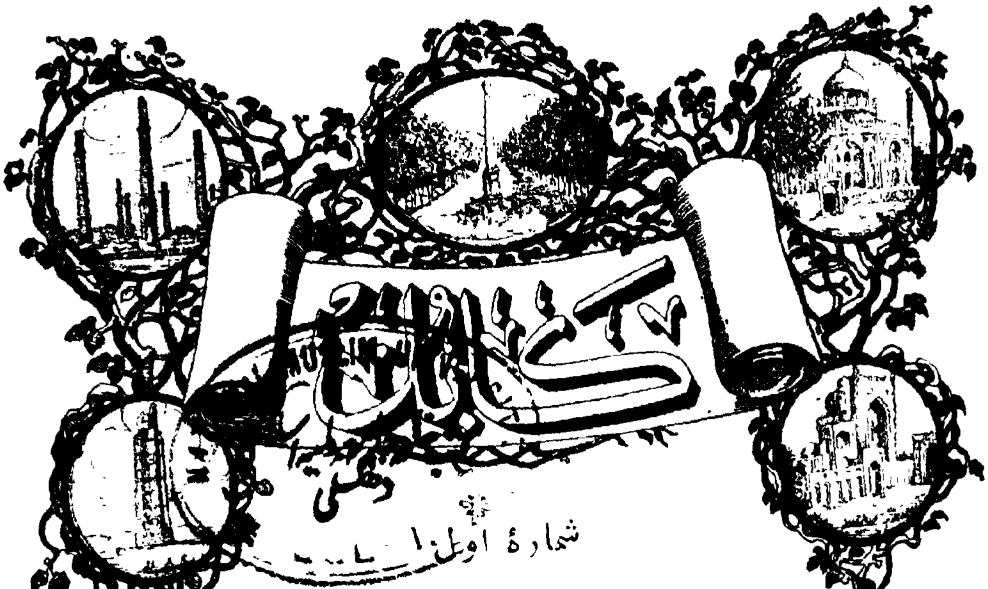


مجله ایست ماهوار، علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی

ادرس

محل اداره مجالهٔ: — انجمن ادبی، برج شمالی
نگارنده: — (سرور گویا)
مخابرات با مدیر انجمن (محمد انور بسمل) است
عنوان تلگرافی: — کابل، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخله	۱۴ »
« خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱، ۲، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۱۸ محرم ۱۳۵۰ هق = ۱۵ جوزا ۱۳۱۰ هش = ۵ جون ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده ونصلی علی سیدنا محمد رسوله الکریم وعلی آله واصحابه الطاهرین

در پایان بدبختی ، درخاتمه دورهٔ منحوس شرارت و خونریزی ، درانتهای آنروزهای سیاهیکه ابرهای تیره وتاریك جهل افق باصفای آمال ترقی خواهی وآرزو های سعادت پرستی اولاد این خطه را پوشیده بود !

امروز قلوب افسرده مایل‌است تجدید انبساط وافکار پژمرده و ملول نموده دوباره درفضای باافتخار وآزادهٔ امروزهٔ وطن کسب سروروحیات نماید !

امروز خورسندی وانبساط اهالی این کشور طبیعی است ! زیرا اعم ازینکه انسان خوش بختی وامنیت فعلی‌را احساس مینماید ، تصور خاتمه یافتن آن روزهای مذلت وبد بختی نیز قلب وروح را می بالاند .

آنروز های تاریك که آرزوها و آمال ملی را بخاك یأس مدفون کردن میل داشت ! دران ایام تیرهٔ که دیو جهل واغراض بسریر فرشتهٔ دانائی وتمدن حکمرانی داشته وروح معارف وتجدد را خفه و نوامیس علمی واخلاقی‌را آزرده بود ! هنگامیکه دست های غرض آلود از آستین تودهٔ جهال برآمده قلم وافکار وطن خواهانه‌را شکسته و اقدامات وعملیات سعادت جویانه‌را معطل‌ومیخواست کشور آزاد وآسودهٔ افغان دلاور را بازیچهٔ اغراض ومنکوب تاخت وتاز مشق از اراذل واوباش قرار دهد .

مخصوصاً در نزدیك ترین اوقاتیکه اولاد باتربیه و علمای معروفه ، اشخاص صحیح این ملت بایك جهان یأس ونا امیدی رو برو عازم بودند که آسمان باصفا وهوای روح فزا وخاك عنبر آساء وطن مألوف و محبوب‌را با اشك ریزی وقلوب مجروح وداع کرده و گمنام و آوارهٔ خاك های غربت وبادیه های

مذلت شوند .

درهمان موقع وهمان زمان که رشته های امید ازهرطرفی مقطوع واشمهٔ آخرین آرزو از افق آمال و انتظار همه افول نموده بود ! دفعتاً فضل بیکران و رحمت بی پایان خداوندی شامل حال این ملت شده و یکی از فرزندان نجیب این ملت یعنی اعلیحضرت غازی محمدنادر شاه تاجدار بسروقت مملکت خود رسیده و آنهمه عوامل بدبختی را دفع وخطرات مدهشهٔ حیاتی را ازین خاك بکلی رفع نمود .

این روز خوش یا این صبح امیدپایان ونتیجهٔ آنشب مدهش وتاریکی ایست که تصور آن قلب انسان را میلرزاند . گرچه ازطلوع این صبح سعادت یکسال ونیمی است که میگذرد ولی ما آنرا بیش ازلحظهٔ تصور کرده نمیتوانیم . درطول این یکسال ونیم نجات دهندهٔ شریف وتاجدار غمخوارما اعلیحضرت « محمد نادرشاه غازی » باهمان عزم وارادهٔ قوی وفعالیت خسته گی نا پذیر مثل زحمات اوایل نجات وطن تاحالا باصلاح خسارات وارده کوشیده قلوب زخمی این ملت را مرهم داری وجسد بیمار مملکت را پرستاری میفرمایند .

درطول این یکسال و نیم طوریکه دیگر خرابی ها ترمیم و شکسته گی ها درست وتنظیم شده است دوائر عالیهٔ ما هم مالك جان تازه ورونق دوبارهٔ شده ، بلکه درین تجدید صحت مکروب های فساد وعوامل مضرت گذشته را نیز ازوجود شان تبعید کرده وبایك پیکر جوان وسالم و روح جدی و فعال دوباره درساحهٔ وطن قامت افراشته اند .

خصوصا وزارت معارف ما که باوجود اختناق و ضعف شدید گذشته امروز در ردیف همقطاران خویش خوبتر نایل این صحت شده وباقدم های جدی ومعقول بمقصد افادهٔ اولاد این ملت روان گردیده ومیل دارد هرچه زود تری که ممکن شود تلافی مافات وجبیرهٔ خسارات اوقات تعطیل گذشته نماید .

لهذا بمکافات این مساعی عرفان پروری اولیای معارف وطن ، بافتخارنزول سعادت دوباره علم وفضل ، بقدر شناسی علماء ومربیان سعادت اولاد افغانستان

یا بمعاوضه وتلافی اوقات قیمدار تربیه وتحصیل گذشته که آن در آتش جهل وشرارت سوخته بود حضور اعلیحضرت مربی دانش وترقی افغانستان « انجمن ادبی » ومجلهٔ « کابل » را درین موقع تأسیس وهدیهٔ اولاد عرفان پرست وطن خود میفرمایند .

انجمن ادبی ومجلهٔ « کابل » عطیهٔ نخستینی است که از حضور پادشاه معارف پرور خود درمحیط عرفانی افغانستان امروز قدم بعرصهٔ وجود گذاشته وعواطف وآمال معارف پروری وترقی آتیهٔ معارف وطن را بعموم مژدهٔ وتبشیر مینماید .

گرچه فعلاً بمقصد همدردی وخدمت کردن بمعارف وطن ادارهٔ این مجله و انجمن مفوض باین مخلصین وطرفداران سعادت ومعارف مملکت فرموده شده است که این اعضا از نقطهٔ اهمیت وخدمتگذاری بیك انجمن ادبی ویك دایرهٔ مهم عرفانی شاید ـ مقدوری بسزا نداشته باشند ولی ازانجا کهاعضای حاضره روحاً علاقه مند بمعارف وطن خود بوده وآرزو دارند پست ترین شغلی را باین شعبهٔ مهم مملکتی دارا باشند البته خدمتگذاری خود شان را درین انجمن بمسرت وتمام مساعی و افتخار حاضر بوده و ابراز خواهند نمود . خاصتاً اظهار اعتماد ورضائیت وزارت جلیلهٔ معارف وتوجه ومراحم بیکرانهٔ اعلیحضرت غازی بیشتر موجب قوت قلب ومسرت خاطر واقع شده واین اعضارا بقبول وتمکین این شغل بزرگ جرئت بخشیده است .

هرچند شان بلند و موضوع نفیس ادبیات عالی‌تر از قدرت فکر و لیاقت اعضای موجوده است که ادعای اداره و انجام آن کرده شود ولی چون ما از پرورش وتوجه مخصوص اعلیحضرت معارف پرورخویش امیدوار وازمساعدت وهمراهی وزارت جلیلهٔ معارف واهل فضل وکمال مملکت خود انتظار داریم که ازهرنوع کمك و همراهی نسبت باین انجمن خود داری نخواهند فرمود لهذا با این معاذیر بایفای این خدمت منهمك خواهیم شد .

عجالتاً این انجمن بمطالب و مشاغل مقدماتی خود پرداخته فقط دراثر

احساسات و نیات خالصانه بعضی هدیه های ناقابلی را بعنوان معارف دوستی ماه یکبار بوسیلهٔ این مجله به پیشگاه نظر قارئین عرض وتقدیم خواهد نمود .

ضمناً انجمن ادبی کابل از دوستداران فضل و معـارف انتظار دارد که نظر بمقصود اساسی این انجمن که جزو پروگرام آن بوده و در قسمت ما بعد مسطور گردیده است روح ادبیات وطن را شاد فرموده ودر بعضی موادیکه انجمن لازم دارد مساعدت وهمدردی خود شان را مضایقه نفرمایند .

در پایان این آرزو تشکرات مخصوصی بحضور اعلیحضرت اقدس تقدیم داشته باینوسیله معروض میشود که اعلیحضرتا ! ملت افغانستان درمقابل زحمات وخدمات باقیمت ومساعی ومجهودات ذیشرافت شما مدیون ابدی است ، تشکرات وسپاس گذاری را که نسبت بحقوق بزرگ و شان واجب الاحترام شما لازم است تا هنوز بتاریه آن اولاد این ملت مقتدر نگشته زیرا ملل واقوام مبتدی در همه جای دنیا ودر هر زمانهٔ قیمت قائدین ونوابغ خود را در عین حال بطور فرا خور شان ومقام عالی ومحبوب آنهـا نشناخته اند ! ولی این ملت شریف صادق اگر زبانی برای اظهار تشکر نداشته باشند قلب صفا وصـادقی دارند که اعلیحضرت شما را دران منزل ومقامی باشد .

اعلیحضرت غازی ! گرچه ما میـدانیم وبخصلت نجیب وفطرت شریف شما آشنائیم که دربرابر همه گونه خدمات و طپیدنهای وطن خواهانه واقدامات مجدانهٔ که ازعهد اولین شامل شدن بشغل رسمی مملکت تاموقع زمامداری والی وقت حاضر برای این جامعه واین خاك ابرار فرموده اید ؛ امید تلافی وخواهش مکافات از اهالی این کشور ندارید وفقط مسرت وافتخار وجدانی وراحت ضمیر منیر اعلیحضرت خود را مکافات خود قرار داده اید ولی هستند اولاد قدر شناس شما که احسان ومراحم را فراموش نکرده وآنرا بیادگار قدر شناسی شما باخلاف واولاد آتیه این جامعه برسانـند ! کار کنان این انجمن که حیات یافته دست حق پرست اعلیحضرت شماست ! بهترین ادعیه و تشکرات خالصانه را تقدیم

حضور ملوکانه داشته ازخدای متعال برای خود استدعای توفیق می نمایند که موافق و آراسته بشؤن وشرافت دینیه واحترام داشتن بشریعت مقدسه اسلامیه نظر بآر زو ونیات معارف خواهانه اعلیحضرت غازی ومفاد اولاد وطن خدمتی که خوب‌تر وشایسته است آنرا بپایان برسانند . ومن الله التوفیق .

بقلم یکی از اعضای انجمن « غ ج اعظمی »

مرام مجله

انجمن ادبی کابل که آرزوی یگانه و نقطهٔ هدف مقصودش تنها اصلاح و توحید سبك ادبیات وطن و اتخاذ اسلوب نفیس و آسان است لهذا درحدود این مقصد نشر یك مجله‌را هم بنام کابل لازم دانسته ، اعضای انجمن ادبی میل دارند نظر بانتظار دوستداران معارف وطن قبل از شروع بوظائف اساسی ، نگار شاتی حاوی از احساسات و افکار اصلاح جویانه و نمونه از مطالب مفیدهٔ عرفان خواهانهٔ خودرا بوسیلهٔ این مجله هدیهٔ حضور هموطنان نماید .

مجلهٔ کابل که باراول است باین مقصد درمحیط عرفانی وطن در سایه توجهات پادشاه‌معارف پرورخویش اعلیحضرت محمدنادرشاه افغانستان حیات یافته وازطرف این انجمن بمعرض نمایش ومطالعه میرسد امید داریم بتواند بهترین آرزوها ونیات اصلاح خواهی ووطن دوستی‌را ترجمان شده و نمونه‌های بهترین اعمال و افکار خدمتگذاری این انجمن را بحضور قارئین محترم ترجمانی نماید .

مجلهٔ « کابل » بمقصد قدرشناسی از اهل قلم ، فضلا ، معاریف ، و برجسته‌گان ملت خود وبه افتخار آثار نفیس شان صفحات خود را زینت داده وتذکاری ازانها خواهد نمود .

مجلهٔ « کابل » بغرض وحدت سبك نویسندگی و اسلوب تازه ادبیات امروزه نمونه های کوچکی باولاد نوقلم ومحصلین مکاتب وطن خود هدیه خواهد نمود .
مجلهٔ « کابل » آمال و نظریات انجمن ادبی را دراطراف زبان و لغات وسبك اشعار و تحریرات فعلی بمقصد اصلاح وترقی به پیشگاه نظر فضلا و ادبای محترم وطن عرض و مساعدت فکری و قلمی آنهارا باین موضوع جلب و استدعا خواهد نمود .

درپایان این آرزوها کارکنان مجله توفیق یگانهٔ خداوندی را شامل حال خود خواسته مستدعیند که این مجلهٔ کوچك بتواند موافق بآمال ونیاتیکه مادر نظر داریم موفق شده وطرف میل ومحبت هموطنان عزیزخود واقع شود .

اهمیت ادبیات وموقع آن در ملل

از آنجائیکه بشر طبعاً اجتماعی بوده ، بزیستن بصورت اجتماع مجبور است درعین‌حال حیات‌اجتماعیٔ او موقوف ومربوط به تساند وتعاون‌است ، که نمیشود از آن صرف نظر نمود ؛ چه بشر بیچاره در مبارزهٔ حیات برای تکمیل نواقص و رفع احتیاجات مادی ومعنوی خویش بمشکلات وموانعی برمیخورد که بدون استمداد از سر پنجهٔ توانا و با اقتدار تساند و تعاون ممکن نیست به پیش برد کوچکترین احتیاجات ضروریهٔ خود نائل گردد .

زیرا : در صورت عدم رعایت اران بشر مدنی امروز مجبور میشود ، که عور وبرهنه ویا بدون ملجأ وماوای مانند بهائم و حیوانات وحشی درجنگلهای پرآفت ، بیابانهای وحشت افزا ، در دامان جبال مهیب منزوی یانه به پیمودن مراحل زندگانی بدرجات پستر از دوره های تیره وتاریك دورهٔ سنگ امرار حیات بنمایند .

ودر سایهٔ راحت بخش تساند وتعاون است که از احتیاجات ضروریهٔ بشری

گرفته تاخواهشات غیر محدود مدنیهٔ آن که تعدادش از صدها چیز تجاوز میکند قسماً در داخل محیط زندگانی و بعضاً در محیط خارج از زندگانی او تأمین وتهیه میشود ؛ همانقسمیکه بشر در حیات اجتماعی از تعاون وتساند چاره وگزیری ندارد ، همچنان برای ایفای وظیفهٔ تساند وتعاون مجبور است که دست التماس بدامن لسان (ادبیات) زده تابتواند بوسیلهٔ آن تساند وتعاون را از قوه بفعل آورد .

زیرا : برای جلب امداد و معاونت همنوعان خود ، بشر نخست ضرورت واحتیاج بافادهٔ مرام خویش داشته ودارد . افادهٔ مرام صورت پذیر نیست مگر بوسیلهٔ لسان (ادبیات) .

لسان است ، که : بشر را از افکار و خیالات همدیگر مستحضر مینماید ، بتوسط اوست که ما افکار ، عواطف و احساسات خود را افاده نموده ، از احساسات وافکار بنی نوع خود مستفید میشویم ؛ وهمین لسان است که قوام ملل ، مدنیت ، عمران ، حتی حیات بشر برآن متوقف و مربوط است .

واز اینجا است که بشر اولین مایحتاج خودرا برسبیل توارث ادراک کرده قبل ار تکامل قوای ذهنی (که بثلث عمر طبیعی (۷۵) ۲۵ سال باشد کامل میگردد) در انکشاف لسان میکوشد . و همچنین نخستین آلهٔ که او پس از عرض وجود در ساحهٔ حیات استعمال می نماید ، نیز لسان است . که یگانه دلیلی از مهمترین دلایل اهمیت آن در نزد بشر نسبت بسایر احتیاجات اودر نظر میخورد .

علاوه براینکه بشر در حیات امروزیٔ خویش احتیاج خودرا به (ادبیات) نشان میدهد ، حیات ملل گذشته را نیز بواسطهٔ ادبیات تثبیت مینماید .

زیرا : ادبیات است که مارا از چگونگیٔ اصول حیات و مدنیت ملل گذشته مطلع ساخته عیناً همان وقایع گذشتهٔ تاریخی را در برابر چشم ما مجسم نشان میدهد وما از کیفیت ارتقا و یاانحطاط و زوال آنها واقف گردیده

خوبیها و بدیهای آنهارا تمیز وتشخیص می‌دهیم ، وسایل رفاه وسعادت یافلاکت وبدبختیٔ آنهارا دانسته باولین متشبث واز ثانوی عبرت وپند میگیریم .

تاریخ واهمیت تاریخ که امروز در نزد هرصاحب فکری آشکار ومبرهن بوده ازان بشر مستفید میشود ، درحقیقت زادهٔ ادبیات وازسرچشمهٔ ادبیات سیراب گردیده نشو ونما یافته ومی‌یابد .

وبوسیلهٔ ادبیات است که تواریخ ملل ومدنیت اقوام گذشته وحیه ازنسل به نسل ، ارمحیط بمحیط وازدوره بدوره آهسته ، آهسته انتقال کرده ومیکند .

چنانچه انتقال مدنیت یونان بروم ، واز روم بآسیای کوچك وسوریه واز آنجا وفارس بعرب و اندلس بواسطهٔ تماس و انتقال لسان است ، که بهریك از آنها حلول کرده . بنوبهٔ خود در صنائع ومدنیت از بزرگترین دول دورهٔ خود محسوب میشدند .

خصوصاً عوامل مهمهٔ تمدن مشعشع وترقیٔ عرفانیٔ عرب (که از روشنائی آن دیدها مید رخشید) نیز همین لسان فصیح و بلیغ عرب است (که قران شریف در آن نازل شد) با اختلاط وامتزاج آنها (عرب) با ملل سوریه وفارس ، که از اولین دین مقدس اسلام و احکام آن واز دومین ادبیات وفلسفهٔ صنایع آنهارا اقتباس کرده ودین پاك اسلام را تاامروز در آن سرزمین‌ها بیادگار گذاشتند .

چنانچه ، دخول وظهور فلسفه و حکمت یونانی ها وبعضی از افسانه هـای فارس باتمام موجودیت خود بوقت عباسیان در عرب ورواج نفـوذ آن تاحال در بین علمای اسلام از بزرگترین دلایل مقنعهٔ تاثیر ادبیات بشمار میرود .

سبك ، اسلوب ، واشکال مختلف ادبیات مخصوصه هرقوم وعصر است که امتیازات هردور حیات اجتماعی وصنفی بشر ازان معلوم وظاهر میشود ، مثلاً : از سیمای قصاید شورانگیز ، امرأالقیس (شاعر شهیر جاهلیت) حماست وروحیات ساحشورانه ، وحیـات عشیروی اقوام بدویٔ عرب مدید و مقابل آن ازاشعار

وقصاید باطراوت متنبی است که مناظر زیبای تمدن عباسیان در پیش چشم جولان میکند ، همچنین از خلال کلمات ایلیادای هومیروس (شاعر مشهور اساطیری یونان) است که میتولوژی های (اساطیر) خیال آلود یونان باروح پر نزاکت خود تبسم مینماید واز آثار ولتر (شاعر وفیلسوف فرانسه) است که روح فسرده ومخنوق اهالیٔ عصر استبداد فرانسه میتراود ، و کذا از اشعار وآثار بوجود آمدهٔ هرزمان وهر محیط است که کیفیات اجتماعی ، سیاسی ، اصول معیشت وزندگانی آن قوم و آن محیط بخوبی معلوم وادراك میشود .

زیرا : در هرزمان و بهر محیط ، ادبیات در زیر تأثیر و نفوذ جامعه بوده حسب الاقتضای محیط ووقت رونق تازهٔ بخود گرفته است .

اقوام وملل حیه که برنفوس واذهان ملل واقوام دیگر تسلط کردن میخواهند ، بتوسط ادبیات است ، که میتوانند ، اخلاق ، مدنیت حتی دیانت خودرا درافکار وروحانیت آنها تزریق میکنند .

اگر حقیقت این قضیه را معلوم کردن بخواهیم ، مجبورمیشویم ، که اوراق تاریخ استعمار آنهارا زیرمطالعه قراربدهیم ، تاکیفیت نفوذ واستیلای آنها ظاهر گردد مثلاً اگر نفوذ ، رسوخ وتمکن دین مقدس اسلام را درشرق وایران زیرمطالعه بگیریم ، می بینیم ، که عامل مهم آن بهترین نمونه ادبیات عرب قران شریف است که تمامی فصحای عرب ببلاغتش اعتراف کردند وهم چنین درغرب شیوع دین مسیح (ع) است ، که آن نیز بواسطهٔ ادبیات لاتین ترویج وتعمیم یافت (اعنی ترجمهٔ انجیل بلسان لاتین)

زیرا که این هردوزبان درعصر خود دارای جنبه های مهم علمی وفنی بوده ازمهمترین لسانهای سرمایه‌دار زمان خود محسوب می شد . وهکذا ازحیث سرمایه وذخائر علمی لسان عرب بود که مسلمانان بنابرعطش شدید ومحبت سوز اینکه دربارهٔ علم وفن داشتند ، به تحصیل این لسان کوشیدند ، تاآنکه رفته رفته بواسطهٔ

بسط اطلاع ومعرفت درادبیات آن لسان ، یکدسته تغیرات وتبدلات درروحیات وساختمان فکری آنها بوجود آمده بطوری محبت آن لسان باعظمت وعلویت عرب بگنجینه قلب آنها جاگزین شد ، که تمام محررین آن دوره وزمان در مسائل تالیف وتحریر ، لسان مادری خودرا گذاشته آغاز به تالیفات درلسان عرب نمودند . مثلاً ابن‌سینای شهیر ، فارابی وغزالی وغیره علمای فارسی نژاد که ازمحررین ومؤلفین بزرگ لسان عرب میباشند . وهمچنین درغرب (سرایزك) نیوتان فیلسوف وحکیم شهیر انگلیس وغیره بعضی ازفلاسفه آندوره که بنا براهمیت لسان لاتین ، تمام مؤلفات خودرا بلاتین نگاشته اند .

ودرنتیجه همین ذوق وشوق محررین اسلامی فارس نژاد بود ، که ادبیات لسان فارسی روبانحطاط رفته عنقریب بود که محوبشود .

واینکه یکی ازعلماء میگوید ، یگانه باعث تغیر وتبدل روحیات یك ملت ، تغیر ، وتداول لسان جدید دران جامعه میباشد ، بغایت منطقی است ، زیرا تداول لسان جدید بالتدریج آنقدرها دیانت و نظامات آن ملت را زیر ورو نموده ، باندازهٔ تصرفات درخصایص فکری ثانوی وشئونات روحی آن می نماید ، که از تصور انسان خارج است .

مانند نفوذ اخلاق وخصائص نژادانگلوساکسون درامازونی ـ باوجود تشکیل این جمهوریت ازاقوام مختلفه انگلیس فرانسوی وقسمابومی ومهاجرین ایطالوی ، واختلاف نژاد ، بوسیلهٔ تعمیم لسان انگلیس وطرز تعلیم انگلو ساکسونیست ، که تفریق بین طرز حیات ، معیشت ، شئونات واخلاق آنها از نژاد انگلو ساکسون ممکن نیست .

وهم چنین ترویج وتعمیم مدنیت و اخلاق دول مسیحی انگلیس ، فرانسه والمان وغیره در مستعمرات شان ملل کانادا ، نیوزیلند استریلیا و غیره اقوام و ممالیکه ادبیات خود را نگاه وحفاظت کرده نتوانستند ، بیاداش آن

آهسته آهسته از طرف ملل دیگر که در ادبیات ولسان ترقی کرده بودند ، بلعیده شدند .

مانند فنیقه ها : که در تجارت و تمدن از جملهٔ ملل نمره اول دنیا محسوب می شدند وخدمات شایستهٔ آنها ، بسیر تمدن اعنی تکمیل تجارت وفن کشتی رانی و ارتباط ممالك مختلفه دنیا بیکدیگر محتاج توضیح نیست ، از رهگذریکه فاقد قدرت ادبی بودند ، اولاً ازطرف مصریها وکلدانها وبعدها ازجانب رومی ها وعربها بلعیده شده ، ملیت شان پامال گردید .

وهمچنین آثوریها و کلدانها وغیره اقوام تاریخی که هریك دروقت خود دارای مدنیتهای بزرگ وشانداری بوده مسلسلاً درساحهٔ حیات عرض وجود نمودند لیکن بنابرعدم ترقی وحفاظت ادبیات خود محوشده رفتند ، ودرعوض لسان اصلی شان ، بلسان عربی امروز تکلم می کنند .

رجال بزرگ تاریخی بشر است ، ازقبیل فلاسفه ، شعرا ، فضلا وحکمداران که بواسطهٔ ادبیات نام نامی شان بجاودان مانده ومی ماند . اینکه در اثر همین کیفیات مذکوره تاثیر ادبیات بجامعه و جامعه در ادبیات بود که ذات خجستهٔ اعلیحضرت شهریاری محمد نادر شاه غازی بنا برعلاقه شدیدی که بخدمت وطن دارند برای اعلای سطوت ، عظمت و شئونات وطن وارتقای لسان فارسی کوهستانی (که امروز دروطن مقدس ما متداول است) وابقای شان وشرف ملی از خرابی های روح گداز سلطه ونفوذ افکار و اخلاق بیهوده ومضر اجانب (که بوسیلهٔ استعمال بی موقع کلمات شان در ادبیات وطن بروز میکنند) و جلو گیری از سیلاب های مدهشهٔ انقراض وانحطاط ادبی (که سرمایهٔ بربادی وافنای یك ملت است) اقدام بتاسیس انجمن ادبی از یك عدهٔ فضلای وطن عزیز نموده به تشکیل آن موفق شدند که عیناً پروگرام ووظائف انجمن بوسیلهٔ مجلهٔ مخصوصهٔ انجمن انتشار وتوزیع خواهد یافت

(ادبیات درافغانستان)

مطلب از ادبیات افغانستان درینجا فقط درموضوع علم ادب *Literature* که عبارة ازدوفن نظم ونثر وطن ـ آنهم درحالت موجوده باشد ـ چیز نوشتن است ،

شك نیست این مقصد واجب مینماید کم وبیشی از اوضاع پیشین ادبی این سرزمین بحثی رانده آید ، ولی تفصیل این مجمل نه آنست که علی العجاله ازادبیات قرون قدیمه وطن تذکری داده شود . چه مسایل بسی پیچیده ومرور دهور آن را درزوایای فراموشی جهان مدفون نموده است . جستجوی این جنس مطالب باقیمت نفاست واهمیت واجبی که دارد ، محتاج به زحمات سنگین ، وعاقبت نه امری قریب به یقین ، بلکه آمیخته باشك وتخمین خواهدبود . وانیست حال تاریخ های ادب والسنهٔ ازمنهٔ متقدمهٔ اکثرملل جهان .

بارعایت این مراتب باید گفت زحمت ومجاهدت درین راه ازواجبات روحیهٔ اقوام است . اما این مراعات ازوظائف صفحات تاریخ ادبیات مملکت خواهدبود . نه ازتکالیف مقالهٔ بسیطی که اراده وضیق صحائف مجله باو اجازهٔ طول کلام نمیتواند داد .

خوب است برگردیم بمقصد :ـ برای آنکه حالت موجودهٔ ادبیات وطن تا اندازهٔ آشکارا وروشن گردد ، باایستی قدری بگذشته نظرافگند ، وانخود واجب مینماید درزمینهٔ ادبیات فارسی کوهستانی این مملکت سخن کشاده تر گفت .

شیوع دیانت مقدسهٔ اسلام دروسط آسیا مصدرتغیرات بزرگ مادی ومعنوی اکثرملل مخصوصاً افغانستان گردیده است ، درطی تطورات مهمه ، السنهٔ وطنیهٔ این سرزمین ازدستبرد تبدلات وتحولات روزگار تبدیل ماهیت نمود . مذهب مقدس اسلام دراثرنفوذ عمیق روحانیت وحاکمیت ، باسهولت حیرت آوری لسان عرب را جانشین السنهٔ اغلب ممالك مفتوحهٔ آسیا نمود . تقدم عرب درعلوم

وفلسفه کمک کرد بانکه زبان علمی وادبی بلاد متعددهٔ عالم عربی باشد ، چنانیکه آثار بهت آوراو باعظمت مقام خویش هنوز باقی وپایداراست .

بعد ازین پیشآمد وانقلاب عظیم ، مملکت افغانستان با السنهٔ وطنیهٔ خویش وداع نمود . این السنهٔ وطنیه ازقبیل زاولی ، هروی ، سکزی ، رخت جانب دیار نیستی بربستند .

افغانستان ازعهد قدیم دربعضی ازمنه وبرخی امکنه بامملکت فارس اشتراك زبان داشتند ، این اشتراك ازپهلوی قرابت جوار ومنافع اقتصادی واختلاط بلتیك وغیره تائید میگردید . چنانیکه زبان زند *Zend* معروف په باکتریانی *Bactrian* زبان قدیم افغانستان ، درهزار سال قبل المیلاد با کتاب مشهوراوستا *Avesta* ومذهب جدید روشنی پرست ازساحهٔ افغانستان درمملکت فارس عزیمت فرمود ، وهکذا درزمانهای بعدتری ، زبان پهلویٔ فارس جانشین زبان زند در افغانستان گردید . زیرا مملکت فارس مثلیکه درنژاد آریائی بافغانستان شرکت دارد ، در بعضی السنهٔ وطنیه نیز باهم مشترك بودند . زبانهای هردو مملکت مثل زبان سغدی ماوراًالنهر ازیك شجره مشتق بود .

والحاصل جریان عظیم عربیت این زبانها را رویهم رفته بشست . تنها درین میانه زبان « پشتو » در دره های مهیب وبلندیهای جبال وطن محفوظ ومامون ماند وقسماً پهلوی ساسانی ازروی بر وبحر عبور کرده درسواد اعظم هند پناه برد .

ازظهور اسلام سه قرن نگذشته بود ثقلت تحمیلات لسان دور دست تر سامی احساس شد ، لهذا ادبای صحیحه درصدد چاره برآمده ، خواستند به ایجاد زبان مشترك نوینی جلوگیری ازهجوم لسان نو وارد نمایند .

افغانستان وادبای آن برای حصول این مقصد ازهمه بیشتر وپیشتر راه سعی ومجاهدت گرفتند ، زبانی که از آمیزش پهلوی ساسانی وعرب میرفت پا بعرصهٔ شهود نهد ، بپرورش وترقی آن سعی وغیرت ورزیدند . نتیجهٔ آن مساعی موجودیت

زبانی شد که آنرا فارسی امروزه شناسند . اولین ادیبی که شعر باین زبان سرود ازاهل افغانستان ابوالعباس مروزی است دراواخر قرن سوم هجری .

عمال عرب برای از بین بردن السنه وآثار این ممالك مفتوحه بی نهایت سعی ورزیدند . ولی بالعکس سلسلهٔ صفاریان نیمروز (نیمروز نام تاریخی قسمتی از افغانستان) درسیستان به پرورش و نوازش زبان جدید بذل همت نمودند . شعرای افغانستان ازقبیل ابو شکور بلخی ، محمود وراق ، فیروز مشرقی ، حنظله هراتی وغیره در آن دوره بسی خدمات شایان و نفیسی درین راه نمودند . این جنبش اولین ادبی در اواخر قرن سوم هجری واقع شد .

در قرن چهارم هجری خانوادهٔ سامانیان بلخ برمسند سلطنت افغانستان وماوراءالنهر عروج کردند ، هرات و بخارا و سمرقند ، پایتخت علم و ادب گردید ، ایخانواده ، فارسی جدید را از افغانستان بماوراءالنهر داخل نمودند . ، شعرای افغانستان درآن زمینه رنج ها بردند و زحمت ها کشیدند ، تاادبیات فارسی را جمیل ساختند ، ار قبیل شهید بلخی ، دقیقیٔ بلخی ، مرادی ، طخاری و غیره ، ازین ببعد است که ادبیات فارسی تورکستان درجهان فضل ودانش شهرتی بسزا حاصل نمود .

سلاطین غزنویهٔ افغانستان در قرن های پنج وشش هجری ، ادبیات فارسی کوهستانی افغانی‌را در منتهای عروج جلال و جمال رساندند ، آری جمال ادبیٔ آنعهد ، هنوز نظیری در عرصه گاه جهان ندارد .

شعرای مشهور افغانستان ، در آن دوره ، موافق بحکم زمان و مکان ، سجایا واخلاق محیط وسیاست ، قرایح واستعداد ، نفیسترین معانی‌راباسلوب خاص این سرزمین در قالب الفاظ ، بامتین ترین صورتی ریختند ؛ در استعاره وتشبیهات و ترکیب جملات ، اسلوب خاص ادبیٔ کوهستانی افغانستان را بمنصهٔ ظهور آوردند . ازینجا عنوان شعرای خراسان (اسم قدیم افغانستان که مسلمانان اورا

بآن نام میخواندند) صفحات تاریخ ادبی جهـان را کشاده ، و زرین ترین سرلوحهٔ را اختیار نمـود . ادبای این دورهٔ افغـانستان ، از مشهور ترین ادبای آسیـا هستند ؛ از قبیل : عنصری ؛ منوچهری ؛ فرخی ؛ عسجـدی ؛ سنائی ؛ ناصر خسرو ، ابورجا ؛ وابوالفتح بسطی وغیره .

شعرای افغانستان بعد از آل ناصر ، دورهای ادبی ممالك سلاجقه وخوارزم شاه را بمیدان علم وادب بر آوردند ، ودرتمام آن اسلوب های ادبی ، تسلط ونفوذ شعرای غزنی وافغانستان حکومت مینمود .

سلاطـین غور افغان خود طبیعی است ، باسلوب وطنی افغانستان ادبیات را ترقی دادند . ادبای اینعهود ازمشاهیر شعرای افغانستان بودند ازقبیل رفیعی ، جوهری ، ازرقی ، جبـلی ، انوری ، ترمذی ، مولوی معنوی ، وطواط بلخی وغیره .

شعرای مملکت فارسی که پادرعرصهٔ وجود نهادند رویهم رفته باسلوب ادبی افغانستان اقتدا کردند واقتفا جستند ، تادورهٔ ادبی عصرحاضر برروی کار آمد .

والحاصل ادبیات افغانستان بی نهایت ترقی نمود ، درمحیط مستعد اونه شعراحتی شاعره های نامـداری عرض جمال قریحـه وذوق وعلم وفضل نمـودند ازقبیل امینیه ها ومخفیه هـا ، مهریهـا ، بیدلی هـا ، اغابیگه ها ، رابعه هـا وعایشه ها وامثالها .

رزم سرائی ها وحماسه های شعرای غزنی مثل دقیقی هـا ، رافعی ها ، مغنی هـا ، هنوز درگوشهـا طـنین مهیجی می اندازد ، مولوی هـا ، سنائی ها ، فاسفهٔ توحید وتصوف را درقالب اشعار چنان روح پرور ودلاویز ریختند که هنوز نظیری درعرصه گاه جهان ندارند .

ازبزم سرائیهای مهیجه ، قصاید غرا ، اشعاردلکش وروح نواز ـ افغانستان خود چگوئیم که درفضای بی انتهای ادبیات عالم هریك ماهی اند تابنده وآفتابی

اند درخشنده .

سیلابهای خانمان خراب کن مهاجمین خوارزم ومغول ، اگرچه طومار علم وادب افغانستان را درهم پیچید ، ولی جواهر لایموت ذوق واستعداد فطری وقرائح ملی بکلی نمرد ، هرزمانیکه تندباد حوادث ناموافق مجالی بیداد ، جواهر متلالای ادب ، چون اخگردرخشانی از زیرخاکسترهای ویرانهٔ این سرزمین ، بنورافشانی آغازنمود ؛ وازین قبیل اند جامی ها ، ناظم ها ؛ حاذق ها ؛ سالکها ؛ امامی وبنائی‌ها ؛ زلالی وطاهریها وامثالها .

درین دوقرن اخیریکه ، نسبتاً مملکت را در داخله آرامش وسکونتی نصیب افتاد ، واجانب متجاسر ، ازمملکت رانده شدند ، دوباره شعرای شیرین وطن ، بشعرسرائیها آغازنمودند ؛ ازقبیل : افغانها ؛ عاجزها ؛ جاز وغربتها ؛ واسع ومهردلها ؛ بالاخره الفت‌ها ؛ طواف‌ها ؛ واصل وفاضل‌ها ، عشرت و وحشت‌ها وغیرها .

ما نمیخواهیم ، راجع بادبیات گذشتهٔ وطن ، زیاده ازین داخل بحث شده ، دربارهٔ آنها انتقادی ویا حکمیتی عجالتاً نمائیم ؛ لهذا : می‌پردازیم بادبیات موجوده ، وحالت شعریٔ شعرای معاصر ؛ خواه نظم باشد خواه نثر . پس میگوئیم .

ادبیات هرملت ، مثلیکه بحکم وجوب قرائح واذواق ، استعدادات ومحیط ، احتیاج وسیاست ، اخلاق ، وسویه علمیه والحاصل سائر مؤثرات طبیعیه ، باهم متفاوت ومتمایزند ؛ همچنان دورهای مختلفهٔ ادبیٔ یك ملت درزیراثر عوامل مذکوره از همدیگر فرق و تفاوت دارند . چنانیکه نمیشود ، روح رزم سرائیهای شعرای افغانستان را ، درکالبد نازکخیالی ها ، و خضوع کارانهٔ ادبیات هند یافت ، ویافلسفهٔ تصوف فارس‌را درخطابه های یونان بالید ، همچنان نمیتوان حماسه های عهد فاتحان غزنوی وغوررا دردورهٔ تسلط مغول در افغانستان جستجو کرد .

پس واجب شد هردورهٔ در عالم ادبیات ، ازخود مقتضیات جدا گانه ازروی احتیاجات مادیه ومعنویه ، وساختمان فکری ملت ، در یك ملت داشته باشد .

اگر مجرای قلم بطور صحیح ، درعالم علم وادب ، دریك عصر تهیه شود اسباب تزکیهٔ روح ، تهذیب اخلاق ، ترقی و تکامل مادیه ومعنویهٔ همان ملت خواهد شد .

بالعکس اگر ملتی در یك عهد به مقتضیات زمان و مکان دقت نکرده ، علی الرغم نوامیس طبیعیه وعقلیه ، ادبیات خود را بسائقهٔ تقلید صرف در قفای یکدورهٔ گذشته تری میدواند ، بعلاوهٔ آنکه چون مقصدی ندارد ، کامیاب نمیشود ، عمری را درین راه بیهوده باخته ، وعاقبت یکروزی از راه رفته باز میگردد ، وبر عمر تلف کرده تلهف مینماید .

گناه این ضیاع عمری جامعه عاید بکسانی ست که قلم در دست دارند ومحصولات قلمیهٔ آنها باعث سر گردانی عموم میگردد ، در واقع موجودیت این قبیل نویسند گان سدراه مجاری تقدم ادب وادبیات است .

هکذا اگر درموقع تجدید اسلوب وطرق ادبی ، ادبا وشعرا مقتضیات و عوامل مؤثرهٔ محیط خویش را مد نظر نگرفته ، وباز بتقلید کامل ، بنام تجدد ادبی ، رویه واداز ادبیات یك ملت بیگانه ، مخصوصاً بسرحد کمال رسیدهٔ را تعقیب نمایند ، لابد موجد خسارهای مادیه ومعنویهٔ جامعه بشمار خواهد رفت ، وضرر این بیشتر ازان است که در بالا گفتیم .

راه صواب آنست که ادبای یك مملکت ، سوقیات طبیعیه ومقتضیات عصریه واحتیاجات جامعه وحکمهای مؤثرهٔ محیط ملت را درنظر گرفته ، قلم را بکار وا دارند ، وازین راه بمنزل تکامل وترقی تدریجی واصل شوند .

یگانه وسیلهٔ انتخاب این طریق نیزداشتن مؤسسه ها ، انجمن ها ، جراید ، مجلات ، کانفرانسها ، خطابه های ادبی است ، تابعد ازتعیین خط حرکت ، از یکطرف بتوحید افکار ادبا ، و ازطرفی به نشرمقاصد وترویج وترقی ادبیات

مصروف شوند .

امروز که اولین انجمن ادبی درافغانستان ، بسایهٔ علم وادب پرور پادشاه کمالات آگاه او اعلیحضرت نادرشاه غازی تأسیس گردیده ، وخوشبختانه مجلهٔ ادبی بنام کابل بمطالعهٔ هموطنان میگذارد ، فرض وقرض ملی وادبی ادبای محترم وارباب فضل ودانش مملکت است ، که قولاً وقلماً وعملاً از هیچگونه همراهی علمی وادبی ، نسبت باو مضائقه نفرمایند ، تابوسیلهٔ این همراهی و تعاطی افکار ، درانتخاب خط حرکت ادبی وطن ، واصلاح عیوب بیشمار ادبی ، واسلوب بوقلمون صفت آن ، بتوان خدمتی شایسته ادا نمود ، وتا اندازهٔ از مسئولیت خویش در پیشگاه محاکم نسل آینده کاست .

واقعاً بیك نظر میتوان فهمید ، ادبیات امروزهٔ مملکت باوجودی که ندارد ، بی نهایت معیوب و مضحك است در منظومه ها و منثوره ها حتی جراید واسلوب مکاتبات خصوصیه و عمومیهٔ امروزهٔ ما هیچ صنعت و نفاستی ، نه از قواعد و صنائع ادبی قدما موجود ، و نه هیچ سلاست عبارت ، و انشا ، و روشنی ، ووضوح مطالب و معانی ، وحسن ترتیبات و ترکیبات اسلوب عصری معلوم است .

تقریباً در سالهای اخیر عهد شاه شهید تجدد ادبی ، در مملکت آغاز نمود ؛ از آنجا که وسایل صحیحهٔ برای ترتیب واجرای انقلاب نفیس وجود نداشت ، برخلاف انتظار این تجدد بیقاعده ، اسباب گمراهی ادبی مملکت گردید ؛ ویوماً فیوماً اوضاع علمی محیط ، رشتهٔ پیچیدهٔ ادبیات را ژولیده‌تر ساخت . بحدیکه امروز نمیتوان فهمید زبان ادبی مملکت کدام است ، واصول وقواعد تحریر نظم ونثر ، انشا واملای آن کدام ها هستند .

زیرا اسلوب ادبای متقدم ، با اسلوب عصری نما ، بطور ناقصی آمیخته شده ، و لغات ، کلمات ، جملات ، مصطلحات مخصوص لسان اجنبی ، داخل زبان وتحریر فارسی کوهستانی افغانی گردیده است ، درصورتیکه غالب ازاینها

در زبان فارسی وطنی کلمات صحیحه و مترادفی داشته ، و از قرنها مأنوس و مستعمل بوده است .

اغلاط صرفی ، نحوی ، لغوی ، املائی ، زبان امروزهٔ ما را ، آشفته وپریشان ساخته است ؛ بحدیکه میتوان گفت در اثر این ترکیبات عجیبه ، حتی شیوه ورسم الخط افغانستانی قریب است ازبین برود ، وبعوض آن ، رسم الخطهای مختلفهٔ از ممالك بیگانه ، بتمایل سیاحت کنندگان آن بلاد قرار گیرد .

شك نیست اصلاحات اینهمه نواقص وعیوب زبان موجوده و ترقیٔ ادبیات افغانستان ، موافق بمقتضیات زمن ومکان کار سهل نیست . اینکار واجب مینماید زبان وادبیات افغانستان مستقل باشد .

لغات بیلزوم اجنبی نفی وتبعید ، و آنچه قبول میشود تابع قواعد خود زبان گردد ، زبان وقلم عوام بهم نزدیك بلکه یکی شود ، قواعد زبان تقریباً باصول مغرب تدوین ، ولغات وطنی جمع گردد ، اغراقات گذشته ووهمیات بیفایده دور ، سلاست وروانی کلام وانشأ معمول شود ، آنگاه میتوان ادبیات یعنی نظم ونثر وطن را ، باداشتن روح انتقاد ادبی ، برای تهذیب اخلاق وتوحید ملت دراوکار وآرأ و تشویق اهالی بعلم و فضل وتحذیر از صفات مذمومه ، و آشنا ساختن برموز زندگی عصری و الحاصل برای ترقی و تکامل جامعه بکار انداخت ، واینهمه امور سنگین وابستهٔ کمك وهمراهی تمام ادبا وفضلا ، وارباب جرائد ، وصاحب قلمان مملکت است نسبت بانجمن و مجلهٔ ادبیٔ کابل .

میر غلام محمد .

نویسندگی

نویسندگی یکی از صنایع مفیدهٔ عالیه ویك اختراع ذیقیمت وباشرافت انسان است ! انسان همچنین که مایل است مکنونات ومطالب خودرا شفاهاً تقریر نماید فطرتاً نیز آرزو دارد که آمال ومافی الضمیر خودرا درغیاب خود تصویر کند .

بحکم همین ایجابات فطری است که هرچند درتاریخ انسانهای قدیم وآثار زندگانی شان کنج وکاوی وتدقیق میشود بازهم درضمن اسباب ووسایل حیاتی آنها خطوط ونقوش وعلائمی ازنویسندگی مشاهده ومکشوف میگردد که حتی مردمان زمانه های پنجهزار سال قبل هم از ابراز این صنعت نفیس خود داری نتوانسته اند .

نویسندگی نطق وزبان باطن انسان است که آرزو وآمال وواقعات و حوادثی را که انسان داشته وفهمیده است میل دارد باین وسیله آنرا بدوستان و هم نوعان خود اظهار وحکایه نماید . نویسندگی واین صنعت بزرگ و نفیس یکرشتهٔ مهم ارتباط انسان وطوایف مختلفهٔ نوع بشراست که یادگارهای قیمتی و آثار نافع اسلاف را باخلاف وبالاخره آثار و احوال طبقات متفرقهٔ انسان را ازجهات ونقاط مختلفه وبعیدهٔ زمین رابطه بوده وبهمدیگرشان عرض واطلاع مینماید .

نویسندگی آن عامل بزرگ ومهم حیاتی است که انسانها درهرعصر وزمانی بوجودآن محتاج ودراداره وانتظام حیات بشریت تعلق مخصوصی دارد .

انسان بیسواد همه وقت درتنگنای فکر و محسوسات مانده نه لایق استفاده ونه قابل افاده شده است ، حیات مردم بیسواد عبارت از همان لمحات مختصر ومحدودی بوده است که فقط درمقابل نظر آنها میگذرد ولی خاطره ها و یادداشت های عمر یکروزهٔ مردم باسواد لذت حیات صد سالهٔ صنف مقابل را به آنها می بخشاید .

گرچه بمقصد اظهار مکنونات ومدعا تنها چیزی نوشته توانستن بر روی صفحه کافیست ، ولی درموقع احتیاج که انسان خواسته باشد طرف مخاطب و مقابل خود را بقبول فکر وعقیده یابمقصد اجرای حوائج ومطالب خود قنع وراضی ، متأثر ، ملول یامشغوف وخورسند نماید درانصورت ناگزیر است که فن شریف نویسندگی را یك مقداری بقدر احتیاج خود تحصیل کند .

نویسندگی اساسا باترقیات عقلانی وحسی وصفائی فکری ودماغی انسانها یکجا ترقی وپرورش یافته است و مسلماً تاکه انسان معناً وفکراً ترقی نکند قلم ازحدود حسی ودایرهٔ عقلانی انسان خارج ترکاری نمیتواند ولی با این‌هم نویسندگی محتاج بقریحه وذایقهٔ مخصوصی بوده وماسوای آن بقدر آرزوی نویسنده میسر نمیشود که چیزی تحریر کند یعنی طوریکه نغمهٔ تار وصدای موزیك نزدهمه کس محبوب ومطبوع است و آنرا بدون سابقه ومهارت کسی نواخته نمیتواند ، نویسندگی هم آن‌صنعت نفیسی‌است که‌بدون سابقه وسلیقهٔ مخصوص آن مورد‌حظ واستفاده نمیگردد .

ازین جهت است که علماء آنرا شامل صنایع ظریفه وارقسمت های معتنابه علم ادب قرار داده اند .

بقدریکه یك جمال محبوب یایك منظرهٔ زیبای طبیعت یانغمهٔ دلکش سار و آواز خاطر را بخود جذب و روح انسان را متلذذ میسازد یك شعرنغز و یك تحریر نثر با قاعده وموزون هم همان تاثیر را بروح وقلب مینماید .

یك‌تحریر زیبا عقده کشای خاطرها ، وتسلی بخش دلهاست .

نوشتن چند عبارت موزون وشیرین میتواند قسی ترین دلهارا نرم ولطیف نماید .

همچنان برای تحریك عواطف شریف ولایق انسان استعمال آن کافیست !

پیش‌ازاینکه فن‌شریف ونفیس نثر نویسی هنوز قدم بسرحد رشد نگذاشته وجمال جوانی را جلوه گر وظاهر نکرده بود ، مردم اشعار منظوم را روح

سخن وجوهر نطق یافته بخط سحر خیز وزلف دلاویز آن آویخته بودند ولی پس ازجلوهٔ بدیع وثبوت جوانی خود این فن مطبوع بوسیلهٔ تحریر کتب و جراید ومجلات پرشور وشرولوائح نطقها وخطابه های مؤثرو درامه های بهت آور سینما وتهتر ، مردمان زمانه‌را انقدر واله ومفتون ساخته است که کمترین محرر نثرنویس ازهرچه بیشتر نزد آنها قدر وقیمت دارد .

امروزمخصوصاً نویسنده‌گان ومحررین درعالم دارای موقعیت عالی‌وملل جهان باین صنف احترام قایل نموده و جود نویسنده‌گان خود شانرا وسیلهٔ نهضت و وترقیات خود عقیده دارند .

حقیقتاً یك نویسندهٔ ماهر وشریف بیغرض میتواند جاده های صاف وهمواری را برای مشی سرمنزل مقصود ترقی وسعادت ملت خود تعین کرده وبذریعهٔ آثار ونشریات صحیحهٔ مفیده به آنها ارائه نماید .

والحاصل نویسنده‌گی مقصد ازسطور وعباراتیست که آنرا انسان بصحت و متضمن‌مقصد نوشته کرده وآن‌نوشته ها تاثیری درقلوب خواننده‌گان القا بتواند مثلاً نویسنده مایل است که درقلب وروح خواننده مؤثراتی ازقبیل ، حب ، نفرت ، رافت ، غضب ، جرئت ، خوف وغیره تولید شود ، باید در تحریر خود کلمات وجملات متناسب وموزون باین مطالب را استعمال نماید که آن عبارات تاثیرواقعی بخواننده بخشند .

نویسنده‌گی یك فن بزرگ وجامع صفات عدیده‌است که ما آنرا بواقعی‌تشریح نمیتوانیم مجملاً گفته می شود که نویسنده‌گی عبارت از اقسام تاریخ نویسی ، وقایع نگاری ، یادداشت ها ، تحریر مقاولات سیاسی و اقتصادی ، نوشتن نطقها و خطابه های علمی و سیاسی رومانها ، درامه ها ، جراید ، مجلات ، کتابهای علوم‌مختلفه وغیره وبالاخره تحریر مکاتب شخصی ودوستانه ، فرامین‌احکام های دوایر رسمی ، عرائض ، اسناد معاملات حقوقی بوده تحریر و عبارات وترکیب

الفاظ و کلمات آن از شعبهٔ فن نویسنده گی شناخته می شود .

گرچه یك نویسند نه میتواند در قسمت های مختلفهٔ نویسندگی جامع وماهر شود وباین صفات جامع وجود نویسندگان شاذ ونادر است ولی باز ممکن است آنانیکه ازنقطهٔ قریحهٔ عالی و مسبوقیت از اصول این فن پیشهٔ نویسندگی دارند آنها درقسمت های مختلفهٔ نویسنده گی تایکدرجه ابراز لیاقت کرده بتوانند .

امروز گرچه علمای فن برای شاعر ونویسنده مثل سابق یك سرحد معین قواعدرا قایل نبوده و آزادی روح وعواطف وتتبعات ذایقهٔ آنهارا بیشتر اهمیت میدهند ولی باز که یك استعداد فطرت تارسیدن بحدرشد وجوانی خود معاذیر وموانعی را غالباً متصادف میشود لهذا بدواً فهمیدن قواعدی برای نویسنده لازم خواهد شد که تاموقع بروز استعداد وتکمل قریحهٔ این قواعد ممد ومعاضد نویسنده شده بتواند .

لهذا بعضی ازعلمای این فن اصول نویسنده گی را بمراعات مطالب آتی توصیه میفرمایند :

۱ : ذوق واستعداد فطری نویسنده درکاراست که بچه شعبهٔ ازشعبات نویسندگی قلبا مایل است ؟ مثلا منشی گری اداره یارومان نویسی وغیره .

۲ : تحصیل یکمقدار علوم مخصوصه برای این مقصد مثلا مقدمات علم ادب از قبیل : رسم الخط ، املا ، انشأ ، صرف ، نحو ، لغت وغیره .

۳ : درقسمت های که شخص مایل است نویسنده شود باید ازعلوم مخصوصهٔ آن بقدرلزوم اطلاع وبصیرت حاصل نماید : مثلا نویسندهٔ که خطابهٔ سیاسی یا اقتصادی می نویسد لابد ازاصل موضوع باید بهره واطلاعی داشته باشد .

٤ : ساده نویسی وروانیء عبارات وترتیب کلمات وجملاتیکه مدعاومقصدرا اخلال نکرده وهم درعین زمان ازموضوع خارج نشده ، مقصد گنگ ومتفرق نشود .

٥ : اجتناب از استعمال لغات زاید از لزوم والفاظ پیچیده ومبهم یا آنگونه لغات والفاظیکه عموما عوام نفهمند یا خواص نه پسندند .

٦ : بقدر ممکن نوشتن بی تکلف یعنی بطوریکه نویسنده حرف میزند سبك تحریرش هم همان قسم باید باشد ولی از نوشتن الفاظیکه ازقاعدهٔ لغت خارج ومخصوص عوام است باید اجتناب کرده شود .

٧ : استعمال جملات و کلمات موزون ومناسب حال ومقام هرموضوع و آنهارا بیك سلیقهٔ خاصی ترتیب ونوشته کردن .

٨ : ایجاز واختصار : یعنی مقاصد ومرام خود را نویسنده ازهرجهتی سنجیده وجمع کرده بابهترین معانی و مدلول در قالب کوچك عبارات ریخته حوالهٔ تحریر نماید که طویل ترین مدعای اودر ظرف مختصر چند سطر یاچند جملهٔ برجسته بابهترین تاثیر بخواننده تلقی شود که خود در فن نویسندگی این مسئله یك مهارت وسلیقهٔ خاصی لازم دارد .

٩ : عدم تکرار موضوع ومطلب ! ولی اگر تکرار آن عندالضروره لازم گردد . باید برای آن دیگر کلمات یاجملاتی اختیار کرده شود که بآن عبارت در مرتبهٔ اولی عیناً ذکر نشده باشد .

١٠ : رعایت طرز تحریر واستعمال الفاظ وعبارات مناسب حال وادراك خواننده یعنی : نویسنده مقتدراست که بقدر چند درجه اعلی واوسطوادنی مطالب را تحریر نماید پس اگر مقابل او شخص فاضل و عالمی است نباید مضامین پستی را بوی بنویسد وهم اگر مخاطب و مقابل عوام باشند مراعات ذهن وفکر آنهارا کرده خارج از ادراك وطاقت آنها باید عبارات ولغات خاص وغیر مانوس استعمال کرده نشود .

١١ : نویسنده دروقتی که میل دارد چیزی بنویسد باید قبل ازشروع حواس خودرا جمع کرده مطالب رادرحافظهٔ خود حاضر وآنهارادرخیال خود یك ترتیب ونظام خاصی

داده بعد از نوك قلم بروی صفحه حاضر کند درین مرحله محرر حکم مصوریرا دارد که مصور اولا درحافظه و خیال خود صورت وهیئت یك شخص یایك موقعی را حاضر وترسیم کرده بعد عملا بروی سطح یاصفحهٔ بترتیب خاصی تصویر می نماید .

اصولاً طریقهٔ نویسندگی وکیفیت خصوصی ومهارت حاصل کردن درین فن همین مسایل وموادیست که عرض کرده شد ، که اگرانسان مراعت وتعقیب این طریقه ها را کرده بوهم یك ذوق واستعداد وسلیقهٔ خوبی بنویسندگی داشته باشد البته درین فن خوبتراحراز موقع ولیاقت خواهد نمود . ولی شخصی اگر ندرتا دیده شده باشد که بدون توسل بوسایل اساسی این فن بهرهٔ ازنویسندگی دارد ومیتواند چیزی نوشته پس چنین اشخاص مالکین قریحهٔ عالی ودارندگان ذوق واستعداد فطری بوده فقط درسایهٔ ملکات خوب ومشق مرتب و مطالعه و تدقیق در آثارمحررین واستدراك مضمون وعبارات خود را قابل ومستعد این فن ساخته‌اند که گویا این هم طریقهٔ ثانوی نویسندگی وتحصیل آن بندرت اتفاق می افتد . این طبقهٔ محررین گویا تربیت شدهٔ مکتب فطرت اند اکثراً شعرای منظوم هم ازین طبقهٔ بااستعداد لایق وقریحهٔ عالی پیدامی‌شوند که ملاحت کلام وزیبائی بیان دراشعارشان پیدا وروح لطافت اران هویداست ولی ازینکه انسان مجبوراست تحصیل ضروریات حیاتی را برروی اساس صحیحه ومستقیم نماید ، البته کسانیکه مایل اند نویسنده شوند وبتوانند چیزی نوشت لازم است اصول آنرا ازنقطهٔ اساس متوجه شده ودرین فن مهارتی حاصل نمایند .

مرام انجمن وپروگرام آن

ازمسلمات است که حفظ بقا وادارهٔ زنده‌گی ملتها وابستهٔ ترقیات علمی و فنی است ، تفهیم وتفهم علوم وفنون ، ومطالب باطنیٔ انسانها ازیك بدیگر مربوط است بزبان والفاظ . برای ضبط وتنظیم الفاظ ، علوم وقواعدی مخصوص است که در تفهیم مقاصد مذکوره سهولت وسرعت وارد می نماید . این مسئله واجب میکند ترقی السنه ومخصوصاً ادبیات ملتها را ؛ ترقیات لسانی وادبی نظر بمقتضیات عصر وزمان در فروع خویش وبعضاً در اصول خود محتاج بتغیرات واصلاحات مهمه است تاریخ ادبی اقوام خود شاهد این بیان است .

مملکت عزیز ، در مرور زمان وطی حوادث وانقلابات روزکار درینمورد افتقار واحتیاج شدیدی را دچار گردیده ، بحدیکه نه از اساس علوم و قواعد ادبی ازمنهٔ این سرزمین علم وادب جز اندکی باقیمانده است؛ ونه شیوه و اسلوب ادبیات عصریه در ادبیات موجودهٔ آن تطبیق شده است .

لهذا : بحران ادبی محیط علم و ادب وطن را استیلا کرده است . شدت احتیاج متقاضی گردید جنبشی درین راه بصحنهٔ عمل ظاهر و قدمی برای اصلاحات ادبیه برداشته شود .

خوشبختانه اراده وسیات علم وادب پرور اعلیحضرت نادر شاه غازی ازهمه بیشتر اصلاح ادبیات را احساس فرمودند ، درنتیجهٔ این احساس همایون بود که اینك اولین انجمن ادبی درصحنهٔ مملکت عرض وجود نمود. برای اینکه هموطنان محترم تا اندازهٔ از نیات و ارادات این انجمن جدید التاسیس مطلع شوند ، پروگرام انجمن در ذیل سطور مندرج میگردد . کارکنان مجله بعد ازان که از خدای متعال توفیق سعی وعمل برای ادای این وظایف نفیسه استدعا مینماید ضمناً خاطر ابنای وطن را مستحضر میسازد که انجمن ادبی منتظر مساعدات علمیه وادبیهٔ فضلا وادبای مملکت است . شاید مضایقه نفرمایند .

پروگرام انجمن ادبی

مقصد

مادهٔ اول ـ دراصلاح سبك وتوحید اسلوب وانشأ واملای ادبیات وطن زیرنگرانی (سرمنشی‌حضور) باسم (انجمن ادبی) انجمنی تأسیس یافته نشر افکار ومرام میکند .

مادهٔ دوم ـ درتوحید سبك تحریر وتقویت لسان‌ادبی بقرار ذیل‌اجراآت‌مینماید:

ا ـ درالقاب‌وعنوانهای رسمی وخصوصی حدودی تعین میکند .

ب ـ دراسلوب تصویری‌وتحکیه‌وی‌وتعریفی ، خواه متعلق بصنایع نفیسه باشد ؛ خواه بصنایع عادیه خط مشی مقرر مینماید .

ج ـ درتثبیت اشکال اصول تنقیط واعجام و ابتداو انتهای سطور (ورسم و قطع کاغذهای رسمی) و اشاره های حروف مرکب‌ومفرد اصول واحدی اتخاذ مینماید .

د ـ موضوع های نظم ونثر (فارسی، افغانی) سابق‌ولاحق را با اشکال بدیع وحیاتی مروج میسازد .

ه ـ درترشید ارباب قلم وفکر مطابق نظریات سابق‌ولاحق خواه بطریق تالیف خواه بطریق ترجمه کوشش میکند .

و ـ بواسطهٔ نشریات خود درتقویهٔ حس وطن پروری میکوشد .

مادهٔ سوم ـ بنابر موادفوق متحدالمآلها ، اعلانها ومقاله ها و کنفرانسهای دراخبار و رساله ها نشر میکند ودرانجمن ومحفلهای ادبی خود که عنداللزوم منعقد میگردد تدابیر لازمه اتخاذ مینماید .

مادهٔ چهارم ـ این‌انجمن وقت بوقت دروضع وتوحیداصطلاحات علمی وادبی نیز بقدر مساعدت کوشش میکند .

مادهٔ پنجم ـ در تصحیح لسانی بعضی کتب که وزارت معارف بغرض تصحیح تقدیم نماید میکوشد .

مادهٔ ششم ـ با ادبا وصاحبان ذوق ادبیات داخله وخارجه مراوده ومکاتبه نموده افاده واستفاده مینماید .

تشکیل

مادهٔ هفتم ـ این (انجمن ادبی) مرکب از دوقسم اعضا که یکی اعضای طبیعی دوم اعضـای افتخاری است تشکیل یافته عدهٔ اعضای طبیعی (۸ نفر) وعدهٔ اعضـای افتخاری (۱۰ نفر) میباشد .

مادهٔ هشتم ـ (اعضای طبیعیه باپیشنهاد رئیس ازحضور حکمدار مقرر گردیده مطابق بودجهٔ مخصوص مستحق تنخواه ومشاهره میباشند واعضای افتخاری بنابرپیشنهاد اعضـای طبیعیه دروقت ضرورت انتخـاب بشمولیت مجلس ملحق شده حق حضور میبرند .

مادهٔ نهم ـ نظر بگنجائش بست مخصوص انجمن یك مدیر داخلی ویك سرکاتب وبقدر ضرورت چندی کاتب ومصحح ومترجم داشته میباشند .

مادهٔ دهم ـ انجمن افکار خودرا چون بتوسط اخبار ، رساله ، کتاب مصور وغیرمصور نشر میکنند ؛ ازین رودارای مطبعهٔ مخصوصی خواهد بود که مجهز باهرگونه لوازم میباشد. اما عجالةً بامطبعهٔ عمـومی سرکاری رفع احتیاج میکنند .

مادهٔ یازدهم ـ انجمن برای مطالعهٔ اعضای طبیعیه وافتخاری خود کتبخانهٔ کوچکی تاسیس نموده پی درپی درتزئید وتوسعت آن میکوشد تعداد ونوع ابتدائی این کتبخانه درقسمت مصارف بودجهٔ انجمن معین شده .

متفرقه

مادهٔ دوازدهم ـ افکار واوراقیکه ازطرف انجمن بدوائر تبادل می‌یابد ، ازنام نگران (رئیس) عنوان میشود . لهذا درامور خارجی همین رئیس مسئول شمرده میشود .

مادهٔ سیزدهم ـ تشکیل بست ومصارف بودجه نیز ازطرف رئیس تهیه‌شده بحضور اعلیحضرت تقدیم یافته اجرا میشود .

مادهٔ چهاردهم ـ اصول ادارهٔ مجلس مثل مجلسهای مروجه بوده ؛ تنها موضوع مذاکره واجرای حق حضور وقبول اشتراک اهل قلم وتبادل نشریات وانتظام امور داخلی اداره‌وشکل ونوع‌چهاپ متعلق بمدیر میباشد .

هم شاه هم شاعر

در حدود ۵۰۰ هجری

همچنانکه حیات سیاسی و مملکت گیری این سلطان جنگجو و مقتدر یعنی : علاؤالدین جهانسوز غوری روشن وهویدا ست خوشبختانه حیات ادبی وشاعرانهٔ این سلطان نیز از خلال سطور مورخین وتذکره نویسان معروف پدیدواشکارا است . مسقط الراس این شاه شاعر که مرادارجبال شامخهٔ غوارات وجلگه های شاداب و آب های غریوندهٔ آن است ، در پرورش وتقویت روح ادبی اواندك قصوری نکرده است وموقعیت جغرافیائی این ناحیهٔ کوهی که سنگر های غیرقابل تسخیر و حصار های مستحکم دشوار گذاراست سبب شده که شعرای این سلسله و کسانیکه درناحیهٔ آزاد افغانستان سکونت داشتند ودردامن جبال فلك سای آن پرورش یافته اند دراستعمال سبك ولهجهٔ کوهستانی خود آزادتر وازتحت نفوذزبان بیگانه خارج تر بوده باشند این است که تمام شعرای این اقلیم کوهستانی دارای یك روح سرشار وآزاد ودر سخن پروری مسلط و درتعبیر مقتدر ، صاحب معانی بلند وعبارات سهل وفصیح وکلمات خوش آهنگ که برپایهٔ مقام وسماحت خاطر شان بهترین دلیل است .

این سلطان نامور غور ، باآنکه در ردیف شاهان تاریخی وسالك نیرومندان آسیا محسوب است ؛ درعین حال ازفحول شعرای روزگار واشعارش ازمهمات آثار جهان سخن است . این سلطان غور باندازهٔ شهرت ادبی را مالك بوده است که مورخین ازاشعار او اسم پدر وجداورا استنباط مینمایند ؛ چنانچه مؤلف تاریخ حبیب السیر مینویسد : زمرهٔ از مورخان گفته اند که نام علاوالدین حسین است ، وطایفهٔ برآن رفته اند که اورا حسن نام بوده ، وجدش نیز حسن نام داشت ؛ فرقهٔ اول ، این بیت اورا باستشهاد آورده اند : گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسین ابن حسینم ؛ و طبقهٔ ثانیه که نامش را حسن

عقیده کرده اند بیت مذکورا چنین خوانده اند : من خود نه حسن ، ابن حسین حسنم . نزدیك ترین کتابی که نمایندهٔ سوانح ادبی وادب پروری وشعر دوستی این شاه شاعر است ؛ چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی است که یکی از نفیس ترین کتب ودرعین زمان معاصرباخود سلطان است . این کتاب نفیس را در زمانی بتالیف آن پرداخته است که سلطان غور شروع بلشکر کشیهای خود در پایتخت غزنی نموده است نظامی عروضی که مادح این دودمان عظیم الشان است واین کتاب نفیس خودرا به برادر زادهٔ این سلطان غور ملك الجبال (ابومنصور) اهدانموده است درپایان مقدمهٔ این کتاب بعدازشرح دعا گوئی این خاندان مینویسد : نعمت بزرگتر آنکه ، منعم بر کمال ومکرم بیزوال، اورا عمی بارزانی داشته است .

چون خداوند عالم ، سلطان مشرق علاو الدنیای والدین ابو علی الحسین ابن اختیار ؛ امیرالمؤمنین ادام الله عمره وخلد ملکه باپنجاه هزار مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکر های عالم را باز مالید و یکی ملوك عصر را بگوشهٔ نشانده ایزك تبارك وتعالی جمله را بیکدیگر ارزانی داراد ، واز یکدیگر بر خور داری دهاد ، وعالم را از آثار ایشان پرانوار کناد، درمقالهٔ دوم کتاب که راجع بماهیت علم شعر وصلاحیت شاعر است مینگارد که زنده نامیش دراز باد وچتر دولتش منصور، بکین خواستن آن دوملك، شهریارشهید وملك حمیدبغزنین رفت وسلطان بهرام شاه ازپیش او برفت بردرد آن دوشهید که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته ، شهر غزنین را فتح نمود وعمارات آل ناصر را خراب کرد ، ومدایح یشان بزرمیخرید ودرخزانه مینهاد ، کس را زهرهٔ آن نبودی که درآن لشکر ادرآن شهرایشان را سلطان خواند ، وپادشاه خود ازشاهنامه برمیخواند ، آنچه بوالقاسم فردوسی در تعریف محمود گفته بود :

چو کودك لب ارشیر مادر بشست — زگهواره محمود گوید نخست

بتن زنده پیل و به‌جان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
جهاندار محمود شاه بزرگ — بآبش‌خور آرد همی میش و گرگ

بعد از چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی معتبر ترین تذکرهٔ که نمایندهٔ سوانح ادبی وحافظ وناشر اشعار آبدار اوست تذکرهٔ لباب الالباب عوفی است ، که بسال های ٦١٦ و ٦١٧ تالیف گردیده است . عوفی درنصف اول تذکرهٔ خود در باب پنجم که حاوی لطائف اشعار ملوك کبار است می‌نگارد : که سلطان علاوالدین غوری را اشعار پادشاهانه است ولطائف ملکانه ، وشعرا ومدون است دیوان او ودیوان سلطان اتسز دریك جلد درکتابخانهٔ سرد وآبدار سمرقند مطالعه افتاده است در آنوقت که از برای انتقام سلطان سوری لشکر بسوی غزنین راند ، وآنشهر معظم را بگرفت وخصمان رامقهور کرد ، وشادیب طرفداران آل ناصر مثال داد ولی متعاقباً درشبی که مجلس سرور و شادمانی این فتح است ابیات ذیل را در مدح خود بگفت ، ومطربان را فرمود تا در پیش او درجنگ وچغانه بزدند ودراثر آن عفو عمومی را اعلان فرمود :

جهاندانکه من شاه جهانم — چراغ دودمان غوریانم
علاوالدین حسین ابن حسینم — که دائم باد ملك خاندانم
که بادا موج زن گرد سپاهم — اجل یاری گری نوك سنانم
همه عالم بگردم چون سکندر — بهر کشور شهٔ دیگر نشانم
بدان بودم که ازلغهان بغزنی — بتیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده پیراند وطفلان — شفاعت میکنند بخت جوانم
بخشیدم بایشان جان ایشان — که بادا جان شان پیوند جانم

وباز عوفی مینویسد ، که اشعار او از غایت لطافت شهرتی دارد در اطراف بلاد هند ودیار غزنی اما بدینقدر اقتصار برفت ، علامهٔ ایرانی میرزا محمد خان قزوینی درحواشیٔ چهارمقالهٔ عروضیٔ سمرقندی این رباعیٔ اورا قبل ازحرکت

بغزنی از جامع التواریخ نقل مینماید که قبل‌ازحرکت این رباعی را بقاضی القضات غزنی فرستاد .

اعضای ممالك جهان را بدنم — جویندهٔ خصم خویش و لشکرشکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم — پس من نه حسین ابن حسین حسنم

اضافه برین درصفحهٔ ۱۵۸ حواشیٔ چهار مقاله چند بیت آتی را که از شاهکار های فصاحت زبان است از طبقات ناصری که در تمام وقایع غزنی حاضر و ملتزم رکاب این سلطان بوده است باعین واقعه نقل می‌نماید : پس ازفتح وگرفتن آن شهر معظم یکهفتهٔ دیگرهم بعزا داری دو برادر مشغول شد و صندوق های برادران را بغور برد و چون بفیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه را بگفت و مطربان را فرمود تادر عمل مزامیر درآوردند وبعشرت ونشاط مشغول گردید :

آنم که هست فخر زعدلم زمانه را	آنم که هست جور زعدلم خزانه را
انگشت دست خویش‌بدندان کندعدو	چون برزهٔ کمان نهم انگشت وانه را
بهرام شه بکینه من چون کمان کشید	کندم به کینه از کمر او کنانه را
پشتیٔ خصم گرچه همه‌رای ورانه بود	کردم بگرزخورد سررای ورانه‌را (۱)
کین توختن بتیغ در آموختم کنون	شاهان روزگار و ملوك زمانه را
ای‌مطرب بدیع‌چو فارغ شدم زجنك	برگوی قول را وبیار آن ترانه را
دولت‌چو برکشیدنشاید فروگذاشت	قول مغنی و میٔ صاف مغانه را

بعد ازان حمد الله مستوفی درتاریخ گزیدهٔ خود که از یادگار های قرن هفتم هجری است فقط اشارهٔ بلطافت طبع این پادشاه مینماید بدون آنکه اشعار اورا حفظ کند ، چنانچه مینگارد : پادشاه عاقل کار دان لطیف طبع بود برادر زادهٔ خود غیاث الدین محمدرا درغزنین نیابت داد و برخود هری را

(۱) مراد از راجه و رانیٔ هند است .

دارالملك ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد ودرسنه ۵۵۱ درگذشت وابوالقاسم درتاریخ فرشتهٔ خود می نویسد که ازبعضی کتب چنین معلوم میگردد که چون خسرو شاه از ترس آسیب علاوالدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاوالدین غوری گرمسیر قندهار وتکیه آباد را مسخر ساخت و بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت وچون خسروشاه از هند باسپاه موفور متوجه غزنین گردید، علاوالدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باینطریق که خسرو شاه شهر وقلعهٔ تکیه آباد را بوی گذارد وبغزنین قناعت نماید خسرو شاه قبول نکرد، علاوالدین غوری جهانسوز این رباعی گفته نزداو فرستاد :

اول پدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یك تکیه آباد سر تا سر ملك آل محمود بباد

مطابق فهرست (ریو) ونسخهٔ برتیش موزیم معلوم میشود که دیوان این شاه شاعر در کتاب خانهٔ لینن گراد تا امروز موجود است ومستشرق شهیر انگلیس پروفیسر براون درجلد سوم تاریخ ادبیات خود اطلاعات منفصل وجهان قیمت در بارهٔ این سلطان متذکر داده واشعار ورا ازحیث جزالت لفظ ورشاقت معنی در زمرهٔ شعرای نامدار می شمرد .

(سرور گویا)

(اتفاق)

اتفاق است که شیرازهٔ نوع بشر است　　اتفاق است که هر عیب ازان چون هنر است
اتفاق است که اقوام بدان مسعود اند　　ورنباشد بمیان راحت شان درخطر است
باید ایقوم گریزیم زسیلاب نفاق　　که ازین سیل بناهای قوی تهوسر است
هر کجا آتش سوزان نفاق افروزد　　خرمن هستی آنقوم براهٔ شرر است
خانه جنگی و عداوت بمیان اقوام　　هر بلای که جهان دارد ازان سخت تر است
خانه جنگی است که برباد دهد عز و شرف　　خانه جنگی است که بر ذات ما دست ور است
چه قدر حال فلاکت بسر ملک آمد　　که کنون هم اثر مدهش آن در نظر است
رفت برباد همه اسلحه و ثروت ملک　　اینهمه دشمنی و کینهٔ ما را اثر است
نکتهٔ عرض کنم اوره اخلاص بقوم　　که معانی است دران مضمر و بس مختصر است
گر همه یکدل و همدست حکومت باشیم　　که یقین پادشه کامل صاحب خبر است
نیست ممکن که بما دست حوادث یابد　　چه همین یکجهتی دررهٔ تیغش سپر است
کیست آن شاه که باو همه همفکر شویم　　(نادر) غازی ما صاحب تاج و کمر است
خادم ملت و قوم است با ثبات عمل　　که فداکاری او خوب بزیر نظر است
دیده بودی که چراگاه ستوران شاه بود　　باغ ارگی که دران لاله و گل جلوه گر است
این حیاتی که دگر باره خدا داد بما　　از طفیل عمل و سعی همین پر هنر است
شکر این نعمت عظمای الهی بر ماست　　هر که این شکر نداند ز بهائم بتر است

(بسمل)

اندرز بشعرای وطن

حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون
هیچ است حرف تنگ دهان و کمر کنون
در فکر سرو قامت و سیب ذقن مباش
حاصل ازین نهال نگردد ثمر کنون
لعل لب است و گوهر دندان خیال محض
مجوی کان لعل و نشان گهر کنون
عناب لب چه باشد و بادام چشم چیست
باید نمود ازینهمه صرف نظر کنون
گرداب غیب است کدام ای غریق وهم
لازم نباشد اینهمه دوران سر کنون
تشبیه و استعارهٔ چندین هزار سال
بگذار و شعر گوی بطرز دگر کنون
راهیکه طی سپر شده چندین هزار بار
راهٔ دگر بگیر و ازان درگذر کنون
بگذشت و رفت قصهٔ ماضی دگر مگوی
مستقبل است و حال زمان معتبر کنون
گر عاقلی نسب مستای و حسب مگوی
علم است و جهل مایهٔ عیب و هنر کنون
هر عصر اقتضای دگر دارد ای لبیب
توپ تفنگ برد ز تیر و تبر کنون

لازم بود مناسب هر عصر کاروبار
عصر دگر بود تو وکار دگر کنون
مجبور اقتضای زمان است هر که هست
باشد بمقتضای زمن خیرو شر کنون
اهل سخن هرآنکه بود دروطن بگو
میگو بوصف اهل وطن شعرتر کنون
(مستغنی)

اسلوب

این کلمه از چندین سال باینطرف در تحریرات ادبی بنا دارد که جای گرفته در اصول انشا و خطابت قلم و زبان نگارندگان و خطبا اثرات عملی خود را اظهار نماید . تنها بعضی از ادبا عوض سبك همین کلمه اسلوب را چنانچه در کتابهای لغت است بمعنی طرز وروش استعمال نمایند . اما نه برحقیقت وماهیت آن ونه بتقسیم و مراحل آن اعمال ذهن میشود . چون انجمن ادبی ما نظر به پروغرام خود کیفیت بسط و انتخاب آن را ازجملهٔ وظایف خود میداند ؛ لهذا در تعیین مقصد اسلوب و اقسام و درجات آن این مقاله را تحریر کرده ضمنا خواستیم فکر کافی و صحیحی درین زمینه بقارئین خود بدهیم . اینست که اولاً مختصری از مقصد وماهیت این کلمه بعد از آن اقسام ومراحل آن وبالاخره از تأثیر و صورت استعمال اسلوب در سطور بعد شرح خواهیم داد :

اسلوب ، در لغت بمعنی روش و طرز است . اما در اصطلاح ادبیات عصر بمعنی (طرزتحسس و تفکر و افادهٔ مخصوص) استعمال میشود که اولا بعالی متوسط و سافل یااینکه بمزین وساده وعادی ثانیا باسلوب تعریفی (توصیفی) ؛ اسلوب نقلی (تحکیه وی) و اسلوب ابداعی (ابتکاری) تقسم کنند .

چنانچه آنفا گفته شد ؛ اسلوب طرز مخصوص تحسس ، تفکر و افاده است . برینوجه اسلوب رفتار ، اطوار و طرز مخصوص لباس ، خوراك و نشست و برخواست و غیره که درعصر خود (مود) ویا محصول ذوق تازه است ؛ خارج میشود ؛ از تعریف اسلوب اصطلاحی که در ادبیات قصد شده استعمال میگردد . اگرچه در لغت اسلوب بمعنی خوراك مخصوص نیز آمده . مگر اسلوب ، انشا و خطابت را منحصر و خاص میدارد ؛ بقید افاده و بیان و بس . بعبارت دیگر اسلوب از روزی که بساحهٔ تجدد قدم گذاشته ادبیات تحریری و شفاهی یعنی مجموع شعر خواه نظم و نثر محرر باشد خواه نظم و نثر شفاهی در زیر انحصار خود گرفته .

حال آمدیم بشرح وبسط اقسام ثانی اسلوب که دربالا بتقسیم آن اشاره رفت :

اگرمحرری پیش روی خود درختی را موضوع تحریر قرار داده بخواهد که توصیف وتعریف کند . آنگاه ارتفاع محیط قطر ، شکل ، برك ، شاخه ، گل ومیوهٔ آن را نمایش میدهد .

درینموقع نویسنده نه تنها عکاسی است که عکس گرفته بدون رنگ ارائه نموده است . درعین زمان ریشه تنه ، شاخه وبرگ وگل ومیوهٔ آن را مثل یك نبات شناس ایضاح میکند .

همین طور اگرنگارنده ویا گوینده گل ، بته ، بنا ، کوه ، درهٔ ، تپه ، انسان یاحیوان مخصوص ویایکی ازاجرام سماوی وغیره را که محسوسند هابعبارات والفاظ مطابق انموضوع بدون اینکه ازخیال خود چیزی منضم ساخته روی کاغذ بیارد ویا تنها بعبارت ادا کند باسلوب تعریفی وتوصیفی عمل نموده .

پس اسلوب توصیفی ، یاتعریفی عبارت ازتحریر وتقریراست که نویسنده ویا گوینده کلمات والفاظی را که درتحریر وافادهٔ یك شی محسوس انتخاب میکند ؛ باید مطابق محسوسیت ومشاهدهٔ آن موضوع باشد .

اسلوب تحکیهٔ وی ویا نقلی طرز مخصوص تحریر ویا تقریریست که نویسنده و یا ناطق یك حادثه وواقعه را خواه خوش آینده باشد خواه دلگیر کننده با الفاظ وکلمات مطابق آن بدون تصویر وانضمام مخیلهٔ خود بشرط آنکه سلسلهٔ آنواقعه و حادثه را ازدست نداده بیان وتحریر کند ؛ اسلوب تحکیهٔ وی ویا نقلی گویند . این حادثه را خواه مشاهده کرده یا ازدیگری چنین شنیده باشد ؛ مساویست . البته قسم اول این طرز که خود مشاهده کرده است صحیح تر وبی آلایش افاده میشود . ازاینکه شنیده میگوید . اما درصورت شنیدن باخیال وحس شنوانده ونویسنده آمیخته خواهد برآمد . درین صورت نویسنده ویا قائل داشت که درشنیدن ویامشاهده کردن خود اشاره نماید . چنانچه درشنیده بعبارت (گویند) ویا (چنین وچنان شده) تعبیر باید نمود .

اسلوب ابتکاری ویا ابداعی : این قسم اسلوب نسبت باسلوبهای فوق مرکب وپیچیده است چونکه شخصیت نویسنده وسخنور دراسلوب ابتکاری ظاهر میشود اگرچه فعالیت مخیله وذوق بدیع نگارنده وگوینده مختلف است وتربیه ذوق وسلیقه درانکشاف تفاوت میکند . (این مضمون بکر است) واین تحریر ویا بیان چنین مهیج وگیرنده است) گفتنها ازهمین جهت است که درچنین تحریر وتقریر ؛ خیال وحس شخص گوینده ونگارنده انضمام یافته است .

چنانچه دربالا دیده شد که نویسنده ویاگوینده درختی را تعریف وتوصیف نموده افاده کرد ، هرگاه باد مدهشی آن درخت را ازپا فگند ؛ نویسنده هجوم وحملهٔ آن باد صرصر را مشاهده نموده جریان آرا تعقیب کرده نوشت ویاگفت . درهمین اثنا ضرری که ازین بادتند بآن درخت رسید وارشکست وسقوط آن درخت ضرر وزیانی که باشخاص دور ونزدیك آن عارض شده علاوه نمود ، اسلوب توصیفی را باسلوب تحکیه وی مخلوط ساخت . گذشته ازین هرگاه محرر این ضرر وزیان که ازافتادن وسرنگون شدن آن بنزدیك ونواحی رسیده

اشخاصیکه از قبیل اطفال ویا پسر ، مرد زن وغیره باین ضرر وزیان معروض مانده‌اند ؛ بخاندان ووالدین آنها چه صدمه های روحی تولید کرده ودرفامیل آنها چه ماتم جانشکافی بروی کار آورده است ؛ تصویر وتحلیل کرده بیان نماید ؛ آنوقت علاوه برینکه اسلوب وصفی را با اسلوب نقلی مزج نموده بود ؛ حالا این تحریر و تقریر را با سلوب ابتکاری و ابداعی بتوسط خیال وتصورات خود نیزمزین ومرجع نموده است ؛ بعبارت دیگر ابداع کرده است . اینست خلاصهٔ سه قسم اسلوب که که به اسم توصیفی ، نقلی و ابتکاری یاد می شود .

از ایضاح فوق معلوم می شود که بعضی اوقات این اسلوبها مستقلا ازطرف محرر ویا گوینده بکار برده می شود اما نگارندهٔ مقتدر ، اکثر یا هر سه را جسته ـ جسته ممزوج و مخلوط ساخته روح وقلب شنونده ویا خواننده را استیلا نموده گاه درپیش منظرهٔ درخت ، حیوان و انسان یعنی تیپ ونمونهٔ معین نشانداده سطح و سیمای آنرا سیر میدهد و گاه در باغ ، مجلس جشن وعید برده غرق شعف و سرور میدارد . وگاه حریق ، سیلاب وطوفان و انقلاب درهم وبرهم کنندهٔ در مفکره و مخیله سامع وقاری خود ترسیم نموده دریاس ، ناکامی رقت و هراس ، اضطراب و کدر میاندازد . .

این قدر را باید گفت که اسلوب یعنی طرز ، تحسس وتفکر وافادهٔ خاص بعضاً آنقدر برقوت و شدت میشود که ، هیجاناتی را که نگارنده حس کردهٔ مضطرب ویامنشرح گردیده است در قلب ودماغ آنانیکه متوجه اش بوده اند : غلیان تولید کرده باشد وآه فغان ونوامیدارد ویا اینکه اختیارش را بوده بتکلم و ترسیم (واه ـــ واه ؛ بلاکرده ؛ طوفان نموده هی جوانمرگ هی بدبخت) های متوالی و بپای کوبی و دست زدن وسرجنبانیدن متراقی میسازد . باشرط آنکه ذوق خواننده ویا شنونده از عالم ذوق گوینده و نگارنده باشد یعنی این ذوق بآن ذوق دریک مکتب ادب تربیه و اعتیاد ؛ الفت وآشنائی دیده باشند .

این خصوصیت ذوق آشنائی همه ارباب صنائع نفیسه را بافرق کم یازیاد بیکدیگر مربوط داشته از یکدیگر خود حمایه ومدافعه میکنند . باوجود شعبات جداگانهٔ خود از نقطهٔ تولید هیجان و شغف قلبی امتزاج حتی اتحاد نموده در گرد حسن و تناسب جمع آمده یکی دیگر را اتمام و تقویت میکنند . چونکه هدف همهٔ صنائع ارباب نفیسه همین اظهار و اثبات حسن یعنی تناسب است :

اینست که موسیقی دان شاعر را وشاعر رسام را ؛ رسام ، رقاص را و رقاص ، نثل را ، هیکل تراش معمار را ، تأئید وتثبیت می نماید .

خصوصیت انقسام اسلوب درهمه شعبات صنائع وفنون باعتبار موضوع سیاستاً عرض وجود باید نمود اگرچه نویسندگان درین باب متفق نیستند . بعضی گویند که تاریخ را بطوری نوشت که خواننده ویاشنونده ازان افادهٔ ها تنها وقائع و اسباب خاص اکتساب کند . نه اینکه حصهٔ ادبی بگیرد . کذا ازمنظرهٔ که جغرافیا نویسی توصیف وتعریف میکنند ؛ بایستی آن منظره را مثل عکاس ارائه وتمثیل کرد ؛ ضرورت ندارد . که مانند رسام تصویر وتلوین نماید .

بلی ! اگرچه مقصد تاریخ وجغرافیا همین است که تاریخ وجغرافیا شناخته جغرافیا وتاریخ دانسته شود ؛ مگر ادبیات ولسان که تاریخ وجغرافیا را ضبط واعاده میکنند ، باید باکلمات والفاظی آراسته شود که خواننده وشنونده بتوسط قسمت توصیفی مشاهده کند وبتوسط اسلوب نقلی حافظه ومصوره را تربیت دهد وبالاخره بواسطهٔ اسلوب ابداعی مخیله ومفکرهٔ خود را مزین نماید . درحقیقت نویسنده هم عوض رسام وعکاس وهم عوض حیات شناس وجویات دان کار کرده نویسنده از یك کارخانهٔ متحرك بینمود کائنات تا ماشین خانهٔ فعالیت دماغ بشر مجبور است که یکان یکان آگاه ساخته ؛ مثل خود گاه چرخ جمعیت بشر را درتلاطم افکار وخیالات تجدد وشئون سوق بدهد وگاه ازتماشای رنگین کائنات یعنی اسلوب ابداع ، توصیف ونقل آفاق وانفس که درشعور وعقل انسان

کوچك نمودار شده است ؛ کشان کشان برده بحضور قدرت فاطر بخضوع بنشاند . چونکه کمال نو یسندگی درهمین است که حقیقت مشهوده ومحسوسه را آهسته آهسته بحقیقت که تخیل وتعقل کرده است بیاراید .

پس نویسنده ازابداع وتوصیف ونقل (قلمزن ازلی) تقلید کرده درهرشعبه صنعت خواه نفیسه باشد خواه عادی . یکسان تصرف کرده میرود و دیگران را نیز بهمین اسلوب (روش) متحظظ ویا متالم میکند . اثرسخنور است که بعضاً قلب ودماغ بیروح وافسرده ملتی را بیك خطابه ویامنظومهٔ وجدآتشین طوفان فعالیت وانتباه میگرداند . بل منبع هیجانات واحساسات میسازد .

درینجا این نکته را نیز نباید فراموش کرد که (اسلوب جامع) مثل کتاب اخلاق گذشتگان مرکب میباشد : قدما اخلاق را مختلطاً باساس ادارهٔ قوای عقلی ودماغی تدبیر منزل و سیاست مدن بنامیکردند . بعبارت دیگر تربیهٔ شخصی ، تربیهٔ عائلوی وتربیهٔ اجتماعی وکشوری را عبارت ازمحتویات اخلاق می شمردند ومیگفتند که یك انسان آنوقت مکمل گفته میشود که وظیفهٔ شخصی و اجتماعی خود را با رعایت موقع بصورت درست انجام داده بتواند . اینچنین بعقیدهٔ نگارنده یك اثرخوب دارای مزیاتی بایدبود که بعضی قسمت بطورتعریف وتوصیف و بعضی بطورنقل و حکایه وبالاخره بعضی ازاقسام آن بطوراختراع وابداع تحریر یافته باشد . بشرط آنکه تطابق موضوع واساس باشکل و الفاظ ازدست نرود .

برینوجه [illegible] نگاری [illegible] هیجانات ، حرارت وجنبش احساسات حیات طبیعی وهیجانات حیات اجتماعی را باتمام مصممیت وطبیعت نقل داده که خیال وتصور وگاه حافظه ومفکره [illegible] شخص را از هرطرف مشغول میدارد . [illegible] موضوع را باتمام شخصیت وطبیعت باهمه خصوصیت ها [illegible] تصویر وترسیم کند . گاه اشیارا بانامها

وگاه انسان را باشیا تبدیل نماید . (سنبولیزم) ؛ (ایده الیزم) و (رهآلیزم) را دریك کسوه نمایش دهد .

اینست که محررین امروزه از یکطرف اسلوب را بقسم عالی و متوسط سافل تقسیم کردنرا صحیح نمی‌شمارند وازطرف دیگر اسلوب را مزین ، بسیط وعادی امتیاز نداده گویند که اسلوب دارای رنگینی وجاذبه باید بود . خواه درنقل و توصیف صنایع نفیسه وخواه درافادهٔ اختراع صنایع و فنون عادیه باشد . بشرط آنکه درافاده یعنی شکل بیان بتدریج : حرکت ودرموضوع یعنی دراساس (مضمون) بوحدت وانسجام رعایت کرده شود . یعنی (وصف اساسی) درا ثر نویسنده از دست نرود .

ازین رو ارباب تعلیم وتربیه گویند که اولا درتعلیم انشا وتحریر ، اسلوب توصیفی که موضوع آن اشیاء محسوس است وبعد ازان در انشای نقلی که موضوع آن حادثات است وبالا خره دراسلوب ابداعی که موضوع آن محصول مخیله ومفکره است باید تلقین وتعلیم نمود . چون دورهٔ توصیف ونقل کم کم طی شد ، آنوقت رفته ــ رفته بابداع خیال وفکر شروع کرده می شود .

دراینجا بدنخواهد بود که درجات اسلوب را ازجزو اول قواعد ادبیه نقل کرده درمقالهٔ خود عجالتاً خاتمه بدهیم .

درجات اسلوب

یکی ازجملهٔ اسباب موفقیت هر نویسنده آنست که درشکل و اساس تحریرش همیشه توافق بایستی موجود باشد . این توافق اکثریا دراول وهله راجع است ؛ بشخصیت صاحب اسلوب . یعنی اسلوب هرشخص بسته بخصوصیت میل وذوق خود نویسنده است . مگر بدرجهٔ دوم هراسلوب تابع بخصوصیت موضوع نیز میباشد . ازین رو اکثراً فقرات ؛ جملات حتی کلمه‌های آثار گزیدهٔ نویسندگان

بزرگ در تحت تأثیر مضمون و موضوع تجلی و بروز مینماید . چنانچه موضوع زمستان‌را هیچ نویسنده نمیتواند باوصف نرمی‌وگرمی با کیفیت شطارت و جوش و خروش توصیف وتعبیر بکند . هرگاه برخلاف این روش تحریر کند ؛ اثرش نه رونق داشته میباشد ونه‌جاذبه . این‌است که محررین ادبیات ، موافقت شکل و اساس‌را در بحث اسلوب باعتنای مخصوص موضوع بحث قرار داده اند . (هاشم شایق)

(باقی دارد)

[شهر کابل]

چون اولین انجمن ادبی در شهر شهیر کابل بنیاد یافت ، ودر مرتبهٔ نخست اولین خدمت نفیس آن بصورت یک مجلهٔ ادبی بنام « کابل » در فضای مطبوعات وطن پرواز نمود . نویسنده لازم دانست شرح مختصری از تاریخ این شهر عزیز یعنی « کابل » بمطالعهٔ هموطنان محترم گذارد .

ولی منتظر نباید بود این نوشتهٔ کوچک حاوی تاریخ مکمل این شهر قدیم است ، چه بدبختانه حوادث سوء زمن وتخریبات متوالی ترکتازان آسیای وسطی چندان اسناد ومدارکی درین موضوع بروی روزگارها نگذاشته‌است . و حتی در نتیجهٔ مرور سالیان وشهور ، شهر کابل موقع اصلی خودش را ترک وتبدیل مکان کرده است .

تتبع وتعمق درین زمینه لامحاله از وظایف نفیس متتبعین تواریخ و سیر شهر عزیز کابل‌است . وتمنا است متتبعین محترم از بذل توجه و تحریری درین مورد مضایقه نخواهند فرمود .

ولی ما بجالة درینجا تا اندازهٔ بس مختصر ، شرح حال این شهر قدیم را منظور سیر تاریخی خوانش قرار میدهیم ، و از قصور و خلل آن بمآل عدم بضاعت ، التماس آن داریم که انتقاد و تصحیح و تبیین محترم را کفالت نمائیم .

نام کابل ، [illegible] قرون قدیمه در صفحات جغرافیا و تاریخ آسیای

کهن اخذ مقام کرده ست . این نام اطلاق بشهری میشد که غالباً مرکز تمدن و سلطنت پادشاهان باقتداری بود . هرچند موقعیت سیاسیهٔ کابل در ازمنهٔ قبل الاسلام چندان روشن و اشکار انیست . باآن این‌قدر معلوم است که شهر کابل از عصرهای زیادی حتی زمانهٔ اسکندر مقدونی در صحنهٔ حیات موجود فی الخارج بوده است . مورخین اسکندر از آن مکرر نام برده اند ، و جغرافیای بطلیموس بقول شمس الدین سامی ـ از کابل بنام (کابوره) و (اورتوسپانه) تذکر داده است .

کابل ازقدیم‌الایام معبرفاتحین ومهاجمین بزرگ ومختلف دنیا واقع بوده ست و نفوذ ملل‌متنوعهٔ هند ، چین ، یونان ، فارس ، مغول را گرفته و از یك بدیگر تحویل داده است .

چنانیکه نفوذ یونان ، عرب ، فارس را ازین راه در هند ، و نفوذهند ، چین را بفارس عزیمت داده است .

کابل نظر بموقعیت ومکان خویش از ابتدا مرکز تجارت دو براعظم آسیا یعنی هندوستان و تورکستان بوده ست ، و بقول هیرودت مورخ یونان مال التجارهٔ کابل در تمام بازارهای یونان وروم مشتری داشته است . ممکن‌ست لاجورد افغانستان که منظور حضور فراعنه سلسلهٔ دوازدهم مصر بوده و برای نقش و نگار قصور سلطنت بکار میرفت ، بعضاً از تجارتگاه کابل بکاروان ها سپرده میشد .

کابل در عهد یونیان : در حدود دونیم‌قرن قبل المیلاد یعنی بعد از اسکندر وعهد دولت های یونانی ـ باختر (بلخ) بالطبع مدنیت واقتصاد کابل روبه ترقی وعروج میرفت . زیرا مدنیت یونان از همین راه در مملکت هندوستان و سبع انفاذ وادخال میگردید .

بعد از آغاز قرن اول قبل المیلاد که دولت یونانیان بلخ ، بواسطهٔ حمله های

میدیا از شمال وپارت ها از غرب داخل دورهٔ انحطاط وانقراض گردید . دولت آنها در صفحات جنوب هندو کش استقرار یافت ، پس به ترقیات ومدنیت کابل بیشتر افزود ، واین تمدن تابلاد غزنی وبست (گرشك) وسیستان وسواحل سند امتداد یافت .

بعد از تحقیق و حفریات مسیوفوشر فرانسوی در افغانستان ، مسکوکات نقرئین ومسین (هرمایوس) آخرین پادشاه یونانی کابل بدست آمده ، ونه دانه آن در ۱۹۲۸ مسیحی به موزهٔ نفیسهٔ کابل تحویل یافت . این پادشاه در آغاز صدی اول بعدالمیلاد در شهر کابل سلطنت کرده است .

واقعاً نه تنها کابل بلکه مملکت افغانستان در عهد یونانیان در منتهای عروج وترقی بوده است . مسیو فوشر میگوید شاهد این مطلب مسکوکات دی میترس پادشاه یونانی باخ درسال ۱۹۰ قبل المیلاد ست . ازان به بعد مسکوکات یونانی افغانستان نشان میدهد که برخلاف اوایل حکمرانی یونانیان ، در یکروی سکه ها حروف یونانی ، ودر روی دیگر آن حروف آریانه ثبت گردیده ست . این حروف آریانه نه پهلوی ونه سانسکریت است . پس گفته میشود اگر نوشته جات تخت رستم فارس بانوشته جات کابل وجلال آباد مقایسه گردد ، معلوم میشود که نوشته های عهد کوره مسکوکات از آن زبان آریائی است که بعلاقهٔ آریانه یعنی از کوهای هندو کش گرفته تا قرب وجوار پرسی پولیس رواج داشته‌است .

این مطلب بما میفهماند که یونانیان حکمدار نیز آهسته آهسته درتحت مؤثرات وعوامل مدنیت افغانستان گرفتار و آمیخته شده اند .

از سیر یونانیان در افغانستان ، این قضیه مسلم میشود که شهر کابل در آن عهد ها موجود بوده ، اما کی واز طرف کیها اعمار شده ، هنوز به نویسنده موضح وآشکار نیست . تنها میتوان فهمید که کابل نام شهری قبل از ورود یونانیان در افغانستان وجود داشته است .

در یکی از آثار آلمانی که اسم آن را فراموش کرده ام ، وقتی دیده بودم شهر کابل در ۷۷۰ قبل المیلادازطرف پادشاه آثور سالمانا سار دوم بنا گردیده است .

کابل درعهد کوشانی : کابل بعد از زوال یونانیان در افغانستان تاظهور اسلام ، مراحل مختلف را در دوره های حکومات متعددهٔ طی کرده است . بعد از انقراض یونانیان سلسلهٔ بنام کوشان از طایفهٔ تخارها (طخارستان == قطغن وبدخشان) ازشمال کابل نشأت کرده وقسمت عمدهٔ هندوستان را مسخر نمودند . این سلسلهٔ کوشانی خود هارا حامی دین بودا میدانستند ، ودر ترجمهٔ جغرافیای تاریخی فارس تالیف استاد بار تولد مستشرق شهیر روسی شرحی درین زمینه نگاشته آمده است . کابل تاقرن پنجم بعدالمیلاد در تحت سلطنت کوشانی ها زندگی کرده است . مسکوکات (تابیکی ملیک) پادشاه کوشانی کابل درقرن پنجم قبل المیلاد ، در موزهٔ کابل موجود است .

درعهد سلاطین کوشانی برعلاوهٔ مدنیت وترقیات مادیه ، شهر کابل اهمیت یکنوع مرکزیت مذهبی را نیز پیدا کرد ، روابط مذهبیهٔ بلخ ، بامیان ، هده ، بامرکز کابل قایم گردید ، و این مرکزیت در آن عهد خود بسی برترقیات کابل وجلال این شهر بیفزود .

کابل ویفتاله : ازقرن پنج بعدالمیلاد سلسلهٔ کوشانی ـ مثلیکه قبلاً طخارها ازهندوستان طرد شده بودند ـ غالباً از بلاد جنوبی هندو کش نیز بجانب بلخ رانده شدند . در همانوقت از طایفهٔ تخارها سلسلهٔ دیگری بنام یفتاله ـ که مؤرخین عرب آنهارا هیاطله خوانند ـ عروج ودر بلخ به تشکیل سلطنتی پرداختند . یفتاله ها متعاقباً صفحات جنوب هندو کش را استیلا کردند ، و کابل تانیمهٔ قرن ششم بعدالمیلاد در زمرهٔ بلاد مشهورهٔ یفتاله ها امرار حیات مینمود . درنیمهٔ قرن شش تور کان باساسانیان فارس متفقاً با ستیصال دولت یفتاله پرداختند . بعد ازانقراض یفتاله ، تور کان برمملکت تخارستان که مشتمل بر ۲۷ ولایت بود تسلط یافتند ، واین تسلط تاظهور اسلام طول کشید .

کابل وسلطنت های بومی : در وقتیکه تورکان بر طخارستان مسلط شدند ، در کابل یك سلطنت بومی متشکل گردید ، عمر این سلطنت تاظهور اسلام بلکه ظهور صفاریان سیستانی امتداد یافت . کابلشاهان یعنی پادشاهان کابل درحدود فتوحات مسلمین ملقب به (رتبیل) بودند ، ودامنهٔ حکمرانی شان گاهی ازجنوب شرقی هندوکش گرفته تاجوارهند دامنه می کشید ، نام کابل هم چنانیکه یاقوت اشاره میکند اطلاق بهولایت کابل می شد که تاحدودهند تماس مینمود . در بعض ازمنهٔ معاصرین بومی پادشاهان کابل ، شاهان بومی بلخ مشهور به آل داود وپادشاهان گردیز بودند . سلسلهٔ اول الذکردرعهد خلفای عباس وشاهان طاهری وصفاری حتی سامانیها مشهور بودند بآل داود ، چه ابوداود محمد بن احمد دراواخر قرن نهم دربلخ سلطنت داشته است . ازپادشاهان گردیز یکنفررا باسم ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان ، صاحب زین الاخبار در محاربهٔ یعقوب صفاری ذکر می کند .

بهر حال از وقتیکه سلاطین بومی کابل به تشکیل سلطنت پرداختند تازمان محاربات صفاریان سیستان ، هیچ یك ازفاتحین عرب بفتح حقیقی کابل وبلادجنوب هند وکش کامیاب شده نتوانستند ، چنانیکه حجاج مشهور نیزدرین زمینه ناکام ماند وصاحب هفت اقلیم بدان اشارتی می کند . تنها اعراب بگرفتن خراجی از از شاه کابل قناعت مینمودند . فقط یعقوب لیث بانی سلسلهٔ صفاریان درقرن نهم بعدالمیلاد توانست درنتیجه محاربات سنگین زابلستان را لگد کوب ، وشارستان غزنی را تخریب ، ونوشار بلخ را با ابنیهٔ آل داود متأ سفانه هدم ، وهم پادشاهی کابل را بصورت قطعیه ضمیمهٔ ممالك اسلامی ساخت ، وهمین یعقوب بود که ازپادشاه گردیز خراج گرفت .

اما بمجرد سقوط سلسله صفار دوباره در شهر کابل سلطنت بومی متشکل وبرقرار گردید ، که ماراجع بتاریخ سیاسی آن در بعد الاسلام و وضعیات جغرافی کابل جدید و سوانح او در آینده بحث خواهیم راند . (میرغلام محمد)

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦ —	١٧	زیرا	چه
٧ —	»	»	چرا که
٩ —	١٢	روحانیت	روحیات
» —	»	میکنند	کنند
١١ —	١٣	اینکه	اینك
» —	١٥	بخدمت وطن	بوطن
١٧ —	١٩	حکما	حکمها
٣٠ —	٤	غورات	غورات
٣١ —	٤	ایزك	ایزد
٤١ —	٨	سیاستاً	سیاناً

یادآوری و پیش نهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجلهٔ کابل را بمضامین تاریخی و ادبي وطن مزین سازد لذا : بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه ازقبیل شرح حال وآثار ادبا وشعرا وغیره سربرآوردگان افغانستان ، باطلاعات نفیسهٔ تاریخی وادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدورهٔ سالانهٔ مجلهٔ کابل یا یك جلد کتاب نفیسی ازطرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود .



شمارهٔ دوم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره مجالة : — انجمن ادبی ، برج شمالی
نگارنده : — (سرور گویا)
مخابرات با مدیر انجمن (محمد انور بسمل) است
عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱٤ »
» خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲ صفر ۱۳۵۰ هـ ق = ۱۵ سرطان ۱۳۱۰ هـ ش = ۷ جولای ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات



یگانه فرزند بزرگ و نامور وطن خواه نجات دهندهٔ ملت افغانستان اعلیحضرت
محمد نادرشاه غازی حامی معارف و مؤسس انجمن ادبی و مجلهٔ کابل .

قسمت اجتماعی و علمی

نگاهی بعادت و نفوذ آن

اعمالیکه درساحهٔ تیره وتار ، تنگ ومحدود حیات بیوفای این جهان فانی از انسان ترشح کرده در خارج ازمحیط نفسی او انعکاس وتظاهر میکند ، درحقیقت ناشی از یکدسته کیفیات نفسی ، یاعبارت از یکسلسلهٔ موالید ذهن بشر است که تمام آن درزیر سه عنوان جامع ، (اختیاری ، غریزی ، اعتیادی) قیدمیابد که ما آنها را ازهم تفکیك نموده ، تعریف مینمائیم .

(۱) اعمال اختیاری ، اعمالیرا گویند که ازاول تا اخیر اراده دران بطور فعالیت دخیل ومؤثر بوده درسایهٔ تأثیراراده است که از انسان بروز میکند ، مانندتمام اعمال ارادی که محدث آن اراده است .

(۲) اعمال غریزی ، ازآنجائیکه غرض ازغریزه (یاطبیعت) درنزد نفسیون ، عبارت است ازصفات راسخهٔ حیوانی که بلا وساطت تجربه وتعلیم ، مصدر اعمالی میشود که بسبب آن حصول بغایهٔ مقصود نیست .

پس اعمال غریزی آن اعمالیست که خاصهٔ خصایص فطری وصفات اولیهٔ نفسی بوده ازقید اختیار وارادهٔ خارج وبدون قصد از انسان صادر میشود ، مانند خوف ، تقلید ، تأسی ، هوش وغیره وغیره حرکات طبعی ، که اطالهٔ کلام درین زمینه ازموضوع بحث ما خارج است .

(۳) اعمال اعتیادی ، اعمالی میباشد که ابتداءً بوسیلهٔ اختیار وقصد ازانسان سرزده بعدها بتوسط تکون ملکه در دماغ سلاسل پرپیچ وتاب اراده

واختیار را گسیخته بدون علاقه و ارتباطی باوجدان و مفکره درصحنهٔ وجود عرض اندام می نماید .

وفرقیکه بین غریزه وعادت موجود است ، این است که غریزه ازاول از قید اختیار ، اراده وتفکیر خارج بوده بعکس آن درعادت ، اول اختیار واراده بطور فعالیت مؤثر وبا مساعدت وهمراهی وجدان ومفکره موجب ابداع آن گردیده است ، که بعدها رفته رفته بالتدریج تمام اینها سقوط وارادهٔ مؤثر ازفعالیت بانفعال انتقال میکند ، بتعبیر دیگر عادت چیزیست که انسان بخواهش وبدست خود یك غریزه وطبیعت جدیدرا بخود ابداع واحداث میکند که قوهٔ فکریه را معطل وتوجه وجدا نرا خود احساسات را کورکرده بمقابل آن اراده را ــ مستخدم خود قرار میدهد برو غالب می سازد .

تکون عادت : عامل مهم تکون عادت ، رخاوت و سستی دماغ است ، بمقابل تأثیرات اشیأ خارجی ، چرا که مادرصورت اصدار فعلی اولاً بنا برعدم موالفت و انس با صعوبت و جهد بنا برتوجه وجدان و فکر اقدام در انجام آن مینمائیم ، بعدها تدریجاً بواسطهٔ تکرار عمل بطوری آنعمل بما آسان میشود ، که در اقدام بسائر تکرار ، آن عمل بدون توجه وجدان ، تفکیر و ارادهٔ خود بخود انجام میگیرد .

اعنی در مرتبهٔ اول اعمال آنفعل باتمام موجودیت اراده ، تفکیر و توجه وجدان یك اثر خفیفی دردماغ ها گذاشته سپس بنا بر تکرار آنعمل اثرمذکور یك کبارت و عمق در دماغ اکتساب مینماید ، که خود را در دفعات دیگر ارتکاب واعمال آن محتاج به تفکیر ، اراده و توجه وجدان نمی بینیم که شرح آن بقرار ذیل است :ـ

انسان در اول وهله که میخواهد بعمل مبادرت ورزد مجبور است که باتوجه ومساعدت وجدان و فکر بانجام آن کوشد ، زیرا که بنا بر فقدان موانست وموالفت آن بیک صورت غریب و بی سابقه باو برمیخورد ، که این عدم سابقه وموالفت باعث تحریك و مولد اضطراب گردیده ازان وجدان مبتهج میشود ، همین که مرتکب آن گردید میل به تکرار درنهاداو تولید وپیدا میشود هرچندیکه آنعمل تکرار یافت همانقدر میل بعمل شدید تر میشود ودراثراین تکرار وازدیاد میل توجه مفکره ووجدان برطرف گردیده بدون خواهش سر بخود آنعمل انجام میگیرد که حقیقتاً همان تکرار عمل است که عادت ازان تکون یافته است .

مسئلهٔ اعتیاد وتأثیر عادت یك قانون طبیعی است که از انسان گرفته تا حیوان ونبات برهمه گی نافذ و حکم فرما بوده تمام آنها بحکم طبیعت به پیروی ازان مجبور اند .

وهرچیزیکه در دائره ومحیط عادات یك فرد ، یایك قوم ویایك اجتماع جریان یافته است اعم ازینکه مشروع باشد یاغیر مشروع ، خواه بد باشد خواه خوب ، بواسطهٔ اعتیاد و تکرار عمل ، بطوریکه بآن الفت پیدا کرده است ، خواه نخواه اورا بیك نوع تلقی مانوسانهٔ می پذیرد که نه زیاد مسرت افزا باشد و نه بیش ملال انگیز .

زیرا که ازصفات مهمهٔ عادت است تأثیر عطالت ورخوت آمیز او در وجدان وحساسیت (قوهٔ درا کهٔ الم ولذت) که همه جا متوجه اعمال بشر میباشد ، باینطریق که محرك وجدان تغیر و اختلاف حالی است که در عادت ، آنها محو ونیست میگردد وهر آنقدر اختلاف وتغیر کم شد (یعنی عادی شد) موازی آن اهتمام وتوجه بآن تقلیل مییابد ، حتمی است که بهمان اندازه وجدان استراحت

نیز مینماید . پس ازین قیاس کرده میتوانیم که اعمال بمجرد عادت شدن ، فی الفور توجه وجدان ازان نیست و برطرف میگردد .

وازینجاست که انسان در نتیجهٔ اعتیاد بهر کاریکه باشد الفت پیدا کرده اعمال و اقدام بآن کار سهل و آسان گردیده از احتیاج ، سعی ، توجه ، فکرودقت مستغنی میشود وازحصول استغنا هیجان وجدان نیز روبهبوط و تنزل گذاشته آهسته آهسته احساس لذت و الم هردو یکجا محو و معدوم میشوند ، ودر نتیجه همین قوانین فوق است ، اشخاصیکه اعتیاد باعمال ناشایسته از قبیل دزدی ، چرس ، قمار وغیره کرده‌اند ابداً از ارتکاب آن بیم واندیشه نمیکنند .

ومثل آن در نتیجهٔ قوانین و تاثیرات اعتیاد درحساسیت است که اشخاص دهاتی و بدوی نسبت بسائر اشخاص مدنی (بنا برعدم سابقه) بشنیدن موزیك وساز یادیدن موتر وغیره وغیره آثار مدنی ، غیر مانوسهٔ شان بیشتر اهمیت داده نسبتاً باشخاص مدنی بیشتر وزیاده تر متلذذ میشوند .

از آنجائیکه نظر به نگارنده همانا بحث در اطراف و نواحی نفوذ عادت دراجتماع میباشد وبقدر لزوم از کوایف تکوین وچگونگی عادات تاثیر ونفوذ آن در وجدان وقوهٔ فکریه وحساسیت بیان کردیم کنون بد نخواهد بود که بالای اصل مطلب (نفوذ آن در فرد واجتماع) بر گردیم .

یك قسمت بزرگ ومهم اعمالیکه ازانسان در مراحل زندگانی سر میزند اعمال اعتیادی‌است که مقام رفیعی‌را در عداد وسلك وسائل قویه وسوائق مهمه بشاهق قال‌منیع سعادت و خوشبختی ، یا به پرتگاه دهشتناك سفالت وبدبختی اشتغال کرده مقدرات وسرنوشت اورا تعین مینماید .

ودر نتیجهٔ عاملیت آنست که انسان مسعود ومختار ، یاخوار و زبون میشود

که مصداق اولی را تمسك بخصائل حسنه وشرافت ودومی را تشبث واقدام به عیوب رذیله وسفاهت امتثال میکنند .

چنانچه علامهٔ (مکان) این نظریه را تائید کنان در بارهٔ فضائل ومضار آن میفرماید (عادت سلاح دودمه و برنده ایست اگر اساسش فضیلت باشد و به عکس آن دردعضال ومرض قتالی است اگر تمایل بسوی رذالت ودنائت بکند) واگر حقیقت کم و کیف این نظریه را در بارهٔ اجتماع معلوم کردن بخواهیم مستلزم آنست که تاریخ سیاسی ملل عالم را از اول تا امروز یگان یگان گذرانیده وعواملی که بیکقسم مثبت و نافذانه در آن موجد ومحدث بسا انقلابات مادی و معنوی گردیده است زیر مطالعه قرار بدهیم ، درینصورت دیده میشود که ازبدوقدم گذاشتن بشر درساحهٔ حیات اجتماع تا این هنگام (چه درشرق چه درغرب) موجب تمام انقلاب های خانمانسوز مصدر بسا فجائع وبدبختیهای روح گداز عالم بشریت همانا الفت داشتن بشر بیکدسته از آراء وافکار ، یاتمسك و پیروی بیکی ازمبادی اجتماعی بوده است ، که برای ادراك بکنه این مطلب اگر دقیق بشویم ، می بینیم که :

علت العلل اینهمه فلاکت مستولیه وبدبختیهای المناك نوع بشر ، عوامل مهم نشو وارتقای آراء وافکار مذکوره درد ماغ ، مصادر نفوذ ، وتمکن آن دراذهان بشر ، مایهٔ تملك آن یك رسوخ فوق الطاقه را درعمیق ترین زوایای روح یك ملت یایك اجتماع ، عادت است ، که تصادم واصطکاك کدام فکر یارای وفعل مخالف ونوی ، باجریانات خروشان پرتلاطم آن موجب واسباب اینگونه وقائع خونین وتظاهرات درد ناکی گردیده است که انسان ازتصور آن بخود میلرزد . مانند دورهای سفاکی وخونریزیهای وحشیانه درالمان هنگام نبوغ رفار ماتور

شهیر المان (لویتروس) یافزایع جانگزای رفارم فرانسه درقرون جدیده بوقت شیوع مذهب (کالونی) وهکذا وضعیت مخوف وقیافهٔ عبوس محاکم انکریسیون دراسپانی که هریك بخوبی ممثل این مدعا شده میتوانند ، چرا که اعتیاد اجتماع بیك مبدأ یافکر ورای ولو که فاسد وسقیم باشد ، بنابرحاکمیت اعتیاد وانس دراذهان بطوری فکر ورای مذکور را نزدافراد آن برازنده ، وموزون بابك شکل زیبا وصحیحی جلوه میدهد ، مظهر ومعرض متابعت وپیروی کورکورانه تودهٔ اجتماع وطبقات عامه قرار میدهند ، که درحیز تصور بشری گنجایش آن محال است .

وازین روست که بغایت دشوار وممتنع مینماید ، تعمیم یك فکر صحیح ویك روش معقولانه نوین باواضح وروشن بودن صحت ومنافع آن درانظار بیك جامعه .

زیرا که بدیهیست هنگام اجرا ـ تصادم آن باطوفان گرد باد های متموج و هولناك یکسته ازعادات وقوانین متداوله اجتماع که مفضی بخیلی اضطراب ها وهیجانات سوزناك در روحیات اجتماع گردیده ، احداث فتن واختلالات الم آلودی می نماید .

زیرا که اعتیاد اجتماع بیك فکر یا رأی بمثابه زلزله های مدهش خانمانسوز یاسیلاب لاو های جبال آتش فشان (ولکان ها) است ، محال ازینکه مانع بذیری باشد ، تمام نواحی واطراف خودرا هدم وپامال بلع ونیست مینماید .

وازفحوای تشریحات مجمل وایضاحات مختصر فوق بخوبی ظاهر ومبرهن گردید ، نفوذ ، ورسوخ عادات دراذهان بشر وتأثیرات آن دراجتماعات .

پس زمام دارانیکه طرفدار اعتلا وارتقا ، شائق مدنیت وپیشرفت ملت خود میباشند آنوقت صحیح شناخته میشوند که تمام عادات مراسم وشئونات ملی را (که ازسالهای دراز تودهٔ اجتماع دربین موجهای پرتلاطم آن ارتماس دارند) باغایت غور

ودقت زیر نظر گرفته وسائل پیشرفت و ترقیات مادی و معنوی را دران بطوری فراهم آورده وآهسته آهسته درمعرض اجرا بگذارند .

تامصادمه باشئونات ملی ، عادات ومراسم قومی که در جامعه بحکم ، (العرف کالنص) نفوذیرا داراست نکرده ، درنتیجه بعوض اصلاح وپیشرفت موجب خرابیهای غیرمنظوره ، باعث خسارات جانگزای جبران ناپذیری نشود .

م · کریم قاضی زاده

اسلوب

ـ ۲ ـ

حالا آمدیم بتقسیم درجات اسلوب که موضوع بحث اصلی ما است :

چون طرز تحسس ، طرز تفکر وطرز افادهٔ مخصوص را دانستیم که عبارت ازاسلوب بوده است ؛ این جهت را نیز میدانیم که تلقیات وفهم هرشخص بعینه مشابه یکدیگر نمیباشد ، بعبارت دیگراسلوب شخصی وخصوصی است . ازین‌رو گویند که « اسلوب بحق خود شخص است » یعنی شخصیت وخصوصیت هرشخص مساویست باسلوب . ازین قاعده همین‌فرع ویانمونه را میتوان کشید که شخصیت وخصوصیت هرشخص منحصر بفرد وشخص آنست . لهذا دردنیا همانقدر که شخص موجود است ؛ بهمان اندازه اسلوب تعدد دارد . مع مافیه سبك واسلوبها را باعتبار مناسبت ها ومشابهتها بیکدیگر نزدیك نمودن وبالاخره یك وصف مشترك میان یکچند اسلوب دریافتن ممکن بوده . اسلوب فلانیا ویاسبك این طبقه شعرا گفتن جایزاست . چنانچه اسلوب (جلال الدین رومی وشیخ عطار وحکیم‌سنائی غزنوی) را بطورتقریب یکی است گویند . کذا (بیدل ، ناصرعلی وبیخبر بلگرامی قریباً درسبك مساوی شمرده میشوند . این است که بعضی از ادبا در اسلوب درجات تعیین کرده اسلوب را (عالی) (متوسط) و (سافل) انگاشته درسه قسم تقسیم میکنند . لیکن تقسیم اسلوب ازحیث قاعدهٔ فوق قطعیاً درست نیست . برخلاف قاعدهٔ (اسلوب بعینه شخص‌است) حقیقت اسلوب را بسه قسم تقسیم کردن مبنی براساس صحیح نمیباشد . چه ، این قاعده جائز نمی شمارد که اسلوب سه قسم باشد و گرنه قاعدهٔ کلی نمی شود . بل اسلوب بقدر تعدد

اشخاص متعدد بوده تقسیم را تزییف میکنند .

علاوه برین صورت تقسیم ، اسلوب را بعضی از محررین ادبیات چنین نشان میدهند :

(۱) اسلوب ساده ویاروان [۲] اسلوب مزین ویامتوسط [۳] اسلوب عالی یاممتاز . در اسلوب ساده همان [سهل ممتنع] را مثال میدهند که اشعار رودکی را از آن جمله خوانند . در اسلوب مزین اشعار [ظهیر] ودر اسلوب عالی آثار [خاقانی] را نمونه می‌شمارند . چنانچه (کلیم) درمزین ، (واقف) در ساده ، (بیدل) در ممتاز مثال خواهد شد . لیکن بنظر نویسنده در تقسیم اسلوب همه آثار واشعار یك شاعر وادیب‌را داخل‌قسمتی ازاسلوب ارائه کردن دور از اصول تدقیق ادبیات‌است . چونکه بعضاً دیده میشود که‌در میان آثار یك شاعر سه‌قسم ازین اسلوب موجود میباشد : چنانچه شاهنامه فردوسی بسه اسلوب مثال شده میتواند : بعضی باسلوب ساده و روان وبعضی باسلوب مزین وظریف وبعضی باسلوب عالی وممتاز امتیاز دارد . هکذا این تفاوت در اشعار متوسطین و متأخرین حتی در معاصرین نیز دیده میشود . چنانچه بر ارباب آن معلوم است . بنا برآن اسلوب باعتبار اساس وموضوع متفاوت و متقاسم است نه باعتبار الفاظ وشکل . خواه موضوع ادبی باشد ؛ خواه غیر ادبی .

پس قیمت اسلوب درارائهٔ موضوع یعنی درینست که موضوع را بکسوه های گوناگون جلوه داده تواند . موضوع را از یك جنبه بیند . ایستاده ، افتاده ، افقی و غیره به بیند بااینهمه در وحدت موضوع خلل وارد نکند . اینست که (وصف اساسی) بکاراست . نه تنها ره آلیزم و نه تنها ایده آلیزم . برای قطع طوالت مقاله (وصف اساسی) ومسالك ره آلزم (حقیقیون) و ایدآلیزم

« خیالیون » و غیره را در آینـده شرح داده کمال اسلوب را در ممزوجیت آن ارائه خواهیم کرد .　　« هاشم شائق »

[کاروان زرد]

فرانسه ها درعالم تاریخهای جهان ، خدمات نفیس وشانداری ایفا کرده اند . عواطف ملی فرانسه ها طبعاً بصنایع ظریفه بیشتر متمایل بوده ، ومیتوان گفت در سایهٔ همین اذواق وعواطف لطیف فرانس ، مدنیت کنونی عالم پا بعرصهٔ شهود گذاشته است .

واقعاً بعد ازقرنهای دوری که چراغ تمدن در کانون ویرانه هـای یونان و رومة الـکبری خاموش گردیده بود ، ادبیات فرانسه اشعهٔ شدید ترقی واعتلای بشری‌را در زوایای مظلم دماغ جهان‌مغرب زمین‌انفاذ نمود . وازان‌به بعدست که دنیای متمدن منت این‌همت بلند را بمقابل پیشروان مـدنی دنیـای جـدید یعنی فرانسه ها بگردن دارند .

ذوق‌لطیف فرانس گاهی از زحمت های ابداع وتدقیقات ظریفه خسته نشده ، ومتناسباً باترقیات محیرالعقولی مادیهٔ آنها یوماً فیوماً تقدم مینماید . بسائقه این‌تمایل طبیعی وصفت بارزهٔ ملی ، کارنامههای که ازملت فرانسه در روی روزگارهـا قید وثبت گردیده ، تعداد آن درین مقاله کم جلت تقریباً محال وافزون ازشمار است . ازانجمله است مساعی خصوصی مسیو اندره ستروین فرانسوی که هیئت اعتامیهٔ او درسالهـای ۱۹۲۲ ـ ۲۳ ـ ۱۹۲٤ ـ ۲۵ درطی اسفار علمیه وفنیه

صحرا های عظیم افریقه را درنور دیدند . و اینك همان هیئت مذکوره است که بنام کاروان زرد درزیر ریاست مسیو ژور ژهاردت ومعاونش ادوان دو برایل بسیاحت سواداعظم آسیا مشغول ومصروفند . این هیئت مرکب است از بیست ونه نفر اعضای مهمهٔ علمی وفنی درشعبه های مختلفه :ـ نقشه برداری ، طبقات الارضی ، حیوان‌ونبات شناسی میکانیکی ، جغرافیا وتاریخ ، سینما وغیره . هیئت زرد مظهر مساعدت انجمن های علمی وجغرافی فرانسه حتی امریك نیز گردیده اند .

والحاصل هیئت زرد از پاریس حرکت نموده ، وبراه بیروت ، دمشق ، بغداد طهران ، خراسان فارس ، بتاریخ ۳ جوزا واردخاك‌افغانستان گردیدند . ورود هیئت مذکوره درشهرهرات مصادف با ۲۰ می بود . هیئت زرد چندین روز در هرات آثار عمرانات عظیم آن یادگار آریانای قدیم را دیده ، و براه شهرهای‌سبزوار ، فراه ، گرشك قندهار ، مقر ، غزنی بتاریخ سه شنبه ۱۹ جوزا وارد پایتخت کابل گردیدند .

جراید داخله مینویسند در عرض‌راه‌ها دوایر عرفانی مملکت از هیئت زرد باشغف ومسرت استقبال کردند . در کابل نیز مدارس ودوایر عرفانی بامیل تمام آنها را پذیرفتند . وقسمتی از هیئت در تاریخ ۲۳ جوزا بزیارت بامیان قدیم شتافتند .

هیئت زرد در شهرهای هرات ، فراه ، گرشك ، قندهار ، غزنی کابل ، بامیان ، باعلم آوری بس مختصر و کوتاه‌خودها ، به برداشتن عکس ها وفلمهای مناظر زراعتی‌وعمرانات قدیمه مبادرت ورزیده اند . ازقراریکه شنودیم هیئت‌زرد از مشاهدهٔ این مراکز تمدن آسیای قدیم واین منشأ نژاد آریا ، بسی مستفید گردیده ، وهم ضمناً اخلاق ملی‌وساختمان بدنی ملت افغانستان مورد دقت وتقدیر

ایشان گردیده‌است . چنانیکه رئیس هیئت ستروین در محفل دعوت ریاست بلدیه کابل ، نسبت باهمیت و صفای اخلاق ملی و استعداد مدنی و مملکتی افغانستان اظهارات حقیقتی کرده ، و سرزمین افغانستان را بصفت مهداولین انسانهای متمدن ومولد ومسقط الرأس نژاد آریا ستوده است .

هیئت زرد در تاریخ ۲۵ جوزا براه : ــ هده ، جلال آباد ، روانهٔ پشاور شدند ، که از آنجا بطریق کشمیر ، پامیر در صفحات چین و غیره سیاحت خود هارا در آسیا ادامه واختتام دهند .

بهرحال ماخورسندیم از وضعیات وپذیرائی بازا کتی که‌دوایر عرفانی وبلدی مملکت از هیئت زرد بعمل آورده‌اند ، چه این رویه وانداز ما مساعدت وتشویق می کند هیئت های عامیه وفنیه مغرب زمین‌را که آهسته آهسته در خاك ما قدم گذارند ، ودر زوایای مستور وفراموش شدهٔ مدنیت سه‌هزار سالهٔ افغانستان ، تفحص وجستجوئی کرده ، صدای عظمت مقام وعلوی نژاد مارا ، درایوان‌های مغرور عالم منعکس گردانند . چه مارا حوادث سوء زمن ظالمانه از قرنهاست از نظرها پنهان داشته‌است ، وبرین فراموشی ها نیز اهمال و تغافل‌ما کمك ها کرده است .　　(میر غلام محمد)

قسمت ادبی

کاهی کابلی

متأسفانه ارباب تذکره ونگارندگان سیر از شعرا ورجال نامداری که سر بر آوردهٔ شهر عزیز کابل است صرف نظر کرده هویت وحقیقت حال ایشان را درپردهٔ خفا مستور مانده وگذشته اند ـ درتذکرهای موجودهٔ زبان فارسی فقط دو تذکره نویس که صاحب لباب الالباب وآتش کده باشد اسم ومختصراً شرح حال دونفر شاعر کابلی را آنهم مجهولا نه دربرگرفته اند که اولی حکیم ضیأ الدین کابلی را در اوایل قرن شش هجری درغزنی ملاقات دوستانه نموده و مدتی باهم رفیق معاشرت بوده ودران مدت بعض اشعار اورا که درغزنی ساخته است بخط خود شاعر یادگاراً گرفته ودرجلد دوم کتاب لباب الالباب درسلك شعرای غزنی ولاهور بعد ازدوسطر شرح حال شاعر یك قطعه وچند رباعی اورا درتذکرهٔ معروف خود جاداده است .

دومی که صاحب آتشکده باشد بعد ازان که کابل را ازدیارقدیم جهان واقلیم چهارم واول مملکت هندوستان وبخوبی آب هوا مشهور وبکثرت فوا که واثمار معروف میداند تنها یکنفرشاعررا ازین دیار خرم وشاداب باسم خواجه زاده شاعرکابلی شمرده بایك سطر ترجمهٔ حال آنهم مجهول ونارسا ویك فرد از افراد او قیدکرده است خوشبختانه تنها (کاهی کابلی) است که ازهمقطاران وهمکاران خود جلو افتاده تا اندازهٔ توجه ولطف تذکره نویسان شامل حالش بوده است که مانند دیگران بصورت یك پارچهٔ شعر نگردیده که دامنش را بچنگ نتوان

آورد . بنابران ازچند سطری که تذکره نویسان درحق این شاعر نگاشته ولطف بی پایان خود را دریغ نکرده اند بنده توانستم که ازچین و شکن های این سطور واقوال متردد ومتناقض تذکره نویسان شاعر را بچنگ آورده تا اندازهٔ بریك پایهٔ ثابت ومحکمی که بیم تزلزل وتردد نداشته باشد قرار دهم .
این است که شروع بحال شاعر می نمایم .

(۱) اسم ونسب : اسمش نجم الدین ابوالقاسم (۱) وتخلص کاهی ودرنزد ارباب تذکره مشهور بقاسم کاهی کابلی است اصلش ازسادات گلستانه وبقول آتشکدهٔ آذر که پدر کاهی درفتنهٔ تیموری ازشهر بیرون رفته باردو پیوست ومورد الطاف شاهی گردید وهمه جا در اردوبوده تادرنواحی بلخ سید مشارالیه متولد شد ودر کابل نشو ونما یافته مشهور بکابلی گردید . وباز تاوارد شدن بمرحلهٔ سال پانزدهم عمر که اختتام دورهٔ طفولیت وصباوت وافتتاح ایام جوانی وعنفوان شباب است اطلاعی دردست نیست حال آنکه یك قسمت درخشان عمر شاعر شهیر کابل که حامل وشامل وقوعات این سالیان متوالی ومراحل کودکی که دامان مادر وآغوش پدر ودیباچهٔ تمام شدهٔ یك فصلی ازفصول عمر وطلیعهٔ روزگار شباب باشد درپردهٔ خفا مستور مانده است که نه ما میدانیم ونه ازتذکره ها صدائی وندائی برمی آید . صرف اینقدر معلوم میشود که حیات پانزده سالهٔ عمر خود را باتمام عوارض و کوائف گوناگون آن درزیر آسمان شفاف ونیلگون کابل بسر برده است .

(باقیدارد)

(سرور گویا)

---

(۱) قاموس الا علام ش سامی بیگ .

اندرز به خویش

تا کی ایدل وصف زلف خوبرویان میکنی
فکر مردم را چرا آخر پریشان میکنی
چند با مه نسبت رخسار جانان میکنی
از چه باخنجر برابر تیر مژگان میکنی
تا بکی تعریف آن لبهای خندان میکنی
تا کجا توصیف گلهای گلستان میکنی

منع اخوان از نفاق و جهل مضمون خوش است
خامه ات ناصح چو باشد حربهٔ دشمن کش است

میگزد آن زلف چون مارت دگر یادش مکن
چشم جانان ساخت بیمارت دگر یادش مکن
تیغ ابرو داده آزارت دگر یادش مکن
آن گل عارض که زد خارت دگر یادش مکن
مانده لعل او ز گفتارت دگر یادش مکن
خوش ندارد یار دیدارت دگر یادش مکن

گر توانی وصف گلزار وطن کن بعد ازین
بی سخن از مردمن خواهی شنیدن آفرین

ایکه میخوانی قیامت قامت دلدار را
ایکه بافردوس نسبت میدهی گلزار را

ایکه میدانی بت خود شوخ گلرخسار را
ایکه دایم گفتهٔ بادام چشم یار را
ایکه بامژگان برابر مینمائی خار را
مفت دادی از کف خود عمر قیمت دار را
دیگران طیاره و بالون وموتر ساختند
در زمین و در هوا ، در بحر اخضر تاختند
مدح ابنای زمان را از طمع کردن خطاست
مرجع حمدو ثنا مخصوص ذات کبریاست
فکر بهبود وطن کار نکو شغل بجاست
سعی در کار ترقی فرض بر ما و شماست
هرقدر با معنی بیگانه طبعت آشناست
یابه انداز مضامین خامه ات معجز نماست
در طریق شاعری سبك جدید آغاز کن
چشم اخوان وطن از خواب غفلت باز کن
ای محیط مستعد این خواب غفلت تابکی
دیگران آسوده حال و ما بزحمت تابکی
بیخبر از کسب علم و فکر صنعت تابکی
باچنین دست تهی در شوق راحت تابکی
موشکافی تا کجاها و نزاکت تابکی
شعر هـای خالی از پند و نصیحت تابکی
شائق از دنیای امروزینه چیزی یاد گیر
ارتقای دیگران را بهر خویش استاد گیر

(قسمت تاریخی)

« ازمشاهیر رجال وطن »

کوهسار بلند و باصفا ، خاك برومند وخوش آب وهوای ما که نمونهٔ از شاه کارهای دست قدرت است ! درهر عصر و زمانی یادگارهای بسی قیمتی و آثار بزرگی وعظمت و استعداد وقابلیت خـود را جـلوه گر عرصهٔ شهود ساخته ونمونه های باافتخاری درمرور روزگار بوجود آورده است .

بطوریکه هوای لطیف وآسمان صفا وآفتاب نورانی و روشن خاك یونان مستعد پرورش رجال نامی وجنگجویان رشید بوده و در ابتکار روزگار عفیف ودورهٔ سادگی وآوان بی‌تکلفی حیات سابقهٔ خویش ابراز قابلیت کرده واشخاص نامی ازقبیل افلاطون ، ارسطو ، سقراط ، دیوژن ، اسکندر وغیره بوجود آورده است ، خاك مستعد ما باوصف ارتفاع وعظمت موقع طبیعی خود نیز مالك آن لیاقت وقابلیت بوده است .

ادوار باافتخار گذشتهٔ وطن صفحات روشن وسطور برجستهٔ بنام فرزندان معروفهٔ خود بیادگار گذاشته است . ولی اگر بعضی آن رجال نامی احراز موقعیت درعالم تذکار وتاریخ ملل معروفه نکرده باشند ؛ قصور استعداد محیط ویاتاریکی حیات عقلی وعرفانی محیط آنوقته بوده که افکار وخیالات بلند آن نوابغ بزرگ را تجلی وتشعشعی انعکاس داده نتوانسته است .

تنها عدهٔ خیلی معدودی که ازآنها برسبیل اتفاق مصادف بمحیط های روشن تری شده اند آن استعداد ولیاقتهای بزرگ شان موقع نشو ونما وزمینهٔ شهرت وارتقا یافته است ؛ مثلاً : ابن سینا در محیط وطن خویش بگمنامی زیسته ولی محیط عرفانی آنوقته خاك خارجه ازافکار بلند اواستقبال روشنی نموده است ؛

شیرشاه سوری وخاندانش درکوهسار وطن پیش از خانزادهٔ گمنامی نبوده ولی دربارسلاطین افغانان لودی . درخاك هند فضیلت شمشیر وکفایت ویرا تعظیم و کارنامه های درخشنده وبلند اورا در صفحهٔ روزگار عنوان نموده است .

همچنان علامهٔ روزگار سید جمال الدین افغان طپیدنهای جانبارانهٔ که بآرزوی سعادت وطن خویش میکرد بجزءهٔ قیمت ویرا دروطن نشناختند ولی درمحیط جنبی بآغوش محبت و احترام پذیرفته شده است ، وقتاً که شرح زندگانی وحیات خصوصی این مرد بزرگ را درموقع خدمت وتوقف وی بوطن انسان ملاحظه میکند میداند که وطن ما درپرورش وبوجود آوردن اولادهای بزرگ و لایق هیچگاه قصوری نکرده ولی محیط ملی ما نتوانسته ازانها استفادهٔ درخور لزوم نماید همین نابغهٔ بزرگ سید جمال الدین در عصر خدمت وتوقف بدربار سه نفر شاهان وطن خود هیچگاه موفق شده نتوانست که در یك مجمع عام ویا بحضور در باریان نظر بمقتضیات مسایل اجتماعی وطن اظهار عقیده ویاجرئت بایراد نطق و خطابهٔ کند بلکه مطالب لازمهٔ را بایستی در زمینهٔ خاص ومساعدی بشخص شاه معروض ود عدم اجرای آن حق رنجش واصراری نداشته باشد ولی محیط های مستعدلندن وپاریس ، دربارهای سلاطین نیمه متمدن مشرق بسید جمال الدین افغان موقع نمیدادند که مکنونات خود را درهرجا آزادانه اظهار و بزرگترین رجال عالم را بقبول و احترام آن وادار نماید .

والحاصل وطن ما پرورش دهندهٔ رجال نامی واولکار بزرگ است ! وطن ما مهد آسایش و محل زندگانی بزرگترین شجاعان آسیا است وطن ما : غیرت ، شجاعت ، عقل صحیح ، دماغ توانا تربیه می نماید !

ذکاء سرشار ، هوش سریع الانتقال ، همت بلند ، عزم قوی ، قوهٔ قلب ،

غرور ملی ، حس حاکمیت و استقلال خواهی از صفات طبیعی و استعداد وطن و خصائص ذاتی ملی ما است .

و الحاصل غرض ما درین نگارش فقط نشان دادن نمونه های استعداد و قابلیت خاك پاك وطن است تا اولاد امروزهٔ افغانستان برو حیات اصلی و خصائص نسلی خویش که در تاثیر ترکیب اجزای قابل و لایق آب وهوای این خاك تکوین ماده کرده وحیات یافته است آشنا باشند ؛ وبرای بروز و ظهور آن لیاقت وقابلیت خداداد فطری درمیدان مبارزه حیات امروزه غیرت وپافشاری کرده منکوب و مغلوب سیر حوادث خسیسه نشوند .

اولاد امروزهٔ ما باید بدانند که مرور زمانه های سه چهار صد ساله یاکمتر تاهنوز تاثیرات کلی درخون وروح ما کرده نتوانسته که موجب انحراف فطرت اصیلهٔ ما شناخته شود .

همین خاك مستعد درکوهستانات مرتفع وبلند خویش نظر بطبیعت آن نقاط جهان مانان ونام آوران حربی و اداری بزرگی مثل شاهان غزنوی ، غوری ، لودی ، سوری ، خلجائی ، هوتکی ، درانی پرورش داده وصیت شهرت وشمشیر آنهارا درعرصهٔ گیتی منتشر نموده است .

همچنانکه جاگه های سرسبز و شاداب آن نظر بخواص خود فضلا ، حکما ، شعرای نامی ومعروفی ازقبیل علی ابن سینا حکیم ناصرخسرو بلخی ، مولوی رومی بلخی حکیم سنائی غزنوی ، خواجه عبدالله انصاری هروی ، نظام‌الدین عبدالشکور بلخی ، ابوسعید ابوالخیر ، ابومعشر بلخی ، ابوریحان پرونی ، شهید بلخی ، دقیقی بلخی ، انوری بلخی ، حسن غزنوی وغیره بوجود آورده که امروز اسامی بزرگ وقابل افتخار آنهادر ردیف اول ناموران مشرق ودنیا زیب ارقام واحراز موقع می نماید .

همین خاك مستعد لایق است که در عصر کنونی وجود مرد رشید ودلاوری را مثل ذات همایون اعلیحضرت « نادر شاه » غازی پرورش داده ونمونهٔ ازان قابلیت های ذاتی واستعداد فطری ملت ومملکت افغانستان را در اثر کفـایت وقابلیت او متجلی نموده ومی نماید .

اولاد امروزهٔ افغـانستان باید بقابلیت ذاتی خود مطمئن و مفتخر بوده حتم وتصمیم نمایند که ما عیناً در عزم وفطرت و روحیات عالیه مثل اسلاف بزرگ خود میباشیم و همان افغـانی هستیم که بودیم ! فطرت ما عالی وشرافت ما ازلی وما خلف رشید وصحیح همان پدران بزرگ ومعروف خودیم .

اولاد ما در پیش آمد و وقوع هر گونه سختی ها وحوادث ناملایم دهر باید مثل اجداد وپدران رشید گذشته خود خونسردی وتحمل ومقاومت داشته باشند تادر مبارزه حیات امروزه ناکام ومایوس نشوند .

ما باید فکر کنیم که سیر حوادث وظهور واقعات متوالیه از عرصهٔ سالیان درازیست که باما مشت و گریبان میباشد ولی بحمدالله تاهنوز نتوانسته بکلی مارا مغلوب ومایوس نماید . بلکه بجای کاستن از عزم و مقاومت ما بالعکس یکعده تجارب ومعلوماتی بما هدیه نموده که ما میتوانیم بوسیلهٔ آن کار های حیاتی ومطالب آتی خود را خوبتر فهمیده ودر مقابل حملات آینده قوهٔ کافیهٔ مبارزه و دفاع داشته باشیم .

اینك ما درین نمرهٔ مجلهٔ کابل باساس یاد آوری خیر خواهـانه همکار محترم آقای غبار که سابقاً در جریدهٔ انیس و نمرهٔ اول مجلهٔ کابل تذکاری ازین موضوع مهم فرموده بودند بشرح حال یکی از رجال تاریخی وطن یابزرگترین مردان قرن نوزدهم می پردازیم .

وجود این نابغهٔ بزرگ که ما افتخار نوشتن حالات مختصر اورا داریم ؛ نظر باثبات مدلول ومدعای ما در مورد اظهار استعداد وقابلیت وطن و حسن فطرت ملی ما بهترین شاهد ونمونه ایست که میتواند محرك همت وغیرت و روح عظمت جوئی وشرافت پرستی اولاد کنونی ما واقع شود .

درعین حال ما از دوستداران مفاخر ملی خود مستدعی ایم که نظر بوجوب این مقصد مقدس ملی مارا تائید وهمراهی فرموده و آنها هم بنوبهٔ خود از نوشتن حالات پرافتخار دیگر نوابغ ورجال مهم تاریخی وطن مضایقه نفرمایند .

البته ازین نگارشات روح ناموران ونیاکان بزرگ گذشته را شاد وخدمتی بمعنویات اولاد امروزه کرده خواهند بود .

نابغهٔ عصر نوزدهم

یا

یکی از مشاهیر تاریخی وطن سید جمال الدین افغان

نسب :

مؤرخین گذشته ما در نسب خانوادهٔ سید جمال الدین افغانی نظریات مختلفی ظاهر میدارند ؛ بعضی از مؤرخین مثل سلطان محمد خان قندهاری شیر محمد خان غلجائی ، هیئت مورخین سراج التواریخ وی را سید ومنتسب باهل نبوت دانسته اند که مؤید قول شان بعضی ازمؤرخین فارس وماوراالنهر هم بوده وصاحب تالیف تذکرة الابرار خانوادهٔ سید جمال الدین را از اولاد میر سیدعلی ترمزی میداند مثلا باینصورت که سید جمال الدین بن سید صفدر معروف افغانی بن سید حسن بن مولانا میرسید علی است . میرسید علی اصلا ازاهالی قطغن موجوده که پدرش

از سادات ترمز ومادرش از بومیان آنجا بوده وشهرت بترمزی دارد میباشد ؛

چون سید علی یك شخص عالم وفاضل ومخصوصاً درفن رسم و نقاشی مهارت بسزا داشت هما یون پاد شاه اورا بمعیت خود بهند برده و پس از زمانهٔ همایون پسرش حسن که در فضایل وکمالات مثل پدر بود در جملهٔ ندیمان اکبر پاد شاه بهند می زیست آخراً در کابل آمده توقف گزین خاك مشرقی کابل شد .

همچنین بعضی از مؤرخین افغانی وخارجی مثل مؤلفین سکینة الفضلاء ، تذکرة الابرار ، نگارستان تذکرهٔ شمع انجمن وغیره اتفاق دارند که ورود خانوادهٔ سید جمال الدین در کابل و مشرقی کابل از سالهای عهد کورگانی ها ولودین های افغانی هند است ولی تنها حیات خان افغان نه تنها درحق این خانواده بلکه نسبت بعموم خانواده های سادات منهورهٔ افغانستان مخصوصاً طوایف متوطن مشرقی و جنوبی وغیره در تاریخ معروف خود مینویسد که : تاریخ های صحیح وموثوق ورود این خانواده ها که در افغانستان مشهور بسیاداند معلوم نمی شود بلکه شهرت های تاریخ وآثار نیاکان شان آنقدر درافغانستان معروف وقدیم است که نمیشود آنهارا غیر افغان قدیم دیگر چیزی تصور نمود .

بهر حال چون مورخین خودما وخارجه راجع بسیادت جمال الدین وخانواده‌اش اکثریت دارند وورود این خانواده را هم ازعهد کورگانی ها یالودین ها میگویند درین مسئله که اختلافی زیادی نبوده است لهذا ماهم مجالتاً وی‌را سیدجمال‌الدین میگوئیم .

مسکن ومسقط الراس وفامیل :

قریهٔ اسعد آباد کنر جلال آباد سمت مشرقی کابل محل سکونت و ملك زراعتی اجداد سیدجمال الدین است ، بطوریکه دیگر خانواده های سادات کنر

در قریه جات مختلفه آنجـا امتیاز ملك داری وزراعات دارند قریهٔ اسعد آباد کنرهم این اختصاص وامتیاز را بخانوادهٔ سید جمال الدین داشت .

سید صفدر بن سید حسن بن سید علی پدرسید جمال الدین میباشد ، جداعلیٰ جمال الدین که در تاریخ معروف است فعلا سید علی است . اگرچه سید علی معروف ترمزی بالاثر ازان هم سلسله روشن اجدادی الی خاندان نبوت دارد ولی از آنجا که بین سید علی‌قطغنی مصور مشهور عهد همایون وسیدعلی ترمزی شیخ معروف اشتباه موجود است که آیا این دونفر شخص علیحده یابصفات علیحده وفی‌حد ذات یکی بوده اند ازین‌رو نمیشود دیگر سلسلهٔ اجدادی سید جمال‌الدین را زاید ازین توضیح نمود .

والحاصلی سیدصفدر پدر سید جمال الدین که معاصر سلطنت شاه شجاع الملك واعلیحضرت امیردوست محمدخان‌است شخصیت وحیثیت معروفی‌داشته قلم‌ازشرح حال آن‌بزرگوار قصوری‌ندارد لهذا سیدصفدر ازمشاهیرعلمای مشرقی کابل‌بوده، وملك و جایداد یکه در قریهٔ اسعد آباد متعلق بخانوادهٔ سید صفدر است قسما موروثی اجداد شان و مقداری را هم بطور جیره ومستمری ازشاهان صدوزائی یافته بودند زیرا موقعیکه اعلیحضرت امیر دوست محمد خان سید صفدر را مغایر روش پولتیك خارجی خود دیده و بکابل جلب کرده بود ملك و جایداد اورا بعنوان مصادره جایداد سرکاری مستمری سید صفدر بدیوان دوائی قید و ضبط داشته بود .

اجداد سید صفدر که بقول مورخین خواه ازبخارا و ترمز یا از خان آباد موجودهٔ وطن بمشرقی و کابل آمده باشند معلوم است باعائله نیامده بودند زیرا والدهٔ سید صفدر وجده اش از افغانان صافی کنر و بهمین نسبت خویشی قدیمهٔ

سید صفدر هم باهمان طایفه مزاوجت کرده بود که از والدهٔ صافی سید جمال الدین بوجود آمده است .

مشاغل و زندگانی سید صفدر :

مشاغل شخصی این مرد جلیل تحصیل و تدریس علوم شرعیه بود تلامیذ زیادی ازخود اهالی مشرقی و کابل داشت ، از اشراف قومی و رجال درباری نیز بخدمت وی ارادت داشته مراودات با او می نمودند . خود سید صفدر گاهی در ایام اعیاد و احتفالات بزرگ در کابل و یامشرقی بحضور شاهان معاصر خود هم حضور میرسانید .

سید صفدر مثل بعضی از سادات معروفهٔ افغانستان از تکالیف دولتی مثل سیورسات و غیره احتراماً نیز معاف بود .

سید صفدر باوجود هدیه های قابلی که از طرف تلامیذ و دوستانش بوی میرسید یکمقدار کافی عواید از املاکش نیز تحصیل میداشت ولی او همهٔ آن دارائی را سالانه بمصرف دوستان و تلامیذ و تدریسات خود میرسانید .

سید صفدر بعضی مواسم گرمارا بخوگیانی جلال آباد وبعضی سالها را بخود کابل صرف می‌نمود و نظر بعشقی که درتحصیل علوم داشت گاهی بهند هم تشریف برده و بتماشای تدریس خانه ها وصحبت علمای آنجا مشغول می شد .

درمحاربهٔ سال ١٢٥٦ سید صفدر در ردیف مجاهدین سمت مشرقی با یکعده اقوام و دهاقین خود هم شامل شده بود . سید هاشم مجاهد مشهور که ازجملهٔ حکام امیر دوست محمد خان و موقع عودت شاه شجاع الملك بوی تسلیم نشده و درقلعهٔ خصوصی خویش بکنر مردانه دفاع از قوهٔ اجنبی کرده بود اوهم ازبنی اعمام سید صفدر بوده است .

سید صفدر بعد از حدوث واقعهٔ ورود اجنبی بخاک پاک وطن جداً بدفاع کوشیده و روح جهاد را بتابعین خود میدمید حتی در مرتبهٔ جلوس ثانی اعلیحضرت امیر کبیر که افق سیاست ما باهند صفائی پیدا کرده بود واعلیحضرت امیر کبیر جداً بزرگان ملی را از هرگونه قیام برضد سیاست حکومت همسایه منع میکرد ولی سید صفدر بآرزو و عملیات خود دوام داده از اقدامات خود سرمشق حرکت بدیگر طوایف مشرقی میداد حتی این اقدامات از دیگر اقوام مشرقی هم بروز کرده و اعلیحضرت امیر دوست محمدخان مرحوم آخراً مجبور شد که جناب سید صفدر را بکابل جلب و امر توقف داده جایداد کنر او را مصادره کند .

لهذا ازان ببعد سید صفدر با عایله و اولاد خود با مصارف جداگانهٔ دولت محترمانه بکابل توقف می نمود .

مفاد سعادت مولود سید جمال الدین :

باید مشرق و مشرقیان قرن نوزده بخودمی بالیدند که در مقابل سیر حوادث داخلی وقضایای خانه خراب کن نفوذ جهانگیری خارجی آنعصر ؛ خاک مستعد و سرزمین لایق و کوهسار مرکزی مشرقزمین برای انتباه و رهنمونی اهالی مشرق بهترین فرزندی را مثل علامهٔ روزگار سید جمال الدین افغان پرورش داده و بمقابل حوادث میشومهٔ آنروزه وتعیین خط حرکت آتیه بمیدان مبارزه و دفاع حاضر آورده بود .

درموقعیکه این نابغهٔ دهر وعلامهٔ روزگاریعنی سیدجمال‌الدین افغان دوره های صباوت حیات خودرا بکوهسار بلندطی وهوای لطیف وطن‌را استنشاق مینمود ، هنگامیکه دست قدرت اورا برای بزرگی وعظمت تربیه ونور خرد وجوهر عقل

درقلب ودماغ او تکوین می یافت خاك مشرق تعزیه بزرگی داشته اولاد مشرق بخون خود آغشته بودند .

تورك وایران درزیر آتش بیداد سلاطین قباء خود میسوخت ، مصر وسودان هند وبلوچستان وتورکستان منکوب استعمار و پامال استیلای عناصر اروپائی شده بود .

وطن سید جمال الدین افغانستان دراثر نفاق حکام وشهزادگان خود بحالت دهشت ناکی دوچار بوده گاهی ذلیل محاربات داخلی و اوقاتی هم معروض حملات خارجی میگردید .

مخصوصاً درآنعصر که اهالی مشرقی غافل از مجاری عصر وروش پولتیك زمانه بوده ودراثر جهل وسیلهٔ کامیابی خارجه وبربادی خودرا خودشان تهیه میکردند مکروب این مذلات وخواری درتن بیمارخاك مشرق بیشتر کسب قوت وشدت مینمود .

نفاق های مذهبی واختلافات قومی هندوستان کشیدگی های دول تورك وایران وایران وافغانستان منازعات حکام بخارا ودیگرولایات تورکستان وبالآخره هزار نوع بدبختی دیگرفتنهٔ عظمی در حیات و اخلاق مشرقیان تولید کرده افق مشرق آنوقته را بکلی تیره وتاریك ساخته بود .

درچنین موقع خداوند متعال از اقبال مشرقیان آفتابی را پدید آورد که اشعهٔ فضل و معرفت ولیاقت او زوایای سیاه وتاریك خاك مشرق را روشن و از حرارت افکار و فرمایشات او روح افسردهٔ مشرقیان را زنده وبرومند ساخت .

ازان زمانه ببعد جنبشی درزندگی وآثاری ازبیداری درین قارهٔ عظیم پیدا شده اقوام مشرقی یکی بعد دیگر سری از بستر خواب برداشته وقدری بهوش آمدند .

زمانهٔ عصر حاضرهٔ بیستم اینک آب و هوای مساعد و بهتری را حاضر کرده و دارد دانه هائیکه بدست جمال‌الدین در مزرعهٔ آمال مشرقی ها کشته شده آنرا خوبتر پرورش و بار آور نماید .

گرچه حوادث میشومهٔ گذشته تاهنوز با آثار و رشته های خبیثهٔ خود در سرزمین مشرق عرض وجود می نماید ، ولی علایم و آثار موجوده و روح بیدار و افکار جوان عناصر امروزی مشرق زمین موقعی برای ابقای تار وپود جولانی آن باقی نگذاشته بلکه مشرق جوان و مقتدر فعلی در مقابل هجوم و استیلای بدبختی ها وامراض مزمنه سابقه مایل است داخل‌اقدامات ومبارزه شده وبا اسلحه که قبلاً سید جمال الدین آنرا تهیه کرده دفاع ازحقوق ، از نوامیس از اوطان خود نمایند ، همچنان فرمایشاتیکه سید جمال الدین راجع باخلاق باجتماعیات و تمدن ، وتنور و غیره فرموده آنهم در خاطره ها موئید ومحرک واقع شده وبرای‌یک استقبال روشن ومعقول مشرقیان‌را بتعین یک خط حرکتی برای مقابله باموانع ومشکلات حیات حاضره وادار می نماید .

ظهور جنبش روحی واخلاقی و تبدلات وتحولات مدنی وعرفانی و سیاسی در مرور سی‌چهل سال گذشته بین طبقات مشرقی بهترین شاهد مطلب ومقدمهٔ مدعاست که وجود این نهضت تایک موقع نزدیکی در آتی هم میتواند اسباب امید واری نسبت بسعادت و کامیابی مشرقیان واقع شده و یک سعادت و خوش بختی برجسته ومستقیمی را حاضر وتامین نماید .

تاریخ تولد :

سید جمال الدین افغان بن سید صفدر شاه کنری درسال ۱۲۵٤ هجری مطابق سنه ۱۸۳۸ میلادی درقریهٔ اسعد آباد کنر جلال‌آباد سمت مشرقی کابل

قدم بعرصهٔ شهود گذاشت .

ولادت این نامور بزرگ عیناً مصادف باسالیست که شاه شجاع الملك درهند معاهدهٔ دوستانه‌را باحکومت برطانیا امضاء کرده وبتائید قشون آندولت عازم استرداد تاج وتخت خود بافغانستان شده بود وعیناً درهمین سنه اعلیحضرت امیر دوست محمد خان بتخت سلطنت درکابل جلوس نموده بود که بسال دوم این تاجپوشی سنه ۱۲۵۵ حادثه بزرگ استیلای خارجی ودفاع ملی شروع میشود .

ازهمین سنه ببعد حدوث واقعات شوم فضای باصفای مملکت را تیره وتاریك ساخته افکار وحواس عموم طبقات ممتازهٔ ملت را بخود مشغول میسازد .

دراثر حدوث همین تیرگی وتوالی آن است که یکمده وقایع وسوانح خصوصیهٔ رجال بزرگ واشخاص نامی آنوقته ما در تاریکی وزوایای فراموشی مانده صرف مورخین ما قدرت قلم خود شانرا بتوضیحات وکارنامه های رجال حربی ما مصروف میدارند حتی مسائل جنگ دوران و جوشش خونرا درعروق حمیت وشرائین غیرت محررین ملی ما آنقدر بشدت جاری کرده بود که سوای حوادث جنگ از سوانح مفصل وحالات خصوصی زندگانی بعضی ناموران حربی ما هم مثل نواب محمد زمانخان ، وزیر محمد اکبرخان ، سردار سلطان احمد خان ، امین الله خان لهوگردی ، محمدشاه خان غلجائی وغیره صرف نظر فرموده اند .

ولی بودند حسامین وعلاقه مندانیکه باوجود حوادث میشومه وفساد محیط آنروزه تذکاری بافتخار برجسته گان ونوابغ وطن در آثار ویاد داشت های خصوصیه ویا درصفحات تاریخ وقایع بادوار زنده‌گی خود درمطبوعات داخله و خارجه ثبت نموده وباوجود معاذیر وموانع محیط که عناوین آن نوشته بخون و حاوی پریشانی ها و بدبختی های گوناگون است ازضبط ودرکش صرف نظر

کرده نتوانسته اند که این مجاهدت وجوانمردی محررین گذشتهٔ ما از نقطهٔ بی سوادی محیط آرزوه وتنهائی وبی سروسامانی حیات شخصی شان قابل قدر وامتنان میباشد .

گرچه راجع بحالات پر افتخار نابغهٔ قرن نوزدهم سید جمال الدین درقسمتیکه حیات خارجی ویرا تصویر و توضیح بتواند مال قدر شناس خارجه مخصوصاً محررین شهیر انگلستان وفرانسه ، مصر وتورکیه مقدمات مفصلی نوشته و روح آنمرحوم را ازهر گونه نگارش مکرر مستغنی ساخته اند ولی در قسمت حیات خصوصی وواقعات داخلی مرحوم که خارجیان نا بلد اندازه نا آشناه و خود سید جمال‌الدین هم نظر بمقصد بلند شرق‌خواهی و خیالات عالیهٔ انسانیت دوستی از تفصیل مطالب شخصی در آثار خود نیز داخته و خود داری فرموده اند . باری برای اولاد قدرشناس ایجاب لازم افتاد که محض اثبات مدعای قیمت و قابلیت خاك پاك وطن و ذکر خبری بقدردانی این فرزند نامی وطن تذکری نموده ونخست در ردیف شرح حال باقی رجال تاریخی مملکت وقایع حیات این مرد بزرگ را مقدم سازد .

حالات صباوت :

سید جمال الدین از بدو مولود الی انقضای مرحلهٔ هشتمین سن شریفش درکنف حمایت وتربیت آغوش پدر نیك سیر خویش درکنر جلال آباد متوقف وازفیض علاقه وصحبت او استفاده میفرمود .

هوش سرشار ، ذکاء فوق العاده واستعداد فطرت بزرگ وعالی وی مساعد بود که با آن سن کوچك بقدر جوانان بزرگ وعاقل ازپدر استفاده نماید .

قضایای مؤلمه جنگ ودفاع وطن وپریشانی‌های داخله بجناب سید صفدر هم اجازه نمیداد که زاید ازین موقع یافته و در بارهٔ تربیت وتعلیم سید جمال الدین

اقداماتی بکار برد .

بالاخره درسال ۱۲۶۲ هجری که دفاع ملی بموفقیت انجام میده و اعلیحضرت امیر دوست محمد خان دوباره باریکه شاهی جلوس نموده وافق سیاست هند وافغانستان روشنی پیدا کرد اتفاقاً در اواسط همان سنه مردم مرکی خیل مشرقی واهالی اشپان آنجا شورش آغاز یدند وضمناً پارهٔ اقداماتی دایر بمطالب جنگ وجهاد از طرف کنری ها محسوس می شد که شاید در ناحیهٔ نفوذ واقتدار واعتبار سید صفدر این مسئله بیعلاقه نبود ؛ اعلیحضرت امیر کبیر که بخیالات عالی سید صفدر دانا وبحیثیت بزرگش آشنا بود فوراًوی را با اهل بیتش بکابل جلب وجایداد و ملک من روعی قریهٔ اسعد آباد کنروی‌را درمحل مصادره آورده بتوقف کابل وترک مراوده با کنر اورا محکوم ولی بقدر مداخل سالانهٔ جایدادش ازطرف حکومت وسایل معاش‌اورا اجرا میفرمود تاسید صفدر محترمانه بکابل زیسته وازتوقف کنر نظر بمراعات نزاکت‌اوضاع سیاست خارجی صرف نظر نماید .

سید صفدر پس از وصول باین حیات نوین و توقف کابل که ازهر جهت آسوده وبرای تربیهٔ فرزند عزیز خویش موقع داشت لهذا از مبادی تشریف آوری واقامت بکابل شروع بتعلیم سید جمال الدین نمود .

آغاز تعلیم سید جمال‌الدین از همان سال ۱۲۶۲ میباشد که‌شخصاًپدر مغفورش معلم ومربی او بوده از بدو اقامت کابل الی سال ۱۲۷۲ سید جمال الدین در اثر توجه ومساعی جمیله‌ٔپدر وحسن ذکاوت واستعداد قابل‌خود مقدمات علوم‌فارسی وعربی ، ادب ، فقه اصول ، تفسیر ، صرف ونحو ، منطق ، حکمت ، ریاضی [illegible] تحصیل وتکمیل فرمود .

از حسن اتفاق درین سالی که سید جمال الدین بمرحلهٔ سن هژده میرسد واز دورهٔ تحصیل فراغت می یابد اعلیحضرت امیر دوست محمد خان عازم مسافرت قند هـار گردیده وجناب سید صفدر را باعطای جایداد واملاك سابقه اسعد آباداو مسرور وبا مصارف راه و بخشش و محبت تمام بطرف مشرقی مرخصش میفرمایند .

سید جمال الدین بعد از مرور ده ساله اقامت کابل در معیت پدر محترم خود عازم کنر شده وازملاحظهٔ آنسرزمین مسقط الرأس خیلی مسرور بود ولی چندی طول نکشید که سید صفدر داعی اجل را لبیك گفت مرگ آن پدر بزرگوار اسباب اندوه وملال خاطر سید جمال الدین شده ازحیات تنهائی وعدم مانوسیت باهالی آنعلاقه وترك عادت بآب وهوای کنر فکرش وادار نمود که بهند مسافرت کرده تبدیل موقع وتعدیل اندیشه نماید .

مسافرت اول سید بهند :

سید جمال الدین در سال ۱۲۷۳ بعد وفات پدر وانقضای چندوقته حیات کنر رهسپار خاك هند گردید ، بعضی از شهرهای مختلفهٔ هند را بطور غیر معروف سیاحت کرده ضمناً ریاضی جدید و پارهٔ علومیکه تازه بآنخاك قدم گذاشته بود آنرا تحصیل ودر نیمهٔ سال بیستم سن شریف خود که باواخر سنه ۱۲۷۳ مصادف بود بمقصد تشرف بکعبهٔ معظمه رهسپار گردید .

بعد ادای فریضهٔ حج وزیارت مدینهٔ طیبه روانه شامات وبیت المقدس واز آنجا بعراق وازعراق به بعضی شهرهای فارس مسافرت وسیاحت کرده دوباره ازراه کرمان خاك فارس وارد بلوچستان وهندوستان شـده در سال ۱۲۷۸ هجری موقعیکه اعلیحضرت امیر دوست محمـد خان جهة صرف موسم شتا بجلال آباد متوقف بود سید جمال الدین وارد خاك وطن وبدربار شاهی درجلال آباد بحضور

شاه معرفی ودر سلك مصاحبین پادشاهی شامل گردید .

سید جمال الدین از مبادی این مسافرت وجدائی از خاك وطن تمام مدت غیبت را درخارجه بتدقیق مجاری امور ممالك واحوال ملل مشرقی وادراك مطالب مهمه پرداخته این مسافرت دراستعداد وقابلیت فطری وحسی وی تاثیرات خوب بخشیده وانقلاب بزرگی در افکار وخیالات او واقع کرد . ولی درین وهله ابدا مداخله در امور یاتعاطی فکر ونیاتی بخارجیان نکرده تمام توجه ومساعیش مصروف کسب اطلاعات وتوسیع معلومات خودش بود زبان عربی ، اردورا درین مسافرت بایك مقدار زبانهای انگلیسی وتورکی هم تحصیل کرده بود .

آخراً این مسافرت وآن مشاهدات ومعلومات خارجی بوی یك عشق وعلاقهٔ خاصی را بخشیده وا دارش نمود که مستقیماً بدربار سلطنت منتسب ومنسلك شده وبرای سعادت وطن آرزوئیکه دارد باجرای آن نایل شود .

هنوز اعلیحضرت امیر دوست محمد خان درجلال آباد تشریف داشت که خبر حملهٔ سردار سلطان احمدخان مرحوم بفراه بحضورش رسید ، امیرکبیر درسال ۱۲۷۸ بعزم دفع وی ازجلال آباد عازم کابل ورهسپارقندهار گردید سیدجمال الدین نیز در سلك ندیمان خاصه بمعیت وی عازم قندهار و میل داشت درین مهم بهترین خدمت فکری خودرا بحضور شاه موصوف ابراز نموده باشد . خوش بختانه در اثر تدابیر و افکار برجستهٔ وی بدون اینکه زحمت مداخلهٔ حرب عاید بشخص امیرکبیر شود یا دران واقعه محاربه و خونریزی بعمل آید عساکر و سرداران امیرکبیر بدون جنگ بتصرف شهر فراه و اخراج سلطان احمد خان مرحوم موفق گردیدند .

موقعیت سید جمال الدین درین سفر خصوصا در نمورد بدربار نفوز و بلندی

حاصل کرد زیرا سردار سلطان احمد خان که یك ذات رشید و یك سردار معروف افغانستان بود هرگاه به تسخیر قندهار موفق می‌شد بزرگترین صدمه بحکومت امیرکبیر رسانده میتوانست .

پس ازحدوث این واقعه که امیرکبیر بتنظیم و اداره محالات فراه و غیره مصروف بود سردار سلطان احمدخان مرحوم باردوم بهرات از راه فارس حمله کرده آنشهر را ازتصرف عمال امیرکبیر خارج وبتصرف گردید .

سید جمال‌الدین که درین امر دست واغراض پولتیك ناصرالدین شاه فارس را شریك وشامل میدانست رفتن امیرکبیر را بسرعت طرف هرات تجویز وتسخیر هرات را بزودی الزام کرده امیرکبیر روانهٔ هرات شده شهر را بمحاصره انداخت ولی درآغاز این محاصره عمرسردار سلطان احمد خان سپری شاه برحمت ایزدی پیوست وسردار شهنوازخان پسرش چندی محاصره را طول داده آخرامیرکبیر آنشهر را بغلبه وقهرفتح وبهمان روز داخل شدن بشهر وفات نمود .

بعد وفات اعلیحضرت امیردوست محمدخان مرحوم درهرات چون شهزادها و اولاد آن پادشاه یکمدهٔ زیاد وغالب شان داوطلب سلطنت بودند واین واقعه نظر بحالات مریض و نزار وطن باطمات شدیدتری بصحت اووارد می‌نمود لهذا سید جمال‌الدین که ازجملهٔ اولاد امیرکبیر ازنقطهٔ استعداد ولیاقت وقابلیت فقط خلعت سلطنت را بوجود امیر شیرعلیخان مغفور وامیرمحمد اعظم خان مرحوم زیبنده میدید واین دوشهزاده عالی مقام هم هرکدام بلیاقت و کفایت خود مغرور بوده ونمیتوانستند ازحق خود نسبت بدیگر خود صرف نظر نمایند لابد مسئله انتخاب را دوچار زحمت می‌ساخت .

سیدجمال‌الدین نظر بتمایل سرداران پرنفوذ که ممکن بود آنها هم مصدر حرکتی

برخلاف رضای خود شوند بهر وسیلهٔ که توانست امیر محمد اعظم خانرا وادار ببیعت امیر شیرعلیخان ساخته وآن شهزاده را اجبار نمود که خود شخصاً ازباقی رجال کشوری وعساکر بیعت گرفته بامیر شیرعلیخان تسلیم نماید .

والحاصل اعلیحضرت امیر شیرعلیخان درسال ۱۲۷۹ درهرات بمسند سلطنت تقرر گرفته سید جمال الدین را مشیر اول ومصاحب خاص خود مقرر فرمود .

ولی متأسفا تحریک واغراض بغنی ها امیر محمد اعظم خانرا ازین اتحاد منصرف ساخته عازم شد که قبل از حرکت امیر شیرعلیخان بکابل آمده و پایتخت را متصرف شود بنابرآن روانهٔ کابل گردیده ولی درنواحی کابل ازطرف عمال امیر شیرعلیخان مدافعه شده ازتسخیر کابل منصرف وازراه لهوگرد بسمت جنوبی که جایداد عهد شهزادگی او بود منزوی گردید .

اعلیحضرت امیر شیرعلیخان با سید جمال الدین ودیگر مستخدمین شاهی عازم وواردکابل گردیده متمکن تخت شاهی شد رجال معروفه را بکارها مقرر و ازانجمله ازنقطهٔ نظر خدمات ونفوذ قومی که محمد رفیق خان لودی داشت اوراوزیر اوقرارداده ولی مرتبهٔ عزت واحترام سیدجمال الدین بحضورش بالاتر ازان بود محمد رفیق خان لودی ازموقعیت خود نسبت بنفوذ واقتدار سیدجمال الدین اطمینان کاملی نداشت لهذا درصدد بود که صدمهٔ بموقعیت جمال الدین وارد کند .

سید جمال الدین با اینکه رقابت شخص مقتدری را مثل محمدرفیق خان نسبت بخود احساس می کرد ولی از نقطهٔ نظر فطرت بلند وخیالات عالی بآن اعتنائی نداشته تمام توجه ومساعی اش مصروف آن بود که کاری بمفاد وطن کرده وتوجه اعلیحضرت امیر شیر علیخان مرحوم را باجرای آن معطوف سازد .

لهذا در اثر تشویق ورهنمائی های خیر اندیشانه سید جمال الدین بود که

اعلیحضرت امیر شیر علیخان به نشر جریده معروف « شمس النهار » موفق شده وچند نمرهٔ آن را در تمام ولایات داخله وخارجه انتشار داده بود که این جریده تاچندی دوام ورزید .

همچنان دیگر کارهای بزرگی را اساس وبنیاد گذاشته بود که بعضی ازانها در عهد توقف سید جمال الدین و قسمتی هم پس از هجرت سید جمال الدین از طرف اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مغفور بمحل اجرا رسانیده شد که ما از جزئیات آن صرف نظر کرده بذکر آثاربزرگ آن اکتفا میورزیم :

امور دربار بصورت خیلی عالی ومطابق سلیقهٔ دربار شاهان بزرگ تنظیم گردید ، عساکر خیلی مرتب ومنظم که نظیر آن در بعضی بلاد شرقی کمتر دیده شده بود بایکتعداد کافی تشکیل گردید . مکتب های عسکری و کشوری تاسیس شد ، شفاخانه ، بیطارخانه ، پسته تأسیس وتکت پوستی طبع شد تسطیح راهها واحداث مسافر خانه ها درعرض طرق مسافرت برپا وتعمیرشد . کابینهٔ وزراء ، القاب وعناوین صاحب منصبان عسکری و کشوری باسامی زبان افغانی وضع شد . شهرجدید شیرپور احداث گردید .

ولی بخت برای افغانستان مساعدت نمود که آن پادشاه بزرگ افغانی مؤسسات خود را باکمال رسانیده واستفاده بوطن کرده میشد . همچنان تنظیم تجارت وروابط باخارجه صورت گرفته سید جمال‌الدین میل داشت هرچه زود افغانستان بصورت دول معروفه داخل اتحاد و مراودات بادول خارجه شود که این مقصد او دراواخر حکومت اعلیحضرت امیرشیرعلیخان آغازشده ونمایندهای بعضی دول همسایه هم بکابل حاضر شده بودند .

بهرحال درآغاز کار روائی که سید جمال‌الدین بتمام نفوذ و قدرت داخل کار

شده ونفوذ احکام وعملیات وی بی مانعی مجری بود این مسئله اسباب تردد و پریشانی محمد رفیق خان لودین را فراهم کرده معزی الیه از درمخالفت علنی با سیدجمال الدین روبرو وبهروسیلهٔ که توانست اسباب انزجار اورا فراهم آورد .

اعلیحضرت امیرشیر علیخان باهمه صفات ممتازه که داشت ولی درعین حال نفوذ سرداران وعمال بزرگ دولت خودرا ازخود دفاع کرده نمیتوانست چنانچه دراواخرحال حکومتش همین رافت قلبی اسباب جسارت خدام او شده شیرازهٔ حکومتش از هم گسیخت .

بهرحال سید جمال الدین ازاوضاع محمد رفیق خان بکلی مایوس شده بعنوان مسافرت موقتی ازحضورشاه اجازه گرفته وعازم هند گردید .

مسافرت دوم سید جمال الدین بهند .

درسال ۱۲۸۲ سید جمال الدین عازم هند شده ازطرف حکومت هند خیلی بذیرائی تجلیل گردید و اورا منحصراً نظر بافکار بلندش در یك نقطه که خواه پنجاب بود یا میل داشت بدیگرجا مسافرت نماید پذیرائی کرده و تحت مراقبت میداشتند .

ولی بعد از تشریف بردن سید جمال الدین از خاك وطن اوضاع داخلهٔ مالك درا ثر حملات متواتر امیر محمد اعظم خان و برادر و برادر زاده اش مختل شده اسباب پریشانی کار امیر شیر علیخان مرحوم فراهم شد حتی امیر محمداعظم خان از راه شمال مملکت حمله بکابل آورده امیر شیر علیخان را منهزم و کابل را متصرف شده برادر بزرگ خود محمد افضل خان را پاد شاه گردانید و محمد رفیق خان لودی را بقتل رسانید .

امیرشیر علیخان مرحوم بعد هزیمت کابل بقندهار تشریف برده یکعده قشون

قومی تهیه و عازم شد که حکومت خودرا دوباره تصاحب نماید ولی امیر محمد اعظم خان مرحوم بعزم دفاع روانه قندهار شد ، از واقعات مذکوره که سید جمال الدین در هند مطلع گردید فوراً از راه چمن و کوته خود را بقندهار رسانیده وچون دوباره تبدل سلطنت افغانستانرا موجب خونریزی و بربادی وطن عقیده داشت لابد ازامداد امیر شیرعلیخان منصرف و بتائید اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان شامل و ممد کار وی گردید .

امیر محمد اعظم خان وسردار عبدالرحمن خان برادرزاده اش شکست بقشون اعلیحضرت امیرشیرعلیخان داده باسید جمال الدین عازم کابل گردیدند .

بعد ورودشان امیر محمد افضل خان فوت شده امیر محمد اعظم خان جانشین او گردید وسیدجمال الدین را وزیر اول خود مقرر داشته کارها را بروفق میل و ارادهٔ او آغاز کرد ، سیدجمال الدین ازین پادشاه امید زیادی را جع باصلاحات مملکت مینمود چه حقیقتاً این پادشاه عیناً صفات بزرگ منشی را مثل اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم دارا بود ولی قوت قلب و ارادهٔ قوی را زیاده تر داشت درین حال که اعلیحضرت امیر شیرعلیخان بهرات رفته وهنوز از مسئله تاج و تخت منصرف نشده بود وضعیت محیط خیلی خطرناک وتیره مینمود چه احتمال جنگ و خونریزی میرفت سیدجمال الدین هم که خوب تر بطبیعت این دوپادشاه مانوس بود از آینده اوضاع نامطمئن وچاره جز توکل نمیدید .

تا اینکه دوباره اعلیحضرت امیرشیرعلیخان بتائید فرزند خود امیرمحمدیعقوبخان مرحوم قندهار را دوباره تسخیر وازآنجا عازم کابل شده کابل را نیز فتح و بسریر سلطنت جلوس فرمود ، امیرمحمد اعظم خان فرارخاك فارس گردید ، درینموقع سیدجمال الدین متوقف کابل بوده دوباره مورد پذیرائی دربار نشد وهم امیرشیرعلیخان

مرحوم نظر باحترام افکار بلند و خدمات گذشته او مصدر اوضاع نا خوب باوی نشده اورا بحال خودش وا گذاشت .

چون سید جمال الدین ازین هرج ومرج داخلی واوضاع دلخراش محیط دیگر امیدی بآینده وطن نداشت وهم سرچشمهٔ بدبختی های داخله وطن را ناشی از تصادم اوضاع پولتیك خارجه میدانست درصدد شد که وجود خوش را بوطن مهمل نگذاشته پس اران بحیثیت عمومی برای همه ملل مشرقی و خاك مشرق خدمت نماید .

لهذا باین قصد و نیت که سعادت آینده و امنیت آتیه افغانستان وطن خود را هم در قبال خوش بختی و امنیت عمومی مشرق عقیده میکرد از حضور شاه اجازه مرخصی بعنوان تشرف کعبه درخواست نمود .

اعلیحضرت امیرشیر علیخان این درخواست اورا پذیرفته بشرائطیکه دوباره نزد امیرمحمداعظم خان که متوقف خاك فارس بود وباید سیدنزد اونرود ازو وعده گرفته و بعد پول مصارف راه و اجازه مرخصی بوی داده سید جمال الدین در اواخر سال ۱۲۸۵ عازم مسافرت خارجه از راه هند گردید .

که ما این قسمت مسافرت دورهٔ سوم اورا در نمرهٔ آتی انشاءالله شرح خواهیم داد .

درقسمت آتی قارئین مجله بهترین وقائع و حالات پر افتخار این مرد جلیل را مسبوق خواهند شد .

(غلام جیلانی اعظمی)

(افغانستان و نگاهی بتاریخ آن)

بقلم میرغلام محمد

(۱)

ممالکت ها برای ملت ها حکم خانه را دارند برای عایله ها . چنانیکه تنظیم حیات دریك خانه بالبداهه محتاج است به معرفت در و دیوار وساختمان خانه و جوار ، شناختن جغرافیای ممالك برای ملل همان احتیاج را وارد مینماید . از جغرافیا که میگذریم وظیفهٔ ثانویهٔ ملت ها فهم قضایا و حوادثی است که در ایام ماضی برسا کنین یك ممالکت تطبیق شده . محفظه های این قضایا و حوادث را (تاریخ) نامند .

عدم تاریخهای ماضیه سررشتهٔ امور وانتظام حیات ملت هـا را ، درحالت موجود واستقبال ژولیده وپریشان میسازد . چونکه حیات عبارتاست ازیکسلسله تغیرات و حرکاتی که تابع حوادث زمان است ، و لهذا کیفیت اغلب حرکات حال را میتوان درعلل محرکهٔ ماضی جستجو و نتایج مطلوبهٔ زندگی را ازان استخراج نمود . ویا زمینه مساعدی برای انتاج مقاصد حیاتی جهة مستقبل آماده کرد . خود میدانیم اگر فی‌المثل آدمی قوهٔ حافظه دماغ خویشرا امروز معطل کرده ، وازمساعی واعمال دیروزه فراموش میکند ، لابدآ نقسمت اعمال دیروزهٔ او ، که برای انتاج مطالب امروزه ویا فردا مقدمتاً بصحنهٔ شهود آمده ، عقیم وبی‌نتیجه میماند .

بعلاوه تاریخهای گذشتهٔ ملل آینهٔ سراپا نمای اعمال اسلاف بوده ، ومساعی نافعه ومضرهٔ ماضی را ، برای تشویق و تحذیر اخلاف ، درانظار مجامع بشریه تقدیم میکنند .

باندازهٔ تقدم مدنیهٔ جهان ، احساس تاریخ شناسیهای امم عمیقتر میگردد .

ازینجاست که امروز نه تنها صحایف واوراق کتب ، بلکه دستگاه های وجود بشری ، آلات و افزار سنگی وگلی ، مغارهای تنگ و تاریك دنیا ، مورد استفاده تاریخ شناسان انسان گردیده است . آری سینه خاك را میشکافند و ازقلب اموات قصه های پریشان روزگار گذشته استماع مینمایند .

درین میانه ملت ومملکت افغانستان متأسفانه هنوز مراحل دور افتاده تری را طی میکنند ، ودر عالم تاریخ فقر شدیدی را دوچار است . بحدیکه اگراهمیت مقام وعظمت حوادث گذشتگان این مملکت در فضای دنیا انعکاس نمی نمود ، وبعد از قرنها امروز کوچکترین صدای رسای آنخاطرهای فراموش ناشدنی ، ازدهان دوردست ترین نقاط جهان متمدن بگوش هوش نمیرسید ، ویا آثار بهت آور مدنیت های قویم او هنوز در دل خاکها و کوه های وطن ، مصئون عن الزوال نمی ماند ، لامحاله مملکت ازتذکار های درخشندهٔ این سرزمین ، مأیوس ومحروم همیشه گی میبود . چونکه گردش روزگارها ویغما های بیباکانه اجانب سفاك ، برای امحا و افنای جاه وجمال این مملکت از قرنها مصروف ومنهمك بوده اند .

اهمال هموطنان از قرنهای درازی ، در عدم ترتیب وتدوین تاریخهای ملی ، ممکن است مورد انتقاد قرار گیرد . ولی سیر در تاریخ سر گذشته های خونین ومحاربات سنگین وانقلابات عظیم افغانستان ، تا اندازهٔ معاذیر مشروعه درمقابل این اهمال تقدیم میکند . با آن میتوان گفت گذشته گان مملکت اگرگاهی وقتی یافته وفرصتی جسته اند ، دستی یازیده وازادای این وظایف نفیسه مضایقه ودریغی ننموده اند ، و هنوز آثار مؤرخین بلخ و غزنی ، هرات و کابل ، غور وقندهار بیادگار آنخدمات ظریف باقی وپایدار است .

اما چه باید کرد ؟ تاریخهای این مؤرخین در زمان ومکانی تحریر و تدوین

یافته که از کلاسکی کلا سکتیر حق میتالوژی تری بصفحهٔ عیان بر آمده است ، ولهذا درد های امروزهٔ مارا نمیتواند دوا کرد . متأسفانه معاصرین با اطلاع نیز گذاشتند تاریخهای ملی را حکومت ها تدوین نمایند ، چونکه تدوین این تواریخ محتاج است به مؤسسه هـای جغرافی ، تاریخی ، نژاد و زبان شناسی ، حفریات سنگین وغیرها ، اینها هم محتاج بودند بظروف زمان ومصارف عمرها وسرمایه های کافی ، که رویهمرفته ازدائرهٔ قدرت وتوان افراد با اطلاع معاصر عجالةً خارج بود . از دیگر طرف حکومات بالطبع مجبور و محتاج تر بودند باصلاحات و ترقیات مادیه مملکت ، و چون تاریخا درصف ادبیات و درعقب احتیاجات مادیه قرار دارد ، لامحاله همیشه حواله باستقبال گردیده است .

این قضایا سبب شد که بعلاوه ترا کم جهالات عمومیه در تاریخهای ملی ، اجانب و بیگانگان موقع مفصلتری یافتند ، وکافی السابق به تحریر تاریخهای ما پرداختند ، وهریك بسوائق مختلفه بلکه متضادهٔ پلتیك ، اقتصاد ، مذهب ، رقابت وغیره آنچه خواستند درحق ما گفتند . ونوشتند . بحدیکه میتوان گفت امروز در هجوم مطالب مجعولهٔ این تاریخهـای بوقلمون اجانب ، نزدیك است روح تاریخ ملی بمیرد ، وبیم آن است که حتی تربیه شده گان ما در داخله و خارجه از هویت وموجودیت ملی خود درتردد واشتباه افتند . چونکه تاریخهای هند وفارس ، تورك ومغول ، روس و انگلیز هریك بمیل خود پانزده ملیون نفوس داخله وخارجهٔ افغانستان را بصد ها قبایل وعشایر متفاوت النسل متباین اللسان پارچه پارچه کرده وسلسلهٔ انساب آنهارا ازهند و یهود گرفته تا بشجرهای تورك و منگول مربوط ومنسوب داشته اند . وضعیت اراضی وجغرافیای طبیعی این مملکت قدیم را که از فرانسه بزرگتر ، واینك در عرصهٔ شهود وعیان هویدا وآشکاراست ، باندازهٔ

فشرده وبه ممالك دیگر چسپانده اند که حتی از وجود آن در عالم کون وفساد بایستی انکار نمود . از مدنیت های مشعشع تقریباً سه هزار سالهٔ این مهد و منشأ نژاد آریا ، خود چگوئیم که هیچ یادی ازان نکرده ، وظالمانه طفرها زده اند .

ولی با اینمراتب ایمان بحقیقت امید میدهد که حق وحقیقت هیچگاه ازمیان نمیرود ، وبکلی مغلوب اباطیل واغراض سیئه نمیگردد . امروز ویافرداست که نورعلم وحقیقت زوایای تاریك وطن را روشن ، واز هر گوشه و کنار ویرانهای اینسر زمین ، آثار برجسته و قیمتدار تهزن و افتخار قدیم را ظاهر و مبرهن خواهد نمود .

امید واری ما زیاده تر میشود ، وقتیکه درصفحات تاریخهای ملل مختلفه جهان از آثار هیرودوت [illegible] یونانی گرفته تا کرزن انگلیسی [illegible] نظر می افگنیم ، درعین تراکم اغراض سیئهٔ مورخین خود خواه ، بازهم مصنفین منصف وحق پرستی می یابیم که گاهی پرده های اشتباه را ازروی مملکت قدیم افغانستان برداشته ، وحقایق را تااندازهٔ بی حجاب درانظار عالم عرضه داده اند . حتی می بینیم که بعضاً مورخین متعصب اجنبی هم ، درضمن تحریرات پلتیك آمیز خویش ، گاهی بی اختیار گردیده و نتوانسته اند ازحقایق بکلی چشم بپوشند .

درزمانهٔ حال نویسنده واجب میداند خاطر نویسندگان با اطلاع مملکت را ، درین زمینهٔ فریضهٔ ملی جلب وبخدمات قلمیه تاریخیه دعوت نماید . تاپیشتر ازانکه مجامع ملیه وحکومت ها ، مقتدر به تدوین تاریخهای اساسیه وعمومیه مملکت گردد ، درسایهٔ خدمات قلمیه افراد با اطلاع اقلاً ذخایر تاریخیه نفیسی تدوین و آماده

گردد . مایقین میکنیم تحریر و نشر رساله هـای کوچك ومختصری ولو ناقص باشد ، بنام‌سلسله های مشاهیرعلمی ، ادبی عسکری ، ونکات تاریخی عسکری ، سیاسی ، اقتصادی ، یامضامین جغرافی وفهرست های کتب مؤلفه مؤلفین و مصنفین افغانستان و امثالها ، در راه توسیع معلومات هموطنان ازبهترین خدمات نویسندگان وطن بشمار خواهد رفت .

بارعایت همین مطلوب است که ما درینجا آغاز کردیم به تحریر مختصری ازجغرافیا وتاریخ قدیم افغانستان . ولازم میدانیم قبلاً متذکر شویم این‌محررات ناچیزانهٔ ما رویهمرفته مستنداست ، برنوشته های مؤرخین وسیاحین محقق مغرب زمین از یونان وآلمان گرفته تاروس وانگلیز . که ما از اقوال آنهمه تااندازهٔ مطالب تاریخیه را استخراج ، و با تاریخ هـا و جغرافیـای وطن خویش تطبیق وترتیب داده ، اینك بمطالعهٔ هموطنان محترم تقدیم مینمائیم ودر پایان مقالات خویش مآخذ مذکوره را آشکارا میکنیم وبسببیکه این نوشته های مایك رشته مقالات است نه یك سلسلهٔ رسالات در اختصار آن میکوشیم .

افغانستان جغرافی :

افغـانستان در چهـار هزار سال بیشتر (تخمیناً) از طرف اقوام آریائی کازسواحل سیحون وجیحون درافغانستان هجرت کرده وبدواً ولایت هرات‌را مسکن قرار داده بودند ، بمناسبت نام مهاجرین آریائی آریانا نامیده شد . تقریباً درسه هزار سال قبل هنگامیکه این نژاد آریائی در ولایت بلخ به تشکیل سلطنت پرداختند ، افغانستان موسوم به باکتریا گردید و در اثر تبـدلات طبیعی اسم باکتریا بود که ولایت بزرگ مشرقی افغانستان باکتیا و متعاقباً پاکتیا خوانده شد ، وساکنین آن باسم پاکتین مشهور گردیدند ، پکتون

و پکستانه یا پختون و پختانه (که در حصهٔ غربی افغانستان ، خ سخت آن به ش ملایم تبدیل شده ، مثل خز (زن) شز ، پشتون وجمع آن پشتانه تلفظ شد) از همان اسم پا کتیا و پکتین گرفته شده وبعدها اسم ملی افغانستان گردید ، واجانب وهندوهـا پشتانه را به پتهان مبدل ساختند ، که ما در قسمت تاریخی خود ازین و جوه اسمای ملی جدا گانه بحث خـواهیم نمـود . و الحـاصل یونانیان مجموع افغانستانرا ا کسیمیا نامیدند . و هندوها اورا باه لکا گفتند ، وبعد ازچندی راجهای هنود افغانستانرا آلهیك دیس خواندند . فارسی ها در اوایل افغانستانرا بنام آریا ورتا میشنا ختند و در اواسط بنام نیمروز وبعد هـا زابل یاد میکردند . شامی ها با اندك تبدیل از اسم باکتر قدیم باختر تلفظ مینمودند . اعراب باین مملکت خراسان نام نهـادند . و در بعض ازمنه بتـاثیر تشکیلات مختلفهٔ سیاسیه ، افغانستان بنامهای متعددهٔ ولایات خود یاد میگردید . بالاخره ازدونیمقرن بیشتر افغانستان اسم عمومی وملی مملکت گردید . که ما از وجه تسمیهٔ افغان درقسمت تاریخی آن سخن خواهیم گفت .

این افغانستانی که گفتیم در عالم تاریخ سیاسی کمتر اتفاق افتاده است که با وضعیت اراضی یعنی جغرافیـای طبیعی خـود تشکیلات سیاسیهٔ را متساویاً دارا باشد . غالباً اقتدار وساطهٔ سلطنت های افغانستان تاداخل بلاد ممـالك همجوار کشیده شـده ویك امپرا طوری وسیعی را متشکل ساخته است . گاهی هم جغرافیای سیاسی این مملکت طوری قرار گرفته است که اکثر اراضی طبیعی وملی او خارج دایرهٔ حکومت ها مانده وجزو ممالك همجوار بشمار رفته است . مثلاً درعهد حکومتهای یونانیان بلخ درقبل المیلاد ویا دورهـای سلاطین کوشانی

وهیاطله هـا دربعدالمیلاد ، وهـکـذا درزمان سلطنت هـای غزنویه وغوریه دربعدالاسلام ، حتی درعهد عروج ابدالیان در دوقرن بیشتر ، مملکت افغانستان دارای چنـان تشکیلات عظیمهٔ امپراطوری بود که حـدود سیاسیه اش بعلاوهٔ افغانستان طبیعی شـامل ممـالك ماوراالنهر ، خـوارزم ، قسماً فارس وهندوستان بوده ، وگاهی هم تعداداتباع امپراطوری افغانستان بیکصد ملیون میرسید .

افغانستان امروزه در رقبهٔ سه صدهزار مربع میل باتعداد تقریباً ده ملیون نفوس ، درآسیای جنوبی باشکل بیقاعدهٔ واقع شده ، وازجهات مختلفهٔ خود محدود است به ممالك ماوراالنهر وتورکستانات وسلسلهٔ کوههای همالیا وچترال وچین وسلسلهٔ کوههای سلیمان وممالك بلوچستان وفارس . ومحل وقوع این مملکت دربین ٣٩° درجه ٣٠ دقیقه و ٣٨° درجه ٣٥ دقیقه عرض البلد شمالی و٦٠° درجه ٥٠ دقیقه و ٧٤° درجه ٥٠ دقیقه طـول البلد شرقی میباشـد ، که شرقاً غرباً طول افغانستان بالغ میشود برششصد میل .

برای آنکه خواسته باشیم جغرافیای طبیعی افغانستانرا خوبتر ظاهر نمائیم لازم است بگوئیم ، افغانستان درصفحات شرقی وشمال خود فرورفته گیهای دارد که حدود طبیعیهٔ اورا ازیکطرف تا دریای سند وازدیگر طرف تادریای آمو و ریگستانهای خوارزم میرساند ، حصص باقیماندهٔ مملکت سطوح مرتفعهٔ میباشد که درعهـد سوم تشکیلات ارضیه بوقوع پیوسته است . افغانستان دارای سلسلهٔ کوهها وجبال متعددهٔ است که درتشکیلات ارضیه و ساختمان وادیها و جریان رودها عامل ومؤثر یگانهٔ مملـکت بشمار میروند .

وازانجمله است سلاسل متعدده وطویلی که ازشمال شرقی بجنوب غربی وازشرق به

مغرب مملکت امتداد یافته ، وادیهای ولایات هرات ، قندهار ، کابل ، نورستان ودریاهای کرم ، هامند ، ترنك ، ار غنداب ، ار غستان را تشکیل و تقسیم مینمایند ، که ما عجالتاً ازانها بحث نمیرانیم و خواننده را در هجوم مطالب جغرافیائی سر گردان نمیسازیم . فقط ازدوسلسلهٔ کوه های مهمهٔ هندوکش و پامیر وسلسلهٔ سلیمان در آیندهٔ نزدیکی سخن خواهیم گفت ، چه این دوسلسله بزرگ است که هیئت عمومیهٔ افغانستان یعنی جغرافیای طبیعی او را تشکیل و تعیین میکنند .

اما دریاهای افغانستان عموماً بسه قسمت منقسم میشوند :ــ قسمت اکسس (آمون) قسمت هلمند . قسمت ایندس (سند) .

درقسمت آمو رود آمون ومعاونینش ردو هـای شمالی هندوکش مثل رود مرغاب و هریرود ورود های خورد دیگری شامل است که از کوه های شمالی برآمده نظر بمقیاس ارضی وسطحی مملکت جانب وادی آمونشیب داشته و جریان دارند ، وهرگز بدریای آمو نمیرسند . تنها هریرود است که درین میانه از کوه های جنوبی کوه بابا برآمده ودر میدان های هرات داخل ، ودر جهت شمال بمیدان تورکستانهای روسیه رسیده ، جانب ذوالفقار جذب میشود .

درقسمت هلمند ، دریای هلمند و معاونینش یعنی دریاهای جنوبی هندو کش شامل است ، آن دریاهای جنوبی که نظر بوضعیت اراضی بالتدریج جانب سیستان نشیب داشته و بعضاً به هامون زره جریان دارند . ردوهـای جنوب غربی هندوکش که از قرب وجوار کابل برآمده ودر ولایت زمینداور میروند . و درجهت یسار ار غنداب ملحق میشوند ، نیز در قسمت هلمند حسابند .

قسمت سند عبارت است از نهرهای کابل ومعاونین او دریاهای کنر ، تگاو ، کرم ، توچی که بشعب جنوب رفته ودرخاکهای ماورای سرحد حالیهٔ افغانستان

باهم ملحق میشوند . هکذا دریای گومل که کوه های وزیرستان را از تخت سلیمان جدا ساخته ، از الحاق کندر وژوب تشکیل میشود ، درقسمت سند بشمار میروند .

افغانستان از قسمت های شمالی خود باصفحات جنوب هندوکش وازصفحات جنوب هندوکش با ولایت های شرقی سلسله کوه های چترال واسپین غر و کوه های سلیمان ، راه های دشوارگذاری دارد ، که از کوه های بلند ووادیهای صعب المروری عبور نموده است ، صعوبت همین راه‌ها بودکه در روابط همیشه گی اقتصاد واختلاط اقوام افغانستان خلل انداخته وتفاوت فاحشی درمدنیت واعتیادات ولایات مختلفهٔ آنها ایجاد کرده است . بالعکس راه های مواصلهٔ افغانستان باممالك همجوار از نهرهای آمون وسند وریگستانهای خوارزم ازجهت شمال وشرق سهل المرور است ، هکذا راه های که از هرات و سیستان جانب فارس میرود . تنها ازجهت شرق شمالی باتورکستان چینی ازکوه ها ودره‌های صعب مربوط گردیده است .

نباتات افغانستان بانباتات هندوستان اختلاف شدیدی دارد ، بالعکس بانباتاتی که در سطح مرتفع مملکت فارس بعمل میرسند مشابهت نزدیکی را داراست . در میدانهای آبی افغانستان بعلاوه اشجار غرسی وباغی اقسام اشجار مثمره وغیر مثمره وحشی بکثرت موجود است . در قسمت های مرتفعه‌اراضی اشجار مختلفهٔ از قبیل صنوبر ، کاج ، بلوط ، تاکهای انگور صحرائی ، گلابی بهم میرسد . در اراضی خشك و کم آب درخت های پستهٔ صحرائی ، زیتون ، انگوزه ، هنگ میروید ، گل های صحرائی درفصول بهار بسیاراست . بته های نیل ، سیاو شان ، نعناع ، پودینه و غیره ، از قبیل شیر خشت ،

عنب الثعلب ، ترنجبین وغیره در افغانستان بعمل میرسد .

زراعت افغانستان ومحصولات آن در ولایات مختلفه ، متفاوت است ، گندم وجو ، جواری و باقلی ، چقندر وشلغم ، برنج ، اقسام سبزی کاریهای مشرقی ومغربی ، تربوز و خربوزه ، کدو ونیشکر ، تنباکو وزعفران ، بید انجیر وغیره در قسمت های افغانستان بعمل میرسد .

معدنیات افغانستان بی نهایت مهم است ، طلاء ، نقره ، لاجورد ، یاقوت ، آهن ؛ مس ، سرب ، سرمه ، جست ، گوگرد ، نوشادر ، زاك ، املك ، زغال سنگ ، شوره ، نمك وغیره درنقاط مختلفهٔ افغانستان موجود است .

حیوانات افغانستان ازقبیل حیوانات اهلی ووحشی وسباع وطیور زیاد است تنها طیور آن به یکنیم صد انواع پرندگان مختلف بالغ میشوند . اقسام اشتر و اسپ ، گاوگوسفند ، سگ وشیر ، میمون وپلنگ ، شغال و روباه ، گرگ وراسو ، قاقم وسنجاب ، خرس وموش ، آهو و گوزن ، دارد . مؤرخین ، وطن اصلی اسپ ، آسیای وسطی و افغانستانرا میگویند ، وشترهای دوکوهانه بلخ حتی درعهد سلاطین آنور ازبهترین حیوانات اهلی آسیا بحساب میرفت و تصاویر آنرا درستونهای یادگاری نگاشتند .

آب وهوای عموم افغانستان سرد وخشك است ولی بعض حصص آن درگرما نهایت حار ست که از آنجمله است قسمتهای سیستان وگرم سیر وقندهار وپشاور وبلوچ وسواحل سند . قسمتهای جنوب ـ هندوکش غالباً معتدل وگوارا وبعضاً زیاده برفگیر وشدیدالبرودة است ، هکذا سواحل آمون . و الحاصل حرارت درهر نقطه مملکت اختلاف فاحشی دارد وفی مابین آنها از ۱۷ تا ۳۰ درجه فاهرن هایت تفاوت موجود میشود . درموسم بهار وخزان هوای وادیهای مرتفعه

بی‌نهایت خوشگوار ومساعد بهمرسیدن انگور ، خربوزه ، شفتالو ، زردآلو ، چارمغز وغیره است .

این اثرات آب وهوای مختلفه مملکت هرچند بصحت جسمانی ملت مساعد است ولی باصعوبت طرق مواصله داخلی شانه نشانه داده ، درتمام وادیها وحوضه های صفحات جنوبی و شمالی سلسله هندوکش و ولایات شرقی وغربی سلسله پامیر وسلیمان ، اختلاف رسوم و اعتقادات ، موزیك وادبیات ، حتی لهجه و زبان وغیره ایجاد کرده است . واینست بزرگترین عوامل تفاوت حیاتی درقبایل وعشایر وبلاد مملکت که ما درمحل مناسبی ازان سخن خواهیم گفت .

حالا میرویم به تفصیل همان دوسلسله عظیمه جبال هندوکش وپامیر که ازشرق شمال بجانب شمال و شرق مملکت امتداد یافته وجغرافیای طبیعی افغانستان را تشکیل کرده است پس میگوئیم :

اگر سطح مرتفعهٔ پامیر که درشرق شمال وطن قرار گرفته ، راس یك زاویه حساب شود ، دورشته جبال مسلسله‌ئی تقریباً بشکل یك زاویه از رأس آن نشئت کرده است ، که یکرشته شمالی او بجانب غرب شمال افغانستان تا سرحد ترکستان وشمال هرات ممتد وبخط اعوجاجی سیر کرده است . این سلسله شمالی پیروپامیسس ویاهندوکش نامیده میشود . رشتهٔ دیگر این زاویه ، عبارت است ازسلسله کوههای شرقی که از پامیر گرفته تقریباً بخط معوج ، تمام وادیهای مشرقی صفحات جنوب هندوکش را تاداخل بلوچستان سیرمینماید ، این سلسلهٔ پامیر درهرحصهٔ افغانستان نامهای مختلفی داشته و درقسمت آخری خود بسلسله سلیمان مشهور است ارتفاع این دوسلسله جبال از ۱۲ تا ۲۰ هزار فت است ، و هرقدر بجهت غرب وجنوب مملکت نزدیکتر میشوند از ارتفاع شان میکاهد .

بالحساب تشکیلات جغرافیای طبیعیهٔ افغانستان در سه قسمت منقسم میگردد . اول ولایات ووادیهای که در ماورای سلسلهٔ هندوکش درصفحات شمالی وطن موجود شده . دوم حوضه‌ها ووادیهای که درماورای سلسلهٔ پامیر وسلیمان در صفحات مشرقی مملکت قرار گرفته است . سیوم وادیهای که دربین این دوسلسله جبال یعنی جنوب هندوکش ومغرب سلسله های پامیر وسلیمان ـ واقع گردیده است . وادیهای صفحات شمالی هندوکش را ازمملکت اجنبی بخارا ، رودبار آمون بصورت طبیعی ازهم جدا میکنند . این رودبار ازشرق شمالی افغانستان برآمده تقریباً تا ثلثان ولایات شمالی مملکت جریان دارد ، و بعد ازان منحرف گردیده راه بحیره ارال را می پیماید .

حصص باقی ماندهٔ شمال جنوبی صفحات شمالی را ولایات مرو از ریگستانهای خوارزم سوا مینماید . ولایات مشرقی افغانستان‌را در شرق‌شمال همان رشته های کوه‌های پامیر از تورکستان چینی ، وبعد ازان درتمام جهت شرقی مملکت از دیار وسیع هند ، رود بار سند بشکل طبیعی جدا وتقسیم می کند . و همین رود بار سند است که افغانستان را به بحیرهٔ عرب پیوند مینماید . قسمت غربی افغانستان‌را صفحات خراسان و کل سیستان و بلوچستان از صحرای‌لوت ومملکت فارس جدا میکنند . جنوب مملکت نیز بلاواسطه به بحیرهٔ عرب چسپیده است .

قسمت شمالی هندوکش عبارت است ازولایات طخارستان (قطغن‌وبدخشان) وباکتریا (بلخ ، گوزکان ، مروالرود ومرغاب وولایت مرو) .

قسمت شرقی سلسلهٔ پامیر وسلیمان شامل‌ولایات بلور (چترال) وگندهارا (پشاور ، سوات ، بنیر ، باجور) وولایت پاکتیا (بنو ، دامان ، دیره جات ،

سند است) .

قسمت وسطی مملکت که بین سلسله های هندوکش وپامیر وسلیمان واقع است شامل ولایات ذیل است : ولایت کابل وقسماً ولایت بلور وقسمت اعظم ولایت پاکتیا (سمت جنوبی وقسماً مشرقی کابل) و ولایات آریانه وغاجستان (هرات وهزاره جات) وولایت سیستان وارا کوسیا (قندهار) و ولایت بلوچستان .

ماراجع باین تشکیلات ملکیه وجغرافیای داخلی و تاریخی مملکت ، از زمان یونیان به بعد درمقاله دوم سخن خواهیم گفت ، و اسمای مختلفهٔ ولایات را باصطلاح جغرافیون یونان واعراب وهند وفارس معین خواهیم کرد . و کوشش خواهیم نمود که در تمام قسمت های ثلاثهٔ افغانستان این و لایات شمالی هندوکش و جنوبی هندوکش وشرقی سلسلهٔ پامیر وسلیمان ، مراکز مدنیت مختلفهٔ ، آریانه وپاکتریا ، گندهاریا ، بلورستان وسیستان کابل وارا کوسیارا ، معین وروشن سازیم .

معاون جدید در انجمن ادبی

جناب احمد علیخان که از خاندان سدوزائی است و علوم شرقیه را تادرجهٔ (منشی فاضل) و علوم عصری را تا درجهٔ ” بی. اے . “ در کالج اسلامیه لاهور مملکت هندوستان تحصیل کرده ودرعین زمان یکی از مورخین و ادبای وطن بشمار میروند درین نزدیکی ها ازحضور باهرالنور اعلیحضرت شهریاری بصفت معاونی انجمن ادبی مقرر وسرفراز گردیدند . امید است انجمن ما ازوجود شان استفاده‌های شایانی نماید عجالةً منصوبیت شان را باین وظیفه انجمن ادبی تبریك میگوید .

(نگارنده گویا)

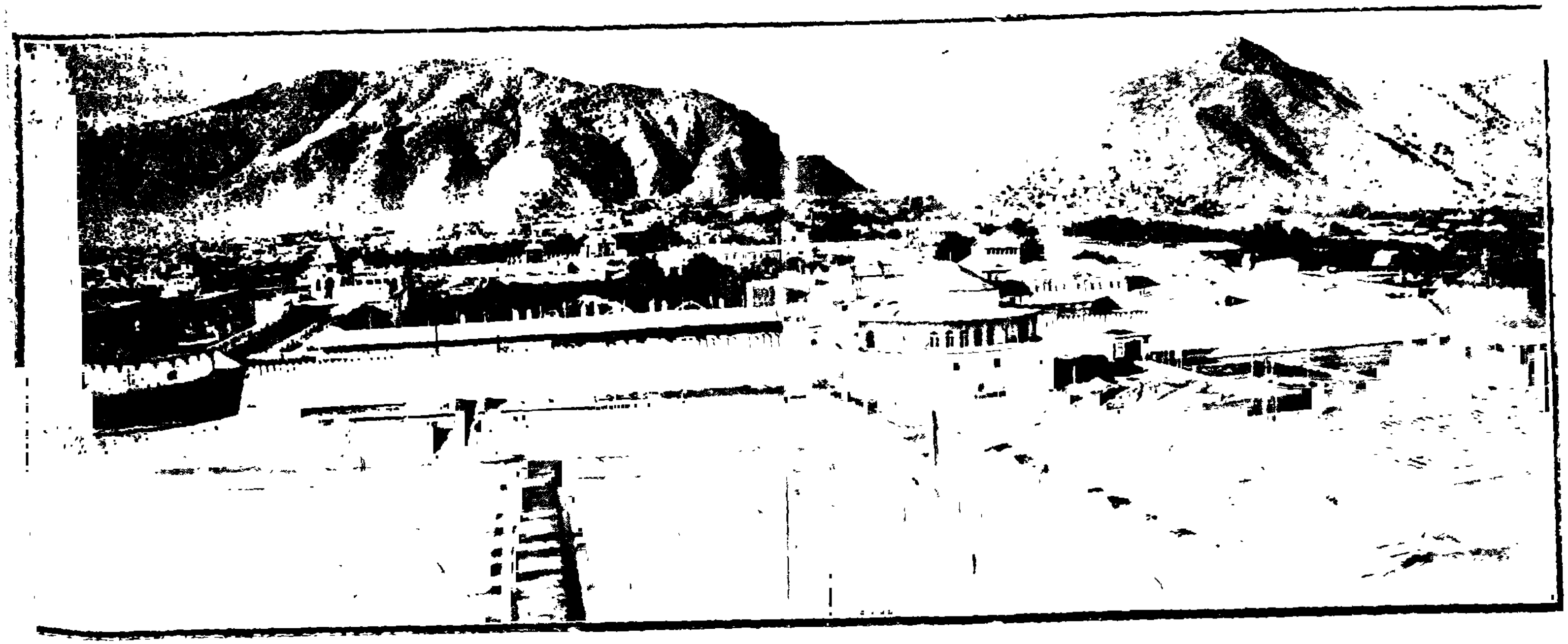
غلطنامه

شمارهٔ دوم مجلهٔ کابل

صحیح	غلط	سطر	صفحه
از نظر گذرانیده	گذرانیده	۷	۵
چونکه	زیرا که	۱٤	٦
بعد است	بعد ست	۱۰	۱۰
اجنبی	جنبی	۱٦	۱۸
قرار	قباء	۳	۲٦
لطمات	بلطمات	۱۵	۳۳
سرگذشتها	سرگذشته های	۱۵	٤۰
کلاسیکی تر	کلاسیکتیر	۱	٤۱
تاریخها	تاریخا	۸	٤۱
تمدن	تهرن	۸	٤۲
رود های	ردو های	۱۷	٤٦
اشکال دوضلع زاویه	اشکال یکزاویه	۱۳	٤۹
شمال غربی	شمال جنوبی	۱۰	۵۰
یونانیان	یونان	۸	۵۱

غلطنامهٔ شمارهٔ اول مجلهٔ کابل

صحیح	غلط	سطر	صفحه
زبان	نژاد	٦	۱۰
زبان	نژاد	۹	«



یکقسمت از مناظر دورنمای شهر کابل از شرق بغرب

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجلهٔ کابل را بمضامین تاریخی وادبی وطن مزین سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا وشعرا وغیره سر برآوردگان افغانستان ، باطلاعات نفیسهٔ تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدورهٔ سالانهٔ مجلهٔ کابل یا یك جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود .



شمارهٔ سوم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره مجاله : — انجمن ادبی ، برج شمالی

نگارنده : — (سرور گویا)

مخابرات با مدیر انجمن (محمد انور بسمل) است

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱۴ »
» خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند و کسانیکه کمك قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۲ ربیع الاول ۱۳۵۰ ه ق = ۱۵ اسد ۱۳۱۰ ه ش = ۶ اگست ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

ترجمه ازمجله الهلال مصر

شعر در آینده !

در یکی از شماره های مجلهٔ الهلال مصر مبحث تحلیلی در بارهٔ شعر و ماهیت شعر ووضعیت آن درآینده بنظرم خورد واینك ترجـهٔ آنرا بامختصر تصرف برای استفادهٔ قارئین محترم مجلهٔ کابل تقدیم مینمایم .

میگویند شعر لغت عواطف است . یعنی طوریکه عواطف انسان از شنیدن یك شعری متأثر ومتلذذ میشود عقل گاهی آن لذت را درك نمی نماید ، وازهمین پهلو است که شعر را لغت عواطف خوانده ونثر را نیز که بسته بقافیهٔ شعری نمیباشد میتوانیم لغت عقل بنامیم ودرین شکی نیست که شعر نسبت به نثر سابقه و قدامت دارد ، همچنانکه عواطف نیز درتاریخ انسان ونموی آن دارای سابقـه میباشد چنانچه اگر بزمانهٔ جاهلیت عرب مراجعه نمائیم شعرهای زیادی به نظر می خورد ، اما نثر نام چیزیرا نمی یابیم ودرتاریخ یونان قدیم نیز قبل از (الیاد هومیر) نثری بخاطر نمی آید .

در اصل شعر عبارت ازیك مجموعهٔ سرود واغانی بود که باساز یکجا خوانده می شد وهنوزهم دربعضی مللی که ازحالت ابتدائیت خارج نشده اند بهمین حالت رواج داشته وتاحال نیز شعرهندوستانی عبارت ازسرود ها و آغانی می باشد که باساز یکجا خوانده می شود .

محررین عرب میگویند که شعرمشتق ازشعور است ، یعنی شعر نمـایندهٔ احساسات ومشاعر شاعر میباشـد ، اما امروزه برخـلاف آن نظریه داشته و میگوینـد که شعرمشتق از (شیر) است و (شیر) درلغت (عبرانی) غنا و

ساز را میگویند .

انسانهائیکه دراوایل بساختن شعر آغاز نمودند غایهٔ نهائی شان فقط جمع و تالیف آغانی وسرود هائی بود ، که آنها را جمع وتالیف نموده ومثلیکه موسیقی را ممارست مینمایند آنرا نیز زیرممارست قرار دادند . واگر بخواهیم علاقه عاطفه را در اینجا بنظم گرچه این نظم شعر یا موسیقی باشد بشناسیم در هرسه این ها بیك لهجه وصدا و آواز منظمی برمیخوریم که این صدا وآوازرا اگر بلغت ایقاع شعر بنامیم معنی مطلب خوب تر و نزدیك تر میرسد . و ایقاع این دو چیز فقط برای تحریك وشوراندن عاطفه میبا شد و بس هرگاه مواضع عاطفه را دراعمال خودها جستجو نمائیم تقریباً تمام آنها را مشبع ازایقاع می یابیم (درصورتیکه عاطفه را بقوت عقل محبوس وجلوگیری ننمائیم) چنانچه اگر بحالت یك حزن عمیق دچار باشیم ، این حالت حزن ما به ایقاع شیون و گریه یك زن یاموسیقی بیشتر و عمیق تر می شود ، همچنان درهنگام رفتار یك قطعه عسکری صدای موزیك عاطفه شجاعت را درعسکرتحریك نموده و می شوراند وتمام اینها دلیل براین است که ایقاع لغت عواطف بوده ومالی که ممارست شعر را مینمودند فقط برای غنا وساز وحظ برداشتن عاطفه بود . چنانچه (الیاد هومیر) نیز اشعار خودرا بصورت غنائی درنزد یونانیها میخواند ، و موقعیکه نهضت حالیهٔ اروپا آغاز نهاد مهمترین عاملی که ازناحیهٔ شعر باعث تحریك وپیشرفت آن گردید وجود مغنی هائی بود که درفرانسه نشأت یافته وبرای مردم سیر و حالات اشراف و محبت شان را به نظم غنائی می خواندند .

(غلبهٔ عقل)

در بالا گفتیم که درسابق عموماً شعر با ساز ویا بآواز بلند خوانده میشد ، اما این را هم نباید نگفته بگذریم که یکدوره بر سر شعر آمد که از حالت غنائی بیرون شده و مردم آنرا بدون ساز و آواز خوانده ومی شنیدند واین پیش آمد وقتی بر شعر واقع شد که عقل برعواطف غلبه نموده وهمان غایه ومقصود اولی که از شعر طالب معنی بودند نه ایقاع بمیدان آمده ومعنی مقدم برایقاع گردید ، اما باوجود اینها می بینیم که خواندن شعر بصدای بلند برایما لذت کامله نمی بخشد . زیرا همان طوریکه عقل از معنی مسرور میگردد عاطفه نیز باید ازاستماع و ایقاع آن مسرور ومبتهج گردد واز همان وقتی که شعر بخواندن آهسته رواج یافته واز حالت غنائی افتاد . تکلف بلاغت دران جمع شده وبالاخر صناعت لفظیه که عبارت از قواعد تشبیه واستعاره یامجاز وغیره باشد بمیدان آمد و طبعاً عقل از معانی بلند آن مسرور میگردید اما عواطف بحالت جمود باقی میماند چنانچه قصایدی که درین دوره ساخته شده همه را باید بآهسته گی وسکوت مطالعه کرده زیرا قصاید مذکور موضوعات تفکری را پرورش داده و ذهن را مشغول میکند اما باعاطفه هیچ سرو کاری بهم نمیرساند واین خارج از وظیفه شعر میباشد .

در حالیکه پیشتر گفتیم شعر لغت عواطف وبلکه حماست عواطف است وبهمین مناسبت وقتیکه (ابو تمام) بهترین و اجود ترین اشعار عرب را میخواست در کتاب که سردست داشت داخل نماید پس از انتخاب اشعار مذکور آنرا در کتابش ضم نموده و کتاب را بنام (حماسه) موسوم ساخت حماست درلغت عربی احتداد وشدت و حرارت را میگویند در حالیکه عقل طبیعتاً بارد بوده وحماست ندارد ، بلکه حماست یکی از خواص عواطف است واز همین باعث است

که شعر متنبی را وقتیکه میخوانیم تأثراتیکه از خواندن آن برای ما پیش میشود مارا وادار میسازد که بآواز بلند آنرا انشا نمائیم . زیرا شعر متنبی موضوعاتی را دربر دارد که عواطف را بشور آورده و مارا محظوظ میسازد . اما شعر ابوالعلای معری نسبت بوی خشك وجامد میباشد چه درشعر او موضوعات فلسفی مضمراست که مخصوص عقل میباشد ومیتوانیم آنرا مثل یك پارچه نثر بسکوت وآهسته گی بخوانیم ، و درینموقع معانی آن مارا متلذذ میسازد اما به عواطف هیچ تأثیراتی نمی بخشد ، اما معانی متنبی محتاج بهمان ایقاع میباشد که عواطف را تحریك مینماید ، زیرا متنبی باعواطف ما صحبت میکنند و ابو العلاء برخلاف آن عقل ها مارا مخاطب خود قرار میدهد .

شعر آینده

طوریکه دربالا شرح دادیم هرگاه رای ما صواب باشد وشعر لغت عواطف است نه عقل در ابتدا نیز بمیل وخواهش عواطف خوانده می شد ، اما بعد ها بواسطهٔ انتشار علم ومعرفت عقل بر آن غالب آمده وشعر از حالت غنائی خارج گردید ، وباین علت معانی بلاغت مقام ایقاع را گرفت ! از روی آنها نمیتوانیم از سر این منطق خویش منحرف شویم ، بناءً علیه میگوئیم که شعر در آینده نسبت بحالات ماضیش خیلی پائین تر شده وتغیرات خواهد کرد ، چه عقل روز بروز برعواطف غالب آمده وعلوم جای آداب را خواهد گرفت ، وحتی بعضیها درین تشائم خیلی مبالغه کرده میگویند که شعر در عصر ما مثل افسانه زائل خواهد شد ، و حالا ما دارای مزاج علمی شده ایم ودر صورتیکه نتوانیم یك نظریهٔ آنشتین را در قصیدهٔ خود داخل نموده و موضوع را خوب برسانیم جز نثر برای ما وسیلهٔ دیگری برای تعبیر مقصود نمی ماند چه موضوعاتی را که نظریهٔ

آنشتین تعبیر مینماید ، موضوعات علمی است که ذهن آنرا قبول نموده اما هیچ یك عاطفهٔ مارا تحریك نمینماید ولی ما عقیده داریم که این تشائم از حدود ممکن بیشتر رفته است زیرا تاموقعیکه انسان انسان است عواطف گاهی نمی میرد ودرحالیکه شنیدن موسیقی مارا متلذذ می‌سازد همچنان از شنیدن غنا نیز محظوظ ومتلذذ میگردیم .

ما نمیگوئیم که شعر بحالت غنا عودت مینماید ، ولی ازین هم ناگزیریم بگوئیم که عواطف انسان چنانیکه امروزه ثابت و تزلزل ناپذیر است همانطور تاوقتیکه ما محبت میورزیم یا خشمگین می شویم و مسرور میگردیم یامحزون می شویم ، عاطفه بجای خود باقیمانده و اینها مقام شعر را حفاظه مینمایند ، منتها اگر این مقام قدری از حدود خود انحطاط ورزیده باشد بواسطهٔ غلبهٔ عقل ومزاج علمی و انتشار قرائت میباشد که مقام ایقاع را پائین میبرد ، زیرا اگر شعری‌را بآهستگی وسکون خوانده وبصورت غنائی‌نشنویم بدون استماع نمیتوان قیمتی برای ایقاع قایل‌شد .

اما در آینده حالت شعر چه خواهد بود ؟ جواب این سوال را میتوانیم بصورت ذیل بدهیم . که هر نهضتی دارای دومعین وپشتیبانی میباشد و آن تاریخ گذشته ها وطبیعت است که نهضت مذکور باین‌دوچیز تکیه نموده وشاعر مودل شعر خود این دوچیز را قرار میدهد .

مثلاً در اروپا نهضت جدید به خواندن اشعار شعرای قدیم یونان آغاز نهاد ، وادبا تامدتی ازین‌دایره بیرون پانهناده واز قیود آن‌در همین آخرها پس ازینکه به طبیعت نظر انداخته وازان شعر خود را مستنسخ نمودند خود را رهانیدند ، همچنان شعرای عربستان ومصر نیز باستثنای قلیلی ازادبای جدید سوریه ومصر

به تعقیب همان اشعاریکه در زمان جاهلیت شائع بود میروند . معین ثانی عبارت از طبیعت است و آن موضوع شعر در آینده خواهد بود و تاریخ نیز در آن دخالت خواهد داشت ، و شاید شاعر در حوادث ماضی و تطورات انسان و غلبه اش بقوای طبیعی واختراعات ومخترعین و امثال آن تعمق وفکر نماید ، اما بواسطهٔ عدم اعتمادش برقدما به ابتکار معانی جدیدی محتاج خواهد شد وباین علت همیشه ذهنش بطرف معنی مصروف خواهد بود نه ایقاع .

خلاصه

ممکن است مطالبی را که در بالا ذکر کردیم بصورت ذیل خلاصه نمائیم :

١ : شعر قدیم عبارت از غناً بود .

٢ : بعد از انتشار خواندن وقرائت بآهسته گی قیمت ایقاع از بین رفته وشاعر متکی بمعنی شد ؛ تا خواننده را در عوض همان قسمتی که درایقاع از دست داده میباشد بمعنی مشغول سازد .

٣ : بواسطهٔ غلبهٔ عقل برعواطف وعلم برادب قیمت شعر پائین رفت .

٤ : شعر در صورتیکه لغت ادب شده نتواند و هم نتواند که عقل را مخاطب خود قرار داده دران رهنما پیدا کند طبعاً رو بانحطاط میرود .

٥ : در صورتیکه شعر لغت عواطف باشد واین عواطف نیز همیشه ثابت است ، البته گاهی بکلی از بین نمیرود ، ولو ازمکانت و قیمتش چیزی کسر شود .

این است بعض ملحوظاتی که دربارهٔ شعر و آیندهٔ آن نوشتیم .

(مترجم عبدالرشید)

کاهی کابلی

۲

(خطوط مسافرت و دورهٔ تحصیل)

نویسنده ازدروازهٔ کابل عقب این شاعر افتاده سعی خواهد کرد که از روی اشارات مبهم ومختصری که تذکره نویسان داده است خط سیر و گردش مجهول اورا ازدست نداده سایه وار دنبال او روان باشد دراواخر سن پانزده سالگی که آغاز سال شانزدهٔ عمر باشد شاعر ما ازدیار خوش آب وهوای کابل دل کنده ورخت سفر بسوی دیار بدخشان بسته ودرآنجا اقامت چند وقته اختیار کرده است وبقول خزانهٔ عامره وتذکرهٔ حسینی حاکم بدخشان که درآنوقت عسکری میرزا بوده تمام خزانهٔ خودرا که مبلغ خطیری بود بوی بخشیده است اما شاعر کابل ازهمت بلندی که داشت قبول نکرده همه را دفعتاً پاشید این سخن تا اندازهٔ ازحقیقت دور بنظرمی خورد زیرا زمانیکه شاعر کابل وارد بدخشان گردید کاروان عمرش مرحلهٔ شانزده سالگی حیات اورا سیرمی نمود وتاحال هیچ یك ازجنبهٔ فضلی دراو دیده نشده اضافه برین اشعار و قصایدی که مدیحه آمیز باشد و در وصف این حکمدار سروده باشد هم تذکاری نرفته است که صله و جایزه شعر او باشد کمالات معنوی ومراتب ومدارج روحی را هم تا هنوز طی نکرده است که حکمران بدخشان بواسطهٔ آن بزرگواری ومقام جلیل ارادت ایشانرا برگزیده چنین اکرامی درحق شان کرده باشد غیرازینکه یك شخصی بی خانمان ومسافر وواجب الرعایه بوده هماقدر مبلغی که بدرد حضرتش میخورد منتهسا

قدری اضافه تر تقدیم کرده وشاعر بلند همت کابل سرفرو نیاورده و دست رد برسینه گذاشته است وروبرو رفته بعد ازمدت چندی که درینجا اقامت گزید از راه ترکستان ومیمنه وارد هرات گردید ویك آن اولتر خدمت باشرافت حضرت مولانا جامی را یافته بحوضهٔ تعلیم وتدریس آن بزرگوار شامل گردید گویا اولین اطلاع وخبری که ازتحصیل و اکتساب رسمی این شاعر شیوا بیان کابل دردست داریم شهرهری وسال هفدهٔ عمر و حوضهٔ تدریس وتعلیم عارف وشاعر قرن نهم هجری حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است (۲) که مدت هفت سال وچند ماه درنزد آن بزرگوار بدارالعلم هرات بخط تحصیلات علوم عالیه ازقبیل علم فقه ، کلام ، حکمت ، منطق ، تصوف ، علوم ادبیه وغیره افتاده تا اینکه ازبرکت آن استاد بزرگوار حصهٔ کامل ومستوفائی ازعلوم عقلیه ونقلیه را مالك گردید وبقول صاحب ریاض العارفین ازعلوهمت وسموفطرتی که داشت روی بعلم باطن آورده بتزکیهٔ نفس وتنزیه خاطرخود را مشغول نمود . بعد ازین مدت که بحضور این عارف شهیر وغیره معاریف هرات بسربرد واستفاد های روحی و معنوی کرد و ذخیر های ظاهری و باطنی اندوخت یکسره بسوی مملکت آباد و زرخیز هند شتافت .

۳ : (شهرت ادبی)

شاعر کابل پس ازانکه ازدربار شاعر پرور سلطان حسین میرزا ووزیر شعر نواز آن امیرعلی شیرنوائی وارد دربار آگره که مقرسلطنت باشکوه و مجلل اکبرجلال الدین بود گردید وباشعرای آن دیار که بهترین رقبای شعرای پایتخت بایقرا بودند درمیدان نزاع ادبی روبرو گردیده رقیبانه وحریفانه پنجه داد ودر

(۲) خزانهٔ عامره

هرزمین غزلی ومضمونی طرح نمود شعرای متنعم وباطنطنهٔ آن دربار را بمشاعره واستقبال دعوت نمود تا اینکه ملك الشعرای پایتخت اکبری غزالی مشهدی شاعر مغرور وبلند پرواز اقلیم هند ازروی لطف ومحبت پیش آمده این رباعی خود را درحق او بگفت (۱) و درمصاف شاعری پیش او سپر انداخت . رباعی :
کاهی بجهان نکته سرای چوتو نیست ـ شیرین سخنی وخوش ادای چوتو نیست
کردی به سخن ربودهٔ خویش مرا ـ کاهی چو من و که ربائی چوتو نیست
وبواسطهٔ غزلی که هر مصرع آن ملتزم بلفظ فیل است مشمول عنایت پادشاه هند گردیده صدهزارتنکه ازخزانهٔ شاهی دریافت وهمه را درهفته صرف مستحقان نمود (۲) وروز بروز شهرت ادبی وقدرت سخنوری این شاعر توانا وبااقتدار کابل بدرو دیوار دربارمجلل وشاعر پرور هند تابش می نمود تا اینکه پادشاه هند حکم کرد هرگاه شاعر کابلی بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پاىمزد در هرنوبهٔ آمدن خود ازخزانهٔ سلطنتی باریافت دارد (۳) وشاعر بلند فطرت کابل ازین جهت ازدربار وتمام سلطنتی کناره گرفت (٤) و دنیای ظاهر را پشت پا زده بادل آرام وخاطر مطمئن بکنجی نشست وجهانی را درخود ملاحظه نمود .

(٤) (شاعری)

قبل ازمسافرت بدخشان وهرات ورسیدن بحضور مولانای جام اشعاری که زادهٔ طبع این شاعر نازك خیال کابل باشد درتذکرها دیده نشد و اگر احیاناً سروده باشد باطومار روزگار پیچیده شده که امروز ازوجود آنها خبری نیست

(۱) عرفات
(۲) خزانهٔ عامره
(۳) خزانهٔ عامره
(٤) خزانهٔ عامره

درمدت اقامت چندین ساله هرات وحیات محصلانه و شاعرانه که دران دیار بسر برده است اشعار و ابیاتیکه رسماً دلالت بران سالهای عمر وروزهای اقامت شاعر بکند حاضراً تذکرها سراغی نداده اند فقط ازچهارفرد مختلف المضمون شاعر ازروی وزن وروی وقوافی معلوم میشود باستقبال شعرای هری و معاصرین مولانا جامی ازقبیل شیخ احمد سهیلی خواجه عبدالله مروارید ومولانا آصفی وغیره سروده است که دربرابر غزلیات کامل شعرای هرات که در تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی ضبط است تنها حکم چهار فرد مختلف الشکل را داشته که آنهم به چهار کتاب معینی که خریطهٔ جواهر وگلستان مسرت وتذکرهٔ حسینی و خزانهٔ عامره باشد مسافرت کرده است و از اشعار شاعر کابل بقدار قابلی در دست است که نسبت به شهرت ادبی و قدرت سخنوری آن ارباب تذکره توجه بضبط اشعار او نکرده اند وحتی ازان مسابقه های شور انگیز این شاعر بدربار اکبر تماماً صرف نظر کرده یك فردی هم ازان زمینه ها بدست خواننده نمی دهند .

اما ازچند بیت موجودهٔ او معلوم می شود که طرز شعر وسبك شاعری او همان سبك مطبوع ودلکش هند است کهاز بابافغانی شروع وبناصر علی سرهندی خاتمه یافت ولی این شاعر که پرورش یافتهٔ آب وهوای معطر ومناظر زیبا وخیال آلود ودامنه های پر گل ولالهٔ کابل است همین طرز لطیف هندرا هم لطیف تر ساخته لطافت خیال ومعنی را چنان درقماش زیبای الفاظ پیچیده است کهاز برخی ابیاتش لطیف ترین بوی گل وعطر را انسان استشمام می نماید وبطور افکار دقیق وصمیمی وتهیجات روحی خود را بابك خلوص بی آلایش وشفاف غیرقابل تقلید تجسم می کند که خواننده مثل اینکه بغتةً از خواب بیدار شده ملتفت میشود

که شاعر عوض اینکه چنگ بتارهای بربط شاعری زده باشد با الیاف قلب او بازی میکند .

(۵) (وفات ومزار شاعر)

در قسمت قبل دیدیم شاعر کابل از مراتب در باری وتشریفات سلطانی خسته شده از دربار کناره گرفت و گوشهٔ آرامی اختیار نمود اما بقول صاحب مفتاح التواریخ یك چندی بابهادر خان برادر خان زمان که منتها دلجوئی و خاطر خواهی شاعر کابل را مینمود در بنارس بسر آورده بعد ازان بآگره آمد وباقی ایام سیاه وسفید عمر را دران دیار بپایان رسانید تا اینکه بتاریخ دوم ربیع الثانی سنه ۹۸۸ به عمر یکصدو ده سالگی پدرود زندگانی نمود ودر روز مرگش تمام اعیان واکابر آگره حاضر بوده مدفنش که آخرین منزل راحتی وابدی اوست در جوار دروازهٔ (مدار جای) قرار گرفت و مولانا قسم بخاری که از شاگردان حضرتش بود تاریخ وفاتش را در الفاظ (رفت ملا قسم کاهی) یافت
۹۸۸
ومیر یوسف استر آبادی از عبارت (خوش طبع) ومولانا عارفی ولد مبارك مصرعی : ز جهان رفته قاسم کاهی را مادهٔ تاریخ وفات قرار داد وشیخ فیضی دکنی چنین انشأ نمود : تاریخ وفات سال و ماهش جستم ـ گفتا دوم ازمه ربیع الثانی
۹۸۸
که همین بیت آخرین برلوح مزار شاعر منقور ومرقوم گردید و ازین قرار تاریخ تولد شاعر در سنهٔ ۸۷۸ هجری قرار میگیرد .

(۶) (آثار واشعار شاعر)

از آثار منثور شاعر کابل غیر از سه رساله که بنام قاسم کابلی خوشبختانه

درین اوقات بدستم افتاد دیگر اطلاعی ازروی تذکرهـا و غیره مآخذ ومدارك دستگیرم نشد که بدان رجوعی میکردم و درین باب بدقت چیزی مینوشتم این سه رسالهٔ خطی که نزد بنده موجود است بنام مولانا قاسم کابلی اختتام یافته ولی باز هم اطمینان کلی نداشته در وقت نگارش این فصل متردد بوده اضطرابم دامن میگرفت تا اینکه دوست همکارم آقای قاضی زاده مبشر این قضیه واقع شده عین همین سه رساله را دراثر تتبعات ادبی خود بنام قاسم کاهی کابلی دریافته اند وما ازین اطلاع نفیس شان خوشوقت شده اکنون بکمال جرئت این سه رساله که شرحش بقرار آتی است از آثار شاعر کابل وراس المال های ادبی او میشناسیم این سه رساله که بشاعر کهن سال کابل منسوب است در یك وقایه واقع شده رسالهٔ اول در علم عروض وقوافی رسالهٔ دوم در معانی و بیان رسالهٔ سوم در نقد الشعر وقرض الشعر و سرقات ادبی است این اثر نفیس یاد گار اواسط سلطنت جلال الدین اکبر است که مولانا قاسم کابلی در قریهٔ تولك پشاور از نگارش آن فارغ شده است سابقاً درقسمت های قبل دیدیم که شاعر کابل ازهرات به هندوارد گردید وز مانی ملتزم دربار اکبر بوده وبعداز چندی ازدربار کناره گرفت ومدتی هم باپهادرخان دربنارس زندگی بسرمی برد تا اینکه دوباره به آگره آمده وآخرین روزعمرخودرا بآن دیار خاتمه داد . گمان میکنم شاعر کهن سال کابل زمانیکه دربنارس زندگی بسرمی برد بطور گردش و تفرج به پشاور آمده وبقریهٔ تولك که قصبهٔ افغانها واکثراً قوافل ومسافرین کابل درآنجا آمد ورفت منزل وسکونت داشتند بجهت کشش قومی وهموطنی مدتی در آنجا بوده واین اثرنفیس را درانجا تمام کرده وازخود اثری بیاد گار گذاشته اند این اثرنفیس از کتبی که تا حال درین زمینه نگارش یافته وخصوصاً آثار دورهٔ

متأخرین است ازقبیل حدایق البلاغه طبع هند وپنج رساله عبدالواسع هانسوی وچهار گلزار یوسفی وابدالبدائع وقطوف الربیع شمس العلما طهرانی و غیره این اثرنفیس کامل تر و بد وط تر است ، زیرا اولا عبارات واسلوب نگارش باندازهٔ سلیس وروان است که انسان گمان میکند دیروز نوشته شده باشد ثانیاً امثال و شواهد از ادبا وشعرای میاورد که همهٔ آنها ائمهٔ فن و آیات کبری بلاغت وفصاحت بوده اند. ثالثاً ازوجود شعرای دورهٔ اکبری که بیشترش را منسوب بافغانستان میداند ازقبیل آتشی قندهاری وهاشمی وغیره اطلاع مفصل وجهان قیمتی میدهد .

رابعاً برای مدارك ومأخذ خود بهترین کتب را ازقبیل ترجمان البلاغه فرخی حدایق السحر وطواط بلخی والمعجم قیس رازی ومعیارالاشعار طوسی و عقود الجمان سیوطی وکتاب الصناعة وکتاب البلاغه بهرامی سرخسی وغیره را دردست داشته . خامساً درقید تاریخ ومولف آن هیچ جای شك وتردیدی نمی گذارد ، زیرا بادقت تمام درپایان رسالهٔ خود می نویسد :

تمام شد رسایل این احقرالعباد قاسم کابلی بتاریخ بیست وهفتم صفرالمظفر روز پنجشنبه سنه ۹۷٦ هجری نبوی صلعم درقصبهٔ تونك پشاور درعهد محمد اکبر شاه پادشاه غازی ادام الله تعالی اقباله .

سادساً به حواشی آن نیز نکات ومطالب جالب دقت از قبیل حل کردن بعض رموزات لغوی و اصطلاحات ادبی وقطعات شعری وپارچه هـای نثری شاعرانه دیده می‌شود درینموقع رشکم آمد که یك بیت آنرا که درصنعت تخیل مثال میآورد نهفته بگذارم .

بسکه درآغوش گل ها شیشهٔ شبنم شکست ـ می نماید درنظرها چشم عینك دار گل

ولی متأسفانه که از آخر کتاب یك دوسه ورق آن افتاده اما نه آن جائیکه تاریخ کتاب را باخود برده باشد وتاریخ اختتام کتاب معادل است بسالهای اواخر عمر وگوشه گیری شاعر ما که در بنارس وپشاور وغیره نواحی هند زندگانی داشته است .

(اشعار)

دیوان مرتب ومستقلی که حافظ ونگهبان تمام ابیات واشعار این شاعر کهن سال وموسفید بوده باشد ملاحظه نشد حتی از وجود دیوان او درتذکره ها اشارتی نرفته است ولی بعید می نماید که این شاعر شهیر بآن شهرت عالم گیر و توانائی خاطر وسرشاری طبع ونیروی پنجه که معروف وممتاز روزگار خود بوده دیوانی یامجموعهٔ ازاشعار نداشته باشد این دو سه بیت ذیل که مشت نمونهٔ خروار ونمایندهٔ سبك متین اوست از تذکرها وغیره سفائن شعری اقتطاف وانتخاب نموده دراینجا نقل نمودیم :

تاکشندت خوبرویان در بغل ــ همچو شیشه با درون صاف باش
ایکه پا می نهی براه طلب ــ گر زید بگذری نیکوگردی
مرکب سعی خویش را میران ــ تابجای که جمله او گردی
گاهی رهی بکعبهٔ مقصودهرکه یافت ــ دیگرنه بست توسن همت به میخ آز
چشمه که میزاید ازین خاکدان ــ اشك مقیمان دل خاك دان
نرگس شهلا نبود هر بهار ــ آنکه بروید به لب جو بیار
چشم بتان است که گردون دون ــ بر سر چوب آورد از گل برون

ازین سه فرد فوق معلوم می شود که شاعر پیر وکهن سال کابل در پایان روزهای سفید عمر وپیرانه سری وقتیکه از عالم ظاهر وجسم کناره گرفت ورو بحضرت کعبهٔ دل وجان آورد این ابیات را سروده باشد زیرا پخته گی کلام و متانت

اسلوب وصحت معانی که محصول بادهٔ بی‌خمار عشق حقیقی وبدست آوردن زندگانی حکیمانه که انتهای آرزوی بشر است ازان بدید وآشکار است و یقین میرود که برهمین وزن وپخته‌گی کلام واسلوب بیان که مناسبتی ازروی وزن وبحر به مخزن الاسرار نظامی ومطالع الانوار خسرو دهلوی و ازروی معنی‌و پخته‌گی کلام به اشعار حکیمانه حکیم‌سنائی غزنوی و رباعیات حکیم عمرخیام لوگری دارد اثر مستقلی داشته است که متأسفانه غیر ازسه فرد فوق ما بقی آن درتذکره‌ها و سفائن ومجموعهٔ شعرا ملاحظه نگردید .

سرور گویا

از انجمن ادبی

امروز روزگار کمال است وکار علم
خرم کسیکه گشت درین عصر یار علم

این گلشن آب میخورد ازچشمه سار خضر
هرگز نشد دوچار خزان نو بهار علم

هردم خورد زنخل بر ومند او ثمر
مسعود ملتی که شود آبیار علم

مقبل کسیکه پرورد این‌نو نهال فضل
اقبال وعزو جاه بود برگ و بار علم

عاقل نمیکند بجهان اختیار جهل
زانرو که شرط عقل بود اختیار علم

سودی نمیکند بجز ازعلم هرچه هست
سودای دیگری عبث ای هوشیار علم

خصمی باهل علم بعالم کسی نکرد
دارند دوست خلق جهان دوستدار علم

براعتبار خلق جهان نیست اعتبار
باشد گر اعتبار بود اعتبار علم

ازمنزلت بدیده کنند جای مردمش
چون سرمه هرغبار که هست ازدیار علم

فانی شود زگردش ایام هرچه هست
باقی بود همان اثر پایدار علم

کوه گران سبک رود ازجای چون صدا
زور آورد چو بر دل سنگش فشار علم

گاهی بود به پلهٔ قدرش وقار کوه — سنجیده اند لنگر کوه و وقار علم
سرسبز میکند چو چمن فیض نوبهار — جاری بهر دیار که شد چشمه سار علم
خوشبخت ماهی که بغواصی طلب — آرد بچنگ گوهر فیض از بحار علم
بوده است عیش و عشرت عالم زعلم و فضل — عید و برات نیست چو لیل و نهار علم
تا باخبر شوی زحقائق بعلم کوش — پنهان هرچه هست بود آشکار علم
گردد علم بحملهٔ عالم چو آفتاب — روشن دلی که یافت بدهر اشتهار علم
یاجوج جهل نشکندش تا بروز حشر — سد سکندر آمده روئین حصار علم
تأثیر رشت جهل بود از قرار عقل — در سینه گر دلت نبود بیقرار علم
علمت کند بهر دو جهان سعد و نیک بخت — باید بروز گار گزینی شعار علم
جهل سیاه روز نشاند بخاک مرگ — گیرد اگر بدست کسی ذوالفقار علم
فرمانروا بود بجهان عرش تا بفرش — دارد جهان بزیر نگین تاجدار علم
سیم و زرت چه سود عاید بحال جهل — دارا نیت خوش آنکه نمائی نثار علم
در وی نکرد رخنه خرابی بهیچ وجه — در دهر هر بنا که بود استوار علم
خم میکند زبار ندامت به پیریت — گر در جوانیت نکنی کار و بار علم
وقت از برای علم مقرر نکرده اند — آری نکرده اند بوقت انحصار علم
علما اگرچه بیش بود بیشتر طلب — باید کشید تا دم مرگ انتظار علم
خواهی که بر کنار نشینی ز حادثات — اینک بیا بیا بنشین در کنار علم
کمتر ز گرد گان شمرد گنبد سپهر — عالم ندیده است هنوز اقتدار علم
در پردهٔ خفا است جهان چها هنوز — کین علمها کسی ننهد در شمار علم
صورت پذیر کی بود از اقتدار جهل — نقش شگرف خامهٔ صورت نگار علم
گلها دمد سراسر صحرای سینه اش — در هر دلی که ریشه کند خار خار علم

عریان علم و فضل نشینی چرا بپوش آن جامهٔ که بافته از پود و تار علم
بیهوده و عبث نکنی ترک او ز جهل خالی مباد مملکت از گیر و دار علم
داغ ندامتش نرود تا بروز مرگ چون لاله هر دلی که شود داغدار علم
علمت شود بهر دو جهان یار غمگسار یکچند روز اگر تو شوی غمگسار علم
سرسبز تا بحشر بود نخل باغ او آب حیات کرده روان جویبار علم
فرمان همین بظلم دهد حکمران جهل جز عدل پیشهٔ نکند شهریار علم
جهل است سر بسر همه عیب و تمام شر در کارهای خیر بود انحصار علم
(مستغنی) ای بطبع تو نازنده علم و فضل برخامهٔ تو ختم بود انتشار علم

مخمس اعظمی

بر غزل استاد سخنور مستغنی

عصر نو است و دورهٔ علم و هنر کنون تخنیک گشته مایهٔ فتح و ظفر کنون
فن عروض و قافیه شد بی اثر کنون حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون
هیچ است حرف تنگ دهان و کمر کنون

مصروف سجع و قافیه‌ای خوش سخن مباش ور هرچه لازم است بگو بی دهن مباش
از زحمت بدیع و بیان درمحن مباش درفکر سرو قامت و سیب ذقن مباش
حاصل ازین نهال نگردد ثمر کنون

تشبیه سرو و قامت جانان خیال محض تیرو کمان ابرو و مژگان خیال محض
سحر نگاه و جادوی چشمان خیال محض لعل لب است و گوهر دندان خیال محض
می جوی کان لعل و نشان گهر کنون

تکرار ساغر و قدح و جام چشم چیست   افسون و فتنه و می گلفام چشم چیست
مخمور و مست و کشتهٔ ناکام چشم چیست   عناب لب چه باشد و بادام چشم چیست
باید نمود ازین همه صرف نظر کنون

فکر تو در خطاست مدام ایغریق وهم   رو بر صواب یکدو سه گام ایغریق وهم
سیر سفائن است بکام ایغریق وهم   گرداب غیب است کدام ایغریق وهم
لازم نباشد این همه دوران سر کنون

امروز مقتضی نبود کار پار سال   کاری بکن که خوش گذرد بر دیار سال
مضمون دور کهنه و مود پرار سال   تشبیه و استعارهٔ چندین هزار سال
بگذار و شعر گوی بطرز دگر کنون

بر خیز سعی جهد بکن بهر کار و بار   سرمایه ها ذخیره کن از دشت و کوهسار
هرگز مرو بجادهٔ پستی و ننگ و عار   راهیکه پی سپر شده چندین هزار بار
راه دگر بگیر و از ان در گذر کنون

از کیمیای مهمل پیشین اثر مجوی   بیهوده صرف عمر مکن در بدر مپوی
بگذار مهملات بود بسته در بروی   بگذشت و رفت قصهٔ ماضی دگر مگوی
مستقبل است و حال و زمان معتبر کنون

تا گشته شهسوار سخن و یکه‌تاز گوی   خلق براه والتر و گوته بجستجوی
اکنون که زاده است ادب شعر تولستوی   گر عاقلی نسب منما از حسب بگوی
علم است و جهل مایهٔ عیب و هنر کنون

هر کس بطب عصر خبر دارد ای حبیب   وز شیمی و فزیك کمی بهره و نصیب
پرسد که فصد گوچه اثر دارد ای طبیب   هر عصر اقتضای دگر دارد ای لبیب
توپ و تفنگ برده ز تیر و تبر کنون

امروز عصر سائنس بود دور برق‌وتار   ریل و جهاز و موتر و تانک ست روی کار
تو هم بکن بنوبت خود ای عزیز کار   لازم بود مناسب هر عصر کاروبار
عصر دگر بود تو و کار دگر کنون

از قول اعظمی با دیب سخن بگوی   گل کرده شعر نغز تو در طبع من بگوی
گویا چو بسمام بغبار ز من بگوی   اهل سخن هر آنکه بود در وطن بگوی
میگو بوصف اهل وطن شعر تر کنون

از مشاهیر تاریخی وطن

سید جمال الدین افغانی

(۲)

درسال ۱۲۸۵ هجری قمری سید از کابل روانهٔ خاک هند گردید ، حکومت هند ازوی پذیرائی واستقبال مجللی نمود ، منزل عالی وهمه گونه وسایل راحتی برای وی تهیه کردند ولی چون حکومت مشار الیه شخصیت بزرگ وخیالات بلند اورا میدانستند لهذا دایرهٔ آمیزش وتعلقات ویرا با اهالی بومی آنجا محدود وپس از اقامت یکماه وسایل سفر وحرکت اورا آماده نمودند .

سید روانهٔ سویس گردیده از آنجا بمصر تشریف برد . مصر بآن تازه گی تحت استیلای اقتصادی حکومت برطانیا درآمده بود . سید درجامع اظهر اقامت گزین شده حوضهٔ درسی قایم وطالبین مصری بوی مراجعه نمودند .

فضلای مصری بصحبت او مرتباً حضور یافته از وی درمضامین مختلفه کسب استفاده می نمودند .

سید اوقات خودرا منقسم بساعات مخصوص تدریس طلبه، صحبت فضلاء وشائقین مجلس وعظ ومباحث مذهبی وسیاسی ساخته بود .

سید مخصوصاً ازجملهٔ تلامیذ ودوستان خود عـدهٔ را که مستعد تر میدانست بتنویر افکار وتنقیح اذهان شان میکوشید تا برای آیندهٔ مصر کفایت ولیاقتی بسزا داشته باشند . همچنان درمحضرعامه ازمعایب جهل ونواقص اداره مملکت ازضرر ساطه اجنبی بوسیلهٔ خطابه ها تنقید واذهان را بآن متوجه میساخت .

آخراً ازنطقهای غرا وآتشینیکه دایر بسیاست خارجه و سوء اداره داخله مینمود اسباب تشویش حکومت محل شده مترصد بودند که برای اخراج سیـد موقعی بدست آورند .

اتفاقاً درهمان روزها کشیشی ازنصرانیان مجذوب فرمایشات سید شده بدست وی اسلام آورد ، اقوام عیسوی مقیم مصر بمعارضه برخواستند ، مسلمین آنجا بدفاع قیام نمودند ، خدیو مصر موقع را غنیمت دانسته از طول اقامت سیـد معذرت خواست .

سید پس ازمرور دوماه یاکمتر درصورتیکه از افادهٔ دروس مستقیم ونطقها و خطابه های غرا ومؤثر خود قلوب چندین اشخاص مستعد مصری را حساس و افکار شانرا منور ساخته بود بطرف استانبول مراجعه فرمود ، دوستان وتلامیذ مصریش مایلزم سفر اورا تهیه وبمشایعت مجللی اورا وداع کرده ضمناً بدوستان ومنسوبین خود شان باستانبول نوشتند که مراقب خدمات سید بوده و از فیض حضورش استفاده نمایند .

سید وارد استانبول شد بعض رجال واشخاص مقیم آنجا نظر بمعرفی وتوصیه مصری ها باستقبال او شتافتند ولی عالی پاشا صدر اعظم ترکیه که بحالات سید

خوبتر سابقه داشت مقام ازهمه باستقبال وپذیرائی سید جمال الدین کوشیده مقام ومنزل عالی وهمه گونه وسایل راحتی برایش تهیه کرد .

صحبت های چند روزه وفیض افکار وفرمایشات سید جمال الدین ، عالی پاشاه صدر اعظم را چنان واله ومفتون ساخته بود که معزی الیه وجود آن سید عالی را بهترین مربی برای خودش یافته حتی هیئت وزرای تورکیه را نیزبوی معرفی ودرسلك مخلصینش داخل کرد تاباین سلسله آخراً تمام اشراف واعیان درجه اول تورکیه تعلق ورابطه مخصوصی به سید پیدا کرده قوهٔ ناطقهٔ سحرآفرین وجاذبهٔ کلام سعادت قرینش همه را به پیروی افکار واحترامش تسلیم میداشت .

با اینکه دراوایل ورود زمان تورکی را کمترمحاوره توانسته وبزبان عربی صحبت میداشت ولی کمی از اقامت او نگذشته بود که دران زبان بقدری ماهر شد که صفای ناطقه وبلاغت کلام ولهجه را بپایهٔ عالی رسانید .

وزراء واشراف تورك دائماً درمجالس سید حضور رسانده ازفیض صحبت وی متمتع وازافکار وخیالات بلند اومستفید می گردیدند ، عالی پاشاه ووزراء درغالب امور مهمهٔ کشوری و مطالب سیاسی ازوی استشاره و هدایات اورا محترم میدانستند .

سید در مدت اقامت به تصحیح افکار و تنویر اذهان بسی اشخاص ورجال درباری وغیره میکوشید .

والحاصل سید افکار بلندی را نسبت باصلاحات مهمهٔ امور داخلی و تنظیم اداره و تعیین خط مشی سیاسی دولت واصلاح معارف آنجا بدولت و اولیای امور پیش نهاد و تلقین می فرمود .

آخراً عالی پاشاه صدراعظم بمقصداصلاح امور معارف وی‌را بعضویت انجمن

معارف باب‌عالی منصوب ورسمیت این مقام‌را از حضور سلطان برایش حاصل کرد .
سید در مدت قلیلی باصلاحات معـارف آنجا موفق شده و یك سر وصورت تازه وجدی بآن بخشید ، طرز تحصیل ومواد پروگرام را تغیر داده یك طریقهٔ خاص ومواد موزون ومعقولی را مقرر نمـود ، کلاس های فنی را ازداد کرد ، در مجامع علمیه نطق‌های غرا وخطابه های پرجوشی‌دایر بمطالب علمی ، صنایع ، اقتصادیات ، تجـارت ، اتحـاد مسلمین ، مصائب ومشکلات مشرق وغیره ایراد میفرمود .
مهمترین خطابه هـا و کنفرانس‌های وی در اثر در خواست رئیس انجمن علمی آنجا بود که دریك محفل خیلی محتشم و بزرگ کـه تمام نماینده هـا ومامورین دولتی‌واشراف وعلمای مملکتی‌حضور داشت آنرا بخیلی عظمت‌واقتدار ایراد فرموده موجب تحسین وتمجید واقع گردید .
رفته رفته حسن شهرت وی در تمام اقطار ترکیه نفوذ کرده اهالی برای شنیدن خطابه ها وفرمایشات سید بباب عالی می شتافتند وسید هم اوقاتی‌را برای افادهٔ عموم‌معین کرده‌بلا فاصله‌باعطای کانفرانس‌ها واجرای مواعظه‌می‌پرداخت ، اهالی ترکیه واله ومفتون فضایل‌وکلام سحر آفرین سید‌شده همیشه‌بدوراو مجتمع واروی مدح ، وتمجید می کردند . خطابه‌های اورا (سحرالقلوب) نام نهاده بودند .
شهرت ونفوذ سید وجلب‌آنهمه احترامات‌اهالی نسبت بخودش آخراً آتش رشك را در قلب شیخ‌الاسلام مشتعل نمود ، زیرا موقعیت و نفوذ شیخ‌اسلام بکلی نزداهالی ساقط شده مردم در انجاح حوائج دینیهٔ وعلمیه بسید جمال‌الدین مراجعه میکردند وسید نظر باقتدار موقعیت خویش حقوق اهالی را از اتلاف

صیانت می نمود لهذا شیخ الاسلام بهمدستی بعضی ازحاسدین دیگر شاه را نسبت بسید مشوش ساخته وجود اورا درانسرزمین موجب فتنه ومضر حال حکومت قرار دادند سلطان هم که هجوم احترامات اهالی را بطرف سید دیده ومطلع بود ازینمسئله اندیشیده مجبوراً از سید در خواست نمود که برای برطرف شدن اجتماعات وهنگامهٔ مردم چند روزی از استانبول کناره گیرد .

سید دراول سال ۱۲۸۷ قمری دوباره عازم مصر گردید ومی خواست درین سفر صرف بتماشای آثار قدیمه ومبانی مهمه وتاریخی مصر پرداخته بمسایل داخلی آنجا تعلق نداشته باشد وهم نمی خواست اقامت وی درانمملکت زاید از چند هفتهٔ بطول انجامد . بعد ورودش بمصر باریاض پاشا دوستی وی اتفاق افتاد ، ریاض پاشاه خیلی بااحترام و تکریمش کوشیده بدلجوئی وتشویق او بقصد طول اقامتش صمیمانه میپرداخت . تا سید بدون اندیشه وتشویش کما فی السابق بافادهٔ اهل مصر مصروف ومملکت را ازوجود خود مستفید سازد ، وسایل خوش گذرانی وراحت سید راهم ریاض پاشابدرستی وارسی کرده ماهوارهٔ هزار غروش مصری خرچ جیب برایش تعین نمود .

سید بدواً مدرسهٔ علمی دایر کرده از معقولات و منقولات بطالبین دران مدرسه درس میداد و عادتاً در مجامع ومحافل عامه اجرای وعظ وخطابه هم میفرمود .

علاوتاً درین مرتبه سیدتأسیس یك انجمن سیاسی ویك حزب ملی رابرای مصرنیز لازم دانسته لهذا ازدانشمندان و فضلای مصری انجمنی بنام حزب وطنی تشکیل داد .

مواد عمدهٔ پروگرام این انجمن حاوی مطالب اصلاحات امور داخلی وحریت

سیاسی واقتصادی مصر بود . رفته رفته موقعیت حزب وطنی ترقی یافته افکار تازه وجدی اران بمملکت نشئت نمود ، مخصوصاً منافع خارجه مورد تنقیدواقع گردید ، مستر گلادستون معروف رئیس الوزرای انگلیس بمدافعه برخواسته اخراج سید را ازحکومت مصر تقاضا کرد ، چون بآن تازه گی توفیق پاشاه بجای ریاض پاشاه دوست جمال الدین منصوب شده بود این خواهش را پذیرفته امر باخراج سید داد .

سید در سال ۱۲۹٤ قمری روانهٔ هند وبایکی از شاگردان افغانی خود ابوتراب نام وارد حیدر آباد دکن گردید . حکومت حیدر آباد ازوی احترام وپذیرائی نمود ، فضلاء وشائقین عرفانی ازهرطرفی بوی مراجعه وازفیض صحبت او مستفید میگردیدند . ضمناً سید کتاب (نفی مذهب دهری) را درآنجا بزبان فارسی تالیف کرد .

بعد ازخروج سید که حزب وطنی وسائر دوستان سید متدرجاً هنگامهٔ ضد اجنبی را برپا کرده بودند درینموقع واقعات مصر بکلی شدت پیدا کرده حکومت برطانی را دوچار مشکلات ساخته بود ، حزب وطنی بمقصد صحت اداره امور ونظم انقلاب خود شان کتباً از سید تشریف آوری اورا درخواست نمودند ولی حکومت برطانی ملتفت شده سید را بفوریت بکلکته جلب وتوقیف نمودند .

خبر توقیف سید بیشتر در روح احرار مصری مؤثر واقع شده معاملهٔ شان باخارجی بجنگ منجرشد ولی حکومت برطانی درینحال از جنگ کردن تردد داشته مجبوراً بسید جمال الدین مراجعه نمود که وی این قضیه را بین مصر وبرطانی اصلاح نماید .

سید زاید ازمقدور مصر مقاومت شانرا دیده ودیگر منفعتی که ازان انقلاب

بمفاد مصریها تصور کرده نمیتوانست لهذا چنین پیشنهاد نمود که برطانیا بعضی امتیازات خود شانرا که صدمه به وحیات مصر واحزاب وطنی رسانده بتواند آنرا لغو ومعارف مصررا آزادی تمامی باید بهبخشد ، مصریها هم باین شرایط واز آزاد چند مواد جزئی دیگر حاضر شده و بالاخره صلح بین مصر و برطانی قائم شد یکنفر مورخ انگلیسی درکتاب معروف خود که موسوم به (واقعات سال ۱۸۷۹ برطانیا ومشرق) است حالات پر افتخار سید را بایك نگارش صاف وبی آلایش نوشته ضمناً میگوید که : اعم ازموقعت بلند و خیالات عالی این فیلسوف روزگار که مال بزرگ را باحترام خود مجبور کرده بود مخصوصاً بملت انگلیس یك حق دارد زیرا درو قعات سال مذکور بین برطانیا ومصر جمال الدین بهترین کوششی را بخیر ومنفعت طرفین ابراز نمود ، یعنی اگر برطانیا مجبور بمحاربه میشد درسیاست عمومی مشرق که آن تازه گی اشناشده بود خساره مند میگردید و همچنین اگرمصریها تن باین حرب میدادند دیگر نمیتوانستند قد خودرا درعالم بلند کنند .

و الحاصل پس ازخاتمه یافتن وقایع مصر حکومت انگلیس بسید جمال الدین اجازه داد که هرجا میل دارد برود ، سید ازبندرگاه کلکته مستقیما روا به لندن شد ، چون شرح حالات وخیالات عالی اورا جراید انگلیسی قبلاً نوشته بودند معروفین شهرورو رواورا انتظار داشته بود . تشریف آوردنش ازطرف معززین ولاردهای معروفه وفضلای شهر وجمعیت‌های علمی استقبال خوبی شده ازطرف بلدیه شهر برایش منزل ووسایل راحتی معین گردید ، اهل فضل و شوقمندان علوم همواره بحضورش مشرف شده ازوی استفاده می نمودند ، بعد سید میل فرمود که چیزی ازعلوم نظامی درآنجا تحصیل کند لهذا بیکی ازمدارس نظامی آنجا

شامل شده درکمی مدت بهترین تحصیلی نموده تو نست ، عجب تر اینکه نظریات وتطبیقات خودرا بآن فزوده همان علوم را تاچندی باهالی آنجا تعلیم میداد .

مجامع علمیهٔ لندن در کانفرانس های بزرگ اورا دعوت وبایراد نطق ها وخطابه ها بمقصد استفادهٔ عموم تکلیف میکردند ، سیداز نطق های غرای خود که بخود زبان انگلیسی ایراد میفرمود سامعین را مات ومبهوت فضایل وفصاحت خود ساخته بود ، رجال معروفهٔ لندن اعم از معروفین داخلی وخارجی بحضور سید تعلقات خاصی داشته اکثراً وی را بمنازل خود شان دعوت میکردند با آنحال سید از سودای مشرق آسوده نبوده بانمایند های دول مشرق مقیم آنجا علایق خصوصی داشته ، راه ورسم پولتیك غربی را بآنها می آموخت ، ازانجمله پرنس ملکم خان معروف سفیر ایران بود که از فیض مصاحبت سید خیلی استفاده کرده بالاخره بایك خیالات عالی وافکار بلند بمقصد اصلاحات کشور فارس پیشنهادات مهمی بیاد شاه ومملکت خود تسلیم داشته آثار خوبی نوشت .

بعد از اقامت چند وقته سید بعزم سیاحت خاك فرانسه از لندن خارج شده وارد پاریس گردید علما ومشاهیر فرانسه از وی احترام و پذیرائی خیلی زیادی کردند اتفاقاً سید در آنجا شاگرد معروف خودش « شیخ محمد عبده » استاد سعد زغلول فقید را ملاقات کرد .

سید جمال الدین درسرزمین آزادفرانسه خوب تر میتوانست خدمتی بعالم شرق نماید لهذا بعضی دوستان وتلامیذ مصری خود را جمع کرده بوسیلهٔ آنها باب مراوده را بامصر مفتوح وانجمن انجمنی بنام عروة الوثقی در پاریس تاسیس کرد که یك شعبهٔ بزرگ آن مطابق پروگرام سید در مصر دایر شده مصروف خدمت بودند ، مقصود این انجمن غالباً اتحاد مسلمین وآزادی مشرقزمین بود .

مجلهٔ هم ازین انجمن در پاریس بنام عروة الوثقی تحت قلم خود سید انتشار می یافت که مرتباً هژده نمرهٔ آن بطبع رسیده ودر بعضی بلاد مشرق شایع شد .

چون این مجله خصوصاً بسیاست استعماری حمله میکرد ، حکومت برطانیا دخول آنرا در هند سخت قطعن کرده حتی در بنادر عرض راه هم مورد سانسور شدید واقع گردید .

سید برعلاوهٔ این مجله راجع بمسایل پولتیکی مشرق مثل ممالك افغانستان وطن خود و تورکیه و مصر و فارس وهندوستان در جرائد فرانسه مقالات مهمی میداد .

جمعیت های علمی و اشخاص فاضل و بزرگ فرانسه از وی خیلی احترام و اکثراً بصحبت او فایض شده از فرمایشات آن استفاده می نمودند ازانجمله فیلسوف مشهور فرانسه مسیو « آرنست رنان » است که در نتیجهٔ مناظرات قلمیه با او در جرائد بالاخره با هم آشنا و یکی از معتقدین فیلسوف افغانی بشمار میرفت .

پس ازان دوستان وتلامیذ او از لندن بخدمت سید اصرار کرده آمدن اورا خواهش نمودند ، سید هم عازم لندن شده دوستان خودرا ملاقات ودوباره بپاریس تشریف آورد بعد عازم سیاحت بعضی شهرهای معروفهٔ فرانسه گردید .

چون صیت شهرت سیدجمال الدین افغان از ممالك متمدن مغربی درمشرق خوبتر وروشن تر انعکاس نمود شاهان مشرق بآرزوی ملاقات وی افتادند ، ازانجمله ناصرالدین شاه ایران مقدم از همه تلگرافات متعددی بسید کشیده تشریف آوریش را بفارس تمنا نمود ، سیدهم که این مسافرت را باآ مملکت مطابق آمال و خیالات خود میدید فوراً بخاك فارس عازم شده از راه نجد وعراق

و اصفهان وارد طهران گردید . ناصرالدین شاه ازوی احترام وپذیرائی درستی کرد بعد از ملاقات ومصاحبه ها موقعیت سید درقلب او جا گزین و درغالب امور مملکت خود از وی مشاوره می خواست ، سید که در جملهٔ نوقص امور اداره وضعیت قشونی آنجارا خیلی خراب و برهم یافت نخست با صلاح آن توجه می فرمود .

چون مطابق داب آنوقت اکثر شاهزاده ها و سردار زاده های خوردسال و بی تربیه در رس قطعات اردو قرار گرفته بودند سید غالب آنها را منفصل ومقرر داشت که بعد ازین بدون استحقاق خدمت کسی صاحب منصب عسکر شده نمیتواند ، این حرکت برخلاف تمایل متنفذین و درباریان واقع شده همه برعلیه سید کینه می پروراندند تا بینکه بواسطهٔ دسائس ونمامی خاطر شاه را از وی منحرف و سید ناراض شده از راه انزلی عازم خاک روسیه گردید ، روسها از وی خیلی استقبال مجللی نموده مطابق حکم پطرو گراد وی را بقطار مخصوص پادشاهی عازم ماسکو نمودند که بعد چندروز توقف روانهٔ پطرو گراد گردید .

از دربار امپراطوری رجل عمدهٔ دربا ی و فضلای روسیه باستقبال وی شتافته باحترام وی را داخل عمارت دولتی کردند بعد امپراطور اورا ملاقات واز صحبت های وی محظوظ شده جای راحت و وسایل خوشگذرانی اورا بمامورین خود سفارش کرد ولی سید کهاز ان تجملات مستغنی بوده وسر و کاری بامحافل ومجالس علمی وعرفانی داشت از حکومت آنجا خواهش کرد که وی را اجازهٔ تماشاه ومناظره باانجمن های آنجا بدهند حکومت خواهش اورا پذیرفته سید مرتباً در انجمن ها تشریف برده نطق ها وخطابه ها میفرمود و راجع بسیاست

روسیه ومشرق نواقص خط حرکت حکومت را نقادی میکرد جمعی باین افکار طرفدار وی شده ستایش میکردند ولی سیاسیون دولتی معترض شده خارج شدن سید را تقاضا می نمودند ، لابد سید روسیه را ترك کرده در سال ۱۳۰۶ هجری قمری از راه پولند وخاك جرمنی دوباره بپاریس عودت فرمود .

ناصرالدین شاه قاجار که دران روزها تازه وارد پاریس شده بود مجاری امور آنجا وی را متأثر وار نظر یاتیکه سید راجع باصلاحات مملکت او پیشنهاد می فرمود بخاطر آورده خیلی ازرفتاریکه باسید شده بود تأسف داشت تااینکه از تشریف آوری سید در آنجا شنیده باوی ملاقات واز ماجرای گذشته خیلی معذرت خواسته دوباره رفتن اورا بفارس ازوی خواهش نمود .

سید خواهش شاه ایران را پذیرفته بمعیت او روانهٔ طهران گردید ، درین مرتبه شاه بیشتر باحترامش افزوده سید از موقعیت بلند خود استفاده کرده برای اصلاحات اساسی مملکت توجه فرمود .

نخست انجمن بزرگی در آنجا تأسیس واشخاص مستعد را از علوم مختلفه درس میداد ولی روح این دروس از تربیه فکری وتنور واز یك عده افکار عالی وطن پرستی مشحون بود ، در کمی زمان اشخاص زیادی از فارسی ها بکنه مسایل مملکتی ومجاری اداری داخل وطن پی برده باجمله ازبین همهٔ آن تلامیذ سید :ـ سید جمال الدین واعظ اصفهانی ، شیخ محمد خیابانی ، رضا خان کرمانی ،احراز موقعیت درجهٔ اول کردند ، دیگر طالبین هرکدام درعلوم وافکار مختلفه ازان استاد شهیر استفاده می نمودند . افکار تجدد پسندی دران سرزمین بخوبی نشو و نما یافت . کمی ازین دوره توقف سید نگذشته بود که شهرت فضل و لیاقتش تمام محیط ایران را استیلا کرده اهالی و طالبین از جهات مختلفه بحضورش میرسیدند و

ضمناً کلمات برجسته و مطالب ملی از دهن ها نشئت کرده در گوش ها تأثیرات عمدهٔ می بخشید دو باریان از موقع استفاده کرده دو باره شروع بنما می نمودند صدراعظم فارس بهمدستی کامران میرزای نائب السلطنه که بیشتر ازهمه بموقعیت های خود می ترسیدند زیاده باین مطالب تقویت کرده خاطرشاه را سخت افروخته ساختند سید جمال الدین ازوضعیت درباریان رنجیده بزیارت شهزاده عبدالعظیم طهران پناهگزین ومردمانیکه درآنجا اجتماع میکردند بمقابل شان خطابه های غرا ونطق های پرجوشی میفرمود که طنین انداز درتمام محیط شده بنیان ستمکاران را بلرزه می آورد .

آخراً شاه ایران بانهایت شدت وقهر پنجصدنفر سواران شاهی را فرستاده سید جمال الدین افغانی را ازبست شهزاده عبدالعظیم جلب کرده وبابسی اوضاع اسف آور ازخاك فارس خارج نمود .

سید باتن کوفته وبیمار وخاطر افسرده ونزار درعراق متوقف ودوستان و تلامیذیکه دران دیار داشت ازوی پرستاری می نمودند .

سید با این همه آلام ومصیبتی که ازخاك فارس دیده بود یأسی نداشته ازطرف شاگردان خود اطمینان می پرورانید که آنها شاید بتوانند دران سرزمین مصدر کاری شوند چنانچه کمی نگذشته بود که شاگردان سید هنگامهٔ وطن پرستی را درفارس برپا واول حال رضاخان کرمانی درعین موضع شهزاده عبدالعظیم بتلافی جرمیکه برعلیه استاد محترمش رفته بود قیام وپس ازان سید جمال الدین ثانی یعنی جمال الدین واعظ اصفهانی (معروف باسد آبادی) بابك شور وجدیت فوق العادهٔ درمجامع ونقاط مختلفهٔ فارس داخل اقدامات بزرگ شده روح حریت وآزادی را بفارسیان میدمید ومطالب حقه حقوق عامه ومنافع وطن را باهالی آنجا خاطر

نشان وروزمره بعدهٔ طرفداران وطنیت می افزود ، همچنان شیخ محمد خیابانی بجدیت وگرمی تمام مصروف این خدمت بود که آخراً شخصی بقدم الذکر درعهد مظفرالدین شاه وسید جمال الدین اصفهانی که در واقعه مخالفت محمد علی شاه قاجار باملت چون وی در رأس حزب وطنی قرار گرفته ومورد تعقیبات شدید حکومت واقع شده بود لابد بهمدان فرار کرده بحاکم آنجا که ازدوستانش بود متوسل شد ولی حاکم مذکور ویرا اسیر کرده بالاخره بموجب حکم تلگرافی شاه درسال ۱۳۲۷ بقتلش رسانیدند . همچنان شیخ محمد خیابانی بجرم وطن پرستی بدار آویخته شد .

والحاصل ازاول اخراج سید درخاك فارس متوالیاً ومرتباً انقلاب ملی شروع شده درسالهای ۱۳۲۶ ، ۱۳۲۷ بعد ضیاع اسم ناك قتل شاگردان معروف سید جمال الدین افغانی مثل رضاخان وسید جمال الدین اصفهانی وشیخ محمد خیابانی وخلع محمد علی شاه قاجار و تاسیس شورای ملی دوباره امنیت قایم و شورش تسکین گردید .)

سید جمال الدین افغانی بعد حصول صحت بموجب درخواست تلگرافی یکی از وزرای لندن بانگلستان عازم شد تلامیذ ودوستانش مقدم اورا گرامی دانسته باحترامش میکوشیدند حکومت هم بوی محبت واحترام کرده ازوی خواهش نمود که درمجامع علمیه هرزمانی تشریف برده وبخطابه های خود سامعین را مستفید سازد ، جراید بلا فاصله صورت خطابه های سیدرا بمقصد استفادهٔ عموم شایع می ساختند .

در روز جشن سالگره ولادت ملکهٔ ویکتوریا که تمام اشراف و بزرگان و نمایندهای خارجه حضور داشتند ارباب حکومت ازسید خواهش نمودند که درن

مجمع بزرگ نطقی ایراد نماید سید همچنان نطق مؤثری ایراد فرمود که حاضرین بی اختیارانه میگریستند حکومت امر کرد آن نطق عالی را بالتمام نوت کرده بجراید شایع کنند .

مستر گراهم نام انگلیس میگوید گرچه من موقع ایراد نطق حاضر نبودم ولی سواد آنرا که در جراید خواندم بی اختیار بمن هم رقت و گریستن دست داد نمیدانم در کلام سید چه سحر و روحی موجود است که شنونده را بی اختیار واله ومجذوبش میدارد .

آخراً سلطان عبدالحمید خان سلطان ترك نامهٔ بسید فرستاده تشریف آوری اورا باستانبول خواهش نمود ، سید که باخلاق وحالات خصوصی آنسلطان مطلع بود قدری در رفتن تردد داشت ولی مجدداً نامهٔ سلطان بوی رسیده بنام دوستی اسلام وممالکت ترك آمدن وی‌را خواهش نمود سید لابد عازم استانبول و بدواً خیلی بحرارت‌ازطرف سلطان پذیرائی و بمنزل عالی و کالسکهٔ شاهی‌ودیگر تحفه ها ونوازش شاهانه امتیاز یافت ، سید هم ازجمله مشاورین ومصاحبین شاهی بوده واکثراً بدربار سلطان مشرف می شد و هم بتربیهٔ اشخاص صحیح و لایق میکوشید . که آخراً روح تربیه از شاگردان سید در محیط اثر کرده ، در نتیجه اسباب نجات وسعادت ملت ترکیه گردید .

والحاصل دران تازه گی نامهٔ ازطرف ناصرالدین شاه فارس‌بسلطان عبدالحمید خان رسیده وی را نسبت بسید خیلی مشتبه ساخته بود همچنان نظر باینکه سید بآن تازه گی داخل یك اقدام بزرگ شده و بمقصد اتحاد اسلام وتشکیل خلافت کبرای اسلامی باسلطان داخل مذاکره و بتلامیذ خود در ممالك اسلامیه سفارشات و آنهارا بموافقت نظر علماء و بزرگان ممالك اسلامیه‌راجع باینموضوع

توصیه کرده بود که نتیجهٔ اینمقصد چون بمنفعت استعماریون مضر واقع می شد لهذا نماینده های بعضی دول وهم اشخاص دربار عبدالحمیدخان را برعلیه سید تحریك کرده ورفته رفته آنهاقوت گرفته سلطان را بکلی نسبت بسید عصبانی وازدربارش منفور ساختند تا اینکه برای سید مرض سرطان پیدا شده ضمناً دربین دوا سمی بوی خورانیدند سید بعد چند روز بستری شدن در سال ۱۳۱۶ قمری هجری مطابق ۹ مارس ۱۹۰۰ میلادی ازین جهان فانی برحمت ایزدی پیوست .

این نابغهٔ دهر پس ازینکه چهل وسه سال عمر شریف خودرا بمقصد استفادهٔ بشریت مخصوصاً بآرزوی نجات وخوشبختی وسعادت مشرق صرف کرده ودرراه این مقصد بسی صدمات دیده ومسافرت ها نمود آخراً ازدست یکی از سلاطین مشرقی حیاتش فانی شده در صورتیکه مغربیان یاهمان مخالفینیکه سید بمقصد استرداد حقوق مشرقیان با آنهادست و گریبان بوده آنها هرزمان ازان نابغهٔ بزرگ خیلی احترام کارانه وصمیمانه پذیرائی میکردند وقیمت واقعی اورا بخوبی میدانستند .

سید عالی بعمر (۶۲) ازجهان درگذشته درقبرستان (شیخلر مزارلغی) استانبول مدفون ودرچند سال قبل ازطرف امرکائیهای قدرشناس مرقدمبارکش بصورت خیلی عالی تعمیر گردید .

ازآثار معروفه وتالیفات این نابغهٔ افغانی آنچه تاحالا بنظر رسیده ومعروف میباشد این آثار است .

مجله عروة الوثقی منطبعهٔ پاریس ، کتاب الرد علی الدهرین ، مقالات جمالیه ، البیان فی الانگلیز والافغان مجموعهٔ ضیاء الخافقین ، تمة البیان فی تاریخ افغان وسوانح عمرجمال الدین ، القضاوالقدر ، الوصیة لسیا ة الاسلامیه . سیدجلیل افغان برعلاوهٔ زبان مادری خویش غالب زبانهای ملل مشرقی را میدانست کهازانجمله بزبان عربی

ترکی ، استانبولی ، تورکی ماورالنهر ، فارسی ، هندی بدرستی وفصاحت محاوره می توانست :

همچنان از زبانهای ممالك مغربی : انگلیسی ، فرانسه رابدرجه خوب وروسی را بقدر متوسط مکالمه میکرد .

تخصص وی درعلوم دینیه ، فلسفه ، حکمت ، ریاضیات ، پولتیك عصر ، علوم نظامی بدرجه اعلی بوده ودر بلاد مختلفه این علوم درس داده و علمای معروفه این علوم را درهمه جا به برتری وفضل ولیاقت خود قانع وهنگام مباحثه ومناظره های علمی مات ومبهوت فرموده است .

شرح فضایل و صفات این مرد بزرگ را غالب اشخاص درممالك مختلفه مخصوصا فرانسه و انگلیس نوشته اند ولی کتبیکه درینمورد بنظر وياد داشت نویسنده رسیده قرار آتی است :

١ : « بیوك آدم لر » تالیف هیئت علمیهٔ ترکیه منطبعهٔ استانبول .

٢ : « اشهر مشاهیر شرق » از مطبوعات مصری .

٣ : مشاهیر مشرق اثر ژورزی زیدان مورخ معروف .

٤ : کتاب واقعات سال ١٨٧٩ « برطانیه ومشرق » در انگلیسی .

٥ : مجلات الهلال مصر .

٦ : تاریخ سلطان محمد خان بارکزائی افغانی .

٧ : تاریخ دیتی حیات خن افغان .

٨ : تذکرة الابرار .

٩ : نگارستان .

١٠ : سکینة الفضلا .



از مشاهیر رجال تاریخی افغانستان نابغهٔ قرن نوزدهم
سید جمال الدین افغانی

۱۱ : شمع انجمن .

۱۲ : فرصت حسین فارسی .

چون شرح صفات و توضیح حالات و کمالات و کاپیهٔ خطابه ها ونطق های سید که میتواند خواننده گان ازمشاهده ومطالعهٔ آنها قیمت وعظمت واقعی مقام سید افغانی را فهمیده یك مجله کتاب ضخیمی لازم دارد عجالتاً نویسنده باین مختصر پرداخته عرض اعتذار می نماید .　«غلام جیلانی اعظمی»

بعدالالقاب ....

تاریخچهٔ مختصر کابل را که از قلم آقای (غبار) در قسمت آخر مجلهٔ اول کابل نشر شده بود مطالعه نموده اینک به تعقیب آن من هم چند صفحهٔ نوشتم رجاست اگر موافق بمسلک مجله باشد نشر نمایند .

(حافظ نورمحمد)

(نظری بتاریخ کابل)

شهر کابل باقدامتی که دارد زمانه‌ها و ادوار تاریخ را قدم بقدم پیموده است . اما ولایت کابل برحسب وقت وزمان مساحت آن گاهی کم گاهی وسیع میگردیده ، در وقتیکه صورت ایالت را میداشت وسعت آن خورد ودرزمانیکه پاتخت سلطنت میگردید ظاهراً جمیع اراضی مفتوحه بدان الحاق یافته همه رایکجا سلطنت کابل یا کابلستان میخواندند ـ در اغلب اوقاتیکه کابل بصورت ولایت اداره میگردید حدودش ازطرف مشرق دریای سند ، از جانب غرب غوربند ، از جهة شمال اندراب ؛ از جنوب گردیز بوده .

اما شهر کابل در قدیم الایام موقعیکه حالا از آن بنام [بگرام] (١) یاد میشود کائن بوده وهم درهانجا مدنیت های قدیمه را کهنه کرده است ـ سبب انتقال از شهر قدیم بشهر جدید چندان معلوم نیست اما زیاده تر در اثر خرابیهای خواهد بود که کابل بنابر مقاومت خود ازدست جهانگیران مثل

---

(١) بگرام درجهت شمال شهر موجودهٔ کابل بحوزهٔ وسیع کوهدامن وکوهستان درفاصلهٔ ٢٤ میل واقع است .

سکندر ماکدونی و توراماں هونی وغیره دیده است ـ همچنانکه ازکابل قدیم ، امروز آثاری موجودنیست بانی وحدود شهر آن هم درپردهٔ خفامانده ومعلوم نمی شود ، چه کسی آن را دراول بنا نموده است ودر ادوار تاریخ تاچه معموریت ها رسیده خواهد بود .

بهر صورت : آنچه برای ما معلوم است کابل از زمان موجودیت خود یکی ازتجارتگاهای مشهورشرق بوده وتاوقتیکه بحرها شاهراه نگشته بودند مال التجارهٔ چین وهند وخراسان تماماً در کابل میرسیده و هم از بازار کابل براه شمال ایران و آسیای صغیربا روپا حمل و نقل می شد .

ابوالمورخین هردت (Heradoti) یونانی (٤٨٤ ـ ٤٠٦ ق.م) که رواج مال التجارهٔ کابل را در بازار های یونان وروم میگوید ازین جاست . من دریك تاریخ جرمنی دیده ام که کلمهٔ اسمیهٔ کابل تحریف یك لغت سندیست که معنی آن تجارتگاه است و شاید سبب تسمیهٔ این نام برای این شهر هم ازجهتی است که اکثراً کاروانهای سندی مال التجارهٔ هندرا در بازارکابل که تجارتگاه مشهور بوده درمعرض من یزید ، میگذاشتند .

کابل باهمه تخریبات که شده وباهمه لشکر کشیها وفتوحات که بالای آن اجرا گردیده بازهم موقعیت تجارتی خودرا ازدست نداده وکاروانهای تجارتی ازهرسو در آن آمد وشد داشتند .

درزمان امیرمعاویه (رض)، دریك روز بازار ؛ تنهانیل که ازکابل خریداری شده بقیمت هشت لك دینار بوده ، حالانکه درزمان سلالهٔ آخرینیکه پیش ازفتح قطعی اسلام درکابل سلطنت میکردند خریدنیل کابل تادو ملیون هم رسیده بود ؛ ظهیرالدین محمدبابر که دراواخر آن را فتح کرده درتزك خود مخصوصاً از تجارت وزراعت کابل

بحث رانده مینویسد که : اشیای خراسان ، روم ، بابل ، چین همه درکابل یافت میشود ومالیات آن هشت لك شاهرخی که هرشاهرخی یك مثقال نقره میشود بود .

معدن نقرهٔ پنجشیر کابل ازمعادنیست که ازاوایل درآن کارشده وممکن است همچنانکه پنجشیر دارالضرب یعقوب لیث شده بود برای ضرابخانهٔ بسیاری از پادشاهان گذشته نقرهٔ صاف وخالص خودرا دریغ نکرده خواهد بود .

ازروی تاریخ : کابل ، یکی از بلاد بسیارمعروف وقدیم دنیای کهن بوده درقدامت خود بابلخ وبامیان حتی باننوا وبابل که امروز ازروی دنیا ناپدید شده اند همسری داشته در کتاب وداس (۱) Vedas که قریباً ۱۲ قرن قبل المیلاد تصنیف شده وازقدیم ترین یادگارهای زبان سنسکرت است برای کابل نام (کبها) داده شده باشنیدن نام کابل حکایه های شانزده سال بناء جستن جمشید در نزد (کورنك) مرزبان کابل ، و آمدن (سهزا) پسر ضحاك دران ، وقصه های افسانه نمای محرابشاه کابلی ورودابه دختر آن ؛ که مادر رستم است وسلطنت خود رستم بالای سیستان وقندهار وغزنی و کابل ، و بالاخر قتل رستم در یکی از کندهای کوتل سفید خاك یاتنگی لاندر کابل ، بخاطر خطور می کند .

تاریخ این شهر تازمان فتح اسکندر کبیر بنزد نویسنده کاملاً مجهول بوده وفقط اینقدر معلوم است که کابل و تمام افغانستان در قرن پنجم داخل فتوحات سیروس [(کیخسرو) جلوس ۵۵۰ ق . م] گردیده و درزمان گشتاسب وفتح داریوش درمیدانیکه امروز کابل و ملحقات آن کائن است یك قومیکه معنون

---

(۱) (ودا) ازکلمهٔ (وید) گرفته شده که بمعنی دانش است ، مذهب برهمنی را ۱۱ قرن قبل المیلاد ازمذهب قدیم (ودی) ماخوذ نموده اند که کتاب مقدس اوهمین کتاب (ودا) است آن قوم که بمذهب (ودی) بوده اند ازآرین هائی بوده که درازمنهٔ دیرینه درحوالی گنگا زیست داشتند وشهر بنارس را آباد کرده باب السماء میگفتند .

به (دنداری) بود زیست میکرد .

دار یوش در سنه ۵۰۰ یا ۵۱٦ ق . م از راه هریوا (هرات) وذتگوش (هزاره جات) کابل را عبور نموده ازدرهٔ خیبر داخل هند گردید ودرین وقت که سلطنت (مکده) در هند بدست (آجاستو) نام بچهٔ راجهٔ (بهار) بود تمام حصهٔ مغربیٔ هند را در حکومت خود شامل کرد که بعد از آن دریای سند حد فاصل حکومت فارس وسلطنت خود مختار هند گردید ــ در کتیبهٔ نقش رستم که منسوب بدار یوش شاه است و در آن شهرهای مفتوحهٔ آن نقر گردیده ازشهر کابل وپشاور (گندارا) نام برده شده ــ خلاصه کابل درتحت این وضعیت ها تاوقتی دوام نمود که اسکندر کبیر بایك هجوم بنیاد کن داخل افغانستان گردید .

کابل در وقت اسکندر :

اسکندر بزرگ در ۳۲۸ ق . م هندو کش را عبور نموده با کتر یارا تسخیر وبطرف ماوراء النهر گذشت واز فتوحات شمال او کسس (امو) عنان گرفته در سال بعد آن که ۳۲۷ ق . م باشد اردشتیکه امروز کابل برروی آن آباداست بطرف درهٔ خیبرمرور کرد . اگرمنار (چکری) ومنار (سنجتك) (۱) و (منار هائیکه در کوتل پایمنار بوده وخراب شده) از آثار هنود یا علائم سرحدی شاهان فارس نباشد ممکن است نشان عبور سکندر وقشون اوخواهد بود زیرا اکثراً راه های دشوار را بمنارها نشانی میکردند که در وقت پس

(۱) ارتفاع منار چکری	۲۲	متر	٤	دسی				
دورهٔ » »	۱۳	»	۸	دسی	٦	سانتی	٦	ملی
ارتفاع منار سنجتك	۱۲	»	۲	»	٦	»	٦	»
دورهٔ » »	۸	»	۵	»	۳	»	۳	»

گردیدن غلط نکنند ــ اگرچه در نزد مؤرخین اسکندر از کابل نامی برده نشده اما (نیکیای) آنها با کابل امروز موافقت دارد ودراطلس های تاریخی هم (نیسا) Nysa که تحریف نیکیا خواهد بود عین بحدیکه حالا کابل است دیده میشود ــ جغرافیه دانهای مشهور یونانی که درقرن اول حیات داشته اند مثل بتو لیموس (بطلیموس) و ستر ابون (۱) هم کابل را (کابورا) و (ارتوسپانا) یاد کرده اند .

کابل بعد از اسکندر .

اسکندر بعد از فتح پنجاب در آنجا یك سلطنت یونانی تشکیل نموده بطرف مغرب از راه ژدرژی (بلوچستان) عودت و در سال ۳۲۳ ق . م فوت شد اما درینوقت کابل مانند سائرافغانستان در تحت ادارهٔ سلو کوس نیکیا تراول یك سردار یونانی که نام اصلیٔ آن هم سکندر بود (۲) ودر باکتریا از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق . م سلطنت داشت اداره میشد اما مقارن همان وقت هندستان درتحت قیام (چندر گپت ــ موریا) آثار حکومت مکدونیه را از هند برانداخته در ایالات واقعه در جنوب جبال هندو کش که کابل هم در آنجمله است دست یافت ــ سلو کوس ها اگر چه در اثر کوشش های فاتحانهٔ خود می خواستند پنجاب را مجدداً بدست آرند اما مغلوب شده و به شاه هندی (چندرگپت موریا) Chandraguptomorya تسلیم گردید و باینصورت ایالات پاروپامیسو Paropamisus (هندوکوه وپامیر) وجدرجی Gederosie

(۱) این شخص ۵۰ سال قبل المیلاد کتاب جغرافی خودش را در چند جلد تالیف نموده که بعد ها بحکم ناپلیون اول موسیو (کوری) آن را بفرانسه ترجمه کرد .

(۲) مبداء تاریخ اسکندری ازجلوس همین سکندر گرفته شده نه سکندر کبیر .

(بلوچستان) داخل حکومت موریا گردید (٣٠٥ ق . م) این سلطنت دروقت حکمرانی مهاراجه (آشوك) Acoka نواسهٔ چندر گپت که از ٢٧٣ تا ٢٣٢ بهندوستان و بلوچستان وافغانستان حکومت داشت ترقی و وسعت زیاد پیدا کردمهاراجه آشوك دراول برهمن وشیوائست بودامادر سال ٢٦١ ق . م بمذهب (بودائی) در آمد ویك نائب الحکومه خود را در تکسیلا Taxila (بین راولپندی و اتك) مقرر کرد که بالای پنجاب وافغانستان و بلوچستان حکومت میکرد .

گریکو باکتریا : بعدازفوت (آشوك) سلطنت « موریا » تنزل پیدا کرده ودرسال ٢٥٠ ق . م باکتریا هم بواسطه (دیو دوتوش) Diodotus یونانی استقلال خود را حاصل ساخت این پاد شاه که از آن بنامهای (دئودو توس) و (دویو دوتوس) (دیو دوتوس) یاد میشود خود را لقب شاه هزار شهر باکتریا داده وبلخ را پاتخت حکومت جدید خود قرارداد .

از سلسلهٔ شا هان مستقل باکتریا که قریباً دو صد سال دوام نموده اند (دمتریوس) پسر (اوتیدوس) چارمین پاد شاه آن تمام افغانستان و پنجاب را بحیطهٔ تصرف داشت که شاید سکهٔ آن درموزیوم کابل هم باشد . ولی بباعث رقابت پارتها و بعد ازان از تهاجمات اقوام خانه بدوش ترکنها که ازوسط آسیا بدان سمت تاخت وتاز می نمودند سلطنت باختر رو به تنزل نهاد (١٢٦ ق . م) دریتفرصت (منان دروس) یونانی برکابل و پنجاب سلطنت میکرد که سلطنتش از ١٦٠ تا ١٤٠ دوام هم نمود . عین در وقتیکه گریکوباکتریا از دست آخرین پادشاه یونانی هلیوکلس می برآمد آخرین شاه یونانی در کابل هم هرمایوس بود که توانائی واقتدار خود را بایك رئیس یوشی (کوشان) قوی کرده از سنه

۲۰ تا ۲۵ عیسوی در کابل سلطنت کرد .

کوشانشاهی بزرگ : درسنه ۹۰ قبل ازمیلاد یك قوم تازهٔ باسم قوم کوشان که چینی ها ازان به یوچی تعبیر مینمایند باکتریا را استیلا نموده ، در شمال افغانستان دست یافت این قوم مطابق یك ترجمهٔ ناقصی که ازدارةالمعارف اسلامی بزبان المانی از قلم لونکورت دیمس M. Longuorth Dames نزد ما موجود است از آرین های افغانستان بوده ، ودر مسکوکاتیکه از ایشان روی دست است معلوم میشود که عموماً اشخاصی بوده اند پرریش وطویل اللحیه و بینی درشت ، وازین جهت میتوان گفت که افغانها و تاجکهای امروزه از اخلاف واعقاب آنها هستند زبان آنها نیز اصلاً ازلهجه های آریائی بوده است ومسکوکات آنها عموماً بزبان آریائی و خط یونانیست . بهر صورت شاه اولین کوشانی کدفزس Kadqhises (کد فائسز) اول (کو جولا) بوده است که چهل یا پنجاه سال بعد از میلاد بسلطنت رسیده ودرزمان خود بکتریا ، کابل وپنجاب را فتح نموده بود وعقب وی گوندوفرنس Gondophernes بر تخت برآمده و درسال ۸۰ بعد از میلاد بعمر ۷۷ یا ۷۸ سالگی پدرود حیات کرد و بعد ازین پادشاه نوبت بسرش کادفزس دوم (هیما) رسید که در کابل از ۸۵ تا ۱۱۰ عیسوی سلطنت میکرد این پادشاه حدود مملکت خود را بفتوحات پی در پی وسعت داده وتادریای گنگ (گنگا) رسانید و در سالی ۹۰ از ترقی نظامی چینی ها ترسیده یك پرنسس چینائی را بازدواج طلب کرد مگر شاه چین این خواهش را بی احترامی تصور کرده بجنگ پیش آمد کادفزس میخواست بمقابل چینی ها خوب جنگ کند امقبیله اش اظهار ناراضی کرده متشتت شدند وحدود بسیاری حتی کابل هم از دست او برآمده در سال سنه ۱۱۰ مسیحی مرد . اما متعاقب آن کنشك Kanishka قاینشقهٔ اول که از همین قوم ازسنه

(۵۰) عیسوی در قندهار حکومت میکرد کابل و باکتریا را واپس فتح کرده چینیان را در کاشغر شکست سخت داد اگر وسعت سلطنت عمومی او را نظر کنیم عبارت از تمام سرزمین حالیه افغانستان و ترکستان چینی و کشمیر و پنجاب وسند تا حد دریای چبل جمالمنداد داشت این پادشاه بسیار مدنی‌طبع بود، و در زمان او صنایع بسیار رواج پیدا کرده عمارات متعددی هم بنا گردید و این موقع صنایع (گریکوبودیك) بود که فورم‌صنایع بودائی به‌صنایع‌حجاری یونانیها افزود شده بود. چون این پادشاه برای نشردین بودا بسیار ساعی بود میگویند بت‌های بامیان را همین حکمدار ساخته‌است. بعد از فوت این‌پادشاه کنشکای ثانی از ۱۲۰ الی ۱۵۰ حکومت رابدست گرفته بود، وبعدازان اوشکاه *Huvishka* جانشین آن گردید و اوشکاه در تمام این‌مملکت پهناور از ۱۵۰ تا ۱۸۰ سلطنت نموده بعد از خود ورسودیوا *Vasudeva* را گذاشته وفات نمود، ولی بدبختانه در سال ۲۲۶ عهد این‌پادشاه ممالکت بزرگ بقطعات تقسیم‌شده و تحت ادارهٔ ساسانیها رفت، اما یك‌قسمتی از اعقاب این سلسله مانده بود که در کابل تا قرن پنجم پادشاهی میکردند. خلاصه سلاطین کوشانی باشکانیان رقابت و جنگها مینمودند و با ساسانیان دارای روابط دوستی بوده اند حتی هرمزدوم پادشاه ساسانی (جلوس ۳۰۳م) دختر یکی از آنها را بزوجیت گرفته و در روی سکهٔ خود نام‌خودش را از دودمان شاهانه کوشان بزرگ ضرب کرده بود. اما اعقاب اینها چنانکه گفتیم در کابل سلطنت میکردند و سلطنت آنها تا استیلای قوم (هیاطله) یاافتالیت‌ها دوام داشت (تابیکی ملیك) که آقای غبار در تاریخچهٔ کابل ازان نامی برده‌اند از جملهٔ همین شاهان است اگرچه مذهب بودیائی درکابل شاید از زمان اشوك بودیا شروع گردیده‌بود اما در زمان این شاهان مستحکمترشده صومعه‌ها وزیارت گاهای اشخاص مقدس بودزم جابجا

درکابل بساگردید سیاح مشهور چینی که اروپاهیـان نام آنرا سیاتسیان و هندیها هیون سانگ یاموان ستانگ می نویسند ، درین موقع وقتیکه بکابل رسید کابل را کاملاً بودسی دیده درمیان معابد حق زیارتگاه خود (بودا) راهم دیده بود .

قوم هیاطله: این قوم اصلاً از شعبه قوم طخار ها بوده ، در اواخر قرن پنجم میلادی در ناحیه اکسس (آمو) بساحت وتاز آغازیده ودر سنه ٥٠٠ میلادی کابل را زدست بقایای کوشانی بر گشتند وسلسلهٔ فتوحات آن بتحت اداره (تورومانا) Toromana نامهند دامنه پیدا کرد .

پای تخت این طایفه Sakala ساکالا (سیالکوت) بود دراواخر سال (٥٠٠ که کابل را تصرف نمودند مملکت شان آنقدر وسیع گردید که از فارس شروع شده وناحیتی دارای چهل نائب الحکومگی بود ، در وقت مهر گل Mehrgal جانشین تورامان از طرف بالادتیه راجه مکد این گروه ازاطراف کشمیر رانده شدند وقریباً در اوسط قرن ششم ناحیهٔ اوکسس راهم از تردشان ترکها استیلا کرده وبالآخره ازطرف خسرو اول (نوشیروان) کامـلاً از صفحات شرق رانده شدند وکابل که تانیمهٔ قرن ششم بزیر ادارهٔ این قوم بود خـلاصی یافت ، درینوقت (٦٥٠) مسیحی ترکانیکه برحصص دریای آمو (ناحیهٔ اوکسس) Oxus استیلا یافته بودند از طرف چینی‌ها رانده شده وکابل ـ ان صفحهٔ حکومت چینی ها شد .

سلسلهٔ دوم کوشانشاهی و فتوحات اسلام .

بپایان زمانیکه هیاطله از صفحات افغانستان طردو تبعید می شدند در کابل از کوشانی ها سلسلهٔ دومی تأسیس پادشاهی نمودند که آنهارا در تواریخ شاهان کابل می نویسند .

اگرچه مؤسس این سلسله و چنانکه باید اخلاف آن هم بدرستی برای ما معلوم نیست اما اینقدر میدانیم که این شاهان تا سنه ۸۸۰م مطابق ۸ — ۲۶۷ ه یکی بعد دیگری زمام سلطنت کابلستان را بدست گرفته اند و هم در زمان اینها بوده که اعراب داخل کابل گردیدند .

اولین دفعه فتح کابل بدست اعراب : —

درسنهٔ ۲۸ یا ۳۲ که زمان خلافت حضرت سیدنا عثمان (رض) بود مسلمین بسر کردگی عبدالرحمن بن سموره بن حبیب قرشی از راه غزنی بر کابل حمله آوردند این وقت کابل شاه کوشانی شخصی بود که اعراب آنرا در تواریخ (اعرج) نامبرده اند . اعرج بالشکر خود که قوای معاونه از هند هم داشت بیرون شهر جنگ کرده وبعد از شکست داخل شهر گردید . عبدالرحمن هم شهر را محاصره کرده ودر پایان کار بحکم غلبه شهر را بکشوده بسیاری ازسپاه کابل شاه را عرصهٔ تیغ ساخت ورها وفرزندان شان را اسیر گرفته سالانه یك ملیون درهم بطور خراج بروی قبولانید . دراینوقت اعرج هم که دستگیر گردیده بود بحضور عبدالرحمن کلمه بزبان راند و مسلمان گردید .

وقتا که شهر فتح گردید وشاه مسلمان شد عبدالرحمن تمیم (رض) بن‌قیس و جبیر (رض) را باچندنفر اصحابه برای تعلیم فرائض و آداب اسلامی در کابل گذاشته رفتند .

چون بپایان فتح کابل شهادت حضرت عثمان بمیان آمدواعرج شاه‌هم فوت گردید جیپال نام که بعد از وی شاه کابل شده بود از شهادت حضرت عثمان وجنگهای موقع خلافت استفاده کرده از تادیه خراج اباءمود وحضرات تمیم وجبیررا با اصحابان معیت وی درموضعیکه حالا بشهدای صالحین مشهور است در شب علی الغفله بشهادت رسانید (رضی الله عنهم) اگرچه از طرف اعراب بعد ازین چندین لشکر کشی دیگر هم برسرکابل شده اما این لشکر کشیها آنقدر مشهور

نبوده وچنان معلوم می شود که بجهه اختلال در بار مقام خلافت اگر از طرفی کابل را گرفته اند بپایان آنرا از دست داده وحتی بعضاً بشکست فاحشی دچارهم شده اند مثلاً درسنه ۶۹۸ ع ۷۹ه که زمان عبدالملک مروان است حجاج بن یوسف ثقفی عبید الله بن ابا بکر صدیق را که در بعضی از تواریخ آن را عبدالله ابی بکره ودر بعضی هم یزید بن زیاد می نوایسند حاکم سیستان نمود اولشکر هـا را جمع کرده بآویزهٔ کابل شاه امداین وقت رتبیل Ruthil یا زنتبیل Zuntabeel بن جیپال شاه بود که از سنه ٦۳ ه تخت کابل بدو رسیده بود خلاصه این لشکر بیك حالت بسیار آسف ناك شکست خورده ودر تنگنا هـای کابل اکثراً اسیر وشهید گردیدند. چنانکه گفتیم این شکست برای قشون اسلام آنقدر خساره وتلفات رساند که بقایای مسلمین برعلاوه همه تلفات، هفت لك درهم برای کابل شاه داده وخود را زنده کشیدند .

فتح دوم اعراب

دوسال بعد ازین یعنی در ۸۱ ه ۷۰۰م عبدالملك یك فوج کثیر التعداد را بسر کرده گی عبد الرحمن بن اشعث برای فتح کابل وانتقام از رتبیل شاه مامور فرمود. چون این لشکر مانند سیل جوشان وخروشان بر کابل شد رتبیل هراسان شده بالای اهالی شهر وتمامی قشون سرعت تمام کرد گرد شهر دیواری(۱) بنا نهاد وآنرا با برج تهیه

(۱) [illegible] اهالی شهر [illegible] [illegible] رسیده شود میگویند [illegible] شاه [illegible] نموده و [illegible] [illegible] وتصادیکه در وقت [illegible] کرده [illegible] [illegible] زنبیل، رتبیل، زمبیل — این ها همه تحریف یکدیگراند ومعلوم میشود که صحیحاً بانی این دیوار هم کسیست که یکی ازین نامها را داشته اینکه میگویند دیوار مذکور را چغتائیان ساخته اند ویا جهانگیر ویا نادر افشار غلط خواهد بود زیرا دروقت چغتائیان کابل سرحد بوده ودروقت دیگرها اینطوریومی که باعث دیوار ساختن گرد کابل شود پیش نشده ممکن است این ها دیوار شهر را مرمت بنوبهٔ خود کرده خواهند بود .

ودروب محکم استوار گردانید این دشاه کابل درعین زمان عیاش هم بوده وبسیار زنهانگاه میداشت چون قشون اسلام سیستان ، بست ، قندهار را فتح کرده بغزنی رسیدند خود عبدالرحمن برای فتح غزنی معطل شده ویك عده از نفری خودرا تحت ادارهٔ لیث بن قیس ، بن حضرت عباس (رض) یعنی نواسهٔ کاکای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم برای فتح کابل پیشتر فرستاد این عسکر چون گرد دیوار شهر رسیدند زنتبیل لشکر خود را برتبر کشی ها برای جنگ تقسیم کرده خودش بفراغت نشست اما دیری نگذشت که مسلمین چند موضع دیوار را از حد معبرده منزنگ سوراخ نموده وبغایه داخل شهر گردیدند. درینوقت آنچنان جنگ شدیدی اجرا گردید که یك برد گرفرق نمی توانستند .

اگر در همین فرصت جناب عبدالرحمن که از جنگ وفتح غزنی فراغت یافته بود نمیرسید مسلمین تماماً بشهادت میرسیدند ، اما چون جناب عبدالرحمن رسید شهر تماماً تسلیم گردیده و زنتبیل بقلعهٔ گردیز گریخت عبدالرحمن جناب لیث را که درین جنگ شهید گردیده بود به موضعی که حالا بشاه دوشمشیره معروف است دفن کرد واین جناب چون درآن روز که شدت حرب بود هر دودست شمشیر میزدند بشاه دوشمشیره مشهور شدند .

جناب عبدالرحمن بعد ازینواقعه تمام (معابد) در مسالهای هنود را که در دوطرف... بود خراب کرده تنهایك درمسال را که درپایان کوه بود وحالا هم ... گذاشت واولین مسجد را درپهلوی مشهد جناب لیث دشاه دو... فرمود (٭)

(٭) ...ین مسجد که حالا بنام مسجد شاه دو شمشیره معروف استاولین مسجدی است که در... باشده عمارت آخری آن از نصیر الدین همایون بن بابرشاه بود که آنرادردورامانی جدید نمودند .

پس ازان جناب عبدالرحمن در موضع شهدای صالحین گذر کرده وجسد حضرات تمیم (رض) وجبیر (رض) را که تااین وقت درتهٔ خاك سلامت مانده بودند شناخته و معروف نمودند اما دیگر جنابان معیت ایشان شناخته نشدند درین وقت کدام خبری به جناب عبدالرحمن رسید که به بسیار دهشت کابل را تخلیه کرده وبطرف سیستان بنای حرکت را گذاشت .

اما درعین حال مورد غضب حجاج واقع گردیده بازنبیل که بعد از تخلیهٔ اعراب؛ کابل را مجدداً متصرف شده بود بتفصیل که درتواریخ تصریح شده ملحق گشت وبالاخره زنبیل عبدالرحمن را که بعد از شکست وپناهنده شدن درست بکابل آورده بود در سنه ٧٤ هـ ٧٠٣ م برای حجاج فرستاده در عوض هفت سال از ادای خراج معافی گرفت و عبدالرحمن هم خودرا در راه هلاك ساخت .

فتح سوم وچهارم کابل :

چون امرکابل بدینصورت ماند دیگر تاعهد خلیفه هشام اموی بدان طرف توجه تامه مبذول نگردید و درعهد این خلیفه درسنه١٠٧هـ ٧٢٥م امین بن اسد بن عبدالله قشیری(حاکم خراسان) غور و غرجستان کابل را تصرف نموده و تمامی افغانستان را درحکومت خراسان شامل نمود اماچون درهمین اوقات در حکومت امویان اختلال شروع نموده بود وکابل دوری داشت ازعهدهٔ نگهداری آن برآمده نتوانسته فتح کابل باز ملتوی ماند تا آنکه نوبت خلاف به عباسیان رسیده در زمان هارون الرشید درسنه ١٧١هـ ٧٨٧م ولایت خراسان به جعفر بن محمد بن اشعث داده شد واو پسر خود عباس را برای فتح کابل گماشت. عباس باقشون متعددی برکابل تاخته آنرا مسخر وباغنائم کثیری عودت کرد ولی طولی نکشید که شاه کابل باز تمرد نموده ازاطاعت دربار خلافت سرباز زد .

سلطنت صفاریان وفتح پنجم کابل :

وقتیکه یعقوب ابن لیث صفار به تخت سیستان جلوس نمود (۲۵۳ ـ ۲۶۵) قشونی برابر کرده میخواست فارس را استیلا نماید اما درعین زمان المتعمد بن المتوکل عباسی (۲۵۶ ـ ۲۷۹) فرمانی و سفیری نزد اوفرستاده خواهش نمود که ازفتح فارس عنان گرفته متوجه ولایت بلخ وطخارستان وسیستان شود و آن نواحی را صافی نموده به سلطنت بپردازد، برسیدن این فرمان ممدوح بلخ را فتح نموده در سنه ۲۵۷ھ ۸۷۰ م بر سر کابل تاخت آورد بادشاه کوشانی کابل درینوقت هم زنبیل یا رتبیل (+) نامی بود که شکست فاحشی خورده وتمام فامیل شاهی آنطرف دریای سند جلا نمود. لیث صفارکابل را ضمیمه فتوحات خود ساخته از تمام بتهائیکه درکابل بود بعضی آنرا منهدم وبرخی را برای خلیفه فرستاد .

یك سکهٔ مذکور که دارای تاریخ ۲۶۰ میباشد ودر پنجشیر کابل ضرب شده دردست است ازین معلوم میشود که لیث صفار معدن نقرهٔ پنجشیر را بکار انداخته بود و باکه کابل دارالضرب او بود . بعد ازین فتح اغلباً کابل تاوقتی مفتوح ماند که سلطنت صفاریان در مراحل عروج بود اما چون سلطنت صفاریان روبه تنزل نهاد معلوم است که کابل باز ازدست آنها برآمده بود. بهر صورت بقایای کوشانی که پای تخت خود را در یکی از نواحی سند نقل داده بودند در آنجا بدست یکقوم هندی که بعدها موسس جدید شاهی کابل شدند انقراض قطعی شان شد .

(+) ازاینکه شاه کابل دروقت هجوم عبدالرحمن اشعث ویعقوب لیث صفار هردونزد برخی رتبیل گمان شده بعضی ها چنان میدانند که پاد شا هان کوشانی کابل تماماً رتبیل نام داشتند و اینصورت لقب را داشت اما بخیال ما نه چنان است بلکه هر یك نام علیحده بدون لقب داشتند ـ باد شاهی که در وقت عبدالرحمن اشعث بود زنبیل یارتبیل یا زنبورك بوده و این شاه رتبیل نام داشت . اگر نام این شاه به آثار اولیه موافق باشد آنگاه ممکن است همین دو پاد شاه بیك نام بوده اند نه تمام این سلسله .

(١) از آثار این سلسله که درکابل مانده ومشاهده میشود یکی چندین قلعه‌چه های‌است که تاحال دردره های کوه (شاخ برنتی) مشاهده میشود .

میگویندیك علمی درمذهب (بودا) بنـام (برمت) بوده که طالبین آن ، برای خاندن و پخته کردن آن درین کوه انزوا مینمودند وبعد ازمردن درقلعه‌ها دفن می شدند نام این کـوه کـه برنتی مشهور شده اغلباً تحریف همان برمت است . نهر [illegible]یکه مشهور به (نهر درشن) و از اختتام چهار دهی کابل شروع شده از دهمسال (آسه مائی) میگذرد و پنج دهی کابـل را مشروب میسازد نیز از آثار این سلسله خواهد بود زیرا اصلاً نام این جوی نهردرشن (جوی دیدار) است واین‌نام بادرمسال آسه مائی شاید بی مناسبتی نباشد .

سلطنت شاهی جدید در کابل

مقارن ضعف سلسلهٔ صفاریان از کـوهستان مشرقی کابل یك قوم دیگری قوت یافته که آنها اصلاً هندی و مذهب برهما داشتند سرکردهٔ آنها (کالاله) Kalalah نامی بود که سلطنت کوشانی را ازآنطرف دریای سند بر انداخته تاسیس یك سلسله شاهی جدیدرا در کابل نمودند .

اگرچه مؤرخ اسلامی ابو ریحان محمدالبیرونی هفت تن ازین پاد شاهـان را در کتاب خود ذکر نموده اما ازروی مسکوکاتیکه در دنیـا ظاهر شده اسامی ده نفر شان تابحال معلوم گردیده است .

بسلطنت این سلسله مذهب برهما در کابل رواج یافت و اینها شاهی کابلستان را داشتند تا آنکه شـاه آخرین شان موسوم به (جا یا پایا) Jayapaya

(١) بیشترنوشتم که سقوط قطعی سلطنت کوشانی درکابل درسنه ٨-٢٦٧ھ ٨٨٠ع بودواین چون قول صحیح است معلوم می شود که صفاریان درین سنه بار دوم هم کابل را فتح نموده باشند .

فوت گردید وکابل درسنه ٣٦٦هـ ٩٧٧م داخل فتوحات سبکتگین شاه (٣٦٦ — ٣٨٧) غزنی شد در ٥٤٧ که غزنی را علاؤالدین غوری مستأصل گردانید و سلطنت غزنویان بلاهور منتقل شد کابل هم بدست غوریان در آمده تا ٦١٢ که سلطنت غوریان بدست علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه بآخر می رسید تحت ادارهٔ غوریان ماند ، درین وقت که ولایت غور وغزنی وکابل بزیر ادارهٔ جلال الدین منکرلی پسر علاؤالدین خوارزمشاه بود سیل فتوحات چنگیزی از معبر ترمز بطرف افغانستان سرازیر شده و تمام وطن عزیز را بخاك و خون نشاند اگرچه جلال الدین لشکر چنگیز را در غزنی چند بار شکست هم داد اما چون خود چنگیز خان در ٦١٨هـ بغزنی رسید جلال الدین تاب نیاورده و تا لب دریای سند پس نشست که در همین هجوم ، کابل هم بتصرف سپاه مغل در آمده از نهب وغارت بحق خود رسیده بود. دروقتیکه چنگیز خان ممالك مفتوحه خودرا بین اولادان خود تقسیم کرد کابل سرحد حکومت چغتائی وایلخان ایران واقع شده بود چون دربین جانشینان این دوسلسله زد وخورد بسیار زیادی بمیان آمده و بجز ازخرابی بهبودی برای کابل متصور نبود نویسنده نمی‌تواند از میان آن همه خانه جنگیها وفتح وشکست وضعیت کابل‌را درآن وقت ها تعین بدهد .

علی‌ای‌حال‌این‌وضعیت مذبذب‌دوام‌داشت تاامیرتیمور کورگان بر تمام آن خاتمه‌داد

امیر تیمور کورکان : در وقتیکه امیر تیمور کور کان بنای جهانگیری را گذاشته‌بود کابل‌درتحت‌ادارهٔ امیرحسین بن‌صلای‌بن امیر قرغن‌بود وچون‌صاحب قران باامیر حسین قرابت دامادی داشت دراول باوی یکجابکابل آمده وکابل‌را از دست (پولاد بوقاواقبوقا) که اظهار بغاوت کرده بودند فتح نمود ونیزبعد ازآنکه امیر تیمور امیرحسین‌را کشته خودپادشاه گردید کابل هم درتحت‌ادارهٔاو در آمده چندی امیر جاکو برلاس وچندی ابوسعید نامی‌را درانجا گماشت .

وقتیکه امیر تیمور فتح هندوستان را پیشنهاد خاطر ساخت درسنه ۸۰۰ه بعد به کابل نزول نموده درموضع بگرام (کابل قدیم) نهری را که تا امروز بنام (ماهی گیران) موسوم است بیک فرصت اندک بالای لشکر خود حفر نمود و هم زمانیکه ازفتح هند برگشته رهسپار سمرقند بود روز ۹ رجب ۸۰۱ه را بکابل گذرانده عازم سمرقند شد .

در وقت حیات تیمور کابل ، غزنی ، قندهار ، قندوز ، بغلان ، بلخ را تاسرحدات هند میرزا غیاث الدین جهانگیر پسرش اداره میکرد ، اما چون او در حیات پدر فوت شد حکومت او به پسرش میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر داده شده بود که بعد فوت تیمور در ۸۰۷ه بکابل پادشاه گردیده ودرسنه ۸۰۹ه درشبرغان بقتل رسید .

بعد ازین کابل درتحت سلطنهٔ میرزا شاه رخ بن امیر تیمور که درهرات شاهی مینمود درآمده و پسر چهارمش سیورغتمش درکابل وزابل الی حدود هند ، والی گردید اما چون سیورغتمش درسنه ۸۳۰ه وفات نمود مجدداً از طرف شاهرخ شاه امیر شیخ علی مغل والی کابل شد واین همان شیخ علی است که در ۸۳۳ه و ۸۳۴ه بالای هند حمله نموده .

بعد ازین رفت آمد های حاکمان ، وبعد از چندین کشمکش دیگر روزی آمد که سلطنت میرزا ابو سعید بهادر خان شهید بن سلطان میرزا بن سلطان جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور رسیده وکابل را که از جمله متصرفات اوست میرزا الغ بیگ پسرش اداره می نماید مگر دیری نمیگذرد که الغ بیگ در ۹۰۷ه در کابل فوت میگردد و امرا پسرش عبدالرزاق را از بی کفایتی که داشت فرار میدهند ودرین بین که آخرسنه ۹۰۷ه است محمد مقیم نام پسرامیر ذالنون

بالشکر خود آمده کابل را متصرف میشود (۱)

این خبر که بظهیرالدین محمدبابر رسید از جهت آنکه عبدالرزاق عمزادهٔ او بود برسر کابل هجوم آورده در آخر ربیع‌الثانی ۹۱۰ ﻫ کابـل را تسخیر و آنرا دارالملك خود قرار داد.

کابل که اردیر زمان مرکزیت خودرا باخته بودباین صورت برای چندی‌بار پای‌تخت گردید و درهمین سال در کابل زلزله عظیمی واقع‌شد که فصیل های قلعه و اکثر منازل بالا حصار وشهرواهالی خانه های تمام اعمان بخـاك یکسان‌شد اگرچه تایك ماه زمین روز ۲ و ۳ دفعه می جنبید امادریك روز جنبش‌زمین به ۳۳ دفعه رسید که اکثرمردم‌را تاهب کرد ، درمیان‌اعمان وبیکتوت‌یك که‌زمین عریضی رااز جا کنده ودور افگند که از جای‌این زمین چشمه‌ها درووران آمد ، ازحداسترغج‌الی میدان که قریب‌شش‌فرسنگ میشود درزمین پشته‌هابرآوردو کندهاتشکیل‌داد.(۲)

---

(۱) امیر ذالنون بیك ارغون از امرای سلاطین گورکانیه بود وبفرمان سلطان‌حسین میرزای گورکانی در ۸۸٤ حکومت داور وغور یافت پس قندهار وفراه بگرفت و زمین داور سیدی ساحب بعد ازو پسرانش شجاع بیگ که بشابیگ معروف است ومحمد مقیم در قندهار وگرمسیرات بحکومت رسیدند .

(۲) کذا در ۷ رمضان ۱۲۹۱ که زمان اعلیحضرت امیرشیر علی خان مرحوم است بعد الظهر یك زلزله شدید بوقوع انجامید که قریباً ۱۵ دقیقه زمین ازجنبش سکون‌نیافت در کابل هیچ سنج و صندوقه آباد نماند از کوی آسمائی وشیر دروازه سنگهای بزرگ سرازیر شـده راه هارا تماماً مسدود نموده بسیار خانه های درون شهر خراب گردید در کوهـدامن و کوهستان خرابی بسیار نمود ازان جمله قلعـه سرور خان پسر رجب خان پروانی را ازبیخ کنده ان طرف افگند سه چهار باغ بجد پروان (جبل‌السراج) درزمین فرورفت که تنها نوك درختهایش برای عبرت ظاهر مانده بود ، زمین ها شق گردید ، تلفات جانی این زلزله در کوهستان وکوهدامن تااندازهٔ ۱۲ هزار نفربود ، درقلعه ده قاضی بر سردروازهٔ جای غلامجان خان صاحبزاده تلفات‌نفوسی این زلزله را درسنگ‌نقرنموده اند که مصرع آخرآن اینست (شش هزار آمد حساب اندر دوبار) . زلزله زمان امیرمرحوم و اول سلطنت امیرشهید وزلزلهٔ چند روز پیشتر که در پنجشیر خرابی کرد شاید حاجت بتحریر نخواهد داشت زیرا اکثراً ازآن یاد دارند .

در کابل آثار بابرشاه واخلاف او بسیار دیده میشود ازانجمله یکی باغ بابر واقع چهاردهی که قبرخودش هم دران است مشهور مانده ــ دیگر باغ عالم گنج امروز است که بابر بنام جهان آرا در ۹۲۵ طرح نموده است .

درسنگ کلانیکه درحد قلعهٔ هزاره هـای کابل بکوه شیر دروازه ملحق بود در سنه ۹۱٤ یك تخت سنگی برای خود ساخته در آن می‌نشست ونظر گاه آن را که تمام باغها بود تماشاه میکرد .

میگویند یکحوض سنگی بالای این تخت ساخته بود ودر آن ورد ذیل را که زادهٔ طبع خود اوست حك کرده بود .

نو روزو نوبهارو بت دلرباوخوش
(بابر) بعیش کوش که عالم دوباره نیست

درسنه ۱۰۱٦ که جهانگیر بن اکبر جلال‌الدین بن بابرشاه برای تماشاه کابل آمده بود برین تخت سنگی حوض دیگر کنده ودر تکیه گاه آن عبارت ذیل را نقر نمود :

(تخت گاه پادشاه بلاد هفت اقلیم نورالدین جهانگیر پادشاه بن جلال‌الدین اکبر شاه) .

کذا عمارت سابق مسجدشاه دوشمشیره آباد کردهٔ نصیرالدین همایون بن بابرشاه بوده‌است. احاطهٔ بالاحصار پایان را که شهر بالاحصار را تشکیل میداد وانگلیس ها آن را مسمار نموده‌اند در سنه ۹۰٤ کامران میرزا ولد بابر شاه تعمیر کرده بود .

باغی که امروز سفارت روسی در آن سکنا دارد در سنه ۱۰۱٦ بمقابل باغ

(*)شنیدم حوض‌سنگی این‌تخت‌را درموزیم کابل نقل داده‌اند ــ اما خودسنگ باهمین بزرگی خود که بعضی تخت همایون و برخی تخت سفر میگفتند دریکی از شبهای ماه حمل ۱۳۰۸ هجری شمسی از کوه جدا شده ودر معبر عام افتاد که تا امروز هم درهمان راه موجود است .

جهان آرای بابر ، جهانگیر نواسهٔ اوطرح کرده وموسوم بهشهر آرا کرده بود
مسجد سنگی باغ بابر تعمیر کرده شهاب‌الدین شاه جهان است که در سنه ۱۰۵۶ بصرف مبلغ ٤۰ هزار روپیه آباد کرده است .
چارچتهٔ مشهور کابل باهمان تزئین که هرکس شنیده است از آثار علیمردان نام صوبه دارکابل است که در عهد شاه جهان ساخته ـ مسجدعلیای شوربازار و جامع گذری از بناهای اورنگ‌زیب است .
خلاصه چنانکه گفتیم کابل در عهد بابر و اخلاف او بسیار بارونق شده بود تاوقتیکه پایتخت بود هرروز در عظمتش می‌افزود. درخت آلوبالورا اول بابر در کابل غرس نموده اگرچه کوشش داشت که در کابل نیشکرهم زراعت شودا ما آب و هوای آن مساعدت نکرد ـ باغهای تاك انگور را در گرد و نواح کابل که اکثراً تاامروز دیده می‌شود بابر ترتیب و انتظام داده ـ
کابل درعهدبابر و تمام شاهان مغلی بابری دارلضرب بوده در وقت اکبر جلال‌الدین طلاهم در کابل سکه میشد ـ سکه آخرین شاهان بابری که در کابل زده شده دارای تاریخ ۱۱۳۸ است .
بعدازآنکه مرکز از کابل بدهلی منتقل گردید کابل بقسم یك صوبهٔ مستقل اداره میشد که ازاتك تاهندو کوه ۱۵۰ کروه طول و از قره‌باغ قندهار تا چغانسرای (جغته سرای) اسمار ۱۰۰ کروه عرض داشت .

نادر شاه افشار

کابل تاسنه ۹۳۲ که پایتخت بود از طرف بابرشاه مستقلاً در زیبائی آن توجه میشد بعدازسنهٔ مذکور که مرکزیت آن بدهلی منتقل گردید از توجهٔ خصوصی افتاده وتنها از طرف والیانیکه وقتاوقتاً شاهان مغل میفرستادند اداره میگردید در وقت‌هجوم نادرشاه ترك، والی آخرین از طرف شاهان دهلی در کابل نصیرخان

بود که بدون جنگ ارگ کابل را برای شاه نکشود یعنی همینکه روز سه شنبه ۳ ربیع الاول سنه ۱۱۵۱ نادرافشار در هندکی ورود نمود رحیمداد خان کوتوال بالاحصار را محکم نمود حتی در روزیکه شاه برای تماشای حصهٔ شرقی شهر در سیاه سنگ میرفت بالایش هجوم ناگهانی هم کردند و شاه را باین آوردند که با تمام قوهٔ که برای حملهٔ هندستان میبرد متوجه فتح بالاحصار کابل شود . باوجود آن تا نادرشاه درین شهر بسیار خرابی نرساند امان نخواستند ـ بعد ازفتح کابل ازظاهر شهر کوچ کرده بطرف هند رفت و عین در نیمهٔ رمضان ۱۱۵۲ بود که نادرشاه باغنائم هندستان واپس وارد کابل گردید .

نفری افشارنانچی ، استارتیه ، چنداول ازبقیهٔ عساکرنادری است که در کابل گذاشته ورفته است .

کابل درعهد شهنشاه بزرگ احمدشاه:

چون درسنهٔ ۱۱٦۰ اعلیحضرت احمد شاه درانی پادشاه افغانستان گردید و مالیات چندسالهٔ کابل وپشاوررا که ناصرخان صوبه دارکابل برای نادرشاه میبرد قبض نمود درهمان سنه ناصرخان را بدستورعهد نادرشاه والی کابل مقررنموده باپنجاه سواردرانی بکابل عودت داد امامشروط براینکه فوری ٥ لک روپیهٔ دیگر هم ازخزانهٔ کابل بفرستد .

چون ناصرخان بعد رسیدن کابل تمرد نموده وجه را نفرستاد اعلیحضرت احمد شاه هم که جهة تسخیرهند درحرکت بود درآخرسنه ۱۱٦۰ کابل را گرفته ناصرخان را اول بجلال آباد وبعد ازان بهزارهٔ چچ فرار داد وبجزهمین یك پیش آمد خفیف دیگرهیچ سندیشی درکابل برای اعلیحضرت مذکور پیش نشد چنانچه بعدازان درتمام حملات هند بی ممانعت ازهمین راه عبور ومرورفرمودند

درسنهٔ ۱۱٦٤ که اعلیحضرت احمد شاه نشاپوررا فتح وتصرف نمود عباسقلیخان مختاری سیات را که رئیس نشاپوریان بود باعائله اش مقیداً بکابل فرستاده بعد از

چندی بهمان رتبهٔ ریاست رخصت وطنش فرمود .

اعلیحضرت احمد شاه نسبت بکابل نظریهٔ خوبی داشت وازجهتیکه درآنوقت کابل تقریباً دروسط افغانستان واقع بود میخواست مرکزرا درکابل نقل بدهد چنانچه برای همین مطلب درسنهٔ ۱۱۶۶ هامر احداث یك دیوار بزرگ را درشهر کابل داده باهتمام سردارجانخان پوپلزائی سپهسالارسرانجام آن را گماشت .

وسردارجانخان این دیواررا بچهارماه دورکابل اعمار نموده وباختتام رسانید یك ضلع دیوارمذکوراز حد ماشینخانه اندرابی‌را دربر گرفته‌الا آخر گلستانسرای، وضلع دیگرحد سلاخانه خاص و بالای زیارت بابه کیدانی را عبور نموده بهمین وضع‌از کدام‌حدی کج‌شده تا دروازهٔ لاهوری میرسید همچنین قسمت دیگر آن باپیچ وتاب بالای‌چنداول را عبور نموده درحدود ماشینخانه تمام میگردید .

دروازهٔ قندهاری در دهمزنگ .

دروازهٔ سفید درحد سلاخانهٔ خاص .

دروازهٔ سردار جانخان درحد بابه کیدانی .

دروازهٔ پیت درحد داش‌های پشت مسجد عید گاه.

دروازهٔ گذرگاه ، لاهوری ، خافیا ، شاه سمند ها ، کبری ها ، قرت ها ، شیرازیها ، دروازه های این دیوار بود ــ

این دیوار بزرگ یازده مهره داشت وامروز یکحصهٔ آن که دریك گوشهٔ اندرابی داخل عمارت‌است وتا بحال مانده بعرض سه‌ ½ متر میباشد . ویك گوشهٔ دیگر آن درمندئی (میان‌دهی) خربوزه فروشی داخل‌خانقاه آنجاتاهنوز است .

عزیزی بنای این دیوار را نظم نموده و از مصرع آخر تاریخ آن را یافته است که ما عیناً آن قطعه را می‌نویسیم :

ثانیٔ محمود احمد بادشاه　　آنکه شد از امر حق عالم شکار
غم نبندد صورتی درعهد او　　گر شود عالم همه آئینه وار

با ایاز خاص خود یکتای دهر　　آن که گردد اسم ازو گردون و قار
(۱) خان خانان آن امیر با گهر　　آنکه گیرد جان زخصم شهر یار
امر کرد ازلطف آن کیهان خدیو　　از سر جاه و جلال و اقتدار
تا کشد حصنی زبهر حفظ خلق　　دور کابل همچو گردون پایه دار
شد پیٔ اجرای امر شه بجهد　　از ارادت آن امیر نامدار
شهر بندی کرد بنیاد آن امیر　　کو بسر برداشت چرخ زر نگار
گرچه دور ازعقل بودی کین بنا　　سال چار و پنج گردد استوار
لیك ز اقبال شه والا نصیب　　دیگر از سعی امیر بختیار
ماه پنجم این اساس با شکوه　　شد تمام از التفات چار یار
سال تا ریخش چو جستم ازخرد　　شد معینم لطف خاص کرد کار
در فشانشد از سر اعزاز و گفت　　(همسری داردبگردون این حصار)
　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　۱۱۶۶

کابل در عهد تیمور شاه :

اعلیحضرت تیمورشاه کابل را نسبت بدیگر امصار افغانستان و قمت زیاد میدادند وهمینکه در سنه ۱۱۸۶ه شاه شدند بعد از تنظیم قندهار برای سیر وتفریح بکابل آمده ودیگر بجز حسب ضرورت بقندهار نرفتند تا آنکه در سنه ۱۱۹۰ ه ۱۷۷۶ م رسماً کابل مرکز سلطنت قرارداد شده ودوائر دولتی [illegible] از قندهار منتقل گردید وهمینست که [illegible] مرکزیت را از دست نداد .

[illegible] در [illegible] تاریخچه را بهمین ختم کرده برای معلومات [illegible] را در [illegible] تاریخ مسعود [illegible] میدهیم .

(۱) [illegible] سردار [illegible] است که در عهد [illegible] شاه [illegible]
[illegible]

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجلهٔ کابل را بمضامین تاریخی وادبی وطن مزین سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا وشعرا وغیره سر برآوردگان افغانستان، باطلاعات نفیسهٔ تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدورهٔ سالانهٔ مجلهٔ کابل یا یك جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود .



شمارهٔ چهارم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره مجاله : — انجمن ادبی ، برج شمالی
نگارنده : — (سرور گویا)
مخابرات با مدیر انجمن (محمد انور بسمل) است
عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱٤ »
« خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۱ ربیع الثانی ه ق = ۱۵ سنبله ۱۳۱۰ ه ش = ٦ ستمبر ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات



تمثال جناب عالیقدر جلالتمآب والا حضرت سردار محمد هاشم خان صدر اعظم که این ذات عالی و نجیب از بدو تشکیل و اشغال کرسی صدارت عظمی افغانستان تا کنون باجدیت و فعالیت شایان تقدیری اجرای مهمات ریاست کابینه‌را فرموده‌اند .

امید واریم درعصر این صدر اعظم لایق و اولاد صالح خود افغانستان موفق به همه خوشبختی ها و اصلاحات عالیه گردد .

رموز ترقی

اسرار ترقی نوع بشر ورموز سعادت وشقاوت حیات آن وابسته بکیفیاتیست که خالق مقتدر کائنات کلید این گنجینهٔ مهمه را در محفظه عقول وافکارخود این نوع شریف مودع فرموده است ! انبیائی کرام و مقدسین مذهب باساس کتب معظمهٔ آسمانی این موضوع بزرگ‌را ما گفته نمانده بارها بپیروان خویش توضیحات فرموده اند .

علما وحکمای اجتماعی که اخیراً بمقصد اصلاحات امور مدنی وترقیات معاشرتی همنوعان خود درین خصوص زحمات تطبیقات و تجارب را کشیده و یکعده دستورات وقوانین مشروحهٔ باین مقصد گذاشته اند : ملل مترقیهٔ امروزه آنرا اساس خط مشی ترقی وتعالی خویش قرار داده وبآن پیروی کرده‌اند که بالاخره ترقیات کنونی را نایل شده و امروز جملات و کلمات برجستهٔ آندوستداران بشریت را یگانه رموز ترقی و کلید سعادت حیات میدانند .

هر گاه ما خواسته باشیم عموم آن فرمایشات را که در مورد اصلاحات اساسی وخصوصیات ترقی گفته شده یکان یکان درینجا بحث و تشریح کنیم البته درین نگارش مختصر گنجایش نداشته وحتی از حدود گنجایش یکی‌دو کتاب ضخیم هم خارج است .

لهذا نگارش بعضی جملات عالیه آنرا هم کم از کم بی فایده ندانسته خواستیم محض استفادهٔ هموطنان درینجا متذکر شده ودر آخر نظریات عاجزانه را معروضداریم :

علما و حکمائی دانشمند اساساً کلید هر گونه ترقیات و اصلاحات مهمه را

ناشی از صحت عقل وانتظام عملیات میدانند که ما این جملات فرمائشات شان را متکی باین دو اساس دانسته قرار آتی تشریح می نمائیم :

مثلاً : میفرمایند : (عقل انسان بزرگ خلق شده) که خود این مبحث را ما در جای خودش مستقلاً شرح و آنچه از فضایل یك عقل صحیح که میتواند انسان را در حیات خوش بخت سازد وچطور عقلی برای نایل شدن باین سعادت لازم است آنرا متذکر خواهیم شد .

ثانی : موضوع اعتماد بنفس واراده است که امروز این مبحث اساس تربیهٔ ملل راقیهٔ قرار گرفته است : ـ

حکیم معروف « ژان ژاك » میفرماید که در مقابل سعی وعمل موانع حکم خس وخاشاکی را دارد در برابر سیلاب های عظیم وباد های شدید .

همچنان سید جمال الدین بزرگ میفرماید ناامیـدی بازنده گانی نمی سازد وزنده گانی باناامیدی راست نمی آید .

فرمایش این دوستداران بشریت از ارکان مهمه موضوع اعتماد بنفس بوده و عجالتاً بمقصدیکه خوانندگان بمـوضوع بیشتر آشنا شوند ما این دو اصل عمده وصفات ملحقهٔ آ راعلیحده علیحده شرح وهر کدام آنرا بصورت یك فضیلت مستقل تشریح خواهیم نمود ؛ ولی در عین زمان باید دانست که :

وجود این فضائل بزرگ ازروی تجارب ونتائج مشهوده اساس عمـده ویا مواد اصلی خمیر مایهٔ ترقی وراحت بشری بوده ودرصورت تناقص یکی آن فتور وخللی درارکان تمدن وسیرترقیات نوع بشر واقع می شود : ـ

چه کسانیـکه عادتاً یافطرتاً دارای یـکی ازین فضایل بوده وفاقـد آندیگری میباشد نمیتواند کامیابانه جادهٔ سعادت وخوش بختی را مشی نماید !

مثلاً : یکی دارای قوه اراده ومعتمد بنفس خود بوده ومیداند که رسیدن بسرمنزل ترقی وخوش بختی یاتوقف درزاویهٔ شقاوت وبدبختی وابسته بهمت یا ضعف نفس و ارادهٔ خود وی است ولی فاقد مزایای عقلی ومیزه بوده وباوجود فعالیت وتوانائی ازروی صحت عمل وسنجش عقلی اقدام بکار وعمل نمیتواند و درعین زمان چیزهای ممکن را مشکل وغیر ممکن دانسته وتفکیك صحت وعلت کاررا نتوانسته بالاخره مایوس میشود ؛ البته این فضیلت وی بی نتیجه مانده کاری ازان برای نجات وخوش بختی خود ساخته نخواهد توانست . گویا دارندهٔ این صفت مانند شمعی است که درخانهٔ تاریك بوده وروشن نمیشود .

یاهمچنان اشخاصیکه نورخرد وشعاع عقل درقلب ودماغ شان تابیده ومیتوانند بروشنی آن پی بکنه هر چیزی برده وزودتر جاده های صاف وهموار ترقی وسعادت را پیدا کنند ؛ ولی قوهٔ سعی وعمل دروجود آنها خسته وعلیل بوده واعتماد بنفس و اعتقاد بتاثیر اراده را ندارند ودرمشی طرق عمل عزم وتصمیم نمی نمایند !

این طبقه هم فاقد نتیجه بوده عدم و وجود این فضیلت برای شان مساوی وباشخاصی می مانند که درشدت فقر واحتیاج ، نعمت وسعادت را ازدورجائی دیده وبرای جلب وتحصیل آن قدرت وحرکتی نداشته باشند !!

فطرت عالی انسان وطبیعت مدنی آن اساساً متقاضی جلب راحت ودفع مضرت است ودایماً آرزودارد درحیات خود خوش بخت بوده بموانع وزحمتی متصادف نشود ولی ازآنجا که آرزوها وآمال سعادت جویانهٔ نوع بشر محصور ومحدود بچهاردیوارعوایق ضعف ، اوهام ، جهل وتذبذب است ونمیتواند بدون مجهز شدن وتوسل جستن بوسائل : عقل روشن واتکاه بنفس یعنی سعی وعمل ، عزم وثبات دیوارهای فلاکت وبدبختی راشکسته وبجادهٔ سعادت حیات رهسپار

شود البته لازم مینماید که انسان باید حصول این وسایل مهم را مقدمهٔ نائل شدن بسعادت دانسته ومقدم بهرآرزوی قرار دهد ؛ چه بشرهای عادی که مثل اولیای کرام مورد تائیدات غیبی وخوارق عادات شده نمیتوانند لابد بایستی درین جهان اسباب متوسل بوسائلی شوند که آنرا خالق کائنات وسیله موفقیت وکامیابی درحیات قرار داده است .

پس اگر آرزو مندان بترقی این طرق معقول ومجرب را که از طرف علماء وحکمائی اجتماعی وضع و تعین شده آنرا اساس خط حرکت قرار داده ومشی نمایند شبه نیست زود تر بسر منزل سعادت خواهند رسید ؛ چه طرق معلوم و مستقیمی است که قوافل متمدن امروزی را بنقطهٔ حیات مسعودانه رسانده وآنها تجارب ومشاهدات خود شانرا نسبت باهمیت وصفات این فضایل اظهار احترام می نمایند .

ما اگر بخواهیم مفاد ومدلول صحیح آنهارا فهمیده وطرق استعمالش را بدانیم باید در تشریح این مواد تدقیق کرده سپس هر کدام آن‌را در موضوع خودش تطبیق ودر مواقع بکار بریم ؛ برای ذهنی شدن مقصد ما مواد مذکوره را باین ترتیب تشریح وسپس باهالی وطن محبوب درمورد استعمال آنها نظریات عاجزانه خودرا معروضمیدارم : اول: بشرباید متکی بنفس بوده ارادهٔ خودرا قوی بداند .

ممکن است تااندازهٔ مغایر مدلول این جمله انسان بتعاون اجتماعیه محتاج وبصورت انفراد عمل در حیات خویش کاری بتنهائی ساخته نتواند ؛ ولی از آنجا که حضرت حکیم مدبر کائنات ودائع بزرگی دروجود انسان از قبیل عقل وحواس واعضای صحیح وفعال خلق کرده وانسان بواسطهٔ این نعمای الهی میتواند برخلاف سائر حیوانات خوبتر درحیات خود مطمئنانه زیست کند وهم چون تعاون وکمك

اجتماعی اساساً بطور معاملات متقابله و یا ناشی از سلوك اخلاقی بوده واصلا هیچیك انسان بدون آن مقابل دیگری مقید ومکلف بکمك و خدمت وتعاون نمیباشد ؛ لهذا برای حسن موفقیت درمبارزهٔ حیات نسان بایستی چنان تصور نماید که دریك سرزمین دور ازاجتماع تنها و منفرد وبی چیز خلق شده وجز تائیدات الهی وهمان قوای عقل واراده که خالق بوی عطا فرموده دیگر هیچیك چیزی ندارد وابداً کسی بوی معاونت نخواهد نمود !

پس در چنین موقع تکالیف شخصی وی برای حفظ و ادامهٔ حیات چه چیز است وچه باید بکند ؟!

موضوع اعتماد بنفس و اعتقاد باراده وعمل بما تعلیم میدهد که باید چنین انسان منفردبی‌چیزخودش را مغلوب وهم نساخته ودرمیدان مبارزهٔ حیات باقلب قوی‌ویقین‌کامل وعقیدهٔ راسخ حاضرشده به تهیه وتدارك آنچه حیات ویرا مستریح وازخطر گرما وسرما وگرسنه گی وتشنه گی واذیت حیوانات وحشرات موذیه حفاظه می‌نماید پرداخته بشخص خویش چنین اعتماد داشته باشد که هر کاری را خود او توانسته در سایهٔ عقل و ارادهٔ خویش برای رفع همه گونه حوائج خود بدون تعاون دیگری مقتدر و تواناست .

وقتاً که باین عزم ونیت یاچنین احساس قوی کلیهٔ افراد یك جامعه متحسس گردیدند البته چنین ملتی مالك حیات استقلالی شده درصورتیکه تعاون وکمك اجتماع هم خود بخود مجری‌ومرسوم بوده‌و فتوری دربازارمعاملات وداد ودهش اجتماعی واقع نمی‌شودالبته چنین قومی زودتر بنقطهٔ سعادت واصل شده منکوب سیر حوادث نخواهند گردید ، و بالاخره افراد این گونه ملتی در هرجا وهر سرزمینی مقتدر بتدارك لوازم زنده گانی‌خود بوده عزیز ومحترم واقع می‌شود .

اقوامی را که ما میشنویم دارای حیات استقلالی بوده و بترقیات عالیه نایل‌اند ؛ ترتیب اساسی زندگانی واصول تربیه افراد آنها ازهمین قبیل است ، یعنی اولاد خود را از مبادی صباوت طوری تربیه می‌نمایند که آنها معنی اعتماد بنفس را فهمیده و بقدری متکی بسعی و عمل و معتقد باراده‌ٔ خویش میشوند که ابداً در جامعه خود را محتاج بکمك ومعاونت کسی حتی والدین خود ندانسته خوش بختی و بدبختی خود شانرا نظر بمقدار لیاقت وفعالیت خود عقیده مند میباشند .

دوم : سعی و عمل ؛ یعنی صرف قوه وابراز فعالیت درکارها وترك رخاوت وتنبلی و کوشش کردن بحصول نتیجهٔ صحیح ومفید در آنچه صرف قوت ودقت لازم می نماید .

سعی و کوشش در کار واطراف آنرا بدقت ومهارت سنجیدن آخراً نتیجهٔ صحیح وبی‌عیب را بار می آورد .

مقدار راحت و خوشبختی اشخاص یااقوام مربوط بمقدار کار و فعالیت آنهاست ولی ضمناً باید فهمید که ابراز سعی وعملی وصرف وقت در کارها بصورتی نتیجهٔ صحیح و مطلوبه را بمیدان میکشد که عاملین آن اطراف آنرا معقولاً سنجیده ونقشهٔ مرتب و موزونی در خیال خود برای آن کار کشیده وسپس بانهایت فعالیت وسرگرمی دران ابراز عمل نموده باشند .

کار کردن نباید بمقصد صرف وقت بوده باشد ، بلکه اخذ نتیجه را بدواً در نظر داشته ودر صورت تکرار آنکار فاعل کار باید تصمیم داشته باشد که آنرا نسبت بمرتبهٔ اولی خوب‌تر وبهتر وسهل تر اجرا خواهد کرد وصرف‌وقت هم کمتر دران می نماید : ـ

یعنی آمال ونصب العین کارکن بایستی چنین باشد که کار وی بتدریج ترقی

کرده درپیشه وکار خود ماهر و متخصص و ازان پیشه درحیات خود مترع واقع شود .

سعی وعمل صفت بارزهٔ انسان است ! سعادت حیات آن نقطهٔ رفیع وبعید یست که انسان فقط محل آنرا بوسیله عقل وخرد شناخته می‌تواند ولی رسیدن بآن بدون وسیله سعی وعمل متعذر است .

سوم : زنده گانی با نا امیدی نمی سازد ونا امیدی بازنده گانی راست نمیآید :

این جمله حکیمانه قوه قلب و تحمل وقوهٔ عزم واراده وثبات را تائید وتثبیت می‌نماید ! چه یأس روح سعی وعمل را دروجودانسان می میراند واراده را ضعیف میگرداند ! هرگاه دروجود بشر امید نام یك کیفیتی موجود نباشد ، معلوم‌است بشریت در هرگاهی مخصوصاً موقع ظهور حوادث وبلیه باید بکلی خود را باخته ابدا یکقدمی بطرف نجات وسعادت رهسپار نشوند .

امیدواری بموفقیت وترك یأس که اساساً همان مطلب قوهٔ قلب وعزم واراده وثبات ازان درین مورد استفاده می شود یکی ازبزرگترین فضایل انسان است ودرسایهٔ آن همه نقشه ها و اعمالیکه انسان بمقصد خوش بخت ساختن خویش بذریعهٔ عقل عمل تهیه می نماید باجرا ونایل شدن بآمقام منیع موفق میگردد ، وبغیرآن البته هر آرزوی عقیم وبی‌نتیجه مانده انسان درتحصیل مقصود خود ناکام واقع خواهد شد .

انسان بایست بمقصدیکه نتیجهٔ آنرا طالب است پس ازسنجش و فیصله عقلی عزم وتصمیم لا یتزلزل کرده الی حصول نتیجه ثبات ومقاومت فتور ناپذیری دران داشته باشد ، هرگاه درعین حال ضعفی درعزم وتصمیم وثبات خود ظاهر نموده ویأس ونامیدی بوی غلبه کرد البته فاقدنتیجه شده اعم ازینکه چنین

اشخاصی بنقطهٔ سعادت رسیده نمیتوانند درحیات خود همواره دوچار زحمات ومتاعب زایدهٔ هم‌بی‌جهت بوده اوقات شان مصروف اعمال غیرنتیجه میشود .

وقتا که انسان رسیدن بمطلوب خودش را آرزو داشته وحصول این مقصدرا باساس علمی وعقلی سنجیده باشد لازم‌است ممکن‌شدن وحصول‌نتیجهٔ آنرا امیدواری داشته وباتمام قوت‌قلب وثبات‌کامل داخل‌عمل‌شده تذبذب ویأس را درخاطر راه ندهد .

امید وعقیده داشتن دررفع موانع ومشکلات وهر ناممکن را ممکن دانستن دروجود انسان همت وفعالیت را قوی ساخته عزم را ثابت میگرداند ؛ همچنانکه از یأس وناامیدی ضعف‌قلب ورخاوت وسستی اراده معلوم می‌شود .

چهارم : عقل‌انسان بزرگ‌خلق شده ! محتاج تشریح نیست !: چه عظمت مقام نوع‌شریف‌انسان بواسطهٔ عظمت‌عقل وی‌است ؛ امروز مشهودات اوضاع این کرهٔ خاکی وطبعیت‌سائرمخلوق‌ومایلزم‌آن نسبت بنوع انسان اینمدعارا تسلیم وتثبیت میدارد .

درینجا مابايد فقط درخصوص‌صحت وعلل‌عقل بحث‌کنیم که‌وجود چطور عقلی می‌تواند انسان را بسرمنزل سعادت رهبری‌کند !

عقل انسان از بزرگ‌ترین عطایای قدرت‌است ! انسان‌ها عاقل خلق شده‌اند ! ولی بعضی ازین نعمت معظم الهیه حصهٔ زیادی وبعضی کمتری گرفته اند که ممکن است اثر مداخله دست حوادث وعوارض غیر فطری این تفاوت‌را موجب شده باشد ! یعنی از قبیل تفاوت محیط های تربیه وزندگانی یاتعطیل عقل بواسطهٔ عدم تجارب وتحصیل معلومات وغیره که همین مطالب در جلی وصحت یاتیره گی وضعف عقل مداخله میداشته باشند .

بهرحال وقتا که ما معترف شدیم که هر انسان فطرتاً عاقل است ودرسایهٔ عقل میتواند مصدر هر کار خوبی شـده و بمشی طریق سعادت مستعد وقابل رفتار است پس لازم میشود که موانع و عوارض را جلو گیری کرده آنچه عقل را علیل یادوچار وقفه وتعطیل میدارد بدفاع آن باید قیام نمائیم !

مثلاً : چیز یکه تاحالاً موجب فتور وعلت عقل شناخته شده ، عدم تجارب و نقص معلومات است که عقل را بحال و قفه و تعطیل میگذارد ، ثالثاً صرف قوای دماغ است بموهومات ووسوسه ها و اندیشه های باطله که انتظام وقوت احساس را ضائع داشته و ازین راه بعقل ضعف پیش میشود یا افراط کردن بمطالب حیوانی از قبیل جماع و مسکرات که مولد ضعف اعصاب و دماغ شده ضرر فوق را تولید میدارد که غالباً انسان در اثر حدوث امراض وعارضهٔ بلیات غیر ارادی بآن دوچار میشود یا بواسطهٔ اعتیاد باین بلیه گرفتار میگردد .

وقتیکه ما نظر بوجود این اجمال امراض عقلی را شناخته و برضد آن داخل اقدامات و مصروف معالجه گردیدیم ، البته عقل ما از خطا وضعف نجات یافته اکمال میگردد ! آنوقت ما میتوانیم در سایهٔ عقل سلیم و بوسیلهٔ اتکاه بنفس و سعی و عمل ، عزم و ثبات و رهنمائی علم وتجربه درشه راه حیات مسعودانه رهسپار و بنقطهٔ مطلوب واصل گردیم .

و الحاصل عقلی که میتواند انسانهارا بسر منزل سعادت حیات رهبری کند عبارت از عقلی است که از دماغ سالم وقوی نشئت کرده و باوهام و خرافات زنگ آلود نشده باشد ، وهم تابش انوار واشعهٔ آن برزمینه های علم و تجربه بوده باشد تاازان انعکاس نور حقیقی عقل شده جادهٔ های سعادت را در مقابل انظارما منور ومرئی بگرداند .

در صورتیکه ما مدلول و معنای صحیح این فضایل را دانسته و نظر بتجارب دیگر همنوعان مترقی خود آنرا عامل بزرگ سعادت وخوش بختی حیات خود تسلیم و عتراف نمودیم ؛ آنگاه لازم است فکر کنیم که اهالی وهم طبقهٔ آتیهٔ خودرا که بعد ازما مقدرات مملکت بآنها متعلق خواهد بود ! چطور و بچه طریق صاحب این فضایل ساخته خواهیم توانست ؟

برای نایل شدن باین مقصد و درک فیوضات این سعادت نظر بتجارب و تحصیل فایده و اخذ نتیجه که دیگر همنوعان ما بعمل آورده اند باز هم بما لازم میشود که همان طریقهٔ استعمال واعتیاد آنها را تعقیب نمائیم که آنها درمبادی حال چطور این فضایل را بشخص خود و سپس باخلاف خود تطبیق و عملی نموده بودند برای ماهم سهل تر ازان ترتیبی نخواهد بود !

ملل مترقی امروزه درحالت ابتدائی وبی‌چیزی که مثل ما حیات بسر میبردند عموماً درک این فضایل را بدوصورت نموده توانسته‌اند ؛ مثلاً اول تطبیق نمودن ومتمسك شدن اهالی باین فضایل ویك پابندی خالی ناپذیری بمفاد آن داشتن که این عقیده وتمسك حقیقتاً درآنها رفته رفته بصورت خصایل فطری این فضایل را قایم کرده و بآن معتاد نموده است .

لهذا برای حصول این نتیجه درمحیط فعلی ما هم فریضهٔ وجدانیه تمام طبقات دانشمند ومعقول است که روح سعی وعمل را درتمام طبقاتیکه بآنها یکنوع تسلط معنوی یاریاست اداری وفامیلی دارند تزریق کرده وباین فضایل آنهارا معتادبسازند .

ثانیاً موضوع تربیهٔ اولاد است که باید اولاد امروزهٔ ما که مردان فردای این کشور خواهند بود ؛ مطابق اصول تربیهٔ استقلالی ملل مترقیهٔ امروزه باید تربیه کرده شوند ! یعنی روح سعی وعمل واعتماد بنفس ازهمان سن وسال کوچك

درانها جلوه گرشده عقل شان بمرض گرفتارنشود .

برای حصول این آرزو که بتواند حقیقتاً اولاد امروزهٔ مارا مردان مبارز صحنهٔ حیات آتیه قرار دهد البته دو وظیفهٔ مهم و سنگین بوالدین وپرستاران اطفال ومعلمین مکاتب شان عاید خواهد بود ! :

اول تکلیف والدین است که ازولادت طفل صحت مادی ویرا مراقبت داشته محیط زندهگانی داخلی خانه ومحیط باری وخارج ویرا تدقیق داشته باشند که آنچه بصفائی عقلی ومسائل اخلاقی طفل نقص وصدمه وارد می نماید ازان جلوگیری شده و طفل‌را آخراً باجسم صحت وحواس صحیح واخلاق صفا تسلیم معلم کرده و تامدت رسیدن بسرحدرشد آنچه طفل ازمکتب ومعلم خود می آموزد آن آموخته گیها وتربیه مکتب درمحیط خانه خراب ومغشوش نشود .

ثانی وظیفهٔ معلمین است که آنها مقدم از هرچیزی درنظر خواهند گرفت که طفل را طوری تربیه خواهد نمود که پس ازفراغ مکتب عقل قدرتی وی صحیحاً نشو ونما یافته بااخلاق درست وصحت بدن آن طفل ازمکتب خارج شده و بدون اینکه برای ادارهٔ حیات خود دو باره متکی به پدر و مادر شود خود وی مستقیماً مقتدر خواهدبود که وسایل حیات خودرا تهیه کرده ازراه سعی وعمل تأمین حیات نماید .

البته برای خوب حالی‌شدن معلمین مکاتب ـ اولیای معارف ممالکت متبوع میدانند چه دستورات لازمه بآنها اعطا واساس تربیه وتعلیمی که اطفال مکتب قولاً وعملاً از معلمین شنیده ومعمولدارند باید بچه ترتیبی مجری شود ؛ در زمینهٔ تربیه کلاسئی اطفال هم آتیاً نظریات خودرا جدا گانه خواهیم نوشت .

(غلام جیلانی اعظمی)

میرزا عبدالقادر بیدل

فیلسوف معروف و شاعر شهیر میرزا عبدالقادر بیدل قدس سره درافغانستان وترکستان شهرتی بکمال داشته و قبول عامه یافته . درین دو مملکت ازاشخاص خواننده کمتر کسی خواهد بود که نام اورا نشنیده یا از اشعارش چیزی یاد نداشته باشد حقیقةً این شهرت درخور اوست زیرا طریق اجتهاد در ادبیات فارسی پیمود ودنیائی جدید درآفاق سخن کشف کرد وشاید بعدها شهرت او بیشترعالمگیرشود وصیت کلام او ممالك متمدنه را نیزفرا گیرد . احوال میرزا ازتذکره هائی که نام ازومی برند بخوبی معلوم نمیشود . هرکدام سطری چند سطحی وسرسری نگاشته بغور وتحقیق نپرداخته اند ومقام ادبی این استاد همانطور درپردهٔ خفا مانده است .

نگارنده که عقیدهٔ مخصوص بجناب او دارد چیزی ازخزانهٔ عامره وبیشتر ازچهار عنصرخود او که جسته جسته ذکریافته فراهم کرده وتااین اندازه توانستم بشرحال او پردازم : ـ میرزا از طائفهٔ جغتای برلاس است نام پدر او معلومنیست . اینقدرازاشارهٔ خود او درچارعنصر ظاهر میشود کهپدران میرزا نو کر پیشه ودر سلك عسکری انتظام داشتند . مسقط الرأس او بقول خزانهٔ عامره پتنه وموطن ونشو ونمایش دهلی است . ولادتش در سنه ۱۰٥٤ هزار و پنجاه چهار واقع گشته و راجع بتاریخ و لادت خود از زبان بزرگی (میرزا ابوالقاسم ترمذی) می سراید : ـ

بسا لی که بیدل بملك ظهور ز فیض ازل تافت چون آفتاب

بزرگی خبر داد از مولدش که هم (فیض قدس) است و هم (انتخاب)

پیش ازانکه میرزا پنج ساله شود پدرش وفات کرده ودرسن پنج و نیم مادراورا بمکتب فرستاد . در هفت ماه خط شناس گردید وقرآن کریم را ختم کرد تاچهارسال دیگربفارسی وعربی پرداخت وقواعد صرف ونحوآموخت بعدازسال دهم ظاهراًدرمکتب درس نخوانده مگر در کنار پرورش عم خود مرزا قلندر که ازبزرگان عهد بود تاآوان رشد و بلوغ تربیه یافت و بوساطت او ازخدمت بسیاری از اکابر استفاده جست وچنان می نماید که نزدیك به بیست سال خدمت اکابر نموده واز فیض صحبت آنها فوائد معنوی اندوخته سه سال بامرزا ظریف ماماي خود درسفر اودیسه بصحبت شاه‌قاسم میرسید واستفاده میکرد . ازجمله تفسیر بعضی از آیات بینات را ازو تحقیق مینمود .

مرزا غالباً از هند بیرون نیامده ودر داخل بعضی از شهرها و قصبه هارا سیر کرده مانند اکبر آباد متهرا اودیسه رانی ساگر بنارس آره کناری وبطرف مغرب تاحسن‌ابدال آمده‌نوبتی پیش‌از سنه ۱۰۷۰ سفری بترهت کرده واقع شمالی پتنه ودر باز گشت ازین سفر سخت خیلی رنج و زحمت دیده و از قراریکه خود می نویسد سبب این سفر لشکر کشیهای شاه شجاع بود پسر شاه جهان که میخواست دهلی را تصرف شود و ازینجهة دستهٔ از لشکر را به تسخیر نواحی ترهت نامزد فرمود و مرزا عبداللطیف را که از وابستگان مرزا قلندر است بسرافسری آنفوج برگماشت مرزا عبداللطیف مرزا را نیز باخود برد . مدت سه ماه دران حدود پای ثبات فشرده و سر گرم کار بودند . درین اوقات خبر از آله اباد رسید که‌اورنگ زیب عالمگیر در آنجا باشاه شجاع برادرخود مصاف‌داد وقوهٔ اورا درهم شکست این‌خبر انتشار یافته ودر معنویات قوهٔ مرزا عبداللطیف بدتاثیری نمود و ارکان آنرا بتزلزل در افگنده ار قبضهٔ

اختیار بیرون شدند و هرقدر مرزا عبداللطیف گرد چارهٔ برآمد سود ببخشید تاهمه پاشان گشتند ناچار مرزا عبداللطیف از ترس سرکشی و دست اندازی زمیندا ران آنسر زمین جریده با بیدل و سائر رفقای یکدل به بهانهٔ شکار راه فرار پیش گرفت و افتان و خیزان پس از ده شبانه روز خودرا به پتنه رسانیدند و پیش از رسیدن به پتنه درچاند چورنام منزلی میرزا باچارنفردیگر ار رفقا دورافتاده راه را گم کرده بودند میرزا عبداللطیف نفری بجستجو برگماشت تا بعد ار تفحص پنجنفر گم شده را پیدا کرده و پس از یك شبانه روز بهم یکجا شدند . این پنجنفر نزدیك شام بتماشای تلی سفید که از دور مینمود تاخته بودند بعد یك دومیدان قطع مسافه احاطهٔ دیدند که میدان فراخی داشت دو بنگله دراز بود مشرف بر تالابی ازآب صافی اولاً باهیچکس درآنجا برنخوردند و چون خوب متوجه شدند سردابهٔ یافتند واقع در کنار تالاب اندرون آن پری وشی تنها وخموش نشسته قلیان میکشید واردین هرچند ازو پرس وجو کردند ملتفت بجواب نشد اما بعد از نگاهی تغافل خیز رو بآسمان کرد و آهی کشیده این بیت خواند :ـ

سالها در طلب روی نکو دربدرم　　روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری .

بعدها میرزا بدهلی بازگردید و غالباً پس ازدو سال ملازمت اختیار کرده وپیشهٔ عسکری را که سبب از تحصیل فضائل میشود مانند شجاع گشتن و شهادت یافتن و از ریا پاك شدن برسائر کسب ترجیح داد ودران سلك جا گرفت و این وقتیست که میرزا متاهل گشته و بار عیال بدوش او افتاده و میخواست ازین ممر پسندیده نفقهٔ عیال تهیه نماید . مدت ملازمتش معلوم نیست چقدر

دوام کرده مگر وقتیکه طبع رمنده ازعلائق این شاعر آزادرا می بینیم گمان میکنیم آنقدرها طول مدت نداشت و بسیار بزودی ازین بندرها ئی جسته باشد چنانکه گرفتار عائله بسیار هم نگردیده و پسر بزرگ نداشته درچارعنصر می نویسد :ـ شبی که عقد تزویج گوهر آرای رشتهٔ اتفاق میگردید ... بمکاشفه . . رسید که گل کردن آثار این کیفیت مقتضی مصلحتی است خاطر ازوسوسهٔ انتظار تناسل وتوالد باید پرداخت .» آری میرزا را همیشه درصحبت بزرگان عهد می یابیم گاه ازحضور شیخ کمال شاه فاضل شاه قاسم استفادهٔ صحبت میکند گاه با شاه کابلی دو بدو و دست بدست بگوشهٔ تنها اخذ معارف می نماید وقتی در بنارس ازخدمت شاه ملوک ابیانی می شنود . خزانهٔ عامره می نویسد :ـ میرزا درآغاز شباب بنوکری شاهزاده محمداعظم خلف خلد مکان (عالمگیر) روزگار میگذرانید ومنصبی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیدهٔ درمدح ما پردازد تادر خور استعداد قدردانی بعمل آید . چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سرانکار باز زد . . . . وهمانساعت علاقه نوکریرا قطع کرد . درکلیات مرزا قصیدهٔ بیست وهفت بیت بی‌تشبیب درمدح شاهزاده محمد اعظم موجود است شاید درهمان اوقات قصیدهٔ مذکوررا بتکلیف او سروده باشد . بیتی که دران نام‌ممدوح را تصریح کرده این‌است :ـ

وارث صاحبقران سلطان محمداعظم آن　　کز گلی مدحش زبان دارد چمن درآستین

قصیدهٔ مختصری درمدح اورنگ زیب هم‌دارد ودرتشبیب آن ازچراغانی وصف کرده شاید درکدام جشن سروده است . درسنه ۱۱۳۳ نواب آصفجاه ازدکن نامه بمرزا نوشت وتکلیف حضور فرمود . مرزا درجواب بیت ذیل را نوشت وعذر خواست :ـ

دنیا اگر دهند نخیزم زجای خویش من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

این تاریخ آخر عمر میرزاست ویکسال بعد که تقریباً هشتاد سال ازعمر او شود در سوم صفر سنه ۱۱۳۳ دردهلی جهانرا وداع گفته ودرصحن خانهٔ خود دفن گردید صاحب خزانهٔ عامره قطعهٔ ذیل را بتاریخ وفات او گفته :ـ

سرو سر کردهٔ ارباب سخن ازغم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ و فاتش آزاد میرزا بیدل از عالم رفت

گویند مزار میرزا امروز معلوم نیست وکس سراغ ندارد درکجای دهلی آسوده مگر پیشتر ظاهر بود .

خزانهٔ عامره می‌نویسد که میرعبدالولی عزلت تخلص گفت :ـ روز عرس میرزا برمزاراو رفتم شعرا جمع آمده وکلیات اورا درمیان گذارده بودند . بخیالم گذشت آیا میرزا را ازآمدنم خبر هست ؟ کلیاتش را کشودم سرصفحه این مطلع برآمد :ـ

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ـ که برخاکم آئی و من مرده باشم

میرزا و رجال عصر

شاکر خان و شکرالله خان و سائر رجال آنعصر معتقد میرزا بودند وچنانکه از رقعات او معلوم است مکاتبه و مراسله در بین میرزا وآنها جریان داشت و گویا علت همین نامه و کتابت بوده که میان شاهد نام شخصی از میرزا تنقید نموده و گفته شیوهٔ میرزا در تحریر بشاکرخان و شکرالله خان نسبت بترك تعلق و تجرید اوبی شائبهٔ تملق نیست و از فقرا این شیوه پسندیده نباشد . میرزا برقعهٔ سخت اورا جواب داده و در آخر بطور ایهام میگوید :ـ مضی مامضی من بعد باستغفار باید کوشید و گرنه میدانید

که بیدل عبدالقادر است » یعنی اسم (القادر) مربی اوست واو بنده و مظهر آن اسم است و میتواند ترا بپاداش این گستاخی برساند مرزا در مثنوی طور معرفت هم نام از شکرالله خان میبرد این‌مثنوی درتعریف (کوه بیرات) است و در وقتیکه باشکرالله خان در آنجا رفته باستقبال او این مثنوی را گفته :
کنون در کوه بیرات آب و رنگی‌است ـ که هر سنگش بدل بردن فرنگی‌است
کل رایات شکرالله خانی ـ بفرق آن‌زمین کرد آسمانی . ودر آخر طور معرفت گوید : عصای من درین گلگشت مقصود ـ نسیم فیض شکرالله خان بود

و گرنه من کجا کو بر فشانی ـ سرشکی بودم آنهم بی روانی
درین گلشن خرامی داشت کلکش ـ که پیوستم من بیدل بسلکش
کلامش گشت سر مشق خیالم ـ ازان سرچشمه‌جوشید این زلالم
دو روزی در پس زانو نشستم ـ خیالی را بهاری نقش بستم
بیمنش آخر این مکتوب منظوم ـ بطور معرفت گردید موسوم

اگرچه مرزا باشکرالله خان وسائرین مشاعره ومکاتبه داشت ولی هیچگاه بطمع صله وبخشش مدح کس نمود . از کلیات ضخیم او این سخن ظاهر است که بآن بزرگی و احاطه برانواع سخن از قسمت مدح عاریست عوض آنکه در قصاید غرای طولانی گریز بمدحی کند یادر مثنویهای متعدد (جز طور معرفت) نام‌از ممدوحی‌برد شعرای طماع را تعریض کرده ودر قصیدهٔ میگوید :

بیدل من آن نیم که‌شوم تاجر کمال ـ جائی‌که خاص‌وعام‌سخن‌راست مشتری
درعرصهٔ بیان نفسی گرد میکنم ـ بی دعوی فضیلت و لاف سخنوری
محکوم بی نیازی شوقم نه‌محو فکر ـ آزادم از تخیل او هام گستری
ازهیچکس نیم صله اندیش بیش‌وکم ـ مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری

حیف است فطرت وصله مشتاق عمرو زید ــ دارد قصور همت ازین رنگ شاعری
کلکم بصفحه مشت غباری نشانده است ــ ورنه سخن حقیقت بادی است سرسری

آغاز شعر سرائی :ــ میرزا هنوز در مکتب بود که طبع موزونش بشعر میل کرد و نخستین نظمی که از قریحهٔ روشن وفکر روانش سرزد رباعی ذیل است درشان یکی از همدرسان که اکثر قرنفل می خائید :ــ

یارم هرگاه در سخن می آید ــ بوی عجبش از دهن می آید
این بوی قرنفل است ــ یا نکهت گل ــ یا رایحهٔ مشک ختن می آید

بعضی که رباعی فوق را شنیدند از سبب صغارت سن باور نکردند که از میرزا باشد ازینجهة مدتی شعر میگفت و بکسی نشان نمیداد آنچه از طبعش بداهةً سر میزد بتدوین آن نمی پرداخت و بعضی را هیچ نمی نوشت . بعد ها درسن بیست بترغیب بعضی بتدوین اشعار خود پرداخته وبمرور زمان نسخهٔ چند فراهم آورد بعضی از مقالات نثر و اندکی نظم و مثنوی محیط اعظم وطلسم حیرت او بیقین معلوم است که پیش ازچهار عنصر گفته چنانچه خود دران کتاب از هر کدام آن ذکر میکند . محیط اعظم را درسنهٔ ۱۰۷٤ نظم کرده ولفظ محیط اعظم تاریخ اوست ودرینوقت بیست سال عمر داشت . طلسم حیرت را هم غالب آنست کهدر همین سالها نظم کرده چهار عنصر درسنه ۱۱۱٦ تالیف یافته میرزا قطعهٔ بتاریخ آن گفته و این ابیات ازان است :ــ

دمی کاندیشهٔ تحقیق پرداز ــ بفکر سال این تحریرها رفت
دوتاریخ از حساب آورد بیرون ــ کهدخل شبهه خون گشت وخطارفت
نخست افسونی از اعجاز پرداخت ــ که از افراد هر عنصر فنا رفت
دوم در اجتماع چار عنصر ــ نحوست بودچون زنگ ازصفارفت
۱۱۱٦

مثنوی عرفانرا که یازده هزار بیت است در سنه ۱۱۲٤ نظم نموده واین بیت تاریخ ختم آنست :ــ گرد تاریخ اونیار کرام هدیهٔ ذوالجلال والاکرام ۱۱۲٤ ولی تاریخ نکات ومثنوی طورمعرفت وغیره تالیف او معلوم نیست غزلیات مرزا ازقبیل اشعارغنائی وعرفان او قصصی وتمثیلی ورباعیاتش شرودی (حکمتی) وطورمعرفت وصفی وطلسم حیرت اورا اگرمنظومهٔ از روحیات قرار دهیم شعرتعلیمی است باوجود آن تصوف روح کلام اوست .

(سبك مرزا) مرزا درسبك هند که مخترع آن بقول بیشتر تذکره نویسان بابافغانی است جادهٔ نوینی پیمود سبك هند یاشعرخیالی را بعدازفغانی ، ظهوری ، عرفی ، نظیری ، سلیم ، طالب ، قدسی ، صائب وکلیم وسعی بخشیدند . تادور بمرزا رسید این نابغه ازفکرعمیق اختراعات تازه وترکیبات بدیعی بامضامین جدید روی کارآورد وشعررا بمعنی کلمه طوری استعمال نمود که عقل اعجوبه نگر را بهت میزند . مضامین تازه وترکیبات نو بقدری درکلام اوست که در کلام دیگران یافت نمیشود این ترکیبات کلامش را دارای روانی وتاثیرمخصوصی ساخته غزلهای او دربحور قلیل الاستعمال مانند بحر کامل وغیره بسیار است وازان قدرت خداداد او بیشتر ظاهر می شود :

بحر کامل

زلب فصیح وفابیان بحدیث کین ندهی زبان
ستمست حنظل اگر کشی بترازوئی که شکر کشد
نگرفت گردنه آسمان سرراه هرزه خرامیم
مکرم تأمل نقش پا مژهٔ به پیش نظر کشد

نه دماغ دیده کشودنی نه سرفسانه شنودنی
همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او
بحر متدارك شانزده رکنی
چه بود سروکار غلط سبقان درعام وعملی بفسانه زدن
زغرور دلائل بی‌خبری همه تیرخطابه نشانه زدن
ازبحر تقارب شانزده رکنی
نصیبی ازعافیت ندارد حباب بحر غرور بودن
حذر که باد دماغت آخر برنج نفخ شکم نگیرد
اگر بنازم بزور همت نیم خجالت کش غرامت
کشیده ام بارهردوعالم به پشت پائی که خم نگیرد

غائله تن پروری منشأ همه مصیبتهاست رفته رفته ارنشاط کاسته جسم را سست وفرسوده ومعنویات را بالمره خفه سازد . تنبل که مشاعر وحواس را باخت ازکار برآید وازجمیع سعادتها محروم ماند . شخصی که ازین غائله ترسید وپرهیز نمود ومیل بتربیه وتهذیب اخلاق کرد البته ازکسب هنر غفلت نمی ورزد وچون هنر کسب نمود قابل آن گردد که ذوق معنی حاصل کند ذوق معنی در آن است که اسباب رضائی حق فراهم آرد وآن بعد ازتوحید منحصراست در کوشش بنفع رسانی مخلوق که همه ودیعت خالقند عزاسمه ، درینحال نگذارد روح آزاد بعزلت افسرده گردد مانند آب روان که درجنبش وحرکت وکشت ومزارع را شاداب وسرسبزدارد وهروقت جابجا استاد وراکد گشت ازلطافت طبع ونفع رسانی بازماند ویخ بسته منجمد گردد . دارای این مقام حق دارد بدیگران توصیه فرماید که تواضع را به نخوت درنیاویزند ودرشتی را ازطبیعت زدوده ازصدق

مقال نگذرند تا از و خامت کبر ایمن مانند وازنرم‌خوئی وبرده باری باستراحت جاوید رسیده بروشنائی نوردل فائز گردند . مرزا ابن‌طالب را درقصیدهٔ که از امیرخسرو استقبال کرده می پروراند .

خاک برسر می‌فشاند فیل چون تن پروراست نیست جز گرد مزلت حاصل از تعمیر جسم
ابروی بیمو بود تیغی که او بی جوهر است حسن‌معنی‌خواهی از کسب هنر غافل مباش
هر غذا کا فتد موافق بابدن جان پرور است گررضای حق طمع داری بنفع خلق کوش
هر کجا آب روان یخ بست سنگ مرمر است بردل آزاد ازعزلت مبند افسردگی
طاق را گرچین ابرو گشت ظاهر ابتر است برتواضع زینهار افسانهٔ نخوت مخوان
خواب مخمل را همان وضع ملائم بستر است چون درشتی‌ازطبیعت رفت‌راحت‌فرش‌تست
درهوای مختلف فیض چراغان کمتر است نوردل خواهی نگردی غافل ازصدق‌مقال

(قاری عبدالله)

مرحوم ادیب پشاوری

بقلم سرور گویا

چشم گردون هیچگاه شمشیری برنده‌تر از کلام سنجیده و بیان دل‌نشین در بسیط زمین ندیده است چنانکه پیغمبر اکرم میفرماید ان من البیان لسحر وان من الشعر لحکمه ظهور نوابغ ادبی درین صفحهٔ پهنا ورگیتی بآسانی صورت نمیگیرد تا اینکه آسمان در گردش چندین صد ساله خود باذرق درخشان و طلوع تابان یکی از ایشان عالم بشری را روشن نسازد این است که مرحوم ادیب پشاوری ازان ستارگانٔ درخشان آسمان وطن‌است که مسافت بعیدی را بنام خود روشن و فهمانده است که طلوع آفتاب علم و معرفت تنها بآسمان اجانب منحصر نبوده

و نخواهد بود گاه و بیگاه این مهد تمدن و سرزمین دانش و هوش منشأ و بنگاه آریای قدیم نوابغی از خود بوجود آورده و می آورد که جهانی بسوی ایشان چشم‌دوخته و در عین‌حال مایهٔ نازش و افتخار عصر و زمان خود میگردند پس بی‌مناسب نخواهد بود که بنام‌تذکر واحترام‌شمهٔ از نام ونشان آن مرد جلیل‌القدر را درین مجله که یگانه آرزو و مرامش یاد آوری و تخلید از مشاهیر و نوابغ وطن‌است نگارش داده و در ضمن تشکرات بی‌پایان ومملو از عقیدت و حرارت خود را بنام‌محیط قدردان وملت‌همجوار خود ایران تقدیم کنیم زیرا از مراتب تفخیم و تجلیل آن بزرگوار چه اولیای امور مملکت وچه اهل علم و ادب در زمان حیات وممات آن مبرور سعید خود داری نکرده حتی‌بعد ازمرگ ادیب افغانی نیزمجالس ترحیم وسوگواری آن فقیدسعید را بیک‌صورت عالی وباشکوهی چنانچه سزاوار حضرتش‌بود دولت وملت متحداً (برای‌چند روزی) بپاداشته تمام جراید و مجلات و ارباب قلم و صاحبان قریحه درین مصیبت شریك و سهیم بوده خطابه‌های فصیح وغرا ومقالات باآب وتاب دراطراف روزگار زندگانی و دور های تحصیل و مسقط‌الراس وخطوط مسافرت و هویت شخصی ومراتب علم وفضل وبلندی خیال و اسلوب بیان و آثارقلمی و افکار فلسفی آن مرحوم شرح مرتب و مفصلی داده اند . که متاسفانه تاحال در جرائد وطن ازان مرد بزرگ هیچ تذکاری نرفته‌است لهذا این مختصر شرح مختصریست که‌ازجرائد طهران مجله آینده و سالنامهٔ محترم فارس و ایران شهر درین مجله اقتباس کرده ایم .

مرحوم سید احمد ادیب پشاوری فرزند سید شهاب‌الدین به حدود سنه ۱۲۵۵ هجری در اراضی کوهسار سرحدی وطن بین‌پشاور وخیبر متولد وتحصیلات

ابتدائی خود را در پشاور نموده در سن ۱۸ سالگی از پشاور بکابل و بعد بغزنین آمده مدت دوسال و کسری درمزار متبرك حضرت حکیم سنائی به تحصیل مشغول واز آنجا به هرات وخراسان رهسپار ودر مشهد چندی تحصیلات خودرا ادامه داده سپس بسبز وار شرف محضر مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری را درك وبعد از وفات حاج سبزواری مراجعت به مشهد کرده در آستانهٔ رضوي بتدریس علوم اشتغال داشتند ودراول ۱۳۰۰ هجری بطهران آمده تا آخر عمر دران شهر منزوی و گوشه گرفته بمطالعه و گاهی بتدریس امرار وقت میکردند تااینکه بروز دو شنبه ۹ تیر ماه ۱۳۰۹ برحمت ایزدی پیوست ادیب مبرور درفنون صرف ونحو وفارسی وعربی واردو وافغانی ومنطق ومعانی وبیان وکلام وحکمت الهی وطبیعی و ریاضیات وتاریخ ولغت و ادبیات هرچهار لسان متبحر وبی نظیر واز تمام علایق دنیوی مجرد حتی آلوده بزن و مسکن هم نشد ونسیم آسا باروح وخاطر آزاد عمر خود را بپایان رسانید گاهی برسبیل تفنن شعری میسرود دیوان اشعارش غالب بر ۳۰۰۰ بیت است و برغالب کتب فلسفی حواشی دارد اخیراً به ترجمهٔ اشارات وشرح آن مشغول بودند که ناتمام ماند وتاریخ بیهقی را که از منشیان ومورخین زبر دست و در قرن ششم میزیسته باحواشی زیاد تصیحح نموده وبطبع رسیده دیوان ناصرخسرورا نیز تصحیح کرده وحواشی منظوم بران نوشت لکن ناتمام مانده وهنوز بطبع نرسیده است .
علاوه برین آثار ادبی حضرت استاد اعظم در ایام جنگ عمومی عبارت است از کتاب قیصر نامه که تقریباً سی هزار بیت است بحر تقارب قیصر نامه اساساً حاکیست ازجنگهای قیصر ویلهلم وملت ژرمن بادولتهای دیگر وتمجید شجاعت و همت وعزم و غیرت شخص قیصر و سر کردگان او

وملت باشهامت ژرمن ولی بااینحال حاوی جمیع مطالب عرفانی و تحقیقات علمی وپند ومواعظه وترغیب اسلامیان بعدم قبول ستم وظلم وتشویق ابناء وطن بوطن پرستی وپیدا کردن حس جانبازی در راه استقلال وعظمت اسلام وحاضرشدن برای ابراز شجاعت و عدم تمکین اجانب چنانچه فاضل ایرانی آقای غنی زاده در شمارهٔ (۲) سال دوم ایرانشهر راجع به این اثر ادیب افغانی مینویسند :

بعقیدهٔ بنده نگارنده وسایرین از بزرگان فضل ودانش بعد از شاهنامه در بحر تقارب بدین محکمی و فصاحت تاحال کسی سخن آغاز نکرده واگر تقدم طوسی علیه‌الرحمه واحترام از روان پاك او نبود جسارت براینکه در غالب ازمزایا مضامین عالیتر استعمال شده میکردم . قطعهٔ ذیل از آثار ادیب فقیداست .

دفتر جهان

بگوینده گیتی برا زنده است | که گیتی ز گویندگان زنده است
سخن چشم وگوینده چشم آفرین | سراپای گیتی بدین چشم بین
ز آغاز کیهان و انجام وی | سخن گوی بنمایدت راه و پی
سخن ازسخن گوی دانابه‌است | سخن های نادان ستوهی ده است
کسی کو زدانش برد توشهٔ | جهانیست بنشسته در گوشهٔ
نکو کار اندر جهان مقبلست | که بدکار پیوسته لرزان دل است
یکی دفتر است این جهان ای پسر | نبشته دران نامه ها سر بسر
بنیکی نویس اندران نام خویش | که تا بهره یابی ز ایام خویش

وابیات ذیل را آقای شیخ‌الملك او رنگ عضو محترم انجمن ادبی طهران در ارثاء آن فقید عصر سروده است .

مرثیهٔ ادیب

ازافق شرق بین صبح قیامت دمید — مهرسراسیمه وار معجرشب را درید
گشت قیامت عیان کز اثرش درجهان — دولت شادی گذشت نوبت ماتم رسید
ازچه سخن درکتاب کرده سیه جامه را — خامه چراسرشگافت وزچه زبانرا برید
چیست ندانم خبر کین همه وحشت فزاست — کز اثرش خارغم دردل و درجان خلید
ناگه آمد بگوش خواند زغیبم سروش — میر پشاور دوش از غم هستی رهید
میر پشاور باز کرد بر این ملك ناز — ساز سفر را چوباز کردو زگیتی برید
احمد پشاوری رست ز زندان تن — نادرهٔ علم و فضل جان بفلك بر کشید
قامت حکمت زغم تاك صفت گشت خم — علم و هنر را علم شد زجهان ناپدید
فضل وادب شد یتیم تاکه پدرشان زسر — رفت و ادب جامه را در خم نیلی رزید
قنیه درون گرشوی آه و فغان بشنوی — کز جگرش مولوی درغم او پرورید
نالهٔ خاقانی از بارهٔ شروان بماه — برشدو ازشیونش سقف فلك بترکید
گنجه درون گنجوی کرده قیامت بپا — خاك مصیبت بسر یکسره بیرا کنید
تربت فردوسی از خون دلش لعل فام — رودکی ازغم زدست رودطرب بفکنید
سعدی اگرازمغاك نعره زنان شدزخاك — حافظ غمدیده پاك دخمه درون پژمرید
درهٔ یمکان درون جمله شده لعل گون — ناصررابسکه خون ازبن مژگان چکید
رادسنائی بخاك کرده کفن چاك چاك — عنصری ریخت پاك زدست جام نبید
بوعلی از خاك زد نالهٔ واغربتا — که بجهان علم گشت بازغریب وحید
خواجه نصیرازمژه ریخت زبس خون دل — دخمه زسیلاب خون بحرصفت آگنید
تاکه ادیب ازسخن لعل سخن گوی دوخت — بلبل لب از غزل بست وهمینش سزید

گلبن دانش بسوخت گشت پریشان هزار   قمری از شاخ سرو در بن چاهی خزید
گنج هنر در طلسم ماند چو گنجور رفت   باز نگردد که گم گشت ز کبک کلید
دس مه نو فلک گوئی از آن بر گرفت   تا ز جهان بدرود مرد هنر چون خوید
با دم آن داس تیز از چمن روزگار   نو گل بشکفته را از سر کین بر کنید
ریخت بصحن چمن از گل سوری ورق   باد اجل چون بباغ از سر سردی وزید
میوهٔ باغ وجود گر بسدی ذات وی   از چه ورا باغبان تا نظر افگند چید
آه و دریغ از ادیب کز تف مسموم مرگ   لاله رخش شد برنگ یکسره چون شنبلید
نطع جهان را چو دید بی نمک از کودکی   کرد بدانش بسیچ شیوهٔ عیسی گزید
از همه روی زمین خوی بدانش گرفت   واز کم و بیش جهان رشتهٔ خود بگسلید
بود بساط سخن یکسره برچیده باز   منطق شیرین وی از سر نو گسترید
طفل سخن بد یتیم در بدر و دل دو نیم   در کنف این کلیم باز یتیم آرمید
نوک زبان چاک زد هشت دهن طفل را   گرسنه کودک از آن شیر بلاغت مکید
هشت بگهواره در واز بی آرام و خواب   خواند فسانش بگوش تا که ورا خوابنید
بی هنر از صولتش کنج خموشی گرفت   حق بود از راه شیر روبهکی گر رمید
همچو سکندر ز علم از پی یاجوج جهل   منطق مستحکمش بود چو سدی سدید
اسب سخن را چنو هیچ نبودی سوار   فرد سواری که بود در همه عالم فرید
چشم فلک بر زمین هیچ ندیدش نظیر   دید بسی چرخ اگر دور قدیم و جدید
لیک هر آنکو که کرد خوی بدانش چو من   بر سخن نغز تو از دل و جان بگروید
دیدهٔ او رنگ را دید چو دریای خون   گشت دلش پر ز درد هر که ورا بنگرید
از پی تاریخ سال کرد هزاران رقم   چون نشدش دلپسند بار دگر بسترید
هاتفش از غیب گفت عاقبت این بیت نغز   غنچه دلش بر شگفت از پس آن کوچمید
احمد پشاوری دیده بهم زد ز جان   از سر دنیا چو باز بال زدو او پرید

هجری ۱۳۴۹

توصیهٔ باخلاف

تاچند پی مطلب ومقصود نکوشی　　تا کی بهر ملت مسعود نکوشی
سرمایه بدست است وبی‌سود نکوشی　　فرصت گذران است چرازودنکوشی
میکوش که دراهل زمان فرد برائی
در زمرهٔ افراد جهان مرد برائی

امروز وطن چشم زعرفان تو دارد　　امید ز گلهای گلستان تو دارد
افغان همه جا گوش با فغان تو دارد　　روشن دلش آیندهٔ رخشان تودارد
امید که این ملك درخشان شود ازتو
این خانهٔ تاریك چراغان شود از تو

من بعدبودراحت ملك‌وطن از تو　　ای گل شمرد رونق‌وزیب انجمن ازتو
روشن‌شود ایشمع همین انجمن ازتو　　گرفخرو اگرعار بود جان من از تو
هشدار دگر گون چو شود رنگ زمانه
تا فخر توان شد نشوی ننگ زمانه

طفلان چوشود نوبت ادراك شمارا　　دوران نیابت دهد افلاك شمارا
میراث رسد این وطن پاك شما را　　ماخاك و بود فرصت این خاك شما را
ماچون بتو این خاك سپردیم امانت
هشدار امانت نکند خاك خیانت

دوران چوپدر برد بجایش پسر آرد　　هر وقت خلایق ز پی یکدگر آرد
خوش باشد اگر نیك برد نیكتر آرد　　بد باشد اگر بد برد از بد بتر آرد
یارب شود اخلاف زاسلاف نکوتر
اولاد وطن را شود اوصاف نکوتر

میکوش که تا علم و هنر کار تو باشد درهر صفت ازجهل دنی عارتوباشد
بر تو ز کسان پایه و مقدار توباشد سنجیدهٔ دانش همه رفتار توباشد
خوبست که باشد چو تو معمار وطن را
مگذارخراب اینهمه مگذار وطن را

سودا نکنی چند ببازار معارف تا کی نتوان گشت خریدار معارف
غفلت نبود شیوهٔ بیدار معارف اهل اند همین مردم هشیار معارف
ازعلم و معارف مگذر کار همین است
سودای تو فرخنده و بازار همین است

دریاب روان گوهر نایاب ترقی سرگرم تعالی شوو بیتاب ترقی
آماده بود بهرتو اسباب ترقی آموخت توان ای پسر آداب ترقی
ننگ است پی ملت بیدار تنزل
هشدار درین عصر بود عار تنزل

درحکمت ازین جامعه پاپس نگذاری میراث خود اوای بهر کس نگذاری
آه این گل بیخار بهرخس نگذاری این حرف همیگویمت وپس نگذاری
حکمت زتو گم گشته چرا پیش نجوئی
چونست چرا گم شدهٔ خویش نجوئی

حیف است درین باغ گل ازخار ندانی از بی خردی یار زاغیار ندانی
تاچند زهم روزو شب تار ندانی افسوس بود گنج اگر ازمار ندانی
عیب و هنر ازهم نکنی فرق چه حاصل
برخرمن دانش زدن این برق چه حاصل

یك چند دل از فکر هنر تنگ توان کرد　　خواهی اگرش صاحب فرهنگ توان کرد
قامت زپی سعی عمل چنگ توان کرد　　تاپردهٔ دل را طرب آهنگ توان کرد

از علم وادب عاقل و هشیار توان شد
از کسب وهنر عامل و بیدار توان شد

ایوای چرا عاقل و هشیار نباشی　　حیف است اگر کامل بیدار نباشی
کامل اگر ازعلم خبردار نباشی　　میکوش که درجهل گرفتار نباشی

از زندگی بی هنرت مرگ نکوتر
آتش پی آن نخل که بی برگ نکوتر

بی علم ترقی نتوان داد وطن را　　افراد هنرور کند آباد وطن را
ایکاش که عالم شود اولاد وطن را　　محکم شود ازمدرسه بنیاد وطن را

تعلیم چوشد عام شود عام تمدن
بی علم و معارف نشود تام تمدن

دولت شود آباد زبیداری ملت　　ویرانه شود ملك زبیکاری ملت
تارفع کند زحمت و بیماری ملت　　دولت بود آماده پی یاری ملت

دولت پی ملت کند اجرای مکاتب
سوداست سراسر همه سودای مکاتب

فخروطن افغان شود از کوشش وغیرت　　نام آوردوران شود از کوشش وغیرت
هرقوم چوجاپان شود از کوشش وغیرت　　هرمشکلت آسان شود از کوشش وغیرت

اقبال شود زحمت ادبار زکوشش
گلدسته نمایان شود این خار زکوشش

خیزید که از بهر وطن کار نمائیم　　وقتست که ملت همه بیدار نمائیم
بر طبق معارف همه رفتار نمائیم　　هر کرده که نیکو بود اظهار نمائیم
از سؤ تنزل همه آگاه نمائید
بر حسن ترقی همه را راه نمائید

در علم و هنر نیست کنون عصر تغافل　　تحصیل معارف نبود جای تأمل
قانع نتوان گشت بخار از چمن گل　　مگذار ترقی که بود ننگ تنزل
غافل بجهان رتبهٔ آگاه ندارد
شك نیست گدا منزلت شاه ندارد

فخر و شرف از سیم و زر و لعل و گهر هیچ　　نازیدن ما جز بهمین علم و هنر هیچ
علم است و معارف بجهان کا و دگر هیچ　　بپسند جهان محو کمالات و تو در هیچ
ای هیچ بدست از عوض عمر گرامی
هشدار که رخ داده بسر مایه تمامی

شد منتظم لطف جهاندار بکابل　　تا درج کنم پارهٔ اشعار بکابل
درد دل خود میکنم اظهار بکابل　　تا چشم کند کار کنم کار بکابل
صد شکر برین خدمت سنجیده گذارم
هر نقطه اش از مردمك دیده گذارم

عمریست ستایم من دلریش وطن را　　بیگانه ندانسته ام از خویش وطن را
شاه است مرا گر همه درویش وطن را　　دوری نکنم من ازین بیش وطن را
بلبل وطن خویش اگر خواند چمن را
(مستغنی) ما نیز چمن خواند وطن را

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی معاون انجمن ادبی

« اهمیت ترجمه »

اذهان انسانی چه بحیث اجتماعی و چه انفرادی بدو قسم میباشد ـ (۱) ذاتی (۲) اضافی .

(۱) ذاتی ـ مراد از ترقیٔ همه اعمال است که تعلق بفطرت انسان دارد ، و به اهلیت اختراع دماغیٔ خودش وابسته میباشد .

(۲) اضافی ـ درینجا مدعای بنده به ترقیٔ اضافی از آن اکتسابات است که بمشاهدهٔ عالم وما فی العالم بمطالعهٔ افکار دیگران حاصل میشود . برای این شق دو مین کار تراجم از لزو میات است ـ اگر به تدوین تاریخ ترقی اروپا بپردازیم خیلی جزئیاتی است که برای ما درس عبرت و پند دار دران پنهان است .

زمین اروپائی کنونی که مولد و منشای ترقی وعروج انسانیت و منبع ومخرج نهضت علمی ومسکن ابداعات و اختراعات بشمار میرود ازینجهت نیست که دماغ وساختمان افرادش ازدیگران خوبتر وبهتراست ، بل اروپائیان نوامیس فطرت را مطالعه کردند افکار متقدمین مارا بذریعهٔ تراجم بنگاه تدبر و تعمق دیده اند یعنی اول ازجذبات و حالات اقوام متأثر شده اقدام به ترجمه نمودند هنگامیکه استعداد ذهن شان انکشاف نمود جدتها بکاربرده ؛ راهای تازه تری پیش نظر شان بار شده بمرور ایام علوم و فنون دیگران را به تغیر جزئی مال خویش نشان دا دند .

قوم از افراد قوام میگیرد و از ترقیٔ افراد نهضت قومی بوجود می آید ، بسا ذهنیت اقوام فطرتاً برای اینچنین کارخیلی موزون میباشد و بد بختانه در بعضی عقیده ها چنان راسخ گردیده که زمینهٔ نشو و نمارا برای افراد مشکل میسازد ، همین فرق بین در مشرق و مغرب نمایان است ، در اروپا هر روز صدها محاورات جدید دوش بدوش اختراعات وهزاران الفاظ و اسلوب نو بنو پیدا میشود ، اما درینجا حرف از دهن نبرآمده که سندکدام استاد قدیم یا نظم و نثر عتیق میخواهند و از چار سو برای شهادت تحریر گذشتگان هیاهو بر میخیزد ، نتائج این غلغله نوازی و فرسوده خیالی این برامد که زمین مغرب خود علم و فضل مارا زنده کرده مخترع صدها علوم وفنون گردیده ولی مشرقیان تنك بخت بنزاعات لفظی درافتاده سرمایهٔ خودرا ازدست خود بباد دادند .

درنظر اکثر آقایان محترم خدمات علمی اروپا چندان وزنی و حقیقتی ندارد زیرا که مطالعهٔ خودشان سطحی است اما ازین حقیقت که منکر میشود که امروز چقدر علوم وفنون ما را اروپا زنده کرده است وکنون بچه مقدار کتابهای ما بوسیلهٔ تراجم وعلم دوستی آنان بسواد دیده های بینا جلوه گری میکنند ـ علمای یهود مغرب که بسلسلهٔ تجارت وتعلیم درتمام اروپا منتشر بودند چگونه بدرس و تدریس و تراجم عبرانی و آرامی یك توجهٔ مخصوصی را معطوف داشتند ؟ بالخصوص یهود اسپین بزبان عربی چقدرخدمات بزرگ بانجام رسانیدند ، داؤدالقمی ، حیوح ، و ابن جناح قواعد نحو عبرانی را مرتب کرده زبان مذکور را برطلبای مغرب چگونه یسیرالحصول ساختند ، نیز دریناب خاندان تبوع که باجنوب فرانسه تعلق داشت خدمات بزرگ انجام داد ، افراد همین

کتابهای قسطاین اوقا (طبیب بعلبك) واسحاق بن حنین را ترجمه نموده مشهور عالم شدند .

اهل مغرب چگونه علم یونانی را از عربی حاصل کرده در زبان اروپا تغیرات عظیم پیدا نمود ؟ اعراب اندلس وصقلیه علوم خود را چطور در اروپا ترویج نمودند ؟ و کجا کجا درسگاها بنا کردند ؟ طالب علمان مثل پوپ سلوستر ثانی وراهب ریمن لل *Raimon Lull* برای نشر تراجم عربی درسگاها بنا نموده چه اقدامات علمی کردند ؟ ازین تراجم برای طلبهٔ اروپای قدیم که بسیر وسیاحت یاتفتیش وتحقیق علمی بممالك دو ردست اسلامیه میرفتند چقدر آسانی وسهولت ها بهم رسانیدند ؟

دیگر کسانیکه بتراجم علوم مشرقیه اروپارا در ابتدا باعلم و مذاق مشرق آشنا ومعرفی نموده موجب ترقی وتعالی وازدیاد علم وفضل مغرب گردیدند اسمای شانرا باتحریرات شان گرفته بقرار ذیل بقارئین محترم خود میگذاریم .

۱ ـ کونا ردبلی کانس ـ در مقام الزاس پیدا شد این مترجم فاضل ومستشرق شهیر ازنسل المانی بود .

۲ ـ جان روشلین ـ یك کتاب بر مبادی لغت عبرانیه نشرداده بلسان مذبور تسهیلات پیدا نمود .

---

۱ سابقاً کسیکه از طلبای اروپا وسط آسیا و آسیای شمالی را بسیزدهم صد عیسوی سیاحت نمود موسوم به کار پینی (*Carpini*) است واز قبیل همین طلبا مار کوپولو در سیاحت خود خیلی مشهور است نیز بدر سگا هـای ایتالیه وفرانسه لغات شرقیه را حاصل کرده در علم عربی وعبرانی شهرت تمام دارد .

(۱) *Conard Pellicanas*　(۲) *John Ruchlin*

۳ ـ کاردی نل زمنس ـ سابقاً ترجمهٔ تورات شریف را درسنه ۱۵۱٤ عیسوی شائع کرد .

٤ ـ جان بکستورف ـ دانای ادبیات مشرق ، آلمانی بود .

۵ ـ جین مورن
٦ ـ لوئیس کاپل] در زبان عبرانی شهرت زیاد داشتند .

۷ ـ جرجس میکائیل ـ درسنه ۱٦۳۳ عیسوی یك کتاب نحو (ا) لغت سریانی را شائع نمود .

۸ ـ گیجی
۹ ـ اگناتوتس دی‌جیسو] این هردو درحصول زبان فارسی ازهمه اروپائیان سبقت دارند .

۱۰ ـ رابرت کنت ـ ازهمه اول قرآن مجید را درزبان ایطالیه ترجمه نمود .

۱۱ ـ سیل ـ درزبان انگلیسی ازهمه اول مترجم قرآن کریم است .

---

(۳) *Cardinal ximens* (٤) *John Buxtorf* (۵) *Jean Morin* (٦) *Louis capelle* (۷) *Gorjies Micaiel*

(ا) اما برمحضر شریف قارئین محترم پوشیده مباد که قبل ازین در همین موضوع ابراهیم الحاقلانی در سنه ۱٦۲۸ ع ابتدا کرده بود .

(۸) *Giggei* (۹) *Egnatatius Dejesu* (۱۰) *Robert - Kennet -*

(ب) امروز هیچ یك لغت چنین نیست که قرآن مجید دران ترجمه نشده باشد .

(۱۱) *Sale*

۱۲ ـ تهامس ارپی نیوس ـ زبان عربی را ازیك فاضل مصری حاصل نمود ، وباز درویدنس بلغات فارسی ، ترکی ، و حبشی دستگاه بسیار پیدا کرد ، در لیدن ها لیند یك مطبع فخیمهٔ عربی ازمصارف خود قائم کرد ، از تالیفات مهمه اش یك کتاب قواعد درلسان عربی در سنه ۱٦۱۳ عیسوی شائع نمود .

۱۳ ـ بارتهلمی ـ این مستشرق مشهور درهژده هم قرن عیسوی در فرانسه از همه اول ترجمهٔ نقوش قیقیه را ابتدا کرد .

۱٤ ـ سلوستری دی ساسی ـ در جامعهٔ پاریس اولین پروفیسور عربی بود در سنه ۱۷۱۰ عیسوی یك کتاب برقواعد عربی نوشت ـ همین شخص مذبور رسم الخط پهلوی را انکشاف نمود ارکاوش وتراجم اواست که اروپا ازکتاب کلیله دمنه ومقامات حریری واقف شد .

۱۵ ـ انتانی گالان ـ این مستشرق شهیراز همه اول مردم اروپارا بالف لیلا آشنا کرد .

۱٦ ـ باربردی مینارد ـ تاریخ مشهور مسعودی را ترجمهٔ فرانسوی نموده شائع کرد . (ج)

۱۷ ـ ایم ـ دی سلائن ـ ابن خلکان را شائع وابن خلدون را ترجمه نمود .

---

(۱۲) Thomas Erpenius　(۱۳) Barthelmy

(۱٤) Sylvestre Demey　(۱۵) Antoine Gallant

(۱٦) Barber de Meynard　(۱۷) M. D. Slane

(ج) این هردو کتاب درفرانسه شهرت بی اندازه حاصل کرد .

۳ ـ کاردی نل زمنس ـ سابقاً ترجمهٔ تورات شریف را درسنه ۱۵۱٤ عیسوی شائع کرد .

٤ ـ جان بکستورف ـ دانای ادبیات مشرق ، آلمانی بود .

۵ ـ جین مورن
٦ ـ لوئیس کاپل] در زبان عبرانی شهرت زیاد داشتند .

۷ ـ جرجس میکائیل ـ درسنه ۱٦۳۳ عیسوی یك کتاب نحو (ا) لغت سریانی را شائع نمود .

۸ ـ گیجی
۹ ـ اگناتوتس دی جیسو] این هردو درحصول زبان فارسی ازهمه اروپائیان سبقت دارند .

۱۰ ـ رابرت کنت ـ ازهمه اول قرآن مجید را درزبان ایطالیه ترجمه نمود .

۱۱ ـ سیل ـ درزبان انگلیسی ازهمه اول مترجم قرآن کریم است .

---

(۳) Cardinal ximenes (٤) John Buxtorf (۵) Jean Marin (٦) Louis capelle (۷) Georges Micaiel

(ا) اما برمحضر شریف قارئین محترم پوشیده مباد که قبل ازین در همین موضوع ابراهیم الحاقلانی در سنه ۱٦۲۸ ع ابتدا کرده بود .

(۸) Giggei (۹) Ignatius Dejesu (۱۰) Robert Kennet

(ب) امروز هیچ یك لغت چنین نیست که قرآن مجید دران ترجمه نشده باشد .

(۱۱) Sale

۱۲ ـ تهامس ارپی نیوس ـ زبان عربی را ازیك فاضل مصری حاصل نمود ، وباز درویتس بلغات فارسی ، ترکی ، و حبشی دستگاه بسیار پیدا کرد ، در لیدن ها لیند یك مطبع فخیمهٔ عربی ازمصارف خود قائم کرد ، از تالیفات مهمه اش یك کتاب قواعد درلسان عربی در سنه ۱٦۱۳ عیسوی شائع نمود .

۱۳ ـ بارتهلمی ـ این مستشرق مشهور درهژده هم قرن عیسوی در فرانسه از همه اول ترجمهٔ نقوش قیقیه را ابتدا کرد .

۱٤ ـ سلوستری دی ساسی ـ در جامعهٔ پاریس اولین پروفیسور عربی بود در سنه ۱۷۱۰ عیسوی یك کتاب برقواعد عربی نوشت ـ همین شخص مذبور رسم الخط پهلوی را انکشاف نمود ارکاوش وتراجم اواست که اروپا ازکتاب کلیله دمنه ومقامات حریری واقف شد .

۱۵ ـ انتانی گالان ـ این مستشرق شهیراز همه اول مردم اروپا را بالف لیلا آشنا کرد .

۱٦ ـ باربردی مینارد ـ تاریخ مشهور مسعودی را ترجمهٔ فرانسوی نموده شائع کرد . (ج)

۱۷ ـ ایم ـ دی سلائن ـ ابن خلکان را شائع وابن خلدون را ترجمه نمود .

(۱۲) *Thomas Erpenius* (۱۳) *Barthelmy*
(۱٤) *Sylvestre de Sacy* (۱۵) *Antoine Gallant*
(۱٦) *Barber de Meynard* (۱۷) *M. D. Slane*

(ج) این هردوکتاب درفرانسه شهرت بی اندازه حاصل کرد .

۱۸ ـ نولدکی ـ شاهنامهٔ حکیم فردوسی طوسی را بعد از تحقیق بسیار نشر داد .

۱۹ ـ کارل براکلمین ـ (۲۰) هرتهمان ـ (۲۱) بکر ـ (۲۲) ولهوزن ـ از [۱۸ تا ۲۲] کسانی اند که « درمجلس علوم شرقیهٔ المان » بعلوم اسلامیه وفنون مشرق خدمات پربها انجام دادند .

براسباب ترقیات ژاپون تفصیل دادن نمی‌خواهیم تنها بریك سبب ترقیٔ علمی شان کنایتهٔ چیزی پیش میکنیم ، « مواعظات » فاضل امریکائی دکتور سندرلیند که درژاپون برای عرصهٔ درازقیام کرد اکنون بصورت کتاب بعنوان « جاپان ترقی پذیر » درلغت انگلیسی بنشر رسیده است ـ بیك جادرضمن خصائل‌ژاپون می‌نویسد ـ « درینجا تشویق انام بجرائد ورسائل وروز نامه ها محدود نیست بل اینان هر وقت بشغل کتاب خیلی مشغول ومشعوف دیده میشوند ، به کثرت کتابهای علمی‌وذخائر تصانیف برگزیدهٔ آلمان ، فرانسه ، ایتالیه ، روسیه‌وانگلیسیه که همگی‌درلغت ژاپون ترجمه شده اند حیرت می آید ، درهر کتابخانه وبه‌هردارالمطالعه ازین اصناف تراجم کتابهای علم وفن ذخائر علمی وفنی موجود است ، باز همینقدر شمارتصانیف مستقلهٔ خودجاپونیان برهر گونه علم فن محیرالعقول است » .

در تراجم عموم کتابهای علمی وفنی (که بعلم ادب ومعانی متعلق نیستند) هیچ فرق نمیباشد زیرا که مصنفین این علوم وفنون تنها درعلم وفن‌خود ماهر میباشند وازانجا که تمام حیات شان در تکمیل یك مضمون صرف میشود و بنا

---

(۱۸) Nöldeke　(۱۹) Carl Brockelmann
(۲۰) Hartmann (۲۱) Becker (۲۲) Well Hausen
(✓) Asiatic Society in Germany .

برعدم فرصت میل وتوجهٔ خود را بادب و معانی معطوف نمیدارند لذا مطالب خود را بفصاحت و بلاغت (محدود) انشا نمیکنند اما برعکس این ، عموم مترجمین ادیب میباشند که مطالب خود را از اسقام و آلا ئشات اصل کتاب یامضمون مبرا ترجمه مینمایند ازینجهات اکثریهٔ تراجم ازاصل هم بهتر میشود .

حالت علمی و ادبی فارسی موجوده مقتضیست که توجهٔ اکثریهٔ اهل قلم وادبای معارف پرور جانب تراجم معطوف باشد . در حیات هرقوم چنین وقتی می آید که ضیای علم وادب بلحاظ سیاسی وتاریخی کم میشود ، در چنین وقت احتیاج است که چراغ خود را از چراغ دیگران بافروزند ، در چنین دور قوت آفرینش نیز زائل میگردد زیرا که طرز وقوت تصنیفات گذشته‌ازدرجهٔ ادنی پیش نمیرود ومذاق عوام نیز ازمهملات کج وپیچ تخیل ، واشعارنازك خیال ناممکن‌الحصول بیمعنی (چنانکه امروز اکثرجا دیده میشود) صحیح نمی ماند ، در چنین زمان برای مصنفین محترم لازم است که بجای اینکه خیالات نیم پخته و فرسودهٔ خود را اظهار دهند باید ترجمان مصنفین موجوده وگذشتهٔ دنیا بگردند ، اگرچه هرکس تمنای تصنیف نمودن بسیار دارد ومشتاق است که مردم اورا مصنف بگویند ، ومترجم ومؤلف بودن خود را کسرشان خود میدانند ولی امروز در اروپا قدر وبهای ترجمه نیز همانقدر است که از تصنیف میباشد ، مترجمین درجهٔ شهرت مصنفین را دارند ، برسبیل تمثیل ، شهرت ولیم آرچر مدام برین‌بنادوام دارد ودرآتیه نیزقائم خواهدماند زیرا که‌او مترجم ابسن(۱) است ، رکرت(۲) بترجمهٔ‌دیوان حافظ شهرت دوام‌دارداستیفان گیارگی شاعر آلمانی از باعث ترجمه برن (۳) نامدار شد .

(۱) تمثیل نویس ناروی ـ (۲) در شعرای آلمان بدرجهٔ ممتاز شمار میشود ـ
(۳) شاعر مشهور اسکاتلیند .

انکیوتل دو پیران (Anquetil Duperron) که یکعالم بی نظیر وسیاح فرانسوی بود ازهمه اول زند و اوستای پارسیان را ترجمه نمود ، اوپنشد سنسکرت را نیز از زبان فارسی به لاطینی ترجمه نموده توجهٔ شوپن هار (Shopen Hauer) فیلسوف آلمانی را جانب فلسفهٔ هند منعطف ساخت .

گوئتی (Goethe) شاعر شهیر آلمان ازهمه اول بجانب ادبیات شرق متوجه گردید ، قبلاً به کتب هنود مایل شد ولی که تسکین قلبی نیافت رجوع به شعرای خاور زمین آورد ، این شاعر بی بدل یك عقیدهٔ مخصوص بلسان الغیب حافظ شیراز داشت وازآنجا که درتمام نوشته هایش رنگ بلبل شیراز غالب است بنا برین خودش را « بحافظ آلمانی » یاد میکنند ـ یك تصنیف سرجونس موسوم بشاعری ایشیا توجهٔ هردر (Herder) را بجانب ادبیات شرق گردانید ازهمین جاست که دراوراق پریشان کتاب (۲) خود بعض قسمتهای بهگوت گیتا (۳) وهت او پدیش (٤) را ترجمه نموده شامل کرده است .

شیلر (Schiller) ترجمهٔ شکنتلا (۵) را خوانده مائل ادبیات شرق

---

(۱) شاعر معروف شرق علامهٔ دکتور اقبال هندی به تعریفش رطب‌اللسان گردیده ، بل یك تصنیف مستقل خود را بجواب کتابش که « سلام مغرب بمشرق » بود نظم نموده نامش را « پیام مشرق » گذاشت .

(۲) از زرسیتلی باستر ـ (Zerstreute Blätter)

(۳) هنود این کتاب سنسکرت قدیم را میگویند که کتاب مقدس کرشن است این‌را فیضی فیاضی دکنی ملك الشعرای اکبر جلال‌الدین درفارسی منظوم ترجمه کرده .

(٤) که ترجمه اش درفارسی کلیله دمنه است .

گردید استفاده و شهرت بسیار حاصل نمود .

دانتی (*Dante*) مشهور شاعر ایطالیائی دارای چنین کتاب معروف خود دیوائن (٦) کامیدی (*Divine Comedy*) گاهی نمیشد اگر جمله ماخذاتش را ازتراجم (٨) « فتوحات مکیه » ودیگر تصانیف شیخ اکبر محی الدین ابن عربی (رحمت الله علیه) واز رسالهٔ « غفران وجهنم » ابوالعلای معری و دیگر اکابر علم تفسیر وخود کلام مجید نمی آورد .

مستشرق شهیر وپروفیسر موصوف براؤن (*E. D. Brown*) دوازده سال کامل درعراق وایران بحصول عربی وفارسی صرف نمود جمله کتابهایش که حامل تاریخ شعر وادب فارسی است ازتراجم خالی دیده نمیشود .

شاعر مشهور هند تیگور نمایش جذبات بی کران خودرا بصورت این تصنیفات فخیمه بی آلایش ترجمهٔ تمثیلات کالیداس ودیگر شاعران عتیقهٔ سنکرت و هندی وفارسی پیش برده نمی توانست .

حالت علوم مثل اجسام جامد نیست که بیکدیگر مخلوط شده نتواند بلکه به نهال میماند که باهم پیوند میتواند بشود ، جهت احیای علوم فارسی بشاخهای علوم شرقیه قلم علوم جدید را پیوند نمودن از لزومات است ، تخیل قدیم آسیارا

---

(٥) یکی از تمثیلات قدیم هند مصنفهٔ شاعر عربی بدل کالیداس است .

(٦) در اطراف این کتاب علامهٔ مشرق دکتورمحمد اقبال نوشته و « به جاوید نامه » موسوم کرده که تا حال زیر طبع است .

(٧) ببینید کتاب (*Devine Comedy and Islam*) را که مصنف مذکور جمله کتاب خودرا ازتراجم تصانیف مسلمانها پر نموده است .

(٨) شاعر مشهور که درتمثیل بتمام مشرق پیش است .

باید بانقطهٔ نظر جدید اروپا یکجا ودر جسم سرد علوم مشرق خون گرم وتازهٔ علوم مغربی‌را جریان بدهیم تادرعلوم وفنون بیجان‌ما یك جان تازه دمیده شود ، جهت این مقصد عظیمه همین یك ذریعهٔ تکامل گفته میشود که علوم مغرب ومشرق بوسیلهٔ تراجم توام مطالعه شود زیرا که بمطالعهٔ دقیق ونظر عمیق بهترین قیمت هـای هردوجانب خود بخود یکجا و با لتدریج همجان گردیده موسس یك ترتیب وتهذیب زبان جدید علمی خواهد شد اگر فلسفهٔ قدیم ما به اختلاط فلسفهٔ جدید مغرب از رطب ویابس خود پاك بشود قابلیتی پیدا خواهد کرد که جزو لازمی تعلیم وتربیت ما بگردد ، اگر فنون لطیفهٔ ما براصول فنون لطیفهٔ مغرب براساس وسیع تری قایم بشود حتمیست که بهترین و عظیم ترین اساس فنون جمله عالم خواهد گردید .

تنهـا اساس حقیقی ملت و قومیت ما علوم اسلامی و ایشیائیست که ما بعدم احیای شان یك تمثیل فرسودهٔ مغرب میگردیم واگرماتعلیم مشرق‌ومغرب هردورا یکجا نموده رواج دادیم باز لزوماً باندك فرصتی دارای چنین تصانیف وتالیفات مهمه میگردیم که درعالم موجب ازدیاد علم ، وبچشم هنروران مغرب نیز پربها وقابل قدر خواهد بود .

جمله کتابهـای علوم قدیمه تقریباً بلسان عرب است و علوم جدید به السنهٔ مختلفهٔ اروپائی ، در زبان فارسی نه تماماً علوم مشرقیه ترجمه ومنتقل شده ونه از علوم جدیده کدام کتابیست که اورا رهنمای حقیقی علم گفته بتوانیم .

بعض احبـاب محترم گمان دارندکه « علوم قدیمهٔ مشرق را در عربی و علوم جدیده را بلسان های اروپا باید خواند » ولی‌ماجرأت نموده‌میگوئیم که علوم هرگز بحدود جغرافیائی محدود ومحصور نیست ، زبان ولسان مثل ظرف است

وعلم بمثابهٔ مظروف که هیچ پابند وحتاج کدام ظرف مخصوص نمیباشد ، علم بعینه مثل آب است که بذریعهٔ تراجم میان هر ظرف زبان منتقل میتواند بشود واگر علوم را باسان حقیقی شان مطالعه کرده شود باز باید جهت حصول هرشاخ وشعبهٔ کدام علم جدید کم ازکم به دانستن هفت هشت زبان اوروپا موفق باشیم هرمسئلهٔ جدید وبحث معرکته آلارا خواه بفلسفه و حکمت تعلق داشته باشد یا بعلوم وفنون ، یا بکدام اصول جدید وا کتشاف واختراع نو واسطه داشته باشد اگر دقت فرموده شود معلوم خواهد شد که هرملك اروپا دارای ماهرین ومتخصصین آن علوم است که بتعلق آن یك شعبهٔ علمی بزبان ولسان مخصوص ملکی خود چندین تصانیف کرده بمعلومات اضافه نموده است ، بنا برین درین عصر برای هریك شعبهٔ علمی ومضمون فنی تاوقتیکه رجوع بتراجم زیاد نشود ، پنج شش لغت ولسان دانستن هم مکتفی نیست .

امروز در زمین مغرب چنان مملکتی نیست که ذرائع تعلیم و تربیت فقط ترجمه نباشد تعلیم علوم صحیحه بجز تراجم امکان ندارد ، هر شاخ و شعبهٔ علم محتاج ترجمه است ، برسبیل تمثیل امروز اگر کس بخواهد که تنها از فلسفهٔ جدید بهرهٔ بردارد برای او لازم است که کم از کم نوشته های بیکن وبرنو وغیره باخبر باشد که اصل تصانیف شان بزبان لاطینی است ـ نسبت دی کار ، کامت وروسو ، که مصنفین زبان فرانسه اند خوب واقف باشد ، از هیگل ، کانت ، فشتی ، شلیگل ، نطشی ، وغیره که اصل تصنیف شان باسان آلمان است خبرداشته باشد .

از اسپی نوزا خوانده باشد که اصل تصانیفش بزبان دچ است ، از کروچی وغیره باخبر باشد که اصل تصانیفش بزبان اتالویست ، از نوشته های برکلی ،

مل و اسپنسر بهرهٔ داشته باشد که اصل تصانیف شان بلسان انگلیسی است و قس علی هذا .

بنا برین تصنیفات اگر کسی تنها یك دولت را ذریعهٔ تعلیم ساختن بخواهد ، باز در عالم علم ابواب جمله تحقیقات و تفحصات علمیه بیك روز مسدود میشود .

اگر مصطلحات زبان قدیمه را بزبان پارسی جدید بگردانیم هم قابل اعتراض و گرفت نباید بشود زیرا که از مصطلحات عرب بعضی اوقات همان اشکالات پیش میشود که امروز انگلیسی را از دست مصطلحات لاطینی حاصل است وعکس این برای آلمانی ها مصطلحات تراشیدهٔ زبان خود شان آسانیها پیدا نمود ، خوبی لغات علمیه همین است که هر کس او را زود تر بفهمد و به آسانی حفظ نماید مثلا بجای کثیرة الرجل ، اخطبوطیه ، شوکیته الجلد ، مستعلج الجلد ، سلحفیه ، ومستقیم الاجنحه ، باید کثیرپا ، خارپشت ، گداز جلد ، غلاف پوش وراست پر استعمال بکنیم ، زبان فارسی برای مصطلحات خیلی موزون افتاده زیرا که مثل زبان آلمان درین زبان هم دوالفاظ را یکجا نموده یك لفظ مرکب ساختن روا و سهل است ، برای سهولت تراجم علمیه و ادبیه چند لغات مصطلحات که از روی شان استفاده برداشته میتوانیم برای آسانی مترجمین و متلاشیان علم درذیل درج میکنیم : ــ

(۱) یك کتاب مصطلحات در سنهٔ ۱۸۷٤ از طهران شایع شده است که میانش مصطلحات طب مغرب ، و علم الانسان در فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی و فارسی درج است .

(۲) درزبان اردو یك کتاب موسوم « بفرهنگ اصطلاحات علمیه » را

(۱) تاحال جز این یك کتاب مستند دگرهیچ لغات مصطلحات جدید علمیه به تکمیل نرسیده

جامعهٔ عثمانیهٔ حیدر آباد دکن نشرداده قدر وبهای زبان اردورا ازخزائن زبان فارسی ، عربی و هندی بلند نموده است ، (۳) البته در بیروت چند کتب بطبع رسیده که ازانمیان یك لغت علمیهٔ عربیه موسوم به المنجد را لوئس معلوف به سنهٔ ۱۹۰۸ شایع نمـوده است که در کتابخانهٔ انجمن ادبی هم موجود است ، درین کتاب مصطلحات تخنیکی و طبیعات نیز درج است ، (٤) یك کتاب مفیدهٔ « مصطلحات ابکار یوس » است کهدرآن الفاظ مرادف مصطلحات انگلیسی در عربی موجود است .

(٥) در سنه ۱۸۹۷ بمصر لغت اسپیرو شایع شده است .

یك کتاب دیگر موسوم به :

(1) Dictionary of the Technical Terms used in the Sciences of the Mohemmadans شایع شده است .

(٦) دائرة المعارف البستانی هم از همین نقطهٔ نظر قابل تحسین است ، در کتب عتیقه مفاتیح العلوم خوارزمی ودیگر بسیار چنین کتاب ها است که از میانشان مصطلحات علمیه را میتوانیم بزبان جدید برمحك نو موزون نمـوده رواج بدهیم ـ

معارف پروران محترم و ادبای ملك وملت مارا باید که به ترجمهٔ لسان هـای مشرق ومغرب متوجه بشوند و نیز اگر در تحریرات علمی مصطلحات عربی ، اردو ، فرانسه ، انگلیسی ، المـانی هم جای جای استعمال بشوند درست است زیرا

---

(۱) « در مصطلحات تخنیکی که در طبیعات مسلمانان بکار آمده » این کتاب که غالباً از تالیف فاضل صاحب تهانوی است . درایشیاتك سوسائیتی بنگال (انجمن ایسیائی بنگال) موجود است .

که بعض اوقات در ترجمه اصطلاح و محاورهٔ یك زبان بدیگر موافق نمی شود ودر تلاش وایجاد مصطلحات اشکال بسیار پیش می آید ، اما بگمان ناقص ما این اشکالات کار ترجمه را وقیع تر میسازد ، زیرا وقتیکه این گونه مشکلات حل شوند ، باز عمارت لسانی استوار تر وجهت انسال آتیه شاهراه طلاقت زبان و تحریر وسیع تر میگردد .

افغانستان جغرافیائی

بقلم میر غلام محمد غبار

(۲)

درقسمت اول گفتیم افغانستان طبیعی در سه قسمت شامل ومنقسم است :ـ صفحات شمالی هندو کش . وادیهای شرقی سلسلهٔ پامیر وسلیمان . حوضه‌های بین هندو کش وپامیر وسلیمان . این قسمت های ثلاثه شك نیست قبل از ورود اسکندر مقدونی ، دارای تشکیلات ملکیه بطور خاصی بوده است ، چونکه افغانستان قدیمترین سلطنت های آریائی‌را در آسیای وسطی داشته ، و ویشتاسب سلطان مشهور بلخ در حدود هفت قرن قبل المیلاد ، مملکتی را اداره میکرد ، که‌از داشتن تقسیمات و تشکیلات ملکیه ئی لاچار بود . ولی این تشکیلات از پشت پرده های تاریکی بما معلوم میشود که ، روشن ترین نقاط آن همان ولایت های باکتریا وآریانه است .

یونانیان بعدالورود خویش تشکیلات نوینی کردند که شاید قسمت بزرگ آن براساسهای همان تشکیلات ملکیه سلطنت قدیم افغانستان منطبق میگردید . اما یونانیـان اسمای ولایت و بلاد مملکت را عادتاً بزبان معمول خود تحریف

یا تبدیل نمودند . قبول اسمای یونانی در افغانستان طبیعی بود ، چه بعلاوه تسلط سیاسیهٔ یونانیان قدیمترین ملتی هستند که تاریخها وجغرافیا های اکثر ممالك عالم را نوشته اند ، وازان جمله بود مملکت افغانستان .

تشکیلات ملکیه یونانیان در افغانستان ثابت وابدی نبوده ، بلکه تابع قضایا و مقتضیات اقتصاد ومخصوصاً پولتیك سلطنت ها میگردیده است . ولی با انمراتب تقسیمات طبیعهٔ مملکت غالباً محفوظ وتاهنوز بعضاً باقی وپایدار است ، که ما هم از همین جنس اخیر سخن میگوئیم .

تخارستان

یعنی قطغن وبدخشان

قسمت شمال هندو کش مشهور به باکتریا بود که مرکزش همان بلخ بشمار میرفت ، ولی باکتریا درصفحات شمالی خود شامل ولایات بزرگی شمرده میشد که در جهت شرقی آن ولایت تخار ودر جهت غرب ولایت گوزکان ودر غرب گوزکان ولایت مرگیانا افتاده بود .

اما ولایت تخار یاطخارستان ، عبارت ازقطعه ایست که درشرق شمال افغانستان واقع شده ، شرقاً بکوهای پامیر وشمالاً به نهر آمون وغرباً بولایت خلم (تاشقرغان) بلخ ، وجنوباً بسلسلهٔ هندوکوه محدود ومتصل است . تخارستان بدو حصهٔ علیا و سفلی منقسم است که علیارا (بدخشان) وسفلی را (قطغن) خوانند . تخارستان علیا در شرق تخارستان سفلی افتاده واوالیز جرم (رستاق حالیه)

فیض آباد، شهربزرگ ، اشکاشم ، راغ ، زیباك ، کشم ، ازشهرهاوقریه های مشهور اوست . معدن ـ لاجورد بدخشان خود مشهور آفاق است .

تخارستان‌سفلی مملکت زراعتی ست ، گندم وجو واشجار پسته اومشهور است مراتع سبز وخرم قطغن بعداز بادغیس های هرات بهترین مراتع افغانستان بوده ، وازین رو اسپ های آن معروفترین اسپ های مملکت است . تالقان ، اندراب ، اشکمش ، نهرین ، بغلان مشهور ترین شهر های تخارستان سفلی است .

مربوطیت تخارستان باولایت بلخ ازحیث اقتصاد طبیعی است ، چونکه باکتریا ازصفحات تخارستان علیا بامملکت تبت وچین راه مواصله پیدا میکند . ویونانیان بلخ بعداز اشغال تخارستان ازهمین‌راه باتبتی های چین محاربات کرده وروابط تجارتی باچین برقرار نموده‌اند حالات تاریخیه تخارستان قبل از اسکندر مثل اغلب ممالك مجهول است . ونفوذ وتاریخ یونان درتخارستان محتاج به حفریات وتحقیقات است . تخارستان غالباً ودر قرون و سطی عموماً درقید بسته گی بلخ وارلحاظ تاریخ بامقدارت او شریك بوده است .

ولایت تخار معلوم نیست در عهد قدیم بچه نامی موسوم بوده ، اما ازاینکه بنام تخارها نامیده شده ، از آنوقتی است که طائفهٔ از باشندگان اینسر زمین بنام تخار مشهور آفاق شدند منابع یونانی هم قوم تخار را در زمرهٔ فاتحین یونانیان باختر در قرن دویم قبل المیلاد ذکر کرده اند . مسیو بار تولد روسی درکتاب معروف خود

W. Barthold Historico Geographical survey of Iran

درین زمینه اطلاعاتی بدست میدهد ، او میگوید قوم تخار سابقاً در بولو نسز بر واقعه در سر حدات خود چین (شرق شمال افغانستان) میزیسته ، و در دورهٔ اسلام هم قسمتی از باختر بنام قوم تخار

(تخارستان) نامیده شده راجع به نژاد تخارها مسیو لونگورت دیمس المانی *M. Longworth Dames* در دایرت المعارف اسلامی المانیا مینویسد که آنها آریائی بوده‌اند . وغالباً آلمانها وطن اصلی نژاد هند وژرمن « آریائی » را در آسیا بکوههای هندو کش و پامیر میدانند . پس معلوم شد که قوم تخار از ساکنین قدیم تخارستان بوده ، و نژاداً با اقوام افغان از یك اصل میباشند .

بطوریکه مورخین معاصر مهاجرت آریائی هارا از سواحل سیحون و جیحون در افغانستان ذکر کرده ، وهجرت اقوام هند وفارس‌را از افغانستان بهندوستان وفارس نشان میدهند ، این مسئله واضح میشود که آریائی های اصیل درافغانستان متوطن ، ودسته دسته درواديهای‌داخله مملکت منقسم شده اند . این‌دسته های آریائی بمرور دهور دراثر وضعیات بلدی‌وجغرافیائی ، باسمای متعدده موسوم ، وهریك دارای لسان و لهجه های مختلفه گردیده اند ، که ازان جمله است « قوم تخار « تخارستان »

راجع بزبان تخارها ، چنانیکه در مقدمهٔ کتاب بارتولد ذکر یافته ، هر چند تمام السنهٔ افغانستان ازلهجهٔ ساریکل که شرقی ترین لهجه های پامیر است گرفته تالهجه های کردی غربی شبه جزیرهٔ آسیای صغیر ، یعنی تقریباً از ٧٥ تا ٣٨ درجه طول شرقی نصف النهار گرینویچ همه داخل زبان آریائی است ولی زبان قدیم طخاری که از قرن اول بعد المیلاد تاقرن دهم وجود داشته ، از جملهٔ آن السنهٔ آریائی اسیای وسطی شمرده شده که دارای رونق وجمال ادبی نیز بوده است . این مطلب از یکفقره آثار باقیماندهٔ بودائی ترکی معلوم شده ، که بزبان تخار ادبیات بودائی وجود داشته ، وغالباً بزبان ترکی ترجمه شده است ومسیو بارتولد ازان ذکری میکنند .

والحاصل چنانیکه قبلاً اشاره کردیم تخارها در حدود دوقرن قبل‌المیلاد دربلخ نفوذ پیدا کردند ، وبعد ازصد سال سکونت در باختر طائفه ازآنها بنام کوشانی ترقی کرده ، وبتدریج قسمت عمدهٔ هندوستانرا مسخر ساختند . سلاطین کوشانی ازپیروان جدی دین بودا بشمار میرفتند . از قرن سوم بعد المیلاد کوشانی ها بجانب بلخ رانده شده ، ودرتحت سلطه ساسانیان درآمدند ، فقط شعبهٔ از اینها درکابل تاحدود قرن پنجم بایکنوع حاکمیتی باقی بود ، که مسکوکات پادشاه قرن پنجم کوشانی کابل تاپکی مالیك نام درموزهٔ کابل موجود است .

حدود سیاسیه افغانستان درعهدکوشانیان توسیع ، وعمرانات وصنایع اینعهد مخصوصاً صنعت حجاری و مجسمه سازی تکمیل گردید . در نتیجه محاربات سنگینی که در حدود دونیمقرن بعد المیلاد بین کوشانی ها و فارس واقع شد ، دائرهٔ نفوذ کوشان شاهان در صفحات جنوب هندوکش محدود گردید .

چنانیکه گفتیم نفوذ سیاسی قوم تخار ازبلخ آغاز میکند ، ازان رو لازم می‌آمد مادر مورد سلطنت کوشانی ها ، در ضمن وقایع باختر یا سخن بگوئیم . ولی بمناسبت نام تخارستان خواستیم درینجا شمهٔ از احوال آنها بحث کرده باشیم ، لهذا باین مختصر اکتفا رفت . برای آنکه این سلسله ازدست نرود مناسب است از طائفه دیگر تخارها یعنی دولت هیاطله نیز سخنی چند گفته آید :

بعد از سقوط کوشانیان در باختر طایفه یفتاله که اعراب آنهارا هیاطله خواندند ، به تشکیل سلطنتی در بلخ پرداختند ، و متعاقباً برمناطق جنوبی هندوکوه استیلا جستند . یادگار یفتاله ها در تخارستان بقول بارتولد شهرهای بود بنام یفتل که یکی آن در تخارستان سفلی و حالیا سوای نام نشانی ندارد ، و دیگری در تخارستان علیا تاهنوز بشکل قریهٔ

موجود است . این قریهٔ یفتل در ده میلی شهر موجودهٔ فیض آباد ، و دارای سه هزار خانوار اهالی « سیزده هزار نفوس » است که زبان شان همان فارسی مروجهٔ افغانستان بوده ، وخود هارا از عهد قدیم از نژاد افغان میدانند .

راجع بدولت هیاطله آقای عباس اقبال اشتیانی در دورهٔ تاریخ عمومی خود شرحی نوشته وازین‌دولت محارب تعریف میکنند . او میگوید : ـ دولت هیاطله محاربات صعبی با شاپور ذوالاکتاف فارسی کرده اند . وفیروز والی سیستان را در حدود نصف دویم قرن چار مسیحی در پناه خود گرفتند ، اینوقت هرمز برادر فیروز بعد از فوت یزد گرد دویم باد شاه فارس بود . دولت هیاطله فیروز را تائید کرده و قهراً بسریر سلطنت فارس نشانیدند . فیروز قبول مالیاتی نمود که بدولت هیاطله به پردازد ، ولی پسانها در تادیهٔ آن اهمال نمود . لهذا بین دولتین حرب اعلان ودر نتیجه فیروز مغلوب گردید ، اینبار فیروز دادن دختر خود رابه خوشنواز پادشاه هیاطله متعهد گردید درسال ، ٤٨٣ م دوباره بین هیاطله وساسانیان در حدود توران حرب واقع شد ، فیروز از اردوهای هیاطله در حدود بلخ مغلوب قطعی و بلا فاصله از طرف پاد شاه هیاطله اعدام گردید .

بلاش بعد از فیروز پاد شاه فارس شد (٨٣ ـ ٤٨٧ م) و ادای خراج را بدولت هیاطله متقبل گردید . اما قباد شهریار فارس در مدت سلطنت خود (٤٨٧ ـ ٥٣١ م) ازدولت هیاطله بسی زحمت ها دید ، زیرا قبادار بانی مذهب جدیدی مزدك نام در مملکت خود حمایه میکرد ، ملت انقلاب کرده اوراخلع وجاماسب برادرش را پادشاه ساختند . قباد بدربار هیاطله پناه آورد ، دولت هیاطله اورا کمك کرده جاماسب راخلع وقبادرادوباره برتخت فارس متمکن ساختند وخراجی

باو تحمیل نمودند قباد درهمان سال ٥٠١ م برای آنکه خراج هیاطله هارا تهیه کند ، مالیات خود را از دولت روم تقاضا کرد ، رومیان ندادند ، و جنگ دولتین در ار منستان در گرفت . اینحرب پنجسال تا ٥٠٦ م طول کشید ، ولی قباد درحین فتح بواسطهٔ هجوم مکرر پادشاه « هیاطله مجبورشد . بارومیان صلح نماید . »

درحدود نصف قرن ششم میلادی دولت هیاطله دراثرهجوم تورکان وساسانیان فارس منقرض گردید . و تورکها بر تخارستان که در آن وقت مشتمل بر ٢٧ ولایت بود تسلط یافتند . (بارتولد) نوشیر وان در سال ٥٦٥ م قسمت یسار ساحلی جیحون را اشغال و حدود فارس را به آمو رسانید . و بعد از تسخیر افغانستان ، مملکت سیاسی خود را بقرار ذیل تقسیم و تشکیل نمود :- اول قسمت شمال غربی (باختریا) دوم قسمت جنوبی غربی (نیمروز) سوم قسمت مشرق (خراسان) چهارم قسمت مغرب یا ایران شهر . (تاریخ عمومی اقبال) .

بعدازهجوم تورك وفارس سلطنت افغانستان به قسمت های مختلفه تقسیم گردید ، ولی این تقسیمات برترقیات مالیهٔ فارس بسی افزود . مسیو بارتولد میگوید :- عظمت ساسانیان فارس دارای جنبهٔ مصنوعی بوده ، ووسیلهٔ تجارت عظیم شان طلای بیزانس شمرده میشد . درکارهای ساختمانی وآب یاری و ایجاد رشته های صنعتی جدید ، ازاسرای بیزانس استفاده میکردند . تمدن مادی فارس مربوط به تراجم یونانی وهندی وسامی بود . دربین ممالك پادشاه فارس از همه بیشتر ولایت سامی بابل اهمیت اقتصادی داشته ، و ثلث عایدات شاه فارس را بابل میداد . بعد از بابل دو مین کانون تمدن را ولایات شرقی فارس (افغانستان) تشکیل داده بودند ، که قسمتی ازانهادرانتهای مملکت فارس (مرو) وقسمت دیگر

خارج حدود فارس (باختر) واقع شده بود . اما ولایات داخلی مملکت فارس شهرهای غیر مهمی بودند .

بهر حال تخارستان بعد ازانکه درتحت تسلط تورکان رفت ، و هیاطله هـا منقرض گردیدند ، تا ظهور اسلام دردست تورکها بانواع مختلف اداره میشد . در خلافت حضرت عثمان بقول صاحب حبیب السیر بسال ۳۱ هجری عبدالله ابن عامر بفتح خراسان مامور و اعزام شد ، مشارالیه عبدالله بن حازم را بولایت هرات کسیل نمود . ابن حازم بعد ازانکه باهرات مصالحه کرده و مبلغ خراج بر او مقرر کرد ، احنف بن قیس را بفتح باختریا و تخارستان مأمور نمـود . احنف ولایت گوزکان (جوز جان) و بلخ و طخارستان را با شهر تا لقـان فتح کرده بین خود وقیس بن هشیم و خلد بن عبـدالله تقسیم نمود . ازین ببعد شیوع دیانت اسلامیـه در تخارستان رواج یافت . ولی عادتهً این اشاعهٔ مذهبی باتعصبات و محاربات ملی دوچار شد ، جنگهـای مشهور ابن قتیبه باشهزادگان تخار ، در دره های ایبك وبغلان ازانجمله است که طبری به تفصیل این محاربات را ذکر کرده است .

در عهد طاهریان ـ خراسان و صفاریان ـ سیستان ، تخارستان غالبـاً جزء ولایت باختر بشمار میرفت . (قرن سوم هجری) در عهد سامانیان بلخ کـه ماوراالنهر را استیلا کردند واز اواخر قرن سوم تااواخر قرن چهارم هجری دارای سلطنت وسیعی بودند ، تخارستان بالطبع جزولایات باختر حساب میشد . ولی بعـد از سقوط آل سامان ، ایلك خانیه تورك گاهی بممالك این روی چشمی دوخته و دستی دراز میکردند ، سلطـان مشهور افغـانستان محمود یمین لدوله در شکستی که به ایلك خان پادشاه تورك در دشت بلخ داد ، این دست بیگانه را

بکلی قطع نمود . ازان بعد تخارستان بصورت قطعی جزء افغانستان گردید (اواخر قرن چار تانصف قرن شش هجری)

در مدت سلطنت سلاطین غور افغانستان که از سال ٥٤٣ هجری آغاز و به ٦٠٩ هجری خاتمه یافت ، طخارستان در زیر امر دولت مخصوص غوری که از شعبهٔ سلطنت غور مرکزی بوده اداره میشد . در ٦٠٩ هجری خوارزمشاهیان برافغانستان مسلط ، وسلسلهٔ غوریان منقرض گردیدند ، بعد ازان از یکان برتخارستان قسماً تسلط یافت و ازان جمله بود ملك وسیع خان از بك که در اسفار چنگیز خان برچندین و لایات طرفین آمو دریا حکومت مینمود . پایهٔ تخت خان مذکور شهر قندز موجوده بود که درقرن دهم میلادی بوجود رسیده است .

چنگیزخان بعدازانکه ترمذرا خراب کرده ، برای تخریبات ولایات معمورهٔ هرات و بدخشان اردو های خونخوار خودش را اعزام نمود . عساکر چنگیز وارد تخارستان علیا گردیده و شهر آبادان بدخشان را که در محل فیض آباد موجوده بود ، منهدم ساختند . متعاقباً چنگیزخان درحدود سنه ٦١٧ هجری بالذات عازم تخارستان سفلی گردیده وبعداز تخریبات عمرانات عرض راه ، شهر شهیر طالقان را که از بهترین و بزرگترین شهر هـای تخارستان بود محاصره نمود . اهالی بشدت مدافعه کردند ، بالاخره چنگیزخان شهر را فتح و از فرط خشم بکلی خراب نموده و دیاری دران دیار نگذاشت .

پس ازمرگ چنگیز که و لایات سلطنت عظیم او در بین او لادش منقسم گردید ، ما ورا النهر (بخارا) و ما دون النهر (تخارستان و باختریا) و مملکت غزنین درتحت فرمان چغتائی داخل شد . چغتائیان ازسال ٦٢٤ هجری تا ٧٦٠

قمری بر این ممالك استیلا داشتند ، تا آنکه امیر تیمور کورگان ازسال ۷۷۱ تا ۷۸۲ هجری ممالك ماوراالنهر ، خوارزم ، افغانستان را فتح کرده ، و تخارستان جزو حکومت او گردید . اگرچه بعد از مرگ تیمور در سال ۸۵۰ هجری مملکت بزرگ اوپارچه پارچه شد ، با آن نفوذ شهزادگان تیموری تا اوایل قرن دهم هجری در تخارستان باقی بود ، در نصف اخیر قرن نهم مشهور ترین آنها ابو بکر حکمران بد خشان بود . و بعد ازان تا اوایل قرن دهم حکومت سلطان حسین از هرات اجرای تاثیر در تخارستان می نمود .

در اواخر قرن دهم سلطنت از بکان ترقی یافت و بر تمام بلاد فرغانه ، کاشغر ، ختن ، باختر ، تخارستان استیلا کردند ، و بر هرات و خراسان تاختند . حتی در اوایل قرن یازده هجری برقندهار مسلط شدند ، ولی درسال ۱۰۳۱ شاه جهان مغول کبیر هندوستان آنها را از قندهار طرد نمود .

بعد ازفترت ازبك نفوذ امرای بومی درتخارستان روز افزون شد ، و اینها بنام (میرها) بصورت مختلفی در تخارستان علیا وسفلی حکومت می نمودند . حتی نمونه هایشان تاقرن ۱۹ هجری موجود بود . میران تخارستان را بعض ها از نژاد سکندر یونانی گمان میکردند ، چونکه هنوز نزد آنها آثاری از مسکوکات و ظروف زمان یونانیان موجود می شد . اینها گاهی به چترال ، پامیر سرقول هم مسلط بودند . ومشهور ترین آنها درقرن ۱۹ میرشاه معروف بوده است .

در نصف آخر قرن دوازده هجری هنگامیکه ابدالیان قندهار به تشکیل یك سلطنت عظیمه امپراطوری میپرداختند ، بفرمان احمد شاه بزرگ اردوهای افغان درتحت قوماندانی وزیر شاه ولیخان فوفلزائی مروراعبور کرده ، ولایت

کوزکان (میمنه ، اند خوی شبرغان و غیره) و بلخ وتخارستان علیا و سفلی را اشغال نمودند . بعد ازکی امرای بومی تخارستان برخلاف تسلط سلطنت مرکزی قندهار حرکت نمودند ،، وشاه مراد بی امیربخارا باین اغتشاش داخلهٔ افغانستان کمك نمود . وزیرشاه ولیخان دوباره به تامین تخارستارستان مامور و اعزام گردید ، متعاقباً شخص احمد شاه بزرگ ازراه فراه جانب مرو شتافت ، وبراه میمنه و بلخ آمو را عبور کرده وبه بخارا عسکر کشید . شاه مراد بی باعساکر بخارا در حدود قرشی بمقابله شتافت ، ولی مصلحت خود را در مصالحه دیده از دراعتذار داخل شد وخرقهٔ مطهره حضرت رسول خدای را علیه السلام ـ که تیمور کورگان ازعراق درثمرقند آورده واکنون دربخارا بود ـ درحضرت احمدشاه هدیه نمود ، وحدود دولت افغانستان باامارت بخارا رودآمون معین گردید . اینواقعه درحدود ١١٨٢ هجری اتفاق افتاد . احمدشاه نظرمشی سیاسی که داشت این مصالحه را معتبرشمرده وباخرقهٔ مطهره بقندهار عودت نمود ، وتخارستان بکلی تامین گردید . زیرا احمدشاه برخلاف پادشاهان خلجی ، ولودی وسوری وغیره سلسله های افغان که ممالك بیگانه را اشغال نموده وازترقیات داخلهٔ وطن بیگانه مانده بودند نصب العین خویش ترقیات داخله وتامین افغانستان طبیعی را قرار داده بود ، ودرعسکرکشی های خارجه خود فقط بگرفتن خراجی ازشاهان همسایه اکتفا کرده ، واتحاد دول را نسبت بافغانستان جلب مینمود . چنانیکه همین رفتار را درحین غلبه وفتوحات خود ، بمقابل شاه رخ پادشاه خراسان ـ فارس وشهنشاهان هندوستان مراعات نمود .

اما راجع بزبان تخارستان :ـ بعد ازانکه مروردهور واختلاط ونفوذ سیاسی واقتصادی وعلمی السنهٔ یونان ، تورك ، عرب ، فارسی کوهستانی افغانستان

زبان اصلی تخاری را ازمیان برد ، زبان مخلوط ونوینی بمیدان کشید . در دورهٔ اسلام چنانیکه ، زبان قدیم و مشهور سغدی را در ماوراالنهر از ساحهٔ رواج اخراج کرد ، همچنان درزبان مخلوط تخارستان اجرای تاثیر نمود . وزبان پشتو نیزدرین اختلاط بی‌تاثیر نبود . درنتیجه زبان جدید تخارستان همان زبان فارسی افغانستان گردید که درچندین قسمت افغانستان معمول ومروج بود وبازبان فارسی فارس تفاوت دارد . فارسی‌ها این زبانرا بنام تاجیکی وصاحبان آنرا تاجیك یاتازیك خواندند کهازان ببعد این اسم مشهور ومعروف گردید .

مستر ایچ دبلیو ـ بیلوی انگلیز درکتاب معروف خود (که در موضوع جغرافیا وتاریخ افغانستان نگاشته) وبعضاً مورد استشهاد (انسکلوپیدی اوف اسلام بریتانیا درزمینهٔ افغانستان واقع‌می‌شود) راجع بتاجیك های افغانستان شرح جالب توجهٔ ذیل را می نویسد :ـ تاجك = پارسیوان مردمان وطنی افغانستان هستند که عرب باآنها مخلوط شده ونام خودرا بآنها گذاشتند ، یعنی تازیك که فارسی ها اعراب را بآن نام میخواندند وفارسیان دشمنان خودرا نیز باسم ترك وتاز یا تاج می نامیدند ، لهذا عرب را هم تاز گفتند ، و بعدها تازیك و تاجیك شد . اگر اسپ و یا سگ عربی با اسپ و سگ فارسی می‌آمیخت نام او اسپ تازی و سگ تازی بود ، والا اسپ وسگ عربی خالص میبود ، آنوقت اسپ عربی خوانده میشد .»

واقعاً اختلاط اقوام درتخارستان دردورهٔ اسلام آغاز نمود ، و یکقسمت کوچك اعراب نووارد درا کثریت ملت بومی تحلیل یافت ، که هنوز یکدسته از اهالی تخارستان بنام عرب بتعداد شش هزار خانوار در حدود خان آباد وقندز و طالقان یاد میشوند . هکذا قسمی از تورك وازبك بعد از اسفار

چنگیز وتیمور دراهالی تخارستان تحلیل شد . ولی اختلاط بزرگ اقوام داخلی افغانستان باتخارستان در عهد غزنویان وغوریان آغاز نمود ، و طوایف افغان از صفحات جنوب هندو کش در آنولایت سرازیرشد . این مهاجرت داخلی در عصر سلاطین ابدالی ومحمدزائی‌ها در دو قرن اخیر بسرعت تقویه گردید ، ودو باره اهالی تخارستان با اصل خود پیوستند . درین اختلاط اخیر قسمتی هم هزارهٔ مرکزی افغانستان شامل بود .

بهرحال ما راجع بوجوه‌تسمیهٔ تاجیک‌و نژاد آریائی آنها ، درقسمت تاریخی افغانستان سخن خواهیم گفت . عجالتاً باید فهمید تخارستان در دورهٔ اسلام باوجود انقلاب وکشمکش های خارجی وداخلی دارای مراتب علم وفضل بوده ، واشخاص فاضلی درصحنهٔ وطن برورانده است که ازان جمله اینهارا فاضل عبدالحکیم رستاقی در کتاب « چراغ انجمن » خویش قید میکند .

قاضی ابومطیع عبدالحکیم سمنجانی‌راوی فقه اکبر وصاحب‌امام‌اعظم رح واستاد ابن‌مبارک (١١٥ـ١٩٩ هـ) ابوصالح عبدالحکیم خوستی (٩٣ـ٢١٣هـ) ابورجا امام قتیبهٔ بغلانی معروف شیخ بخاری واستاداامام بخاری (١٨٤ـ٢٤٠هـ) ابو عثمان سعید ابن منصور طالقانی محدث معروف واستاد امام احمد حنبل رح و صاحب سنن (فوت ٢٢٩ هـ) ابو اسمعیل ابراهیم بن شماس طالقانی محدث مشهور و شاگرد امام مبارک (٢١٠ هـ) ابو بکرسعید ابن یعقوب طالقانی محدث معروف . قاضی حمید الدین عمر ابن محمود و لوالجی رستاقی معروف به بلخی قاضی‌القضاة عصر سنجر سلجوقی‌وممدوح انوری(فوت ٥٦٠ هـ)ابوالفتح عبدالرشید رستاقی صاحب فتاوای ولوالجیه (٤٦٨ ـ ٥٤٠ هـ) ابواحمد امیر خسرو نهرینی معروف به دهلوی صاحب تالیفات متعدده (فوت ٨٢٥ هـ) مولانا شمس‌الدین

بغلانی جلیس نظام الملک وزیر معروف درقرن ششم . شمس الدین شاعر بدخشانی معروف به معمائی صاحب دیوان اشعار درقرن دهم . ابوعبدالله سعید ابن حیدر جرمی فقیه مشهور (فوت ٥٤٠ ھ) میرزا عبدالقادر بیدل معروفترین شعرای قرن دوازده (ارگوئی بدخشان) ـ ١٠٥٤ ـ ١١٣٣ ھ **مولانا محمد معمائی اشکمشی معاصر جامی (فوت ٩٢٩ ھ)** اسلام خان خوستی (قطغنی) **متخلص بوالا شاعر معروف ورئیس الوزرای اورنگ** زیب مغول کبیر هندوستان (فوت ١٠٨٤ ھ) میر محمد افضل ثبات **خوستی قطغنی** شاعر مشهور وصاحب دیوان اشعار (فوت ١١٦٢ ھ) **ملا شاه محمد رستاقی معروف** بلسان الله صاحب دیوان اشعار وتفسیر (١٧٠ ھ فوت) **مولانا محمد صالح فرخاری اتالیق** شهزاده عبدالمؤمن بخارائی . داملا عبدالله راغی متخلص به مصرع **شاعر معاصر** اعلیحضرت شیرعلیخان . محمد عمر حسرت کشمی صاحب دیوان اشعار معاصر اعلیحضرت عبدالرحمن خان . **قاضی** عبدالمؤمن سودا رستاقی صاحب دیوان اشعار (فوت ١٣١٨ ھ) وازشعرای معاصر ملا عبدالله عارف رستاقی صاحب دیوان اشعار ومثنوی یوسف زلیخا . **مولوی** عبدالودود الهی رستاقی صاحب دیوان وتشریح الارض وشرحی برکافیه وشرحی بر بیدل (فوت ١٣٤٨) مفتی شمس الدین حیرت رستاقی شاعر وصاحب دیوان قصاید ورباعیات وغزلیات نفیس قاضی عبدالعزیز عزیزی قندزی معروف به ایشان جان که شرح حالش در تذکره های بهار مرقوم ومطبوع گردیده است (فوت ١٣٤٨ ھ) میرعبیدالله ثاقب رستاقی عالم متبحر وشاعر صاحب دیوان وازاولین خطاطان فارسی عصرحاضر ودر حسن خط عدیل خطاط مشهور سید داودخان کابلی است واینک درعلاقه تیشگان منزوی است .

قدر شناسی

مطبعهٔ عمومی کابل از بدو جلوس ذات همایونی بامعاذیر ومشکلات عدم لوازم وحروف ودیگر صدماتیـکه در عصر انقلاب به پیکرش وارد شده بود ، بازهم تاکنون در اثر کفایت وفعالیت رئیس فاضل خود آقای صوفی عبدالحمید خان دمی ازکار و اجرا آت نیاسوده وحوائج اداره جات ومطبوعات وطن را خیلی بجدیت وخوبی تهیه کرده است .

حقیقتاً کسانیکه افکار صادقانه و جدیت وفضل و همدردی وطن خواهانهٔ آقای رئیس محترم مطبوعات کنونی را میدانند البته قلباً از جناب شان تشکر و خورسندی داشته وجود اینچنین مرد لایق هنرمند را برای مملکت خود غنیمتی میداند .

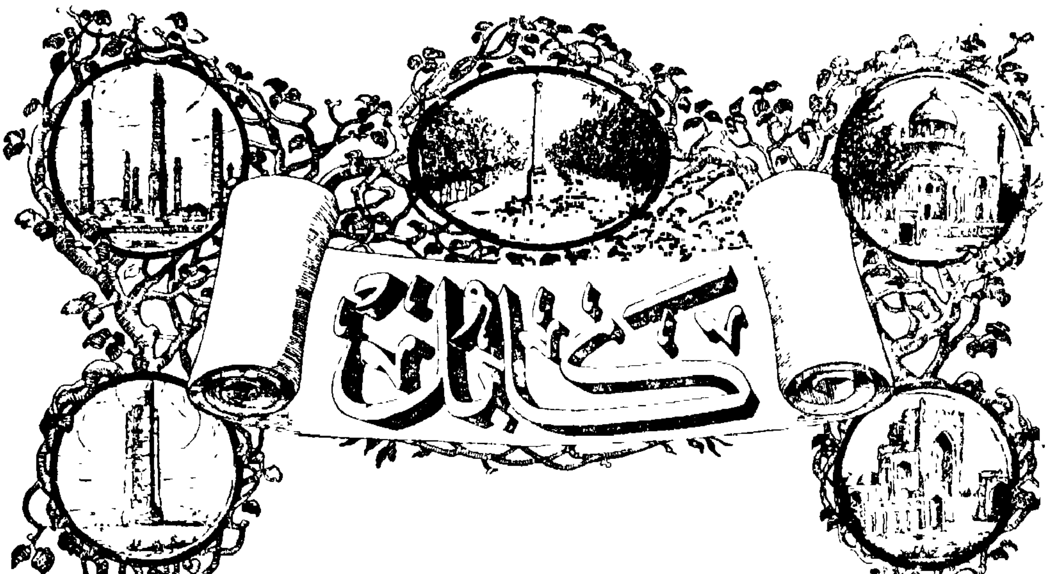
اکنون دراثر مساعی واصطلاحات این مرد فاضل است که جناب نوری افندی که مخصوصاً قسمت زیاد اوقات خودرا بشعبهٔ کار زینکو گرافی مصروف داشته اند اینک بتازه گی بترتیب زینکو گراف رنگه که یك صنعت خیلی نفیس وعزیزیست موفق شده وازجملهٔ نمونه های کارهای تازهٔ شان مجلهٔ کابل تصویر منظرهٔ رنگه را درین صفحات خود بنظر قارئین گرام میرساند .

کذا جوان فاضل آقای عبدالغفورخان دیپلوم رسامی که از بدو فراغ تحصیل از جرمنی که در مطبعهٔ عمومی کابل مصروف اند تاحالا درین شعبه خیلی بجدیت وخلوص ابراز خدمات نموده اند .

لهذا که وطن بوجود اینگونه اشخاص صادق وخدمتگاران صمیمی ولائق خود خیلی محتاج است ما ازین ذوات محترم شکریه وامتنان نموده موفقیت آنهارا از خدا تمنا می نمائیم .

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجلهٔ کابل را بمضامین تاریخی وادبی وطن مزین سازد لذا : بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا وشعرا وغیره سر برآوردگان افغانستان ، باطلاعات نفیسهٔ تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدورهٔ سالانهٔ مجلهٔ کابل یا یك جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود .



شمارهٔ پنجم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره : — جاده ارگ ، انجمن ادبی
نگارنده : — (سرور گویا)
مخابرات با مدیر انجمن (محمد انور بسمل) است
عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱۴ »
» خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند و کسانیکه کمك قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲ جمادی‌الاول ه ف = ۱۵ میزان ۱۳۱۰ ه ش = ۱۷ اکتوبر ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

تصاویر



[illegible]
مآب امیراعلی [illegible] والاحضرت تیمور خان سپه
سالار وزیر حربیه که درخدمات مذاکرات وطنی حصهٔ مهم
و قیمت دار تاریخی را مالکند .

وظیفه شناسی

بقلم محمد کریم قاضی زاده

دنیای امروزی عرصه گاه مجادله و تنازع بوده ، مظفریت و رستگاری ازین برزخ مخوف و دهشتناك مربوط و متعلق به ابراز فعالیت و پشتکاراست ، فعالیت و پشتکار صورت پذیر نیست ، جزدرسایهٔ وظیفه شناسی ، که درحقیقت هردوی آن (پشت کار و فعالیت) ازجملهٔ علل مهمهٔ مظفریت و رستگاری بوده ، مولود وزاده وظیفه شناسی است .

هم چنانیکه وظیفه شناسی فردرا ، از یکطرف به ابراز فعالیت و پشت کار در امورات وادار نموده ، ازطرف دیگر به رستگاری وکامیابی های درخشندهٔ درحیات نائل می‌نماید ، وسائل نجاح ونجات را برایش فراهم نموده ، بمحبوبیت درانظارعامه جلوه میدهد .

بمثل آن ؛ ازآنجائیکه ارتقا و اعتلا یا اهمیت و موقعیت یك جامعه مربوط به کثرت افراد صالح ووظیفه شناس اوست ، فعالیت ورستگاری ، قدر وقیمت ، حیثیت وحفظ شئونات آن نیز دراثروظیفه شناسی افراد وحکومت آن است که درساحهٔ وجود ازقوه بفعل می انجامد .

وازین بخوبی نتیجه درافکار واذهان حاصل میشود ، که ترقیات هرملت و جامعه اعم ازینکه اقتصادی باشد یاسیاسی خواه مدنی باشد خواه عرفانی درنفس الامر بمثابه فردنماشی از فعالیت وپشت کار افرادآنست ، که وظیفه شناسی آنرا بدان وا دار نموده است .

وازینرواست : ملل‌یکه امروز مظفر ورستگار ازرزمگاه تنازع بقابر آمده ، باقدمهای متین واستواری روبشاهق قلال ترقیات مدنی ، عرفانی ، اقتصادي و

سیاسی میروند ، مراحل پر تعب و خطرناك زندگانی را با یك رشادت و قوت قلب پیموده ، بشرف سعادت و میمنت های مادی و معنوی فائز میشوند . علت آن همان وظیفه شناسی افراد یاتعقیب وپیروی آنها ازهمان منجی و رستکار کننده حقیقی بشر فکر مقدس و ظیفه شناسی است . که ایشانرا به این مراتب عالیهٔ ترقی وسعادت مادی وعقلی سوق داده است .

وظیفه شناسی : دوقوهٔ مخالف ومتضادی درازمان بشر بساحهٔ حیات بحکم فطرت او حکمفرماست . واگرتعمق شود حقیقةً همین دوقوهٔ مذکوره است . کهازبدوتاریخ بشر تاکنون باعث تمام خرابیهای جان گزا ، موجدبسا اختلالات وبدبختیهای تحمل فرسای در جوامع بشری گردیده ، بهاجحاف واعتسافات قساوت اندود اقویا ، یابه سفالت ومظلومیتهای رقت انگیزضعفا سبب شده است .

این دو قوه مخالف و برهم زننده نظم ونسق اجتماعات بشری ، یکی عبارت از تعدی و ظلم یازبون شدن در مقابل همان حس تملك است که از غرائض انسانی بشمار میرود ، ودیگری قبول ظلم و قناعت بدان است ، که صاحب آن بواسطهٔ ضعف نفس وناتوانی نمیتواند دفاع ازحقوق مشروعهٔ خود نماید . که ما میتوانیم آنهارا خلاصه نموده بتعبیر دیگری بیان نمائیم . که اولی نمایندهٔ احتراص و افراط حس تملك و خود خواهی بشر بوده ، دومین بهترین نمونه پستی فطرت وجبن آنست .

اما وظیفه شناسی : که عبارت ازقناعت بوظیفهٔ خویش واشتیاق به انجام تکالیف دینی و دنیوی است ، گفته میتوانیم که یکی از اقسام عدل میباشد و فیلسوف و متصوف شهیر اسلام ابن مسکویه آنرا نیز چنین تعریف نموده میگوید ؛ که عدل حد اعتدال و وسطی مابین ظلم (تعدی) و قبول ظلم

(ضعف نفس) است . لذا وظیفه شناسی :ـ که قناعت بحق خود ، احتراز وخود داری ارتجاوز نامشروعانه بحقوق دیگران وجلوگیری ازتعرض و تجاوز بدون وجه دیگران بحقوق خویش نمودناست ، نیز ظاهر میشود که از فروعات (عدل) میباشد .

واین همان فریضه اخلاقی ما است که صرف نظر از توصیه اخلاق ازجانب شارع نیز ، بدان مکلف و بانجام آن موظف ایم .

وجای تأسف اینجاست که ما باوجود دیناً بانجام آن مکلف بودن ، امروز بدبختانه این وظیفه دینی و اخلاقی خود را فراموش نموده وبرضای خویش سپرد دیگران کرده ایم .

وخوشا بحال مللیکه سر تاسر این حس مقدس وظیفه شناسی درا ذهان و افکار افرادآن ازکوچك تابزرگ جا گزین گردیده ، بجادهٔ ترقی پویانند . وبالعکس تأسف به آن جوامعیکه که این تکلیف دینیخودرا فراموش کرده ، ابداً دماغ افرادآن به آن آشنائی ندارد . وغیرشعوری رو به انحطاط واضمحلال میروند .

دردنیا هیچ موجود ومصنوعی بدون موجدوصانعی امکانپذیرنیست ، مشاهده معلول یگانه دلیلی بوجود علت آن بوده ، بدون علت تکون آن محال است . پس بحکم این قانون منطق وظیفه شناسی نیزیکنوع فکر ورأی است ، که نمیتوان تکون آنرا در دماغها بدون علت وفاعلی تصور نمود .

وبرای مللیکه ازین رهگذر قافله ترقی و سعادت شان از رسیدن بمنزل مقصود خیلیها عقب مانده ، درهاویهٔ انحطاط سرگردان ورشتهٔ ملیت و آقائی شان روبهانقراض میرود . ازهمه چیز کرده بیشتر برایشان لازم است . که در صدد ادراك و بدست آوردن علت نمو این فکر مقدس وظیفه شناسی که مایهٔ

هر گونه ترقی وسعادت مادی ومعنوی است برآمده ، ازابراز هیچگونه کوشش وجدیت درین زمینه خود داری ننمایند ، تابتوانند بوسیلهٔ آن این فکر مقدس را دراذهان عامهٔ افراد خویش تولید وتعمیم نموده ، وسائل ترقی ونیل بسعادت ملی را آماده وحاضر بکنند .

ویگانه چیزیکه درین مورد سبب تشفی ما ازین امراض انحطاط وپس ماندن ازترقیات مدنی وغیره گردیده ، مارا دلالت براه نجات و رستکاری می نماید . تربیهٔ اخلاقی یا پرورش نمودن ملکات فاضله ایست بدماغ اطفال ما که در رأس آن وظیفه شناسی قرار گرفته است !

وازچندیست که طرفداران سعادت نوع بشر یاعلمای فن تربیه (پدا کوژی) برای پرورش ونمو قوای اخلاق وقوای جسمی وفکری اقدام نموده ' بالاخیر به ترتیب وتدوین یك رشته معلومات صحیحه راجع بپرورش قوای انسانی کامیاب گردیده اند .

وهمان است که تربیت را بسه قسمت مهم تقسیم نموده (تربیهٔ جسمی ، عقلی و اخلاقی) یگانه چیزیرا که بیشتر ازسایرین برای پرورش ورشد ملکات فاضله اخلاقی دخیل یابرای سعادت و ابقای نوع بشر موثر قرار داده اند همان تربیه اخلاقی یاعادت دادن بشررا به اخلاقیات است .

چنانچه سوسیا لیستها حتی دموکراسها نیزاین تفاوت عجیب وغریب طبقات بشررا زیرمطالعه قرار داده برای اصلاح وتعدیل اجتماعات بشری همین تربیهٔ اخلاقی وبعدها عقلی را مفید وموثر میدانند ، وحتی درین نظریهٔ خودراه افراط را پیموده ، تاثیرات شدیدی آنرا درساختمان فکری وخصایص نژادی ملل واقوام نیز دعوی مینمایند .

بهر طریق درحال صرف نظر کردن ازجزم وتمسك شدیدی آنها باین عقیده واز گفت وشنید های طولانی علمای علم اجتماع (سوسیالوژی) که تا اندازهٔ جداً مخالف این عقیده وفکر بوده ، از اسباب یك رسوخ و تاثیرات شدید تربیه درساختمان فکری وخصائص نژادی ملل واقوام شدیداً دفاع میکنند و طرفدار عدم تغیر وتبدل پذیری خصائص نژادی اقوام وملل اند .

باز به تأثیرات تربیه اذعان نموده گفته میتوانیم . هرچندیکه فطرت و سرنوشت انسانرا نمیتوان بوسیلهٔ تربیه بکلی تغیر و تبدیل داد ، لکن ؛ اینقدر هست که بواسطهٔ آن یك انقلابی دراذهان وطرز احساسات آنها تولید نموده ، بنابران به اصلاح وتعدیل اخلاق آنها میتوان کامیاب شد .

و علم الروح (پسکولوژی) نیز عیناً این نظریه را تائید نموده ، میگوید که پیدایش و تکون هر ملکه خواه اخلاقی باشد خواه غیر آن منوط بممارست واعتیاداست . وتربیه نیز جزاعتیاد وخو دادن چیزی دیگری نیست . ودرصورت جزم وتسلیم ما به تاثیرات تربیه .

شایقین ترقی وتعالی ، طرفداران مدنیت وعرفانرا لازماست ، که بیشتر ازهمه به تربیهٔ اخلاقی اولاد واحفاد خود (که نسل آیندهٔ وطن اند) اهتمام نموده ، به تکمیل قوای اخلاقی آنها خصوصاً به تولید و پرورش این حس مقدس وظیفه شناسی دردماغ آنها بکوشند . تابدین وسیله توانندافراد صحیح و وظیفه شناس، مزین باخلاق فاضله بوجود آورده ، شان و شرف ملی را باترقیات مادی ومعنوی آن تامین نمایند . وهم یك فائدهٔ کلی به اولاد خود رسانیده باشند .

ضرورت توحید رسم الخط

برای وحدت فکری و نزدیکی اخلاق و روحیات یك ملت ضرورت ولزوم مسایل وموادیست که هر کدام آن در موقع خودش تاثیرات خاصی‌را داراست هر کدام این ضروریات درحد ذات‌خود یکی از مسایل عمدهٔ اصلاحات داخلیه بوده ومخصوصاً برای نزدیکی وآشنا شدن افراد یك جامعه بروحیات همدیگرشان اهمیت مخصوصی دارد .

مثلاً : وحدت لغات وزبان وادبیات وخط ودیگر عرف وعادات ؛ در نظر طرفداران باصلاح و سعادت وطن این موضوعات پوشیده نبوده البته همه مایانند که در عصر حکومت ترقی خواه اصلاح پرور حاضره در زمینه هـای مقتضی ومساعدی تری باجرای این آرزوها نایل آیند .

وهم شاید انجمن ادبی ودیگر دوستداران وحدت ملی بتوانند ازین ببعد آنموضوعات مهمه را سنجیده ویکان یکان بمقصد افاده و جلب نظر هموطنان عزیز بوسیلهٔ نشریات عرفانی مملکت بحضور شان تقدیم نمایند .

ازانجمله که فعلاً موضوع خط و کتابت است وخط و کتابت چه ازحیث مکاتبات شخصی چه از قسم مراسلات ومحررات دوائر رسمیه و دوائر قضائیه که نسبت بحوائج عامه یك عامل بزرگ حیاتی بوده ودرامور اجتماعیات یك ملت تعلق مخصوصی دارد ! لهذا این موضوع‌را ما مورد بحث قرار میدهیم : —

امروز محررین و کاتبـان ما اجرای تحریرات خود شانرا بخطوط مختلفـهٔ میدارند : مثلاً عموم طلبه و محصلین ومنتسبین معارف یك طریقهٔ می نویسند که اساسا ناشی از خط نستعلیق و بلکه بتفاوت خیلی جزئی یعنی چنـد حروفی که

اشکال آنرا مثل خط شکست و نسخ تغیر میدهند ، باقی عین خط نستعلیق گفته میشود .

این طریقه را ما عجالةً تمجید مینمائیم چه اولاً از شیوهٔ نستعلیق نویسی که مطابق ذهنیات و آشنا بودن اشخاص سواد خوان ما است و آنها سواد ابتدائی را به نستعلیق خوانده وتحصیل نموده اند بیرون نبوده وموافقت بذهن شان کرده موقع مطالعهٔ مکاتیب و مراسلاتیکه باین خط نوشته شده باشد ابداً بمشکلاتی برنمی خورند : —

مثل کتاب دوائر ، اعضای محاکم قضا ، و سایر مردم باسوادیکه مکاتیب ومراسلات را باین شیوه قرائت و مطالعه میتوانند و بحروف آن تماماً آشنا میباشند .

اینکه فکر شود شاید نوشتن این طریقه وقت محرر را زیاد میگیرد این مانع هم در نوشتن طریقهٔ مذکوره نمیباشد ! چه مقصد از تحریر این شیوه همانا نوشتن وتحریر اشکال حروفاست کهفقط بایدباحروف نستعلیق یاباصطلاح بطرز حروف کتابی مشابهت داشته و ازان قاعدهٔ اساسی شکل حروف خارج نباشد ! اما اینکه نویسنده حروفرا خوش یابد خط مینویسدنوشتن آن بمیل وذوق خود نویسنده مربوط بوده برای مطالب عامه نقصی ندارد : —

پس در صورتیکه نوشتن حروف بشیوهٔ نستعلیق خوش خط یابد خط مشروط و مقید نباشد البته برای نویسنده درصرف وقت تفاوتی نمیکند که خواه بشیوهٔ مذکور اجرای تحریرات نماید یا بدیگر شیوهٔ خطوط معموله موجوده بنویسد .

دوم : طبقهٔ که باطرز خطوط ثلث آشنابوده ودرتحریرات شان این شیوه را معمول میدارند وبعضی شیوهٔ فارسی را باطرز ثلث وکوفی نما آمیخته مینویسند .

گرچه وجود اینقسم خطوط نسبت بسائر رسم الخط معموله نسبتاً محدود است ، ولی بازهم این رسم‌الخط یك قسمت محررات ملی را تشکیل داده و در حوائج عامه ذیدخل شناخته می شود .

چون ازقرائت خطوط ثلث و کوفی نما کسانیکه بهره وتحصیلی دران نداشته باشند بکلی متعذر بوده وکسانیکه فی‌الجمله باین‌طرز میدانند تنها ازشیوهٔ مذکوره مستفید شده ولی عامه ازان بی‌بهره میمانند ؟ پس وجود این شیوه اهم ازینکه مشکلات قرائت را تولید مینماید بلدیت ودست رس عامه نیز بآن نبوده صرف وقت هم درنوشتن طریقهٔ مذکوره واقع می شود .

سوم : طریقهٔ شکست و یاطرز میرزائی دفاتر قدیمه است : که غالباً کتاب دوایر ومردم‌صاحب سواد قدیم‌ما باین‌شیوه معتاد وغالباً در مملکت مرسوم‌است .

اگرچه این شیوه را ما ازحیث کرامت قدامتش تنقید نمی‌نمائیم چه سالها حوائج اداری مارا همین شیوه تأمین کرده است ، ولی امروز موانعی که این‌شیوه مقابل‌خود داشته ودیگرما استفادهٔ خوبی ازان نخواهیم‌توانست اینست :

اول : باوجود خط ونستعلیق سابقاً این‌طریقهٔ متداول عمومی بوده وتقریباً خط رسمی‌مملکت گفته میشد ؛ ولی امروزخط نستعلیق موجوده یاطرزتحریرات محصلین مدارس دردوائر مکتوب نویسی مقامات عالیه وطبقات معارفیه اهمیت درجهٔ اول را حایز شده واولاد این ملت عموماً بطرف این شیوه روان هستند که گویا طرز سابق محدود وکم رواج شده میرود ! چون محررین و اشخاصیکه معتاد باین شیوه میباشند تاهنوز اراده بتغیرآن نکرده وهمان سبك سابق را تعقیب می‌نمایند لهذا طریقهٔ مذکوره عموماً دوطبقه را دروقت قرائت دوچار مشکلات مطالعه میگرداند .

اول اشخاصیکه محصلین علوم عربی میباشند ؛ زیرا آنها در تحصیلات خود جز سواد نستعلیق فارسی و رسم‌الخط عربی دیگر طریقه را ندیده وغالباً احتیاجی هم به تحصیل خط شکست میرزائی ندارند .

دوم اولاد های جوان وطلبهٔ معارف ومکاتب هستند که ابداً در نصاب تعلیم واوقات آنها گنجایش تحصیل رسم الخط شکست نبوده وباین شیوه تعلق نمیتوانند داشته باشند ! گرچه آنها بکلی‌از قرائت خطوط میرزائی قدیمه هم عاجز نیستند ولی قرائت آن بی‌زحمت برای شان نخواهد بود چه وجود همان حروف طرز شکست در نظر آنها بیگانه جلوه مینماید .

سوم : اشخاصیکه یك کمترك سواد داشته باشند ازخواندن وفهمیدن خطوط شکست وطرز مذکور بکلی عاجز وبار فی‌الجمله اگر استفاده کرده بتوانند از خط نستعلیق خواهد بود ! زیرا بحروف آن که سابقاً بدروس خود خوانده وبحافظه دارند آشنا میباشند !

٤ : یکعده اشخاصیکه برسم‌الخط ترکی مینویسند وباین شیوه ابداً اهالی باسواد مملکت آشنا نمیباشند .

لهذا که طرز خط وتحریر عبارات یك سبك واحد و مستقیم از ضروریات واحتیاجات یك ملتی بوده ونباید نویسنده گان در فهماندن مطالب و آمال خود بواسطهٔ تفاوت و اختلاف رسم‌الخط طرف مقابل خود را بمشکلات گذاشته ومقصد نوشته را در خاطر خواننده مغلق بگذارند ؛ لازم است این موضوع در نظر اهمیت گرفته شود !

پس برای اینکه از رسم‌الخط وطریقه های معموله وجودهٔ آن کدام طریقهٔ باید اهمیت و رسمیت داده ودر وطن معمول ومرسوم باشد ؛ نویسنده عقیدهٔ

عاجزانه را مینگارد :

اول : طرز ثلث و کوفی‌نما که ابداً ارقریم‌هم بطور عمومی مرسوم ومعمول ما نبوده وعجالتاً هم نمیباشد مگر گاهی که بطور تفریح بعضی چیزی بان بنویسند یا در کدام مقاله ورسالهٔ که بقصد صحت معنی بعضی جملات و کلمات را بان تحریر نمایند . البته طرز مذکور بهمین اندازه طرف احتیاج بوده و زاید ازان مورد احتیاج عامه شده نمیتواند که حتماً باید نویسنده این طرز را رسم الخط عمومی خود قرار دهد .

پس درصورتیکه اصل رسم الخط مذکوره محتاج به ما نباشد نوشتن فارسی ممزوج به ثلث و کوفی‌نما لزومی نخواهد داشت ! ! چه نه طرف اعتیاد ملت است و نه وقت را صرفه مینماید ! علاوتاً نویسنده این شیوه به تعداد خیلی محدودی بوده واکثریت تابع بآن شده نمیتوانند .

دیگر رسم الخط شکست وطرز میرزائی است که سابقاً گفتیم دارای آن مشکلات بوده وبرای آینده پیشرفتی نمیتواند ! چون عاجلاً عموم محررین این طرز آشنا وبلد بطرز نستعلیق نویسی بوده وآن را دراول تحصیل رسم الخط مشق کرده وبلد هستند وعجالتاً هم درمحررات شان تقریباً ازسه حصه دوحصه بعبارات نستعلیق است ؛ هرگاه آنها بخواهند طرز نستعلیق نویسی را تماماً مثل اهل معارف رعایت نمایند مشکلاتی ابداً برایشان ملحوظ نخواهد بود .

یعنی تنها همان عبارات را که درتحریر موجوده خود بطرز شکست ومخلوط می‌نویسند همان عبارات را تغیرداده بمرور اوقات کوشش نمایند که عیناً بطرز حروف نستعلیق تحویل یابد !

مثلاً : بجای نوشتن حرف (ی) که آن را بطرف پایان میکشند باید حرف

مذکور مثل (ی) نستعلیق بوده باشد ، همچنان لفظ (وغیره) که حروف آنرا یکجا وغیر منقوط نوشته و ازترکیب آن بدون سابقه وملکه داشتن ابداً چیزی فهمیده نمیشود ! وقس علیهذا !!

سابقاً عرض شد که شیوهٔ نستعلیق یارسم الخط کتابی را عموم مردم باسواد ما بدرستی آشنا هستند ! هرگاه نویسنده های ما اعم از کاتبان دوائر ودیگراشخاص باسوادما فعلاً همین شیوه را تحریر وبطور رسم الخط عمومی برای مملکت قرار دهند درنوشتن آن هیچیك معاذیری موجود نخواهد بود و بلکه برای وحدت سبك تحریر خط یك خدمتی کرده مشکلات را ازمقابل نظرمردم صاحب سواد ابتدائی مملکت رفع وبیگانه گی ومشکلات مطالعه خطوط ومراسلات طبقات مختلفه را ازبین کناره کرده خواهند بود !

خوش نویسی درین شیوه که ما آنرا طرز نستعلیق میناميم متعلق بسلیقه وذوق خود محررین داشته شرط نیست !

ولی تنها اینقدر کوشیده شود که حروف نوشته عیناً دارای شیوهٔ رسم الخط نستعلیق بوده باشد ؛ تا درمرور چند وقت طرز رسم الخط درمملکت عزیز ما بصورت واحد ومستقیم تحویل یافته مثل سایر ملل مترقی رسم الخط مستقل ومعلومی را دارا باشیم .

(غلام جیلانی اعظمی)

شاعره هری

بقلم سرور جویا

عطایای قدرت چطوریکه از هوای صاف و آفتاب درخشنده بگلستان هرات یك طراوش و بالیدنی نصیب گردانیده در نالش های نیستان آن نیز اثرات جانکاه ودلربائی بخشیده .

هر عصری از غروب که جلگاه سر سبز و شاداب هرات میخواهد از تاریکی شب محجوب شود آخرین اشعهٔ تابناك آفتاب را در آن هوا وفضای نمناك آنقدر اجازهٔ درنگ است که اطراف آسمان بشکل دور نماهای قشنگ آب و رنگی گیرد و بهیا هوی تند باد معروف تابستان آنجا . این مناظر دلکش بآن پایه امان میدهد که ساعتی برای سکوت و آرامش در زمین بصورت لطیف ترین نسیم معطری تغیر وضع پذیرد .

آنوقت ذوق کنجکاو وهوش سرشار دلباخته گان فکاری میباید تادر زیر هر شاخهٔ خمیدهٔ گلی بصد ها شوریده بلبلی دیده یا از هر گوشه گلزار ولابهلای اشجار هزاران ناله های زاری بشنود ؛ که در پرده و بی پرده نغمه سرائی هادارند .

مثلاً یگانه شاعر آزاد ما « حاجی اسمعیل » اگر برنگ سیاه و یا هراتی شیرین سخن بچشم سفید شوخ چشمانه ظواهر لوایح ادبی هرات را رنگ آمیزی میکنند باید ازین هم غافل نبود که در ستر سایه های برگ های سبز انبوه آن گلزار مانند مستوره ومحجوبه غنچه های نوشگفته ونیم رنگی نیز اسباب زینت باغ و بوستان علم و ادب آن سامان شده میتوانند ، هنگامی که در هرات بودم روزی بیکی از مجالس ادبی حسب المعمول دستگاه شعر و شاعری پهن شده و سخن از سخن وران وطن طرح گشت در آن حین دیوان غزلیاتی بنام

(محجوبه) جالب توجه حضار گردید در ضمن یك سلسله منظومات شکوه آمیزی که پیش آمدهای ناگوار احساسات رقیق وعواطف سرشار این شاعرهٔ شیرین گفتار را بسرودن آن وادار نموده بود این بیت خوانده شد :

فلك که یوسف صدیق را غلام نمود　　عجب مدار که محجوبه را کنیز کند

اینجا اکثر ازرفقا را تخدیش ذهنی پیداشده ومیخواستند انکار کنند ازکایه آثار حقیقی یك شاعرهٔ که باتطبیقات نسبتی آنجا زیب ادبیات ملی وفخر دانشستان نسائیت ما گفته می شود بالاخره قرار بران شد که هراتی شیرین سخن بنام مشاعره درصدد امتحان بر آمده نظمی چند باوبفرستد ومنتظر جواب شود همان ساعه چیزی نگذشت ، منظومهٔ فی البدیهه از سوی محجوبه باهراتی تعاطی گردید که ازنقطهٔ نظروانصاف بسی از آثار هراتی بهتر وتمام مزایای عصمت وناموس کاری را دربر داشت ،

محجوبه شاعره عفیفه ایست که سی ودوبهار از بساتین عمروحیات دیده وفقط درداماں عاطفت مادر وتوجهات اخلاقی پدر یااثرات محیط تاریخی هرات گلهای علم وفضیلت چیده ، اگرسمت پدری او مرحوم منشی ابوالقاسم خان شرف امتیاز داردولی بقومیت نه تنها جمشیدیها که عموم هموطنان مابایستی افتخار کنند .

غرض محجوبهٔ عفیفه که یکعمری بطورغنچه باطراوتی درباغچهٔ والدین میزیست فعلاً درمحله قبطی چاق شهرهرات مانند نوشگفته گلی باهمسر عزیزش (شوهر) بکمال عصمت زندگی آبرومندانه بسر میکنند ،

ازانجا که نگارش من چنانچه باید وشاید درخور نوشتن ادبیات نبوده واز اوصاف مقامات ادبی آن عاجز است اینك عین مشاعره را بوسیلهٔ مجلهٔ کابل درپیشگاه اهل ذوق وطن اتحاف میکنم ، اگرچه این اشعار فی البدیهه سروده شده وشاید

درقواعد شعری وانظار نظم شناسان خالی از ایرادی نباشد بازهم گفته میتوانیم اگر دیوان تحت طبع یاملاحظهٔ هموطنان بیاید منظومات بهتر ومؤثرتری ازان برای استفادهٔ اهل ذوق وارباب دانش ظاهر گردیده بلکه دورنیست به اثبات شئونات عرفانی وتاریخی مردان ونسوان فغانستان بصدر خدمتی بشود .

هراتی

هزاران آفرین برطبع شکر بار محجوبه
بحیرت رفته ام از دفتر اشعار محجوبه
زهی دولت بچشم پاك در کاشانهٔ ادراك
میسر گرشود روزی مرا دیدار محجوبه
بنازم آستان محفل ناسوت را هردم
که بوی عشق آید از درو دیوار محجوبه
زلطف شعر موزون عارفان را کردهٔ مجنون
رموز عشق سرمستی همه گفتار محجوبه
ندارد هیچ مه جانا زعشق پاك درکس باك
چرا درپرده باشد آن گل رخسار محجوبه
زخال وآب ودام ودانه پای مرغ دل هردم
گرفتار کنند طرهٔ طرار محجوبه
بصحرای محبت هرزمان ترك سمن صورت
هراتی را مکن چون‌لاله خونین بار محجوبه

محجوبه

زهی لطف کلامت صیقل زنگار محجوبه
بیان روشنت رونق فزای کار محجوبه
زبس گوهر فشانی کردهٔ از نظم چون پروین
رساندی بر ثریا پایهٔ مقدار محجوبه
بود شهر هری کان خرد مندان و دانایان
چه باشد نزد شان اشعار ناهموار محجوبه
ندارم عشق گردارم مرا فخر است از پاکی
معاذ الله ز ناپاکی که باشد عار محجوبه
نه سوی کس نظر دارد نه کس سویش گذر دارد
صبارا نیست راهی بردرو دیوار محجوبه
محال است آنکه چون گل جلوه گر گردد بچشم کس
بجز آئینه کم دیده است کس دیدار محجوبه
نباشد غیر شرح محنت و دوری و مهجوری
اگر صدره بخوانی دفتر اشعار محجوبه
چو گل بودم بباغستان چو سرو آزاده در بستان
بقید خواری افتادستم از ادبار محجوبه
چو آتشمی که میسوزد عبث در محفل اعمی
تلف شد جمله علم و عقل و کار و بار محجوبه

اثر اعظمی

پند پدر

ای نور دیده همت مردانه داشتن
خلق نیکو به از خود و بیگانه داشتن
براوج افتخار و شرف خانه داشتن
رفتار خوش چو مردم فرزانه داشتن
زین شیوه برقرار شود اعتبار مرد
در روزگار خوش گذرد روزگار مرد
علم است باعث شرف وشان آدمی
روشن زدانش آمده عنوان آدمی
دارد زمانه رنگ زبستان آدمی
گل رنگ میبرد زگلستان آدمی
گر آدمی مخالف طرز بشر مباش
یعنی زعلم و فضل جهان بیخبر مباش
درصحنهٔ حیات هنر را شعار کن
سعی و عمل به پیشهٔ خود اختیار کن
باعزم و جهد وهمت مردانه کار کن
میکوش و رام توسن این روزگار کن
تامرد روزگار ومجاهد شوی حساب
ذیحق وباوقار و مساعد شوی حساب

چون دیو جهل کرده کمین باش باخبر
زین تنگنای مهلکه بسیار کن حذر
میدان کار زار حیات است پر خطر
سنجیده پا گذار و ازین ورطه درگذر
هان ای پسر ز شر ز من بیخبر مرو
دور ازطریق دانش و علم و هنر مرو
از جهل روز گار شود تیره و خراب
جاهل تمام عمر کشد رنج و التهاب
ماند بتنگنای شقاوت بصد عذاب
فرق رهٔ خطا نکند تارهٔ صواب
جهل است مخرب همه آسایش بشر
منع زراحت و خوشی وخواهش بشر
آنانکه بر بساط ترقی رسیده اند
برسرلوای مجد و تمدن کشیده اند
خار موانع ازرهٔ آمال چیده اند
اوهام را گلو وگریبان دریده اند
دارند هادئیکه بود علم نام او
این است مقتضی علوی مقام او
از تنبلی تو مهمل وعزلت گزین مشو
بار گران خاطر هر آن و این مشو
دزدو گداو مصدر آشوب و کین مشو
هم مفت خوارو مخرب اهل یقین مشو
روازطریق سعی و عمل کار سازکن
باب مراد بررخ آمال باز کن

بعد الالقاب

مطالعهٔ حصص تاریخی مجلات شریفهٔ کابل مراوا دار ساخت تا نظریات عاجزانه را که در حفریات بامیان با موسیو هاکن همراه بودم با معلوماتیکه از راپورت تقدیمی پروفیسر « فوشه » در « اکادمی » فرانسه اخذ کرده ام مرتب کرده ودرمعرض مطالعهٔ شایقین تاریخ وطن عزیز قرار دهم اینك بهمین مقصد سطری چند تحریر وتقدیم گردید تا اگر موافق بمسلك مجله دانند نشر فرمایند .

مدنیت قدیم افغانستان

ترجمه وتحریر بقلم احمدعلیخان ترجمان لسان فرانسوی

وطن مالوف ما افغانستان که از حیث وضعیت جغرافیائی طبیعی منظره کره دار کوهستانی دارد در اعصار قدیمه جادهٔ عبور ومرور مهمی بوده است ، لیکن وقتی این نظریه به اثبات میرسد که خط حقیقی این معبر بصورت درست تعین شود تاریخ شاهد است که قبل از ظهور اسلام روابط مهم تجارتی بین هند وباکتریای قدیم قایم ومال التجارهٔ زیاد بین دو نقطهٔ فوق تبادله میشد . لیکن معبریکه در آن عصر مال التجاره از آن میگذشت غیر از معبر امروزی بوده است .

آن راه قدیم نسبةً راه کوتاه و سهل العبوری بود که از دره های هندوکش گذشته پشاور را به بلخ یعنی جلگه (اندوس) سند را به جلگه (اوکسوس)

آمو دریا متصل میکرد ، خوشبختانه دراثر مسافرت زوار چینی هونستن Hiuan - tsang (که درسنه ۶۳۰ میلادی بمقصد زیارت مراکز بودائی آسیای مرکزی و هند ازچین عازم شده بود ازجانب شمال ازراه بلخ داخل افغانستان شده کوتل دندان شکن ، اغربات ، بامیان ، کوهدامن ، تگاو ، نجرو ، لغمان ، هده ، جلال آباد را معاینه کرده رهسپار هند گردید) سراسر این معبر تاریخی کشف وشکی دروجود آن باقی نمانده است ــ بلی این معبر اصلی قافله ها ــ جاده رفت وآمد صنعتگران وزوار وسوقیات دسته جات متهاجمین بزرگ بوده است .

مسبوقیم که حکومت افغانستان درماه اکتوبر ۱۹۲۲ معاهده با حکومت فرانسه نموده وامتیاز ۳۰ ساله حفریاترا درتمام خاك افغانی بانها داده است .

ازنقاطیکه تاامروز فرانسویان در آن گردش وحفریات نموده نظریات خودها را کتباً وعملاً گذاشته اند معلوم میشود که ایشان ابتدا بصورت معاینه مقدماتی خط سیرهمان زوار چینی هونستن Hiuan - tsàug راتعقیب کرده اند وبعدها در تجسسات خود فوق العاده کامیاب شده اند . باستثنای غزنی درجنوب وهیبك درشمال نقاطیکه درآن هیئت های ایشان کشفیات نموده اند عبارت انداز :

(نگارآرا یاهده) ــ (لامپاکا یالغمان ــ تگاو ــ نجرو) ــ (کاپیسا یاکوهدامن) (بامیان) ــ (باکتریا یابلخ) .

پس میخواهیم جدا جدا مواضع فوق را تحت مباحثه گرفته تاحدیکه معلومات دارم نتائج کشفیات تعمیل شده را شرح دهم .

(۱) (نگار آرا) (Nagàràhara) نقطهٔ که از همه اهمتر و فوق العاده آثار زیاد ومهم خرابه های بودائی دارد منطقهٔ (نگار آرا)

هده است ــ وقتیکه « مونستن » چینائی اینجا وارد شده بود تمام معابد بودائی آباد ودین بودا بمنتهای جلال در اینجا منتشر بود . یك قرن میشود که مسن Masson انگلیسی و مونیك برگر Honigberger و دیگر شایقین سکوك قدیمه در (استوپه ها) (صفه های بلندی کهدر مراکز معابد واقع بود ودر آنجا مسکوکات را پنهان میکردند) بهامید کشف سکه کاوش نموده‌اند وخساره های زیادی رسانیده‌اند اما خوشبختانه ایشان میدانهای مستطیل شکلی که در مجاور این صفه ها واقع اند نشناخته اند و تقریباً ده معبد ازین معابد مستطیل شکل مصئون مانده بود که مخصوصاً از چهار دیوارهای آن مجسمه های عدیدهٔ مختلفه کشف شد .

در اولین حفریاتیکه موسیو گودار در ۱۹۲۳ در هده بعمل آورده است سرها و اشکال مجسمه های کوچکی یافته اند که تماماً به آثار ماخوذه منطقه تاکزیلا Taxila که آنطرف اندوس یعنی رود سند واقع است شباهت کلی دارد . این آثرهاوجود مکتب «گرگ‌وبودیك Greco-boudhique » یونان و بودائی‌را کهدرین نواحی‌رواج وشهرت بلندی یافته بود اثبات میکند .

بعد از « موسیو گودار » موسیو برتو در ۱۹۲۵ اصولاً حفریات هده را شروع کرده هزارها مجسمه های کوچك و بزرگ که درمیان آن‌حتی سربازها وحیوانات مختلفه هم‌است کشف کرده است . این مجسمه ها همه از چونه و گچ ساخته شده ومنتهای مهارت و قابلیت صنعتکران مکتب (گرك و بودیك) را اثبات میکند .

۲ ــ (لمپاکا [Lampaka] مناطق لغمان ــ تگاو ــ نجرو :

ماتنفت باید شد که معبر تاریخی هند و بلخ و آسیای علیا از خود کابل

امروزی که درانوقت قصبه کوچکی بود و اهمیت عارضی داشت نگذشته بلکه از کوبها Kubha یا کوفن Kophen ودره های لغمان و تگاو و نجرو گذشته بدون اینکه با مانعات سختی مواجه شود وارد مرکز کاپیسا (کوهدامن) میشد . این حصهٔ معبر تاریخی را هونستن و اسکندر هردو عبور کرده اند در منطقهٔ لمپاکا که شامل تمام اراضی سمت چپ رود کابل است و یا بعبارت اخری عبارت از اراضی لغمان ، تگاو ونجرو است آثار مذهب برهمنی کشف گردیده است .

۳ ـ (کاپیسا Kôpica) کوهدامن :

بالآخره چون این معبر قدیمی‌را تعقیب کرده ازجانب جنوب شرقی داخل کاپیسا یعنی کوهدامن شویم یکی از مناطق خیلی حاصل خیز وقشنگ افغانستان مقابل نگاه ما منبسط میشود ـ دراینجا حتماً (شهر اسکندریه قفقاز) وجود داشته لیکن چون محوطهٔ این شهر فوق العاده کوچك بود نمیشود محل آن را بصورت قطعی معین کرد لیکن درعوض احاطه بدیع منظر پایه تخت قدیمی (کاپی‌سی ناگارا Kôpicinagara میتوان تعین نمود .

ازطرف دیگر زوار چینی هونستن دروقت عبور خود چندین خرابه ها را که هریك دارای مفاد تاریخی وافسانه‌ئی است ازقبیل دیر (کانیشکا Kânichka (۱) که ایام بهار را آنجا میگذرانید و (استوپهٔ) صفهٔ که دراثر کامیابی جنگی که با یك خان کوهستانی پغمان بنا کرده بود وغیره خاطرنشان کرده است .

بالاخره چون اولین مجسمه هائیکه موسیوهاکن از (پای‌تاوهٔ) کوهدامن وموسیو برتو ازبگرام یافته است ازاحجارشیستی که مخصوص کارمکتب (گرگ

۱ ـ کانیشکا یکی‌ازپادشاهان سلسلهٔ کوشانی افغانستان است که درحدود قرن اول مسیحی سلطنت میکرد .

وبودیك) بودتراشیده شده‌است معلوم میشود که صنعت گاندها را Gandhora (ولایت پشاور تا کابل) غرباً تا این منطقه رسیده است . چنانچه سرحدشرقی نفوذ این‌صنعت را کاوشات (سیرژون مارشل Sir John Marshal به ناحیه تا گزیلا آنطرف رود سند موقوف کرده است .

٤ ـ بامیان :

چون ازجلگهٔ کاپیسا جانب غرب چند منزل دور تر رفته شود به درهٔ تنگ بامیان خواهند رسید . اینجا مقابل خرابه های اسلامی اثرات مهم بودائی دیده میشود ـ هونستن بعد ازینکه اززیارت بلخ فارغ شد کوتل دندان شکن واغرباترا عبورکرده راجع به بامیان ۱۳۰۰ سال قبل چنین نوشته است :

بعد ازینکه کوتل اغربات را فرودآمدم بین کوه هندوکش وکوه بابا وارد درهٔ بامیان شدم درجدارسنگی دومجسمهٔ عظیم‌الجسد یکی بارتفاع تقریباً ۱۰۰ فت ودیگر ۱۵۰ فت که درتاقهای برجسته تراشیده شده‌بودند مشاهده کردم . بدن مجسمهٔ کوچك سراسر ازیك ورق طلا پوشیده شده‌بود که دراثرنورآفتاب خیلی مشعشع ونظر ربا بنظرمیخورد ـ درین زمان در بامیان ده معبد بودائی وجود داشت و تقریباً دو هزار علمای بودائی مشغول تدریس و ریاضت بودند اولاً موسیو فوشه وبعد در ۱۹۲٤ موسیوها کن وقتا که روانه مزار شریف بودند اینجا هارا نوت و بحکومت خود (فرانسه) خاطر نشان نموده بودند چنانچه موسیو ها کن درمسافرت‌دوم‌خود در ۱٤ ژون ۱۹۳۰ اصولاً حفریات را درپای بت کوچك شروع کرد ـ در نتیجه معبد مربع شکلی باسر های مجسمه که‌برای تزئینات بکار رفته بودند کشف گردید . این مجسمه ها از حیث شکل شبیه مجسمه های مکشوفهٔ هده است لیکن از حیث مواد ساختمان به آن فرق

کلی دارد مجسمه هـای مکشوفهٔ معبد بامیان محض از گل ساخته شده و باوجود این هم مدت یك و نیم هزار سال در تحت فشارخاك و احجار دوام کرده‌است .

علاوتاً ازین معبد نوشته جات زیادسانسکریت که بروی پوست درخت نوشته شده بود کشف شد چنانچه در اثر خواهش موسیوهـا کن و زارت معـارف افغانستان آنهارا بغرض ترجمه بصورت امانت بفرانسه فرستاد . این پوست بقدری نازك و بحدی خشك شده بود که باندك تماسی از هم میپاشید .

علاوهً در درهٔ کـکرك که جانب جنوب شرق بامیان واقع است بت کوچکی به ارتفاع ۱۰ متر وجود دارد . در اطراف این مجسمه معابد ویك عده سمچهای مهمی و جود داشته چنانچه یـکی از آن سمچ هـا تاپار سال محافظه شـده بود وموسیو ها کن آنرا کشف نموده تصاویر قشنگ رنـگه که سقف ودیوارهای معبد را پوشانیده بود جدا کرد و یـکحصهٔ آن در موزیم کابل موجود است .

خلاصه بامیان یـکی از بزرگترین مراکز بودائی آسیای مرکزی است و از نتائجیکه بدست آمده امیـد میرود که بسا آثار قیمتدار از اینجا کشف وصفحات تاریك تاریخ این مملـکت قدیم مجدداً روشن ونمایان گردد .

۵ ـ (باکتریا) بلخ :

نشیب هـای جنوبی کوه هندو کش حقیقةً ذخایر تاریخی قابل التقدیری را دارا است وتاحال فقط بعضی جزئیات آن موزهٔ کابل وموزهٔ « گیمه » پاریس‌را مزین کرده است . لیکن نشیب های شمالی کوه مذکور همچنانکه امیـد وار بودیم چندان ذی‌نتیجه ثابت نشد چنانچه درناحیهٔ بلخ هنـگامیکه موسیو «فوشه» در ۱۹۲۳ حفریات نمـود مطابق انتظار آثار مهمی بدست نیـامد بلی برج هـا ومساجد ومکاتب اسلامی‌وجود دارنداما اینها تماماً آثار قرن ۱۷ اند . اگرچه

(استوپه ها) هم دیده میشود لیکن ازملاحظاتیکه درتخت رستم (توپ رستم) بعمل آمده واضح میشود که تزئینات آن جزئی بوده واین اولین تجربه ایست که ظاهراً نظریهٔ مرکزیت صنعت یونان و بودائی را در بلخ تقریباً فسخ میکنند و نیز راجع به وجود عمارات مهم یونانی و بناهای سلاطین سلسله اکه منند (١) Achéménides فارسی یازور استرین افغانستانی (٢) Zorastriens که منتظر نباید باشیم که مکشوف کردند چرا دراثر آب و هوا و شمال وحرارتیکه این منطقه دارد هرقبیل مواد ساختمانیکه بوده باشد مقاومت کرده نتوانسته اند لیکن این نظریه راجع به بلخ باز یك جواب قطعی نیست چرا این نظریه نتیجهٔ امتحان اولینی است که دریك محوطه محدودی بعمل آمده وحفریات تاامروز فقط درناحیهٔ که (ارگ) مبنا مند تعمیل شده حال آنکه بلخ تنها عبارت از ارگ نیست مناطق مهمی مثل : بالاحصار بامحوطه سه کیلو متریش ـ تپهٔ زرگران ـ نادرتپه ودیگرمراکز مهم هستند که آثار قیمتدار خود را درسینهٔ تاریخی خود نگاه کرده اند گذشته ازین باکتریای قدیم تنها شامل بلخ امروزی نیست بعلاوهٔ این پایه تخت قدیمی که چندین مرتبه آباد وخراب شده است میدانهای وسیع سهل الحفریات دیگری وجود دارند که طبقهٔ زمین قدیمی آن نزدیکتر بسطح است چنانچه موسیوهاکن (خلم قدیمی) وموسیو برتو در محل التصاق کوکچه وآمو دریا وجود مقبره های زیرزمینی را خاطرنشان کرده اند خلاصه تقریباً تمام نقاط وطن عزیزما افغانستان اسرار خیلی قیمتدار تاریخی وآثار قدیمترین تمدن دنیارا درسینه های خود نهفته دارند .

(١) خانوادهٔ سلاطین ایرانی که از ٦٨٨ تا ٣٣٠ قبل ازمسیح سلطنت کرده اند (هخامنشی)
(٢) « زور استر » یا « زوراتوستر ا »

(زر نشت باهر)



[illegible] کوہستانی بختیاری

در وطن عزیز تنها مناطق تاریخی بلخ وبامیان ، جلال آباد ، کوهدامن ، هده مهم نیستند بلکه بسا نقاط دیگر مانند هرات (هری) وقندهار (ارکوزائی) با این اهمیت وجود دارند . حال آنکه دره های هلمند وحصهٔ سیستان افغانی را از بحث کنار گذاشته ایم ورنه این منطقه اخیر نه فقط آثار اعصار اسلامی و بودائی و « زرو استرین » را دارا است بلکه هیئت عتیقه شناس هند وجود تمدن سه هزار سال قبل را در آنجا خاطرنشان میکند .

بقلم محمد کریم
قاضی زاده

اعجاز قرآنی

تکامل از نوامیس طبیعی موجودات بوده ، بشریت نیز بمثل سایر موجودات فطرتاً محکوم این قانون وبه پیمودن مراحل ترقی در سیر است . چنانچه اعصار مختلفه Geology علم طبقـات الارض ، تاریخ طبیعی ، و با لاخـیره تاریخ عالم بشریت بهترین مؤید ومحلل این نظریه ومدعا است .

درزیر نفوذ وتاثیر این قانون طبیعی (تکامل) است ، که بالتدریج ارتقائی درقوای عقلی وفکری بشر تولید شده ، درنتیجه منجر باینهمه ترقیات بهت انگیز ومدنیتهـای حیرت افزای امروزهٔ عالم گردید . وهکـذا ؛ در اثر همـین سایقهٔ طبیعی یا ارتقای قوای عقلی وفکری او است ، که آهسته آهسته یکی بعد دیگری غوامض کون ووجود ، اوامر ونواهی اسرارآلود شارع حقیقی وادیان سماوی ، درجلو عقل وادراك داهی و سرشار او کشف گردیده ، پردهٔ عارضی بطلان و اوهام ازروی جوهر و حقایق اشیا برداشته شده میرود .

از آنجمـله موفقیت شگفت انگیز کنونی بشر ، بحل عقدهٔ غامضه مضرات شراب ، یاتفهم و ادراك علل حرمت آنست ، که در پیش گاه بی نیاز حکمت بالغه الهی مبرهن و آشکار بوده ، از ۱۳۵۰ قبل ما مسلمین را بنابر مضرات مادی وروحی ، صدمه های صحی وعقلی ، اخلاقی و اقتصادی آن ، ازگرفتار و آلوده شدن بلوث شرب آن بموجب آیهٔ کریمه (انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمـل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون . انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون . (سورهٔ مائده سپارهٔ هفتم) منع ونهی نموده است . که

اینك بعدازتجارب زیاد ومتحمل شدن بـا خسارات طاقت فرسای لایتناهی آن ، بزرگترین ملت متمدن دنیا (امریك) بمضرات خانمانسوزآن پی برده ، بجـلو گیری بل بقمع واستیصال آن جداً ازجان میکوشد . وبرهانیدن جان ومال ابنای وطن خویش ازچنگال بیروت وظالمانهٔ آن ، از ابراز هیچگونه مساعی دریـغ نمی نماید ، وهمچنان روسیه و اکثریه ملل متمدن دنیا نیز دراجرای این مقصد با اویار وهم آواز بوده ، به استخلاص عالم بشریت ازشر آفات روح گداز آن مصروف اند ، وسالیانه چقدر مبالغ هنگفت ومصارفی نیست ، که ایشان از رهگذر تبلیغ (اجتناب ازان) و اعزام مبلغین به اطراف ونواحی عالم ایثار آنرا متحمل می‌شوند وحقداراند .

زیرا ؛ مضراتیرا که عالم بشریت از هنگام شیوع عمـل شنیع شرب آن ، تا کنون ازپهلوهای متعدد صحی وعقلی ، اخلاقی و اقتصادی بدان‌دوچار و مبتلا گردیده است ، بابزرگترین مصائب وفلاکت های مستولیه ئی عالم بشریت ، زیر مطالعه ومقایسه قرار بدهیم . آنگاشته نمیتوانیم مصیبتها ئیکه ازبدو استعمال آن تا امروز به‌بشریت رسیده است ، هیچیك ازآفات وقایع مهمه طبیعی وغیرطبیعی (بمـانـنـد تلفات سنگین امراض مهلـکه محرقه وکولیرا ، صدمات جانفرسای ولکانها ، زلزله ها ، طوفانهای بری ، طغیانهای دهشتناك ابحار و رود خانه هـا یاتشدد مخوف وتباه کن سردی وگرما ها ، بالاخیره وقوع حریقهای بزرگ) نیست ، که باخسارات فوق‌الطاقهٔ آن برابری وهمسری نموده بتواند .

چه آنوقایع و صدمات آنهـا از یك جنبه یادو جنبه بیشتر نبوده ، موقتهً دوام داشته‌است . بالعکس مضرات‌این مادهٔ خبیثه و وجود آن پس‌از اعتیاد ، همیشه باعالم بشریت توام و برسبیل استمرار ودائم همراه بوده ، متمادیاً به فاسد

ومعطل نمودن اعضای جدی وفعال جامهٔ بشری مصروف ، و بخاتمه دادن حیات باشرفانهٔ آن در پی کار است .

تااینجا از مضرات پر آشوب آن بحیث مجموعی بحث راندیم ، کنون بدنخواهد بود که سلسلهٔ کلام را قطع نموده ، داخل تفرعات مضار آن بشویم وحق المقدور فرداً فرداً به تشریح ضررهای مهمه ایکه از آن متوجه عالم بشریت شده ومیشود بپردازیم .

صرف نظر از ضرر های اخلاقی و اقتصادی آن ، نخست لازم میدانیم که نبذی از مضرات (صحی و عقلی) آن مباحثه شود ، بهتر است ، چرا که ؛ وجود صحت وسلامت عقل اولین شرط بقای انسان در ساحهٔ زندگانی و تنازع حیات بوده ، درمقابل پیش آمد های خشن و ناگوار روزگار (که هرانی بایث قیافهٔ عبوس و وضعیت های درشت ، در مراحل تعب خیز حیات انسانرا استقبال مینماید واو برای ادامهٔ حیات بپذیرفتن آن مجبوراست) بزرگترین وسیلهٔ کامیابی و مظفریت بشمار میرود .

بیشترین مضرات جسمی الکحل و مشروبات الکحلی Alcohol در معده ، نظام عصبی ، مرکز قوای فکری ودماغی وسایر اعضای رئیسهٔ بدن بمشاهده رسیده است ، چه ؛ اولین هدف پیکان زهر آلود آن درجسم از قرار معلوماتیکه علمای فن تشریح پس از تجارب زیادی بدست آورده اند ، معده میباشد .

زیرا ؛ بواسطهٔ استعمال آن یکنوع خراش و سوزشی در معده تولید ، و بالتدریج غشای لعابدار آن (که هضم وتحلیل غذا بدان مربوط است) تورم و درشتی اکتساب نموده ، در نتیجه بسوء هضم ، اسهال و پیچ شکم و غیره

امراض امعائی منجر میشود .

و هکذا بوسیلهٔ عروق جاذبه بجگر نفوذ نموده ، جگر را خورد وضعیف ساخته ، بالاخره دامنهٔ آن بورم جگر ، استسقا و یرقان میکشد . واز خواص آنست که بواسطهٔ دوران خون بقلب رسیده ، بی انتظامی در حرکات آن تولید ، وامراض متنوعهٔ قلبی بمانند اختلاج وضعف قلب احداث مینماید . و بسا چنین نیز شده است ، که از شدت جریان خون بعضی از شرائین کوچك دماغی ترکیده ، بمرض سکته بحیات صاحب آن خاتمه داده است .

یا بریه (شش) انتقال نموده آنرا تحریك ودرحرارت غریزی وحرکات آن موقتاً ، حدت وتندی تولید مینماید . و پس از چند ساعت رفع تاثیرات آن ، رخاوت در طبیعت طاری گردیده ، جسم سرد و کهولت فوق العادهٔ بدن واعصاب را استیلا مینماید ، که ازان بعدها سل و ذات الریه احداث شده ، طراوت ورونق چهره برطرف ، واز عمر طبیعی میکاهد .

وازینجهة است کهدر اوایل استعمال ، بدماغ ودوران خون هیجان وسرعت تولید نموده ، موقتی از آن انسان احساس لذت ومسرت میکند .

و بد بختانه بعدازچندی عکس العمل بخود گرفته ، در نتیجه اختلال درنظام عصبی ودماغ پیدا شده ، منجر بامراض مهمه دماغی مانند هذیان ، فراموشی ، رعشه ، فالج ، گردیده ، قوای عقلی مختل ، ناطقه دچار لکنت ومتدرجاً حواس زایل شده ، بالاخیر بجنون و مالیخولیا یاباتحار وخود کشی خاتمه میابد . چنانچه (در ممالکی که شرب آن رائج ومتداول است) درصد (۶۰) الی (۷۰) از مجنونین و انتحار کننده گان ، مبتلایان بالکحل ، یا اشخاصی معتاد بمشروبات الکحلی میباشند . و گذشته‌ازینها برسبیل توارث نیز تمام‌این امراض

که ازان حاصل میشود ، بنسل و اولاد صاحب آن متوجه گردیده ، بعاقبت وخیمی نسل بشری می انجامد .

مضرات اخلاقی آن ؛ از آنجائیکه تکون اخلاق حسنه در بشر ارتباطی عمیزه داشته ، تمکن ورسوخ آن متعلق بقوای دماغی وحواس اوست ، واستعمال مشروبات الکحلی ، یکانه برهم زننده نظام ونسق قوای دماغی وعقلی بشمار میرود . لذا دراثرضعیف ومختل ساختن استعمال آن دماغ را . بدیهیست ؛ که بواسطهٔ دماغ ممیزه نیز معطل مانده ضعف اخلاقی تولید میشود .

وانسان ازدائرهٔ اختیار خارج گردیده ، بمانند حیوانات بهیمه از ارتکاب هیچیك اعمال شنیعه (که بحکم شرع یاعادت ومراسم اجتماعی ممنوع است وشرم وحیا که دروقت سلامت حواس مانع آن میشود) باك وروگردانی ندارد . که توضیح وتشریح هریك آن منفرداً خارج ازمحاط تهذیب ونزاکت است .

مضرات اقتصادی آن : این قانون اقتصاد است ، که هیچیك از سرمایه وثروتها استهلاك کرده نمیشود ، مگر دراثر فائدهٔ که بعدها از آن مترتب و در زیرنظر گرفته شده است .

انسان مبالغی صرف مینماید ازبرای خوراك واطعمه ، و بالمقابل فائده ئیکه از آن به او عاید میگردد همان ادامهٔ حیات و رفع وسائل هلاکت است . زیرا ؛ ادامهٔ حیات ازجملهٔ آن مسائل ایست که رأساً به اکل و خوراك متعلق بوده ، بجز آن چاره متصور نیست .

همانطور ـ زارع ها ، تاجرها ، شرکتها ، کمپانیهای بیمه وغیره موسسات اقتصادی ، فنی ، مدنی ، عرفانی ، هرانقدر سرمایه و مبالغی را که استهلاك مینمایند ، ازبرای فائدهٔ آتی خویش وثمره لذیذ و خوشگوار یست ،

که بعد ازچندیها مدت بدان نائل میشوند .

اما استهلاك سرمایه ومبالغیکه در راه الکحل وشراب نوشی نموده میشود ، یابمصرف میرسد ، ظاهر است ؛ که ازرهگذر جسمانی ، بغیر نتائج وخیم آن که درفوق ذکر یافت ، بهیچ رنگث فائدهٔ دیگری از آن توقع وچشمداشت نشده ونمیشود . وهمچنین نقصانات آن ازجنبه های دیانت (اسلام) واخلاق نیز بهرفردی آشکار است . که درپاداش آنهمه ثروت ومبالغ مستهلکه خویش ، جز خسران وپشیمانی برای خود باری دیگری نیاورده ، چه ظلمهای صریحی نیست ، که چه در دنیا وچه درعقبی درحق خویش نکرده است .

چنانچه دیده میشوند (درممالکی که شرب شراب متداول ومستعمل است) اکثریه ازمبتلایان آنرا ، که آهسته آهسته تمام سرمایه وهستیهای گزاف خودرا در راه آن عمل شنیع وحرام صرف نموده ، درآخیر به انواع امراض مهلکه وخانمانسوز جسمی واخلاقی مبتلا گردیده ، به آلام گوناگون وبدبختی هـای حسرت باری رخت زندگانی ازینجهان بربسته اند .

یابعضاً بعد ازاتمام دارائی هـای گران خویش ، به سفالت وسیه روزیهای رقت انگیزی افتاده ، گمگشته وسرگردان هامون پرآشوب سفاهت اخلاقی ، دزدیها ، یغماها ، نهبها ، قطاع الطریقیها وغیره وغیره گردیده ، والحاصل بزیر ساطور خونریز جلادان ، دست وپایشان قطع ویابرسر چارچوبه های مهیب دار مقدرات شان فیصله وحیات ننگین سرتاسر عارشان خاتمه یافته است . (نعوذبالله)

و از نجاست ؛ که آنرا درکتب فقیه مابه ام الخبائث تعبیر نموده اند .

و باعث اینکه ؛ شرب آن در دین مقدس اسلام (از ۱۳۵۰ سال قبل برین) حرام قطعی گردیده ، و به اجتناب و دوری گزیدن ازان ،

کافهٔ مسلمین ماموراند . مضرات و همان صدمات جان خراش آنست . که ذات واجب الوجود (جل جلاله) بعلم قدیم خویش بدان عالم بوده ، در شریعت غرای محمدی استعمال آنرا نهی نموده است .

بنازم آن دیانت پاك وحکیمانه‌ای را ، که بعد از (۱۳۵۰) سال حقایق منافع و مضرات اوامر و نواهی آن امروز کشف و ظاهر گردیده ، مخالفین آن بحقانیت و برتری آن اعتراف و بغیر از فرو کردن سر تسلیم در مقابل آستان رفیع ومجید او چاره نمی بینند .

و اینك برسبیل اطلاع و تائید قول خویش یکقطعه فوتوی یکی از مبلغین مشهور امریکا (مستر پسیفوت) نامی را که کنون درمدراس (هند) جهت تبلیغ ضد شراب آمده است . نشر وتوزیع مینمائیم ، که تا ابنای وطن عزیز ازان عبرت وپند گرفته ، درانجام واجرای اوامر ونواهی دینی خویش که روبهمرفته تمام آنها ازروی نفع وضرر خالی ازحکمت نبوده ، ومابدان مامور و مکلفیم . نبایست که ازهیچگونه مساعی کوتاهی وخود داری ورزند .



FLOWERS FOR "PUSSYFOOT": A WARM WELCOME FOR A DRY PROPHET

Mr. "Pussyfoot" Johnson, "the world's most notable [illegible] of the Prohibition idea," receives a flower welcome from a group of native temperance workers in Madras, on his arrival to spread the doctrine of dryness throughout India. He delivered a series of lectures to Hindus and Parsees, and even exhorted the Mahommedans, whose religion enjoins "dryness."

مبلغ معروف ضد شراب

مستر پسیفوت (mr. Pussyfoot) یکی از مبلغین معروف ضد شراب نوشی در دنیا ؛ باین تازه گی ها که وارد خاك مدراس شده اند بروز ورود شان یك استقبال وپذیرائی گرمجوشانه از طرف جمعیت پرهیزگاران و مبلغین ضد شراب نوشی بومی مدراس بعمل آمده وگلها بوی تقدیمداشته اند .

مستر پسیفوت مبلغ معروف امریکائی تا حال یك سلسله خطابه ها وبیانات راجع بمضرت شراب ولزوم عدم استعمال آن بهندو ها وفارسی های آنجا ایراد نموده است .

همچنان بمسلمین انجا هم راجع بمضار شراب که اساساً بیانات او بمطابق مقررات دین مقدس اسلام تطبیق می شود ایراد وتبلیغ می نماید .

افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

بقلم میر غلام محمد

(۳)

باکتریان (ولایات مزار ، میمنه ، مرغاب ، مرو)

باکتریان یا باختر ولایتی است درجنوب آمودریا ، که شمالاً به نهر آمون وریگستانهای خوارزم ، جنوباً بسلسلهٔ هندوکش ، شرقاً بولایت تخارستان ، غرباً بولایت آریانا (هرات) محدود و متصل است . اینحدود یکه گفتیم وادیهای طبیعیهٔ ولایت خاص باختر یعنی بلخ را تشکیل میکنند . ورنه اسم باکتر درمفهوم جغرافیای عمومی وسیاسی ، اطلاق بر مملکتی میشود که بعلاوه افغانستان موجوده ، شامل تمام ممالك بخارا ، سمرقند ، خوارزم ، خراسان ، سیستان ، بلوچستان ، وادیهای شرقی نهرسند ، بوده و پایه تخت اینهمه شهر بلخ بشمار رفته است .

باکتریای طبیعی درسه حصه منقسم است : ـ ولایت بلخ . ولایت گوزکان (ولایت میمنه حالیه درغرب ولایت بلخ) ولایت مرگیانا (ولایت بالامرغاب حالیه ومرو درغرب ولایت گوزکان) و چون ما درقسمت اول مقالهٔ خود ضیق صفحات مجله را علت اختصار محررات خویش اشاره کرده ایم ، لذا مجبوریم درین سلسله ها ازتعریف وضعیات طبیعی چون کوهها ، دریا ها ، نباتات ، معادن ، راهها ، محصولات وغیرها منصرف بوده ، وتنها بذکر بلاد مشهورهٔ که باتاریخ ما مربوط است اکتفا نمائیم پس گوئیم :

از بلاد مشهورهٔ ولایات بلخ و گوزکان و مرگیانا شهرهای ذیل حساب میشدند :ـ

بلخ قدیم ، خلم قدیم (درسه میلی شمالی تا شقرغان موجوده که حالیا خراب است) سمنگان یاباصطلاح چینی هـا سی تـین ـ تسرزیان (ایبك حالیه) شهرانبار (سرپل موجوده) قیصار (حالا بشکل قریهٔ موجود است) شیرین تگای (حالا صورت قریهٔ دارد) فاریاب (قریهٔ دولت آباد کنونی) شهریهودیه بصطلاح اعراب (میمنه موجوده) شهر مروچاق (بصورت قریه باقیمانده) طالقان (در شرق حوضهٔ مرغاب وحالیا معدوم است) شهر مرو ، ارگ شبرغان همان قلعهٔ سفید دزاست که ابوالقاسم فردوسی درشهنامه ازان نام برده ، در بین شبرغان و بلخ شهر قدیم عليك درمقام قریهٔ سدره موجوده واقع بوده ، که یوکراتید پادشاه فاتح بلخ درحدوداواخر قرن دویم قبل المیلاد ساخته بود . شهر تاشقرغان موجوده را در قرن هجده احمد شاه بزرگ اعمار کرده است .

اما شهر بلخ از اعاظم بلاد روزگار بوده ، ودر وسط جایکه بفاصلهٔ چهار فرسخ در نزدیکترین جبال واقع شده بود . محل و قوع بلخ در نزدیك مخرج رود باکتروس (بلخاب) بسی حاصلخیز و مرکز تجارت باهندوستان بوده ، وارتباط آن باهند(باوجود طرق سهل وقطعات آباد دیگری) غالباً ازجایگه های خلم قایم بوده نه ازجایگه های بلخاب . مسیو بارتولد شرحی درین زمینه مینگارد او میگوید تمام واحهٔ بلخ به باروی طویلی محاط بود ، که طول آن بقول یعقوبی جغرافیا نویس قرن نهم دوازده فرسخ ، ولی در دورهٔ استیلای عرب وجود نداشت . ازابنیهٔ مشهورهٔ قبل الاسلام در بلخ یکی عمارت نوبهار Navà Vihare معبد عظیم بودائیها حساب میرفت ، این عمارت در قرن دهم میلادی خراب اوفتاده ، و بقول ابن الفقیه نوبهار مرکب از گنبد بزرگی بود ، که طول شعاع آن صد عرش و دارای سه صدو شصت حجره برای خدمه معبد بود .

سو آن تسان زوار Hiuantsang معروف چینائی درقرن هفتم عمارت نو بهار را در یاد داشتهای خود توصیف مینماید .

شهر بلخ در مقامت شدیدی که بمقابل اعراب بروز داد ، بکلی خراب واز عرصهٔ وجود خارج گردید . اعراب شهرجدیدی بنام بروقان در دوفرسخی بلخ قدیم بنا کردند . ولی امیراسد مشهور بلخی در سال ۷۲۵ م مجدداً بلخ را ترمیم و اهالی را از بروقان بدانجا انتقال داد ، مرمت و تجدید عمارهٔ شهر بخانوادهٔ معروف بلخ آل برمك که یکوقتی متولی معبدنوبهار بودند وا گذارشد . در سال ۱۰۰۶ میلادی بلخ موجب تهاجم و تخریب قراخانیان گردید ، ولی بتوجه سلطان محمود غزنوی بزودی کسب اهمیت وورونق نمود . چنگیز خان در قرن ۱۳ بلخ را خراب کرد واین خرابی تانیمهٔ اول قرن چهارده باقیماند . امیر حسین سلف تیمور در ۱۳۶۸ م قلعهٔ هندوان (ارگ سابق بلخ) را ترمیم و اهالی را مجبور بسکونت آنجا نمود ، شهر قدیم بلخ بکلی متروك وبرو بخرابی گذاشت . امیر تیمور معروف بعد از خلع امیرحسین قلعه را در ۱۳۷۰ م تخریب و اهالی را مجدداً بعودت شهر قدیم امر نمود . اما اینکه بعد از تخریبات چنگیز شهر قدیم را و بنا شدن شهر جدیدی ، آیا شهر جدید در همان محل شهر قدیم بنا یافته یابدیگرجا ، چیزی معلوم نمیشود . فقط اینقدر معلوم است خرابهائیکه امروز در سطح زمین نمایان است ، منسوب بدورهٔ قرون وسطی میباشد . بعلاوه بارتولد مینویسد دو تپهٔ بزرگی که در جنوب شهر معروف به تخت رستم و تپهٔ رستم بوده ، منسوب بدورهٔ بودائی است ، و احتمال دارد دو دستگاه عمارهٔ نوبهار که سیوان تسان چینی ذکر کرده در همین جا واقع بوده است . تپهٔ رستم بنای مدوری بوده که قطر دائرهٔ بنیان آن ۱۵۰ فوت

وارتفاع او ۵ فوت ، وقسمت بالای بنا از آجر بوده است . درحوالی شهر بلخ تپه های دیگری نیز است که منسوب بدورهٔ بودائی است .

در نیمهٔ اول قرن دوازده میلادی روایتی در دهن عام اوفتاد که ، شخصی در عالم رویا بکشف مرقد حضرت خلیفهٔ چهارم (در محلی مزار کنونی) موفق شده ، مردمان بساختن مقبری جسارت کردند ، وسلطان حسین ازاولاد تیمور در ۱۴۸۱ مسجی بنای جدید حالیه را درانجا تعمیر نمود . ازان ببعد برونق شهر مزار شریف که قبلاً قریهٔ بنام (خیر) بیش نبوده ، بیفزود ، این ترقیات شهر جدید که در قرن ۱۹ اورا رسماً پایه تخت ولایت قرار داد و تعمیرات اعلیحضرت امیر عبدالرحمن مشهور در شهرمزار متدرجاً شهر بلخ را رو بسقوط کشید ، تاوضعیت امروزه را کسب نمود . باانمراتب اهمیت بلخ تااواخر باقی ، ودر ایامی که گاهی در تصرف خانهای بخارا ، و گاهی درید اقتدار امرای مستقل از بلك میرفت ، بهمان صفت شهر مهم قبة الاسلام و ام البلاد بلخ نامیده میشد . در قرن هفده سبحان قلیخان والی بلخ مدرسهٔ جدیدی نیز در آنجا اعمار کرد .

ولایت گوزکان در تجارت چرمهای که بخراسان میبرد شهرت فوق العادهٔ داشت . در قرن دهم سلسلهٔ مستقلی از آل فریغون در گوزکان حکومت مینمودند ، لقب اینها گوزکان ـ خدات و پایه تخت شان گاهی شبرغان و گاهی میمنهٔ حالیه بود . ولایت مرگیا تا درتمدن دورهٔ اسلام مراحل بلندی طی میکرد . شهر طالقان به پارچه های پشمی و ظریف خود شهرت کاملی داشت ، ارک طالقان که موسوم به نصرت کوه بود ، دربرابر چنگیز خانیان شش ماه مدافعه نمود . ترقی طالقان درقرن نهم روز افزون بود . مسیو بارتولد ازعقیدهٔ پروفیسر

ژوکوسیکی میگوید که شهر اسکندریهٔ مرگیانا درمحل مرو رود یامرو چاق حالیه واقع بود که اسکندر مکدونی آنرا بنا کرده است .

اما شهرمرو قدیم که از مشاهیر بلاد متمدن آسیا بود ، امروز نشانی درصفحهٔ وجود نداشته وخرابه های آنرا در حدود کافرقلعه مکشوف نموده اند مرورا مغول ها در ۱۲۲۲ میلادی تخریب نمودند ، شاهرخ شهر جدیدی در ۱٤۰۹ بنا کرد . بعلاوه شهر دیگری که موسوم به سلطان قلعه بود ، در قرن سیزدهم عمارت مقبرهٔ سلطان سنجر در سلطان قلعه ازمرتفعترین عمارات مسلمین عالم محسوب میشد . تاریخ شهرمرو قبل الاسلام بسیار روشن نیست ، جز اینکه واحهٔ مرو محاط بدیواری بوده که محیط دائرهٔ آن دوازده فرسخ بود . موقعیت اقتصادی مرو ازجهتیکه درسر راه آسیای غربی با آسیای شرقی واقع شده بی نهایت مهم بود ، وتاوقتیکه تجارت فارس باماورالنهر ازراه هرات آغاز نه نموده بود ، این اهمیت باقی بود . ولی اهمیت مرو همیشه بسبب قرب جوار ریگستانها و تاخت تاز ایلات بدوی کوچ نشین در معرض خطر بوده ، حتی در قرن سوم قبل المیلاد انیتوخ سوتر ، دراین سرزمین شهرانطاکیه را بنا کرد ، وبدور واحهٔ مرو دیواری بطول چهل میل جغرافیائی کشیدید ، تا ارتاخت تازعشایر مامون ماند (بارتولد)

والحاصل ولایت باکتریان مملکت زر خیز فلاحتی بوده ، و درقسمت های کوزکان دارای مراتع سرسبز وخرمی است . شتر های دوکوهانهٔ بلخ و اسپ های او حتی درهزار سال قبل المیلاد درعالم آسیا شهرتی بسزا داشته ، و بقول بارتولد درستون مخروطی که بسال ۸٤۲ ق . م در زمان سالمانا سار دویم پادشاه آثور نصب گردیده ، تصاویر این شترهای بلخ موجود ، و اورا جزء

خراجی ذکر کرده اند که پادشاهان ارمنستان تقدیم کرده بودند .

علی ای حال آرین ها کی بباختر آمده ، وشهر بلخ را بنا کرده اند ؟ مثل اکثر امهات مسایل تاریخیهٔ قدیم ، بطور یقین معلوم نبوده وجزء معلومات ثابته شمرده نمیشود . فقط محققین راجع به تشکیل سلطنتی در باختر سخن رانده اند ، تاریخ این تشکیلات نیز معین نشده ، بعض از هزار سال قبل المیلاد و برخی از آن هم پیشتر اظهار عقیده کرده اند . مسئلهٔ ظهور زرتشت در بلخ واشاعهٔ معتقدات وی در آسیا ، مورد دقت و تفحص مؤرخین گردیده ، و از اطلاعاتی که درین زمینه بدست میدهند ، روبهم رفته معلوم میشود ظهور زرتشت در بلخ در عهدی بوده که اینولایت دارای حکومت آریائی بوده است ، اینحکومت قدیمترین سلطنت های است که در آسیای وسطی از نژاد آریا بعرصهٔ ظهور رسیده است .

مجلهٔ مزدیسنان انگلستان Mazdaznan درشمارهٔ ماه ستامبر ۱۹۲۶ شرحی ازاحوال زرتشت انتشار داد ، او گفت :- زرتشت در ۶۹۰۰ سال قبل المیلاد در افغانستان به منزلی نزدیك Vanguhuidartya و نگهوئی داریتا تولد یافته ، پدراو پوروشسب ومادرش دغدو ازخانوادهٔ امرا بودند ، زرتشت درسی سالگی بعد از فراغت تحصیل یگانه پرستی را بدنیا اعلام نمود ، و خودش را در کوه ــ اشیدر ملهم دانست ، پس ازان اوستای معروف را ظاهر ساخت . گاتها (سرود های زرتشت) را درهند بزبان قدیم که سانسکریت شعبهٔ ازان است نیز بسرودند . زرتشت در سن هفتاد در مرکز دعوت خود بلخ کشته شد . آئین زرتشت شامل قوانین وفلسفه های بوده که در اعصار مختلفه توسط دیگران تکرار شده ، او توصیه میکند به اقوال ، افعال ، خیال نیکو .

دوکتور کارل گوستافن پلاتن آلمانی Dr. Karl Gustavn Platen

بعد از مسافرت علمی خود در بلورستان ـ افغانستان (نورستان حالیه) شرحی در المانیا راجع بافغانستان انتشار داد، و ازان جمله در شمارهٔ ۱۰٤ نهم فروری ۱۹۲٦ روزنامهٔ کلینشیه تسایتونك Kölnische Zeitung مطبوعهٔ کلن اظهار کرد: ـ بعقیدهٔ علما مثل نظریهٔ گوبینونیت وطن اصلی نژاد (هندوژرمن) را در آسیا بکوهای پامیر وهندو کش بایستی پیدا کرد. نژاد شمالی آریائی در شمال هندو کوه دولت قدیم باختری را تأسیس نموده ومذهب روشنی پرست زرتشت از بین خود ایجاد کردند. و در ۲۵۰۰ ق. م طبقهٔ فرمانروا تشکیل نمودند. » باتفاوت فاحشی که در تاریخ ظهور زرتشت ذکر شد، این مطلب را بایستی بخاطر داشت که زرتشت های متعددی ظهور کرده، وهمه ازهمان زرتشت نخستین پیروی کرده اند. مجلهٔ مزدیسنان انگلستان نیز گفته بود: ـ مبادا زرتشت ٦۹۰۰ ق. م بازرتشت زمان داریوش ویا زمان دانیال پیغبر مشتبه شود.»

بهرحال آنچه امروز تاریخ شرح مفصلتری میدهد، از همان زرتشتی است که در حدود ۷۰۰ سال قبل المیلاد در بلخ ظهور کرده است.

قبل از ظهور زرتشت مذهب اریائی افغانستان، پرستش اصنام، قوای طبیعت: ـ آسمان، نور، آتش، باد وغیره بوده است. علمای المان بت پرستی را درافغانستان دیانت قدیم آریائی حساب کرده اند و قطعاً مذهب بت پرستی درطوایف افغان باشنده گان کوهساران غورمرکزی وجبال جنوبی حالیه ومشرقی افغانستان تاظهوراسلام بلکه تادورهٔ غزنویه موجود، وحتی در بلورستان تاقرن ۱۹ ثابت وپایه دار بوده است. زرتشت مبنای مذهب خود را به توحید ویگانه پرستی گذاشت، ولی پسانها بقول مورخین فارس، مذهب زرتشتی در اثر اختلاط نژاد اصفر ومعتقدات آنها، آمیخته به آتش پرستی گردید.

ظهور زرتشت در بلخ مصادف باو یشتاسب شهنشاه باکتریا بود . مسیو بار تولد ار وذکر میکند ، او میگوید : ـ قدیمترین نکات اوستا Avesta که اصلیت آنها ازروی علایم زبان شناسی مدلل میگردد ، بعیدهٔ مسیو اولدنبرگ H. Oldenberg وسایلی بدست میدهد که میتوان هویت ومذهب زرتشت را تصور نمود . اومعتقد است که نه تنها زرتشت بلکه ویشتاسب پادشاه باختر که زرتشت را پیغمبر خطاب میکند ، از اشخاص تاریخی بودند . درردیف نام ویشتاسب ارهـوتا اوس ملکه ودونفراز اعوان پادشاه ذکرمیشود . این پادشاه دراطراف خود شکوه وجلالی نداشته ، پادشاه ملت زارع ومالداری بود زرتشت پادشاه ومقربان اورامثل دوستان خود خطاب مینمود . ،،

زبان باختر درعهد زرتشت وویشتاسب همان زبانی است که اوستادر آن نوشته شده ، ودرنزد فرنگستان زبان اوستا معروف است . زبان باختری ازهمان زبان قدیم آریائی مشتق شده ، که هنوز ماهیت آن زبان کلی ، در انظار جهان مجهول است . زبان فرس قدیم وسانسکریت بازبان زندباختری شرکتی داشته است . راجع بمدنیت آنوقته باختر ، محققین جدید ارنفوذ مدنیه آثور در باختر انکار دارند . واسفار جنگی پادشاهان آثور را در افغانستان ثابت نمی پندارند ، مسیو بار تولد هم میگوید اسفار پادشاهان آثور ازروی کتیبه های منار یادگار آثور درافغانستان ثابت نمیشود ، ممکن است روابط تجارتی بین باختر و آثور بوده است . لهـذا معلوم شـد باختر آنوقته ار خود مدنیت خاصی داشته ، و لو آن مدنیت بقول بار تولد از مدنیت مللی که در آنعهد در سواحل مدیترانه زندگی میکردند ، پایان تر بوده است .

اشاعهٔ مذهب زرتشی درداخلهٔ باختر ، دوچارمقاومت های اعتیادی گردیده ،

ودرنتیجه تحمل مشکلات بالاخره درآنجا و متعاقباً درآریانه شیوع یافته است . بالعکس این مذهب در ممالك خارجهٔ میدیا وفارس بسرعت حیرت آوری مورد قبول گردیده ، ولی بچه طرزی و ازطرف چه نوع مبلغینی ؟ معلوم نیست . احمد رفیق درتاریخ عمومی خود میگوید :ـ دین زرتشت ازشرق فارس (افغانستان) پیدا شده ، وازآنجا درفارس ومیدیا انتشار یافته ، معلوم نیست تکامل مذهب زرتشتی ورسوخ اعتقادات او ازطرف کیها بوده است . ،، اقوام میدیا در شمال فارس تا شیوع مذهب زرتشت ، درتحت فشار و مظالم سلطنت آنور دست وپا میزد ، دراوایل قرن هفتم مستقل ، ومتعاقباً برممالک فارس مسلط شدند . درنصف قرن ششم قبل المیلاد حکومت میدیا دردست هخامنیشان محکوم ، منقرض گردید ، بعدازآن دولت اولین فارس عظیم شد وکوروش کلان پادشاه معروف هخامنیشی برسلطنت باختر خاتمه داد . کامبوزیا پسر کوروش خراسان وباختررا به برادر خود بردیا نام داد (٢٩ ـ ٥٢١ ق . م) اردشیر اول (٤٦٦ ـ ٤٢٥) باطغیان برادر خود درباختر مصادف گردید . دارایوش (٥٢١ ـ ٤٨٥) پنجاب وسندرا نیز الحاق کرده بود .

باختر تاظهور سکندر مقدونی ، درتحت سلطه سیاسی هخامنیشان فارس امرارعمر مینمود ، ولی بطوریکه مسیو بارتولد میگوید ازین نفوذ هخامنیشان ، مدنیت وزبان فارس درباختررواجی پیدانکرد ، جز اینکه سلطهٔ فارس عبارت ازاخذ خراج ونفوذ نظامی بود وبس . ولایت باختردرعین آنکه درتحت ادارهٔ سیاسی هخامنیشان واقع بوده ، استقلال داخلی خویش را همیشه محافظه مینمود . حتی دارایوش سیوم هنگامیکه از اردوی اسکندر مغلوب وجانب مشرق فراری شد ، بقول صاحب تاریخ عمومی فارس ، بسوس Bessus فرمانروای باختر ،

شهنشاه هخامنشی را بدست آورده اعدام ، و خودش بنام ارد شیر چهارم اعلان سلطنت نمود .

اما سکندر بعد از فتح فارس در سالهای ۲۴ ـ ۳۳۰ ق م بفتح افغانستان پرداخت ، او درین محاربات صعوبت زیاد دید ، اردوی او تصور میکردند به محاربات افسانهای قدیم پهلوانان یونان دوچار شده اند ، مسیوالبر ماله و ژول ایزاك درتاریخ ملل شرق و یونان میگوید سکندر درخاك افغانستان (آراکواری) بعلاوهٔ حرارت شدید هوا وبرف بار یهای سنگین از دفاع شدید اهالی افغانستان صدمات سختی متحمل شد ، وعین این صدمات پس از بیست ودو قرن درهمان حدود برسراردوهای بریتانیا فرود آمد . والحاصل سکندر وارد باختر گردیده تارود سیحون عسکر کشید ودو سال در آنجا ماند وچندین شهر بساخت که ازان جمله بود اسبچاتا یا اسکندریهٔ اقصی که امروز به خجند معروف است . اسکندر در ۳۲۷ باصد هزار فوج جانب سند بشتافت و بعد از شکست دادن به پوروس نام والی آنجا بعد از دو سال بر گشت و براه جنوب جانب فارس عزیمت نمود .

بعد از فوت اسکندر سلسله سلوکید آسیارا حفظ کرده نتوانستند ومدت یکقرن دراثر منازعات جانشینان سکندر قسمتی ازجهان گرفتار اضطراب بود . درین گیرو دارها که مملکت سکندر بین جانشینانش منقسم میشد در باختر دولت مستقلی از یونانیان تشکیل گردید ، دامنهٔ این سلطنت از آسیای مرکزی تاهندوستان کشیده میشد ، این دولت تاحدود ۱۲۷ ق . م باقی و پایدار بوده بعدها منقرض گردید . علت انقراض یونانیان باختر هجوم طوایف تخار وحملهٔ پارتها از غرب افغانستان بوده است . پارتها مردمانی بودند بروایتی زرد پوست

که از دشت های شمال آمده در جنوب بحر خزر در ولایت پارتیا (خراسان شمالی حالیه) در قرن سوم قبل المیلاد به تشکیل دولتی پرداختند ، مؤسس این دولت بقول بارتولد آرشاك باختری از اهل افغانستان بوده . دولت پارت درمملکت فارس جانشین یونانیان گردید ودرنتیجه محارباتی که بادولت یونانیان باختر نمودند وقتی بقسمتی ازحصص ولایت آریانا (هرات) قابض شدند حتی حکومتی هم درسواحل رود هلمند قایم نمودند. اما بعض مورخین پارتهارا نژاداً یکدسته از اصل آریائی حساب میکنند .

باختر درعهد یونانیان درنهایت اوج ترقی رسید ، پروفیسور فوشه با استناد به کتاب مسن Masson شرحی درین زمینه درموزهٔ کابل نگاشته است ، اومسکوکات دیمیترسن پادشاه باخترا (۱۹۰ ق . م) شاهد این ترقیات قرار میدهد . باختریان تمدن یونانی خودرا درممالك وسیعه چین و هندوستان نفوذ دادند ، پروفیسرهیرت ـ F.Hirth چین شناس مشهور درقدیمترین آثارصنایع چین که منسوب به دوقرن قبل المیلاد است علائم وآثار نفوذ صنایع باختری را مشاهده کرده ومسیو بارتولد دراینباب اشارتی میکند . درینجا ناگفته نگذریم که یونانیان نیز درتحت مدنیت باختر و نفوذ آن محکوم واقع گردیده اند ، واین مطلب از مسکوکات یوتهی دیمس ویوکری دی تس پادشاهان یونانی باختر (۲۲۰ ق . م ـ ١٦٥ ـ ۱۳۵ ق . م) آشکارا گردیده وبوضوح پیوسته که خط یونانی تغیر کرده ویونانیان خط آریائی باختری را قبول نموده اند ، مسکوکات پادشاه اول الذکر دربرتش موزیم لندن و ازموخر الذکر درموزهٔ کابل موجود است .

درعهد یونانیان مذهب باختر تغیر نمود و بهتدریج مذهب وطنی زرتشتی به

مذهب بودائی هندوستانی تبدیل یافت . ظهور شهزادهٔ بنارسی سدر دا نامی که پسان به بدها معروف گردید اگرچه یکقرن بعدتر از ظهور زرتشت افغانستانی بعمل رسیده است ولی در افغانستان مذهب او از قرن سوم قبل المیلاد معروف شده ودرعهد یونانیان جانشین مذهب زرتشتی گردید ، درین تبدلات مذهبیه قطع روابط افغانستان بافارس واستقرار اقتران اقتصادی و پلتیك باهندوستان مدخلیت تامی داشت . نفوذ بودائیت درباختر طوری توسعه یافت که نوبهار بلخ مرکز بودائیان وپیشوای سلاطین چین وکابل گردید ، بارتولد میگوید بلخی که مرکز دین زرتشت بود درعهد یونانیان دارای یکصد دیر بودائی وسه هزار راهب شد . آثار بودائیها هنوز در سمنگان (ایبك حاله) در غارهای کوها باقی و پایدار است . بایستی فهمید این تغیر مذهب مخصوص ولایت باختر نبوده بلکه درقسمت عمدهٔ افغانستان تاثیر نمود چنانیکه اکافوکل پادشاه یونانی ولایت قندهار حاله که در نزد نویسندگان کلاسیك به اراکوسیا Harakhushti معروف بوده در نیمهٔ اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعهٔ بودائی‌را در مسکوکات خود رواج داد .

در طی این تطورات خط باختری هم قبول تعدد و تغیری نموده و بطوریکه پروفیسر فوشر مینویسد خط هندی‌در باختر رواج یافت واین مطالب ازمسکوکات انتی ماکس پادشاه یونانی باختر (٧٠ ــ ١٤٠ ق . م) ظاهر وهویدا است .

این دول یونانی باختر که در غرب تاهریرود ودر شرق تاهندوستان کشیده میشد ردر عهد یوفیدم و پسرش دیمیتری (ربع اول قرن دوم قبل المیلاد) تمام ولایات هندوستان را تادریا در شرق و ولایات کوهستانی را تامالك سرحها یعنی چینی ها وفرن ها که از اقوام تبت بودند در شرق شمال ، الحاق کرده بودند ، آخرالامر در اثر اغتشاشات داخله و در نتیجه محاربانی که هلیاکوس پادشاه

باختر (١٤٥ ق . م) بادولت پارتها نمود ، تجزیه ودر چند حکومتهای کوچکی منقسم گردید ومتعاقباً ار هجوم پارتها وقوم تخار بکلی منقرض شد .

از قوم تخار بعداز یکقرن سکونت در باختر طایفهٔ بنام کوشان ترقی وقسمت عمدهٔ هندوستان را مسخر نمودند ، دولت کوشانی در تائید مذهب بودائی بسی کوشید ، صنایع بودائی درین دوره باحجاری یونانی آمیخته گردید وباختر درینعهد دوباره رو بعروج و ترقی رفت ورونق عهد یونانیان‌را از سر گرفت که ما ازین دورهٔ ثانویه و دورهٔ ثالثه هیاطله هـا سخن بدراز نخواهیم گفت چه در قسمت تخارستان قبلاً مجملی نگاشته ایم . در قرن سوم میلادی کوشانی هـا از جنوب هندو کش در جانب باختر رانده شدند و متعاقباً طایفهٔ دیگری از تخارها بنام هیاطله ها در تشکیل یك سلطنت عظیمی جای کوشانشاهان‌را در افغانستان وباختر گرفتند و این دولت تانصف قرن ششم میلادی با محاربات صعبی باهمسایه غربی برقرار بوده و عاقبت در ٥٦٥ میلادی بدست نوشیروان عادل شهنشاه معروف آسیا مستاصل گردید . در طول اینمدت مذهب بودائی کماکان برمملکت باختر سیادت داشت و نفوذ این مذهب تا زمان فتح عرب در بلخ و صفحات واقعه در دوطرف جریان‌علیای آمودریا کەدرقید بسته گی بلخ بودند حاکمیت‌میکرد ، سلطهٔ ساسانیان و انوشیروانی که از طرفداران جدی مذهب زرتشتی بوده ومزدکیان فارس را قتل عام کرده بود ابداً در دیانت باختر تاثیری نه نمـود ، بارتولد میگوید اقتدار ساسانیان اهمیتی درین مملکت نداشت .

اما ظهور اسلام وعسکرکشی عرب اوضاع دینیه ومدنیه باختر را دگرگون نمود ، درعهد حضرت خلیفهٔ ثالث رضی الله عنه اردوی عرب از راه خراسان حالیه و هرات بر باختریا مسلط شدند ، دیانت بودائی بمذهب مهذب اسلام

مبدل گردید و زبان باختری ازمیان رفته جای خودش‌را بزبان نوینی گذاشت . درمقاومتی که بلخ بمقابل عرب نشان داد آن شهر مشهور بکلی ویران و از صفحهٔ عیان محو و نهان گردید ، تنها نفوس هندو و یهود که از ساکنان ما قبل‌الاسلام بلخ بوده ومحله های مخصوصی درشهر داشتند تاحدی ازین دستبرد وتطورات معنویه محفوظ مانده وهنوز خانواری چند ازبقایای آنها درخرابه های شهر بلخ منزوی و عزلت گزینند .

ولایت باختر بعداز قبول‌اسلام دورهٔ جدیدی‌را در مدنیت جهان آغاز نمود ، بلخ و مرو که پایه تخت دومی باختر یا شمار میشد مرکز علم و حکمت آسیا گردید ، مرو حیثیت مرکزی قوای عرب ومسلمین را کسب کرده وازانجا دیانت اسلام درماوراءالنهر وتورکستان‌تبلیغ میشد . بصدها نفر مصنفین بزرگ وعلما و حکما ازین شهرها طلوع کردند وصدها مجلد کتب علمی و حکمتی درزبان نو ظهور عرب نوشتند . خانوادهٔ مشهور آل برمك که اسباب زینت وترقیات سلطنت خلفای بغداد بودند از بلخ ظهور نمود ، وخاندان عظیم الشان آل سامان که معروفترین سلطنت های مدنیه اسلامیه را درافغانستان‌وماوراءالنهر متجاوز ازیکقرن بپا داشتند ازهمان بلخ نشئت کرد . زبردستترین رجال سیاسی آسیا ابومسلم مروزی معروف به خراسانی پرورده آب وخاك مرو بود .

بعدازنفوذ دینی وسیاسی عرب بزودی دربلخ یك پادشاهی کوچك وطنی قایم گردید این سلسله مشهور بآل داود ومعاصر بخلفای بغداد وطاهریان خراسان و صفاریان سیستان بودند ، اگرچه درلوائی که خلافت بغداد بنام خراسان برای شاهان صفار میفرستاد غالباً بلخ جزوآن بشمار میرفت وامیر یعقوب صفاری در ۲۵٦ هجری نیزهجومی دربلخ نموده وعمارت مشهور نوشار وسایر عماراتیرا که

داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور آباد کرده بود تخریب نمود ، با آن حکومت آل داود مدتی محفوظ ومسلم ماند . درقرن سه وچار هجری نفوذ مستقیم دولت سامان دربلخ قایم شده وآنجارا عوامل آنخاندان اداره میکرد (۲۷۹ ـ ۳۸۹ هجری) در دورهٔ سلاطین غزنوی افغانستان ولایت باختر کسب اهمیت نموده و شهربلخ یکی ازپایه تختهای مهمهٔ افغانستان حساب شد ، سلطان محمود معروف سلسله آل فریغون گوزکان را نیز مستاصل نمود . منتهای عروج وترقی بلخ و باختر درزمانه بعدالاسلام همین عهد سامانیان ومخصوصاً غزنویان حساب میشد .

در دورهٔ فتور غزنویان وعصیان رعایای ترا کمه سلجوق (نصف قرن پنج هجری = نیمهٔ قرن یازدهٔ سیحی) هنگامیکه الپ ارسلان سلجوقی کوس خودمختاری مینواخت ولایت باختر عموماً بتصرف سلاجقه رفته وصفحات شمال هندوکوه ازافغانستان مجزا شد . ولی بزودی سلاطین غور افغان جنگ های قوتمند خویش را دراز کرده واین عضو اصلی را بدولت افغانستان مسترد والحاق نمودند (قرن دوازده میلادی) بعدازانقراض این دولت افغانستان بود که روزگار ادبار وایام فلاکت بار ولایت باختر وافغانستان بلکه اسیای وسطی آغاز نمود یعنی مقدمات ظهورچنگیزخان درصحنهٔ آسیاچیده شد . علاءالدین محمد معروفترین شاهان خوارزم در اوایل قرن هفتم هجری باخترا ازسلاطین غور گرفته وضمیمه ممالك خویش ساخت ومتعاقباً در ۶۱۲ ه بکلی دولت غوریه را درغزنی وغور وبامیان منقرض نموده و ولایت غزنی را بجا گیر رشیدترین فرزندان خویش جلال الدین مشهور اعطا نمود . ولی طولی نکشید که اردوهای وحشی وخونخوار چنگیزخان طومار عظمت خوارزمشاه را پیچیده وبربلاد افغانستان استیلاجستند . چنگیزخان درسال ۶۱۶ ه ولایت باخترا اشغال وشهر بلخ را واژگونه نمود عساکر او

بلاد مشهوره گوزکان را بخاك سیاه برابر کردند ، شهر بزرگ مرورا در سال ۱۲۲۲ مسیحی ازروی روزگار برداشتند مورخین تعداد مقتولین مرورا هفتصد هزارنفر ذکر میکنند ، کتابخانه ها ، مدارس ، جوامع ، علماء ، حکما ، شعرای بلخ ومرو و سائر شهرهای باختر که نظیری دراسیای وسطی نداشتند همه خاك شدند وبرباد رفتند ، ازان بعد دیگر ولایت باختر نتوانست درصحنهٔ جهان قامت علم نماید .

بعدازمرگ چنگیزخان رودآمون سرحد بین اولاد هلاکوخان (شاهان فارس) وچغتای خان (شاهان ماوراءالنهر) اعلام شد ، ولی خوانین چغتای این سرحدرا بهم زده درقرن سیزدهٔ مسیحی در بلخ و ولایات مجاور استحکام یافته بودند ازان پس تا ظهور امیر تیمور کورگان ولایت باختر جزو ممالك ویرانه چغتائیان وحشی بشمار رفت .

درقرنهای شانزده و هفده عیسوی منازعات باهمی امرای ازبك وبخارا و مغولهای کبیرهندو شاهان فارس ولایت باخترا درحالت اضطراب وکشمکشهای مختلفه وآشفته ئی نگهداشت . تا اینکه درقرن هجدهٔ میلادی موسس بزرگ دولت جدیدالتاسیس افغانستان احمد شاه بابای مشهور ظهورکرده و تمام ولایت باخترا ازتخارستان گرفته تامرگیانا ومرو بمملکت افغانستان به پیوست . ولی درعین حال ازبك ها درولایات شرقی وغربی بلخ سکونت اختیار نموده بودند و نمونه امرای کوچك آنها تاقرن نوزدهٔ میلادی درشهرهای شبرغان ، سرپل ، میمنه ، اندخوی ، موجود بوده ودرهمان قرن بکلی محو ومعدوم گردیدند .

درقرن ۱۹ فارسی‌ها هرات را محاصره کردند درنتیجه اگرچه شکست صعبی خوردند ولی مشغولیت هرات باآنها فرصتی بدست خوانین خیوا داد که وادی

مرغاب و پنجده و وادی کشك وقلعهٔ موررا گرفتند ، دولت روسیه نیز در ۱۸۸۴ مسیحی مرورا اشغال نمود ، متعاقباً دولت افغانستان بالا مرغاب و مرو چاق را مسترد نمود ، اما پنجده دردست روسها الی یومنا باقی ماند .

راجع بزبان باختر : چنانیکه در اثر سلطه و آمیزش یونانیان و نفوذ مذهبی هندیان واختلاط لسان پهلوی ساسانیان اصل زبان باختری ارهم بپاشید ، بقایای آن نیزدرنتیجه رسوخ عمیق دیانت اسلامیه ولسان عرب متروك ومعدوم شده ، زبان علمی باخترعربی گردید ، وازدیگرطرف رفته رفته زبان فارسی کوهستانی افغانستانی بنوعیکه درقسمت تخارستان گفتیم جانشین زبان باختری شده وامروز بعلاوهٔ زبان پشتو درولایت باختر معمول ومروج است .

اما اختلاط نژادی نسبةً در باختر زیاده تر بعمل رسیده است و بعلاوهٔ عرب قسماً نژاد مغول وازبك در اهالی آریائی وطنی مخلوط و تحلیل گردیده است . آمیزش ثانویهٔ اقوام داخلی افغانستان از صفحات جنوب هند و کوه باصفحات شمالی آن در عهد غزنویان وغوریان وابدالیان ومحمد زائی ها بوقوع آمده است .

والحاصل ولایت باختر در تاریخ وطن افغانستان از حیث قدامت تاریخ سیاسی ، ادبی ، مدنی دارای اهمیت زیادی است . عظمت مقام باختر در دوره هــای قبل الاسلام و بعد الاسلام نه تنها اسباب افتخارمملکت افغانستان بلکه مایهٔ مباهات مشرق وسطی است . علما وحکما ، فیلسوفها ، صوفی ها ، شعرا وصنعت کارانی که ولایت باختر در دورهٔ اسلام پرورانده است ، غالباً از چنان نوابغ جهان علم وفضل بشمار رفته اند که نظیری در آسیا نداشته ومصنفات هریك بمجلدات مختلفه و متعددئی میرسد متاسفانه شرح و ترجمهٔ حال آنهــا از عهدهٔ مقالات ما خارج و محتاج مجلدی مستقل است . ازانجمله اینهارا قاموس ها و تاریخها وتذکرهــا

غالباً ذکر میکنند .

حکیم علی ابن سینای بلخی . حکیم ناصر خسرو بلخی . محمد بن ذکریای بلخی . حکیم ابو معشر منجم بلخی . عمر بن خالد بن عبدالملک منجم مروزی حضرت ابو حنیفه امام اعظم مروزی (١). حضرت ابوعبدالله امام احمد حنبل مروزی . مولوی روم بلخی . ابوالعباس ثعلب مروی . سفیان بن سعید الشوری . اسحق بن راهویه مروی . عبدالله ابن مبارك مروی . عبدالرحمن بن احمد بن عبدالله ابو بکر القفال مروی . ابو اسحق ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی . محمد بن علی ابو بکر بلخی ، شیخ معروف بلخی ، حضرت شقیق بلخی . نظام الدین عبدالشکور بلخی . حسن بن شجاع بلخی . محمد بن عقیل بلخی . محمود ابن مسعود مورخ اند خوئی . نظام الدین مورخ شبرغانی . محمد ابن شیرویه بلخی . ابوعلی بلخی مؤلف شهنامه . ابن النقیب بلخی . ابن قتیبه مروزی . استاد ابو الحسن شهید شاعر بلخی . استاد دقیقی بلخی . استاد انوری بلخی . استاد عنصری بلخی . استاد منوچهر شصت کلهٔ بلخی . استاد رشید لدین وطواط بلخی . قطران بلخی . رابعه قزدار بلخیه . حکیم کسائی مروزی . ابو منصور عماره بن محمد مروزی . ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروی . محمود بن علی سمانی مروزی . اثیرالدین اشرف الحکما فتوحی مروزی . شهاب الدین ابوالحسن طلحه مروزی . ابوزید مروزی . ابو مطیع بلخی . ابو القاسم بلخی . مظفر پنجدهی . احمد شادان بلخی . اسعد مهنهٔ خاوری . سراج الدین بلخی . ابوالمؤید بلخی . ترابی بلخی . عبدالله بلخی . مظفر بلخی . حمیدی بلخی . امینی بلخی . ضیاءالدین بلخی . واسطی بلخی . ابو حامد بلخی . وامثالها .

---

(١) بقول اله یار بلگرامی صاحب تاریخ حدیقة الاقالیم امام اعظم اصلاً استرغچی کابلی بوده وپسان بمروی و کوفی معروف گردیده است .

یادی از فضلای غزنی

آفتاب علم و فن اسلام در وسط آسیا باوج کمال رسیده بود که خاك افغانستان بعروج غزنی (١) و آل غزنویه (٢) مایهٔ نازش وافتخار شرق گردید ـ جمله فرمانروایان اطراف آنوقت بتربیهٔ علوم و فنون و قدردانیٔ صاحبان فضل و کمال جدیت بسیار بکار میبردند ـ آل سامان (٣) ـ آل وشمگیر (٤) ـ آل مامون (٥) ـ آل صفار (٦) ـ و آل بویه (٧) شاخهٔ علم و فضل را درهر گوشه و کنار سلطنت خود توسیع نمودند .

---

(١) غزنین ـ غزنه یاغزنی تازمان بهرام شاه در وسعت وفسحت خود ازهمه امصار عالم وسیع تربود ـ بقولی امین رازی دوازده هزار مدارس و مساجد داشت وعلاوه ازین رباطها وخانقاهای بی‌شمار ودیگرعمارات با شکوه جهت غربا و مسافرین ساخته شده بود ـ سلطان علاؤالدین غوری غزنی را فتح نموده این‌عروس جهانرا بتودهٔ خاکستر مبدل ساخت ودرین عالم اقب جهانسوز حاصل نمود ـ هنوزهم دو مینار غزنی که سلطان محمود و مسعود بیادگارفتح وفیروزی خود ساخته‌بودند بزبان حال مرثیهٔ بانیان خودرا به سیاحان میخوانند .

(٢) از سنه ٣٦٦ ه تاسنه ٥٨٢ ه شاهان ذیل در غزنی سلطنت نمودند امیر ناصرالدین سبکتگین ـ امیراسمعیل بن سبکتگین ـ سیف الملت یمین الدوله ولی امیرالمومنین حضرت سلطان‌محمود بن سبکتگین نورالله مرقده ـ سلطان عمادالدوله محمد بن‌سلطان محمود ـ نصیرالدوله سلطان مسعود بن محمود ـ شهاب الدوله سلطان مودود بن‌مسعود ـ سلطان مسعود بن مودود (طفل شیرخوار) سلطان بها والدوله علی بن سلطان مسعود ـ عزالدوله سلطان عبدالرشید بن مسعود ـ جمال الدوله سلطان فرخ زاد بن مسعود ـ رضی الدوله سلطان ابراهیم بن مسعود ـ علاؤالدوله سلطان مسعودثانی بن سلطان ابراهیم ـ عضد الدوله سلطان شیرزاد بن مسعود ـ سلطان الدوله سلطان ارسلان بن مسعود ـ معزالدوله سلطان بهرام بن مسعود ـ سراج الدوله سلطان خسرو بن بهرام ـ تاج الدوله سلطان خسرو ملك بن خسرو . بقیه اش بصفحهٔ (٥٢)

چنانچه در مقارن همین عصر امام مسلم ـ امام بخاری ـ حکیم ابونصر فارابی ـ (معلم ثانی) وزیر ابو علی محمد بن محمد بلعمی بلخی ـ حکیم ابو الخیر الخمار ـ وزیر ابو حسین السهیلی ـ شیخ الرئیس حکیم بوعلی سینا بلخی امام رازی ـ

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ (۵۲)

(۳) آل سامان که سامانیهای بلخ گفته میشوند ایشان در ترقی زبان فارسی و ترویج علم وادب کوشیدند چنانچه نصر بن احمد سوم پاد شاه سامانی بسیار فیاض وقدردان بود پدر شعر فارسی استاد ابو الحسن رودکی ملك الشعرای پایتخت بفرمایش نصر بن احمد کلیله دمنه را نظم نمود وبقول حکیم ابوالقاسم فردوسی و دولت شاه سمرقندی چهل هزار درهم صله گرفت چنانچه عنصری میگوید .

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش ـ عطا گرفت زنظم کلیله در کشور ـ و نوح بن نصر سامانی ـ به علوم فلسفه رغبت زیاد داشت ـ ابونصر فارابی بفرمایش همین پاد شاه ترجمه های کتب فلسفهٔ یونانرا تصحیح نمود وجمیع مسائل فلسفه را یکجا در کتاب خود مدون نموده لقب « معلم ثانی » گرفت درعهد منصور بن نوح سامانی ـ بسیار کتب ترجمه شد و برای ترجمه تفسیر کبیر علامه طبری علماء وفضلای وقت را از سمرقند وفرغانه وغیره یکجا نموده سهولت معانی وتفسیر قرآن را برای عجم سهل وآسان ساخت ـ امیر ابوالمنصور بن عبدالرزاق سامانی ـ موبدان مجوس را از سیستان ، هرات ، طوس وشاپور بهم خواسته خدائی نامه را ترجمه نموده شاهنامه نام نهاد که باز ازروی افسانه هایش دقیقی ، فردوسی واسدی داستانهای مشهوری سرائیدند نوح بن منصور سامانی برای نظم نمودن شاهنامه به شاعر دربار خود دقیقی بلخی امر نمود وشیخ الرئیس بوعلی سینا بفرمایش همین پادشاه جمله اصطلاحات طب را حل نموده لغات سدیدیه را به پنج جلد نوشت .

---

(٤) آل وشمگیر شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر که معاصر سلطان محمود بود شعر خوب میگفت وخط زیبا مینوشت ـ علامه ابوریحان بیرونی نخست بدربار همین پاد شاه آمده آثارالباقیه را نگاشت ـ امیر علاؤالدوله قابوس بن وشمگیر شیخ الرئیس بوعلی سینا بفرمایش این پادشاه « حکمت علائیه » را بفارسی نوشته جمله علوم فلسفه را دران درج نمود وباز « کتاب الشفا » را که یك اثر بی مثال اوست درعهد همین پاد شاه درمدت هژده ماه تمام کرد ـ فلك المعالی امیر منوچهر بن قابوس وشمگیر ـ بشاعری شغف داشت ـ منوچهری شصت گلهٔ بلخی ازفیض همین بارگاه ممتاز است . بقیه اش بصفحهٔ (۵۳)

ابو الفضل جوهری ـ ادیب بدیع الزمان همدانی ـ ابو الفتح بستی ـ حکیم ابو ریحان المنجم البیرونی ـ امام ابو سهل صعلوکی ـ امام ابو المنصور ثعلبی و امثالها مردان صاحب فضل و کمال پیدا شده پایهٔ قصر علم و فضل را بفلک رسانیدند .

به انقراض دورهٔ سامانیان حکومت غزنویهٔ افغانستان وسعت گرفت سلطان محمود یمین الدوله خوارزم ، نیمروز ، جوزجان وسیستان را فتح نموده جمله ارباب علم وفن وفضلائی آنجا را باخود درغزنه آورد وقتیکه آل سلجوق ، آل بویه و آل وشمگیر وغیره هم بحلقهٔ انقیاد واطاعت اودرآمدند بسیاری از ارباب فضل و کمال صیت قدر دانی وذوق سلطان را شنیده بدربار غزنه جمع شدند ـ و مدینته‌الاسلام غزنی به اندك زمان دارالعلوم جمله عالم گردید .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ (۵۲)

(۵) آل مامون ـ علی بن مامون ـ سرپرست شیخ الرئیس حکیم بوعلی‌سینا بود ـ ابوالحسین السهیلی وزیرهمین پادشاه بود ـ ابو العباس مامون ـ درعلم پروری وقدر دانی بی‌همتا بود ـ ابو ریحان المنجم البیرونی ـ حکیم بوعلی‌سینا ـ ابوالحسین السهیلی ـ وعلامه ابوالخیر الخمار را پرورش میکرد ـ بنامش بسیار کتابهای علمی وحکمتی نوشته شد ـ امام ابومنصور ثعلبی « کتاب الطوائف والظرائف » را باسم‌همین شهریار فاضل نوشته است .

(٦) سلاطین آل صفارسیستان ونیمروز ـ خلف بانو بن احمد الصفار ـ صیت‌قدردانیش اهل‌علم وکمال را دربارگاهش بهم آورده چنانچه علامه ابوالفتح بستی مداح وادیب‌بدیع‌الزمان ندیم خاص او بود ـ علمارا ازعرب وعجم یکجا نمود تابك تفسیر قرآن حکیم‌را نوشتند که‌درو جمله مسائل مبهمهٔ علم‌حدیث وفقه وعلم‌الکلام ونکات صرف ونحو وغیره را حل نموده بودند بقول عتبی (که این‌کتاب رادرکتابخانهٔ نیشاپور دیده‌بود) یك کاتب بتمام‌عمرخود اینرا نقل نموده نمیتوانست ـ وابو شرف ناصح نسبت این تفسیر در (ترجمهٔ یمینی) نوشته « که این تفسیر تاسنه ۵٤۵ ﻫ بیك صد جلد ضخیم درنیشاپور بود ـ و بعد درکتابخانهٔ آل خجند دراصفهان محفوظ ماند »

(۷) آل بویه ـ شیخ الرئیس حکیم بوعلی‌سینا بعد وفات امیرقابوس بن وشمگیر بقیه عمرخود را در زیرسایهٔ آل بویه گذرانید .

مرقع فضل و کمال غزنی

بعهد سلطان محمود یمین الدوله

سیف الملة یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتگین ولیُ امیر المومنین . که دردامان علم و گهوارهٔ فضل تعلیم یافته و ازعلما وفضلائی عصر کمالات علمی حاصل نموده ازائمهٔ فقها بشمارمیرود (١) سلطان بعدازفتح هند درمدینة الاسلام غزنی یك مسجد رخام خالص (که اوراعروس الفلك میگفتند) ویك مدرسهٔ بسیارباشان و شکوه تعمیر نموده موجب تشویق امرا واعیان گردید ـ تا ایشان ازبناهائی عظیم الشان مدارس ومکاتب عالیهٔ غزنی را دارالعلم بساختند ـ سلطان دربارش را ازفضلاوعلمائی دهر وشعرائی عصر پرساخته قدرعلم وذوق سخنوری را بحد کمال رسانید (٢) وعلمائی عصر وفضلائی روزگاررا بعهده هایُ جلیله وزارت ، سفارت ، قضاوت وکتابت وغیره سر بلند ساخت (٣) .

سلطان درعلم حدیث وفقه کتابی چند تصنیف نموده که از جملهٔ « کتاب

---

(١) قول علامهٔ ابی الوفا ـ

(٢) چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده صفحه ٣٩٥ مینویسد « کتاب یمینی مقامات ابو نصر مشکان ومجلدات ابو الفضل شیبانی شاهد حال او ست ـ علما و شعرا را دوست داشتی و درحق ایشان عطایُ جزیل فرمودی ـ هر سال زیادت ازچهار صد هزار دینار اورا بدین جماعت صرف شدی »

(٣) سلطان محمود یمین الدوله که ازفتح خوارزم بازگشت اطبأ و فیلسوفان بارگاه آل مامون را نیز باخود آورده رونق دربار غزنی را بأعلم وکمال شان زینت داد ایشانرا به الطاف و مکرمتهای زیاد نوازش نمود ـ چنانچه علامهٔ ابوالفضل بیهقی درحالات ابوالخیر الخمار می نویسد « سلطان محمود باا و درنهایت اکرام و عنایت تحابل اختیار نمود بحدیکه گویند زمین را درمقابل او بوسید » ،

(٤) این تصنیف سلطان مشتمل است بر شصت هزار ٦٠٠٠٠ مسائل .

التفرید » (٤) است که درفقه حوانف یك اثرمستند بشمار میرود ونیزسلطان بشعر واصناف سخن مهارتی بسزا داشت . در عربی وفارسی شعر میگفت ـ چنانچه ازوست

زنخت را گرفتم از سر لطف　ـ　خون من ریخی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن شرطست　ـ　گوئی سیمین گرفتن اندر دست

(مجمع الفصحا)

امام ابو محمد (۵) عبدالله بن حسین الناصحی ـ درزمان سلطان محمود وسلطان مسعود تاعرصهٔ بسیار بعهدهٔ جلیلهٔ قضاء مامور بود ـ این عالم بی بدل درعلم حدیث تفسیر وفقه دستگاه بسیار عالی داشت ـ چنانچه درمذهب حنفیه اورا امام وقت میگفتند ـ درسنه ٤٤٧ ﻫ بزمان سلطان جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود درغزنی وفات یافت .

الصدر الاجل عماد الدولة (٦) والدین موید ـ ابو العباس فضل بن احمد الاسفرائینی الکاتب (۷) ـ درعلم وفضل همتائی نداشت ودرعلو مرتبه وشان منزلت هم بی عدیل بود ـ سابقاً کاتب سلاطین سامانیه بوده باز نزد امیرناصرالدین سبکتگین بعهدهٔ جلیلهٔ وزارت سربلند گردید وتا آغاز سلطنت سلطان محمود یمین الدوله نیز برتبهٔ خود برقرارماند ـ حکیم ابوالقاسم فردوسی که شاهنامه را نوشته ازطوس

(۵) جواهر المضیه جلد ۱ صفحهٔ ۱۲٤ سلطان محمود شنید که راه بیت‌الله از باعث خوف قرامطه مسدود گردیده یك قافله حجاج مرتب نموده بسرکردگی همین امام ابومحمد بصرف سی هزار درم جانب حجاز فرستاد که این قافلهٔ حجاز با قافله سالار از حج بیت الله شریف مستفید گردیده بعد یکسال مامون ومصئون پس آمد ـ (ابن اثیر جلد ۹ صفحهٔ ۲۲۹) .

(٦) این‌القاب‌را صاحب لباب الالباب محمدعوفی مینویسد ـ لباب‌الالباب جلد ۱ صفحه ۱٤۷ .

(۷) شرح یمینی صفحهٔ ٦٦ و ۱۷۲ .

بدربار غزنی رسید همین وزیر فاضل سبب تقربش به بارگاه سلطانی گردید . درامور جهانبانی لیاقت بسیار داشت ـ و درعهد وزارت او فرامین و توقیعات از عربی بلسان فارسی تبدیل یافت ـ تا هشت سال عهدهٔ وزارت داشت و بقول عوفی « امرا و وزراء اطراف بعنایت و رعایت وی محتاج بودند » یك دختر ویك پسر داشت (۱) اسم پسرش حجاج بود ـ ابوالعباس در فن شعر نیز طبع موزون وبلندی داشت ومدح سلطان هم کرده ـ نمونهٔ کلام : ـ

قصیده

هست بابحر کف او که بپاش سخاست　　ابر تر دامن وکان خشك لب وشیدائی
چرخ با همت اولاف علوزد گفتم　　مکن ای پیر که باهمت او برنائی
آب باطبعش دعوی لطافت میکرد　　عقل گفتش که زهی سرزدهٔ سودائی
صیت جودش کهٔ پیمودن این مرکز خاك　　باد را گفت خهی یاوه رو هرجائی
آتش تیز اثر یافت ز قهر و غضبش　　زان شدش پیشه جهان سوزی وجانفرسائی

رباعی

دانی که فلك بقائی دهرت ندهد　　یك شربت آب جز بقهرت ندهد
معشوقهٔ بیوفاست دنیا هشدار　　تادرقدح گلاب زهرت ندهد

درسنه ۳۹۷ ﻫ بدرود جهان گفت ـ

شمس‌الدین ابوقاسم‌خواجه‌بزرگ احمدبن‌حسین میمندی (۲) ـ سلطان محمود

(۱) وزیر فضل الله رشید نسبت ایشان در جامع التواریخ چنین مینویسد « ابوالعباس پسری داشت حجاج نام که ازاکتساب درفضائل نفسانی سرامد آن دیاربود واشعار عربی درغایت بلاغت نظم میفرمود ـ و دختری نیز داشت که درعلم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی ازمحدثان ازوی حدیث روایت کنند . »

(۲) ابن‌اثیر جلد ۹ صفحهٔ ۳۸۳ و ۲۹٤ عوفی.جلد ۱ صفحهٔ ٦۳ فرشته صفحه ۳۸

در آغاز روزگار دیوان رسائل خراسان مامورش کرد وقتیکه فضل بن احمد اسفرائنی معزول شد به رتبهٔ وزارت رسید و تا هژده سال بعهدهٔ خویشتن باقی ماند بعده سلطان عزلش فرموده درقلعه کالنجر (هند) محبوسش گردانید ـ تا سیزده سال به اسارت بود ـ سلطان مسعود اورا رها فرموده باز زمام وزارت بکف اختیارش سپرد این وزیر فاضل اجل وعالم متبحر بود ـ درشعر عربی طبع بلندی داشت ودرفارسی نیز فصیح الکلام بود ـ درسنه ٤٢٤ ھ ازقید هستی خلاصی یافت .

امام عبدالملك محمد بن اسمعیل الثعلبی (١) ـ که درعلم ادب امام وقت ودرتاریخ سرآمد روزگار بود بمقام نیشاپور درسنه ٣٥٠ ھ تولد شد ـ درسنه ٣٩٠ ھ ازجانب سلطان محمود بدربار خلافت برسم سفارت دربغداد رفت تابرای سلطان خطاب حاصل کند ـ امام موصوف تایکسال جهت این کارقیام فرموده جدیت بسیار بکار برد تا ازحضور خلیفة المسلمین خطاب « یمین الدوله ولی امیرالمومنین» را گرفت .

تصنیفات معروف امام موصوف حسب تفصیل « موسیو زوتن برگ » فقه اللغه ، النهایه فی الکنایه ، سحرالبلاغت ، کتاب الغرر (٢) ، لطائف المعارف ویتیمة الدهر (٣)

(٣) واینکه بعضی وزارت را به «حسن میمندی» منسوب میکند صریحاً غلط است زیرا حسن میمندی بزمان امیر ناصر الدین سبکتگین گذشته است . چه وقتیکه امیر مذکور بست را تسخیر نمود اورا درآنجابرای ضبط اموال مقرر ساخت باز بخیانتی اعدامش نمود ـ این واقع بقول عتبی قبل ازتخت نشینی سلطان محمود بظهور رسیده است .

(٤) امام ابوالمنصور ثعلبی درکتاب « یتیمة الدهر » خود اشعار عربیش به قید قلم آورده است .

(١) مفتاح السعاده جلد ١ صفحه ١٨٧ و ٢١٤ و ٤١٣ ابن خلکان جلد ٢ صفحه ٩٢ برکلمان جلد ١ صفحه ٢٨٤ و ٢٨٦ دولتشاه صفحه ٣٤ موسیو زوتن برگ ـ M.Zotinburg در دیباچهٔ « کتاب الغرر فی اخبار الملوك الفرس » احوال این فاضل بی مثال را باالتفصیل بیان نموده است .

(٢) امام موصوف این کتاب را بفرمایش امیر نصیر بن سبکتگین تصنیف نمود .

(٣) این تصنیف بی مثال خودرا باسم سلطان مسعود بن سلطان محمود معنون نموده است

است ـ امام موصوف درسنه ۴۲۹ ﻫ درخاك غزنی رحلت نمود .

ابونصر بن مشکان (۴) ـ استاد علامه ابوالفضل بیهقی از زمان سلطان محمود تا دور سلطان مسعود بعهدهٔ دیوان رسالت ما ور بود ـ ادیب مشهور و فاضل با کمال بوده چنانچه درعلم ادب (۴) یك تصنیف بیمثال بنام « المقامات » نوشته درسنه ۴۳۴ ﻫ بزمانهٔ سلطان مودود وفات یافت .

امیرالخیرالحسن بن الخمار (۵) ـ حکیم مشهور دورهٔ اول اسلام است در سنه ۳۳۱ ﻫ دربغداد تولد شد ـ « اورا بقراط ثانی میگفتند سزا وار بود به این اسم (۶) » قبلاً درسلك مصاحبین خاص مامون پادشاه خوارزم داخل بود ـ ولی بعدفتح خوارزم سلطان محمود اورا باخود درغزنی آورد ـ همعصر ابن ندیم است چنانچه ابن ندیم در « الفهرست » خود دوجا ذکرش نموده وشهر زوری حالاتش را نسبت بدیگرمورخین تفصیل داده ـ تقریباً شانزده هفده کتاب تصنیف نموده ولی بدبختانه که الحال جمله ناپدید است ـ « اورا تصانیف بسیار است دراقسام علوم حکمت بعضی از آن مقاله است درتوفیق میان نصاری وفلاسفه ـ ومقاله است درظاهرساختن آرائی حکما ـ درباری تعالی وشرائع ـ ومقاله است در روز بازگشت ـ وکتابیست درکیفیت خلق انسان » (شهرزوری) روزی سلطان محمود اورا بجهت عارضهٔ طلب نمود ـ دربازار کفش فروشان اسپش رم کرد وابن الخمار را افگنده بکشت (۷) اما سنهٔ وفاتش پوره محقق نیست (۸)

(۴) ابن اثیر حوادث ۴۳۱ « الوافی بالوافیات » ازصلاح الدین صفوی .

(۵) کلام عربیش را امام ثعلبی درتتمهٔ یتیمة الدهر نقل نموده است .

(۶) قفطی صفحه ۱۶۴ ابن ابی اصیبعه جلد ۱ صفحه ۱۳۲ و ۲۳۳ شهر زوری (فارسی) صفحه ۱۶۶ ابن ندیم صفحه ۲۴۵ و ۲۶۵ .

(۷) شهر زوری .

(۸) شهر زوری .

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی ـ سلطان محمود حینیکه متمکن اریکه سلطنت گردید این ادیب شهیر و فاضل یگانه را به مهم گرجستان اعزام فرمود ـ بازدر گنج رستاق رئیس پوسته شد ـ پس ازان در غزنی آمده داخل بارگاه گردید ـ درسنه ۴۱۱ ه تاریخ یمینی (۹) را بحالات امیر ناصرالدین سبکتگین وسلطان محمود یمین الدوله تصنیف نمود ـ علمای علم ادب سبك عبارت این کتاب را در فصاحت وبلاغت بی‌نظیر گفته اند ـ احمد ایمنی (المتوفی ۱۰۷۲) برین شرح (۱۰) نوشته جمله لغات مشکله را حل نمود . (احمد علی درانی)

(باقی دارد .)

---

(۹) اگرچه درتاریخ اطبای عرب وستنفیلد Westinfield تاریخ وفاتش‌را سنه ۳۸۱ ه قرارمیدهد ولی صریحاً غلط است زیرا که سلطان محمود خوارزم را درسنه ۴۰۸ ه فتح نموده حسن بن الخمار را همراه خود آورد که بعد این سنه هم تامدتی زندگی نموده وچنانکه درسطور بالا نگاشتیم ابن ندیم همعصر اوست .

(۱۰) این کتاب‌را دکتور سپرنگرس Springers به دهلی درسنه ۳۸۱ ه به طبع رسانید ، وپروفیسر نولدکی (Noldeki) بلسان آلمانی ترجمه نموده که در سنه ۱۸۵۷ ع « به ویآنا » نشر شده است ـ قبلاً تاریخ یمینی‌را ابوشرف ناصح بن ظفر بن سعدالجر بادقانی حسب فرمایش وزیر مهذب الدین ابوالقاسم علی بن‌الحسین (وزیر اتابك ابوبکر محمد بن ایلدگز پادشاه آذربائیجان) درفارسی ترجمه نمود که شهرت وقبولیتش از اصل عربی هم بالاتر شد ـ اکثر مورخین مثل حمد الله مستوفی ، احمد غفاری ، ابوالقاسم فرشته دکنی وخوند میر وغیره حالات وتذکار امیر ناصرالدین سبکتگین ویمین‌الدوله سلطان محمود غازی را ازهمین ترجمه نقل نموده اند ـ این ترجمه درسنه ۱۲۷۲ ه درطهران بطبع رسیده است ـ همین ترجمهٔ فارسی یمینی را درویش حسن لباس ترکی پوشانیده ، وجیمس رینالد JamesRenold درانگریزی ترجمه نموده که درسنه ۱۸۵۸ ع بلندن طبع شد .

(۱۱) این شرح درسنه ۱۲۸٦ ه بنام « فتح‌الوهبی » دربولاق بطبع رسیده است .

یاد آوری وتصحیح

آقای گویا !

درقسمت دویم مقاله تاریخی تخارستان مندرجه شمارهٔ چهارم قدری مغالطه واشتباه واقع شده گویا دروقت صافه نویسی این اشتباه روی داده باشد بهرحال خواهشمندم این چند سطررا برای رفع آن درمجله آیندهٔ خود لطفاً منتشر نمائید :

درصفحه ٥٢ به سطرهای ٧ و ٨ و ٩ و ١٠ این جمله ها بصورت غلط طبع شده :ـ « بعدازان ازبکان برتخارستان قسماً تسلط یافت وازانجمله بود ملك وسیع خان ازبك که دراسفار چنگیزخان برچندین ولایات طرفین آمو دریا حکومت مینمود پایه تخت خان مذکور شهرقندز موجوده بود که درقرن دهم میلادی بوجود رسیده است . » صحیح این جملات اینست :ـ « بعدازان مغولها برتخارستان تسلط یافتند . » بعدازین آغاز میشود به سطر ١١ .

هکذا درصفحه ٥٣ درسطر ١٢ بطورناقص این جمله طبع شده :ـ « بعداز فترت ازبك نفوذ امرای بومی درتخارستان روز افزون شد ، واینها . » عبارات کامل این جمله اینست :ـ « بعد ازفترت ازبك نفوذ امرای بومی درتخارستان روز افزون شد . با آن نمونه ازبك باقی بود وازانجمله بود ملك وسیع خان ازبك که برچندین ولایات طرفین آمودریا حکومت مینمود ، شهرعمده خان مذکور درقرن ١٩ شهرقندز موجوده بود که درقرن دهم میلادی بوجود رسیده است . اما امرای بومی . » بعدازین شروع میشود به سطر ١٣ .

(میرغلام محمد)



یکی ازمناظر کهستانی اندراب

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجلهٔ کابل را بمضامین تاریخی وادبی وطن مزین سازد لذا : بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا وشعرا وغیره سر برآوردگان افغانستان ، باطلاعات نفیسهٔ تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدورهٔ سالانهٔ مجلهٔ کابل یایك جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود .



شمارهٔ ششم

مجله ایست ماهوار، علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی

ادرس

محل اداره: — جاده ارگ، انجمن ادبی
نگارنده: — (سرور گویا)

مخابرات با مدیر انجمن (محمد انور بسمل) است

عنوان تلگرافی: — کابل، انجمن

اشتراک سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخله	۱۴ «
« خارجه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱، ۲، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۶ جمادی الثانی ه‍ ق = **۱۵** عقرب **۱۳۱۰** ه‍ ش = **۶** نومبر **۱۹۳۱** میلادی

فهرست مندرجات

رنگ آمیزي هاي قدرت

بقلم شهزاده
احمد علیخان درانی

صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

بساط کائنات که هرذره اش حامل یك جهان تفکر ودرعین زمان یك عالم اسرار است اگردران دقت کنیم ظاهر میشود ، که ازانسان ، حیوان ، نبات وجماد تا کوچکترین اجسامیکه درهوا موجود بوده وبا زحمت زیاد بوسیله ذره بین ها (میکریسکوب) دیده میشوند همه گی جهة بقای خویش مصروف پیکار بوده ازهمدیگرسبقت می‌جویند که فلاسفهٔ جهان این‌همه جدوجهد ایشانرا درراه بقای خویش تنازع‌للبقا نام نهـادند ، قدرت بالغه الهی طوریکه اسباب تنازع را آفریده است ، برای دفع وایمنی ازضرر آن قوا واسباب مـدافعه نیز بآنهابذل واعطا نموده است ، چنانچه رنگ اجسامرا نیز یکی ازان قوا واسباب مدافعه گفته میتوانیم .

ازآنجائیکه تجسس وکنج کاویهای علمای علم وظایف الاعضا هنوز بجـائی نرسیده است که این‌نظریه را تحقیق کاملی گفته بتوانیم ، لیکن تاجائیکه تحقیقات محققین درباب اجسام رنگها ازغرائب اکتشافات است ، لذا خواستیم که شمهٔ ازان‌تحقیقات نشرشدهٔ ایشانرا درپیشگاه نظرقارئین محترم بگذاریم بدنخواهدبود . بفحوای آیهٔ شریفه (ربنا ما خلقت هذا باطلا) هیچ فعلی ازافعال قادر قدرت‌نما خالی ازحکمت نیست .

نموی اجسام رنگ حیوانات نیز برطبق قانون (تغیروتبـدل) حالات‌تبدلیرا دارا است که‌بقرار تحقیقات‌عمیق علمای علم حیوانات رنگ آنها درحقیقت نتیجه

رنگ آن اجزا نیست که اشیای مذکور ازان ترکیب یافته است .

چشم ما برنگ سطحی برمیخورد ، که اگر اورا رنگ (مابعد پیدایش) بنامیم بیجا نخواهد بود اعم ازینکه نبات باشد یا حیوان زیرا که هردو مرکب ازجماد بوده ودارای رنگ جمادی خواهد بود که دران قسمت ارضی بیشتر است .

مثلاً یك کرم باریکی دیده میشود که جسمش را یك خول برنج رنگی پوشانیده است وعلت آن اینست که جسم او دارای یك مادهٔ چسپکی میباشد که ذرات ریگ وخاك دران چسپیده تشکیل یکنوع جسم دیگری نموده است .

لیکن اگر دقت شود ، دیده خواهد شد که کرم مذکور ، یك کرم کوچکی است که باخول جلدی خود متحرك بوده رنگ آن مطابق رنگ آن سرزمینی است که دران آفریده شده وپرورش یافته است و هکذا سائر حیوانات نیز در زیر رنگ ظاهری خود دارای یکرنگ تکوینی میباشند که حقیقةً همان رنگ اصلی شان است .

علایم وداغها ، این قانون عمومی است ؛ که نخستین مرتبه داغها ونشانات بهردوجانب پشت و پهلوی حیوان یکرنگ ویکسان میباشند ، زیرا که هردو از یك ماده وبیك اندازه ومقدار ساخته شده اند .

لیکن آنها طبیعی بوده ، بنابر پیدایش شان بیشتر در تحت تاثیرات خارجی وعوارض جسمی ، از روی علم و ضبط الاعضا علائم غیر طبیعی (عارضی) نامیده میشوند .

رنگ غذا ، فضا ومکان علی الخصوص اشیاء دور وپیش آن که زیاده تر نزدیك اند تاثیرات زیادی را در رنگ حیوان دارا میباشند مانند رنگ ... وهام درختان گرد و پیش آن با رنگ آن سرزمین که دران زیست مینماید

که ما برسبیل مثال نمونهٔ از آنها بیان میکنیم .

رنگ شیر خاکیست لکن شیر هـای که در ریگستان نشو نما یافته اند رنگشان همرنگ ریگ میباشند ؛ شیران پرورش یافتهٔ نیستان از سبب سایهٔ نی ولخ های دراز که اکثر برجسمشان می افتد رنگ جلد شان مخططه میشود ، یا کرم توت ازانجائیکه درمیان برگ‌هاست سبز میباشد یارنگ حیوان سمور از باعث زنده گانیش در میان برف ، رنگ مویش بمثل برف سفید است .

وازین ظاهر میشود هرانقدر حیوانات نباتات و جماداتیکه در قسمت هـای مختلفه روی زمین موجود اند رنگ همهٔ شان بنا بصورت اجزائیکه دران مواقع کثرت وفراوانی دارد شبیه است ، رنگ برای حیوانات موجب ادامهٔ حیات شان میباشد چونکه حیات عبارت ازجد وجهد است ودرین جهان برزد وخورد که هر یك از مخلوق نسبت بدیگر صید و صیاد آفریده شده اند ، اگر رنگ شان بازمین آفرینش شان مطابقت نمیکرد ، مسلم است که حیوانات مغلوب وضعیف هنگام گردش وتجسس خود ها برای تحصیل خوراك و غذای خویش به دشمن بزرگ وقوی‌تر از خود برخورده نیست ومعدوم میشدند .

درین نیز شکی نیست که بعلاوه‌ا حیوانات از تأثیرات گرد و پیش خود [illegible]الف خلق شده رنگ شان مطابق محل نشو و نما ورهـایش شان نمیباشد [illegible] در اثر همین قانون تنازع للبقا نیست گردیده در آتیه نیز محکوم بفنا [illegible]اهد شد .

[illegible]ازینجاست که در کتاب علم الحیوان ، بسا حیواناتی بنظر میخورند که [illegible]ون اثری از آنها عیان نیست وفقط حیواناتی امروز بنظر می آیند که [illegible]لهٔ موافقت رنگشان بارنگ نواحی زنده گانی ورهایش آنها به بهترین

آله مدافعه مجهزاند .

همچنان خوراك رنگی که درجسم خود داشته میباشد نسبت برنگ اکل خود نیزهمان تاثیررا داراست ودراثر این قانون است اگر رنگ غذا روشن باشد رنگ آکل آن نیز روشن میباشد وهکذا اگررنگ خورك تیره باشد رنگ آکل نیزبرحسب تاثیرآن تیره خواهدبود ، چنانچه طیور میوه خوار که درشاخ سارهای درختان زنده گانی میکنند (مانند طوطی) دراثر موضع زنده گانی وتاثیرخوراك است که رنگشان سبز وروشن است ، بالعکس رنگ مگسهای که درمواضع کثیف زنده گانی نموده ازاشیای غلیظه تغذی می نمایند تیره می باشد .

وازینجاست که طیور سبز رنگ وحیوانات خاکی رنگ را بواسطه همرنگی آنها بامواقع زنده گانی ورهایش شان چشم های اشخاص شکاری وبعضی حیوانات که با آنها دشمنی دارند بخوبی دیده نمیتوانند .

وقتیکه حیوانات مائل به بعضی غذاهای مخصوص گردیده بهمان رنگ الفت پیدا میکنند درخواهشات تناسلی ومقاربت خود باهمدیگرنیز همان رنگ ما نوسه را مائل است وازینجا بخوبی ظاهر میشود که رنگ اغذیه دررنگ وتمایلات حیوانی تاچه اندازه اثرات انداخته وتغیر بوجود می آرد ، مرغوبیت رنگ در مقاربت وتناسل حیوانات ازلزومیات است لذا مقاربت آنها درتحت آن تاثیر بحصول می آید . مانند طاؤس ؛ کبوتر ، قاز ، ومرغابی وغیره وغیره که مذکر شان دروقت مقاربت بحرکت های گوناگون ونمایشات پرهای زیبای خود جالب توجه طرف مقابل خویش واقع میگردد .

اگرچه علمای علم الحیوان ومتخصصین رنگ ها باین تحقیقات قانع نبوده

و بکشفیات جدید تری مشغول اند ، باوجود آن ما گفته نمیتوانیم که از گنجینه نوامیس فطرت واسرار وغوامض قدرت که تحقیقش موجب ترقی فکر وذهن ماست ، عشر عشیری هم بروی کار آمده وکشف شده باشد .

خلاصه بهر مرحله وهر قدم قدرت کامله هزاران ابواب ندرت و عجائبات مکنونه خلقت را پیش چشم ما جلوه میدهد آیه (۲ ان فی ذالك لآیات القوم یتفکرون)

برگ درختان سبز درنظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

(تهذیب نفس)

(تربیهٔ ذکاء)

حصهٔ اول

مصنف جان ستو وارت بلیکی

مترجم

حبیب الله طرزی

فی زماننا هذا تعلیمات علی العموم بواسطه کتب ازپیش برده می شود ، هیچ شبهه نیست که کتب معاونتی زیادی به تعلیم میرساند وتا یك اندازه در استعمال صنایع مفیده و دیگر تکملات انسانیت نیز ممدو معاون واقع میگردد ، ولی بهیچ صورت ذرایع ابتدائی وطبیعی تعلیم گفته نمیشوند و بعقیدهٔ من باید بصفات آنها حتی دران فروع تربیه که به نهایت درجه ضروری دیده می شوند نیز قیمت و اهمیت زیادی داده نشود ، کتب بهیچ معنا قوهٔ اختراعی ندارند تنها حیثیت معاونین ، آلات وادوات را دارند ، حتی بدان حیثیت نیز آلات مصنوعی شمرده میشوند بلکه ممدآلاتی گفته میشوند که خالق عظیم الشان ودانا بما

ارزانی فرموده است مثل تلسکوب ها (دور بین ها) ومیکروسکوب ها (آلات معاینه اجرام وذرات) که معاونت شان دربسیاری ازانکشافات غرایب مافوق التصور را مدرك قرار میدهد ولی باستعمال آنها هیچگاه نمیتوانیم که از قیمت استعمال بینش چشم خود بکاهیم و یاصرف نظر کنیم ، ذرایع طبیعی وحقیقی علم وعرفان کتب نی بلکه حیات ، تجارب ، احساسات واعمال است ، وقتیکه یك شخص با اینها ابتدا میکند کتب خلاهای بزرگی را املا ، اغلاط زیادی را اصلاح ونقایص هنگفتی را اصلاح کرده می تواند ولی بدون تجربهٔ حیاتی در کار کردن ، کتب ، مثل باران و نیر حیات بخش شمس تابان است که برزمین خاره تصادف میکند .

از بحر بزرگ علم گر قطرهٔ آب در کام هرانکه ریخت گردد سیراب
لذت برد ازعلم وفن آنشخص که او گرقلب وی ازعام لدن شد سیراب

هیچ شبهه نیست که این امر بیك طرز قدری شاعرانه ایضاح شده ، ولی اگر دران توغل شود معانی و حقایق بزرگی منکشف میگردد ، همچنانکه کتابی راجع بعلم معدنیات بشخصی که هیچگاه یکی از معدنیات را ندیده باشد ، معلومات علمی و حقیقی داده نمیتواند ، وشهکارهای ادبی وپارچه های قیمتدار شاعری طالب بیخبر ازحیات ومعاشرت را درس نمیدهد ، همچنان دروس موسیقی شخص عاری ازتجارب آوازهای شیرین را موسیقه شناس ساخته نمیتواند و کتب آسمانی کسی را که صمیمیت روحانی وطهارت حیاتی نداشته باشد هدایت نمیکند تمام معلومات و اطلاعاتی علمی که از کتب حاصل میشود بصورت غیر مستقیم و بواسطه انعکاس خواهد بود ، تعلیم حقیقی از یك ریشهٔ زنده درروح حساس وباعاطفه تراوش میکند وهر چیزرا

که یك روح حساس ازخارج میگیرد آنرا باصول تدریجی درمدارج مختلفهٔ حیات دریك نظم ونسق زنده کسب میکنند نه اینکه شما آنرا بقسم مساعده ازدیگران بگیرید بنا بران همه را بکمال جدیت سفارش میکنم که تا باندازهٔ ممکن تعلیمات خودشان را از راه مستقیم مشاهدات حقایق ، شروع کنند نه اینکه تنها باخذ معلومات ازکتب قناعت ورزند ، یك کتاب نهایت مفیدی درین اواخر در زیر عنوان : « چطور باید مشاهده نمود : » نوشته شده است ، این عنوان باید در حصص مهمترین دورهٔ تعلیمات ابتدائی ، هادی و بدرقه ، باشد ، یك مسئله که بدبختانه به نهایت درجه دست خوش نسیان و فراموشی واقع گردیده تمام علوم طبیعی قیمت مخصوصه را داراست که بحیثیت اینکه مفکورهٔ را باثروت‌مندترین وقشنگترین زیوریات می آراید بلکه باین لحاظ که انسان ها را مفید ترین صنایع یعنی طریقهٔ استعمال چشم می آموزد ، چقدر جای تعجب و استغراب است که همه‌ما باچشم های باز تردد میکنیم ولی هیچ نمی بینیم ، باعث این امر این است که عضلهٔ چشم مثل دیگر عضلات تربیه وپرورش بکار دارد وبواسطهٔ عدم تربیه و مشق وهم تمایلات چاکرانه بطرف کتب کند وضعیف میشود و متعاقباً از استعمال وظایف طبیعی خودش باز میماند پس باید تمام آن تعلیمات را که در مدارس ودارالفنون ها داده میشود ، تعلیمات ابتدائی که عد وحساب نموده که جوانان‌را طریقهٔ درك مشاهدات وهم دیدن چیزهائیکه بیشتر ازان دیده نمیتوانستند می آموزد ، برای اینمقصد درزمرهٔ دیگرتعلیمات مفیده ، علم نباتات ، حیوانات ، معدنیات طبقات الارض ، کیمیا ، معماری ، رسامی وصنایع مستظرفه خیلی نافع است .

بسا اوقات بمشاهده رسیده که گردش های کوهستانی وهم مسافرت های

طولانی برای جوانانیکه درکتب تدریس خود ها مهارت تامه داشته اند محض بواسطهٔ عدم معلومات مختصر واساسی درعلوم مشاهده بی فایده وبی ثمر ثابت گردیده است .

(۳) مشاهده مفید است ومشاهدهٔ دقیق مفیدتر است ؛ ولی چون دنیا از اشیاء متنوعه ومختلفه مملواست ، قوهٔ مشاهده مغلوب ومطرود خواهند خواند اگرما کدام طریقهٔ یقینی و مخصوصی اتخاذ نکرده و این تودهٔ اشیاء را بیك اصول تناسبی در زیر انضباط مفکورهٔ خود نگیریم . این اصول تناسبی چیزیست که ما آنرا « تفریق » مینامیم و دلیل انسانی آنرا کشف کرده می تواند زیرا بکمال وضوح می بینیم که درین دنیا که مظهر عقل کل است درهرطرف وجود دارد . این « تفریق » بر اتحاد اساسی شکل وطرز که عقل کل برتمام اشیاء گذاشته و منوط است . این اتحاد خودش را در ایجاد نقاط مشابه در اشیای بکلی مختلف از یکدیگر بظهور میرساند ؛ و همین نقاط مشابه است که اگر معرض یك چشم بامشاهده وحساس واقع میگردد ، چشم مذکور را اجازه میدهد که تودهٔ اشیاء مختلفه ومتعددهٔ این دنیارا در بسته ها یافرقه های بزرگ و کوچك که انساب نامیده میشود وخود هارا طبیعتاً درزیر انضباط مفکوره مقایس ومیز می آورد ، تفریق میکنند . بنابرین کار اولین یك طلبه درهر چیزیکه می بینید اینست که باید بکمال خورده بینی واحتیاط نقاط متشابه را زیر مشاهده گرفته علاوه بران نقاط ممیزه اختلاف را هم غور کند ؛ زیرا نقاط اختلاف با اشتباه مثل سایه وآفتاب باهم توام ویکجا میرود ؛ واگرچه خود آنها از خود شیٔ حقیقی تشکیل نمیدهند تاباآن یك قسم را از دیگر تفریق مینمایند و درعین زمان یك نوع را از نوع دیگر تباین می بخشند . تلاش تنوع

و تفریق برای جمیع اشیاء یکی از نظامات عادیه است ، ترکیبات ضمنی مثل کلمات در یك کتاب لغت الفبائی ویا اسامی گلها درسیتم (لینیائی) (۱) علم نباتات ، برای آموزکاران مدارج ابتدائی از معاونتهای مفیده است ، ولی اگر محض باستعمال آنها قناعت شود بعوض اینکه فایدهٔ از آنها متصور نخواهد بود ، موانع زیادی را در تعلیمات حقیقی وارد خواهند کرد چیزیکه یك جوان باید مطمح نظر خود قرار دهد اینست که عادت بگیرد تاتمام اشیاء را بنابر ارتباط تناسبات طبیعی شان بهم مربوط دارد ؛ این مقصد در نتیجهٔ ترکیب نظریات وسیعهٔ اثرات عمومیه ، بامشاهدات دقیقانهٔ صفات مخصوصه ، حاصل شده میتواند . نامهای که از طرف عوام الناس بگلها داده میشود ، مثالهای سر سری یکرنگی بدون کوشش تمیزاست . مثلاً شقائق بخیال اینکه سوسنی است که بر آب می روید ، سوسن آبی نامیده میشود ، حال آنکه سوسن و شقائق هیچیك ربط حقیقی بهم ندارند ، در مقابل آن یکنفر عالم علم نباتات که بکمال دقت وخورده بینی خصایص و اجزای نباتات را در زیر مشاهده گرفته است ، شقائق را از قبیل گلهای گلنار وخشخاش تفریق میکند وبرای این تخصیص وتفریق خودش دلایل معقولی برای شما اقامه کرده میتواند . برای اینکه درین عمر حرکت وهیجان دراحداث عادت مشاهدات کمکی کرده باشم ، جوانان را مشوره میدهم که ارمعاینهٔ موزه خانه های محلی باوقات متعدده که وقت شان اجازه دهد غفلت نورزند ؛ ووقتیکه در آنجا تشریف داشته می باشند ، دقت وتوجه خود را علی العموم ، بهمان یك چیز که مخصوص ترین ومهمترین اشیاء آن مقام باشد ، جلب و عطف نمایند . اگر بطرف هر چیز دیده شود هیچ چیز بخاطر نخواهد ماند . (باقی دارد)

---

(۱) Linnas لیناس عالم متبحر و معروف علم نباتات .

تشویق بعلم وفن

خلق را ازعلم و عرفان پایه برتر می شود
کهتری گر فضل حاصل کرد مهتر میشود
میشود برتر زاقران مرد از کسب وکمال
هرقدر دانش فزون قدرش فزونتر میشود
بهتر ازتحصیل عرفان نیست اکسیری بدهر
این عمل هرکس که آموزد مسش زرمیشود
تافت گرنیك اختری را نور دانش ازجبین
گرسها باشد بمعنی مهر انور میشود
آبرو حاصل نما از کسب دانش درجهان
آب میباید اگر مردی شنا ور میشود
بی هنر هرگز نبینی ما و من را جوهری
آدمی را از کمال و علم جوهر میشود
دل درون سینه ازنور خرد گیرد فروغ
هردم این آئینه بی دانش مکدر میشود
گمرهی می آورد بی دانشی هرجا که هست
علم و دانش خلق را هادی و رهبر میشود
از زرو سیمت نمیگردد غنا حاصل بدهر
از کمال و معرفت هرکس توانگر میشود

هر دنی عالی شود از کسب و علم و معرفت
میشود آقا غلام و خواجه چاکر میشود
در طریق سعی عالی و دنی در کار نیست
پای اگر سیر طلب سر میکند سر میشود
نیست ناشد پیش علم وفضل کاری درجهان
گر شدن بر چرخ هم باشد برادر میشود
پرورش درظرف بیش وکم اثر می پرورد
قطره آبی چون مربی یافت گوهر میشود
چون مهوس تاکی ازسودای باطل درگداز
از کمال و علم دانا کیمیا گر میشود
هر بنای را که سازد علم وعرفان استوار
در متانت بیگمان سد سکندر میشود
علم را فرمانروائی میسزد بر بحر و بر
امر او بر بحر اگر جاری شود بر میشود
بی خبر از علم منشینی که هر کار جهان
گرچه خوش باشد زنورعلم خوشتر میشود
یک نفس غافل زدانش زیستن بیدانشی است
کسب دانش کن گرت فرصت میسر میشود
فی المثل بد هیکلی کز وی کند عفریت رم
چون بنور علم چهر افروخت دلبر میشود
کار گیتی دایم ازعلم و هنر گیرد نظام
ارتباط ماو من از جهل ابتر میشود

تلخ تر از زهر گردد انگبین درکام جهل
　　درمذاق علم اگر زهر است شکر میشود
سنگ وچوب آید بنطق از علم چون فونوگراف
　　از زبان علم و فن گنگی سخنور میشود
آهنی را میکند غواصه و طیاره نام
　　هرجماد ازفیض علمش ریل و موتر میشود
پیش دانائی پریدن درهوا دشوار نیست
　　دامن علم ار بدست افتاد شهپر میشود
خلق را بی علم ودانش نیست تمکین ووقار
　　زورق ما را همین اوصاف لنگر میشود
سروری برما و من ازجهل کم دارد بقا
　　میکند پاینده کی چون علم سرور میشود
شمع بزم علم تابان است تا روز جزا
　　دلکش آن محفل کزین پرتو منور میشود
همچوطفلی اشك هرطفلی که شد بی معرفت
　　تازچشم افتد گریبانگیرو خود سر میشود
بهتری از علم و فن حاصل شود بنگر عیان
　　تیره باطن آهنی رخشنده خنجر میشود
برنمی آید بزور علم و دانش بحر و بر
　　بحر تا ایجاد زورق میکنی بر میشود

علم را مغلوب نتوان ساختن در روزگار
آب فکر غرق کشتی میکند تر میشود

کوه پیش قهرمان علم کاهی بیش نیست
فربهی تا میکند اندیشه لاغر میشود

دولتی کو بر قرار علم بگذارد اساس
در متانت خال روی هفت کشور میشود

گر حصار ملك و دولت را نمایند آهنین
چون بود بیعلم بی‌دیوار و بی در میشود

زخمها در سینهٔ خارا کنند از علم و فن
نرم چون موم سفید این سنگ مرمر میشود

مقصد و مطلوب خویش از باخت نماید بعید
بازی بی علم و دانش زود شش در میشود

هرچه میگوید بهر تقدیر میگوید صواب
آنچه رای صائبش فرمود اکثر میشود

با اصول علم و فن نازك شود کار درشت
صنعت آهنگر اینجا رشك زر گر میشود

تربیت با قابلیت نیست بی رنگ اثر
چون بتابد مهر سنگ خاره گوهر میشود

فیض دانائی رذالت را شرافت میکند
بد سرشت از فیض عامش نیك محضر میشود

یاور دیگر نمیباید ترا در روزگار
هر کجا باشی کمالت یارو یاور میشود
اندرا در کشور دانش کمال آموز و فن
کز غنی اینجا فقیر ما غنی تر میشود
هر ضعیفی را قوی سازد کمال و معرفت
مور اگر باشد چو علم آموخت اژدر میشود
از علوم عصر اگر جر ثقیل آموختی
آنچه در وهمت گرانتر شد سبکتر میشود
جبن میگردد تهور گر توان یابد زعلم
روبهی از این صفت رشك غضنفر میشود
از تمیز خیر و شر عاریست جهل بی تمیز
هر زمان اندیشهٔ خیری کنی شر میشود
صنعت استاد فن نازم که گر یکپاره سنگ
دست او بوسید با گوهر برابر میشود
فرض باشد علم بر هر مسلم و هر مسلمه
گر پسر زاید زن بیعلم دختر میشود
سر مکش از علم و عرفان زینهار ای نورچشم
گر همیدانی که چشم ازوی منور میشود
علم باهر طبع میسازد که اهل این صفت
آب را ماهی و آتش را سمندر میشود

میتوان گردید بر گرد سر تاثیر علم
مرغ را تعلیم اگر دادند خط بر میشود
منکر تاثیر طرز تربیت نتوان شدن
شاهد ما قاصد بال کبوتر میشود
گر نماید رتبهٔ علمت بدوران سربلند
خاك پستت از تعالی چرخ اخضر میشود
قوت علم است و زور دانش و تدبیر عقل
اینکه دام و دد مر انسان‌را مسخر میشود
گر بنور علم و عرفان آدمی بینا شود
هر مقامی را که میگویند در خور می شود
معرفت بخشد دل تاریك جاهل را فروغ
این ذکال آخر رتاب علم اخگر میشود
در سرشت آدمی باشد ملایك جوهری
می شود گر بر فراز عرش باور می شود
بس شرافت در نهاد او مخمر کرده اند
از همین نوع بنی آدم پیمبر میشود
علم را برق و بخارش بین و ماشینهای نغز
کار این عالی صفت زینهم فزونتر می شود
در جاپان و چین جزعلم نتوان یافتن
بیشتر از تنبلی کمتر ز کمتر می شود
کثرت مردم نگردد فتح یاب
از کال و علم هر ملت مظفر می شود

(مستغنی)

بهزاد و نگارستان هرات

(بقلم سرور گویا)

درتاریخ تمدن ملل غرب قرن چهاردهم تا شانزدهٔ میلادی را دورهٔ (رنسانس) مینامند یعنی ازیکطرف صنایع قدیم ومتروك شده از نو زنده گشته است و ازسوی دیگر صنایع نو ظهور مستظرفه به منتهای جمال و کمال خود رسیده شهر فلورانس روم را مهد صنعت و مرکز ارباب علم و هنر قرار داده نوابغی مانند لئونارد داونچی ، رفائل ، البر دورد ومیکل انژ وغیره بروی کارآورد ، دران عهد و زمان هرات عزیز نیز ازین صنعت نفیس محروم نبوده و این مشعل فروزان وچراغ درخشان را بیکف داشته نقاط بعیدی را بنور خود روشن نموده است یعنی درهمان قرن وروزگاری که آفتاب صنایع مستظرفه در وسط السماء اروپا رسیده بدر ودیوار غرب تابش می‌نمود در دور دستترین نقاط وطن عزیز یعنی (هرات) نقاشی ، خطاطی ، معماری ، دورهٔ ترقی و شکوه خودرا سیر نموده بدون توقف بتکامل خود مداومت می‌نمود وشهر هرات را همسر ورقیب یگانهٔ فلورانس قرارداده بوستان پرنقش ونگار آسیا معرفی میکرد . بطوریکه تا آن زمان هیچ شهری از شهرهای مشرق آن مقام را احراز نکرده ودرهیچ عهدی پایهٔ صنعت ازان بالاتر نرفت وخوشنویسان و نقاشها باین اندازه طرف تشویق و احترام نبودند در سال ۱۴۱۹ م مطابق ۸۲۲ هـ شاهرخ مرزا نقاش معروف غیاث الدین خلیل را به سفارت نزد خاقان چین دای منیع که از خاندان منیغ است میفرستد (۱) (دورهٔ منیغ ها درچین بهترین دورهٔ صنایع است).

(۱) مجلهٔ آئندهٔ شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۱۸۰ —

در اثر همین تشویقات روز افزون یک میدان وسیع برای صنعت گران هنرور باز گردید و اکادمی برای صنایع مستظرفه تأسیس یافت (۱) و درین اکادمی جدید البنا چهل نفر نقاش و خوش نویس مستخدم بوده یک نوع سنگر مدافعه در مقابل نفوذ روز افزون صنعت چینی تشکیل میدادند ، در تحت نفوذ این نگارستان در هندوستان نگارستان هند که تخم آن بدستیاری غزنویان کاشته شده بود بدرجهٔ تکمیل رسید وشاهکارهای مانند تاج محل وغیره بوجود آمد (۲) در همین عهداست که کمال الدین بهزاد نقاش معروف وصنعت کار بزرگ مانند ستارهٔ درخشانی در آسمان هرات طلوع نموده وتا دور دست ترین نقاط محیط خویش و بیگانه را تحت الشعاع خود قرار داد .

درهمان موقعی که در اروپا لئو ناردد اونچی ها ، رفایلها ، البر دور رها ، برای افتتاح دورهٔ تجدد درصنایع مستظرفه سحر نمائی میکردند بهزاد درهرات سکهٔ تجدد را بنام خود زده اسلوب نقاشی اروپا را بآسیا امتزاج داده این فن نفیس را بدرجهٔ تکمیل رسانید . پس بی مناسبت نخواهد بود که یادی ازین استاد عظیم الشان نموده و این صنعت کار بزرگ را به هموطنان عزیز معرفی نمائیم . چند سال قبل کتابی بنام سر آمدان هنرور دربرلن شائع شد وتا اندازهٔ روز گار زندگانی حضرت استادرا روشن نموده حق مقامش را چنانچه سزاوار اوست ادا کرد لهذا درین نگارش غیر از ماخذ ذیل (۳) که دردست داریم

(۱) اول کسیکه در تأسیس نگارستان هرات اقدام و مباشرت نموده با اینفور مرزا است که خودش نیز خطاط و نقاش معروف بوده است . (حبیب السیر)

(۲) مجلهٔ آینده منطبعهٔ طهران .

(۳) حبیب السیر ، روضات الجنات فی اوصاف المدنیة الهرات ، عالم آرای عباسی ، روضة الصفا ، مجالس النفائس ، کاوه ، مجلهٔ آینده ، ناسخ التواریخ ، گنج دانش ، جام جم ، منتظم ناصری ، یا برنامه .

آنچه طرف احتیاج است ازانجا نقل میشود .

کمال الدین بهزاد .

بهزاد از اهـالی شهر هرات بوده و کمال‌الدین لقب داشته است . از قرار معلوم در سال ۱۴۴۰ میلادی تولد یافته و بعـد از مدتی بخدمت سلطان حسین بایقرا آمده یگانه حامی ومشوق بهزاد وزیر وشاعر معروف میر علی شیر نوائی بوده است . بهزاد باشاعر بزرگ و عارف مشهور قرن نهم هجری حضرت مولـنا جامی دوستی ورابطهٔ تمامی داشته‌است . بهزاد یك اکادمی نقاشی درشهر هرات بر روی کار آورد و یك سلسله ازاستادان نامور بااو همراه بوده به منتهای سعی و جدیت مشغول کار بودند (۱) در همان ایام ستارهٔ سعادت و اقبال وی درخشان و بعـد هـا شاه اسمعیل صفوی اورا بهمراهی خود بتبریز برده است اولین کتابی ونزدیکترین تاریخی که دران ذکری از بهزاد رفته ودر عین حال معاصر باخوداوست حبیب السیر مؤلفهٔ اخوند میر است که در جزو سوم ازجلد سوم صفحهٔ ۳۵۰ طبع بمبئی‌درحق بهزادچنین مینویسد « استاد کمال الدین بهزاد ، مظهر بدایع صوراست ومظهر نوادر هنر ، قلم مانند رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم بیت :

موی قلمش زاوستادی ـــ جان داده بصورت جمادی . وجناب استاد به یمن بهتربیت وحسن رعایت امیر نظام‌الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نمود وحضرت خاقان منصور را (۲) نیز با آنجناب التفات وعنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادرالعصر

(۱) ارکان مهمی که اکادمی هرات را تشکیل داده بودند قرار ذیل است :ـــ
خواجه غیاث‌الدین هروی ، سلطان ابراهیم میرزای هروی ، امیرشاهی سبزواری ، میرك هروی ، بالجهد هروی وخوش نویس معروف سلطان علی وسلطان محمد خندان و غیره (حبیب‌السیر وروضة‌الصفا) .

(۲) یعنی سلطان حسین بایقرا آخرین ملوك تیموریه در هرات متوفی درسنهٔ ۹۱۱

صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین انام است ومشمول عاطفت بی نهـایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهـد بود . سایر کتب مرقومهٔ ما نیز اقتضا به حبیب السیر و عالم آرا نموده تماماً به تعریف و توصیف قلم معجز رقم بهزاد و نگار خانهٔ او که رشك ارژنگ مانی و نگارستان چین است پرداخته‌اند واز تمام اینهمه استعارات انبوه وتشبیهات خوشرنگ وچین وشکن های الفاظ وعبارات رنگی اینقدر معلوم میشود که در سلطنت سلطان حسین بایقرا (۹۱۱) واوایل سلطنت شاه طهماسب اول (۹۳۰ ـ ۱۱٤) وی در حیات بوده است ودر عهدهٔ شاه‌اسمعیل اول (۹۰٦ ـ ۹۳۰) وی‌رئیس کتابخانهٔ پاد شاه مذکور بوده است .

و درعهد سلطـان حسین در شهر هرات که پای تخت سلطـان حسین بوده میزیست و پس از ظهور صفویه سرامدان هنر بایران آمده و مظهر عنـایت شاه اسماعیل شده و شاه طهماسب اول هم پیش وی شاگردی کرده است ودر هر صورت‌تا سنهٔ ۱۵۱٤ میلادی‌درقید حیات‌بوده است . اما صاحب سرآمدان هنر تاریخ روزگار جوانی و پیری و مدت فعالیت بهزاد را از قول موسیو بلوشه کتابدار کتابخانهٔ ملی پاریس استنباط نمـوده است چنـانچه مینویسد « موسیو بلوشه » کتابدار کتابخانهٔ ملی پاریس درکتـاب خود موسم به (نقاشیهـای نسخه های خطی شرق) شرحی در خصوص بهزاد نوشته است که حاوی همان مسطورات حبیب‌السیر ونامهٔ نامی (۱) وعالم آرای عباسی است باوصف بعضی

---

(۱) حبیب السیر حاوی دو قطعهٔ مهم است راجع به بهزاد که یکی آنها عبارت ازتوصیفی است که خوند میر دربارهٔ مجموعهٔ بهزادکه موسوم بنامهٔ نامی است نوشته و دیگری سواد فرمانشاهی است راجع به‌تعین بهزادبریاست کل کتابخانهٔ شاهی (سرامدن‌هنر)

از نقاشیهای کار بهزاد و عقیدهٔ او اینست که مـدت فعالیت بهزاد از سنهٔ ۸۷۰ تا ۹۳۲ هجری بوده است .

بهزاد و عقاید فرنگیها .

هنر نمـائی های بهزاد با قریحهٔ سرشار و خامهٔ متین ومخترع او که از آثار جهان قیمتش پدیدار است وادار نمود که عـدهٔ از مستشرقین معروف گنجینهٔ حیات خودرا برای زنده کردن نام و روشن نمودن مقام آن استاد بزرگ وژنی عصر نثار نمایند چنانچه دکتورکنل المانی کتابی بنام منا تورهای ملل اسلامی در شرق تالیف نمود و زحمت بسیار کشید تا بهزاد و کارستانهای او را به هم وطنان خود معرفی نمود . موسیو هورت (معلم فارسی در مـدرسهٔ السنهٔ شرقی پاریس) کولکسیونی بنام بهزاد و آثار او ترتیب وتدوین نمود ، موسیو بلوشه کتابدار کتابخانهٔ ملی پاریس درکتاب خود موسوم به (نقاشیهای نسخه های خطی شرق) شرحی در خصوص بهـزاد نوشت . مستشرق معروف فایب والتر شولز آثار منتخبهٔ بهزادرا با تحقیقات و بصفحات عمیقانه دراطراف زندگی ومدت حیات و مسکن و مولد و معاشرین و معاصرین او تالیف و ترتیب نمود اخیراً مارتین فرانسوی کاملترین و مبسوط ترین کتابی که به بهزاد نزدیك است وتماماً آئینهٔ سرا پا نما و حاوی جمیع صور و نقوش و آثار دستی اوست فراهم نمود که تقریباً نصف حیات بهزاد را درسرآمـدان هنر همین کتاب روشن نموده و یکدسته اطلاعات گرانبهای داده است . مارتین عقیدهٔ خودرا نسبت به بهزاد چنین نگاشته است که ما از سرآمدان هنر نقل مینمائیم « با اینکه کمال الدین بهزاد دریك محیط دیگر و در یك عهد زیسته است باز مقام او از مقام

نقاشهای معروف فرنگ مانند فوکه (۱) و مملینگ (۲) و غیره کمتر نمی باشد استاد بهزاد که تقریباً در ۱۵۲۵ وفات یافته درمملکت خود درنزد پادشاه وقت بدی مظهر لطف و تحسین گردیده است چنانکه رفایل درروم از طرف ایتالیا موردحرمت وستایش واقع شده بود بهزاد نیز دروطن خود محبوب القلوب بوده ودر روز وفاتش حزن و تأثر صفت شناسان ملت بدرجهٔ بوده که نظیرش کمتر دیده شده است تصویرهای خطی بهزاد را در پهلوی تصویر های فوشه که در شانتلی است و تصویرهای کرمان که درو نز و یادر پهلوی نسخهٔ خطی مشهور رونه دانژو که در کتابخانهٔ امپرا طوری وین است میتوان گذاشت .

آثار استادان فرنگ ممکن است برایما خوشتر وباقیمت تر باشند بدین جهت است که ادراك موضوع ومفهوم آنها برای دماغ ما آسان تر وطرز نقشه و نگارش آنها با احساسات قلمی ما موافق ونزدیکتر است و گرنه از نقطهٔ نظر صنعت کاری صرف واز نقطهٔ نظر تزئین وامتزاج واستکمال رنگ ها و تکامل عمل آثار و مینا تورهای بهزاد بعینهٔ نظیر آثار استادان مذکور بوده و بلکه بر آنها فائقند »　　(باقی دارد)

---

(۱) ژان فوکه یکی از معروفترین نقاشان فرانسه میباشد در ایطالیا اکمال تحقیق کرده در ۱۲۱۵ تولد ودر ۱۲۷۵ فوت شده است .

(۲) هانس مملینك هولاندی در ۱۳۳۰ تولد ودر ۱۳۹۵ وفات یافته است ، آثار وی معبدهای ممالك هولاند ، فرانسه ، ایتالیا ، بلژیك موجود است (سرامد هنر)

قسمت علمی

ترجمه از مجلهٔ کل شیء مترجم
عبد الرشید لطیفی

فارادای پدر کهربا

بمناسبت اختراع قوهٔ « مقناطیس » اخیراً انگلیس ها جشن مرور سال صدمین اختراع مقناطیس را بافتخار علامهٔ معروف انگلیسی « میشل فرادای » مخترع آن گرفتند .

حقیقتاً تمام عالم بایستی بمناسبت این اختراع بزرگ که امروز قوهٔ برق در عالم بوسیلهٔ آن راه انتشار حاصل نموده و اساس تمام آلات « دای نمو ها » وتوربین‌های امروزه همین قوه میباشد بمخترع آن احترام کرده زحمات وخدمات وی را درخاطر داشته باشند .

این شخصی که در حیات مادی بشر بزرگترین انقلابی را تولید کرد بدواً بطور گمنامی وذلت حیات بسر برده گمان نمی‌شد که بران مراتب عالی که سپس نایل آمد رسیده بتواند .

این مخترع عظیم الشان در ۲۲ ستمبر سال ۱۷۹۱ درشهر (نیو نجتون تبس) انگلیس متولد شد . چنانچه این بلده دران زمان بمثابه قریه ییلاقی بوده وامروزه شهر بزرگی در جنوب لندن می‌باشد . پدرش که موسوم به جیمس فرادای آهنگر بوده واو و زوجه اش که مادر میشل فرادای باشد خیلی کم از تحصیل بهره برده بودند . بعد کم مدتی از تولد میشل فرادای پدرش با عایلهٔ خویش بلندن نقل مکان کرده ودر یك خانهٔ کوچکی که بالای استبلی بنا یافته بود سکونت اختیار نمودند .

میشل فرادای نصیب خیلی قلیلی از تعلیم برده وبسن دوازده سالگی مجبور شد که مثل شاگردی درنزد کتابفروش موسوم به جورج ریبو کار کند. وظیفه اش درنزد این کتاب فروش تنظیف پنجره های دکان و جاروب زمین آن وتکاندن خاکهای روی کتاب ها وغیره بود.

بعد ازچندی ازین عمل پست بوظیفهٔ تجلید کتابها درخود همین دکان منتقل شد ودراینوقت بهترین فرصتی برای وسعت معلومات وفکرش بود. زیرا هروقتی که برایش فراغتی ازکاردست میداد بمطالعهٔ کتابها مشغول شده وروزی موضوعی دربارهٔ برق درداٸرة المعارفی که برای یکی ازخریداران جلد میکرد بنظرش رسید وآنرا مطالعه کرد تا اینکه همتش بطرف برق مصروف شده ودرین زمان برق درمبداٸت وعالم ابتداٸی بوده واکتشافات محدودی دربارهٔ آن آغاز شده بود.

بعد از آن میشل هرقدریکه ازاجرت قلیلش زخیره میکرد برای خرید بعض جهاز های کوچکی جهة مباحث علمی خویش صرف کرده وهرقدر شوقش بیشتر به علم میشد همانقدر هر کتابیکه در موضوع کیمیا بوده وبدستش میافتاد مطالعه میکرد وباینصورت سالهای را که درصناعت تجلید کتابها دردکان مذبور گذشتاند عمرش را ضایع نکردو بلکه دکان بالنسبه برای وی بمثابه دارالفنونی بود که در آن تحصیلات علوم را ادامه میداد. وچون حافظه اش ضعیف بوده وهر چیزیرا که میخواند زود فراموش میکرد. تصمیم نمود تا یاد داشت های از چیزهای که بران اطلاع حاصل میکند ترتیب بدهد تا درموقع حاجت بآنها [illegible]ه نماید.

[illegible]جمله مشتریان محل ویبور شخصی موسوم به (دانش) بود که نشاط [illegible]ادی بعلم موجب تعجبش شده و اجازه نامهٔ حضور در چار مجلس

علمی که علامه سیر همفری دیفی در معهد شاهی در سنه ۱۸۱۲ میداد برایش داد . فار ادای مثل بقیه مستمعین نبوده و از شدت شغف و شوق مفرطی که بعلم داشت نطق ها و بیانات را بادقت ز یاد استماع کرده و یاد داشت هـای از آنها جمع میکرد ، چنانچه وقتیکه چار مجلس مذبور خاتمه یافت یك مجلد از یاد داشتهای که گرفته بود تدوین یافته و آنرا بدست خود جلد کرده و برای سیر همفری دیفی فرستاد . و باین وسیله باین علامه رابطه و آشنائی حاصل کرد ودراصل این اتصال بود که بعدها به شهرت و مجد مذبور نایل شد سیرهمفری دیفی از شدت شغف این جوان بعلم مسرور شده ودر نزد خود خواستش و از هدیه اش تشکر کرد و بعد از مدتی بصورت معاون خویش بمعاش ۲۵ شلنگ در هفته مقررش ساخت .

درین عصر سیر دیفی از بزرگترین علما محسوب میشد ودر عین حال شاعر مؤثر نیز بود و مخصوصاً ناطق زبردستی بوده و بیاناتش تاثیرعجیبی داشت ، چنانچه بعد از چندی عازم مسافرت اروپا جهة دادن بعض کنفرانس های علمی شد وعلی‌الرغم جنگی که بین فرانسه وانگلیس بوده جو از عبوررا از ناپلیون حاصل کرده در صفینهٔ ایشان عازم مسافرت خوایش شد درین سفر فارادای نیز جهة مساعدت علامه برای عرض تجارب علمیش و اعتنا و رسیده گی در شؤن کتب و جهازات (جهازات درینجا مقصود از سامان و آلات علمی میبا شد) مذبور همرای ایشان حرکت نمود حتی در نتیجه فارادای‌چندین دفعه مصمم شد که استاذش را ترك کرده و به انگلستان عودت نماید .

تا اینکه درخلال‌مسافرت خودها بصورت مهمان درنزدعلامه طبیعی سویسری موسوم به (دو لاریف) وارد شدند و علامهٔ مذبوز علایم مستقبل درخشانی

را در ناصیهٔ فارادای مشاهده کرده و مهربانی و لطف وی گوئی خاتمه برای زحمات و مشقاتی که متحمل شده بود گردید. چنانچه مشقتها و تکالیفی را که از سوء معامله لادی دیفی کشیده بود خوب جبران کرده و به بزرگترین علماء اروپا مثل امپیروفولتا وجای لوساك و هومبولت و غیره معرفیش کرد و همچنان و سایل را برایش فراهم کرد تا نقاط مختلف اروپا را گردش کرده و در کوه آتشفشان وه زو بلند شده وچیزی را که هرگاه در مملکتش باقی میماند ممکن نبود به بیند سیر نماید.

در ۲۳ اپریل سنه ۱۸۱۵ به دوفر مراجعت کرده و ازین مسافرت فواید بزرگی کسب کرده بود، و سپس بوظیفه اش در معهد شاهی مراجعت کرده حقوقش به سی شلنگ درهفته ترقی کرد.

اما مدت باقی حیاتش را ممکن است بچار قسمت تقسیم نمائیم: ازسنه ۱۸۱۶ الی سنه ۱۸۳۰ فار ادای این مدت را درتعلیم خویش گذشتانده ومخصوصاً بکیمیا خیلی اهتمام نمود چنانچه مواد جدیدی مثل بنزول وبوتیلین کشف کرده ودرهمین زمن بود که تجاربش درمقناطیس برق آغاز نهاد.

از سنه ۱۸۳۱ الی ۱۸۶۰ — این زمان بحث دربرق بود دراثنای آن علاقه بین برق ومقناطیس را کشف کرد از سنه ۱۸٤٤ الی ۱۸۶۰ — این زمن در فلسفیٔ مخصوص درچیز های که درزمان سابق کشف کرده بود گذشت تعجب اینجا است که فار ادای اختراع خویش را چنانیکه ادیسون مخترع معروف اکثری اختراعاتش را فروخت نمی فروخت وبلکه بهمین یك اکتفا کرد که به تولید برق ازمقناطیس موفق شود ودرین موضوع تاهمین حد پیچیده و قانع بناحیهٔ علمی آن شد ولی تا موقعیکه آلانی برطبق نظریه اش بوجود آمده

زنده گانی کرده ویکعده مناره های را درمملکت خویش دید که بوسیلهٔ برق روشن شده وبرق مذکور بحسب طریقهٔ که ابتکار نموده بود بوجود آمد .

از فضایلش این بود که هروقتی یك حقیقت علمی را کشف میکرد فی الحال مبادرت بنشر آن کرده بمعلومات دیگر علماً غیر از خودش درآن موضوع رشك نبرده ونه بفکر اخفای آن جهة مقاصد مادی میافتاد . درزمان وی علماً میگفتند که برق انواع مختلفهٔ دارد وهرکدام را اسم علیحده میدادند ، چنانچه برقی که از خلایا تولید میشد برای ایشان نسبت به برقی که ازبرق حاصل میشود اختلاف داشت .

ولی فارادای بوسیلهٔ یك عده تجارب ثابت کرد که برق همه یك رنگ ویك چیز است وسایل تولید آن مختلف میباشد .

فارادای درحیات خویش تقدیری را که لائق مقامش بود نایل شده ، حتی اورا برتبهٔ شوالیه مفتخر ساخته و از قبول آن عذر خواست . سپس ریاست جمعیت شاهی را برایش پیشنهاد کرده واو آنهم عذر خواست . پسان ها ملکه وکتوریا درسنه ۱۸۵۸ بیکونز یك خانه ییلاق قشنگی دعوتش کرده ودرآنجا تاموقع وفاتش سکونت داشت .

وقتیکه بعمر هفتاد ساله گی واصل شد بواسطهٔ زحمت وسعی زیادی که در طول حیات خویش در راه نجات وتجارب ومخطرات تحمل شده بود درصحتش نقصان پیدا شده وازین باعث از وظایف علمی متعددش کناره گرفت . تااینکه در روز ۲۵ اوت سال ۱۸۶۷ مرد و بازماند گانی از وی بدنیا نماند . ملت انگلیس عموماً دروفات وی غمگین شده ومراسم عزاداری شایانی برایش گرفتند .

(۲)

یادی از فضلای غزنی

بقلم شهزاده
احمدعلیخان درانی

در عهد سلطان محمود یمین الدوله

شمس الاسلام امام ابوطیب سهل بن سلیمان صعلوکی (۱) ـ قاضی القضات نیشا پور بود ـ درعلم تفسیر ، حدیث ، فقه ، ادب وکلام امام العصر گفته میشد ـ اگر درکدام مسئلهٔ پیچیده بین علما اختلافی می افتاد جهت تصفیه رجوع به امام موصوف می آوردند بنا برین ائمهٔ حدیث ایشانرا بلقب شمس الاسلام وشیخ خراسان یاد کرده اند ـ حینیکه ایلك (۲) خان آل سامانرا ازمملکت سامانیه استیصال نمود

---

(۱) مفتاح السعادة جلد ۲ صفحهٔ ۱۸۲

(۲) ایلك خان نام کدام مخصوص پادشاهی نیست بل این یك لقب خاندا نیست که تا حال هیچ مورخ حالات این خاندان را به عنوان مستقل نه نوشته رشید الدین فضل الله وزیر ، ابن اثیر ، منهاج السراج و ابن خلدون و غیره حالات ایشانرا در ضمن احوال دگر سلاطین تذکار نموده اند . وغفاری در کتاب « جهان آرا » حالات این خانوادهرا باب علیحده داده است ـ البته سرهنری هوارت SirhenryHoart تاریخ شانرا از تصانیف مورخین عرب اخذ نموده یك مقالهٔ مکمل وجداگانهٔ پرازمعلومات تحریر نموده است .
بعض مورخین علاوه برایلك خانیه « آل افراسیاب » هم گفته اند ـ نسبت به ظهور این خاندان اینقدر گفته میتوانیم که از آخر چهارم قرن هجری تاریخ حالات شانرا ذکر میکنند ـ در اول مقر ایشان کاشغر بود ولی ماوراءالنهر را که از آل سامان گرفتند بخارا مرکز شان گردید ـ سلطنت شان در بلاد ترکستان تاحدود چین وسعت گرفته بود .
اولین پادشاه این خاندانرا مؤرخین « بغراخان » گفته اند ـ وبقول ابن اثیر اسمش « هارون بن سلیمان » ملقب به « شهاب الدوله » است که در ۳۸۳ وفات یافت (ابن اثیر حوادث ۳۸۳) ابن اثیر اسم جانشین بغراخان را « ابو نصر احمد ابن علی » نوشته است ولی اسم صحیح اش که تحقیق شده « نصر بن علی » است زیرا که روی مسکوکاتش « ناصرالحق نصیرایلك » (یا) « نصر بن علی ایلك » مضروب است . (اینگونه مسکوکات از ده سال

(بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ۲۸)

بین سلطان محمود و ایلك خان قرار داده شد که ماوراالنهر بقبض ایلك خان و مملکت خراسان بدست سلطان محمود باشد ـ سلطان امام موصوف را برسم سفارت باتحف وهدایای بسیار نزد ایلك خان فرستاد ایلك خان بتعظیم و تکریم بسیار پیش آمد وامام موصوف بعداز مدتی چند از اور کند فائزالمرام مراجعت نمود (۱) در ٤٠٤ به نیشاپور وفات یافت .

حکیم ابوریحان المنجم البیرونی ـ در هیئت و تاریخ یگانهٔ عصر بود ـ درسنه ۳٦۳ﻫ در حوالی خوارزم تولد شد ـ از آنجا که باشندهٔ بیرون شهر بود لذا به لقب بیرونی (۲) یاد شد ابوریحان اوایل ایام زندگانی را بدربار آل مامون در خوارزم طی نمود وباز برای عرصهٔ چندی در جرجان بدربار شمس المعالی ابو قابوس بن وشمگیر رفته « آثارالباقیه » خودرا باسمش تصنیف نمود ـ درسنه ٤٠٠ ﻫ از جرجان بخوارزم آمده تاهفت سال بدربار ابوالعباس مامون بن مامون خوارزمشاه زندگی بسر برد وقتیکه سلطان محمود در سنه ٤٠٨ﻫ خوارزم را فتح نموده ابوریحان راباخوددرغزنه آورد ـ ابوریحان درحملات حربی سلطان هم شریك بود وچندین دفعه بدیار برهمار هند رفت و نزد دانشوران هنود رسوخ زیادی پیدا نمود لسان سنسکرت (که مشکل ترین لغات دنیاست) و تاریخ

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۷)

به اینطرف یعنی از سنه ۳۹۰ ﻫ تاسنه ٤٠٠ ﻫ حاصل شده است) همین نصر بن علی معاصر سلطان محمود یمین الدوله بود که امام صعلوکی بدربارش برسم سفارت رفته و خواهر سلطان محمود را بعقد خود آورد ـ جمله مؤرخین برین اتفاق دارند که این پادشاه از سنه ۳۸۳ ﻫ تاسنه ٤٠۳ ﻫ قریباً بیست سال سلطنت نموده ولی برهنری هوارت تاسنه ٤٠٧ﻫ مینویسد .

(۱) ترجمه میر خوند سلاطین غزنویه صفحهٔ ۲٤ وفرشته جلد ۱ صفحهٔ ۲۳ و عتبی صفحهٔ ٥٥ طبع دهلی .

(۲) صاحب مجمع الانساب امام عبدالکریم سمعانی المتوفی سنه ٥٦۲ﻫ در (کتاب الانساب » نوشته میکند « البیرونی بفتح الباء موحده وسکون الیاء آخرالحروف وضم الراء

(بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ۲۹)

و جغرافیه ، نجوم و هیئت وریاضیات و دیگر علوم هندوستان را یاد گرفت و از آن رو « کتاب الهند » را در زمان سلطان محمود به اتمام رسانید (۱) .

ابوریحان بیرونی تصانیف زیادی دارد اما امروز تمام تصنیفاتش قرار فهرست خودش هم پیدا نیست درعلوم مختلفه احاطه تمامی داشت ـ چنانچه امروز هم « قانون مسعودی » که درعلم هیئت است از مهمترین تصانیف دنیا بشمار میرود (۲) « آثارالباقیه عن قرون الخالیه » (۳) حامل تاریخ علم اقوام قدیمه است که درسنه ۳۹۰ هـ بنام ابوقابوس بن وشمگیر تصنیف نموده « کتاب الهند (٤) » از تاریخ اهل هنود وازعام وفن هندوستان بحث می راند « کتاب التفهیم فی صناعت التنجیم » (٥) درعلم هندسه ونجوم است ـ « کتاب الارشاد فی احکام النجوم » این کتاب هم چنانکه ازنامش ظاهر میشود درمبادی علم نجوم نوشته دیگر « کتاب الجماهر فی الزوائر » « مقالید الهیئت » در علم هیئت « العجائب الطبیعه » و علاوهٔ اینان تقریباً بیست کتاب (۶) سنکرت را

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸)

بعدها الواو وفی آخرها نون هذه‌النسبة الی‌خارج خوارزم فان بها من یکون من‌خارج‌البلد و لا یکون من نفسها یقاله « فلان بیرونی است » ویقال بلغتهم ان بشرك است و المشهور بهذالنسبة ابوریحان المنجم البیرونی »

(۱) دیباچهٔ آثار الباقیه از ایدرود سیخاو E,Seikhao تاریخ ادبیات جلد ۲ بروکلمن جلد ۱ صفحه ٤۷٥ .

(۲) درجملهٔ تصانیف علم هیئت هرچه‌که نوشته شده این‌تصنیف ازهمه بهتر و مکمل‌تر است .

(۳) به اهتمام ایدور دسخاؤ طبع و نشر شده است .

(٤) اینرا هم ایدوردسخاؤ طبع ونشر کرده است .

(٥) این کتاب را البیرونی با سم ریحانه بنت‌الحسن که دختر یك‌امیرمشهورخوارزم بود تالیف‌نموده ذوق علمی وقدردانی نسوان اسلام آن ایام را یادمیدهد (دیباچهٔ آثار الباقیه ایدوردسخاؤ)

(٦) امروز اکثر این تراجم کمیاب وناپیداست .

ترجمه (۱) وخلاصه نمود وخدمات پیش بهائی عرفانی را انجام داده درسوم رجب سنه ۴۴۰ بعمر ۷۷ سالگی وفات یافت .

قافیه طرازان دربار غزنی
(درعهد سلطان محمود یمین‌الدوله)

عنصری بلخی (۲) ـ سرآمد سخنوران‌دربار وامیرالامرا ومصاحب خاص سلطان بود ـ نخست بوسیلهٔ ابوالمظفر امیرنصر بن سبکتگین تا بارگاه رسید ـ ذوق ادبی و قدر دانیٔ سلطان‌اورا تا پایهٔ ملك الشعرائی سربلند وافسر تمام شعرا مقرر گردانید ـ قوت کلام‌و بلندیٔ اقبال چار صدشاعر شهیر را به شاگردیش افتخار داد حتی شاعری مثل منوچهری هم که استاد کامل بود در قصائدخود اقرار بشاگردیش نمود ـ از جاه و حشم بسیار و دولت و ثروت بیشمار همواره چهارصد غلام زرین‌کمر همرکاب‌داشت وبرخوانش ظروف طلا و نقره میچید ـ اشعارش را از سی هزار بالا گفته اند ولی اکنون دیوانی که در طهران بطبع رسیده است مشتملبر چند غزل رباعی و قصائد است که تماماً از سه هزار شعر زیاد نیست ـ از ابیاتیکه اسدی طوسی در لغاتش نقل نموده معلوم میشود که

(۱) درهمین نزدیکها یك‌ترجمه اش درهندوستان‌بدست‌آمده که نامش « غرة الازیاج » است ـ این کتاب ترجمهٔ یك زیج هندیست در عربی ، که بقول خود مترجم (البیرونی) بجیانند پسرجهانند بنارسی تصنیف نموده ـ این‌نسخهٔ نامکمل درهمین سال ازاحمدآباد خریده بکتابخانهٔ « شاه پیرمحمد صاحب » داخل‌شده است ـ جمله کتاب بعنوانات ذیل‌قسمت‌شده.

استخراج وسط الشمس ـ استخراج اوج القمر ـ استخراج وسط الراس وتقویمه ـ معرفته تحقیق وسط‌الراس ـ معرفته تصحیح الاوسط فی‌البلدان ـ استخراج قوس الجیب ـ معرفته استخراج وسط‌المریخ ـ معرفته استخراج تعدیل الخاصه ـ معرفته مقادیرالکواکب ـ معرفته مامضی من‌القمر . (معارف نمبر۳ جلد۲۸ صفحه ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶) .

(۲) لباب الالباب محمد عوفی‌صفحه۲۹ جلد۲ طبع لیدن‌هالیند ـ سخندان فارس صفحه۲۸۸ طبع‌لاهور (تصنیف شمس‌العلما مولوی محمدحسین آزادمرحوم) ـ فرشته جلد۱ آتشکدهٔ آذر ـ براؤن جلد۲ ـ مراة الخیال ـ خزانهٔ عامره ـ مجمع‌الفصحا جلد۱ دولت شاه سمرقندی .

عنصری چند مثنوی دیگر نیز داشت (۱) که بقول عوفی آنرا بنام « خزانهٔ یمین الدوله » منسوب کرده بود ـ دربار داریٔ شب و روز الفاظ فصیح و تراکیب نزاکت آمیز را بزبانش داده موجب لطافت و شیرینی کلام گردید .

قدرت طبعش در فخامت الفاظ و شهامت معنی قریحهٔ سرشاری دارد . سبك متنبی را پیرو است در قصائد خود حالت جغرافیائی ملکی‌را اشارات بلیغ مینماید و تمهیدات بهار و عشق را ناسی ، چهل و پنجاه شعر گفته بمدح سلطان محمود یامسعود یابه تهنیت فتح وجشن وغیره گریز می‌زند .

نمونهٔ کلام :ـــ　　قصیده در تهنیت جشن

سده جشن ملوك نامدار است　　زافریدون و از جم یادگار است
زمین‌امشب تو گوئی کوه‌طوراست　　کزو نور تجلی اشکار است
گر از فصل زمستان است بهمن　　چرا امشب جهان‌چون لاله‌زاراست
همی مر موج دریا را بسوزد　　بدان ماند که خشم شهریار است

در مدح سلطان محمود یمین الدوله میگوید

غنود استند بر ماه منور　　خطو زلفین آن مه روی دلبر
یکی را سنبل نورسته بالین　　یکی را لالهٔ خود روی بستر
بروی‌و موی او بنگر که بینی　　بی آذر هر دوانرا فعل آذر

(۱) « مثل عین‌الحیوة » و « خنگ بت » و سرخ بت » (خنگ بت و سرخ بت نام دوبت سنگیست دربامیان افغانستان ـــ آثارالبلاد علامه قزوینی) یك مثنوی « شادبهر » دربحر شاهنامه دارد ـ چوسر گشتهٔ غنچهٔ سرخ گل * جهان جامه پوشید همرنگ مل مثنوی « وامق و عذرا » در بحر هفت پیکر نوشته ـ گفت کین مردمان بیباك اند همه همواره دزد و چالاك اند .

یکی بی دود سال و ماه تیره　　یکی بی نور روز و شب منور
مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی　　دل پاك و زبان مدح گستر
یکی برمهر جانان وقف کردم　　یکی برمدح شاهنشاه کشور
مبارك دست او دو گونه ابرست　　کشند دشمنان و دوست پرور
بروز جنگ تیغ او و گرزش　　بزور بازوی شاه دلاور
یکی جیحون خون راند بصحرا　　یکی هامون کند سد سکندر

در فصد نمودن سلطان قطعهٔ فی البدیهه گفته: ـ

آمد آن رگ زن مسیح پرست　　نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان خواست　　بازوی شهریار را بربست
نیش بگرفت و گفت عزو علیك　　انچنین دست را که یارد خست
سر فرو بردو بوسهٔ برداد　　از سمن شاخ ار غوان برجست

میگویند شبی سلطان درعالم سرخوشی زلفین ایاز را برید وبامدادان با خاطر پشیمان و حال پریشان بکس دیدار نمی نمود عنصری بگفت امراو « حاجب علی قریب » (مصائب سلطان) ازین رباعی زنگ ازخاطر سلطان رباثید وسلطان به صله دهنش را سه بار از لعل وجواهر پرساخت ـــ رباعی اینست :ـــ

کی عیب سرزلف بت ار کاستن است　　نی جای بغم نشستن و خواستن است
روزطرب و نشاط ومی خواستن است　　کاراستن سروزپیراستن است (۱)

وفات عنصری بقول اکثر مورخین درسنه ۴۳۱ هـ بزمان سلطان مسعود بن

---

(۱) این نوع روایتها بنا برعلو مقام سلطان محمود یمین‌الدوله از افسانهای بی سر وپا زیاد نیست بلکه مثل افسانهٔ فردوسی و نقص عهد سلطان با او از حقیقت عاریست که دشمنان این خاندان به حضرت سلطان منسوب میکنند .

سلطان محمود شده است (۱) .

منو چهری اسمش ابوالنجم احمد بن قوص مشهور به دامغا نیست ولی اکثر تذکره نویسان (۲) این را شصت کلهٔ بلخی نیز می گویند ـــ در دربا سلطان محمود بعد از عنصری رتبهٔ دوم وندبت به ابو الفرج سنجری مقام شاگردی داشت شعرای دربار استادیش را مثل عنصری اعتراف می‌نمودند ـــ نخست بدربار فلك المعالی امیرمنو چهر پسر شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر (ولی جرجان که بسلطان رابطهٔ دامادی داشت) آمد ازین روست که تخلص خود را بنام ممدوحش « منو چهری » نمود ـــ بعد از وفات امیر مذبور بدربار غزنی نزد سلطان محمود رفته بپایهٔ بلند ورتبهٔ ارجمند نایل گردید .

بلحاظ زبان بومی الفاظ ومحاورات قدیم را استعمال می کند ـــ درحسن کلام ازاستادان گوئی سبقت ربوده ـ یکی از نوادر خصوصیاتش اینست که در تمام کلام خودهیچ لفظ اندوهناك و عبارت غمگین نیاورده گویا در مجلس طرب یك رند مشربیست که هردم پای می کوبد و شعر می سراید ـ در تشبیهات بکر علو تخیل دارد ودر شکوه مناظر ید طولی .

نمونهٔ کلام : ـــ　　قصیدهٔ کاروان : ـــ

الا یا خیمه گی خیمه فروهل　　که پیش آهنگ بیرون شد زمنزل
بتبیره زن بزد طبل نخستین　　شتربانان همی بندند محمل

---

(۱) و لطف علی بیگ آذر مینویسد که « در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود بمقر موعود رفت وکان ذالك فی شهور سنه ۴۱۲ » (آتشکدهٔ آذر ـ خطهٔ بلخ صفحه ۳۱۹ طبع بمبائی) و لیکن این صریحاً غلطاست زیرا که سلطان ابراهیم بن مسعود ۲۰ سال بعد ازوفات عنصری بر اریکهٔ فرمانروائی جلوس فرموده .

(۲ آتشکدهٔ آذر ـ هفت اقلیم ـ فرشته وتذکرهٔ دولت شاه سمرقندی اورا از خطهٔ بلخ (افغانستان) مینو یسند .

نماز شام نزدیك است امشب	مه و خورشید را بینم مقابل
بسان کفهٔ زرین ترازو	که این کفه شود زان کفه مایل
ولیکن ماه دارد قصد بالا	فرو شد آفتاب از کوه بابل
همی بگداخت برف اندر بیابان	تو گوئی داردش بیماری سل
چو پاسی از شب دیرنده بگذشت	برآمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا	بکردار کمر شمشیر هر قل
ز نوك نیزه های نیزه داران	شده وادی چو اطراف سنابل
نجیب خویش را گفتم سبك‌تر	الا یا دستگیر مرد فاضل
بچر! کت عنبرین بادا چراگاه	بچم! کت آهنین بادا مفاصل

رعد و برق

شبی گیسو فرو هشته بدامن	پلاسش معجر و قیریش گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب	بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش عرده گشت فرتوت	از آن فرزند زادن شد سترون
شبی چو چه بیژن تنگ و تاریک	چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه	دو چشم من برو چون چشم بیژن
دم عقرب بتابید از سر کوه	چنون دو چشم شاهین از نشیمن
مرا در زیر ران اندر کمیتی	کشنده نی وسرکش نی و توسن
عنان بر گردن سرخش فگنده	چو دو مار سیه برشاخ چندن
همیراندم فرس را من بتقریب	چو انگشتان مرد ارغنون زن
سر از البرز برزد قرص خورشید	چوخون آلوده رو دزدی زمکمن

بکردار چراغ نیم مرده   که هرساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل   هبوبش خاره درو باره افکن
ز روی بادیه بر خواست گردی   که گیتی کرد همچون خزادکن
چنان کز روی دریا بامدادان   بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و مار پیکر   یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان کاهنگری ازکورهٔ تنگ   به شب بیرون کشد رخشنده آهن
تو گفتی نای روئین هر زمانی   بگوش اندر دمیدی یکمد میدن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت   که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی   بلرزاند ز رنج پشه گان تن
فرو بارید بارانی ز گردون   چنان چون برگ گل باردز گلشن
و یا اندر تموز مه ببارد   جراد منتشر بر بام و برزن
زصحرا سیلها بر خوست هرسو   دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

وله :ـ

نوروز روزگار مجدد کند همی   وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی
در لاله زار لالهٔ نعمان سرخ رو   خالی زمشك غالیه برخد کند همی
وان برگهای بیدتو گوئی کسی بقصد   پیکانهای چون زبرجد کند همی
ضراب وار شاخ گل سرخ هر شبی   دینارهای گرد مجدد کند همی
ازبهر آنکه زلف معقد نکو بود   سنبل بباغ زلف معقد کند همی

درمدح ابوسهل دبیر گفته :ـ

نوروز روزگارنشاط است و ایمنی   پوشیده ابردشت به دیبای ارمنی
برار غوان قلادهٔ یاقوت بکسلی   برمشك بید نافهٔ عود بشکنی

بر گل همی نشینی و بر مل همی خوری　　بر خم همی خرامی و بردن همی دنی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر　　مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی
احسان شهریار به تعلیم نیك اوست　　چون قوت بهار بباران بهمنی
تا حرف با نقط بود و حرف بی نقط　　تا خط مستوی بود و خط منحنی
عمرتن تو باد فزا شده و دراز　　عیش خوش تو باد گوارنده و هنی

و له :—

چو از زلف شب باز شد تابها　　فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم از بیم سرمای سخت　　بپوشید بر کوه سنجابها

وله :—

همی ریزد میان باغ لولوها بزنبرها　　همی سوزد میان باغ عنبرها بمجمرها
زده یاقوت رمانی بصحراها بخرمنها　　فشانده مشك خرخیری به بستانها بزنبرها
زقرقوبی بصحراها فرو افگنده بالشها　　زبوقلمون بوادیها فرو گسترده بسترها
چو چنبرهای یاقوتین برادوزباد گابنها　　جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر بچنبرها
همه کهسار بر زلفین معشوقان و برویده　　همه زلفین ز سنبلها همه دیده ز عبهرها
چو حوران اند نرگسها همه سیمین طبق بر سر　　نهاده بر طبقها پر ز زر ساده ساغرها
دبیرانند پنداری بباغ اندر درختانرا　　ورقها پر ز صورتها قلمها پر ز زیورها

مسمط :—

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش
کبك فرو ریخته مشك بسوراخ گوش

بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش
در دهن لاله مشك در دهن نحل نوش
سوسن کافور بو گلبن گوهر فروش
وزمی اردی بهشت کرده بهشت برین
چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته
زاغ سیاه بردو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری زدور اسپ برانگیخته
وز سم اسپ سیاه لولوی تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ریخته در ثمین
سرو سماطی کشید بردولب جویبار
چون‌دور ده چترسبز در دوصف کار زار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار
چون سپر خیز ران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار
همچو عروس غریق دربن دریای چین
گوئی بط سپید جامه بصابون زده‌است
کبك دری ساق‌پای‌درقدح خون‌زده است
بر گل تر عندلیب گنج فریدون زده‌است
لشکرچین‌در بهار بر که هامون زده است
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است
خیمهٔ آن سبزگون خیمهٔ او آتشین

این شاعر بی عدیل در سنه ۴۳۲ هـ وفات یافت .

فرخی ـ نامش ابو الحسن علی بن جولوغ و بقول خودش در دیار سجستان (سیستان) تولدشده (۱) در شعر طبع لطیف ودرموسیقی جوهر خدادادی داشت ـ عروسی دلخواه تنگی رزقش فزود وافلاس بسیار بومش‌را سراو حلقه نمود ـ جستجوی معاش اورا نزد امیر ابوالمظفر (۲) در چغانیان آورد ـ امیر بداغگاه گله هـای کره را می‌دید فرخی جهت باریابی خود به « عمید اسعد » گفت ـ عمید ازظاهرش اعتبار شاعر نکرده امتحان‌شعر نمود ـ فرخی بتعریف داغگاه قصیدهٔ فی‌البدیهه سرائید ــ چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار . . . . الخ عمید ازین قصیدهٔ بی مثال شگفت زیادی نموده نزد امیرش برد ـ چون طائر طبعش در هوای موسیقی

(۱) من‌قیاس ازسیستان‌دارم که آن‌شهرمنست ❁ وزپی‌خویشان زشهرخویشتن‌دارم‌خبر

(۲) مورخ دکنی ابو القاسم فرشته برادرزادهٔ سلطان محمود مینویسد ومیرغلام علی‌آزاد بلگرامی به اسم‌ناصرالدین چغا نی یادمیکنند ـ دولتشاه سمرقند ابو المظفر ناصر بن‌ناصرالدین چغا نی حا کم بلخ میگو ید ـ لطف علی آذر ووالهٔ دا غستا نی هم موجب چنین سهو هـای فوق گردیده اند ـ ولی حقیقت اینست‌که ا بوالمظفر هیچگـاه حا کم بلخ نبود ونه برادرزادهٔ سلطان محمود است بلکه از نسب ا بوبکرمحمد بن مظفر بن محتاج میباشـد که جمله امیران این سلسله را « آل محتاج ما ورالنهر » میگویند و از آنجا که ا یشان بامـلوك سا ما نیه و غزنویه روش خوبی داشته‌اند لذا درعهد هر دو خا ندان این سلسله را بسیار عزت و عروج حاصـل و حکومت چغا نیان بمیراث ایشـان شامـل بود . امـیران ا ین خاندان مثـل « ابوالمنصور » « المظفر » « محمد » « فخرالدوله‌ابوالمظفر احمدبن‌محمدچغانی (ممدوح‌فرخی) » « ابو علی احمد » « ابوالمظفر طاهر » چنانکه ازتاریخ‌ناصری ظاهر است همگی علم‌دوست عا لم پرور قدردان وهنر شناس بودند ـ چنا نچه ادیب‌معروف « ابو القاسم » کاتب ابوعلی بن محمد چغانی بود ـ طاهر بن فضل چغا نی یك امیرفاضل وشاعر بی بدل بودکه مثل منجیك ترمذی و شاعر مشهور دقیقی را بستگان دربار داشت .

هم بر می‌زد بنابرین یك قصیدهٔ غرایٔ را حسب حال خویش به آهنگ حزین ولحن دلگداز سرود ـ با کاروان حله برفتم زسیستان ـ با حلهٔ تنیده‌ز دل بافته‌ز جان ... الخ باز بتعریف داغگاه قصیدهٔ خواند ـ امیر خوشنود گردیده امر داد که از یك گلهٔ هزار کره هرقدر که بتوانی بگیر . فرخی بسیار تگ و دو کرد خیلی جهید وطپید ولی کره گان توسنی کردند ورم نمودند و دست ندادند ـ چنانچه ابر قدر دان یکران خاصه را باسه مهار اشتر و پنج غلام بایکدست ملبوس و آن همه گله را که قبلاً رم میکرد به‌او ببخشید ـ امیر ابوالمظفر چغانی که درغزنی رفت فرخی‌را نیز تا بار گاه عظمت نشان سلطانی رهنمون شد تاوقتیکه بخت رسا یاور و مساعد گردیده در برابر استاد عنصری اش کشید ـ همواره بیست نفر غلامان زرین کمر برو کابش می‌تاخت .

« اول بدقت معانی کوشید ودرآن از اقران سابق آمد و بآخر سهل ممتنع ایراد میکرد » (۱) فرخی درصنائع وبدایع یك کتاب « ترجمان البلاغت » نوشته که اکنون ناپیداست ، ولی رشید الدین وطواط ذکرآن کتاب را در « حدایق السحر » خود کرده (۲) کلامش سلیس وخوش آهنگ ـ جمله قوانین علم بلاغت وتمثیلات مناظر درکلام او پیدا ـ فکرش نهایت سادگی و بساطت دهقانی را داراست دیوانش که مشتملبر شعر و قصاید ومدایح است نه هزار بیت (۳) دارد .

(۱) لباب‌الالباب محمد عوفی جلد ۲ صفحه ٤٦ طبع لیدن ها لیند .
(۲) کتا بیست درمعرفت بدائع شعر فارسی‌که آنرا ترجمان البلاغت خوانند " بن بنده نمود بنگریستم شواهد این کتاب را ناخوش دیدم ـ همه ازراه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با اینهمه از انواع زلل و خلل خالی نبود " (حدائق السحر تصنیف رشید وطواط) .
(۳) سخن وسخنوران از نشریات کمیسیون معارف صفحه ۱۱٤

نمونهٔ کلام : ـ

سلطان بدامنهٔ کوه یك قصر (٤) باشکوه با کاخهای دلکش وزیبا وباغهای فرح فزا بنا نمود که نهرهای جاری وشرشره های طرب خیز باغ از سر چشمهٔ بالائی کوه سیراب میگردید ـ وفرخی در وصف آن چنین میگوید : ـ

به فرخنده فال و به فرخنده اختر بنو باغ می خواست شاه مظفر
به باغ درختان او عود و صندل بباغ ریاحین او بسد تر
به باغ چو پیوستن مهر خورم بباغ چو رخسارهٔ دوست دلبر
به باغ درو سایهٔ شاخ طوبی بباغ درو چشمهٔ آب کوثر
بهشت اندرو باز یابی به نیسان بهار اندرو باز یابی به آذر
ز سرو بریده چو زلف بریده زشکل مدور چو چرخ مدور
درو مسکن ماهرویان مجلس درو خانهٔ شیرگیران لشکر
بکاخ اندرون صفه های مصفی دران صفه ها ساخته سوی منظر
یکی همچو دیبای چینی منقش یکی همچو ارژنگ مانی مصور
نگاریده در چند جا مر مصور شهٔ شرق را اندران کاخ پیکر
بیك جای درصید ودر دست ژوبین بیك جای دربزم ودر دست ساغر
ازان کاخ فرخ چو اندر گذشتی یکی رود آب اندرو همچو شکر
برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان بخوردن زخوبی چوعیش توانگر
بدینسان بباغ اندرون تند رودی یکی ژرف رودی مر آنرا برابر
بدو اندرون ماهیان چون عروسان بگوش اندرون پرگهر حلقهٔ زر

(٤) موسوم به « کاخ فیروزه » بود که درهمین موضع سلطان بخواب نوشین خویش مشغول است اکنون صورت حقیقیٔ این منظر بجا نیست زیرا که دست برد روزگار اورا بخرا بهٔ یك مقبره مبدل کرده .

فرخی بتماشای سمرقند رفت دربین راه دزدان دولتش را بچپاول بردند ـ ازسمرقند که پس گشت این قطعه را بیادگار گذاشت .

همه نعیم سمر قند سر بسر دیدم　　نظاره کردم درباغ و راغ ووادی ودشت
چو بود کیسه وجیب من ازدرم خالی　　دلم ز صحن اهل فرش خرمی پتوشت
بسی زاهل هنر بارهـا بهر شهری　　شنیده بودم کوثر یکیست وجنت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش　　ولی چه سود چو من تشنه بازخواهم رفت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود　　سر بریده بود در میان زرین تشت

از مشاهیر تاریخی رجال وطن

بقلم غلام جیلانی اعظمی

سلطان غیاث الدین غوری

قلم از نگارش سوانح باافتخار شاهنشاه بزرگ افغانیان اعلیحضرت سلطان غیاث‌الدین سوری افغان معروف بغوری مباهات می نماید !

این راد مرد بزرگ و این سلطان مقتدر افغـانی از جملهٔ آن شاهـان جلیل الشان وطن است که بنای سلطنت افغانی را در کوهسار وطن گذاشته عظمت و وسعت آنرا در خارج مملکت توسیع وبانی اساس خیلی معظم ومنتظم شاهنشاهیت افغانی گردیده است .

هر گاه ما بتاریخ یاد شاهان بزرگ خود مراجعه میکنیم می بینیم که مؤسسین سلطنت های عادلانه باقاعده وموافق باسلوب کشور مداری وشاهنشاهی های معظمه که طرف تمجید واحترام از خود و بیگانه واقع شده است پس از اعلیحضرت

سلطان محمود غزنوی این سلطان بزرگ افغانی و آخراً اعلیحضرت احمد شاه غازی بودند . تاریخ مملکت ما بوجود بسی ناموران وشاهان معظم خود افتخار دارد ولی حقیقتاً ملت و مملکت ما بسوانح و کار نامه های با افتخار این سه نفر سلاطین معظم خود بایستی بیشتر بنازند .

سلطان غیاث‌الدین غوری آن فرزند بزرگ ولایق افغانستان است که نمونهٔ شمشیر ولیاقت اداری و کیاست وقابلیت ذاتی ملت خود واقع شده ودر دورهٔ زمامداری خویش استعداد بلند اهالی افغانستان را بجهانیان ظاهر نمود !

مخصوصاً در زمانهٔ خیلی خطرناك و پر آشوب وطن مقابل هجوم حوادث مهمهٔ داخلی وخارجی قدمردی و مردانگی را علم کرده شؤن وحیثیات تاریخی مملکت را از خطرات محافظه ودرعین زمان بعظمت وافتخارات آن افزوده است

ظهور این مرد رشید در موقعی اتفاق می افتد که اخلاق اهل ادارهٔ کشور منجر بفساد واولاد سلطان باشان محمود غزنوی بلاقیدی و بیبالاتی در دربار افغانستان بسر میبردند ! داو طلبان حکومت و متجاسرین از هرطرفی بولایات ملحقهٔ افغانستان مثل پنجاب ، سند ، خراسان یاحصص داخلهٔ وطن مانند باختریا ومرو هرات خیال جسارت را داشتند .

پیشرفت ها وحملات مدهشهٔ تورکان خوارزم شاهی که مثل سیلابی بوسط آسیا میرسید وغالباً همسایه هـای قویه هم نمیتوانستند از تجاوز آن جلو گیری نمایند مخصوصاً از حوادث بزرگ آنوقته کشورما بحساب میرفت . همچنان اتفاق واقتدار راجگان هند خاك های ملحقه شرقی افغانستان را بعلی تحت تجزیه واستیلا قرار داده بودند ؛ هکذا حکام و سرداران داخله هر کدام در فکر خود سری ها ومطلقیت ها افتاده بودند که ازهرجهتی امنیت واعتبارات ملك را

خطرات تهدید می کرد . تا که این مرد رشید با برادر شجاعش شهاب الدین غوری چون دوستاره روشنی از عقب کوهای شامخ غورات درافق وطن طلوع کرده چشم دوستان را روشن ودیده متجاسرین را سوزانیدند .

افغانسان وملحقات خارجی اش درعهد این پادشاه بزرگ افغانی نایل بترقیات وعمرانات عالیه شده امنیت عمومیه درکل قلمرو سلطنتش جاری ورعایا درکمال خوش بختی و مرفعه الحالی و مسرت روزگار بسر می بردند حتی رعایای دیگر ممالك همجوار بمقصد راحت وخوشی پناه گزین درتحت حمایت این پادشاه عادل ورعیت پرور میگردیدند ظهور این مرد بزرگ وعهد زمامداری وی و برادر رشیدش سلطان شهاب الدین وغلام شان قطب الدین ایبك نه تنها قامع فسادات کشور شان واقع گردید بلکه حسن اداره وانتظام آنها و سلوك و رویه شان درهند آنخاك را طوری به نیك اندیشی افغانان مستعد نمود که پس ازایشان طبقات مختلف افغانی درانجا بحکمرانی وخوش بختی بسر برده توانستند وهم اقوام آنجا سالیان متمادی براحت وخوشی بسر برده نایل ترقیات وعمرانات عالی گردیدند .

طوریکه اعلیحضرت سلطان محمود غزنوی چراغ دیانت حقه اسلام را در خاك هند روشنی وفروغی بخشید اخلاف این سلطان بزرگ نیز بآن پیرایه عزت وتمدن افزودند ؛ بالمره تجدید امور خیریه و مدنیه وعمرانات عالیه درآن خاك ازعهد سلطنت این شاه عالی صورت پذیر گردیده است .

تمدن مجلل وممتاز غزنی که آخراً در اثر سؤ کفایت اولاد سلطان مغفور محمود غزنوی حریق انتقام ونفاق داخلی میگردد جبیره وتلافی آن درخاك هند و ولایات مغربی وطن ازطرف این شاه بزرگ واخلافش می شود که امروز آثار مهمی از بقایای آن عمرانات بیادگار بزرگواری آن ها تاهنوز درنقاط مذکوره

باقی و پایدار است .

سلطان غیاث الدین بزرگ طرز ادارهٔ مملکت خود را خیلی باساس صحیح و تشکیلات منظم عالی گذاشته بود چه او لاً بنای حکومت خویش را بطور عادلانه وضع فرموده حقوق سایر اتباع داخلی وخارجی خود را مساویاً رعایه می‌فرمود و برای سرپرستی رعایا و تصدیع امور دوایر دولت رجال کافی عادل وصادق را انتخاب کرده ضمناً برای حفظ مملکت یکعده خیلی ممتاز از طوایف رشید وجنگجوی وطن را بخدمات عسکری تعین نموده بود که تعداد این اردو درموقع محاربات از سه لك الی سه ونیم لك ودر موقع حضر بدو لك نفر مرد مسلح درکل قلمرو او میرسید ، اردوی سلطان خیلی باحشمت وطنطنه زندگانی میکردند مثلا سرداران وصاحب منصبان تاج های مروارید و کلا های مکلل بجواهر والبسه فاخره می‌پوشیدند همچنان افراد سپاهی لباسهای خیلی برازنده و کلا های سیم دوزی باعلامات طلائی استعمال می‌نمودند .

سلطان درمواقع مسافرت بخارجه خیلی مجلل ومحتشم حرکت می کرد چنانچه بارخانه مخصوص پادشاهی را سه صد فیل و پنجهزار یابو می کشید ولی در داخله وطن خیلی بسادگی حیات بسرمی‌برد و آنهمه تجملات وطنطنه پادشاهی مخصوص شهاب الدین غازی برادر سلطان قرار میگرفت .

سلطان شخصاً خیلی شجاع وعاقل ورعیت نواز وباذل بود چنانچه درمحاربات هند غالباً بذات خود در ردیف عسکر مقابل دشمن شرکت وحمله می فرمود ودرسخاوت ضرب المثل است حتی درعهد حکومتش هرگاه بکدام ولایتی از ولایات خاك او امراض ساری واقع شده بود مصارف تیمار داری وادویه معالجه را از کیسهٔ همت خود می‌پرداخت و غالباً فقرای شهر از پول شخصی او اعاشه

مکیر دیدند ؛ سلطان بتعمیرات وابنیه خیلی دلچسپی داشت درجبال غورات وفیروز کوه تعمیرات مهمی برپا نمود مخصوصاً در ولایت هرات حوض انبارها وقنوات زیادی بمقصد مفاد اهالی حفرواحداث کرد ابنیه وعمارات عالی برپا نمود ازانجمله تعمیرمسجد جامع بزرگ شهرهرات است که این بنای بزرگ تاحالا بیادگار شرافت ومدنیت پروری آن پادشاه عالی برقرار مانده است .

سلطان غیاث الدین بمقصد حسن اداره وانتظام کشور خویش که ولایات مهمه غربی وشمالی مملکت خود را بخوبی وارسی بتواند مرکز ادارهٔ خود را درجبال غور وفیروز کوه مقرر داشته بود و ولایات پنجاب وسند بلوچستان و حصص جنوبی ومشرقی مملکت را بسر برستی واداره برادر رشیدش سلطان شهاب الدین واگذار شده بود .

طرز اتحاد واتفاق این دو شاهنشاه نامور افغانی خیلی قابل ستایش است چه برخلاف مفکوره شاعر دوسلطانی دراقلیمی گنجیده و سوای آبادی ملك و مرفعه الحالی رعایا دیگر مدعای نداشته والی آخرزمان انقضای دولت شان خیلی بارعایا وبین خودشان بشرافت وصمیمیت روزگار بسر برده اند

علما وفضلا درعهد این شاه بزرگ دارای موقعیت عالی بوده مدارس علمی وفنی را ترویج می نمود .　　(باقی دارد)

افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

بقلم میرغلام محمد

(٤)

آریانه یاهری (هرات)

آریانه یاآریا Ariane - Arya ولایتی است درشمال غرب افغانستان که شمالاً بصفحات ولایت مرگیانا (مرو) جنوباً بولایت درنگیانا (سیستان وفراه) شرقاً بولایت غور و غرچ (غور و هزاره جات) غرباً بولایت پارتیا (قسماً خراسان حالیهٔ) محدودومتصل است ، این حدود اربعه‌را جلداول تاریخ عمومی فرانس ازروی نقشهٔ ممالك مفتوحه اسکندرکبیرنیز مشخص ومعین میکند. آریانه درقسمت های شمال شرقی (کنج رستاق) و شمال غربی خود (بادغیس) دارای بهترین مراتع مملکت است ، حتی مسیوفریه سیاح J.P.Ferrier بقول بارتولد مراتع شمال شرقی آریانه را بهترین مراتع تمام آسیا مینامد . هریرودکه ازکوهای بابابر آمده ورو بغرب شمال سیلان دارد ، درپائین سرخس بین ریگزارها فرومیرود ، این رود درقسمت سفلی مسیل خود معروف است به رودتجند ، واو کائ میکند تمام وادیهای واقعه دردوطرف جریانش ازشاداب ترین اراضی آریانه بلکه افغانستان شماررود . رشته های انهارهری و مرغاب را سلسلهٔ کوه پاروپامیس (هندوکوه) ازهم جدا میکنند ، این کوها حالا درهرحصه بنام جداگانه‌ئی خوانده میشود .

بلاد مشهورهٔ آریانه اینها ست :— هرات اسفزار (سبزوار) بغشور (در

نزدیکی قلعهٔ مور حالیا خراب است) . سرخس قدیم . بوشنگ یافوشنج (زندجان حالیه) کوهسان . اوفه (اوبه) شهرك (خراب اوفتاده) .

اما شهر هرات قدیمترین شهرهای اسیای وسطی است ، مورخین اسلام و یونان بنای اورا باسکندر کلان نسبت میدهند و بقول بارتولد بطلیموس تحت عنوان ariametropolis و هم چنین ایزویدرخاراکسی Lsidori characeni غیر از شهرارتاکوان (پایه تخت قدیمی بومی هرات) ازین شهر نام میبرند . و شهرارتاکوان را گویند درمحل ارگ کنونی هرات واقع بوده است . ولی شك نیست قبل از اسکندر شهری درهرات موجود بوده چه محل اولین تشکیلات جمعیتی نژاد آریا درافغانستان هرات بوده است شمس الدین سامی نیزدرقاموس الاعلام میگوید اسکندر شهرهرات را نه تعمیر بلکه توسیع وتزئین کرده وآن را الکساندریاآریانه نام نهاده است .

شهرهرات در دورهای قبل الاسلام بعدازانکه شهر بخدی یاباخدی « بلخ » پایه تخت زرتشتیان ویونانیان گردید ، دراهمیت مقام دوم را احراز کرد ، دردورهٔ اسلام نیز پایه تخت های عمدهٔ مملکت افغانستان بلخ ومتعاقباً نیشاپور ومروو بالاخره غزنی وغور وبامیان بود ، معهذا شهرهرات ازاعظم بلادالله محسوب وغالباً مقرشهزادهای سلطنت بشمار میرفت که ازانجمله بودند شهزاده مسعود پسر یمین الدوله محمود غزنوی وشمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح شاعر معروف حکیم ازرقی هروی . درعهد دولت قوی شوکت شهنشاهان غور براهمیت وجمال هرات بسی افزود ، شهنشاه غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سیف الدین سام (٥٥٨ـ٥٩٨هـ) جامع معروف هرات را بساخت . حمد الله قزوینی در نزهت القلوب میگوید در آن عهد هرات دارای دوازده هزار دکان آبادان وشش هزار حمام و کاروانسرا

وطاحونه (آسیا) وسه صدو پنجاه ونه مدرسه وخانقاه وچهار صدو چهل وچند هزارخانه مردم نشین بود . یاقوت حموی که دراوایل قرن هفت هجری (۶۰۷)هرات را زیارت مینمود ، بسی مفتون بساتین وعمرانات او گردیده ومی گویداین شهر شنهیر ازثروت وکمال ، علماوفضلاءمالامال است. واقعاً مدارس هرات بود که امثال فخر رازی را درمهدفضلیت خویش میپرورید . پارچه های هرات که زربفتی ودارای تصاویر گونا گون بود از انفس نفایس آسیا بشمار میرفت حتی همین صنعت نفیس بود که در دور مغول دوباره باعث بعد از فنـای شهر هرات گردید یعنی مغول بعد از انهدام هرات پارچه هایش را پسندیده وامر بتعمیر دوبارهٔ شهر نمود .

در آخرین محاربانی که از اواخر قرن پنج تا اوائل قرن ششم هجری بین سلاطین خوارزم وغور مشتعل بود، علاالدین محمد خوارزم شاه معروف . در عهددولت : ـ سلطان مشرقین وشنهشاه مغربین ، محمود بن محمد بن سام بن حسین، آخرین پادشاه غوریه ، درحین محاصره هرات بشهر آب بست وبرج خاکسترا بباد دادوبقول ابن اثیراین مسافرت خوارزم شاه مصادف باسال ۶۰۳ ھ بود دریکی ازین محاربات عطا ملك جوینی صاحب جهان کشا بتاراج وبربادی بادغیسات ازتطاول خوارزمیان نیز توضیحاتی میدهد. در سال ۶۱۶ ھ = ۱۲۲۱ عیسوی تولی پسر چنگیز خان هرات را بمصالحه اشغال کرد وسوای اعدام یك قول اردو « ۱۲۰۰۰ » عساکر محافظ هرات دیگر ضرری بشهر وشهریان نرسانید، ولی درسال آینده هرات عصیان نمود ، مغول ششماه بمحاصره پرداخته عاقبت شهررا شکافتند واز فرط خشم وافتراس آن شهر معظم وزیبارا بخاك سیاه نشاندند . بعد از چنگیز اوغدی خان پسراو « ۶۲۴ ـ ۶۳۹ ھ » بعلت پسندیدن پارچه های زربفتی هرات امر بتعمیر شهرجدیدی داد وهراتیان بقیة السیف مغول ازهرطرف شتافته آهسته

آهسته بتعمیر پرداختند .

در عهد منکو « ۱۲۵۱ — ۱۲۵۹ = ۶۳۸ — ۶۵۷ هـ » سر بر آوردهٔ مشهور غور شمس الدین محمد کرت صاحب قلعه خیسار (این قلعه دربین راه هرات وغور بفاصلهٔ دو روزه راه از شهر هرات واقع بوده) شهر هرات را بدست آورده و اساس سلطنت سلسلهٔ غوری الاصل را استوار نمود . رونق دوبارهٔ هرات نیزازین تاریخ شروع می‌شود ، خرابی بلخ ومرو سبب شدراه تجارتی اسیای غربی که رو بتورکستان چینی ازشمال شرق وهندوستان درجنوب شرق میرفت ، متوجه هرات شد بلکه شهر هرات نقطهٔ اتصال تمام راهائی گردید که بممالک عمدهٔ آسیا میرفت و این مطلب باهمیت شهر هرات بیفزود وتا احداث راه آهن مهم شمرده میشد . ملك فخرالدین کرت « ۶۸۴ — ۷۰۸ هجری ارگ کنونی هرات را بنا کرد وموسوم بقلعه اختیارالدین شد ، هکذا قلعه‌دست نیافتنی امان کوه ویا اسکلچه درچهار فرسخی جنوب غربی شهر دردورهٔ کرت اعمار گردید

امیرتیمور کورکان درسنه ۷۸۳ هجری = ۱۳۸۱ م هرات‌را فتح ودیوارهای داخلی و خارجی شهر را تخریب نمود . بعد از تیمور هرات بصفت پایه تخت خراسان ممتاز شد ، چندی میران شاه پسر او و بعد هاشاهرخ معروف از سال ۱۳۹۷ ع این شهر را مقر حکومت خود قرار داد ، شاهرخ استحکامات شهر را که پدرش منهدم نموده بود درسال ۱۴۱۵ م آباد ساخت . ازسائر سلاطین مقتدر تیموریان سلطان ابوالسعید « ۱۴۵۸ — ۱۴۶۹ ع » و سلطان‌حسین « ۱۴۶۹ — ۱۵۰۶ ع » شهر هرات را پایه تخت قرار دادند . غالب عمرانات نفیسه که هنوز آثار آن درنواح شهر باقیست یادگار سلسلهٔ تیموریه سابق الذکر است . مصلی هرات درشمال غربی شهر که دارای سه قسمت و منارهای

متعددی بوده از نفایس معماری هرات حساب میشد ، مسجد و مدرسه مربوط باین مصلی را ملکه محبوب هرات گوهر شاد درعهد شاهرخ بنا کرد ، بقول بار تولد از دیدن بزرگی وظرافت گنبد ومحرابهای این مسجد وتنوع وتزئینات او . مستر آیت G.E.Yate ومسیو فریه اظهار شگفت کرده اند ، همین ملکه بود که مسجد واقع درجهت جنوب روضهٔ ثامن الائمه را درشهر مشهد اعمار نمود ، ومستر فرزر J.B.Fraser مسجدگوهرشاد را درمشهدعالیترین عمارتی میداند که درتمام مملکت فارس دیده است .

بعد از انقراض سلسلهٔ تیمور واستقرار شاهی بیك ازبك « ۹۲۳ ھ » هرات رو بخرابی رفت . شنهشاه اسمعیل صفوی فارس بعد از یك سال شهر هرات را اشغال ونفوس زیادی را بقتل رسانید ، درعهد شاه طهماسب و شاه عباس صفوی « ۹۰۵ ـ ۹۳۰ ـ ۹۵۸ ـ ۱۰۳۸ ھ » ازبك‌ها مکرر بهرات‌تاخته‌واستیلا جستند ، مدافعات صفوی ها وهجوم ازبك ها بی نهایت اسباب خرابی هرات گردید ، عباس شاه صفوی مجبور شد رباطهائی درسرراه یوروش ازبکان برای اقامه محافظین عسکری تعمیر نماید که هنوز آثار آن باقیست . سلطه و نفوذ صفویها تا سال ۱۱۲۹ ھ درهرات طول کشید .

ابدالیان افغان از سال ۱۱۲۹ ھ صفوی هارا از آریانه کشیدند و در ۱۱۳۵ مضافات خاف را مسترد نمودند ومشهدرا درمحاصره گرفتند . در سال ۱۱٤٤ھ نادر شاه افشار از رقابت بعضی اقوام افغان با ابدالیان هرات استفاده کرده و درنتیجهٔ امداد آنهاهرات را اشغال نمود ، بعد از قتل نادرشاه ترکمان ، ابدالیان هرات را مسترد نمودند و برخراسان استیلا جستند . ازین به بعد است که محاربات ملی افغان ها بافارسها درسرزمین هرات آغاز می‌نماید ، تاریخ از سال

۱۲۲۲ ھ تا ۱۲۷۳ یعنی در مدت پنجاه و یکسال دوازده محاربه بین افغان وفارس نشان میدهد ، درطول اینمدت بهزار ها نفوس هرات کشته و بهزار ها نفر دیگر از قحط ارزاق فوت وفرار گردید ، عمرانات نفیسهٔ حوالی شهر بخـاك برابر وبساتین مشهوره او بخار زارها تحویل یافت .

درسال ۱۲۵٤ ھ هنگامی که اردو های بریتانیا حدود مملکت افغانستان را عبور می نمود وتمام ملت افغان تهیهٔ قیام ومقابله را دربرابر آن دولت عظیم درنظر داشت قجر های فارس باتمام اردو های خود موقع را غنیمت شمرده بولایت آریانه تاخت آورده وشهر هرات را محاصره نمودند ، دریکی از روز های سال ۱۲۵۵ ھ تنها تعداد گله های توپی که قجر ها در یکروز بداخل شهر انداخته بودند بچهل هزار میرسید. دراثراین گله باری دوهزارزن وطفل شهید واکثر عماراة داخل شهر خراب شد. جلگای هرات وبادغیسات تاقرهٔ تپه وقلعهٔ نوومرغاب ومیمنه ازطرف الله یارخان آصف الدوله ،مقدمة الجیش قجر تاراج ویغما گردید. چون این محاصره شهرهرات (باوجود حضورشخص پادشاه فارس وداشتن چندین صاحب منصب اوروپائی امثال مسیو سیمینوف وژنرال بروسکی وموجودیت شهزاده ها وقوماندانهای بزرگ فارس) تقریباً ده ماه طول کشید ودرطی اینمدت افغانها مدافعه نموده ابداً هیچگونه شرایط فارس را قبول نه نمودند حتی شهریارکامران افغان ازسهلترین شرایط فارس « که عبارت از فرستادن میرعبدالرحمن خطـاط معروف هرات را بفارس ، و فرستادن و زیرخویش یارمحمد خان الکوزائی را بملاقات شاه قجرباردوگاه فارس باشد » نیزسرکشی نمود ، لهذابعصبیت شاه قجر افزوده وامرداد تمام اسرای افغان را که دراردوگاه او بود قتل عام کردند ازان بعد تازمان ناکامی و مراجعت بفارس هرقدر افراد افغان که اسیرمیشد بلا فاصله

باعدام میگردید : دوازده هزار نفوس داخل شهر که بعلت گرسنه گی دایمی از شهر برآمده وباردوی دشمن پناهنده شدند عموماً درتحت نظارت قطعات عسکری جانب خراسان نفی وتبعید گردیدند .

در تمام این محاصرات بیتفرقه اگرچه اغلباً مغلوبیت قسمت فارس بود باآن شهرهرات روبخرابی واضمحلال روان شد ، بحدیکه بارتولدازقول مسیوفریه مینویسد نفوس شهرهرات قبل ازین محاصره قجرها هفتاد هزارنفربود وبعداز محاصره فقط به شش یاهفت هزار نفرمیرسید . درعهد دولت سدوزائی هــا و محمدزائی ها وزیرمعروف یارمحمد خان وشاه شهید واعلیحضرت شیرعلیخان به ترمیم جامع کبیرغیاث الدین غوری وتعیین اوقاف وتعمیرعمارات وباغها و تاسیس مدارس پرداختند واعلیحضرت امیرعبدالرحمن عماراۀ چهارباغ را بنــا نمود ؛ متأسفانه دردورهٔ پادشاه مرحوم الذکرباقیات صالحات عمرانات نفیسه حوالی شهر بکلی معدوم شد ودرسال ۱۳۰۳ ھ باصراروالحاح انگلیزهــا که از لشکرکشی روسها بهرات دراندیشه بودند ، بقایای عمرانات مصلی منهدم گردید .

ازمقامات مشهوره درنواح شهرهرات یکی گازرگاه است که بقول بارتولد مقرسلاطین ســابق هرات بوده ، ومدفن صوفی معروف قرن یازده عیسوی خواجه عبدالله انصاری است . بعقیدهٔ مسیوفریه درازمنهٔ سابقه تمام عمارات و ابنیهٔ حوالی شهرجزو شهرهرات بحساب میرفت اسفزار درفاصلهٔ سه منزلی هرات واقع ودارای چهارشهر کوچك بود که منجمله ادرس کن وحالیه این اسم بقریهٔ اطلاق میشود . محال اسفزاربی نهایت سرسبز ومعموربود ، شهراسفزازدرزمان تیمورلنک درسال ۱۳۸۳ فرنگی دستخوش تاراج وقتل وغارت هولناکی گردید ومنارهٔ ازاجساد دوهزارنفرزنده جان برپاشد . این تخریبات دومی بود که بعد

ازچنگیزخان درلسفزارتطبیق گردید زیرا خرابی اول اسفزار ازطرف عساکر چنگیزخان واقع شده بود . قلعهٔ بالای کوه « درفاصلهٔ نیمساعت ازاسفزار » در دورهٔ اسلام معمور ومسکون بوده وپسان ها خراب شد بقول اسفزاری صاحب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات که از خرابه هـای اسفزار و طن خود قصه میکند قلعهٔ مذکوره « مظفر کوه » نامیده میشد .

شهربغشوردرکشك روس نزدیکی آبادی کنونی قلعه مور واقع بوده است ، خرابه های بغشورمحوطه بزرگی را اشغال کرده ودروسط این محوطه برروی تپهٔ مصنوعی ومرتفعی آثارقلعه که از آجر ساخته اند نمایان است و مسیو بارتولد بآن اشارتی میـنماید . شهر بوشنك یافوشنج درفاصـلهٔ یك مـنزلی هرات واقع و درقرون وسطی شهر مشهوری بوده که اکنون بقریهٔ تحویل یافته این شهر وطـن خانوادهٔ معروف اسیا آل طاهراست این خاندان درشرق وغرب عالم اولین سلسـله هستنـد که درمقابل استیلای سیاسی عرب زودتر ازهمه علم استقلال برافراشتـه اند . فوشنج بسی شاداب و معمور بود حمد الله قزوینی درتعریف بساتین ومیوه های او میگوید تنهـا انگور او با لـغ بر یکصد و چند نوع میشود .

شهرکوهسان آبادان بوده ودر اثر انقلابات ومحاربات مـکرره خراب شده که حالیا خرابه زاری بیش نیست ولی محوطه های شهر قدیمش هنوز پدیداراست .

اوفه یا اوبه شهرك کوچك ومقبولی بوده یاقوت ازو تعریفی میکـند و فضلای بزرگ آنجا را میشمارد وا کنون هم ازمعمورترین قصبات آریانه حساب میشود ودراطراف عمرانات حالیه آثار دیوارهای آبادی قدیم نمایان است . در قدیم

سنگهای مرمر سفید را از نزدیکی همین اوبه استخراج میکردند. شهر سرخس خیلی عتیق بوده وبسببیکه درسر راه نیشاپور به مرو است اهمیت زیادی داشت بارتولد اورا ازحیث بزرگی برابر نصف مرو شمرده است ولی این اهمیت بعد ازاحداث راه آهن ماوراء خزر سقوط کرد ، سرخس قدیم درسمت یمین رود خانهٔ هری ومتعلق بدولت روسیه است سرخس نو درحدود فارس داخل شده اول الذکر دارای صد خانوار اهالی و مؤخر الذکر دارای یکقلعه بوده ، بقول مختار بکرصاحب تاریخ تورکستان سرخس امروزه دارای دوهزارنفوس است .

ازقصبات معروف آریانه یکی هم قصبهٔ کاریز مربوط بباد غیسات است که بقول جغرافیای نزهت القلوب مقام حکیم برقعی مؤجد ومخترع ماهٔ نخشب مشهور است . صفحات طوس ، نیشاپور ، ازروی جغرافیا وتاریخ قسمت غربی آریانه را تشکیل میدهد وشهرعمدهٔ آن همان نیشاپور است شهرت نیشاپور با آوازهٔ خاندان طاهری فوشنج یکجا مشتهرگردید زیرا اولین آبادکنندهٔ خراسان همین خاندان شمرده میشوند بعدازآل طاهر سلسله صفاری سیستان نیز نیشاپور را بپایه تختی گزیدند وسلاجقه به آبادی آن همت گماشتند ، نیشاپور ازعهد سامانیان وغزنویان پایه تخت خراسان شناختهٔ میشد ، لهذا درعلم وفضیلت وثروت ازبلاد عمده بوده ودر ردیف بلخ ومرو وهرات جاداشت معادن مس ، آهن ، نقره ، فیروزه که ازو استخراج میگردید شهرتی بسزا داشت ، عشایر غز در٥٣١ م این شهر را تخریب نمودند وشهرجدید درحصهٔ غربی شهرقدیم درمحل شادیاخ آباد شد وبسرعت پیش رفت در ١٢٢١ م = ٦١٦ هـ مغولها بسختی اورا منهدم وباستثنای چهارصدنفر صنعت کاراهالی را قتل عام نمودند . بعد ازسقوط مغولهای

فارس نیشاپور جزو حکومت سربداران سبزوار گردید و درسال ۱۳۸۱ م = ۷۸۳ ﻫ در ید اقتدار امیر تیمور سپرده شد درقرن هجدهٔ میلادی محاربات فارس با احمد شاه بابای ابدالی نیشاپور را سقوط کلی داد ، ودراخیر همان قرن بعلت خانه جنگیهای افغانستان نیشاپور از افغانستان مجزا و بمملکت فارس مربوط شد نیشاپور مدفن فریدالدین عطار صوفی معروف وحکیم عمرخیام لوگری است که وزیر مشهورهرات علیشیر مرقد مذکور را درحوالی شهر اعمار کرده است .

شهرطوس درقرون وسطی شهرتی نداشت تولی‌خان پسر چنگیز اورا تخریب کرد ودرزمان او غدی خان تجدید عمارات شد بعدازسقوط مغولهای فارس جزو قلمروحکومت امیرارغونشاه رئیس‌طایفهٔ جون غربانی گردید ودرسال $=\frac{۷۸٤}{۱۳۸۲م}$ﻫ علی بیک پسر ارغون محکوم امیر تیمور شد درسال ۱۳۸٦ م طوس بواسطهٔ شورش اهالی خود تلفات زیادی داد وبعدها مشهد بلحاظ مذهبی ترقی کرده واهالی طوس بدانجا شتافتند ، امام احمد ومحمد غزالی وشاعر رزم سرای مشهور فردوسی در انجا مدفونند .

اما شهر مشهد آهسته آهسته ترقی نمود وبعد از اشغال تورکها برکربلا و نجف توجه شیعه ها باین مقام معطوف و لهذابسرعت دارای اهمیت مدنی و روحانی گردید . و بهمان تفصیلی که در موضوع نیشا پور گفتیم در اخیر قرن هجده مسیحی طوس ومشهد باصفحات جام و خواف و غیره از افغانستان منتزع و بفارس ضمیمه شد . در قرن ۱۹ عیسوی روسها بدهنهٔ ذوالفقار (سرحد حالیهٔ افغان وفارس در رود هریرود) حمله کردندوناکام ماندند وفارس ها به موضع هشتادان تجاوز نمودند ودرنتیجه موضع مذکور به منفعت فارس بین افغان

وفارس بحکمیت انگلیسها منقسم گردید (١) .

ولایت آریانه مثل ولایت باختر وطن اصلی و مبداء و منشأ امم آریه شناخته شده ، راجع باینکه آریانها از کدام جا ودرکدام تاریخ وارد آریانه شده و به تشکیل جمعیت پرداخته اند ؟ بایستی قبلاً دانست ششهزار سال بیشتر

(١) درقرن ١٩ عیسوی واقعات مهمی درسرحدات شمال شرقی وشمالی غربی افغانستان رخداد منجمله واقعهٔ اول در سال ١٣٠٢ قمری است : ـــ درین سال اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان بسفرهند بود وکمیسون حدبخشی افغان وانگلیز درگلران هرات معاینهٔ حدود مینمودند عساکر روس بردهنهٔ ذوالفقار تعرض نمودند وژنرال کاماروف بسایر سرحدات هجوم نمود محافظین افغان در دفاع شدیدی که بروز دادند با افسر شجاع خود کلنل شاه مراد خان کشته شدند وروسها در ١٢ جمادی الاخر آنسال آق تپه و پنجده را تصاحب نمودند .

درسال ١٣٠٣ قمری کمیسون افغان بریاست سعدالدینخان والی هرات و کمیسون روس بریاست کلنل کلبرك وکپیدین لوکسرج بمعاینه ذوالفقار پرداختند ومتعاقباً باتفاق کمیسون انگلیس (درتحت ریاست دیورند مشهور) بمعاینه وتعیین حدود شمالی افغان وروس مشغول شدند درین تعینیات افغانستان توانست علاقه خیاب آقچه را (که مطابق معاهده ١٨٧٣ م لندن به روسیه واگذار شده بود) مسترد نماید .

درسال ١٣٠٥ قمری نزاع افغانستان وفارس راجع به هشتادان درگرفت کمیسون افغان درتحت ریاست ژنرال غوث الدین خان و کمیسون فارس درتحت ریاست ناظم الملك برای حل مسئله مامور شدند وکمیسون انگلیس باتحتی ژنرال کونسل مشهد مستر منکاین (بصفت حکم ثالث) مداخلت نمود درنتیجه چندین بار مذاکره والتوای مجلس آخرالامر فارسیها بمعاونت انگلیس موفق شدند که هشتادانرا باافغانستان تقسیم نمایند .

درسال ١٣١٢ قمری عساکر روس برمقامات هند ، شاخدرهٔ بدخشان تجاوز کرده ومعدن لعل غاران را اشغال نمودند افغانستان کمیسونی درتحت ریاست غلام محی الدین خان ومفتی ماشور محمد خان برای مذاکره وتعیین حدود پامیرات افغانستان وروس مقرر نمود کمیسونی هم ازانگلیسها بریاست ژنرال جرارد برای حل این مطلب روانهٔ پامیرشد ودر نتیجه درسال ١٣١٣ قمری دولت روسیه مشکی ، کوها ، واهان علاقه های درواز ، اوشان ، شغنان را واپس بدولت افغانستان مسترد نمود .

هنگامیکه نژاد هند و اروپا درسواحل رود ولگا و یا بقول بعضی درسواحل بحیرهٔ بالتیك و یا در آسیای وسطی زیست مینمودند ، هزار سال بعد تر شعبهٔ آرین ازسایرشعب جدا و بصفحات جنوبی عزیمت نمودند ومدتی هم دراراضی واقعه بین انهار سیحون و جیحون زندگی کردند ، پس ازان شعبهٔ آرین رخت مهاجرت بولایات باختر وآریانه کشیده وبعد ازکی بسه قسمت منقسم شدند ، قسمتی براه پامیر جانب هند شتافتند اینها چون از نهر سند Sindhu عبور نمودند بهمین اسم معروف شدند و پسانها تلفظ ایرانی سند به هند Hindu تبدیل یافت چونکه س هندی همیشه مطابق ه ایرانی است ، مورخین مهاجرت شعبهٔ هندی را در هندوستان درحدود دو هزار و پنجصد سال قبل المیلاد ذکر کرده اند . قسمت دیگر به فلات مملکت فارس (ایران حالیه) سرازیر گردید و ودرآنجا منشعب شده اند وازانجمله است پارسه ها (فارسی ها) که حصص جنوبی مملکت را اشغال نموده وخود شان را پارسه Farsa نامیدند ، ومیدیا که درقسمت شمال ولایت توطن گزیده موسوم به مدیا گردیدند . مورخین هجرت این شعبه را به فلاتهای مملکت فارس درحدود دوهزار سال قبل المیلاد نشان میدهند .

قسمت دیگر همان آرین های است که در باختر و آریانه رحل اقامت فگنده و ازنجا بسایر وادیهای مملکت افغانستان منتشر گردیده‌اند . آرینهای افغانستان بدوا نام خودشانرا بولایت هرات گزاشته و به آریانه موسوم نمودند وبعد ها شاخه های که ازنجا در حصص مملکت تقسیم شدند غالباً اسامی مقامات و طوایف شان بایك تبدیلات طبیعی همین کلمه آریانه بعمل

رسید چنانیکه اسم غوریان درصفحات غربی ولایت حالیه هرات تحریف کلمه آریان است که پسان به اوریان وغوریان تبدیل یافت و اسم محل و اهالی غور درجهت شرقی هرات نیز تحریفات همان اوریان وغوریان بوده است شاخهٔ دیگر آریانها از آریانه درحصص جنوب آن ریخته وباندك تحریفی موسوم به اسکائی شدند ، اسکائیها نام خودرا بوطن جدیدشان گزاشته واسکاستین خواندند که پسانها به سکزی و سجستان وسیستان تبدیل یافت . بقول بیلو اسم افغان نیز مشتق از زبان آریبی بوده که اولاً اغوان (محرف اروان) بوده و پسان اوغان وبالاخره افغان شهرت یافت ولی ملتفت باید بود اوغان اسم طائفهٔ از طوایف پشتون بوده ودرین اواخر اسم ملی وعمومی گردیده است .

شاخهٔ عمدهٔ آرینهای افغانستان که بولایت باکتر (باختر) توطن اختیار کرده وبهمان نام موسوم شدند ، قسمتی ازآنها بسایر حصص افغانستان شتافتند وغالب ازینها نامهائی که اختیار کردند تحریف همان اسم باکتر وباکتریا بوده است وازانجمله است طوایف باکتیا که بعدها پاکتیا وپختیا و پشتیا شده و اجانب آنهارا پرستانا و پتیها نا گفتند ، و لایت اینها نیز موسوم به پاکتین گردید که هیرو دوت ابوالمورخین حدود جغرافیائی و طوایف عمدهٔ آن را ذکر میکند و ما درقسمت های آینده ازان بحث خواهیم نمود . همچنا مملکتی که درنقشه های قدیم بلور و بولر نوشته شده تحریف همان لفظ باکتر (باختر) است مستر بیلو درینمورد توضیحاتی قابل توجه مینویسد [illegible] بلور جزو پیکتریا بوده و طوایف کافرستان (نورستان حالیه) و چترال (کاشکر) یاسین ، گلگت ، سکاردورا شامل است ، وبلور فی حد ذاتها محض از تبدلات طبعی لفظ باختر بوده ، درینجا بیلو خواسته است

بآوردن امثلهٔ مقولهٔ خویش راتائید کند ازان روچند عدداسمای پشتو (افغانی) و فارسی را که تحریف و تبدیل یافته همدیگرند باینقرار تذکر میدهد : ـ پلار (پشتو) پدر (فارسی) لور (پ) دختر (ف) سول (پ) سوختن (ف) مور (پ) مادر (ف) پلندر (پ) پدر اندر (ف) .

اروپائیها آرین هارا بقول بارتولد درمعنای (هند و اروپائی آسیائی) بدوشاخه منقسم کرده اند : ـ

اول شعبهٔ هندی ، دوم شعبهٔ ایرانی یعنی آرینهای افغانستان وفارس (ایران حالیه) تا قسمت های شرقی شبه جزیرهٔ (اسیای صغیر) این تقسیمات ازروی علائم زبانی است که یك واحدی را تشکیل میدهند . بارتولد میگوید کلمهٔ ایران که دراول ازان بکسر همزه بود بعدها پیداشده ومضاف الیه صیغهٔ جمع کلهٔ آریا Airya (Airyanam) است که بمعنی مملکت آریاها میباشد ، این کله را برای اولین دفعه در کتاب اراتسفن قرن سوم قبل المیلاد بشکل یونانی آن یعنی Ariane میبایم سرحداین آریانا بقرار ذیل بود در شرق هند . در شمال سلسله های هندو کوه و سلسله جبال که درغرب آن واقع است در جنوب اوقیانوس هند . سرحد غربی از دروازهٔ خزر یعنی از معبر کوهستانی در خطی که پارت را از مدیا و کارا مانیا (کرمان) را از پرسید (فارس) جدا میکند . مستر بیلو میگوید درجغرافیای قدیم فارسی ها مملکت افغانستان را آریا ور تا مینامیدند ، چنانیکه یونانی‌ها اورا آریا میگفتند .

در کتیبه های داریوش نام ایران بسکنهٔ مملکت فارس اطلاق شده ، ولی بطوریکه پروفیسر مارکورات مستشرق شهیر المان میگوید « قطعات شمال رود آمون مثل خوارزم ، سغد (سمرقند ، بخارا ، چاج (تاشکند) وغیره (ایران بالا)

نامیده میشد ، و برای همین تفریق ممالك بود که افغانستان را (ایران شرقی) میخواندند . هکذا مار کوارت در جای دیگر میگوید و لایات (۱) توران (بلوچستان) مکران ، سند چون جز طبیعی ایران نبوده اند لهذا همیشه بنام غیر ایران یاد میشدند واز همانجهت است که در کتیبه ها (شاهان ایران و آن (غیر) (ایران) نوشته شده است .

در مقابل ایران کله توران ذکر شده و تورانیها بقول مورخین یکدسته مردمان آریائی نژاد ولی بادیه‌نشین بوده وبا آرینهای شهر نشین متفاوت بودند ، اینهارا بعد ها طوایف هون وتورك طرد نمود ونام شان به محلی از خیوه باقیمانده وتاقرن هفتم میلادی معروف بود ، درقرن های بعدالمیلاد تعبیر توران ببادیه نشین های سوار التای انتقال یافت . این مطالب را مار کوارت ذکر میکند ومسیو بار تولد میگوید مسکن این تورانیها حوضهٔ آرال بوده و پسان بمملکت تور کها (تور کستان) اطلاق شد و گاهی تمام دنیای آسیا وسطی یعنی از دشتهای جنوب‌روسیه تاچین توران شناخته شده‌و آنهارا نه‌تنها در مقابل ایران حالیه بلکه در مقابل تمام آرین ها قرار میدا ند .

بهرحال آرین‌ها در هرات به تشکیل جمعیت ومدنیتی پرداختند ، ودرین‌عهد هنوز زبان اصلی آریائی در تمام ممالك افغانستان وفارس وهند حکومت مینمود رفته رفته تاثیر وضعیات جغرافی و عوامل طبیعی السنه این ممالك ثلاثه را از هم منفرد وممتاز نمود تا آنکه در هند سانسکریت و در افغانستان همان زبان معروف به اوستا ویازند معمول ومروج گردید ، فارسی هاهم بعد ها زبان پهلوی قدیم را

(۱) این توران یعنی بلوچستان غیرآن اسمی است که به‌توران صفحات شمالی افغانستان وایران کنونی اطلاق میشد اسم توران در حدود قرن دهم عیسوی به بلوچستان افغانستان نیز منطبق میگردید .

مستعمل ساختند . در حدود هفت قرن قبل المیلاد که باکتریا در شمال آریا دارای تشکیل سلطنتی بوده وزرتشت مشهور احکام اوستارا وسیلهٔ ارتقای معنویه ملت قرار داد و لایت آریانه بالطبع تحت الشعاع باختر واقع گردید و مذهب زرتشتی در آریانه جانشین مذهب قدیم آریائی (قوای طبیعت پرستی) شده معابد زرتشتی درآریانه تعدد پیدا کرد وازانجمله معابدی که درجوار شهر هرات بالای قلل کوها بنا شده بود تاقرون وسطی پایدار و مورخین ازانها ذکری میکنند .

بعد از سقوط باختر و استیلای دولت هخامنیشان فارس (قرن شش تاچار قبل المیلاد) و لایت آریانه جزء ممالك فارس گردیده و چنانیکه هیرو دوتس ذکر کرده با ممالك سغدیانا ، خوارزم ، پارت در ردیف یك ساتراپی (نائب‌الحکومه‌گی) قرار گرفت ، بطوریکه تاریخ باختر میفهماند ازین تسلط خارجی مدنیتی‌عاید بآریانه نگردید . دراواخر قرن چار قبل المسیح سکندر یونانی خاندان هخامنشی را برانداخت و خودش بالذات وارد آریانه گردیده و شهر هرات را تعمیر یاتوسیع نمود . بعد از فوت اسکندر و استقرار دولت باختر ولایت آریانه مثل‌تمام حصص‌افغانستان مربوط به بلخ شد یونانیان بلخ تامریرود حکومت مینمودند و ازان جمله است یوتهی دیمس شهنشاه (۲۲۰ ق . م) باختر که مسکوکات او در موزه کابل موجود است . مدنیت باختری یونان در آریانه نفوذ نموده واسباب ترقی آن گردید ، ولی رقابت ومحاربات‌یونانیان‌باختر ودولت پارت ها در فارس همیشه بضرر آریانه خاتمه میافت مخصوصاً در جنگهای که یوکری دی‌تس شهنشاه (۱۶۵ ـ ۱۳۵ ق . م) باختر (آن شهنشاهی که تاماورای سند بهزارها شهر حکمفرما بوده) بادولت پارت ها بر پانمود ، آریانه

خساره زیادی متحمل شد در صورتیکه مردم میدیا ازین جنگها استفاده بسیار کردند . مستر مسن ازین پاد شاه تعریف میکنند ومسکوکات او در موزهٔ کابل موجود است درقرن دوم قبل المیلاد هنگامیکه پارتها قوی شده بودند درسلطنت مهر داد اول ، علاقه های اسپونا وتوری یویا ازولایت آریانه مجزاوبحکومت پارتها منظم شد .

بعد ازسقوط دولت باختر و استقرار سلطنت کو شانشا هـان افغانستان ، آریانه تاقرن سیوم بعدالمیلاد جز دولت کوشـانی بوده وهم درین عهد مذهب بودائی درنواح آریانه نفوذ نمود ، از قرن سیوم تاقرن ششم بعدالمیلاد آریانه مثل دورهٔ کوشانی ها در زیر قدرت دولت هیاطله افغانستان امرار عمر مینمود . در اوایل نصف دوم قرن ششم که ساسانیان فارس باتورکهای ماوراءالنهر ساخته وبه قسمت های غربی افغانستـان حمله نمودند تخارستان درتحت تسلط تورکهـا رفت ونوشیروان مشهور درسال ۵۶۵ میلادی برولایات باختر وآریانه مسلطشد. ازان ببعد تاظهور اسلام این تسلط طول کشید . درقرنهای شش وهفت میلادی مثلیکه ولایت مرو مرکز نصرانیان نسطوری گردیده بود ، درهرات نیزنفوذ مذهب نصرانی منبسط شد ومعابدان هادر جوار شهر هرات معمور گردید حمدالله قزوینی وبار تولد محل این معابد را (بین شهر ومعابد زرتشتی که درقلهٔ کوه بفاصله دو فرسخ از شهر هرات واقـع بوده رشك (زسك) نامـیده میشد وپسان به امکـلجه (اسکـلجه موسوم گردید) تعیین مینمایند .

بعد ازانکه مرور وهور واختلاط السنه یونان وفارس زبان قدیم آریانه را ازهم برد آهسته آهسته زبان نوینی درآریانه معمول گردید که پسان هـا او را زبان هروی خواندند زبان هروی مثل السنه زابلی وسکزی یکی ازمشتقات زبان

آریائی است ، « این زبان تااوایل دورهٔ اسلام نیز باقی وپدیدار بود وبعد از تسلط زبان عرب حکم زبان متروکی را در برگرفت علامه محمدقزوینی درحواشی کتاب مجمع‌النوا در مینویسد :— عبدالله انصاری الهروی کتاب طبقات‌الصوفیه لابی عبدالرحمن السلمی را املا نموده وبعض تراجم ازخود برآن افزوده ، یکی از مریدان وی آن آمالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده ، پس ازان در قرن نهم هجری عبدالرحمان جامی آن آمالی را از زبان هروی بعبارت فارسی معمول در آورده وتراجم مشائخ دیگر را بر آن افزوده وکتاب نفحات الانس معروف را ساخته است . »

زبان عرب اگرچه زبان علمی وسیاسی آریانا گردید ولی نتوانست زبان ملی قرار گیرد لهذا بزودی زبان دیگری که فارسی افغانستان باشد بوجود آمده ورفته رفته زبان عمومی گردید که امروز هم بعلاوهٔ زبان پشتو درآریانه معمول ومروج است .

مسلمین در عهد حضرت خلیفهٔ ثالث رضی الله عنه بر آریانه استیلا کرد ومذهب اسلام نشرشد ، ولو چندین‌بار مردم آریانه مثل سایر اهالی افغانستان برضد دیانت جدید بشوریدند که ارا نجمله بود واقعهٔ مشهورهٔ فتنهٔ گازر گاه در سال ۲۶ه آخرالامر دیانت مقدس اسلام صفحات مذاهب سایره‌را شسته ومذهب عمومی آریانه قرار گرفت . دورهٔ اسلام در آریانه یك مدنیت جدید و مشعشی را ایجاد نمود ، کمی نگذشت که در قرن سیوم اسلامی طاهریان هرات خراسان را تقریباً مستقل ساختند و بتعمیر ولایات آریانه پرداختند بعد از طاهریان سلسلهٔ صفاری سیستان آریانه را اهمیت دادند در عهد سامانیان بلخ وبخارا آریانه آنقدر بارونق بود که حتی یکبار پاد شاه مشهور سامانی امیر

نصر بن احمد چهار سال پایه تخت اصلی خودش را گذاشته و در شهر هرات توطن اختیار کرد تاعاقبت بخارائیان درباری شعر وموزیك را بهم آمیخته و در اثر تهیجات خمار اورصنعت کار مشهور رودکی شاه را مانند ماهی بآسمان بخارا کشیدند . به اهمیت ومدنیت آریانه در دورهٔ سلاطین غزنوی بسی بیفزود وسمت پایه تخت دوم افغانستان را کسب نمود ، مرکز ادارهٔ ولایات مرو وخراسان وعراق نیز آریانه گردید . این اهمیت در دورهٔ سلاجقه نیز باقی‌وپایدار بود ، اما دردورهٔ سلاطین غورچنانیکه قبلاً اشاره کردیم آریانه ازمعمورترین ولایات افغانستان بشمار رفت واین معموریت تادورهٔ کوتاه استیلای خوارزم شاه طول کشید . ورود چنگیزیان ولایت آریانه را واژگون نمود وبعدها سلطهٔ مغولهای فارس در آن بهن شد تا اینکه خانوادهٔ سوری کرت از نوبه آبادی آن همت گماشتند و یکبار دیگر آریانه را در زمرهٔ ممالك آباد افغانستان قرار دادند . ظهور تیمور اگرچه اسباب خرابی شهرهای مشهور آریانه را فراهم نمود ولی احفاد او توانستند نسبت باین ولایت خدمتی بسزا ایفا نمایند .

استیلای مکرره از بکها و تسلط صفویها ومحاربات باهمی آنها ولایت آریانه را رو بسقوط و انحطاط کشانید . هکذا تجاوزات صفویها ومدافعات ابدالیان افغانستان و جپاول نادر شاه ترکمان و محاربات تعرض کارانه قجرها ودفاع سدوزائیها این انحطاط و سقوط آریانه را به آخرین درجه رسانید . معهذا همیشه آریانه وهرات از معظمترین ولایات وبلاد وطن افغانستان بشمار رفته است .

اما اختلاط اقوام خارجی از قبیل عرب ومغول کمتر درآریانه بعمل رسیده بودیکه از نژادهای مذکور اثری نمانده وآنچه بوده دراهالی وطنی تحلیل وتمثل

کرده است ، طوایف پشتانه ازعهد قدیم از جبال غور درین وادیها سرا زیر شده وباهم مخلوط شده اند چنا نیکه ایماقات فیروزکوهی ، تایمنی ، جمشیدی ، تیموری نمونهٔ این اختلاطها بوده وازآ ثار طوایف کاکر وغور بشمار میروند . واین اختلاطها درعهد سلاطین‌غور وغزنی وابدالیان وبارکزائیان بوفرت انجام گرفته و ازانجمله اند طوایف مشهورهٔ نورزائی ، اچکزائی ، پوپل زائی ، بارکزائی . اسحق‌زائی ، علی زائی وسایر طوایف کوچی .

با کل حال آریانه دردورهٔ اسلام یکی ازمراکز علم وفضل ومدنیت دنیای آسیا بشمار رفته وعلما و حکمای او درصف اول مشاهیر علمی وطن افغانستان قرار دارند وارانجمله اند .

علما وحکما :ـ مولانا عبدالرحمن جامی . مولانا کمال‌الدین حسین‌واعظ . مولانا شمس‌الملة والدین . مولانا میرحسین معمائی . حسین بن‌عالم مشهور بسید حسین علوی . علامهٔ تفتازانی . حسین بن مبارك . ابولیث فوشنجی . شمس الدین محمد اسفزاری وغیره . روحانیون وصوفیون :ـ خواجه عبد الله انصاری . ابو قاسم منصوری بن احمد اسفزاری . مولانا شمس‌الدین محمد کهسانی . ابوالفتح عبدالملك بن عبدالله الکروخی . شیخ ابوالحسن فوشنجی و امثال هـا .

مورخین :ـ میرخاوندشاه مشهور . سیف‌الدین هروی (صاحب تاریخ هرات) معین الدین اسفزاری (صاحب روضات الجنـات) ابو الفضل هروی (صاحب تاریخ معجم الشیوخ . ابومحمد هروی (صاحب تاریخ مفاخرخراسان) معین الدین هروی(صاحب تاریخ‌مبارکشاهی) . سیف‌الدین‌هروی (صاحب‌تاریخ‌ملوك کرت) حافظ ابروی هروی ثم طالقانی (صاحب زبدةالتواریخ) ابوروح عیسوی هروی (صاحب تاریخ هرات) .

صنعت کاران : بهزاد هروی نقاش معروف. حاجی محمد هروی (نقاش) خواجه میرك هروی (نقاش) بنائی هراتی شاعر وموزیکچی معروف. عبدالقادرهروی شاعر و موزیکچی. امیر خلیل قلندر هروی خطاط مشهور . میر عبد الرحمان خطاط . دوست محمد هروی خطاط . میرعلی هروی خطاط . محمدفایض خطاط. محب علی هروی خطاط . میرزا شفیعای هراتی خطاط . مجور هرابی شاعر وخطاط وصاحب تالیفات درفن خطاطی .

شعرا : ــ حکیم ازرقی شاعر معروف . عسجدی (شاعر) سعید هروی. امامی هروی . حسینی هروی . ابوشعیب هروی . مجدالدین اسفزاری صاحب خارستان ابونصر هروی . ظفر هروی . سلطان شمس لدین کرت. حضوری هروی . ازهری هروی . ابوالمفاتح هروی . عبدالرافع هروی . عبدالله هاتفی هروی . مهری هروی شاعره . شاعره آغابیکه هروی . شاعره بیدلی هرویه وامثالها .



یکی از مناظر فلاحتی اندراب

تصحیح و غلطنامه

از قارئین محترم متمنی است که قبل از قرائت اوراق مجله اغلاط ذیل را تصحیح نمایند تا در ضمن مطالعه به جملات مبهم و کلمات نامفهومی بر نخورند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۵	البردورد	البردورر
۱۷	۱۵	سرآمدان هنرور	سرآمدان هنر
۱۸	۱٤	قلم ماند	قلم مانی
۱۸	۱۷	به یمن به تربیت	بیمن تربیت
۱۹	۳	اقتضا	اقتفا
۱۹	٦	عبارات رنگی	عبارات رنگین
۱۹	۱۱	سرآمدان	بقول سرآمدان
۲۰	۱۳	وبصفحات	وتفحصات
۲۱	۵	صفت	صنعت
۲۱	۱۱	قلمی	قلبی
پاورقی صفحه ۲۱	۱	اکمال تحقیق	اکمال تحصیل
« ۲۱		معذ های	درموزه های

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ و تدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان افغانی و فارسی کوهستانی وطن را در نظر دارد!

هموطنانیکه بقصد خدمت بزبان و ادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک نموده وقتاً فوقتاً یکمقدار لغات و اصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده وبین نویسندگان فعلی معمول و متعارف نباشد ترتیب داده و باین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یادگار برعلاوه اظهار قدر شناسی یکدورهٔ مجلهٔ کابل را یکان بآنها تقدیم خواهد شد.



شمارهٔ هفتم

مجله است ماهوار، علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی

ادرس

محل اداره: — جاده ارگک، انجمن ادبی
درتحت نظر انجمن ادبی طبع ونشر میشود.

مخابرات با انجمن است

عنوان تلگرافی: کابل، انجمن

اشتراک سالانه

کابل	
ولایات داخلیه	۱۲ افغانی
" خارجیه	۱۴ "
	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱، ۲، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۶ رجب المرجب ه ق = ۱۵ قوس ۱۳۱۰ ه ش = ۷ دسمبر ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

مجلهٔ کابل

بقلم شهزاده احمدعلیخان
درانی معاون انجمن

تغیرات جسمیه
یا
افعال حسیه

جذبه مرکب از افعال حسی واحساسات نیز نتیجهٔ تغیرات جسمی است مثلاً در حالت خوف اگر شخصی از دیدن شیری بهراس اندر شود در حالیکه میگریزد ضربان قلب او سریع تر و شمارهٔ تنفس تکثیر شده رنگ بمره اش دگرگون می گردد. این تغیرات جسمانی باالطبع احساسات مخصوص تولید مینمایند که مجموع آن را «جذبه» خوانند.

از آنجا که حالت مختلفهٔ خوف، خنده، اندوه و امثالهـا در جسم موجد تغیرات متعددهٔ میگردد لهذا تعداد مرکبات ومجموعات آنها بوفرت می انجامد و بناءً علیه تغیرات جسمیه باجذبه هـا مختلف میشود. گفتیم که جذبه مرکبه از احساسات مولود تطورات جسمانیـه است، و تا اندازهٔ هم تولیـد تغیرات جسمانی داخل اختیارات انسانی است از قبیل دویدن، لرزیدن، تسریع تنفس وغیره. ولی ملتفت باید بود تولید تغیرات در فعل و انفعال غده هـا و تسریع حرکت قلبیه و تغیر لون وامثالها از حیطهٔ تصرف ارادهٔ ما خارج است. لهذا تولید یك جذبه بمعنی حقیقی او کار انسان نیست. فی المثل اگر کسی خواسته

باشد جهة تولید جذبهٔ خوف ، تغیرات عضوی در خود ایجاد کند ، بیشتر بآن تغیرات مصنوعی شبیه است که از چکاندن آب پیاز در چشم و یا کشیدن مرچ در بینی ، بعمل میرسد . هکذا تهیهٔ جذبه خوف ارادتاً حکم همین تغیرات مصنوعی عضوی را دارد .

عالم مشهور مستر جیمس انگلیزی نیز درینمورد میگوید : ـ بدیهیست که اشیا بوسایل اسباب وآلات خانی وطبیعی فی‌الواقع دوچار این همه تغیرات جسمی میشوند ، ولی این‌تغیرات خیلی بطور متعدد وقوع یافته و تاثیر آن درجسم انسان از لحاظ ضعف وقوت احساس ومدارك او مختلف است !

جسم انسان را در برابر تاثیرات جذبات وی بپرده های یك « آرگن » یا تارهای یك طنبور تشبیه کرده میتوانیم یعنی بطوریکه از صدمات پرده های مختلف آرگن و تار متأثر شده وهر کدام بقدر ضخامت خود انعکاس‌صورت مینماید جسم انسان هم در مقابل جذبات او دارای این تاثیر است .

چونکه فعالیت های عضوی میتوانند بطریقه های مختلف بایکدیگر مجتمع شوند لهذا خفیف ترین جذبه نیز ممکن است موجب انعکاس تأثرات جسمانی انسان واقع شود یعنی بطور عمومی مثل کیفیات ذهنی بی مثل و استثنا میبا شد ازانجا که درتاثیر جذبات اکثر حصص جسم تغیر پذیر است البته برای ما ممکن است که بطور اختیاری کدام جذبهٔ را محرك شده و یکی از اعضای خودرا که بحیطهٔ اقتدارماهستند ارادتاً بوسیلهٔ آن متغیر بسازیم ولی جلد وغدها ، دل و دیگر احشا و غیره وجود خود را ارادتاً متغیر ساختن بواسطهٔ تحریك جذبات ارادی ممکن نمیشود زیرا ایشان در تحت تصرف ارادهٔ ما مقید شده نمیتوانند .

ممکن است درینجا یك اعتراضی واقع شود : یعنی در صورتیکه ما قبول نمائیم اسباب و وسایل مختلفی بر جسم انسان تغیرات واقع میکند و تعداد تاثیرات آنهم زیاد بوده و بحالات متفاوتی بیش یاکم جسم را متأثر میسازد باز چگونه انسان بطور ارادی بقدر بتغیرات عمومی درجسم خود نخواهد شد؟ ما در جواب عرض میکنیم که هر کس از تدقیق و مطالعات در باطن خود فهمیده میتواند که در موقع تغیرات جسمانی در تاثیر کدام جذبه که انسان متأثر و مغلوب آن میشود ، آیا این احساس وتأثرات وی دریك موقع خاص و لمحات مخصوص ومعینی است یا خیر ؟

البته معرفت باین کیفیت خارج اقتدار است ! چه وقتاً که ما بخواهیم درموقع تأثرات وجذبات اول آنرا معطل کرده ومعاینه وتدقیق نمائیم که چه واز کجا وبرای چیست ؟ طبعاً آن جذبه فناشده تاثیرات آن خود بخود در جسم مختنق میشود وازین رواست که انسان جذبات باطنی خود را مطالعه کرده نمیتواند .

جیمس نیز جواب اعتراض فوق را چنین خاطر نشان میدارد :

هر کدام ازین تغیرات جسمانی که نابود شد هنگام وقوع بطور واضح یاغیر واضح محسوس میشود مخصوصاً اشخاصیکه درینموارد توجه می داشته باشند که بدواً بدانند این تأثرات مختلفه بایشان چطور هجوم می آورد ، البته آنها خوبتر حس کرده میتوانند زیرا هریك حصه های جسم ما ، ذی حس وچیزهای خفیف وشدید ، خوش آیند ، وبد را بدرستی احساس میتوانند بکنند .

مثلاً وقتیکه ما بکدام مشکل خفیف دلگیر میشویم آنوقت نقطهٔ اجتماع همه مشاعر جسمانی ما اکثراً بانقباض غیرمحسوس چشم وابرومیباشد ؛ همچنان هنگام پیش آمد یك خوف موقتي و هراسان شدن عارضي نقطهٔ اجتماع این

تاثرات جسمی حلقوم قرار میگیرد یعنی دراول وقت ازانسان حرکات بلع نما وخشونت حلق ظاهرشده ومتوالیاً میخواهد بالعاب دهن آنرا مرطوب سازد یایك سرفه خفیف نماید . وهم ازین قبیل دیگر مثالهای زیادی موجود میباشد مثلاً اگرشخصی را یکچیز مضحکه خیز خنده آور نشانداده یا الفاظی بگوئیم که دروی القای خنده نماید وآنگاه ازوی سوال کنیم که معنی وکیفیت این خنده چه بود ؟ یاوی امرکنیم که میلان خنده را معطل کند البته مقتدر باظهار کیف یاتعطیل میلان آن نخواهد گردید چه طبیعی است که چیزهای مضحك والفاظ خنده آور که دیده یا شنیده شوند طبعاً انسان می خندد . یا اگر جذبهٔ قهر در وجود تاثیرات القا مینماید طبعاً در چهره سرخی و درلبها وپره های دماغ پرش پیدا میشود وانسان دندانهای خودش را بهم میفشرد درحالات غیرمجوم قهردیگرتغیری انسان بحرکات اعضای مذکوره پیدا کرده نمیتواند همچنین در حالت خوف اگرسرعت تنفس ولرزش لبها وپرش قلب واقع نشود البته خوف نام هم چیزی دروجود انسان استیلا نمیتواند بکند . ازنجا میتوان فهمید که جهة تشکیل وتکوین جذبات حضور ووجود این آثار وعلایم لابدی وبغیرآنها که بمنزله (آئینه مظهرتجلیات جذبه) اند نمیشود تاثیراتیرا درجسم پیدا نمود .

هرگاه این احساسات دروجود انسان حامل تاثیرات جذبه نشوند جذبات هم دروجود بی تاثیر بوده ونزد علمای علم النفس باطل وغیر واقع بحساب میرود چه جذبهٔ غیرمجسم ازیك وقوف بحس وبی ادراك زیاده تر چیزی نیست .

هرگاه بدقت ملتفت شویم معلوم خواهد شد که هرنوع کیفیات جذبی و تأثرات آن مرکب ازان تغیرات جسمی میباشند که ما ایشانرا مظاهرات آنان میگوئیم بالعکس درجسم بی حس هیچیك جذبه طاری نمیشود و برای توضیح

این مطلب دلایل آتی را در معرض مطالعه قرار میدهیم :

جیمس میگوید :

اگر کدام جذبهٔ شدیدی را ما بتصور خود آورده وسپس برای معرفت و شناسائی آن مشاعر جسمی وجمله علایم احساسات خود را بخواهیم سعی کرده تجزیه وتحلیل کنیم معلوم خواهد شد که نه از جذبه ونه از فهم کیفیتش چیزی دستگیری نخواهد کرد ودرچنین موالید ذهنیه که از روی فکر واراده چیزی دستگیری انسان نمیکند البته آن را نمیتوان مرکب دانست بلکه ما آنرا یك ادراك سرد وجامد عقلیه می نامیم .

کارل جارج لینگک (۱) نیز درین مسئله تقریباً همین نظریه را اثبات نموده درانجا باجیمس همنوائی میکند . وی مدعی است که « جذبهٔ خوف بمعنی ادراك تغیرات جسمانی است اگر این ادراك ازمیان برخیزد وجود خوف هم باقی نمی ماند » .

پس اگر اعتراضی درینمورد واقع شود که یعنی درخوف هم مثل هرجذبه یك تغیر واحساس یك حالت مخصوص میباشد که بجسم تعلق نمیگیرد . جواب این اعتراض را ازقول کارل جارج میگوئیم .

(کارل جارج لینگک) میگوید که « درنزد ما هیچیك وسیله موجود نیست که بین احساس نوعیت ذهنی وجسمی امتیازی بگذاریم بلکه حقیقت اینست که هیچکس دراحساس جسمانی وذهنی تمیز کرده نمیتواند . وهیچکس قابل آن نیست که درحیات جسمانی ونفسی فرقی بکند زیرا ما انتساب کدام احساس را تنها بطور نظری میکنیم نه برمبنای کدام ادراك فوری وقریبی » .

---

(۱) ماهر عضویات مملکت دنمارك که بدارالفنون کوپن هگن مشغول بود .

درجای دگر میگوید : « اگر علامات جسمانی یك آدم خوف زده (مخوف) را معلوم واستنباط نمائید یعنی اگر درنبض ، نگاه ، رنگ وچهره ، حرکات تکلم ، وخیالات او کدام تغیری پیدا نشود پس ازخوف در وجود او چیزی باقی نخواهد بود » .

درتوضیح این مقصد باید این مثالها را مقابل نظر داشته باشیم که یعنی یك شخص غمزده را می‌بینیم که دارای سردی جلد بدن وکم خونی وپریده گی رنگ جلد ، نرمی وخسته گی عضلات بوده واین علایم میتوانند مظاهر غم والم برای وی واقع شوند زیرا اجتماع توجه وی درباطن شخص تاثیرا تیرا القا نموده که این مظاهر عکس العمل آن درظاهر بوجود آمده است .

لهذا اگر از « جذبه » علامات تغیرات جسمانی ظاهر نشود باز هیچ یك موالید ذهنی باقی نمی ماند که بوسیلهٔ آن جذبه را مرکب بگوئیم .

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

اخلاق

بنای تمام مذاهب وادیان باساس اخلاقی استوار بوده وهر پیشوائی به پیروان خویش این هدیهٔ بزرگ را بارمغان آورده است .

دین مقدس اسلام که وسیع ترین وکامل ترین ادیان بوده ونمیشود بهتر ازان دین وآئینی بشریت نسبت بحوائج حیاتی خویش جستجو نمایند موضوع علم بزرگ اخلاق را باخوب ترین ونافع ترین اسلوبی دارا وبما مسلمین توضیح وسفارش می نماید .

اخلاقیات درجنب دیگر تکالیف دینیه ما بیك قسمت بزرگی قرار گرفته که ما مسلمین نسبت بسائر اقوام جهان میتوانیم آنرا از پهلوی دیانت حقه بیشتر استفاده کنیم !

فضایل و امنیت زندگانی وپیشرفتهای اسلاف مسلمان ما در اعصار گذشته نظر بعدم ترتیب یافتن قوانین موضوعه اجتماع یا ترقی واصلاحات علوم معاشرتی باندرجات عالیه وپیمانه های وسیعه که عروج یافته وتاریخ ازان متذکر است فقط درسایهٔ اخلاق بوده است وبس .

زیرا ازجمله صفات اخلاق که میگویند اخلاق بانسان فضیلت نفس ، سعی وعمل ، اتفاق ومحبت می‌آموزد شك نیست که این فضایل چه درگذشته چه درحوائج حیاتی امروزه بزرگترین عوامل ترقی وپیشرفت اجتماعات بشری بوده است وبعکس آن طبعاً اقوام بطرف ذلت وپستی سیر قهقرائی می نمایند .

از بزرگترین علل ضعف وپس ماندگی کنونی اسلام سوای ضعف امور اخلاقی آنها چیزرا علت غائی نمیتوان شمرد .

یکی ازسیاحین عاقل امریکائی میگوید برای اینکه قبل از اجرای سیاحت دربلاد عالم وفهمیدن مقدار فضل وترقیات آنها کافی است که اگریکی یاچندی ازاهالی آن مملکت را ملاقات کرده واندازهٔ اخلاق وتهذیب آنها بدانید ! اخلاق دراصلاح امور عقلانی ومدنی وتربیه اجتماعات بشری ، آن اندازه علاقهٔ مهمی دارد که فقط به تحصیل واستقرار آن بقا وترقیات ملل واقوام جهان را میتوان تیقن نموده وبالعکس باشهادت تاریخ ومشاهدات وقت حاضره نمیتوان بموجودیت وحیات استقلالی یك ملتی مطمین شد .

والحاصل ازمهمترین فضائلیکه نوع انسان را نسبت بسائر مخلوق بکلی عالی

وممتاز میگرداند مسئله اخلاق وامتیازداشتن وی بصفات اخلاقیه اوست .

گرچه اساس امتیازات انسانی نسبت بدیگرحیوان که علما آنرا تصویر نموده اند عبارت ازفضایل سه گانه عقل وحسیات واقتدار وی است ولی معلوم است اگراین فضایل عالیه انسانی متحلی باخلاق نبوده ودرحدود مقررات امور اخلاقی معمول نباشد البته نمیشود انسان ازین فضایل خویش حسن استفاده کند درصورت سوء استعمال آنها فرقی بین حیوانات ضاره وانسان نخواهد بود .

در پیشگاه مشاهدات ومحسوسات بشرعادتاً مرسوم ومعمول است که بآندرجه به نظر هـای خفت و ذلت که بیك دزد رهزن یك شخص جانی ویك ظالم متجاسرمی بینند باین نفرت وبغض درسیمای بعضی حیوانات نمی بینند !

نوع شریف انسان که فطرتاً از جنبه های مختلف حیوانی و معنوی سرشته وتکوین یافته است البته این دوقوا در وجود وی استیلا داشته و هر کدام متقاضی پیشرفت نفوذ خود است ولی ازانجا که مقتضیات جنبهٔ حیوانی وی متعلق بادامهٔ حیات و طبعا در مبادی حال انسان در تحت تاثیر وی رفتار می نماید هرگاه مراعات خواهش وفرمایشات این جنبه بحد اعتدال نشده وازاندرجه تجاوز نماید لابد ضعف در قوهٔ ملکی یا جنبهٔ معنوی انسان طاری شده و بکلی حفظ موازنه را خراب کرده وفضایل انسانی را می بازد .

چون این حادثه بزرگ در حیات بشر ملحوظ بود خداوند متعال رهنمایانی بنوع انسان گماشت تا آنها یکعدهٔ خصایل خوب و عادات و ملکات فاضلهٔ را بانسان آموختانده ومارا بوسیلهٔ مشق واعتیاد آنهـا از خطره فنای فضایل و شرافت انسانی نجات بخشایند .

امروز مجموع آنعادات خوب وملکات فاضله بنام علم اخلاق تدوین شده

و بوسیلهٔ مکاتب ومدارس و علما و پیشوایان اجتماعی مورد استفادهٔ ما و اولادما قرار میگیرد : که درصورت فهمیدن آن ما افعال‌واقوال خوب‌و ناخوب خودرا فرق کرده میتوانیم .

علم اخلاق بتعبیر اخلاقیون حاوی مسائلیست که ما بذریعه آن وظایف وتکالیف خود را نسبت بخویش و غیر فهمیده ومراعات نمائیم ! چه از نقطه ایجاب عقل و اخلاق تاما پی بوظائف و تکالیف خود نبریم‌البته ظلم بنفس‌خویش وحق دیگران کرده خواهیم بود .

ازین رواست که تحصیل علم اخلاق‌را دیانت و همه پیشوایان اجتماعی وروحانی بانسان حتمی دانسته و سفارش می نمایند .

گرچه شریعت مقدسه و قوانین اجتماع برای حفظ و احترام حقوق انسان حدودی را معین کرده که درصورت تجاوز وانحراف مرتکب‌جزا خواهد داد ولی فضایل بزرگ انسانی و علایق محبت کارانه و تعاون اجتماع و حیات توام انسانی اجازه نمیدهد که مردم وهرزمن حقوق واحترام اشخاص معروض تجاوز واقع شده و بوسیله مقامات حاکمه تلافی و استرداد کرده شود بلکه بایستی انسانیت از نقطه تهذیب اخلاق و اصلاح فکر ونفس ابدا مبادرت باوضاع و اعمال سوئی نکنند تاحقوق و احترام اشخاص در معرض تلف واقع نشود نظیر این آمال بزرگ اخلاقیون را امروز در ممالك متمدنه میتوان مشاهده نمود چه هر مملکتی که از روی علم وتمدن‌و اصلاح اخلاق‌زیاده تر پیش‌رفته‌است منازعات ودعاوی در محاکم عدلیه و دوائر پولیس شان کمتر اتفاق می افتد !

در ممالکی که هنوز اهالی آن متحلی باخلاق نشده وجریان مسایل خلاف‌اخلاق درانجا حکمفرما باشد حکومات طبعاً قوانین ومجازات‌را درانملك شدید میگذارند

ولی در جائیکه مردم متصف بفضایل وصفات اخلاقی شده باشند بعکس آنست
منبع فسادات اخلاق اساساً دریك قوم وملتی دوچیز است :
اول : جهل که مردم بوظایف و تکالیف خود ندانسته‌از مقتضیات اخلاق بیخبر می مانند .
دوم : افساد متنفذین و مقتدرین است که روح اخلاق طبیعی را هم در وجود اشخاص کشته وآنها را بمقاصد خویش استعمال و در طرق سوء اخلاق سوق می نمایند .
استفاده ازفضایل اخلاق ومتنبه شدن ازینکه انسان دوچار مراتب سوء اخلاق نشود بازهم بوسیلهٔ همان قوای فاضله ایست که خداوند متعال ممتازاً نسبت بدیگرمخلوق در وجود انسان مودوع فرموده است : یعنی عقل طبیعی که بواسطه علم صیقل شده باشد و انسان بوسیلهٔ آن بین خیر وشر ، زشت و زیبا فرق میگذارد .
دیگر حسیات است که بذریعهٔ آن انسان تاثیرات خارجی را دروجود خود انتقال داده وارادات خودش را بوسیلهٔ آن تحریك می نماید .
ثالثاً اقتدار که بتوسط آن از اعمال خود اخذ نتیجه میدارد .
درصورتیکه این سه قوهٔ ممتازهٔ انسانی باساس تربیه و پیروی بمطالب اخلاق دروجود انسان تقویه شده وشروع بکار وایفای وظایف وعملیات خود می‌نماید طبعاً انسان مصدر خوشبختی شده شخص وی وهم جامعه ازوجودش مستفید میگردد و بچنین شخصی اطلاق انسان ومتصف بودن بفضایل انسانی جایز وسزاوار است .
طوریکه عرض شد که انسان درحیات خویش تکالیف ووظایفی را نسبت

بشخص خودش وهم بجامعه دارا بوده ومدیون بتادیه آن میباشد عبارت ازمطالبی است که باین تفریق توضیح می یابد .

قسم اول : تکالیف و وظایف شخصیه که این هم اساساً بدو قسمت تقسیم می شود :

اول : رعایت حقوق واحترام باریتعالی جلت مجده که خالق وآفریننده کار ما است وبایستی وظایف بندهگی ولوازم اطاعت و انقیاد تماماً بحضور حضرت باری او بجا آورده شود .

۲ تکالیف ووظایفیکه عاید بشخص ونفس است غرض ازتهذیب نفس و اخلاق وتربیهٔ روح و جلب واعتیاد بعادات وملکات فاضله بوده ضمناً رعایت حسن اداره قوای بدنی وسلامتی مزاج است بمقصد انجام وایفای وظایف و تکالیف خویش درحیات ؛ سپس فراهم نمودن وسایل وموجبات یك زندگانی آبرومندانه ایست ازطریق مشروع وبوسیلهٔ سعی و عمل .

قسمت دوم : تکالیف ووظایفی ایست که انسان درمقابل عموم بتادیه و ایفای آن مجبور می باشد :

۱ : مقابل خانواده مثل پدر ، مادر ، برادر ، خواهر ، عیال واولاد و غیره اقارب ؛ چه در موقع عسرت وبدبختی یا دیگر مواقع بقدریکه تو نسبت بسایرین طالب رحمت ومحبت وتعاون آنهائی وآنها ترا مقدم بدیگران خدمت وکمك کرده اند لابد ازتوهم نسبت بسایرین طالب رحمت ومحبت و تعاون تو بوده ومدیون آنهائی ونبایست این حق واجب التادیه را فراموش نمائی .

این قسمت مراعات وتکالیف که نسبت بخانواده مرعی میشود آنرا موسوم باخلاق فامیلی ویا خانوادهگی کرده اند که این مرتبه اول تجارب و زمینهٔ

عملیات اخلاقیست برای یك انسان که درصورت حسن اجرای این وظیفه و بر آمدن ازعهده اش ممکن است انسان درملت واجتماعات بشری ازعهدهٔ تکالیف و وظائف عمومیهٔ اخلاقیه بدرستی بر آمده خواهد توانست .

۲ : وظایف و تکالیف اخلاقی نسبت بملت و وطن که خود مراعات حقوق واحترام وطن‌وجامعه ملی و داشتن محبت وصداقت بآنها عیناً بمثابه آن‌تکالیفی‌است که انسان بخانه وفامیل خود میداشته باشد .

۳ : تکالیف و وظایف اخلاقی داشتن نسبت‌بقوانین ونظامات اجتماعی‌مملکت خود چه در صورتیکه عموم افراد یك جامعه مواد آنرا اراده و قابل اجرا شمرده اند عدم احترام ومراعات نکردن بآن عیناً بحرمتی و بدرفتاری باملت وجامعه است .

٤ : تکالیف و وظایف داشتن در مقابل عموم بنی نوع خویش :

وقتا که ما احتیاج حیاتی خویش را در اثر اجتماع و کمك و همراهی آنها دانسته واحساس کردیم آنگاه فضایل و ممیزات انسانی بحکم اخلاق متقاضی است که چگونه می خواهیم درجامعه بخوش‌بختی وراحت زندگی کنیم ؟ وچه احترام و سعادت و راحت و امنیت را برای خویش آرزو داریم ؟ باید برای دیگران هم خواهان و آرزو مند آن بوده باشیم .

وهم چه چیزی سعادت وراحت مارا ممکن است اخلال ویا اذیت نماید البته ماهم آنرا بدیگران نپسندیده وبایستی دست وزبان‌را از اذیت کوتاه سازیم .

تااینجا ازمراتب کلیه و صفات عمومیه اخلاق مختصراً چیزی نوشتیم و امید است درآتیه موفق شویم ، موادیکه ازاجزای این علم بشمار بوده وهر کدام آن مستقیماً میتواند مورداستفاده هموطنان‌عزیز قرارگیرد البته راجع بآنها علیحده علیحده معروضات خواهیم نمود .　　(غلام جیلانی اعظمی)

ترجمه از مجلهٔ کل شیٔ قاهره مترجم محمدبشیرخان منشی‌زاده

(به‌ذکاوت وغباوت اطفال)
(نباید اعتماد نمود)

غالب اطفال قبل‌از وقت معین رشد نموده و آثار ذکا از ناصیهٔ آنها پدیدار میـگردد در صورتیـکه این رشد وذکا ابداً با کمی سن شان موافقت نمی نماید .

همکذا بسی از طفل ها دیر تر نشو و نما کرده و قوای عقلیهٔ شان بابطائت تمامی بمنصهٔ ظهور میبر آید . مادران اطفال اول الذکر عادتاً از سرعت نمـوو ذکای او لاد هـای خود تعجب نمـوده وضمناً افتخار مینما یند ، مادر هـای اطفال مؤخرالذکر نیز طبعاً ازین فتور نشو و نما وغباوت اولاد هـای خویش متالم شده اظهار ناشکیبائی میـکنند چنانچه دیده شده که برخی از اولیای اطفال از مشاهدهٔ طلوع و نبوغ ذهن وذکای اطفال خود مباهـات وافتخار مینماینـد و بعضی بالعـکس از ماجرای کار و کردار آنهـا بستوه آمده از نشو و نمـای ایشان در روزهای زندگانی تماماً مایوس و ناکامنـد حال آنـکه خاتمـهٔ کار نه مربوط به افتخار او لیها و نه بستوه وشیون نانوبها است .

بنا بران ما مطالب و نکاتی را یاد آور میشویم که ایضاح و تائیـد مدعایمارا نماید . « لی هانت » رسام مشهور دراثنای شاگردی خود تنها به ضرب بسیط قادر نبوده ونه‌ازضرب زبانی چیزی‌را بخاطرسپرده بود وهمچنین « گولداولیفر » که یکی از نویسندگان مشهور و مقتدر انـگلیس است بسیار کند ذهن و بطی الانتقال بوده حتی استاد او درموقع دروس خویش میـگفت « غبی‌ترین شاگرد های من گولداولیفر است » و شاعر شهیر انگلیس «بایرن» دراوایل

حال نسبت به همقطاران خویش نازل‌ترین رتبهٔ داشته است .

موسیو دارون فیلسوف شهیر را پدرش بالفاظ ذیل توبیخ و سرزنش میکرد : در دنیا هیچ چیز برای تو اهمیت ندارد بجز ازینکه تربیهٔ سگ ها و شکار بوزینگان نمائی دیگر کاری از تو ساخته نیست بغیر اینکه عار شخص خویش وننگ دودمان خودباشی ، مادران «دیوك ولنگتن» وقاهر ناپلیون . فرزندان خویش‌را بالفاظ‌ای‌فرزندغبی خطاب‌مینمودند . «وانشتان» عالم بزرگ‌وریاضی‌دان مشهور در دورهٔ صباوت درحساب ابتدائی ناکام ماند حال آنکه درفن ریاضی مایهٔ شگفت و استعجاب عالم گردیده در مسئلهٔ نسبت و تناسب مقام حیرت آوری را دارست اگرچه بعضی از نوابغ در ایام خوردی روزگار صباوت هم امتحان این مسئله‌را داده اند وما نمیتوانیم اران منکر شده ودیده را نادیده انکاریم ولی این حکمیت خود را علی الاکثر اطلاق‌کرده نمیتوانیم زیرا این چیزها ازنادران‌است . مثلاً «گوتهٔ» شاعر المانی قبل از سن ده سالگی زبان های فرانسوی ، المانی یونانی ، لاتینی را تماماً آموخته درعین حال زبان ایطالوی ولاحته بطور استماع بر گنجینهٔ اطلاعات خود میافزود هکذا داکتر «ینگ توماس» که درسنهٔ ١٧٧٣ میلادی تولد شده است هنوزدومرحله ازسنین عمررا که دو سال باشد طی نا کرده زبان بومی خودرا آموخت وبسن چهارسالگی انجیل را مکرراً قرائت نمود . و اینکه مادران قبل ازسن معتاد معین اولاد های خود بعضی اطوار وخصایل شگفت آور در ایشان دیده آنهارا نابغه می گویند حال آنکه عاری از حقیقت است زیرا که درین حال‌نه نبوغ مفهوم صحی دارد ونه آنهارا نابغه گفته می توانیم .

ولی علمای جمعیت النبوا بعدازتحقیقات عمیقانهٔ خودها چنین قرارداده اند ،

سن که انسان دران نبوغ نموده و مصدر تکامل می شود مرحلهٔ سال چهام حیات است . پس مادران را لازم است که نبوغ اولاد خود را در سن چهل انتظار داشته و اگر دران سن اولاد خودرا دارای نبوغ مشاهده کنند حقدارند که آنرا نبوغ صحیح عقیده و اعتراف داشته باشند .

آگاهی از استطاعت اطفال

بین ماه دوم الی چهارم طفل میتواند که سر خویش بالا نماید .

در بین ماه سوم و پنجم میتواند که خنده نماید .

« « پنجم و هفتم بدست خویش هم احساس مینماید وهم آنرا زیرورومیگرداند.

« « هفتم و نهم مساعی مجهودات خودرا درایستادن صرف نموده حتی مقتدر به عمل خویش هم میشود .

دربین ۱۰ و ۱۲ بالذات وظیفهٔ بپا ایستادن را اکمال میکنند .

« « ۱۲ و ۱۳ قدم از قدم جدا میکنند . چون به عمر پانزده ماهگی رسید بدون معاونت غیر خودش راه میرود .

و الحاصل اولاد درسن یکساله گی باید بنطق کلمات مفرده قادر گردد ! همچنان درآوان یکنیم سالگی باید تکلم جملات چند حرفی را بتواند .

در عصر حاضر اکثر از اصول قواعد تربیهٔ اولاد را که در غرب قدیماً جاری بود تغیر داده اند . مثلاً از لته های سه گانهٔ که شیر خوارگان را می پیچانیدند صرف نظر نموده اکنون به اصول امروزه یعنی (پیراهن های فراخ) و پارچه های نرم آزاد چارگانه تبدیل داده اند .

وهمچنین داکتران امریکائی استعمال تنبان های رابری وقنداق های متنوع را

باروغن های مالش بدنی واستعمال گرد های پاشیدنی ازقبیل پودر ویورم وغیره که برای اطفال خصوصاً در ایام گرما استعمال مینمایند اکیداً منع کرده اند .

وازخرافات‌قدیم یکی آن است که گرفتن ناخن های طفلکان‌را تارسیدن بکدام مرحله از مراحل عمر میگذاشتند بلکه بالعکس آن لازم و حتمیست که ناخن های آنان گرفته شده ناموجب خراش چهره و صورت آنان نگردد .

زیرا مخوف ترین عادات اطفال این است که ناخن های خود را بدندان هـای خویش قطع مینماینـد و باید جهد بسیاری درین راه نمـوده تااین عادت خطیر وخصلات وخیم را از اطفال رفع نمود .

زیرا مراعات وتلطف در حق دندان از روز پیدایش و آوان ظهور آن لازم و واجبست در ازمنهٔ قبل مدرای بودند که گمان میکردند که دندان‌های اولیه رفته باز برای شان دندان های ثانوی میبراید حال آنکه ازخراب شدن مبانی دندان و سیاه و داوک شدن نازک های آن تماماً بیخبر بوده اند زیرا دندان هـای اولیه صفوت بهترین آلهٔ جویدن و واسطهٔ جودت هضم طعام است که اگر آنها دراول ده وسد وتباه گردید دندان هـای ثانوی نیز رو بخرابی رفته تماماً معیوب وغیر منتظم خواهد بود .

اثر طبع جناب مستغنی

(مبارزه در حیات)

شده است فرض حیات انسان بجامعه کارو بار کردن
زپیشهٔ تنبلی و سستی بجان و دل ننگ و عار کردن
بخدمت اهل نوع خود را بهر صفت بختیار کردن
بهر طریقی که میتواند طریق نیك اختیار کردن
چه همت است و کدام غیرت همیشه نان طفیل خوردن
بطبع ناصاف مشرب ما روا بود آب سیل خوردن
چو لنگ تا چند پا بدامن زقطع سیر عمل نشستن
در آستین تا بچند بیکار بشیوهٔ دست شل نشستن
خوش است بی کار زنده گانی بزیر تیغ اجل نشستن
بشغل کسب معاش برخیز چه سود ازین بی محل نشستن
درست تا کی نمیتوانی چو دست بشکسته کار خود را
فگندن ای بی تمیز تا کی بگردن غیر بار خود را
نمرده تا چند چون جنازه بدوش مخلوق بار بودن
زبیحسی تا بکی فسرده چو سنگ لوح مزار بودن
درین جهان تا که زنده باشی روا بود صرف کار بودن
حیات میدان کار زار است سزاست با گیرو دار بودن
بصحنهٔ کار زار دائم تلاش جنگ و نبرد باشد
ازاین میان جان برد سلامت هران حریفی که مرد باشد

نمی سزد مردرا که چون زن همیشه مانوس خانه باشد
ز ترك سعی و عمل نباید که بار دوش زمانه باشد
بخلق همدردی و تعاون وظیفهٔ جاودانه باشد
به تیر طعن کسان نباید زمفت خواری نشانه باشد
ملك نهٔ آدمیٔ ندانم باکل و شربت ضمان که جوید
بشر هزاراحتیاج دارد زجد و جهدش کران که جوید
بخیر ملك و وطن نکوئی چرا چه باشد توان نداری ؟
سخن بوصف وطن نگوئی چرا خموشی زبان نداری ؟
بزنده گی همدم است کوشش توزندهٔ مرده جان نداری ؟
یقین که در حال احتضاری بعمر باقی گمان نداری ؟
بخواب و غفلت بسر نگردد حیات صد احتیاج دارد
مباش غافل که زنده گانی هزار رسم و رواج دارد
برای تعیین هر مکینی چنانکه باشد مکان ضروری
تهیهٔ قوت نیز باشد بقوت جسم و جان ضروری
بشر که حفظ حیات اورا بود هزار این و آن ضروری
بود بی اینقدر ضروری تلاش پیر و جوان ضروری
تو گرا زین جمله بی و قوفی ضرور بهر تو مرگ باشد
نهال عمر تو بی ضرورت همیشه بی بارو برگ باشد
بخوان پیاپی بگوش همت زتنبلی داستان غفلت
مخور گرت همت است و غیرت بخوان تعطیل نان غفلت

فلاکت ونکبت است و ادبار بدهر دایم نشان غفلت
همین بغم سیر می نشیند درین سرا مهمان غفلت
که تا بقید حیات باشی روا بود جدو جهد کردن
بسعی مردانه دست دادن بکوشش وکار عهد کردن
گدا صفت پای لنگ تاکی بخلاق بادست شل نمودن
بس است این عذر لنگ تاکی بکار هستی خلل نمودن
به هیچ کس اعتماد نتوان بغیر سعی و عمل نمودن
یقین ثابت قدم چه لازم بهرگمانی بدل نمودن
بکار دنیا و دین همیشه همین عمل اعتماد دارد
زکار غافل مشو که دل را مدام این پیشه شاد دارد
بغیر سعی وعمل نمودن ازین گمان و یقین چه حاصل
نکرده تخم عمل پریشان چه خیزد از این زمین چه حاصل
زخرمن سعی برنخوردن زکوشش خوشه چین چه حاصل
تو گر طریق عمل نپوئی برایت از آن و این چه حاصل
بصاحب کار وسعی کوشش امید مخلوق عار دارد
بهمت خلق تکیه کردن گلی است رنگین وخار دارد
نگویمت فرض زنده گانی نمودن است این وآن تهیه
برای شب را سحر نمودن توان نمودن مکان تهیه
برای فرزند و زن نگویم که کردن است آب و نان تهیه
پی سگ نفس خویش آخر توان نمود استخوان تهیه
نمیتوان برد اگر بهمت چو این وآن بار زنده گانی
بکوش تا وارهی بکلی ز زحمت کار زنده گانی

رویهٔ علم وفن نداری چگونه رفتار می نمائی
بکار کسب و هنر نکوشی سفیه و بیکار می نمائی
بشغل شوق و شعف نداری برنگ بیمار می نمائی
باین وآن خویش را چه لازم ضعیف کردار می نمائی
هنر بیاموز وعلم و دانش بخلق مجهول و دنگ منما
چو شیشهٔ دل صاف کن بحکمت کدورت انشا چوسنگ منما
خوش است یک‌لحظه چیدن ما گل مراد از بهار معنی
بدست صورت پرست بودن بکیش صورت نگار معنی
بغلط تا چند آشنائی توان نگاهی بکار معنی
بداغ حسرت قرین نباشد تصور لاله زار معنی
طراوت شبنمی نباشد بنو بهاران رنگ صورت
نداد صورت نگار معنی گل حقیقت بچنگ صورت
زقید هستی کناره بودن بگو برادر که میتواند
زجنبر زندگی بعالم کشیدن سر که میتواند
نیامدن در سرای گیتی بخود مقرر که می تواند
تغیر دادن بخوب زشتی که شد مقدر که می تواند
چو چارهٔ نیست فرض باشد بحکم تقدیر سر نهادن
بامر فرمان روای هستی دو دست باید بسر نهادن
ضرور باشد عمل نمودن بامر وفرمان زندگانی
بهر زمان می توان نمودن رویهٔ شایان زندگانی
بترک اداب زندگانی کجاست امکان زندگانی
بخلق سعی و تلاش باشد دلیل و برهان زندگانی

چو سعی شغل وعمل نداری تراست لازم ضرور مردن
زمردم بی‌تلاش وکوشش چوراست گویم چه دورمردن

شود زسعی وعمل بگیتی برای هر شخص نام حاصل
بغیر کوشش که می تواند زچرخ گردنده کام حاصل

چوقرص خورشید سعی‌باید که تاشود صبح وشام حاصل
هلال سازد زسعی وگردش بشهر ماه تمام حاصل

چو اسیا بسته است گردون همیشه رزق وتلاش باهم
بریده تیغ زمانه ناف تلاش هستی و آش باهم

بهیچ کار آشنا نگشتی توهیچ کاره چه کار داری
خبر زسعی و عمل نداری تو بدعمل بد شعار داری

بکیسهٔ غیر چشم دوزی نه ننگ داری نه عار داری
به ننگ ناداریت نمردی لیاقت پای دار داری

تمام عمر ای دنی نشاید زنان مردم صلا گرفتن
دنائت است اینکه گشته عادت ترا برسم گدا گرفتن

بکوش درکار دین ودنیا که سود گردد زیان زکوشش
سزاست گر فی المثل بگویم زمین شود آسمان زکوشش

کجا رسیدند ای برادر تمام اهل جهان زکوشش
بچشم عبرت نظر کن آخر که گشته عالم چسان زکوشش

چنانکه کوشند خلق عالم چرا تو ای بیخبر نکوشی
کجاشد ایوای ننگ وغیرت که ازهمه بیشتر نکوشی

از این و آن برتری نمودن همیشه باشد قرار غیرت
به تنبلی چند صبر کردن چنین نباشد شعار غیرت
کجا رسانید کار جاپان ببین زمانی بکار غیرت
بکوشش ارزنده گی نداری یقین بود ننگ وعار غیرت
بکوش ای بار دوش هستی بس است افسرده زنده گانی
نه کسب وکاری نه ننگ وعاری بدست این مرده زنده گانی
کجا کس از پستی و دنائت بکارها بر تری نماید
چو نقش پا پایمال گردد دنی چوفکری سری نماید
بعلم وعرفان توان نمودن اگر کسی برتری نماید
که برتری بی کمال و دانش بدیده ها سر سری نماید
بکوش درکار علم و عرفان که برتر ازین وآن برائی
بکار تعلیم کن ترقی که بر سر آسمان برائی
بعلم و دانش بکار و کوشش اگر بعالم سری نداری
بچشم مردم سبك نمائی به پیش کس لنگری نداری
بس است داری اگر کمال چه شد که سیم و زری نداری
چو با کمال است آدمیت دگر چه نقص ارخری نداری
نه مال باشد نه جاه باشد چو علم وعرفان کمال مردم
که مال بی معرفت نماید بچشم بینش و بال مردم
بکوش اهل وطن دمادم چگونه حرف وطن نخوانی
چه شد که این ماجرا بیابی بحلقهٔ انجمن نخوانی

به بحر شعر آشنا نباشی اگر روان این سخن نخوانی
شکر مقابل بهیچ صورت بشعر شیرین من نخوانی
بگلشن کابل پر از گل هزار بابلبل نوا سراید
ولی چو مستغنی سخنور بدلربائی کجا براید

بقلم شهزاده
احمد علیخان درانی

یادی از فضلای غزنی

(درعهد سلطان محمود یمین الدوله)

قافیه طرازان دربار غزنی

(۳)

در ذکر مراجعت سلطان از فتح سومنات میگوید : ــ

امین ملت محمود شاه بادل شاد — بفال نیک دگرروی سوی خانه نهاد
بتان شکسته و بتخانه ها فگنده زپا — حصارهای قوی برکشاده لاد به لاد
ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهد — همی ندانم کان تن تنست یا فولاد
بسومنات شد امسال سومنات بکند — درین مراد به پیموده منزلی هشتاد

درمدح سلطان محمود میگوید : ــ

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
چوروی عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا
بباریدو زهم بکسست وگردان گشت برگردون
چو پیلان پراگنده میان آبگون صحرا
توگفتی آسمان دریاست ازسبزی و بر رویش
بپرواز اندر آور دست ناگه بچگان عنقا

همی رفت از بر گردون گهی تاری گهی روشن
وزو گه آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا
بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه
بکردار عبیر بیخته بر صفحهٔ مینا
چودودین آتشی کابش برو اندر زنی ناگه
چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود شهلا
هوای روشن از رنگش تغیر گشت وشد تیره
چو جان کافری گشته به تیغ خسرو والا

ولهٔ :—

چوسیر گشت سر نرگس غنوده زخواب گل کبود فرو خفت زیر پردهٔ آب
چوسرخ گل بسراندر کشید سبز ردا فرو کشید رخ ارغوان کبود نقاب
مگر درخت شکوفه گناه آدم (ع) کرد که همچو آدم (ع) عریان همیشود زیثتاب
بر آمد از سر کوهسار ها طلایهٔ ابر چوموبهای حواصل که برکشی بطناب

وله :—

بر گرفت از روی دریا ابر پرور دین سفر ز آسمان بر بوستان بارید مروارید تر
که زروی آسمان اندر کشید پیروزه لوح که بروی آفتاب اندر کشد سیمین سپر
هر کجا باغیست بر شد بانگ مرغان از درخت
هر کجا کوهیست بر شد بانگ کبکان از کمر
سوسن سیمین وقایه بر گرفت از پیش رو نرگس مشکین عصابه بر گرفت از گرد سر

وله :—

سپیده دم که هوا بر دریده پردهٔ شب بر آمد از سر کوه روز بار دای قصب

چنان سیاه شبی اندکی سپیده برو　　　چو زنگیٔ که بخنده کشاده باشد لب

وله : ــ

آن آمدن ابر گسسته نگر امروز　　　گوئی ز کلنگان پراگنده قطاریست

فرخی در اواخر سلطنت سلطان مسعود در سنهٔ ۴۲۹ ھ وفات یافت .

بهرامی سرخسی ــ اسمش استاد ابوالحسن علی و بومش سرخس هرات (افغانستان) است صاحب مجمع الفصحا این را معاصر امیر ناصر الدین سبکتگین مینویسد (۱) اما عوفی اورا از شعرای سلطان محمود میشمارد ــ درعلم عروض وفن قافیه مهارتی تمام داشت (۲) و تصانیفی چندی ازخود بیاد گار مانده است ــ مثل غایت العروضین ، خجسته نامه (۳) و کنز القافیه و غیره ــ نمونهٔ کلام : ــ

نگار من آن چون قمر برصنوبر　　　نه مانی چنون کرد صورت نه آذر
دو خدش بسان دو ماه منقش　　　دو زلفش بسان دو مار معنبر
نه دیدی نه بینی چورو و چوقدش　　　نگاری بکشمیر و سروی بکشمر

و له : ــ

ماهر دو بتا گل دو رنگیم　　　بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یك نیمهٔ آن توئی بسرخی　　　وین نیمه دگر منم چنین زرد

(۱ « از معاصرین ناصر الدین سبکتگین بود » (مجمع الفصحا جلد ۱ صفحه ۱۸۳) اما سنهٔ وفات امیر سبکتگین ۳۸۷ است و تاریخ وفات بهرامی ۵۰۰ میباشد یعنی یکصدو سیزده سال بعد از مرگ سبکتگین ازینجا معلوم شد که صاحب مجمع الفصحا سهو نموده و قول عوفی که اورا معاصر سلطان محمود یمین الدوله میگوید صحیح است .

(۲) عوفی جلد دوم صفحه ۵۵ و ۵۶ .

(۳) درعلم عروض بی نظیر است (عوفی جلد دوم) .

بهرامی در سنه ۵۰۰ هـ وفات یافت .

امیر بزر جمهر قائنی ـ اسمش قسیم بن ابراهیم بن منصور است ـ مداح سلطان محمود یمین الدوله و بسیار صاحب ثروت بود . در فارسی و عربی (۱) طبع موزونی داشت .　　نمونهٔ کلام :ـــ

رأیتك تبغی بسوء الصنیع　　ثناء جمیلاً فسؤی علیکا
و تغسل قبل الضیوف الیدین　　کانك تغسل منهم یدیکا (۲)

در صفت پسته :ـــ

آن پستهٔ سر کشاده را بین　　آورده بدست بر بصد ناز
چونانکه دهان ماهیٔ خرد　　آنگه که ز تشنگی کند باز

بزمان سلطان مسعود در خاك غزنی وفات یافت .

بدائعی (۳) ـ اسمش محمد بن محمود ـ وطنش خطهٔ بلخ (افغانستان) و ممدوحش سلطان محمود یمین الدوله‌است اشعارش نایاب است یك کتاب موسوم به « پند نامهٔ (٤) نوشیروان » را در وزن تقارب نوشته .

نمونهٔ از پند نامهٔ نوشیروان :ـــ

سپاس از خداوند چرخ بلند　　که دردل نگنجد ازو چون و چند
نگارندهٔ گنبد کوز پشت　　نمانندهٔ راه نرم و درشت

منثوری ـ اسمش ابو سعید احمد بن محمد و بومش خاك سمرقند است مداح سلطان محمود یمین الدوله بود .

---

(۱) اشعار عربیش را امام ابو المنصور ثعلبی در « تیمة الدهر » انتخاب نموده است .
(۲) عوفی جلد ۱ صفحهٔ ۳۳ طبع لیدن هالیند .
(۳) صاحب سخن وسخنوران اورا بدیع بلخی میگوید که اینهم قرین قیاس مینماید .
(٤) این کتاب کمیاب است .

منثوری صنعت تلون را اختصار دا ده است خور شیدی شرحش را نوشته کنز الغرائب نام نهاد . (۱)

نمونهٔ کلام : ـــ

یکی دریا پدید آمد زمین از مشك و آب از زر
معلق موج زرینش باوج اندر کشیده سر

غضائری رازی . (۲) اسمش ابوزید محمد بن علی است متوطن ری (۳) بود وعوفی وصاحب مجمع الفصحا وخزانهٔ عامره اورا از فضلای عراق می‌نویسد چون پدرش کاسه‌گر بود لهذا تخلص خود را به نسبت کسب پدر غضائری گذاشت (٤) نخست بهاؤالدوله دیلمی را تاچهارده سال مدح نمود ـ هرسال یك قصیدهٔ غرا بمدح سلطان محمود یمین الدوله فرستادی وصلهٔ هزار دینار گرفتی آخر بوفات بهاؤ لدوله بغزنی آمده داخل بارگاه سلطانی شد و مکرمتهای بسیار دید ـ بعض تذکره نویسان ، رقابتش را باعنصری گفته اند ، بتعریف ایاز رباعی گفته از حضور سلطان دو هزار درم صله گرفت و در شکرانهٔ شاهنشاه سلطان محمود به قصیدهٔ لامیه تاهفتاد وهفت بیت پرداخت .

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال　　مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

---

(۱) حدائق السحر تصنیف رشید وطواط صفحهٔ ۱۱

(۲) مراة الخیال صفحهٔ ۲۲ تاریخ ابوالقاسم فرشته جلد ۱ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی صفحهٔ ۳۳ خزانهٔ عامره صفحه ۳٦۱ .. عوفی جلد ۲ صفحهٔ ۵۹ طبع هالیند مجمع الفصحا جلد ۱ صفحهٔ ۳٦۸ .

(۳) بعضی از مرو نیز نوشته اند .

(٤) الغضارة مولدة لانها من حرف وفصحاالعرب من خشب غضائری (مزهرا لغةازعلامه جلال الدین سیوطی) .

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان   بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دوبدره زر بفرستاد هر هزار تمام   برغم حاسدو (۱) تیا ربدسگال نکال . الخ

درین قصیده باز بمدح ایاز پرداخت و سلطان مسرور گردیده دامنش را از صلهٔ چهارده هزار درم مملو نمود . عنصری ازین انتقاد وتعرض بهم برامده در همین ردیف وقوافی یك قصیدهٔ غرای گفت و غضایری باز در همین زمینه جوابش نوشت ، میگویند آتش رقابت بحدی رسید که روزی عنصری تمام دیوانش را شست و برباد داد (۲) واکنون از اشعارش بجز چند قصائد در مدح سلطان محمود اشعار پراگنده که در تذکره ها دیده میشود دیگر اثری نمانده ـ در تشبیب تازگی ولطف غزل را نمایان دارد .

چنانچه دریك قصیده سلطان میگوید .

نمونهٔ کلام : —

با همه گیتی عدو یك تیر با ران تو بس   نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس
وانکهٔ کاندر نوردند آسمان چون نامهٔ   آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت این عمر ما انجام را   گفت رای اوبگاه درد درمان تو بس

در شعر مثال خوب میگوید چنانچه : —

(۱) اشاره به عنصریست که باوی میگویند رقابت داشت .

(۲) مجمع الفصحا صفحهٔ ۳۶۸ طبع ایران ، خزانهٔ عامره صفحهٔ ۳۶۳ طبع هند ، آتشکدهٔ آذر صفحهٔ ۲۲۰ طبع بمبائی اما از اخلاق یك چنین فاضلی و ملك الشعرای سلطان بعید می نماید که مرتکب چنین کار شده باشد ، رقتیکه سلطان عادل باغضائری نوازشات بیکران هم داشت ، و درین هم جای انکار نیست که عنصری از غضائری پایهٔ بلندی داشت ودر علم وفضلی نیز بیشتر بود باز چرا دیوان اورا بشوید ؟

سیاه انگشت چون روز جدائی　　میان آتشی چون داغ هجران
سیاه اخگر میان آتش سرخ　　چو چشم درد مند از دور تابان

وله : —

چو برق از میغ بد رخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پاره اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
وزان آسیب بخرو شد روانی بفکند آذر

غضائری در سنهٔ ٤۲٦ ھ به اوایل عهد سلطان مسعود وفات یافت .

عسجدی هروی ـ اسمش حکیم ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عوفی (۱) ارخاك مرو وصاحب مجمع الفصحا درعنوان همراه اسم مروزی « القزوینی » را بی سند نوشته (۲) اما بقول دولتشاه سمرقندی مولدوموطن این ادیب فاضل خطهٔ مردم خیز هرات (۳) (افغانستان) است . صاحب آتشکده را از شاگردان عنصری (٤) وصاحب مجمع الفصحا « از اقران حکیم عنصری و حکیم فرخی و حکیم فردوسی و سایر شعرای دربار سلطان محمود غزنوی » می نگارد (٥) ازشعرای مشهور و بلند پایهٔ غزنه و از مشاهیر دربار سلطان محمود بود ـ اگرچه کلامش مقبول عوام گشت ولی الآن دیوان شعرش از

(۱) لباب الالباب محمد عوفی جلد ۲ صفحه ٥۰ طبع هالیند .
(۲) مجمع الفصحا جلد ۱ صفحه ۳٤۰ طبع ایران .
(۳) تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی صفحه ٤۷ طبع لیدن هالیند .
(٤) آتشکدهٔ آذر صفحه ۱۳٦ طبع بمبئی .
(٥) مجمع الفصحا جلد ۱ صفحه ۳٤۰ طبع ایران .

عرصهٔ بسیار نا پیدا ست . در کلام خود روش استا دانه و پختگی تمام دارد ـ بلندی و سلا ست در نظمش توام است .

نمونهٔ کلام

در تهنیت فتح سو منات و مدح سلطان محمود میگوید :ـــ

تا شاه خسروان سفر سو منات کرد　　کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را　　نزدیك بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود زاهل کفر جهان را بر اهل دین　　شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
محمود شهر یار کریم آنکه ملك را　　بنیاد بر مجاهد و بر مکرمات کرد
شطرنج ملك باخت ملك با هزار شاه　　هر شاه را بامب دگر شاهمات کرد . الخ

وله :ـ

به بخشش کف او ساقی و فانکند　　اگر ستاره درم گردد و فلك ضراب

وله :ـ

باران قطره قطره همی بارم ابر وار　　هر روز خیره خیره ازین چشم سیل وار
زان قطره قطرهٔ باران شده خجل　　زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار . الخ

وله :ـ

صبح است و صبا مشك فشان میگذرد　　دریاب که از کوی فلان میگذرد
برخیز چه خسپی که جهان میگذرد　　بوئی بستان که کاروان میگذرد

وله :ـ

از شراب مدام و لاف مشرب توبه　　وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس شراب و برلب توبه　　زین توبهٔ نادرست یارب توبه

این حکیم فاضل و شاعر کامل بدوران سلطان مسعود در سنه ٤۲۲ جان بجان آفرین سپرد .

اسدی (۱) اسمش حکیم ابو نصیر احمد بن منصور و نسبتش بملوک عجم میرسد ـ مولدش طوس خراسان است .

استاد فردوسی بود و خواهرش را نیز بعقد نکاح خود در آورد نخست در عراق و آذر بایجان بدر بارملوک بویه وآل زیار مداحی کرد باز در صاحبین ابو دلف کر کری حاکم آران داخل و بفرمایش و زیرش گرشاسب (۲) نامه را بنام ابودلف در سنه ٤۵۸ ه به انجام رسانید ـ چنانچه خود میگوید .

بمن گفت فردوسی پاك مغز		بداد است داد سخنهای نغز
به شاهنامه گیتی بیاراست است		و زان نام نام نکو خواست است
توهم شهری اورا و هم پیشهٔ		چو او در سخن چابك اندیشه ای
ازان همرهان نامهٔ باستان		به نظم آر خرم یکی داستان

باز در بارگاه غزنه تاعرصهٔ دراز سلطان محمودرا مداحی نمود ، قصائد گفت نوازشها دید لغت فارسی را از همه اول او تدوین کرده است که موسوم به فرهنگ اسدی طوسی (۳) است و برای هر کلمه اشعار اساتذه را بطور استشهاد می آورد ـ گویند فردوسی وقت رحلت خود اسدی را جهت تکمیل شاهنامه وصیه کرد واو در « احوال تسلط عرب برعجم » دردوروز چهار هزار بیت

(۱) پسرش علی بن احمد نیز اسدی تخلص داشت از همینجاست که اکثر تذکره نویسان بین هردو امتیاز نکرده هردو را یکی دانسته در تذکارخود سهو مینمایند .
(۲) این مثنوی کیاب بخط خود اسدی در کتابخانهٔ شاهی « وئیانا » موجود است و این مثنوی را از فردوسی انگاشته بشاهنامه الحاق دادند .
(۳) این کتاب در سنه ۱۸۹۷ میلادی بمقام کوتنگن بطبع رسیده .

گفت (۱) در کلامش رنگینی باسنگینی آمیخته است . در پیرانه سری دل جوانی دارد ذکر باغ و بهار ـ حسن و شراب و شاهدو ساقی را طول میدهد ولطف می اندوزد در تشبیب مناظرات‌را تمهید نموده گریز می‌زند ـ درمناظرات « لیل‌ونهار » « ارض‌وسما » « عرب‌وعجم » « نیزه و کمان » « گبر ومسلمان » او بدنیای شعر ندرت دارند .

نمونهٔ کلام : ــ

در گرشاسپ نامهٔ قام و روانیٔ شاگردش را یاد میدهد .

ز کردار گرشاسپ اندر جهان　　یکی نامه بد یادگار از جهان
زفرهنگ و نیرنگ و دادو ستم　　ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز رستم همی چونکه خواهی شنود　　کمانی که چون او بمردی نبود
گر ازرزم گرشاسپ یاد آیدت　　همه کار رستم به یاد آیدت
همی رستم آن بد که دیو نژند　　ببردش به ابرو بدریا فکند
ستوه شد ز هومان بگرز گران　　ز دش دشتبانی بما زند ران
ز بون گردش اسپند یار دلیر　　به کشتنش آورد سهراب زیر
سپهدار گرشاسپ تا زنده بود　　نه گردش ز بون کس نه افگنده بود
به شاهنامه فردوسیٔ نغزگویٔ　　چو اربیش گویندگان بردگویٔ
بسی یاد رزم یلان کرده بود　　و زین در سخن یاد ناورده بود
نهالی بد این رسته هم زان درخت　　شده خشک و بی بارو پژمرده سخت

---

(۱) صاحب آتشکده مینویسد « این سخن در نظر فقیر خالی از غرابت و تعذر نیست چه در دو روز نتوان نوشت » (آتشکدهٔ اقلیم طوس ـ صفحه ۸۹ طبع بمبائی) ما نیز این را از یك افسانه بیش نمیدانیم زیرا که فردوسی بعد ختم شاهنامه زنده بود و باز که درعراق رفته مثنوی « یوسف‌وزلیخارا » را نوشت پس‌شاهنامه‌را چرا ناتمام می‌گذاشت ؟

من ایدون ز طبعم بهار آورم　　مر این شاخ را نو بهار آورم
بباد هنر گل کفانم بر او　　ز ابر سخن در فشانم بر او
سرا شده دهقان موبد نژاد　　ز گفت دگر موبدان کرد یاد

اسد طوسی درعهد سلطان مسعود درسنهٔ ۴۲۵ ه وفات یافت . (باقی دارد)

بهزاد ونگارستان هرات

بقلم
آقای سرور گویا

(۲)

آثار بهزاد : ــ

با آنکه استاد کمال الدین بهزاد در یك محل با یك روح آزاد وخاطر آرام مقیم نبوده و چندین بار ازهرات به تبریز و ازتبریز به اصفهان و غیره مسافرت نموده در انقلابات وشورشهای داخلی گاهی ضمیمهٔ لشکر کشیها و گاهی ملتزم رکاب سلطان بوده است روبهم رفته هر گاهی که فرصتی جسته از وقت استفاده نموده آثار گرانبهای ازخود بیادگار گذاشته است آرام ترین و درخشنده ترین روزهای زندگانی این مصور زبر دست هرات همان ایامیست که در عهد سلطان حسین بایقرا بایك خاطرآرام درشهرهرات میزیست ازیکطرف سرپرستی ریاست کتابخانهٔ سلطنتی را مینمود و ازسوی دیگر ادارهٔ اکادمی صنایع ظریفهٔ هرات را که ازمساعی وفعالیت خود بروی کار آورده بود بوجه احسن نموده وخود نیزبایك شور وغلیانی که در سر داشت درین راه، ظریف ونفیس سیلا بهٔ روح بورق رانده زیبا ترین و قشنگ ترین یادگارهای ابد مدتی برای شهر و وطن

خویش باقی گذاشت چنانچه پروفیسور مارتین میگوید : جای بسیار تأسف است که بهزاد طرز واسلوبی را که در نقـاشی های درو دیوار قصر سلطان هرات بکار برده بود بعد ها تعقیب نکرد ورنه هیچکدام ازاستادان ایطالیائی درتزئین ونقاشی قصر واتیکان روم حتی رفایل وبه نوزو گوزولی بقـدر نقاشیهای قصر سلطان هرات که ازطرف استاد بهزاد بعمل آمد درفن دیکو ریشن (تزئین) هنر نشان نداده اند . پس آثار قلمی ومیناتور های بهزاد که تمام موز های عالم وکتابخانه های سلطنتی شرق وغرب بدان هـا غنی وتوانگر است قسمت مهم آن محصول زنده گانی حوزه زندگی بخش هرات است . زیرا مرقعات وکتاب هائیکه نقش بهزاد را بخود دیده اند حتماً صنعت خوش نویسی خطاطان هرات از قبیل سلطان علی و سلطان محمدخندان ومحمدابن‌عطارباًنهاهمراه وتوام بوده است علاوه برین محکم ترین دلائل وقوی ترین برهانی که برای اثبات نظریهٔ خود دردست داریم همانا تاریخ ها تصویر ومحل ارتسام آن است که در پایان مرقعات خطی وگوشهٔ لوح های صورت منقوشهٔ آن عهد مرقوم است مثلاً همایون تپه ، قصر نمکدان ، کاخ سپید ، قصر لاجورد ، برج‌فیروزه ، باغ بهشت ، چهل‌ستون‌وغیره .

مرقعات موقتاً درموزیم افغانستان که از کتابخانهٔ سلطنتی امیرحبیب‌الله خان و نائب‌السلطنهٔ مرحوم وغیره فراهم شده بود موجود ولی متأسفانه که دراثر شورش و اغتشاش خانمان سوز چند ماههٔ داخلی تماماً بر باد و تلف گردید علاوه بران آثار ذیل نیز یادگار شهکارهای بهزاد و محصول نقاشیهای آنوقتهٔ هرات درموزهٔ کابل موجود بود .

(١) سلامان وابسال مولانا جامی که از طرف سلطـان علی خوشنویس استنساخ ونقاشی‌های آن بدست خوداستاد بهزاد بامیناتورهای‌متن وزرنگاریهای حواشی کتـاب صورت گرفته است چون استاد مذکور باحضرت مولانا جامی

دوستی ورابطهٔ تمامی داشت بنابران دراین اثر نفیس شاعر ، بطور دلخواه اظهار هنر نموده و یاد کاراً بحضرتش سپرده است .

(۲) مرقعات یابهارستان بهزاد که مجالس سلطان هرات را بصورت هـای گونا گون ومینا تورهای قشنگ ترسیم نموده وازان گنجینهٔ گرانبهـا چهل مرقع آن که یکطرف آن کارهای نفیس بهزاد وطرف دیـگر آن صنعت خطاطی وخوش نویسی خطاطان معروف آنعهدرا شامل بود در جمله کتابهای مرحومی نائب السلطنه موجود واخیراً بدست موسیو فوشه فرانسوی آمده‌یاد گاراً بموزیم لو پاریس هدیه نمود .

باقی آثار بهزاد را تماماً صاحب کتاب سر آمدان هنر در مجموعهٔ خود قید نموده است چون کتاب مذکور از نقطهٔ نظر صنعت شناسان بیمت بسزا داشته علاوه بران در دست رس عامه قرار نگرفته است بنابران تمام آثار ذیل را که منسوب به حضرت استاد بهزاد از روی تحقیقات و تفحصات خویش میداند ازانجا نقل مینمائیم :

نخستین آثار بدیعهٔ بهزاد صورت های کتاب سفر نامهٔ تیمور میباشد که بخط شرف الدین یزدی برشتهٔ تحریر کشیده شده‌است . این کتاب ظریف در تاریخ ۱۴۵۳ میلادی انجام یافته است . بعضی از مورخین را عقیده برانست که این کتاب برای مرزا ابراهیم سلطان نوشته شده است و برخی از تاریخ نگاران را ظن قوی بران است که این کتاب همان کتاب اکبر نامه میباشد که مال کتابخانهٔ شاهی همایون پسر بابرشاه مغول بود وازطرف سلطان‌علی استنساخ‌شده و بهزاد نیز نقش وتذهیبش کرده است .

این کتاب در ۱۵۳۰ میلادی از طرف لشکر گجرات به یغما رفته بعد

از طرف سلطان اکبر گرفته شـده ودر ۱۵۵٦ بواسطهٔ نادر شاه بایران رفته وبدست سلالهٔ قاجار رسیده است . در حاشیهٔ کتاب مهرهـا نشان میـدهنـد که این کتاب از کتابخانهٔ دولتی درامده ومدت مدید در کتابخانهٔ مغول هندی مانده وبالاخره بدست سلالهٔ قاجار رسیده است . درخصوص قیمت این اثر نادر متخصصین فرنگ مینویسد که باقیمت ترین کتابهای دنیا بوده است .

یك اثر دیـگر بهزاد بنام باغ بهشت هرات بسیار لایق تمجید است وبخصوص سرستون ها که باترتیب استلا کتیت کشیده وحاشیه ای که در دور گنبد کشیده سزاوار همه گونه تعریف و تحسین است . بهزاد در معماری نیز مهارت داشته چنانکه قدرت خودرا دراین فن مینا توریـکه باسم مسجد سمرقند کشیده بخرج داده است . برای شناختن طرز معماری در زمان وی این اثر نمـونهٔ خوبی میتواند بود . دیگر بعضی نقشهای آجر ومرمر و کاشی تصویر کرده که یگان یگان سزاوار مـدح وتحسین است . یك جلد کتاب خمسه امیر خسرو دهلوی که در ۱٤۹٦ نوشته شده دارای ۳۳ مینا تور میباشد کهاز کارهای بهزاداست . و نیز در شهر نیو یورك در موزهٔ متر پول یك جلد بوستان سعدی هست که مینا تورهای آن نیز ازکار های بهزاد است . در موزهٔ برتش لندن ودراستانبول درسرای یلدز نیز از آثار بدیعه بهزاد موجود است چنانـکه درین اواخر در استانبول ار مناك بیك عضو وزارت اوقف کتابچهٔ بنام آثار بهزاد در زبان فرانسه نوشته و شرحی درینخصوص داده ٔست تصویر ضحاك یکی ازشهرکارهای بهزاد شمرده میشود . در واقع لوحـهٔ ضحاك به تماشا کنندگان تاثیر فوق العاده میبخشد مثل این است که تماشا کنندگانرا بانتقام‌پیاکان خود که آغشتهٔ خون ضمیر ظلم واستبداداو بوده‌اند تهیج وتشویق میکند در تاریخ ۱۵۳۷ یکنفر

کاظم نام از آثار بدیعهٔ صنعتکاران معروف مرقعی جمع آوری کرده و به شاه طهماسب تقدیم نموده و این تصویر ضحاك نیز در میان آنها بوده است . قدیم ترین ومعروف ترین اثر بهزاد مرقع تاریخ تیموراست که در ۱٤٦۷ به اتمام پیوسته است این مرقع دارای صفحه ها میباشد که هردو طرف آنها نقش وطلا کاری شده وهیچ نوشته ندارد . این آثار بدیعه نمونهٔ خوبی است برای شناختن استعداد فطری بهزاد .

استاد مذکور دراکثر آثار ابد زندهٔ خودتمام صحایف را باتصویر پر کرده وجای خیلی کمی برای نوشته خالی گذاشته است . کار دستی بهزاد غیر ازینها صورت هـای یك نسخه از بوستان سعدی است . که در ۱٤۸۷ نوشته شده ودر موزهٔ قاهرهٔ مصر موجود است ولی بدبختانه از اوراق این اثر بدیع قدری ناقص است . در کتابخانهٔ ملی برلن نیز ۳۳ پارچه از مینا تورهـای نگارخانهٔ بهزاد موجود است واین مینا تورهارا در یك نسخهٔ دیوان امیر خسرو که در ۱٤۹٦ نوشته شده کشیده است و بعید نیست که چند پارچه ازانها کار دستی خود بهزاد باشد . یکی از شاهکارهای بهزاد تصویر شخص سلطان حسین مرزا میباشد که این تصویر وقتی در جزو کولکسیون مارتین بوده است . وصورت یك شهزادهٔ که درحال اسارت نقاشی شده است نیز از کارهای بهزاد میباشد .

یك نسخهٔ بسیار قشنگی که در ۱۵۱۱ در شهر هرات برای کتابخانهٔ سلطان حسین بایقرا که شش سال پیش از انجام یافتن همان کتاب در ۱۵۰٤ وفات یافته استنساخ شده است که حالا در کتابخانهٔ موزه برتش لندن موجوداست . برای تمام کردن یك چنین کتاب نفیس اغلب سالهای دراز لازم میشود . این نسخه خطی که ازان سخن میگویم در ۱٤۷۵ ازطرف محمد ابن عطار استنساخ

وبهزاد نیز باصورت های چینی پیرایه اش بسته است قیمت واهمیت این به همین جهت است که صورت های او ازشهکاری های استاد بهزاد است بعقیدهٔ مارتین درمیان این صورت ها درویش های رقص کننده ومجلس پذیرائی خسرو از شیرین وولادت مجنون ومنظرهٔ بهار، و تصویر مردیکه طوطی سبز رنگ دردست دارد از جملهٔ شهکار های بهزاد میباشد .

بهزاد بطرز و ترتیب صنعتکار های فرنگ کار میکرد وباندازهٔ آنها در کارهای خود دقت وسعی بخرج میداده است . یکی از بهترین وقشنگ ترین صورت های که هیچ نقاش چنین اثر بدیعی بوجود نیاورده لوحهٔ میباشد که منظرهٔ روح فزای بهار را نشان میدهد . این تصویر فصل بهار پرتو آفتاب و یك زندگانی خرم ویك روشنائی تندرا بما الهام میکند که این دور نمای قشنگ و این منظرهٔ دلکش فقط منحصر بسر زمین آریا است در واقع هیچوقت چنین جلوه طبیعت درممالك فرنگ وحتی در ایطالیا نیز مشاهده نمیشود لوحهٔ که پذیرائی شیرین را نشان میدهد بی شبهه ازیك پردهٔ نقاشی دیواری ماخوذ وملهم میباشد زیرا زمینهٔ تصویر بسیار وسیع بوده نظربائی رنگهای شدید حیرت آور نیز خیلی بزرگ است باوجود این درجز ئیات آن بعضی چیز های حیرت بخش دیده میشود مانند طارمی های چوبی که باوجود آن نازك كاريهای دوربینی نقشهای آنهـا از همدیگر فرق دارد کارآخر بهزاد که در موزهٔ پطرسبورك موجود است درجهٔ احساسات وافکار قوهٔ مبتکرهٔ اورا بخوبی نشان میدهد . دراین میناتور ها قصهٔ لیلی ومجنون را تصویر کرده است ودر واقع درنقش کردن این میناتور ها ودر نشان دادن طبایع مختلف حیوانات قوهٔ جذبات عشق اظهار خارقه نموده است که دریکی ازین تصاویر شکل مجنون را بطور واضح کشیده

مثل اینکه یك عاشق دلسوخته سالهاست که پیٔ معشوقهٔ خود گردیده وبعد ازطی راه های خطرناك بوصال محبوبهٔ خود رسیده سر محنت دیدهٔ خود را در روی زانوی دلدادهٔ خود گذاشته وچشمان حسرت کشیدهٔ خود را به جمال کعبهٔ آمال خود دوخته است . دریکطرف شتریکه از قیود امور زندگانی و از مبارزهٔ جانبازی میدان عشق آزادا نه از آتش فراق سوخته ونه ازجام مِی بخش وصال سرمست شده باطبیعت حیوانی خود لاقیدانه مشغول خوردن خار است . وباز دراطراف لیلی ومجنون سایر حیوانات ازقبیل غزال و خرگوش وشغال وغیره هریکی درحال طبیعی خود مشغول چریدن ودویدن هستند . در نصف دیگر آن که بایك نهر جدا میشود حیوانات درنده ازقبیل شیر و ببر وپلنگ وغیره مشغول خورد وخواب میباشد . بهزاد در واقع درکشیدن و ترتیب دادن این مینا تورها بقدر نقاش های امروزی فرنگ ابراز هنر نموده ونقاشی را ازخیالات واهی بطرف حقیقت هدایت کرده است چنانکه درایران وهندوستان چندین بار تصویر لیلی ومجنون را کشیده اند ودر اکثر آنها حیوانات اهلی را باحیوانات درنده دریکجا نشان داده اند بدیهی است که این مسئله را غیر ازاغراقات شاعرانه اسم دیگر نمیتوان داد زیرا که پلنگ هیچوقت نمیتواند این نکته را خیال بکند که لیلی ومجنون یکدیگررا ازتهٔ دل دوست میدارند ونباید بایشان دست بزند ویا برای خاطر ایشان بره وآهوی را که پیش چشم او خوابیده اند راحت وسالم بگذارد تانشهٔ لیلی ومجنون بهم نخورد . ولی ذکاوت بهزاد این مسئله غامض را بطوری حل کرده است که هم از اسلوب قدما دوری نورزیده وهم قدمی بطرف تجدد برداشته است چنانکه حیوانات درنده ووحشی را بایك نهر از حیوانات اهلی تفریق ده است . انتهی

یك صفحه از حیات توماس ادیسون

مخترع وعالم معروف امریکا

بقلم آقای لطیفی

بمناسبت فوت او :

اخیراً تلگرافات بیسیم خارجی خبرفوت توماس ادیسون مخترع وعالم مشهور امریکائی را اشاعه کرده ، تمام محافل علمیٔ دنیا وبلکه بسی افراد ملل گیتی را ازین خبر متاسف نمود ادیسون مرد وبفقدان خویش دنیای علم واختراع را یتیم گذاشت .

دنیای پیر خیلی ازمشاهیر ونوابغی را که بیك وسیلهٔ شهرت ونبوغ پیدا کرده اند دیده ودرآینده هم خواهد دید ، ولی نظیری چون ادیسون را کمتر تاریخ زمانه نشان داده توانسته وما درایام چون او نابغه وژنی را درآتیه نیزکمتر خواهد پرورید بسیاری ازمشاهیر ونامداران را صحایف تاریخ ؛ نشان میدهد که از پهلوی افنا وانهدام همنوعان خود شهرت ونا می حاصل کرده و بیرق مجد وافتخار خویش را برروی که منارهای جنس بشر برافراشته اند ، اما آنهائیکه فقط حیات را خدمت کردن بنوع خویش دانسته وزندگانی خودرا وقف سعادت ورفاه واعتلای بشریت نموده اند درصحنه پهناور گیتی خیلی کم بوجود آمده و بر روی اوراق سیاه تاریخ که مملو ازسفاکی ها وخونریزی ها ، قتل وقتالهای عمومی در راه منافع ومطامع شخصی است دران نقطه های سفید بسیار کم دیده می شود .

هر گاه از گذشته ها صرف نظر کرده وتنها تاریخ قرون معاصر را ورق بزنیم تخیلی ازاینگونه اشخاص برمیخوریم ، که یاازراه علم واختراع یافتوحات ، جهانگیری شهرت ونبوغ حاصل کرده اند ، منتها چطوریکه نمیتوان فتوحات شاندارقایدین اوایل اسلام را که دردنیای تاریک مثل ستاره درخشانی تابیده وازپرتو آنها عالم روشن شد باوحشت ها وقتال وانهدام های چنگیز واتیلاطرف مقایسه قرار داد همچنان نمیتوانیم برای مخترع گاز زهردار و چراغ برق یك اندازه قیمت قایل شویم .

توماس ادیسون بین علما ومخترعین قرن معاصر بمشابه چراغی بوده که در روشنائی آن اختراعات وعلوم دیگران نوری نداشته وبقدریکه ازخدمات و ثمرهٔ افکاروی دنیای انسانیت فایده برداشت ازمخترعین دیگر بآن پایه استفاده نبرد .

یکی ازبزرگان میگوید : « ایام صحایف اعمال شما است درآن بهترین کار نامه های خود را بیادگار گذارید » ادیسون درصحیفهٔ ایام چنان آبده ها ویادگار های جهان قیمتی گذاشت که درنسل های گذشته کمترنظیر داشته ونسل معاصر وآیندهٔ آنها را به تمجید واحترام یاد خواهد کرد وبرای اینکه حرف ما بمبالغه تعبیر نشود مثال کوچکی میآریم :

در اواخر وقتی که بکتابچه های ثبت اختراعات او رسیده گی کردند تعداد آنها به پنجصد جلد بالـغ شده وهرجلدی قریباً دارای هزار صحیفه بود که از روی این مثال کوچك اهمیت این عبقری بزرگ وقیمت خدمات مهم وبزرگش را برای جامعه بشر میتوان درك کرد .

ادیسون درمدت حیات خویش گاهی راحت نکرده و به آسایش وتنعم آشنا نشد ، بلکه بگفته خودش فقط راحت را درکار یافته و درحقیقت بهمان علت

فعالیت همیشه‌گی در اواخر حیاتش علیل و ناتوان شده و زود تر نسبت به پدر واجدادش رخت ازدنیا بست زیرا میگویند متوسط عمر پدر و اجداد ادیسون بین ٩٤ و ٩٦ سال بود . واز روی آن ادیسون گوئی بعمر طبیعی خود نرسید.

موانع ومشکلاتی که برای اینگونه اشخاص غالباً پیش می‌شودوخصوصاًادیسون دربدائت حیات خویش خیلی بآن دچارشدهرچند برای برانداختن قوی‌دل‌ترین‌اشخاص کافی بود معهذا در عزم و متانت و تحمل وبرده باری ادیسون ادنا سکتهٔ وارد نتوانسته و بگفتهٔ یکی ازمشاهیرکه میگوید : علم خزینهٔ است که کلید آن عمل میباشد ؛ به تیشهٔ علم وعمل تمام سدها و موانعی که درجلو آمال وآرزو هایش واقع می شد دور میکرد و سیر تدریجی خویش را جانب شهرت و ارتقا ادامه میداد .

هرچند خامهٔ ناتوان من قادرآن نیست که تمام تاریخ حیات این‌مرد بزرگ و مخترع قرن نوزده و بیست را طوریکه لازم است شرح داده بتواند معهذا برای اینکه هموطنان و مخصوصاً آنهائیکه ازین شخص کمتر اطلاعات دارند از فقدان وی بسوگواری دیگران شرکتی داشته باشند مختصراً تاریخچهٔ حیات وی از روی مآخذی که در دست است نگاشته می شود :ـــ

توماس الواادیسون در ١١ فوریه سال ١٨٤٧ بدنیاآمده پدرش‌کارگربانک و مادرش قبل از اینکه شوهر نماید سمت آموزگاری دریکی از مدارس داشت .

ادیسون دورهٔ طفولیت را تماماً در دامان مادر طی‌کرده واز آنجا کسب فیوضات نمود ، زیرا ادیسون در کدام دارالعلوم و او نیورسیته و حتی مدرسه ابتدائیه تحصیل نکرده وفارغ التحصیل کدام جامعه علمی هم نیست , بلکه از آغوش مادر یکسر بمیدان عمل داخل شده و تنها استعداد سرشار و ذکاوت طبیعی او بطارف علم و اختراعات محیرالعقولی که چشم دانشمندان بزرگ را

خیره ساخت سوقش داد . زیرا درطفلی برای‌اولین دفعه که داخل یك مدرسهٔ ابتدائی دهاتی گردید بزودی بعلت اینکه غبی است و قابل تلقی دروس نمیباشد ازمدرسه خارج شد وتا سنه ۱۸۵۹ که بسن دوازده ساله گی واصل شد سربار خانواده اش بود . اما این مدت را هم بیهوده صرف نکرده و درزیر زمینی خانه پدریش در پورت هیرون باوجود موانع مادرش یك عده مواد شیمیائی را دور خود جمع کرده و بالای آن تجربیات خویش را اجرا میکرد ، اما چون خانواده‌اش تا آنزمان ازوجودش فایده نبرده وبلکه برایشان خرچهای زیاده گی می تراشید ادیسون را بشغل روز نامه فروشی در قطار آهن داخل کردند . دخول ادیسون باین وظیفهٔ جدید که باشغل بیشترش بکلی منافات داشت عامل یاس و افسرده گی برای او نشده و برعکس از همان روز دخول کار بجدیت مصروف وظیفه اش‌شد ودر عرصهٔ یکسال موافقیت‌های شایانی نصیبش گردیده وتوانست سه نفر کاریگر دیگررا نیز برای فروش‌جراید و مجلات استخدام نماید. ادیسون بار وظیفهٔ که بگردن داشت وآنرا بوسیله استخدام سه شاگرد دیگر سبك ساخت وقت زیادی برای‌قرائت کتبی که از پولهای پس‌اندازش میخرید پیدا کرده ومخصوصاً بمطالعهٔ کتب شیمی وفیزیك خیلی شوق وانهماك میورزید ولا برا توار کوچکی نیز در یکی از واگونهای مال برایش تاسیس کرد ، باین وضعیت چند وقتی که به شغل روز نامه فروشی در قطار ریل مصروف بود اوقات خود را بسه قسمت کرده قسمی را بمطالعه کتب میگذشتاند وقسمی را بتماشای ماشین ریل و رفتن در مطابع جراید و تلگراف خانه ها برای دیدن طرز ساختمان ماشین ها وغیره ملحقات شان بسر برده ویك حصهٔ و قتش هم درلابراتوارش صرف می شد جریدهٔ موسوم به (دی گریت ترنگ رایلوی

هیرالد» رانیز که در مطبعهٔ شخصیش چاپ میکرد و بسا نها شهرت و رواج زیادی بین مسافرین یافته بود نیز در همین مدت کارش در قطار آهن نشر نموده وحتی یکوقتی روزنامه تیمس لندن نیز ازان تعریف و تقریظ نمود . اما در نتیجه حادثه احتراق ، جریده و مطبعه و لابراتوار کوچکش بکلی از بین رفته وپس از مدتی که جریده انتقادی دیگری در پورت هیرون نشر کرد ، در آنهم پیشرفت نصیبش نشده و در نتیجه حادثه دیگری برای ابد از جریده نگاری دست کشیده وداخل تلگراف خانه شد و برای اولین دفعه قانون مورس Morse را که عبارت از صحیح نوشتن وثبت آوازها بود یاد گرفت . اما چون درین وظیفه‌اش نیز دست ازتتبعات و مطالعات خود نکشیده وغالب اوقات خود را بمطالعه کتب صرف میکرد ، در مدتی دوام نکرده و از آنجا طرد شده ویکسر به استاسیون میشیگان رفت و داخل کارشد معهذا پس از کم مدتی از آنجاهم طرد شده بلوئزفیل و از آنجا به اندیانا پولیس و بالاخر در پورت هیرون مستقر گردید .

درسنه ١٨٦٤ که ادیسون در تلگراف خانه « ممفیس » مشغول کار بود بفکر اختراعی که بتوان چند خبر را در یك سیم و درآن واحد توسط آله دوبلیکس مخابره نمود افتاده ووقتی مفکوره خویش را بمدیرش شرح داد ، مدیر خندهٔ بلندی نموده اظهار داشت : فرزندم تو دیوانه هستی !

ادیسون بعد از این حادثه ازین دفتر نیز طرد شده و بدون شغل و عمل ماند اما چون درحیات کم خویش به بسیار پیش آمدهای مأیوس کن دیگری نیز مصادف ودست و گریبان شده و باردهٔ باری تمام تحمل کرده بود ازین حادثه نیز مأیوس نشده و پس از مدتی به نیویورك مسافرت کرد و در آنجا در شرکت موسوم به « گولدان ستوك » مستخدم گردید . روزی ماشین اوتوماتیکی که اسعار بورصه

را ثبت مینماید خراب شده وادیسون در ظرف چند ساعتی مجدداً آنرا اصلاح ودرست کرد .

مدیر شرکت ازین استعداد عجیب ومقدرت فنی او خیلی متعجب شده و بلا فاصله ۱۲۰۰ پوند معاش سالیانه برایش مقرر کرد .

ادیسون از پول این عایدی جدیدش بعض اسباب های ساخت فارا دای را خریده وباین وسیله یك دنیـا معلومات جدیدی درمقابلش پهن شد .

ازین به بعد ستارهٔ طالع ادیسون بصعود شروع کرده وسحاب تاریك فقر واحتیاج از بالای سرش یکطرف شد ودورهٔ نا کامیهای متواترش گذشت ، چنانچه بعد ازمدت قلیلی دردوشرکت بزرگ بحقوق گزافی مهندس برق مقرر شده واولین اختراعات خویش را نیز بالای این شرکت ها فروخت . ازین به بعد وظایف ومشاغلش خیلی زیاد شده وکثرت کار وعلاقه ومیل اورا بشغلش از اینجا میتوان یافت که در سنه ۱۸۷۳ موقعیکه عروسی کرده وبازوجه ومدعوینش از کلیسا بطرف خانه بازگشتند برای چند دقیقه از زوجه ومدعوینش اجازه خواسته وداخل لابراتوارش شد ، اما درآنجا مصروف تجارب خویش گردیده وفراموش کرد که درین روز ازدواج کرده است چنانچه موقع صرف چاشت رسیده وبعد ازآن موقع صرف شام شد وبالاخر درنصف شب بسراغ او رفته درلابراتوارش یافتند که بکارش منهمك بوده وهمه را فراموش کرده بود .

درسنه ۱۸۷۶ ادیسون لابراتوار منلو پارك را تاسیس کرده ودرسنه ۱۸۷۸ ازیونیون کالج باخذ درجه دکتوری درفلسفه موفق گردید ودرهمین سال دولت فرانسه نیز نشان (لژیون دونوررا) برایش فرستادند .

واقعاً ادیسون همان طوریکه عاشق کار بود وازهرچیزی بیشتراحراز موفقیت

دراعمالش رادوست داشت بهمان اندازه درطول حیات ٨٤ ساله اش توانست که دنیای علم واختراع ومدنیت را بقدم ها پیش ببرد ، چنانچه ربع اخیر قرن نوزدهم را اگر زمان مخترعات و مستکشفات و پیشرفت صنایع بشماریم شاید نام ادیسون یك صفحهٔ علیحده ومجلل تری در طلیعهٔ رجال این عصر و عصرهـای آینـده تشکیل بدهد ، وبرای تائید ادعای ما تنهـا همین کفایت می نماید که ادیسون در (٦٢) سال حیات خویش از ١٤ تا ١٦ ساعت را در لابرا توارش به تجربه وعمل در راه خدمت انسانیت گذشتانده واز دستگاه دماغش آلاتی بیرون آورد که چشم زمانه ندیده وفـکر قاصر بشر کمتر در پی آن میرسید ، در سنه ١٩٠٤ عدد اختراعاتی را که ثبت کرده بود به (٦٠٠) رسیده و در سنه ١٩٢٠ بهزار واصل شد وتا آخر روز حیاتش به (١٠٧٨) فقره اختراع مؤفق شـده بود که معظم ترین آنها عبارت از اینهاست .

فونوگراف که در سنه ١٨٧٧ اختراع کرد .

چراغ برق که در سنه ١٨٧٩ اختراع نمود .

دینامو واولین ترامواى برقی که در سنه ١٨٨٠ الی ١٨٢٠ اختراع کرد .

انشای اولین استاسیون برقی مرکزی در سنه ١٨٨٣ .

تلگراف بی سیم که بین قطارهـای آهن در حالت رفتار و بین قطارهـا واستاسیون ها در سنه ١٨٨١ الی سنه ١٨٨٧ اختراع نمود . و همچنان اختراع سینمای ناطق ، اصلاح ریکارد های گرامو فون ، میکرافون ، تیلفون اوتوماتیك وغیره که ازبرجسته ترین مخترعاتش میباشد ، اما باقی اختراعات او درانجا گنجایش ندارد و بایستی در اطراف آنهـا مقاله ها نوشت ، بالاخر ادیسون مرد واز فقدان وی دنیای علوم وفنون یتیم وبی مربی ماند .

.ارد بواقعی
ده و چون
ام ملل عالم
.طرب شده
خویشاوندی
که دوستان
ملل عالم را

ه وسیستان
آن بود و
ای پامیر و
ه در تحت
داده میشد
لدین برادر
و نجاب را
ن استشاره
یـکبار



تو

دنیای
هم را
سون
ـده
سون
جربه
ورد
۱۹
زار
بود

ـا
ع
ث
ش
ز



یك ضرب المثل فرانسوی است که میگوید ، علوم و طن ندارد بواقعی همچنانیکه علوم وطن ندارد علما و مخترعین نیز مختص یك ملت نبوده و چون فوائد شان بتمام مجامع بشری بلا استثنا میرسد از فقدان آنها تمام ملل عالم متألم و متأثر میگردند چنانچه غالباً اشخاصیکه از خبر مرض ادیسون مضطرب شده واز مرگش متألم گردیدند با او بکدام رابطهٔ دوستی یا آشنائی و خویشاوندی مربوطه نبوده وتنها خدمات شاندار و عظمت شخصی او بود که دوستان وطرفدارانی برایش پیدا کرده ومرگش امریکائی هانی بلکه تمام ملل عالم را محزون ومتألم ساخت ـ لطیفی .

ازمشاهیر تاریخی رجال وطن

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی

سلطان غیاث الدین غوری

(٢)

مملکت این سلطان عادل غرباً شامل تمام ولایت خراسان حالیه وسیستان وجنوباً بلوچستان وشرقاً تمام ممالك سند وپنجاب الی دهلی ونواحی آن بود و ازجهت شمال ولایات مرو بلخ وطخارستان وبدخشان الی کوه های پامیر و چترال بود که اساساً تا اواسط دورهٔ حکومتش تمام این خاك وسیعه در تحت شهنشاهیت خود وی مستقیماً اداره واحکامات بعمال ومامورین دولتی داده میشد سپس که کارنامه ها وخدمات شایان تقدیر از اعلیحضرت شهاب الدین برادر کوچك خود مشاهده نمود بصورت سلطنت مستقلهٔ بلوچستان وسند و پنجاب را بوی وا گذار شده غالباً رسیده گی بمهمات داخلیه وطن را هم تحت استشاره وعملیات وی قرار می داد اگرچه دراثر تجاوزات حکام ماوراالنهر یکبار

اعلیحضرت شهاب الدین غوری مجبور شد که بداخلهٔ خاك آنها تاخته و مملکت های خیوه و بخارا را تصرف نماید ولی محض همت بلند دوباره آنرا بحکام خود آنجا گذاشته تنها بگرفتن باج وخراجی قناعت می ورزید . سلطان شهاب الدین غوری وقطب الدین ایبك غلام وی که هردو از تربیه شدگان دربار وحضور این پادشاه بزرگ بودند حقیقتاً در موقعیکه زمام ادارهٔ سلطنت بآنها مفوض گردید هرکدام بنوبهٔ خود داد لیاقت وکفایت را داده وکارنامه های درخشانی ازخود بیادگار گذاشتند .

خاندان سلاطین غور .

خاندان سلاطین غور ازطائفهٔ سوری افغان است و سوری ها بین اقوام افغانی یك سوابق با افتخاری دارند ! چه غالباً درمحاربات رشادت ها و غیرت شایان تقدیری بروز داده وشاهان ونامواران بزرگی ازین خانوادهٔ افغانی بوجود آمده است که ممتاز ترین آنها اعلیحضرت غیاث الدین و شهاب الدین وشیرشاه پادشاه معروف سوری است .

اجداد غیاث الدین غوری از زمانه های قبل از اسلام ریاست اقوام افغانی غور وجبال فیروزه را دارا بودند ودر هر موقع سلاطین سابق بکمك وامداد آنها محتاج شده است مخصوصاً شمشیر وفتوحاتیکه این خانوادهٔ رشید درعهد شاهان اسلام وغزنوی ها ابراز نموده اند آخراً همین مجاهدات سبب ارتقا و شهرت آنها گردید .

(باقیدارد)

بقلم آقای میر غلام محمد خان

افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(٥)

سکاستین (سیستان و فراه)

سکاستین یا سیستان ولایتی است درجهت غرب افغانستان که شمالاً بولایت آریانه وجنوباً بولایت گدروسیا (بلوچستان) شرقاً بولایت غرچ و غورو اراکوسیا (قندهار) و غرباً بولایت قهستان وکویر لوت مملکت فارس محدود و متصل است . دریای ایتی مندر (رود هلمند) که از جهت غربی کوهای یغمان بنعان کرده وتاقلب سیستان میدود ، یگانه رودی است که حیات اهالی را ضمانت مینماید ، هلمند مستعد کشتی رانی بوده ودرعهد اصطخری بین بست وزرنج کشتی ها حرکت می نمود . رود های هاروت و فراه خاش و هلمند دوپارچه یا باطلاق تشکیل می دهند :ـ هامون فراه (محل ریختن دورود اولی) هامون سواران (محل ریختن دو رود دیگر) محوطهٔ واقعه بین این دو دریاچه معروف به (نی زار) است ونی انبوهی دارد ، درمواقع کثرت آب دریاچه ها بهم متصل میشوند واگر احیاناً آب زیاد تر گردد تمام جلگه هامون غرق آب میشود ، اما این اتفاق کمتر می افتد .

جغرافیا نویسان قرن دهم از دریاچه هامون که اعراب آنرا بحیرهٔ زره میگفتند و در نزد نویسنده گان کلاسیك به Aria Polus معروف است ، اسم می برند وطول اورا (۳۲) فرسخ و عرضش را از ٤ تا ۸ فرسخ مینویسند ، دریاچهٔ مذکور بکلی خشکیده است . تشکیل کود وزره را اهالی قطعاً بخاطر ندارند .

چون وضعیت سیستان بسته به کثرت و یاقلت آب بوده لهذا مملکت غالباً دوچار تغیرات بزرگی میشد ، اکثراً خرابیهای عمرانات سیستان بواسطهٔ طغیان آبها پیش شده و بهمین جهة است که سیاحین مغرب میگویند آنقدر خرابهٔ شهرها و قصبه ها که در بعض اراضی آنجاست متناسباً بدیگر جا نظیر ندارد . مسیوبار تولد از قول کمیسون سرحدی انگلیز که در سال ۱۸۸۵ در امتداد سیر رود خانهٔ هلمند از خواجه علی تا هامون سیاحتی کرده اند مینویسد تمام محوطه بین لندی و قلعه فتح مملو ار خرابه های قلاع و قرأ و آثار قنوات قدیمه می باشد .

دریك منزلی بالای شهر زرنج قبل از دورهٔ اسلام سدی بوده که ازهلمند نهرها باو کشیده بودند ، این بند بنام پهلوان افسانه سیستان (رستم) موسوم بود ، ولی امیر تیمور گورکان وشاه رخ پادشاه هرات بندرستم را خراب کردند . صفحات شمال شرقی سیستان (فراه حال) دارای بهترین مراتع او بشمار میرفت . وجهات جنوب شرقی او (گرم سیر) که زمینداورش گویند ازحاصل خیزترین وادیهای افغانستان شمرده میشد بقول کرزن هیچ یك ازولایات افغانستان مانندگرم سیر ازهواوهوسهای انسانی صدمه ندیده . وبیلو باتعجب ازحاصلخیزی و وفورآب انجا سخن میراند .

وزش باد های گرم درسیستان و طوفانهای ریگی او ، باندازهٔ اسباب زحمت میشد ، که اهالی مجبور شدند برای حفظ اراضی مزروعه ازهجوم ریگها ، حصا های چوبین احداث کنند . از طرفی باد های تند مساعدت مینمود اسیا های بادی دایر گردد . رو بهمرفته سیستان با آب و هوای گرم خود ولایت حاصل خیزی بشمار می آید .

سیستان قدیم چنانیکه درتعین حدود او گفتیم بمراتب از سیستان حالیه وسیع تر بوده و این اسم به تمام اراضی واقعه درمصب هامند ود اطلاق میشد . مستر بیلوسیستان را در جهت شرق شامل منابع دریا های ترنك و ارغسان و سلسلهٔ کوه توبه و درغرب بسلسله کوه نه بندان و دشت نا امید متصل می شناسد درجهت جنوب سلسله کوه خواجه عمران ودشت بلوچستان را نشان میدهد ، باین حساب ولایت قندهار حالیه را نیز جزو سیستان میشمارد ، و این تعین او مطابق به تقسیمات یونانی هاست که سیستان را بدو حصه تقسیم کرده یك حصه را درنگیانه و دیگرش را ارا کوسیا مینا میدند . چنانیکه فارسی هاسیستان و زابلستان میخواندند . سرحدات شمالی سیستان بدرستی آشکا را نمیشود جزاینکه تقریباً خطی که شرقاً ازجنوب ولایت اسفر ازگذشته وبجانب جنوب صفحات قائینات غرباً میرود ، سیستان را از ولایت آریانه منفصل میسازد .

با کل حال درقرون وسطی نیز سیستان وسیعتر از صفحاتی بوده که امروزه بنام سیستان مشهور و بین افغانستان وفارس منقسم است ، و باستثنای صفحات ارغنداب که جزء ارا کوسیا است سایر صفحات سابق الذکر همان ولایت سیستان را تشکیل میداد. نام قدیم سیستان .کاستین بود. یونانیان اورا بنام شهر ذرنگک ذرنگیانه ودرنگیانه نامیدند ، فارسی ها این ملك را نیمروز میگفتند وبنام سیستان خواندند که تعریب آن سجستان گردید در قرون وسطی اهالی سیستان شکزی شکزائی موسوم بودندبلادسیستان نظر بوضعیت جغرافی وتاثیرات مخرب آب و هوابیك حال نمانده ودایما تبدیل محل و صورت کرده است ، وآنچه مینماید اینهاستند : — ذرنگک (زرنج) فراه ، پیشاوران ، بست ، جوین ، طاق ، قلعه فتح ، رودبار ، شکوهه ، نصر آباد ، نادعلی .

اما شهر زرنج قدیم‌ترین شهرهای سیستان است که درسمت یمین رود هلمند بنا ، و بقول مورخین اسم اسکائی ها نخست روی او گذاشته شده ، نویسنده‌گان کلاسیك اورا بنام ذرنك شناخته ، وآباد کردهٔ پهلوان افسانهٔ ملی سیستان رستم میدانند . یونانیان این شهر را درنك نامیدند واعراب زرنج خواندند . شهر زرنج نه تنها در دورهٔ قبل الاسلام دارای عظمت مقام بوده ، بلکه درقرون وسطی نیز عمده ترین شهرهای سیستان بحساب میرفت . شاهان صفاری سیستان به ترقی وتعمیر روز افزون زرنج پرداخته کافی السابق اورا بپایهٔ تختی سیستان گزیدند . خرابه های شهر زرنج را اکنون بین ناد علی وقریهٔ زاهدان جهان آباد میتوان یافت . شهرفراه حالیه درساحل یسار وجنوب فراه رود واقع است ، درقرن دهم مسیحی بقول بارتولد شهر درهردو طرف ساحل رود خانه آباد بود ، وبقول فریه خرابه های جنوب رود خانه در درهٔ کوه که بفاصلهٔ نیم ساعت ازشهر افتاده قدیمترین شهری است که بمدتی قبل ازحملهٔ اسکندر مقدونی معمور وآبادان گردیده است . شهرحالیه که به نمونهٔ هرات آباد گردیده بمراتب ازان کوچکتر ، وامروز سوای دیوارها و خاك ریزهای محیط شهر ، آثاری ازو باقی نمانده است .

برجسته ترین خرابه های بلاد قدیمهٔ سیستان ازحیث عظمت ، خرابه های شهر پیشاوران درشمال نیزار است که یادی ازمجدد وجلال گذشتهٔ او میدهد . ازجمله آثار جالب توجه هم قلعه طاق است در یك منزلی شهر زرنج ، که کونولی Konolly سیاح قرن نوزده ازو ذکر میکنند ، در قرن دهم میلادی طاق شهر کوچکی ، ودرقرن یازده قلعهٔ مستحکمی بود که سلطان محمود غزنوی درسال ۱۰۰۳ ع بازحمت زیاد اورا اشغال نمود ، طاق درانوقت محاط بهفت بارو

وخندق عمیق بود که بقول بارتولد عبور ازان بواسطهٔ پل متحرکی میسر میشد . بست یکی از شهرهای بزرگ سیستان و در زمانهٔ مدنیت اسلامیه معمور و آبادان بود ، از باغهای او شمس الدین سامی تعریف میکند واورا منشأ علمای بزرگ ومتبحری میشمارد ، یاقوت خرابه های آن را بعظمت ستایش میکند ، حالیا نیز قلعهٔ مخروبهٔ بست بیننده را با تعجب بحیرت می اندازد .

ناد علی ورود بار قرائی پیش نمانده وامروز اهمیت مدنی را مالك نمیباشند . هکذا جوین درنزدیکی لاش درعهد خود ازبلاد عمدهٔ بحساب رفته ، منشأ علما ورجال مدبری بود ، جوین حالیه دیگر ازان اعتلائی که داشت سقوط کرده وجزء فراهبشمار میرود . بلادعمدهٔ امروزهٔ سیستان درسمت یسار هلمند سکوهه ونصرآباد هستند که موخرالذکر مرکز حکومت سیستان فارس و اول الذکر حکم قریهٔ دارد .

شعبهٔ اسکائی یك شاخهٔ از آرین های افغانستان است که بعد از هجرت از بین النهرین سیحون وجیحون درآریانه ، بسیستان سرازیر شده ونام‌خودرا روی وطن جدید شان گذاشته سکاستین خواندند و ما درینموضوع اشارهٔ در مقالهٔ آریانه نمودیم . اما در کدام تاریخ اسکائی ها بسیستان داخل شدند معین نمیشود ، بطوریکه مسیو بار تولدمیگوید اطلاعات اولیه راجع به‌اسکائی ها ظاهراً بقرن هفتم قبل از میلاد منتهی میشود . اسکائی ها که در کتیبه های دارا باسم سا کارا او کها یاد شده‌اند وآنهارا مورخین سا کا اسکیت واسکیث وسك میخوانند ، نه تنها در کیپ حماسه افغانستان تاثیر نفوذ نموده ، بلکه در حماسه های همسایهٔ غربی خود مملکت فارس نیز مدخلیت تامی داشته اند ومشهورترین این داستانها قطعه پهلوان معروف سیستان رستم است کهباجوانان

زابل و کابل حمله های تورانیان‌را از آرین‌های افغانستان وفارس دفاع نموده‌است .

بعد از قرن هفتم قبل المیلاد که‌مذهب زرتشتی بلخ در آریانه نفوذپیدا کرد، بالطبع ولایت جوار خود سیستان را متأثر ساخت ، ودر عقاید قدیمهٔ آریائی که نوعی از بت پرستی بود تاثیرنفوذ نمود . درقرن شش قبل المیلاد ظهوردولت هخامنشی هـای فارس وفتوحات کوردش مشهور ولایت سیستان را مثل سایر ولایات افغـانستان ضمیمهٔ دولت هخا منشی نمود ، حتی دارا یوش ولایات سند وپنجاب را نیز الحاق نمود .

در قرن سیوم قبل المیلاد اسکندر یونانی هخا منشی هـارا سقوط داده وبرافغانستان مستولی شد ، ازان بعد دولت یونانی باختر برافغانستان حکومت نموده وسیستان بالطبع جزء حـکومت باختر بشمار میرفت . یکی ازحکمرانهای یونانی‌سیستان انتی‌ماکس‌پادشاه فاتح (۱۷۰ ـ ۱٤۰ ق . م) است ازمسکوکات نقرئین این پاد شاه که بسیار زیبـا و مقبول است فاتح بودن او واضح میشود خرما که علامت فتح است در سکهٔ او نمایان بوده و پرو فیسر فوشه شرحی راجع باین مطلب مینویسد . وپرو فیسر مذ کور میگوید سکهٔ این شهزاده را شهزاده گان کوپن نیز تقلید کرده‌اند ، کوپن‌را بعلاقه‌سیستان منطبق‌دانسته‌اند.

نفوذ یونانیـان باختر در سیستان ، نشر تمدن جدیدی نموده و سیستان را رو بعروج سوق نمود . ولی دولت پارتها در قرن دوبم قبل المیلاد قوت گرفته و اسباب اختلال دولت یونانیـان باختر گردیدند ، حکومت یونانی سیستان نیز خاتمه یافته وموقتاً پارتها برصفحات سیستان تسلطی قایم کرده ، حتی در جنوب حوزهٔ هلمند رود به تشکیل دولتی پرداختند . ولی بطوریکه فوشه مینویسد این تسلط پارتها موقتی بوده واهالی سیستان بسرعت ازقید دولت‌پارت آزادگردیده

وبقول بار تولدا سکائی ها درجنگهای که با پارتها نمود نداشك هفتم (فرهاد دوم) جا نشین مهرداد اول (١٤٠ ـ ١٢٥ ق . م) را در رزم گاه کشته و مملکت پارت را غارت کردند ، حتی از قول کوتشمید ثابت میکنندا ینکه گویند مهرداد اول سلطنت خودراتاهندوستان بسط دادصحیح نیست ، بلکه این هجوم بهندوستان ازطرف اسکائی هـا ـ که درتواریخ چین باسم (ملت سه) مسطور است بعمل آمده است .

کوشانی ها که درقرن اول قبل المیلاد درباختر ظهور کرده بودند ، درقرن اول بعد المیلاد سیستان را مثل سایر صفحات جنوب هندوکش بحکومت کوشانی ملحق نمودند. درقرن سیوم میلادیدولت هیاطله جای کوشانی هارا درافغانستان گرفته وسیستان بالطبع جزء حکومت هیطل بحساب رفت . درقرن چهارم ساسانیان فارس قوتی گرفته و بسیستان دستی دراز کردند و نایب الحکومه هـای شان درانجا حکومت مینمود . اما دولت هیاطله ها بزودی سیستان را مسترد نموده ، و شاهان فارس را مکرراً در محـارب مغلوب و منهزم کردند . بعد از انقراض دولت هیطل در نصف قرن ششم انو شیروان مشهور سیستان را ضمیمه فارس ساخته ، و در تقسیمات مالکیه قسمت سیوم (جنوب مشرقی) مستملکه فارس قرار داد . این تسلط سیاسیه در سیستان تاظهور اسلام طول کشید .

در ازمنه قبل الاسلام سیستان دارای مدنیت باختری یونان بود ، و درعهد کوشانیان صنعت و مذهب بودائی ها در صنعت یونان و مذهب زرتشت نفوذ و حلول نمود . زبان آریائی قدیم سیستان در طی این تطور است وتسلط السنه یونان وهند و فارس آهسته آهسته ازهم رفته ، ودردورهٔ ساسانیان مقام خودرا بزبان جدیدی گذاشت ، این زبان نوین وطنی را بنام سکزی حالیا میشناسند .

زبان سکزی مثل السنه هروی وزابلی اززبان آریائی افغانستان مشق شده وباهم مربوط بودند . این زبان تابسط زبان عرب در سیستان باقی ومعمول بود .

ظهور عرب واسلام باب یك تمدن جدیدی را در سیستان کشود ، و اورا دردورهٔ اسلام در زمرهٔ ولایات عمدهٔ ومترقی افغانستان بشمار آورد . اما اعراب در مملکت سیستان دوچار مقاومت های شدید اهالی گردیده و مدتی مصروف مبارزه بودند . مسلمین در سال ٢٣ هجری بقوماندانی عبدالله ابن عمر الخطاب رضی‌الله عنه ، سیستان را بعد ازمحاربات صعبی استیلا ، و شهر ذرنك پایه تخت آنجارا مفتوح نمودند و امیر سیستان تسلیم اردوی عرب گردید . این تسلط عرب درسیستان تاظهور دولت فوشنجی هرات (آل طاهر) طول کشید ولی هیجانهای ملی دائما بروز مینمود ، چنانیکه درعهدخلافت حضرت عثمان رضی‌الله عنه سیستان سخت بشورید و اعراب باتحمل مشکلات برفع آن قادر شدند . در خلافت حضرت معاویه رض این انقلاب تکرار شد ، وزیاد بن ابوسیفان بزحمت آن را خاموش نمود . وقتا که خلیفهٔ یزیداموی دردمشق فوت شد سیستان مجدداً انقلاب کرد ، و سلم بن زیاد باطفای آن پرداخت درعهدی که عبیده بن بکره عامل حجاج یوسف در سیستان بود ، رتبیل کابل (کابلشاه) سیستان و زابل (قندهار) را جزء کابل حساب کرده وخراج سیستان‌را از اعراب بازداشت ، عربها بجنگ پرداختند ، رتبیل کابلی حاکم عربی را مغلوب وسپه سالار عسکری آنهارا اعدام نمود . حجاج بیست هزار عسکر بقیادت عبدالرحمن درمقابل رتبیل سوق نمود . رتبیل بعد ازانکه باعبدالرحمن صلح نمود ، پس ازچند که او معزول وپسر اشعب بجایش منصوب گردید ، عبدالرحمن را بافوج زابل بدفع حجاج کسیل عراق نمود ، واین اردوی زابل پنجسال درمقابل

حجاج بجنگید . رتبیل بعد از شکست عبدالرحمن باردیگر او را بافوج کابل بدفع والی عربی هرات سوق نمود ، وبعد از کمی اورا باخود بکابل برد . طبری این محاربات را به تفصیل ذکر میکند .

آخرالامر حجاج وفدی بدربار کابل فرستاده ، وانصراف خودش را ازاخذ خراج سیستان وزابل برای هفت سال تعهد نمود . قتیبه ژنرال زبردست وفاتح مشهور عرب قرار داد حجاج را بارتبیل تجدید نمود . ورتبیل اورا در محاربات ما ورالنهر معاونت نمود ، ولی عاقبت همین قتیبه سیستان را اشغال کرد . در اوایل قرن دویم هجری موقع ظهور ابو مسلم مشهور مروزی سیستان به ولات عباسی ها انتقال نمود ، ودر اواخر همان قرن ار دربار هارون الرشید جزء ولایات خراسان بجا کیر مامون پسر او اعطا گردید . بعد ازانکه شاهان طاهری فوشنج به استقلال خراسان پرداختند ، سیستان جزء حکومت آریانه شده ، وسوای شورش همزه سیستانی در عهد دولت طلحه بن طاهر دیگر انقلابی واقع نشد .

درقرن سیوم هجری خانوادهٔ معروف صفاریها درسیستان ظهور نمود ، و یعقوب پسرلیث ، درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار والی سیستان را طرد وتبعید نمود ، صالح ونصر پسران درهم نیز به رتبیل کابل پناه بردند ، یعقوب بعد از تصرف سیستان نائب‌الحکومهٔ طاهریان را ازهرات براند وامیر محمد طاهری ، فوشنج پایه تخت آل طاهر را گذاشته به نیشاپور پایه تخت دویمی طاهریان پناه برد . یعقوب متعاقباً تخارستان وباختر وزابل وکابل را اشغال نموده به فارس مستولی شد ، عمر وبرادر یعقوب لوای اصفهان ، کرمان ، ماورالنهر را از دربار بغداد حاصل نمود . سیستان وپایه تخت او زرنج درین‌عهد مدارج ترقی را سیر مینمود . اگرچه عمرو صفاری درمحاربه باسامانیان بلخی

مغلوب ومقید وبالاخره درزندان بغداد جان داد ، ولی خانواده واخلاف صفاریان ازان بعد تاقرن دهم هجری بصفت ریاست درسیستان باقی وپایدار بودند ، واگر درین میانه بعضاً بخانواده صفار مربوط نبودند هم از حسن شهرت آنخاندان قدیم استفاده کرده وخودرا باین سلسله منسوب نموده اند .

درطی اینمدت سلطنت های مقتدره سایره به سیستان استیلا کردند ، ولی روبهم رفته حکومت داخلی را بهمان منسوبین خاندان صفار باقی گذاشتند ، و یامنسوبین این سلسله خود شوریده وزمام ریاست را دردست گرفتند . دردورهٔ سامانی ها ، عمر وثانی وخلف بن احمد حکمرانهای سیستان ازهمین قبیل موخرالذکر بودند . خلف‌را سلطان غزنی محمود در زندان هندوستان مقید داشت تامرد ، یاقوت عظمت مقام علمی و مملکتداری این شاه سیستانی را تذکر میدهد . در قرن پنجم که زمانهٔ فتور غزنویان بود سلاجقهٔ خراسان بر سیستان استیلا کردند . در عهد سنجر سلجوقی (قرن شش) حکمران سیستان طاهربن محمد از اخلاف خلف صفاری بود ، ودر فتنه حشم غز ملك شمس الدین محمد یکی ازشاهان همین سلسله صفاری بود که سیستان را ازان بلیه محفوظ نگهداشت . خطبهٔ سلاطین غور در عهد حکمرانی ملك تاج الدین سیستانی درسیستان خوانده شد .

سیلاب مغول درعهد حکومت نصرة الدین شاه سیستانی سرازیر گردیده ودر سال ۶۱۷ ه = ۱۲۲۲ ع سیستانرا خراب کردند ودرسال ۱۲۲۹ بالقطع مسخرساختند . تاریخ سیستان دردورهٔ مغول تاریك است ، جزاینکه میتوان فهمید هنوز شاهان بومی درانجا ریاست داشتند ، چنانیکه درهجوم امیر تیمور کورکان بسیستان (قرن نهم هجری) پادشاه بومی فراه ملك جلال الدین بود که بهتیمور تسلیم شد ، وپادشاه بومی سیستان مرکزی ملك

قطب الدین مغلوب تیمور گردیده ، و شهر جلال آباد پایه تخت سیستان خراب شد . (۱) صاحب تاریخ حبیب السیر ازقول ملك شاه یحی حکمران بومی سیستان معاصر سلطان حسین مرزا شهریار هرات ، قصه میکند که او خود را از احفاد صفاریان شمار میکرد .

درنصف دویم قرن هشتم هجری هنگام هجوم ابوالقاسم بابرمرزای شاهرخی گورکانی بسیستان حکمران بومی آنجا شاه حسین بن ملك علی بود که بدست یکی ازملازمانش بقتل رسید . دراوایل قرن دهم حکمران بومی سیستان ملك شاه محمد بن شاه یحی معاصرشاه اسمعیل صفوی بود ودرهمان قرن صفویهای فارس برسیستان استیلا کرده ، وبنیاد امرای بومی را درانداختند .

درقرن ۱۲ هجری دولت قندهار سیستان را ازدولت فارس مسترد کرده ، وکرمانرا الحاق نمودند ، ومتعاقباً برمملکت فارس استیلا و به تشکیل دولت افغانی درانجا پرداختند . نادرشاه ترکمان درهمان قرن سیستانرا مثل سایر ولایات افغانستان اشغال وضمیمهٔ فارس نمود ، ولی بلا فاصله درهمان قرن دولت ابدالیه قندهار درعهد سلطنت احمدشاه بابای بزرگ سیستانرا مثل خراسان بافغانستان مسترد وملحق ساخت. دراواخر دورهٔ سلطنت سدوزائی واوایل ظهور دولت محمد زائیه افغانستان ، فارسی‌ها قسمتهای غربی سیستانرا آهسته آهسته اشغال کردند وعاقبت مسئله به نزاع دولتین افغان وفارس منجر شد . بالاخره بحکمیت کمیسون سرحدی انگلیزها در ۱۸۷۲ مسیحی سیستان کنونی که قسمت کوچکی ازسیستان قدیم بود ـ بین افغانستان و فارس تقسیم شد ، وضمناً فارسی‌ها توانستند بمعاونت انگلیس‌ها قسمت بهترآن را تصاحب نمایند .

---

(۱) جلال آباد را بعض ها در جای زرنج نوشته اند و آن را دو شاك نیز خوانده اند .

دورهٔ اسلام زبان سکزی را در سیستان متروك نموده ، و زبان علمی وادبی آنجا زبان عربی قرار گرفت . و مؤلفین بزرگی بزبان عربی بوجود رسید . معهذا زبان عرب نمیتوانست بکلی زبان ملی سیستان گردد ، لهذا زبان نوین فارسی افغانستان بالتدریج زبان ملی آنسرزمین گردید ، و بسی شعرا و مؤلفینی درین زبان ظهور نمود .

در مرور این اعصار اختلاط نسلی در سیستان وقوع یافت واین اختلاط عبارت بود از آمیزش طوایف بلوچ و سربندی وه ـی و کیانیان . باا یمراتب محققین اوروپا ، اهالی سیستان را مثل طوایف جمشیدیهای هرات ، از صاف ترین نژاد آرین های افغانستان حساب می کنند ومسیواولنسون این مقوله را تائید مینماید .

سیستان در دورهٔ اسلام ، مراتب تمدن وترقی علمی و عقلانی را باصفوت وصراحت اخلاق طی نمود ، واین مطلب از آثار عمرانات ومشاهیر علمی وادبی آنها بوضاحت آشکار است . یاقوت حموی بعلاوهٔ شجاعت ، بسی از محاسن اخلاقی اهل سیستان تمجید میکند . واقعاً در عهدیکه اغراض سیاسیون جاه طلب عرب سبب شد ، که در منابر مسلمین شرق و غرب ، حتی در مساجد حرمین شریفین ، به نسبت حضرت علی رضی الله عنه ناسزا گفته شود . درین میانه تنها اهالی مهذب حنیفی مذهب سیستان بود ، که بمسببین این مقولات ناجایز و ننگین ، بادیدهٔ حقارت نگریست ، وجداً در مملکت خود از شیوع آن جوانمردانه جلو گیری نمودند .

علی ای التقادیر ولایت سیستان یکی ازولایت عمده وتاریخی افغانستان بوده ، و رجال عالی مقام او درردیف مشاهیر علمی واولی مملکت افغانستان قرار دارند و ازان جمله اینهاستند : ــ ابوحاتم بستی عالم متبحر وصاحب تصانیف متعدده .

ابی حاتم محمد بن حسبا بستی عالم اجل ودارای تالیفات عدیده . الخطابی ابوسلیمان احمد بن محمد بستی عالم متبحر . ابولفتح علی بن محمد بن حسن بستی شاعر ماهر و نویسندهٔ زبردست . اسحق بن ابراهیم بن اسمعیل ابواحمد قاضی بستی فقیه و محدث مشهور . ابا احمد اسحق بن ابراهیم القاضی مفسر و محدث معروف . ابا الحسن محمد بن عبدالله بن جنید بستی فقیه و محدث بزرگ . ابوالفتح بستی شاعر معروف . شمس الدین بستی شاعر شیوابیان . ابونصر فراهی مشهور . محسن فراهی شاعر شیرین بیان . ملا معین فراهی صاحب تصنیفات عدیده . میرزا برخوردار ترکمان فراهی صاحب کتاب مشهور شمس وقهقه . مجد الدین فراهی صاحب گنج اللغات وحلل مطرز . عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانکشا ، شمس الدین محمـد صاحب دیوان وزیر معروف دورهٔ هلاکو و آباقاآن بهاو الدین محمد جوینی عامل معروف هلاکوئیان . امام الحرمین جوینی استاد امام محمد غزالی مروزی . دعلج بن احمد دعلج السجستانی صوفی معروف . ابوداؤد سلیمان ابن الاشعث بن اسحاق السجستانی فقیه مشهور . احمد عبد الجلیل السجزی ازمشاهیر منجمین وریاضین قرن چهار هجری (٢٩ کتب مؤلفه او در مکاتب اوروپا موجود است) ابوبکر عبـدالله سجستانی فقیه ومحدث بزرگ . امام یحی بن عمار سجستانی عالم وصوفی مشهور . خلیدت السجستانی صاحب تاریخ آل محمد. زین الدین وجلال الدین شعرای مشهور سیستانی. استادفرخی معروف سیستانی . استاد ابوالفرج سجزی شاعر مشهور واستاد عنصری بلخی . شیخ سعد الدین حموی سیستانی صوفی معروف ودارای تالیفات متعدده . ابوسلیمان منطقی سجستانی عالم وریاضی دان دورهٔ متوکل عباسی . قاضی احمد لاغر سیستانی عالم متبحر ومصنف قرن چهارم هجری . طبیعی وعاشقی شعرای شیوا بیان سیستانی وامثالها .

یاد آوری

از مشترکین عظامیکه تاحال وجه بدل اشتراک این مجله را نپرداخته‌اند متمنی است که مبلغ اشتراک خود شانرا بخزانه جات محلی پرداخته رسید عوض معاوضه یامستقیماً پول بخود دفتر مجله ارسال ورسید حاصل داشته زاید ازین مارا بانتظار نگذارند .

دفتر مجلهٔ کابل

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ وتدوین لغات واصطلاحات مخصوصه زبان افغانی وفارسی کوهستانی وطن را درنظر دارد .

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان وادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمك نموده وقتاً فوقتاً یکمقدار لغات واصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده وبین نویسندگان وملی معمول ومتعارف نباشد ترتیب داده وباین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یادگار رعلاوه اظهار قدرشناسی یکدورهٔ مجلهٔ کابل رایگان بآنها تقدیم خواهد شد .



شمارهٔ هشتم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره :— جاده ارگ ، انجمن ادبی
درتحت نظر انجمن ادبی طبع ونشر میشود .

مخابرات با انجمن است .

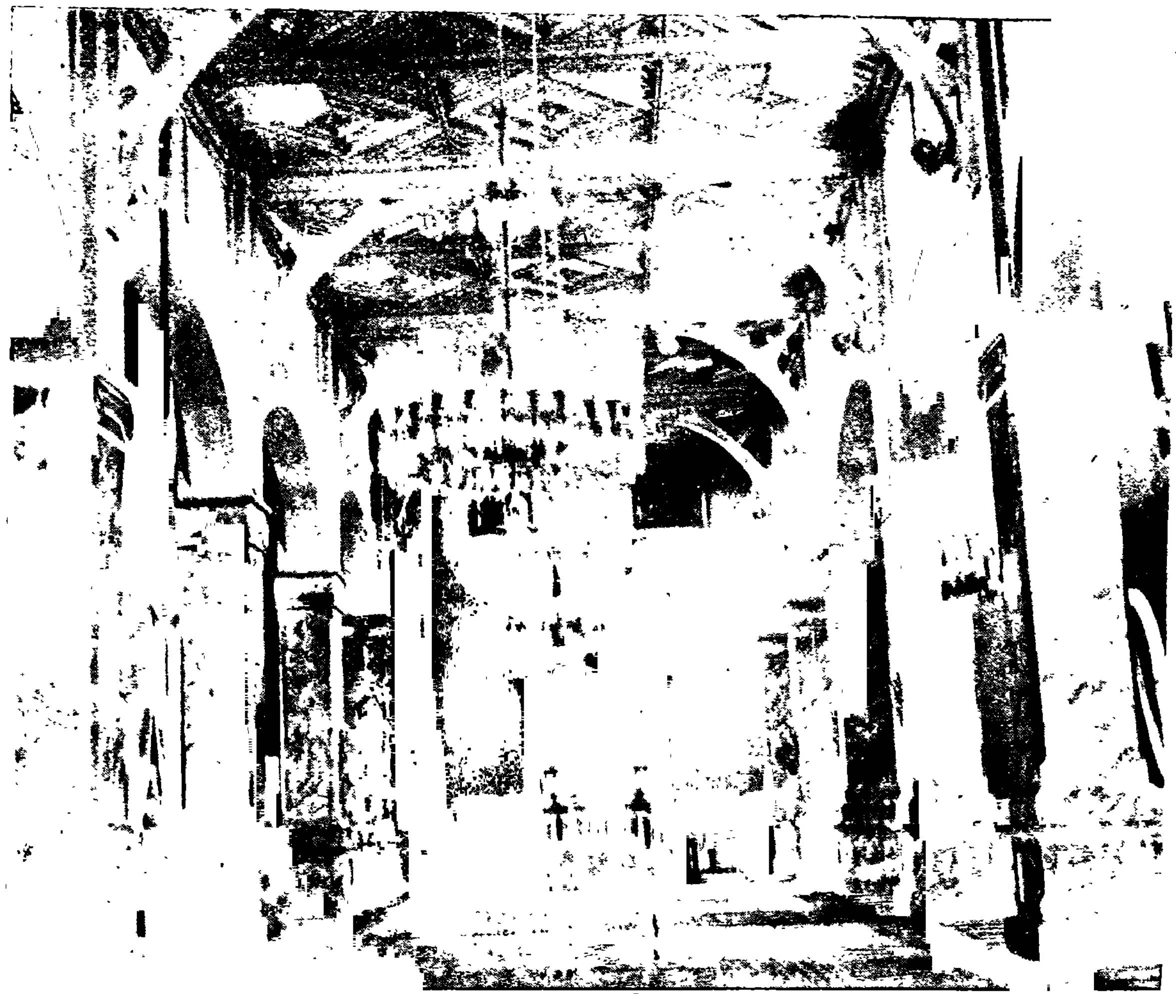
عنوان تلگرافی :— کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱۴ »
» خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۷ شعبان ه ق = ۱۵ جدی ۱۳۱۰ ه ش = ۶ جنوری ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات



یك قسمت ازمنظرهٔ داخلی تالار شورای ملی
کابل

آدرس
محل اداره : جاده ارگ
انجمن ادبی
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
« مخابرات : با انجمن

مجلهٔ کابل

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله = ۱٤ «
« خارجه = نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

مجله ایست ماهوار : علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

۱۵ جدی ۱۳۱۰ هـ ش = ٦ جنوری ۱۹۳۱ م

مطالعات بقلم محمد بشیرخان منشی زاده

زندگی وقرن حاضر

عصر کنونی عصریست که از روی قیمت واهمیت زندگانی فعلی وا ز نقطهٔ نظر موفقیت یا ناکامی درین هنگامهٔ پرگیر و دار ، هر روزش بقدر سالی وهر سالش معادل قرنی بحساب میرود ! چه وقتاً که ما درقرون خواب آلود اعصار فترت اندود ، صفحات حیات گذشتگان را تحت مطالعه میگذاریم ، می بینیم اعصار گذشته باستثنای نهضت های مقدس دینی میدان گاه قتال وجدال در راه مقاصد وآمال محدودی قرار گرفته بود ، که جز اوهام و خرافات وخودپرستی نتیجهٔ را متقابل آمال سعادتمندی وخوشبختی بشر ارائه نمی نمود .

ولی عصریکه ما درآنیم حیات بشر در راه تکامل وتقدم عقلانی و حسی ، پیشرفت وتطور مادی و جسمی بمقصد ارتقاً وخوشبختی مخلوق قدمهای فراخی برمیدارد ونوع بشر را باین مسابقه حیاتی دعوت مینماید ـ امروز بشریت را

انقلابی فرا گرفته که محرك این انقلاب بزرگ عقل بشر است ومیل دارد همان خصایص عظیمه و فضایل عالیهٔ انسانی را بمنصهٔ حیات ازخود بروز داده ، و در پرتو آن جهانرا منور وحقیقت وشرافت انسانی را اثبات نماید ! این انقلاب‌عظیم زنده‌گی واجتماع بشر مخصوص کدام طایفه وملتی در دنیا نبوده ، بلکه‌تاثیراتش عمومی وبلا فاصله شامل کافه سا کنین کره غبرا ئیست . وهیچکس وهیچ قومی نمیتواند باین داعیه طبیعی جواب رد داده واز وی کناره جوید ، ولو در زاویهٔ تنهائی و گوشهٔ سکونت وآرامی فرو رفته واطرافش را باسد های فولادینی حصار کرده باشد . چه این کناره گیری وانزوا حاوی اجسام خواهد بود . ولی عقول و ارواح دیگر بحکم زمان بکلی تبدل وتغیرنموده و داعی این هیجان تکامل را لبیك اجابت گفته است . آری تحولات عقلیه وحسیه از احکامات نفسی و طبیعی‌انسان‌است وهیچ قوتی نمیتواند بشررا ازین تطوروتحول بازداردالا ماشاءالله .

وقتیکه ما بمقتضای اوضاع امروزه نظر کرده وروش روحی و عقلانی بشر امروزه را تدقیق میکنیم البته می بینیم درراه این تکامل عظیم بشری مبارزهٔ طبقات مختلفهٔ بشریت بشدت جاری و هرکه درین میانه فاقد سعی وعمل وچاره جوئی بوده مغلوب پهلوا نان میدان معرکه گردیده وراه فنارا درپیش میگیرد در عین این گیر ودارها لازم است فکر کنیم آیا درین مبارزهٔ تکامل ما چه خواهیم کرد و ظایف ما کدام است آیا درین زمان انقلاب و نهضت بشری ملتی می تواند بخواب غفلت بسر برده و گول پاتیك جهل و نادانی بخورد و با مشاهدات جاریهٔ عصری در بطالت وتنبلی عمر خود را گم کند ؟

درینصورت آگاه باید بود نتیجه غیر ازین دو نیست : — یا گرفتاری به درد های بی درمان پریشانی وبالاخره در هجوم قوای غالبه محو ومعدوم شدن

یامفتون شدن بعصر وزمان و تن بمقتضیات عصری دادن ودر راه تکامل و تقدم قطع مراحل نمودن ، آن تکامل وتقدمی که اساسات دین مقدس نبوی صم نیز بشر را بسمت آن سوق می نماید . یکوقتی یکی از فضلای حکیم عرب مخاطبین عصری خودرا خطاب کرده بود : ـــ بدون رفتار بروش زمانه اگر فرداست یاجماعه چارهٔ ندارد ، انسان مجبور است که خود را تابع محیط زندگانی ساخته و بنای حیات را توام باشالودهٔ عصر خویش دانسته و بر طبق آن عمل نماید ، ورنه هیچ گاه قابل زیست و مستحق عفو از مجازات روزگار نیست . عشایر واقوام تاتدارك ممیزات عصری و تدبیر محیط وصلی خود را نه نموده و متخلق باخلاق عصر ، یعنی مجهز بوسایل حیاتیهٔ اقران زمان نگردند ، مشکل است کهدر راه مبارزه بحیات قدمی به کامیابی برداشته بتوانند . حضرت علی رضی‌الله عنه چقدر عصرها پیشتر فرموده بودند : ـــ (علمو اولادکم بغیر زمانکم لان زمانهم غیر زمانکم) میتوان گفت که غالب ممالك شرق را خمودی فرا گرفته واز ۶ ، ۷ قرن باینطرف غرق جمود گردید است . بحدیکه حالیا این ممالك منجمده را فقط یك موجود غیر زنده میتوان نامید . زیرا موجودی که اظهار زندگی نتواند موجودیتش متزلزل ودست خوش حوادثی است که امید بقارا ازان نتواند داشت . اگرما آرزومند حیات حقیقی باشیم لازم است که عوامل حیات وترقی وفنارا درعصر موجوده دانسته و بلا درنك داخل میدان این تنازع جهانشمول حیات شویم ، تادست حوادث غفلتاً بنیاد مارا از پا در نیندازد . پس لازم است ازقدما حفظ آبرومندی ماضی وازخلف نوین استحکام مستقبل خود نمائیم . آیادرین قرن‌طلائی چگونه میشود ازاعصار حجری وماقبل‌الاسلام تقویهٔ عقول وعادات ، تمدن ، واخلاق جست ، فی‌المثل اگر قدری بطرف عالم

برانبوه چنین دیده شود ، با نتیجهٔ که آنها در سالیان دراز بدست آورده اند گاهی بیننده و ناظر ، از احوال حاضر شان حظی نخواهد برد خصوصاً اگر با یادگار پر افتخار ماضی آنها یك مقایسه ئی بعمل آورده شود ، آنگاه قلوب اهل خبرت تنگ میگردد .

چون اکثر آراء ، افکار ، عادات ، اطوار مشرقیان ماخوذ از سلاسل پرپیچ وتاب قرون ابتدائی است که بقسم میراثی از همان قرنهای دیرینه آمده وحتی در برابر اوامر مذهبیه نیز بدبختانه مقاومت کرده اینك موجود است . پس گاهی باین عصر ترقی و تکامل مدنی موافقت ومطابقت نخواهد کرد . واقعاً چقدر براهل خبرت وبصارت فشار آور است وقتیکه می بینند رسم ورواجی را که از تاریکی هـای روزگار جاهلیت میراث و یا یادگار مانده ، ودیده باشند ظواهری را که از باطن اثری ندارد ، آری می شنویم کلماتی را که معانی آن را درك نمیکنیم وهکذا ازین قبیل بسی اعمال واخلاقی داریم که مضر زندگانی در عصر حاضر است . بسی دیده باشند که مردمان برذکر اساطیر تفاخر کرده واز کار حال تغافل مینمایند یعنی اهتمام بعرض غیر جوهری داده اند ، و حقیقت را گذاشته به موهومات پرداخته اند . بالعکس اقوامیکه خواسته اند در میدان حیات عصری مستحق زندگی گردند لاچار بسی ازینگونه حجابهای افکار واعمال سؤرا مردانه وار از هم دریده اند ! خوبست که ما از عادات و آرای منتشرهٔ سؤ که موجب انتباه و ایقاظ نفوس است دو سه را زیر بحث آوریم ، مثلاً موضوع تعلیم وتربیه را اگر هدف قرار بدهیم مجاری ذیل بنظر می آید که تعلیم خاص را آشکارا میکند : ــ

(١) اولاً بطبقهٔ معین که آن عبارت اند از آسان پسندان . دین مقدس

اسلام گفته است طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة .

(۲) بمکان معین عبارت از مکاتب و مدارس . حضرت رسول صلعم میفرماید . اطلبوالعلم و لو کان با الصین !

(۳) بزمان معین (از فلان سال تا فلان سال) حالانکه علم نباید مخصوص طبقهٔ بوده بلکه ملك تمام ورایج عام باشد زیرا بسا کاریگران عالم یابزرگان معاریف ازهر کنج و کنار برجهیده یا ازمحیط غریبان سر کشیده‌اند و کذا نباید بمکان محصور باشد زیرا علما گفته‌اند بهرجا بجوی ! ازهر جابیاب ! وهمچنان نباید بزمان انحصارش دهی پیغمبر برحق ما میگوید : ــ اطلبوالعلم من المهد الی اللحد ! باید طلب کرده و سعی کنی که بهر آنی از علم در خود چیزی بیافزائی . تعلیم و تعلم نه تنها حفظ امثله ها ، جواب دادن تمرین ها ، و دادن امتحان ها ، یا طوطی بودن از افسانه ها ، فرا گرفتن حادثات ، سردادن واقعات ، است بلکه از ینها کرده وظیفهٔ مهمتراست : یعنی اصل کار مدرسه تربیهٔ انسان حقیقی ، تکامل شاگردی تربیهٔ ذهن و ذکا قبل از تعلیم علوم ـ هکذا تربیهٔ جسم ـ تربیهٔ عواطف تربیهٔ فکر و دماغ ـ تربیهٔ اراده میباشد ـ تربیهٔ که رجال همدرد نوع خواه بپرورانند . حق و حقیقت مدرسه آن است که یك صورت عالم صغیر از مظهر عالم کبیر گردد . واجب است که فرزندانرا برای وطن بهترین خدمت گار بسازند ، وقبل ازهمه متحلی بحلیهٔ اخلاق متین ومتقن وآمادهٔ پیشرفت هرگونه امداد مملکت خویش گردانند .

انسان نباید جز برشد و قوت خود اعتماد کند اگرچه غالبیت وسیطره ملك ومال صاحب قوت و شدت میباشد ولی انسان ذکی میتواند اقویا را بعلم

ودهاً خود نوکر سازد ، پس سیطره حق علم ودهاً است ، اگر امروز علم بهمه طبقات عام شود سیطره بدارندگان اخلاق راقیه ، باهل اقدام و ثبات ، بصاحبان جلادت وشجاعت محول میشود ، وسیطره مالك صاحبان عزم آهنین شده ، عزمیکه در دنیا چیزی مانع آن شده نمیتواند .

باز مثالاً تماس بنکات دیگری مینمائیم که عبارت ازلغت وادب باشد . اولین چیزیکه دراین راه ما باید خاطر نشان نمائیم این است که لغت برای مفاهمه ونقل دادن معانی است ، نه درحد ذات غایه ومقصود که اعتناً بلفظ نموده ازجواهر معانی بروائی نه نمائیم . حالیا مردمان بکلمات نظر انداخته ازموضوع می برایند ، بقالب اهتمام داده ازقلب خبرندارند ، بلکه ازین شیوهٔ وهمی برما استیلا یافته که هر کس قادربسوادی گردید ، یاچند جملهٔ مقفی ازخود بافید ، و بدعوای صرف ونحوهم نازید ، خودرا محرر ونویسنده معین داشته ، واز ارباب حل وعقد و غور وخوض پنداشته ، گرچه مباحث ازعلم دقیق یا سیاست عمیق باشد خواه کار مهم اجتماع یافکر رزین اقتصاد ، سرجنبانده وقلم میراند وازین اکتفاً واستیفاً خود خبری هم ندارد که عالمی را غرقاب فنا میگرداند ! وحالانکه آنچه ذکر یافت محض فرع الفرع میباشد تا باصل کجا وکی رسیم ، و باید از ذهن نبریم که لغت بمنزلهٔ بوجود آورندهٔ زندگی است ، والفاظ وعبارات درمقام تنازع للبقاً است ، که اصلح شان ماندنی است . وبازلغت تابع سیر احوالات ، و استکشافات واختراعات و استنباطات انسان است ، پس چگونه آن را جامد میخوانیم ، در صورتیکه خود به استکشاف واستنباط واختراع نه پرداخته ایم ؟ لهذا ادب نیز باید بروح عصری موافقت نماید ، بلی درست است که قدمای ادب برای ما نشاید مهیج و نماذج بدیع الصنعه گذاشته و رفته اند ، ولی اگرما برانها اکتفاً و اقتفا

ورزیده توقف نمائیم نه تنها ازپست همتی ما است بلکه ارتجاع وتقهقر است . چگونه میتوان راهی به تقدم و ارتقاء سپرید اگر بداشته و اندوخته قدیمه قانع و بمیراث مانده اکتفاً میکنیم .

زیرا تقدم و پیشرفت بدون استحداث و اختراع امکانی ندارد . بعضی مسایل قابل بحث داریم که تقطیع نشر ووقت به ما بعدها گذاشته و انشاءالله الکریم بآینده بحسب اقتضاها پرداخته می آید .

(بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی)

اخلاقیات

۲

اعتیاد بملکات عالیه

خادمین نوعی دراثر مساعی وزحمات و تحقیقات خویشتن نسبت بعلل وامراض دماغی وقوای روحی انسان ، که اساس اعمال وارادات غیر صحیحهٔ آن شمرده میشود ، نتایجی‌را مکشوف میدارند ؛ وبایستی انسان نظر باین تحقیقات مسلمه معتقد شود زمام اراده و اعمال وی در طریق خوب و حقیقی در دست اقتدار فکر و خیالات صحیح وباترتیب وی است ! یعنی در مجاری حیات در صورتیکه قوای باطنی خود را بطور منظم وبمطالب نافع وسود مند ورزش‌داده و آنهارا بعملیات موزون ولایق عادت میدهد ، البته عادات ردی اکتسابی یاموروثی را در وجود خویش مغلوب ساخته و روش نامرغوب و خصائل بد را منکوب می سازد .

فضلای دانشمند عصر ازقبیل ! نیوتن Isaac Newton هاین ریش

لو به Heinrichloube لیسنگ Lessing وامثالها از علمای علم الروح وعلم النفس میگویند اعمال وارادات صحیحهٔ شماها تابع احساس و عکس العمل خیالات سالمهٔ شماست ، هرگاه نتیجهٔ صحیح و ثابت از اعمال ظاهر نمیشود ، نقصش را باید در عقول وافکار خود جستجو نمود ! خیال شما میتواند اراده را بصورت خوب و صحیح یا بطور غلط وناخوب القا وتحریك نماید ، مثلاً خیال میکنید که حتماً صبح ساعت (٦) بایدتی از خواب بیدار شوید ، واین خیال بصورت جزم و تصمیم در دماغ شما تمرکز مینماید ، البته صبح در سر ساعت بیدار خواهید شد .

پس اگر تصمیمی درخیال وارادات باطنی خود کرده و آنرا بمقاصدواعمال مستحسن معتاد میسازید البته ارادات واعمال ظاهری از حدود صحت و اعتدال تجاوز کرده نمیتواند .

برای اینکه انسان از عادات خوب وملکات فاضلهٔ خویش یك حظ روحی برده و بعکس آن یك انقباض وتأثری در روح پیداشود ، یك قوهٔ ممیزه را خداوند متعال درباطن انسان خلق کرده که آنرا « وجدان » مینامند . و ازخصایص اعمال وجدانی این است که فرق بین اعمال خوب وبد گذاشته ، درصورت بروز اعمال صالحه وخوب انسان در روح خود یك مسرت وانبساط و بارتکاب اعمال سوء وغیر حسنه .قابل نفس خود یك خجالت و سرزنش باطنی احساس می نماید . همین احساسات خوب وناخوب باطنی اعمال وفعالیت وجدانی انسان را ظاهر میدارد و گفته می شود که واقعاً قوهٔ شریفه بنام وجدان در وجود انسان موجود است .

ولی چون نفوذ عادات ردی ومشق رذایلیکنوع تسلط قاهرانه دراخلاق

وعواطف کرده ، ورفته رفته ضمیررا زنگ آلود وقلب را قسی میگرداند ، البته درچنین انسانی فعالیت وجدان مختنق شده ، تاثیراتش روح را خوب تر تألم یاانبساط داده نمیتواند ، چنانچه چشمهای عایل وتاریك ازمناظر زشت یازیبا کمترمحظوظ یامتألم میشوند .

هرگاه انسان درمیدان ابراز تکالیف نوعیت ومبارزه درحیات حاضر شده ومایل باشـد : طرق پرپیچ وتاب زندگانی را بدون مخاطره ومغالطه مشی ، وفضایل اخلاقی ومقتضیات انسانی را درین رزمگاه پرولوله وآشوب مفقود نکند ، یعنی ازحدود تکالیف اوامر ونواهی وجدانی خارج نشود لازم است موقع ارتکاب عمدی یاتصادف بیکی ازاعمال خلاف اخلاق سرزنش وتحقیرات وجدانی را تماماً گردن نهاده نفس خودرا معتوب ومستحق بنکوهش بداند ونادم باشد . یعنی سرزنش وتوبیخ وجدانی را که بعلت اعمال زشت درنفس انسانی تولید اضطراب مینماید .

اگرانسان مطیعانه آنرا تلقی میکند ، البته آئینه خودش را ازتکرار اعمال سوء حفظ و برای پرهیز کاری وتقوای قوای باطـنی خـودش را مستعـد کرده خواهد بود .

اشخاصیکه برخلاف این سرزنش وتادیب وجدانی ، بالجاجت وبیبا لاتی وجدان خود شانرا نمگریسته ، ومقـابل الزامات آن یکنوع دلیل تراشی وفتاوی غـیر معقول اقامه ، وباقناع وجدان خویش میکوشند ، گویا آنها عمداً خود را در گرداب عمیق جهـل وبدبختی پرتاب کرده ، ومیل دارند دیدهٔ روشن باطـن خویش را کور کرده وپرتگاهٔ عدم را بادیدهٔ نابینا استقبال نمایند .

همت بلند ونیروی عقل واستعداد عالی وقابل انسانی ، در قبول و اعتیاد

بملکات فاضله و خصایل حمیده خیلی قوی وزاید از کفایت است : چه وقتاً که انسان عظمت مقام عقلانی و قوهٔ بزرگ اراده وتصمیمات خودش را در کارهای سایره ، ازقبیل اختراعات وکشفیات وغیره بسنجد البته سهل است که برای معتاد شدن بیکعده ملکات وخصایل خوب تصمیم گرفته و فکر وخیالات خود را باین اعتیاد مجبور ومانوس بسازد .

عادت یك عامل بزرگ و مؤثریست که جلو ارادات انسانی بهرطرفیکه میل داشته باشد میکشاند ، وقتاً که انسان خصایل خوب وشایسته را اعتیاد ومشق مینماید ، البته عادات همیشه ارادات واعمال او را بطرفی خوبی سوق میکنند ، ولی دراول وهله عادت را بمقصد جلوداری اعمال صالحه و ملکات فاضله جز بعزم و تصمیم تسخیر کردن ممکن نمیشود یعنی شخص معتاد بافیون که تقلیل آنرا مایل باشد تا تصمیم نکند که ازمقدار گذشته کمتر باید استعمال نماید البته باین عمل معتاد شده نخواهد توانست .

عزم و تصمیم قطعی ولایتزلزل خصایل خوب وملکات فاضله را درعادات تمرکزداده ومطیع آن میگرداند ! مثلاً انسان تصمیم مینماید که هیچگاه زبانرا بدشنام ومذمت معتادنخواهدکرد ! وبمقصد نفاق انگیزی بین همنوعان وسیله قرار نخواهد گرفت ! و گوش را بشنیدن الفاظ بی فایده وسخن چینی حاضر نمی نماید ! ودست را بحق غیر یااذیت نوع دراز نمیکند ! چه این چیزها همه مغایر اخلاق وبرخلاف اوامر وجدانی و مضر شرافت انسانی است ! پس آنرا مرتکب نمیشود بلکه هرزمان ازین افعال نفرتی درخیال و ضمیر خود میپروراند ، البته رفته رفته بایك تصمیم و ثباتی درین راه ، این ملکات جزو عادت وی قرار گرفته ، اعمال ناخوبی را مرتکب نخواهد شد !

وضمناً باینوسیله ملکات عالیه را تملك خواهد نمود .

همچنان برای غلبه و نفوذ اخلاق ردی و خصایل مذمومه ، همین طریق اعتیاد است ، که اگر انسان حسیات و عواطف صحیحه را مغلوب هوسات وطغیان شهوات ساخته ، ضعفی در تصمیم او طاری و بمقابله قیام نورزد ، البته عادات ردیه در انسان نفوذ کرده وارادات واعمال اورا بجاهای پستی می کشاند .

فقط غلبه وموفقیت انسان درین مبارزه مربوط به این است که از قوهٔ ممیزه و وجدان در تفریق خصایل وملکات زشت و زیبا کمك وهمراهی خواسته ، وبه نیروی عزم وتصمیم عادت را مطیع اعمال و کارهای خوب قرار دهد .

جبلی غرجستانی

اسم ونسب :— بقلم آقای سرور گویا

تمام تذکره نویسان نام اورا عبدالواسع جبلی که جبلی را از مقاطع اشعارش دریافته اند مینویسند مگرصاحب مجمع الفصحا اسم پدرش را هم علاوه کرده اورا پسرسید عبدالجامع ابن‌عمر ابن ربیع میداند . از اشعار خود شاعر که بمنزلهٔ آئینه سراپا نمای شاعر است نیز استنباط میشود که از خاندان محتشمی بوده ونسب برسول اکرم ص میرسانده است . اما اینکه اورا حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده پسردهقانی دانسته و دربنه زاری اشاره کرده وکتب مابعد او ازقبیل روضة الصفا وحبیب السیر وآتشکدهٔ آذر بدان اتکاء و استناد کرده اند تماماً عاری ازحقیقت است زیرا اولاً خود شاعر بانهایت صراحت قول وصداقت لهجه نسب وسلالهٔ خود را روشن نموده هیچ اشتباه وترددی

نگذاشته است . ثانیاً عبدالواسع جبلی در آغاز سلطنت سنجر ازشعراء مبرز و زبردست زمان خود بوده وبمدح امرأ قصاید میساخته است چنانچه صاحب سخن و سخنوران ازقول عماد الدین صاحب تاریخ سلجوقیه مینویسد که در مدح طغرلتکین محمد قاروی بن انکنجی که پدرش فرمان فرمای خوارزم و بخوارزم شاه موسوم و درسال ٤۹۰ بدست قودن و بارقطاش از امراء سلجوقی کشته گردید قصیدهٔ گفته واورا بفتح خوارزم تهنیت کرده گوید :—

وارث گنج ونگین میراجل طغرلتکین — پهلوان ملك ایران شمس شاهان بشر
میرفرزانه قاروی بن انکنجی که داد — ایزد اورا فضل برشاهان عالم سربسر

و طغرلتکین درسنه ٤۹۰ برخوارزم استیلا یافت و درهمین سال سنجر از طرف برادر خود برکیارق بامارت خراسان منصوب گردید . علاوه برین دولت شاه سمرقندی که سخنان وی دربین تذکره نویسان وتتبع کنندگان بنهایت اعتبار است درتذکرهٔ معروف خود مینویسد :

آنچه مشهور است که عبدالواسع دراول حال جلف عامی بوده وآنها که برو می بندند که دراول چگونه شعری گفت بالتمام سخن عوام است ودرتواریخ ندیده ام ازین جهت بقام درنیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که درسخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند که درپایان شباب چنین عامی بوده بتربیت اهل شده باشد اشاره بقول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده است (۱)

(۱) عبدالواسع معاصر سلطان سنجر سلجوق بود گویند دراول بزرگرسلطان بوده درپنبه زاری اورا دید که میگفت : — اشتر صرا حی گرد نا دانم چه خواهی کرد نا گردن درازی میکنی پنبه بخواهی خورد نا سلطان در اوبوی لطف طبع یافت اورا ملازم کرد وتربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعراوتاغایت شعرا نگفته (تاریخ گزیده)

مسقط الراس و خطوط مسافرت :

باتفاق تمام مورخین وسفینه نگاران مولد ومنشأ او غرجستان افغانستان (غور وهزاره جات حالیه) بوده است . در آن عهد ظهور اینچنین شاعر زبردستی ازسینهٔ کوهساران مرکزی وطن افغنستان استبعادی ندارد چه افغانستان دردورهٔ اسلام مدارج مدنیت ثانوی خودش را درهمین قرنهای پنج وشش هجری بهمنتهای عروج وترقی سیر مینمود وبلاد افغانی چون بلخ ، هرات ، غزنی ، ذرنج ، بست وامثالها یکی پی‌دیگری در پرورش نوابغ عالم و رجال مشهور آفاق میکوشیدند ، غرجستان که در جهات شرق وغرب خود دارای معمور ترین بلاد مدنی از قبیل بامیان و فیروزه کوه و غیره بوده ، نیز در پروریدن مشاهیر علمی وادبی قصوری نورزیده و ازان جمله است شاعر شهیر کوهستانی که در سنه ٤٧٠ هجری بدامان جبال فلك سای غرجستان بروز گار دولت غزنویه و آل سلجوق ظهور کرده و بقول دولت شاه سمرقندی دراول حال ازجبال غرجستان بدارالملك هرات آمده وازانجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان غزنی بود رفته ودر غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته است .

و بعد از این تاریخ ملتزم رکاب سلطان سنجر بوده و گاهی هم باسلطان موصوف بغرض مملکت گیری وتاخت وتاز آقلیم مسافرت های چندی اختیار کرده است که آخرین آنها در سنه ٥٤٤ هجری حرکت سنجر بطرف عراق در زمستان وفتح آن بلاد است وقصیدهٔ غرا و بلند بالای هم درین فتح سلطان سروده است .

سلاطین وشعرای معاصر

(۱) یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود ٤١١ ـ ٥٥٢ که بقول دولت شاه

پاد شاه فاضل دانشمند وشاعر پرور بوده دارالملك غزنین بروز گار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را ازو بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله ودمنه را در روز گار او حمیدالدین نصرالله که تلمیذ ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته وداد فصاحت و بلاغت دران کتاب داده‌است وشیخ‌سنائی حدیقه را بنام او میگوید واین بیت‌ازوست :

ای فلك همچو بار گاه هستی شاه بهرام شاه شاهستی

عبدالواسع جبلی چهار سال تمام در زمرهٔ شعرای پای تخت او بوده قصاید غرا و گرانبهای اوایل روز گار شاعری خود را وقف نام او کرده است .

(٢) معزالدین سنجر بن‌ملك شاه سلجوقی ٥١١ ـ ٥٥٢ که دربارسلطنت‌او از حیث شعرا وادبا یکی از بهترین در بارهای آسیا بوده علما وشعرایٔ از قبیل امام محمد غزالی وحکیم سنائی غزنوی‌وحکیم انوری بلخی وادیب‌صابر ترمذی ورشید وطواط بلخی وسید حسن غزنوی ومختاری غزنوی وامیرالشعرای معزی سمرقندی ولامعی جرجانی وفتوحی مروزی و عبدالواسع جبلی وغیره ستار گان روشن عصراو بوده نام و نشان سنجر را درصحیفهٔ روز گار تا ابدالدهر زنده وجاوید گذاشته‌اند شاعر مؤخرالذ کر که مقصود ماست در دربار سنجر بانهایت افتخار و آبرو مندی تمام در بین اقران و معاصرین خویش که هریك رقیب ومعارض یك دیگر بوده هجوها شنیده واهانت‌ها دیده‌اند زیست نموده‌وزند گانی هشتاد ساله خود را بامنتهای علو وعزت نفس بپایان رسانیده است چنانچه خود جرس دعوی می جنباند .

شاهان همی کنند بفضل من افتخار اقران همی کنند برسم من اقتد
با خاطر منیرم و بارای روشنم کاالبرق فی الدجیة و الشمس فی‌الضحی
عالیست همتم بهمه وقت چون فلك صافیست نسبتم بهمه حال چون هوا

برهمت منست سخنهای من دلیل　　برنسبت منست هنر های من گوا
هرگز ندیده و نشنیدست کس ز من　　کردار ناستوده و گفتار ناروا
در پای جاهلان نه پرا گنده ام گهر　　وز دست ناکسان نپذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیداست هیچکس　　در نثرمن مذمت و درنظم من هجا
وانرا که او بصحبت من سر در آورد　　جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
ور ذلتی پدید شود زو معاینه　　انکارمش صواب ونپندارمش خطا
اهل هری مرا نشناسند بریقین　　تا رحلتی نباشد ازین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان　　تا نور او نگردد از چشمها جدا
اندر حضرنباشد آزاده را خطر　　کاندر حجر نباشد یاقوت را بها

وهمین عزت نفس وعلومقام شاعر است که تمام امرأ و وزرا و شعرای معاصر حتی سلاطین وقت باو بنظر تفخیم و احترام می‌نگریسته اند چنانچه از اشعاراو برمی آید که سلطان سنجر باو علاقه شدیدی داشته ووقتی که ازحضرت او دورمانده بدونامهٔ سراپا احترامی نوشته وبا نهایت اکرام احضار در بارش کرده است .　　(باقیدارد)

اثر طبع
مستغنی

نکوئی

نهان خوشست به مخلوق و آشکار نکوئی بود پسند هر کس بهر دیار نکوئی
بود زیاده اگر یك بدی کنند بعمری ولی کم است نمایند اگر هزار نکوئی
نمیخرند متاع بدی بهیچ دیاری همیخرند اگر باشدت بیار نکوئی
بهر طرف که بسودای سود سیر نمائی زیان ندارد اگر بستهٔ ببار نکوئی
بود نجات ز رنج خزان ببار نهالش بگلشنی که نماند آبیار نکوئی
چو گل به نکهت خود صید میکند دل مردم کمند خلق نکو میکند شکار نکوئی
کمال خلق حسن فرق خوب و زشت نداند کند به خار و به گل ابر نوبهار نکوئی
سر خلاف بنا سازی زمانه ندارد بهر مزاج نمودند ساز گار نکوئی
به حسن زیور دیگر چه حاجت اهل خرد را چو گوشوار همین بس بگوش داد نکوئی
همین صفت ز دل خلق زنگ کینه زداید کند آینه ات منع این غبار نکوئی
زیان کار دگر هرچه در جهان بگذاری همین خوشست گذاری بیادگار نکوئی
بصفحهٔ که بماند بیادگار زمانه گرت ز دست بر آید همی نگار نکوئی
بدی بدست که باشد بدهر شیوهٔ عاقل نکو بود که کند پیشه هوشیار نکوئی
بدی نموده بود منتظر نشسته بدی را توان کشید نکو پیشه انتظار نکوئی
خوشست هر بد و نیك جهان بعرض مقامش کسی نکرده بدشمن بکارزار نکوئی
جلیس بد مگزین ای نکو نهاد که دارد ز اختلاط بد و زشت ننگ و عار نکوئی
به خلق نیك توان از هزار حادثه رستن مدار غم چو ترا هست غمگسار نکوئی
بدآن کسی که بنام بدست شهرهٔ عالم خوش آنکه داد بدوران اشتهار نکوئی
بهر صفت که توانی بهر طریق که دانی مده ز دست خدا را باختیار نکوئی
هزار کار دگر گر بود بکار نیاید همین بهر دو جهان آیدت بکار نکوئی

بدی کنند اگر ما و من باهل زمانه   نمیکنند ندانم پی چه کار نکوئی
بکار تخم نکوئی بهر طریق که دانی   روان بکار که می آیدت ببار نکوئی
مکن به لکهٔ منت خراب جامهٔ جودت   نکو نباشد اگر گشت داغدار نکوئی
گرت امید نکوئی بود بدامن محشر   بکن بجای بدی نیز بار بار نکوئی
کسی نمیشود از کردهای نیک پشیمان   ز بد کنی نکنی ترک زینهار نکوئی
نگفته بد به نکوئی کسی بهیچ زمانه   بود ستودهٔ خلق این ستوده کار نکوئی
بود بدهر جز این شیوه ننگ مردم دانا   بهر زمن بود اسباب افتخار نکوئی
مکن رویه جز این پیشهٔ ستوده که دارد   به پیش خالق و مخلوق اعتبار نکوئی
جز این طریق نکو نسپری بدهر طریقی   رها کنی بچه سبب ازچه رهگذار نکوئی
نموده اند همین نام نیک حاصل هستی   بهر دو کون نمودند اختیار نکوئی
جز این صفت نبود پرده پوش خلق جهانرا   بصد هزار عیوب است پرده‌دار نکوئی
اگر بدام غم و رنج روزگار اسیری   کند زهر غمت آزاد غم مدار نکوئی
بهار خلق حسن باد سر زمین وطن را   که سر چو سبزه برارد زهر کنار نکوئی
به نیک و بدا گرت شیوهٔ نکوست رعایت   شود بهر قدمت هر نفس دوچار نکوئی
بدی بعاقبت بد کند دوچار کسانرا   شنیدهٔ ؟ که سری را دهد بدار نکوئی
کند صیانت از آفات زشت دور زمانش   کشد بدور نکویان چنان حصار نکوئی
خلل پذیر بود از بدی بنای محبت   حصار الفت ما سازد استوار نکوئی
سزد که نیک و بد خلق را کنند شماری   نه آنکه محو کند یک بدی هزار نکوئی
ز خلق نیک توان کرد جای دردل مردم   خوش آنکه باشدش اندر جهان شعار نکوئی
سبکسری و بدی توأم هم اند بعالم   چو کوهسار بود صاحب وقار نکوئی
کمال خواجه نباشد به جمع مال مقرر   بگو کمالت اگر هست جمع دار نکوئی
طبیعتی که بعمر ار بدی نگشت پشیمان   تو از طبیعت نیکو برو کنار نکوئی

نکرده‌است فراموش اگر ز خلق بدی‌را　　یقین نمیرود از یاد روزگار نکوئی
به تشنه‌کامی مستغنی‌اند اگر بمعارف　　کنم بمات ازین شعر آبدار نکوئی

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی

« فار یاب »

طهیر

ام البلاده بلخ » در روزگاران قدیم یکی از بلاد معروفهٔ فضل خیز مشرق زمین و ازجمله محبوب ترین قطعات تاریخی خاك پاك وطن بوده وبسی بعظمت وافتخار مشهور وتاریخ مشعشعی دارد .

بلخ در عهد عظمت وترقیات عرفانی ومدنی نه تنها اینکه سعادت ومزیت را منحصر بخود ساخته ویگانه آفتاب درخشان افق وطن محبوب بشما میرفت ؛ بلکه قطعات کوچك وشهر های صغیر دور ونواحش را هم سعادتمند ساخته وهرکدام مثل ستار هـای درخشندهٔ بحول خورشید عزت و جمال وی نور افشانی و ضیا پاشی داشته واز انوار فضل وتمدن بلخ استفاده واستناره مینمودند .

ازانجمله شهر کوچك ومقبول « فاریاب » قدیم یا دولت آباد حاضره است که در قرن (٦) اسلام در تمدن ومعارف چون ستاره روشنی در افق مغربی شهر معمور وزیبای بلخ افغانستان می‌تابید .

فاریاب در تقسیمات کشوریه و اداریه آنوقته مملکت ماجزو ولایت جوز جان بوده جوز جان حاوی شهر های میمنه ، اندخوی ، فاریاب ، سرپل شناخته‌می‌شد ومرکز اداره اش گاه شبرغان وگاهی سرپل قرار میگرفت . ولایت جوز جان در تقسیمات ملکیه همیشه از مربوطات ولایت بلخ بشمار رفته است .

موقع ظهور اسلام که مدنیت قدیم افغانستان سپری شده و مدنیت جدید اسلامی آغاز نمود ولایت جوزجان نیز دورهٔ مشعشعی را طی می‌نمود .

درقرن دهم عیسوی جوزجان داخل سلطنت بومی آل « فریغون » بود که اینها تاکوهستانات غور اجرای نفوذ مینمودند وپای تخت شان نیز گاهی شبرغان وموقعی فاریاب می‌بود .

درقرن یازده عیسوی دولت غزنوی مرکزی افغانستان حکومت بومی جوزجان رابکلی خاتمه داده و جزو ایالات غزنی قرار داد ، سپس جوزجان مثل عهد غزنوی های افغانستان مربوط سلطنت غوری ها بشمار میرفت ولی این تصرفات شاهان غزنی وغور بدون اینکه صدمهٔ در بنیان مدنیت وسعادت آن وارد کند بیشتر اسباب ترقی و وسیله پیشرفت وترقیات وی واقع گردید ؛ چه درین زمانه هائیکه طوفان حوادث جنگ ومبارزات خونین از خارجه جاری وغالب ممالك از صدمهٔ آن کناره شده نمیتوانست فاریاب ودیگر هم قطارانش درمهد خوش بختی وامنیت درتحت لوای وحدت قومی وملی افغانستان روزگار بسر میبردند .

در قرن «۱۳» عیسوی تند باد سخت وبیرحم حوادث وزیده واکثریه چراغ های روشنی را از ممالك شرق خاموش نمود فاریاب ماهم درپیش آمد سیل بنیان کن فتنهٔ مغول وآنحادثهٔ شومهٔ هستی و موجودیت خودش را حفظ نتوانسته باخاك یکسان برابر شد که امروز جز خرابه زاری ازان بیش نمانده است » اکنونکه فاریاب قدیم باسم دولت آباد مشهورو مختصر آثار عمرانات محقرونهر آب تازهٔ روی خرابه‌زار آنجا باقی وجاری دیده میشود بعقیدهٔ نگارنده از بقایای آثار اقوام آنطرف رود آمویه است که در قرن (٦) باکثر حصص شمالی افغانستان مسلط شده و در فاریاب قدیم باساس جغتائی ها بنائی برپا و بنام دولت آباد موسوم کردند .

والحاصل فاریاب قدیم که گفتیم یکی ازمحبوب ترین شهرهای زیبا و مدنی

زمانه ترقیات افغانستان بوده و مهد پرورش رجال شهیر و مردمان فاضل و بزرگ بشمار میرفت ؛ از ین خاك یکدسته فضلا و شعرا و حکمای معروفی بوجود آمده است که شهرت و حیثیت تاریخی آنها عظمت مقام مدنی و عرفانی فاریاب قدیم را درانظار جلوه گر می سازد .

ازجملهٔ فصحای نامی و شعرای بزرگ و گرامی که فاریاب آنروزه پرورش داده و بمنصه سخن وری موقع بخشید :— « ظهیرالدین فاریابی است » : این شاعر شهیر وادیب شیرین سخن از معاریف شعرای قرن (٦) اسلام و درمیدان شعر وادب اکثریه بلاد مشرق عرصهٔ جولانگاه خیال وفضای پرواز کلام او بوده شاهان بزرگ دربارهای خود شانرا بنور جمال ولطف کلام این شاعر شهیر افغانستانی روح وفروغی میدادند . اسم این شاعر شیوا بیان ظهیرالدین ابن طاهر بن محمد است که بحلاوت گفتار و بلاغت کلام یگانهٔ عصر خویش و مخصوصاً درقصاید رنگین و الفاظ متین ازسر آمدان سخن بشمار رفته است ، دراهمیت مقام شعری وی است که گفته اند :

دیوان ظهیر فاریابی — در کعبه بدزد اگر بیابی

ظهیرالدین فاریابی پس از ینکه دراوایل قرن (٦) اسلام در خاك زیبای فاریاب بدنیا آمده نشوونمای درهوای آزاده و روح پرور وطن محبوب نمود ، تاثیرات موقع جغرافیائی این خاك پاك روح و استعداد اورا مثل سایر رجال نامی این کشور بلیاقت وقابلیت پرورش داد ظهیر دورهٔ تحصیلات فارسی وعربی خودش را در وطن طی کرده چون روح حساس وذوق سرشار ش توسن خیال اورا بطرف شعر وادب می کشاند لابد درخدمت رشید باخی مشهور بسمرقندی (۱) که از ادبای نامی آموخته بود این فن شریف را اکمال وسپس جهة آزمایش

(۱) بقول مفتاح التواریخ و چهار مقاله عروضی سمرقندی که مسقط الراس رشیدی از بلخ افغانستان است .

طبع واظهار فضل ولیاقت بطور سیاحت عازم خاك فارس گردید .
نخستین اتابك محمد پهلوان جهان بن ایلدکز که ازاتابکان مشهور عراق و آذر بایجان بود صیت فضل و شهرت کمال ظهیر شاعر افغانستانی را شنیده بدربار خویشش جلب ولوازم احترام ومحبت را درباره اش بعمل آورده وچندی بجمله ندیمان خاصهٔ دربار این پادشاه میزیست سپس در خدمت قزل ارسلان حکمدار عراق شتافته همان موقعیت را حاصل کرد و قصیدهٔ معروفیکه :
نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
آنرا در مدح وی سرود و بسی مورد تحسین درباریان و دوستان وی و موجب حیرت همکاران واقع شد .
ظهیر در ابداع سخن و روانی طبع مشهور است چنانچه گویند روزی که درمعیت سلطان طغانشاه ثانی سلجوقی عازم تماشای معدن فیروزه معروف نیشاپور بود سلطان ازوی خواهش کرد که فی البدیهه درانخصوص چیزی ازطبع ظریفش بسراید ظهیر بدون تسامح ازقدرت سخنوری وسرشاری و شادابی طبع خویش بداهةً باین قصیده مترنم شد که بعضی ابیاتش این است :

ترا ست لعل شکربار و در میان گوهر	میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی	زشرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چوزر شد وازجزع دیده هرساعت	فشانم ارغم آن لعل در فشان گوهر
اگرچه سیم وزرم نیست هست گوهرنفس	که نزد عقل به ازصد هزار کان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد	چو خنجر ملك شرق در میان گوهر
خدایگان ملوك جهان طغانشه ازانکه	که بذل میکند ازجود برجهان گوهر

گرچه ظهیرالدین در خدمت این پادشاه خیلی بعزت و احترام میزیسته موقعیت عالی داشت بازهم از فکر وعشق وطن مسقط الراسش افغانستان

خالی نبوده گاهی طایر عشق و آرزویش شوق پرواز بآشیانهٔ پدری کرده و آرزوی ترخیص وطن اصلی را تمنا ودر خواست از خدمت سلطان می نمود ولی محبت وعلاقهٔ که سلطان بظهیر میداشت کمتر این استدعای وی‌را بزیرفته‌است چنانچه ازین ابیات ظهیر آرزو وناکامی اش ظاهر میشود :

سد مژه بر دیده گریان نتوان بست　　از دستهٔ خاری رهٔ طوفان نتوان بست
هر چند ظهیر از وطن خویش بنالم　　بر بارهٔ سلطان خراسان نتوان بست

ظهیر گرچه در مقام شعر و غزلیات مرتبهٔ عالیتری از غالب شعرای معاصر خود داشته و پایهٔ رفعت وی را در مقام شعر بعضی استادان فن ادب از قبیل : رشید و طواط و ادیب صابر از انوری شاعر معروف بلخی تصدیق داشته اند ولی اهمیت ومقام او در قصاید بالاتر از آن بشمار رفته است .
در شعر الفاظ برجسته وشیرنی دارد از قبیل :

دلم چنان بسر زلف یار میلرزد　　که در کمند دلبران شکار میلرزد

والحاصل پس ازینکه مدت زیادی را ظهیر در دربار حکمداران سلجوقی خطهٔ فارس بسر برد و سن شریفش داخل مرحله کهولت گردید طبعاً افکار بلند وی بمقامات عالیتری سیر کرده طبع وقادش در حکمت وفلسفه در های معانی را برشتهٔ نظم میکشید که امروز غالب آن از قبیل :

گیتی که اولش عدمو آخرش فناست　　درحق او گمان ثبات وبقا خطاست

وامثالها ضرب‌المثل محررین ومتفکرین عصر است .

آخراً بشوق انزوا و عشق خدا پرستی افتاده از دربار و تجملات دنیوی کناره کرده در تبریز بعبادت خالق مشغول و از خلق منزوی شد تا اینکه پیمانهٔ حیاتش لبریز شده درسال (۵۹۲) هجری درعهدسلطنت اتابک بن قزل ارسلان ازجهان درگذشته درسرخاب تبریز درجنب قبر خاقانی شاعر مشهور همکارخویش مدفون گردید.

بقلم شهزاده
احمد علیخان درانی

یادی از فضلای غزنی

در عهد سلطان محمود یمین الدوله

قافیه طرازان دربار غزنی

(٤)

فردوسی . اسمش حکیم ابوالقاسم منصور (۱) مولدش شاداب طابران(۲) (نواحی طوس خراسان حالیه) وپدرش اسحاق (۳) هنگامیکه در چار باغ حاکم طوس پیشهٔ باغبانی داشت باغ مرادش ازین میوهٔ نورس (فردوسی) بار آورد و فردوسی در همانجا نشو و نمو یافت ـ طبع موزونش جوهر خدا داد داشت از تکلفات دربار وصحبت امرا برکران بود لذا خلوت صحرا ودشت کلامش را ساده ، سلیس و رجزیه گردانید ـ از آنجا که فردوسی شاعر آریائی نژاد خراسانی بود بنا برین خود را همه تن بیاد آوری مفاخر سلاطین ایرانیان وپهلوانان زابلستان و کابلستان در مقابل تورانیان مختف بنداشت . نامهٔ باستان (شاهنامه) را دقیقی بلخی آغاز نموده بود ولی چندی نگذشت که جامهٔ حیات او بدشنهٔ یك غلام ترکی از هم درید و این کار بدست فردوسی افتاد ـ فردوسی حالات و تذکار تاریخی مجوس را از « جاماسب نهاد » (٤) و « آئین بهمن »

---

(۱) کنیتش ظاهرا مادر اسمش اختلاف است کسی احمد کسی منصور و کسی حسن میگوید .

(۲) این قول دولتشاه سمرقندی است ولی صاحب چهار مقاله از قریهٔ باژ یافاژ می نویسد . وبعضی از قریهٔ رزان می گویند ـ ولی این مسلم است که او در نواحی طوس متولد شده .

(۳) اسحق بن شرف ، کسی علی بن شرف و بعض احمد بن فرخ نوشته اند .

(٤) این کتاب را دانایان عهد قدیم مجوس نگاشته‌اند ولی بنام طهمورث ختم میکنند .

و « داراب نامه » و « دانش افزای نوشیروانی » (۱) و « شاهنامه » (۲) و « باستان نامه » و « دانشور نامه » و « خرد نامه » واز زبان مؤبدان آتشکده بهم آورده به غلو (۳) بسیار نظم نمود که اکنون « بشاهنامهٔ فردوسی » مشهور است ـ خیالات بی کران فردوسی قوت کلامش را طوفانی ساخته بروی کاغذ آورد ـ نخستین « عروج ضحاك ، وزوال جمشید » را بهپیرایهٔ نظم آراست و پیرامونیان بنظر استحسان دیدند ـ صیت قدر دانی سلطان محمود یمین الدوله که عالم را فرا گرفته بود اورا بدربارغزنی جلب نمود ـ عنصری بلخی ملك الشعرای دربار فردوسی را با ابوالعباس احمد اسفرائنی معرفی نموده تا آستان حضرت سلطانش برسانید ـ فردوسی بطرزمخصوص خود درمدح سلطان قصیدهٔ غرائی سرائید که ازانجمله است :

زیزدان بر شاه باد آفرین　　که نازد به او تاج و تخت و نگین
جهاندار محمود شاه بزرگ　　با بشخور آرد همی شیر و گرگ
جهان آفرین تا جهان آفرید　　چو او مرزبانی نیامد پدید
چو کودك لب از شیر مادر بشست　　بگهواره محمود گوید نخست
ببزم اندر او آسمان وفاست　　برزم اندر او شیرجنگ آزماست
به تن زنده پیل و بجان جبرئیل　　به کف ابر بهمن به دل رودنیل

---

(۱) جامع آن حکیم دانا بزر جمهر وزیر نوشیروانست .
(۳) یك شاهنامه از ابوالموید بلخی ودگر از امیر ابوالمنصور بن عبدالرزاق است که بفرمائش منصور بن نوح پادشاه سامانی در نثر نوشته شد .
(۲) چنانچه فردوسی درین شعر خود قول بالارا تصدیق میکند ـ
منش ساختم رستم داستان ـــ وگرنه یلی بود در سیستان .

داستان « رستم واسپندیار » را هم که نوشته بود رو بروی سلطان خواند .

کنون خورد باید میٔ خوشگوار　　که می بوئی می آید از جویبار
هوا پرخروش و زمین پر زجوش　　خنك آنکه دل شاد دارد زنوش
درم دارد و نقـل و نان و نبیـد　　سری گو سفنـدی تواند برید .

چندی نرفته بود طبیعت سلطان به تحریك حاسدان ازومنغص شد وفردوسی هم به صلهٔ شاهنامه قیمتی نداده ازغزنی بهرات آمد چنانچه دربین راه از بخت خود شکایت کرده میگوید .

حکیم گفت کسی را کبخت والا نیست　　بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست
خجسته درگهٔ محمود زابلی دریاست　　کدام دریا کا نرا کرانه پیدا نیست
شـدم بدریا غـوطه زدم ندیدم در　　گناه بخت منست این گناه دریانیست

در هرات فردوسی بخانهٔ ادیب اسمعیل وراق ترمذی پدر ادیب صابر تا شش ماه نهان ماند سپس به طوس و باز بمازندران نزد اسپهبد شهریار که از نسل یزدجرد بود رسید وگفت که شاهنامه را عوض اسم سلطان بنام تو تقدیم مینمایم ولی آنشهریار راضی نشد فردوسی ازانجا بمکهٔ معظمه رفت ومثنوی « یوسف زلیخا » را دروزن تقارب نوشت . سلطان افغانستان را ازین بادیه گردی وبی نوائیهای فردوسی که خبررسید دل بسوخت و برایش چندین بدره زر بفرستاد ولی فردوسی در سال ٤٦١ مصادف روز رسیدن این دولت ازین عالم بیع وشرابی نیاز گردید .

فردوسی علاوه از « شاهنامه » و « یوسف زلیخا » دگر اثر مشهوری ندارد اما یوسف زلیخای او که از داستانهای بزمیه شمار میرود ابداً دربرابر شاهنامهٔ رزمیه این رزم شعرای مشهور وقعتی ندارد ـ فردوسی در انتظام نظم وترا کیب چست شکوه معانی وشوکت کلام دارد ـ تشبیهات نزدیك گفتارش

را مطبوع وقریب الفهم میسازد اضافت و استعارات پیچ در پیچ هیچ ندارد ـ کلامش از الفاظ گل وبلبل و هجوم سبزه ومل خالیست ـ قدرت زبانش تنها با مطلب آشناست طلاقت بیان الفاظ ساده ونزاکت محاوره را با سلاست و اختصار مربوط نموده .

نمونهٔ کلام :ـــ

کس نمی‌خواست رستم واسفندیار بهم بیاویزند .مفاهمه وپیام رستم به‌نزداسفندیار صلح را نتیجه نداد ، شاعر درانمورد ازربان زال (پدر رستم) افسوس میکند .

ببینیم تا اسپ اسپندیار　　سوی قلعه آید همی بی سوار
ویا بارهٔ رستم جنگ جو　　به آخور نهد بی خداوند رو

فردوسی درتشبیهات حقیقی کیفیت قدرتی دارد چنانچه افراسیاب سهراب یل را ازمدنیت شهر درجنگلی می بیند .

سپهٔ ترك ناگاه یکی بنگرید　　کشاورز مردی تناور بدید
ستاده دران دشت همچون هیون　　به تن همچو کوه وبه‌چهره‌چوخون
کشیده برو ساعد و یال برز　　درختیست در دست مانند گرز
قوی گردن و سینه و بر فراخ　　به‌تن‌چون‌درخت و به بازوچوشاخ

این‌فرزند تل و صحرا (فردوسی) نغمهٔ طبع زادش‌را بتکلفات‌خیالی نمی آلاید بلکه درلوازمات حسن هم کیفیت حقیقی‌را تصویر میکند ـ چناچه درتعریف عروس رستم میگوید : ـــ

لبان از طبرزد زبان از شکر　　دهانش مرصع به لعل و گهر
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند　　زبانش چو خنجر دهانش چوقند

هنگام ملاقات خسرو از چشم اشك می‌ریزاند .

به نرگس گل ارغوان‌را بشست　　که بیمار بد نرگس و گل‌درست

وله : ـــ

یکی دختری داشت خاقان چوماه کجاه ماه دارد دو چشم سیاه
بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود
بهم بسته مورا بصد پیچ و تاب گره داده شب را پس آفتاب

جنگک اشکبوس را با رستم تصویر می کشد : ـــ

تهمتن به بند کمر برد چنگک گزین کردیك چوبه‌تیرخدنگک
خدنگی بر آورد پیکان چوآب نهاده برو چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست به چرم گوزن‌اندر آورد شست
ستون کرد چپ‌راو خم کردراست غریو ازخم چرخ چاچی‌بخواست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش زچرم گوزنان بر آمد خروش
چوبوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملك گفت احسن‌فلك گفت زه
بزد تیر بر سینهٔ اشکبوس سپهر برین بر کفش داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفتی که هر گز زمادر نزاد

در اختصار کلام خصوصیت تام دارد ، این لف و نشر مرتب ازوست :

بروز نبرد آن یل ارجمند به تیغو به خنجر به گرزو کمند
درید و برید و شکست و ببست یلان را سرو سینه و پاو دست

وله : ـــ

پیٔ مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخواستند

وله : ـــ

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب

رستم قهرمان تصنیفش است وفردوسی با این هیروی خیالی‌اش محبت بدرجهٔ

عشق دارد چنانچه میگوید : ـــ

جهان آفرین تاجهان آفرید سواری چورستم نیامد پدید

وله : ـــ

غم دردل من درآمد وشاد برفت باز آمدورخت خویش بنهادو برفت
گفتم به تکلف که زمانی بنشین بنشست کنون رفتنش از یاد برفت

وله : ـــ

شبی در برت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی بجای تو گرزانکه من بودمی
به بیچاره گان رحمت آوردمی بدلداده گان بر به بخشودمی

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی

ازمشاهیر تاریخی رجال وطن

سلطان غیاث‌الدین غوری

(۳)

مورخین گویند که سجاانام یکی از اجداد غیاث الدین ازمشاهیر اشراف غور ومعاصر فریدون پادشاه اساطیری فارس بوده وبوی همراهی های زیادی درمحاربات کرده است ؛ همچنان « شنسب » جد اعلای این خاندان وبزعم مؤرخین معاصر خلیفهٔ چهارم بوده و بردست او اسلام آورده ولوا ازحضرتش گرفته است « بنجی » نام بن نها ون معاصر هارون رشید وسوری جد معروف این خانواده معاصر حکام صفاریه و از قائدین حربی آنزمان بشمار می رفت « محمد سام » معاصر سلطان محمود غزنوی بوده وباآن پادشاه بزرگ در

فتوحات هند خدمات شانداری کرده که ازان ببعد تاریخ خانواده و اولاد او درصفحات تاریخ درخشندگی حاصل مینماید . طائفهٔ افغانان سوری ازعهد جد اعلی‌شان سوری باسم فامیل خود معروف ومثل دیگر فروعات طوائف افغان باین اسم فامیلی شهرت حاصل کرده اند .

شاهان محلی سوری غور درسال (۵٤۵) هجری در اثر شمشیرعلاؤالدین جهان سوز سوری بنای یك سلطنت و سیهتری را گذاشته اند که بعد ها چندین طبقهٔ دیگر ازینخانواده درممالك هندوستان سلطنت های بزرگ وکوچکی تشکیل داده اند مشهورترین شاهان این طایفه سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین معروف وشمس الدین کرت شاه (هرات) وجلال الدین فیروز شاه ، شاه (هند) و سلطان حسین ملقب بدلاور خان شاه (مالوه ومندو) ومحمد بختیار شاه (بنگال) و محمد خان سور ملقب بجلال محمد شاه بانی سلطنت بنگال می باشند .

محمد سام سوری شخصاً در اوایل حکومت سلطان محمود غزنوی گاهی تجارت بین افغانستان وهند مشغول بوده وتمایلی بخانی وریاست نداشت ولی‌همینکه لشکر کشی‌های سلطان درهند شروع گردید وی باقوم خود بمعیت سلطان پیوسته بامر جهاد قیام وخانواده اش مورد عزت واحترام دربار شده سپس در یك مسافرت بحری غرق واسیرلجه امواج گردید . درعهد سلطان ابراهیم غزنوی حسین بن محمد سام بریاست قراولان خاصهٔ شاهی تقرر داشت ودختری ازخانوادهٔ شاهی سلاطین غزنوی را سلطان ابراهیم بحبالهٔ نکاح او درآورده بود حسین را ازان شهزاده خانم غزنوی هفت پسر بوجودآمد که آنها مشهور به هفت اختر و ازینقرار بودند : فرزند اولش :ـ ملك فخر الدین مسعود که سپس پدرش ویرا والی بامیان مقرر داشته واولاد اورا ملوك بامیان میگویند .

دوم قطب الدین محمد که آخر بهرام شاه غزنوی دختر خود را بوی داد. سوم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی مرد چهارم ناصر الدین محمد که ولایت زمین داور بوی متعلق بود . پنجم سیف الدین سوری که بعد انقراض خاندان محمودی پادشاه غزنی شد، ششم بهاؤ الدین سام پدر غیاث الدین پادشاه محلی غور . هفتم علاؤ الدین جهانسوز معروف . والحاصل پس از وفات سلطان ابراهیم که پسرش سلطان مسعود براریکهٔ شاهی تقرر یافت شاه حسین غوری را بفرمانروائی غورات اعزام نمود ، چون ضعف در امور ادارهٔ غزنویان واقع شده بود حسین باستقلال تمام بحکومت پرداخته و اولاد خودرا در ولایات بامیان که حاوی قسمت های افغانستان مرکزی و شمال شرقی بود و هم بحصهٔ زمین داور که شهر معتبر آنوقتهٔ ولایت قندهار وحصص فراه و پشت رود وغیره مربوط بآن بود تعین نمود . بعد از فوت حسین شاه پسرش قطب الدین محمد پادشاه غور گردید . قطب الدین محمد خیلی یك ذات لایق و قابل و در بین اولاد شاه حسین غوری ممتاز بوده هوای بزرگی و عظمت در سر داشت شهر فیروز کوه را بنا نهاده محل ادارهٔ غورات قرار داد وقصور ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ را اختیار نمود . بهرام شاه غزنوی از شهرت ولیاقت قطب الدین هراسیده وی را ببهانهٔ از غور بغزنین طلب ومحبوس وبالاخره مسموم نمود .

دراثر این واقعه مسئلهٔ اتحاد غوری ها وغزنویها خراب شده اولاد شاه حسین بر سر انتقام آمد نخست ملك سیف الدین برادر قطب الدین که بغزنین اقامت میداشت از قتل برادر متألم شده بغورات آمده به تشکیل لشکرهای افغانی پرداخته متوجه غزنی شد ، بهرام شاه را خلع و فرار هند ساخت و خودش برتخت شاهی غزنی جلوس و سکه وخطبه بنام خود جاری کرد آخر همان سنه مردم غزنی بوی مخالفت کرده بهرام شاه را دوباره بسلطنت برداشتند و ملك

سیف الدین بدست بهرام شاه بقتل رسید .

قتل سیف‌الدین بعلاوه انتقام گذشته سرداران ومأموران غوری را مشتعل ساخت علاؤالدین برادرش بادوازده هزار افغانان غوری بغزنی ریخته غزنی را فتح وآنچه لوازم انتقام بود ازاهل غزنه بعمل آورده دوباره عازم غورات شد وبهاؤالدین سام پدر سلطان غیاث‌الدین در اول این معرکه آبله کشیده ازجهان رحلت کرد .

علاؤالدین جهان سوز بعد تقرر بحکومت مستقله غورات ، ولایات را بین برادر زاده های خود قسمت نمود ازانجمله حکومت سنجه « گرم سیر » را بغیاث‌الدین و برادرش شهاب‌الدین وا گذار شد تا اینکه پس از ۶ سال فرمان روائی علاؤالدین از جهان در گذشت و در مدت حیات اورا محارباتی باسنجر سلجوق نیز دستداد . ملك سیف الدین بن علاؤالدین بجای پدر متمکن سریر سلطنت شده و حکومت سنجه را کما فی السابق بهم زاده های خود غیاث‌الدین و شهاب‌الدین ارزانی داشت و خودش بعد از یکسال سلطنت در یکی از محاربات بدست ابوالعباس نام یکی از بنی اعمام خود کشته شد .

سلطنت سلطان غازی غیاث الدین : ـــ

تولد سلطان غیاث‌الدین در سال (۵۳۶) هجری قمری در جبال غورات وطن اتفاق افتاده پدرش بهاؤالدین سام بن اعزالدین حسین است که قبل از جلوس علاؤالدین جهان سوز بدرود زندگانی نمود . موقعیکه علاؤالدین جهان سوز ولایت قندهار را از دست اولاد محمود غزنوی کشیده و بران قبضه نمود . سلطان غیاث الدین را باوجود کوچکی سنش درانجا والی گماشت واو آنقدر جود و سخا و تفقد بحال رعایای آنجا میفرمود که عمش از موقعیت اورشك برده وی را بقلعهٔ سنجه محبوس نمود ولی پس ازرحلت علاؤالدین جهان سوز که پسرش

ملك سیف الدین بجای پدر متمکن شد دوباره وی را ازحبس رها و بحکومت سنجه بر قرار نمود .

درسال (۵۵۶) هجری که ملك سیف الدین بشهادت رسید چون غیاث الدین نسبت بسایر بنی اعمام خود لایق وسزاوار مقام حکومت بود ازطرف عموم بسلطنت پذیرفته شد .

سلطان غیاث الدین که تا آنموقع خیالات بلند وافکار عالی خودرا مکنون خاطر داشته ومنتظرچنین فرصتی بوده لقب سلطانی بخود گذاشته و عامهٔ رؤسا وسرداران قومی را ازفکرجهانگیری وشاهنشاهی خود مطلع فرمود ومیخواست دوباره شئون وشوکت محمود غزنوی را درافغانستان تجدید کند . پس برادر اعیانی خود شهاب الدین را به تسخیر ولایت قندهار فرستاد وخودش شخصاً پایه تخت غزنی را در نتیجه یك حرب خفیف ازاخلاف سلطان محمود متصرف شده بشهاب الدین تحویل داد .

در سال (۵۷۲) شهاب الدین را رسماً بسپه سالاری کل قشون خویش برقرار ساخته به تسخیر ولایات متصرفهٔ محمود غزنوی درهند اعزام داشت شهاب الدین نخست ملتان که بدست قرامطه آنجا درآمده بود تصرف نموده بطرف را جوالی (اچه) متوجه وآنراهم بسهولت تسخیر کرده درهردو ملك مفتوحه علی کرماج نامی را ازطرف خود والی گماشته دوباره عازم غزنی شد .

درسنه ۵۷۵ دوباره سلطان غیاث الدین بعزم فتوحات هند شهاب الدین را بالشکر منظم اعزام نمود شهاب الدین دران سنه بعضی ترتیبات لازمه درخصوص جلب قلوب اهالی پنجاب ومسایل راجعه به پیشرفت حرب وعسکریت گرا بسال دوم در پنجاب موقعیات عسکری نمود وخسرو ملك آخرین دودهٔ محمودی را ازانجا اخراج واکثریهٔ پنجاب را متصرف شد . بسال دیگر ولا سند را فتح کرده مظفرانه بغور مراجعت نمود .

(باقیدارد)

اقتباس و ترجمه بقلم شهزاده
احمد علی خان

اسلام و کشف امریکه

از چهارصد و سی و سه سال قبل باین طرف تمام عالم «کولمبس» معروف را کاشف امریکا دانسته و اسم اورا باحترام میبرند ـ و وی را در کشف این دنیای جدید اولین مرد مبارز و شخص کامیاب میدانند .

اخیراً تحقیقات و تدقیقات که از طرف علما نسبت بمسئله قارهٔ بزرگ امریکا کرده شده است نتیجهٔ خیلی شگفت آوری ظاهر میدارد که اگر این مسئله بکلی اسم کولمبس را ازمیان نبرد لا اقل از شهرت او چیزی خواهد کاست .

در نتیجه تحقیقات کنونی ثابت میشود که اگرچه کولمبس یک مرد بزرگ و مجاهد این طریق است وبعد ازمسافرت او مسئلهٔ امریکا برای بشریت آفتابی شده میرود ولی او امریکا را کشف نکرده بلکه درحل این مقصد نظریات مختلفی مارا نسبت بخود «کلمبس» متوجه میسازد .

محققینی که درین خصوص صرف قوای دماغی نموده اند اعلان بالجهر میکنند که کشف امریکه سهواً بنام کولمبس شهرت و خاتمه یافته است ! ؟

گرچه این اظهارات واعلانات تاهنوز تودهٔ عوام را بخود متوجه نساخته و واص هم درینخصوص استعلام نکرده اند که این صدا ها امروز بتواند رخنهٔ بنیان شهرت کولمبس واقع نماید زیرانتایج تحقیقات فعلی تاکنون بکلی مطبوعات را بخود مشغول نساخته است . تنها مقالاتیکه درین نزدیکیها راجع بموضوع کور ازطرف لیووینر آف هاروړد (Leowiener of Harward) مه مجله کتاب طبع وشائع شده است این آثار بنهایت وضاحت والفاظ برجسته اثبات میرسانند که ابداً «کولمبس» امریکا را کشف نکرده است ، ولی

ازآنجا که این کتاب نیز باعبارات پیچیده ومبهم تدوین یافته و مطالعه کنندگان دربادی نظر نمیتوانند بآسانی این مطلب را استفاده کنند بازهم تاهنوز این راز ازپرده بخوبی نبرآمده است . ولی اگر مطالعه کنندهٔ باذوق کمی زحمت بخود داده ودر پیچ وتابهای عبارات غور وتدقیق نماید البته این نتیجه را درك واستفاده خواهند نمود والامطالعهٔ سطور وصفحات مقدماتی این کتاب مثل رسالهٔ اقلیدس خاطر خواننده را خسته ومتنفر میسازد .

اسم این کتاب که موضوع بحث ماست (کشف افریقه و امریکه است) که بدواً خواننده ازین اسم حقایق این مطلب مهمه را گمان کرده نمیتواند .

چند سال قبل حینیکه مستر « وینر » (١) بمطالعه و تدقیق لغات باشندگان حقیقی وقدیمی امریکه آغاز نمود درنتیجه شگفت زیادی بوی رخ داد ! چه (وینر) درلغات باشندگان اصلی امریکا که فعلاً در زبان قدیمهٔ شان لغات انگلیسی فرانسه و پرتگال شامل شده نیز یك عدهٔ زیادی از لغات عربی را استنباط می نماید .

وبه این مناسبت « وینر » گمان میکند که این الفاظ در زبان باشندگان اصلی امریکه در حدود سنه ١٢٩٠ ع داخل شده و این سنه مسئله را مردد مینماید چه کولمبس دو صد سال بعد این سنه بکشف امریکه موفق شده است لذا از تحقیقاتیکه (وینر) نموده ثابت کرده است که در سال سنه ١٢٩٠ ع یعنی دوصد سال قبل از مسافرت « کولمبس » این لغات عربی در زبان باشندگان

(١) کسانیکه لیاقت و حیثیت وینر را میدانند البته نظریهٔ اورا درین خصوص تائید خواهند نمود چه وینر بهز بانهای مختلفهٔ اقوام وقواعد وقوانین مخصوصهٔ شان تخصص ومهارت فوق‌العادهٔ داشته وبیست‌و شش زبان به سهولت نطق میکنند و درمعرفت لغات متعا رفهٔ انسانی در دنیا مقام درجهٔ اول حائز است .

اصلی امریك جا گزین ومتعارف شده است ، همچنین قبل ازینکه (وینر) اظهار این نظریه مینمود چند اشخاص ممتازی نیز این عقیده را دارا بوده و زمزمه مینمودند « کولمبس » تنها کاشف امریکه گفته نمیشود از آنجمله سفیر سابق فرانسه متعینهٔ نیویارك است که وی دارای این عقیده بوده ولی این عقیدهٔ خودرا نظر به اینکه بر بنای علوم السنه استوار نمیدانست چندان اعتمادی بآن نمیکرد تااینکه اظهارات « وینر » شبهات‌را از فکراورفع کرده واین نظریه را بالتمام تائید نمود ، درین مسئله شکی نیست درمطالب شگفت آور طبیعت انسانی برای تفتیش وتدقیق‌حاضر نمیشود مثلیکه فعلاً ما گمان نمیکنیم اقوام سلف مثل وقت حاضرما مهذب ومترقی بوده باشند ولی حقیقت اینست که اقوام عالم در قرون چهارده وپانزده در بحر پیمائی وجهاز رانی چنان کارهـای حیرت آوری از خود نشان داده اند که امروز پایهٔ اطلاعات ما نسبت به آنها یك چیز ابتدائی گفته میشود مثلاً بقدریکه این مسافرت « کولمبس » در بحر او قیانوس اطلس اسباب حیرت جهانیان شده است ، تحقیقات امروزه بما ثابت میکند که قبل از « کولمبس » هم بحر پیمایان و تاجران اروپائی مغربی کا میـابانه درین بحر بزرگ سیاحت ومسافرتهای زیادی کرده پیداور نفیس آمریك را بجاکهـای خود شان نقل داده‌اند ، حتی اکثریهٔ این محمولات تجارتی امریکه در یورپ عبارت از مقدارهای طلائی بوده که تجار اروپائی سراً وعلناً در خاك خود نقل میـدادند ، بنابرین غالباً کشف قطعات جدید عالم در اثر احتیاجات تجارتی یك امر طبیعی و اتفاقی بوده است .

ممکن است درینجا سوالی‌واقع شود که اگر امریکه قبل از « کولمبس » کشف شده‌بود پس‌چرا تازمان « کولمبس » اسم این‌قطعهٔ بزرگ وموجودیتش در افواه انام مخفی ماند وچنین رازی که ذکرش در هیـچ یك تاریخی نشده

مردم از کنجکاوی آن غافل بودند ؟ ولی این اعتراض بلا فاصله تردید شده است زیرا کم از کم یکصد سال قبل از « کولمبس » تاجرهای فرانسهٔ دیپی (Deppei) ورون (Roven) طلا وعاج مصالح پوست و سنگهای قیمتی را از سا حل گنی (Guinea) و غالباً از خلیج های جنوبی امریکه می آوردند وتقریباً این تجارت شان مثل کمپانی های امروزه منظم و مستحکم بوده ولی آنرا به پنهانی مجری می داشتند زیرا درین مواقع بعضی جنگها و هنگامه ها بین حکومات کوچك یورپی بمقصد شهرت ونام آوری ها جاری بوده وبواسطهٔ ادخال طلا که تجار ممالك مذکوره ثروتمند و نقطهٔ مطلوب حکومات خود ها واقع شده و دیگر رعایا بغربت زیست داشته و متحمل مصارف جنگ وتادیهٔ مالیات حکومات خود شده نمیتوانستند لا بد محصولات ومالیات زیادی بتجار تحمیل میشد و آنها در زیر بار کمر شکن آن مضطرب شده بنا بران غالباً این گونه تجارت خود شان را مخفیانه اجرا میکردند . چنانچه جهازات تجارتی شان از سواحل دیپی ورون خیلی بصورت مخفی وبی صدا در حرکت افتاده و همچنین بخاموشی عودت مینمودند که جز خود تجاریکه شامل این کار بود کسی دیگر ملتفت نمیشد .

طوریکه در پسانها معلوم شده یك دفتر مهم بحری در مقام « دیپی » تاچندی برپا بود واین دفتر حاوی اطلاعات مهمهٔ بحر پیمائی ومطالب تجارتی و خطوط کشتی رانی شناخته می شد ، کپتانهای ماهر آنروزه این اطلاعات را بعداز عودت برای مالکین خود ها ورهنمائی کپتانهای مابعد تقدیم مینمودند ـ کپتانهای مذکور از جمله جهاز رانهای ماهر دنیا بشمار بوده ودر قطعات جدیدعالم بمقصد توسیع تجارت سیر ومسافرت زیادی کرده وبرای پیدایش نقاط تازه جهة بازار تجارت خود سعی بلیغ مینمودند و هر کپتان بگرفتن اجازه نامه مکلف بود .

درسال سنه ۱۶۹۲ع یك مصیبت ناگهانی به این دفتر بحری واقع شده موجودیتش را اخلال نمود که آن در هنگام جنگ فرانس وانگلیس واقع شد یعنی بر مقام دیبی گله باری شدیدی آغاز و آتش در گدام ودفتر بحری افتاده جمله نوشته جات وغیره را طعمهٔ حریق نمود ولی با اینهم خوشبختانه برای استناد وتمسك صاحب این عقیده یك چیزی باقی ماند که ویرا درین مقصد تائید زیادی مینماید ، طبیعی است که بین تجار هر عصر اختلافاتی واقع میشود درآنموقع هم اتفاقاً بین بعضی تجار « دیبی » اختلافاتی رو داده بود که آنها درمحکمهٔ آنوقته بمراجعه مجبور گردیده بودند و درمحکمه اظهارات و صورت حال شان که لازم می نمود خوش بختانه چیزی کاغذات اصلی یا نقول مصدقه قید دفتر گردیده وآن نوشته جات تجار دفتر دیبی دراوراق محکمه محفوظ ماند .

آخراً ازمطالعهٔ این اوراق مدققین مطالب زیادی را نسبت به اهمیت تجارت بحری « دیبی » وکاروبار آنها و مسایل ترقی ورفعت مقام بحر پیمانی ایشان کشف واستعلام نمودند مثلاً این نکته معلوم شد که در « دیبی » علاوه بدیگر کمپانی های تجارتی یك کمپانی بنام انگوت برادران (Angot Brothers) موجود بود که این کمپانی از سال سنه ۱۴۷۰ الی ۱۵۵۱ عروج و رونق داشت و شهرت این کمپانی درآن زمان بقدری بود که امروز کمپانی (روتهه چارلدز) Roth Charlds این شهرت را درعالم دارا میباشد .

پس موقع کار وبار وشهرت کمپانی « انگوت برادران » بیست وپنج سال قبل از « کولمبس » بوده است ، که باین حساب معلوم است چنین کمپانی های معروفه درزمانهای کمی تا این اندازه مالك شهرت وحیثیت شده نمیتوانند بلکه برای معراج وترقی کار وبار آنها عمر زیادی در کار است .

مسلم است که کمپانی « انگوت برادران » چندی قبل ازساحل « گنی »

خبر داشتند ومعرفت اهل « دیپی » ازین ساحل نسبت به کشف حکومت پرتگال که درسال سنه ۱۴۱۹ اتفاق افتاده بسیار مدت پیشتر بود .

جافرل (Gaff arel) فرانسوی می نویسد که جان کزن (Jon Cousion) نام در سال سنه ۱۴۸۹ « برازیل » رفت و از آنجا ازراه « راس امید » (Good Hope) عودت نمود ودرین مسافرت هیچیك تلفات جانی واقع نشد وازدیگر بیانات نیز تصدیق قول « جافرل » میشود ، ممکن است که « برازیل » رفتن (کزن) اتفاقیه باشد .

دران ایام که نزد جهاز رانها کمپاسها (مقیاسهای) مقناطیسی و غیره موجود بوده که بمدد آنها طرق بحریه را معلوم مینمودند درزمان« کزن » درسواحل مغربی افریقه در بین بحر بسیار جزائر خوردی بودند که غالباً ازین جزائر خطراتی برای سیر جهازات ملحوظ بود لذا برای رفع خطرات کشف جزائر کنیری (Canery) بسیار لازمی بود جهاز رانها محض بر سبیل تجربه وعادت جانب مغرب جزائر« کنیری» خلی دور رفته ومقابل سمت جنوب حرکت مینمودند و آنهارا از علم ارض البلد وتجربه معلوم میشد که ایشان مقابل بسواحلی هستند که از آنجا طلا آورده میشود پس از آنجا مستقیماً بسوی مشرق میرفتند ، بین نقاط آخرین مغربی افریقه و انتهای نقاط مشرقی امریکه که صرف فاصلهٔ با نزده میل است و در میان هر دو یك رو خلیجی (Gulf stream) است که اول شمالاً باز غرباً جریان دارد کیفیت کامل آنرا در آنوقت کس نمی دانست ممکن استکه « کزن» جهازران در چرخاب این نهر گرفتار شده و امواج سیر کشتی اورا بساحل« برازیل» کشیده باشد تفصیل این واقع وکشف «برازیل» خلی ازمطالب دلچسپ است ولی راپورت پس آمدن « کزن» از «برازیل» دلچسپ تر ازآنست . (باقیدارد)

اثر محمد سرورخان
صبا

(کوشش)

ای ملت مسعود بی دانش و فن کوش　　در تربیت و تقویت روح و بدن کوش
پرهیز کن ازغفلت و درکار وطن کوش　　در رفعت ایخانه بجان‌و سرو تن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
آنانکه بسر منزل مقصود رسیدند　　خورشید صفت سر بفلك باز کشیدند
از سعی و عمـل پردهٔ غفلت بدریدند　　غافل مشو ازسعی وعمل دیدهٔ من کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
ضائع مکن ایجان نفسی وقت زمانرا　　بدرود کن ایدیدهٔ من خواب گرانرا
نیکو بکن ازجهد تو کار دوجهانرا　　درخدمت اسلام ووطن سروعان کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
ای بیخبر از نور هنر مانده بظلمت　　تا چند نبـاشی پی مطـلوب بهمت
میکوش ، بیفزا بوطن رونق صنعت　　بشتاب پی حکمت وهمچون ادیسن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
امروز وطن دیده باحوال تو دارد　　این مزرعه امیـد ز افعـال تو دارد
مقصود زبرخوردن اعمـال تو دارد　　ای‌صانع و ای زارع وای‌اهل‌سخن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
تا باز نیـاید بوطـن رو زمصیبت　　غفلت منما کار کـن اما بدیانت
ای حاکم وای مفتی ومامور وزارت　　درخدمت مرجوعه باخلاق‌حسن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
از رشوت وافعال‌دنی‌صرف نظر کن　　ازآنچه وطن زار شده زود حذر کن

ایبار ستم برده کنون هوش بسر کن　　بر شکر نجات از الم دور فتن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش

تن ، خدمت این جامعه ، جانست صداقت !　　میکوش بخدمت ، بهمه صدق و درایت
صدق است بتو ضامن هر گونه سعادت　　باصدق وصفا در وطن ایدیدهٔ من کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش

ای اهل وطن ! اهل وطن ! قوم مسلمان　　تاچند نیاری بکف گوهر عرفان
دریاب عروج دوجهان ازیم قرآن　　از نوبت گهواره الی وقت کفن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش

این مملکت ما بهمه چیز توانا ست　　کوه وکتلاش آهن ومس نقره وطلاست
محتاج به سعی وعمل ملت بیضاست　　اندر پی آبادی این ملك کهن کوش
دراوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش

باری بکف آمده چون رشتهٔ وحدت　　بر روی تو بازاست درنعمت و راحت
ازجهد بجو مجد وعلا رفعت وشوکت　　با کالر و نکتائی و دستار وچپن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش

دریاب « صبا » سرتعالی جهانرا　　از علم منور بنما دیدهٔ جانرا
قربان وطن سازهمه سود و زیانرا　　پروانه صفت در طلب شمع لگن کوش
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، دراوج وطن کوش

افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

بقلم آقای
میرغلام محمدخان

(٦)

زابل یا اراکوسیا (ولایت قندهار)

اراکوسیا یا ارا خزیا Hara Khuohta ولایتی است که شمالاً به ولایت غرچ وغور، جنوباً به ولایت بلوچستان، شرقاً به ولایت بختیا، غرباً بولایت سیستان محدود ومتصل است وادیهای مربوطه به نهر ارغنداب (که از سطح مرتفع غرجستان نبعان و بجنوب غرب جریان میکنند) از حاصلخیزترین حصص اراکوسیاست، ورود خانهای که در دریاچهٔ (آب ایستاده) میریزد شهرهای مشهوری در سواحل خویش بوجود آورده اند. زراعت و فواکه این ولایت مشهور، واشتران بادی وسگ های تازی او معروف است. حاصلخیزی صفحاتی که از شرق غزنی تا غرب قندهار افتاده اند، مسکینی قسمت های شرقی را که کوهستانی است تلافی مینماید. اراکوسیا دارای اهمیت اقتصادی وسوق الجیشی بوده، ودر قسمت های جنوبی خود مرکز اتصال دورشته راهی است، که از آسیای غربی روبه هندوستان میرود، فقط قلعه کشك (شهر فیروز وند قدیم) عبور از هلمند را براه قندهار بهرات محافظه نموده واهمیت خودش را از نقطهٔ نظر سوق الجیشی آشکار میکند.

اهمیت اراکوسیا باعث آن بود که چندین بلاد وشهرهای عمدهٔ در آنجا معمور گردد، ولی تاریخها بضبط حال واحوال این بلادنه پرداخته‌اند، مسیوبارتولدمیگوید:ـ درین صفحات از ازمنه قدیمه که قدمت آن بخاطر نرسد شهرها وبلاد معمور بوده، لیکن نامهای این بلادبعدها معروف شده اند، وازانجمله است شهرهای تکین آباد

نجوای ، غزنی ، قندهار ، از تکین آباد و نجوای بیهقی مکرر یاد میکند ، و تکین آباد درجای شهر قندهار واقع بوده . شهر نجوای در فاصله یك فرسخ از تکین آباد برسر راه غزنی اوفتاده بود که حالا نشانی ندارد اما شهر غزنی بعد از قرن دهم عیسوی سمت پایه تختی افغانستان امپراطوری را دراوا کوسیا کسب کرده ، ودر قرن یازده ازمشاهیرشهرهای عالم بحساب میرفت ، در آن عهد غزنی از جنبهٔ عرفانی وعمرانات خود باداشتن بساطین عالیه وقصور مزینه و مدارس عالیه بابغداد همسری مینمود ، ودر بار غزنی مرکز صنایع و علوم وعلما وفضلای زمان بود . زوال غزنی با فول ستارهٔ اقبال آل ناصر توام واقع شد ، وسلطان مشهور علاؤالدین حسین جهانسوز در سال ۱۱۴۸ مسیحی شهر غزنین را تخریب وسلسله غزنویان افغان را منقرض نمود . درسال ۱۲۲۱ ع از طرف چنگیز خان این تخریبات بسختی تکرار یافت ، و اهالی متمدن غزنی باستثنای صنعت کاران قتل عام شدند . هنوز غزنی از صدمات وارده قدعلم نکرده بود که در سال ۱۳۲۶ ع مغولهای فارس اردوی ترماشیرین خان چغتائی را مغلوب نموده انبار بقایای شهرغزنی را بکلی منهدم نمودند وقرآن کریم وسایر کتب را بسوختند ، قبر شهنشاه محمود غازی نیز ویران شد ، ازان بعد است که دیگر نتوانست غزنی درردیف سایر بلاد معموره قرار گیرد ، واینك خرابه‌های آن شهر زیبارا در فاصله پنج کیلومتری شمال شهر موجودهٔ غزنی میتوان یافت . شهر موجودهٔ غزنی در هجوم سال ۱۸۳۸ مسیحی اردو های بریتانیا در مبدا فعه شدیدی که نشان داد مغلوب گردید . در دور مغول (قرن سیزده) اهمیت پایه تختی غزنی به شهر کابل انتقال نمود .

اما شهرقندهار باوجودیکه بسی قدیم بوده و از یادگار عمرانات دورهٔ سکندر مقدونی است ، معهذا کثر مورخین از قبیل بلاذری ، یعقوبی ، مسعودی بانام

کنونی ازان اسم میبرند ، وغالباً نام قندهار را در مورد قندهاری که در نزدیکی مصب کابل در جهت شرق افغانستان واقع است ذکرمیکنند . شهر قندهار بعد از سقوط غزنی دوباره رو بعروج رفته و در قرن پانزدهٔ مسیحی صفت پایه تخت اراکوسیارا حاصل نمود ، و در اهمیت ، مقام شهر گرشك و بست قدیم را احراز کرد . شهرقندهار در قرن هجده از طرف نادرشاه ترکمان تخریب شده و قدری بجهت غربی ترآن شهرك کوچکی بنام نادر آباد بنا گردید . محل شهر قدیم قندهار دربین راه شهر حالیه قندهار و ساحل نهر ارغنداب ، میان جبال بر روی سه‌قطعه مرتفعه سنگی واقع بود . نادر آباد درهمان قرن هجده منهدم و شهرحالیه قندهار از طرف احمد شاه بابای بزرگ اعمار گردید .

ولایت اراکوسیا در ازمنهٔ متقدمه از طرف مهاجرین آریائی ، که از آریانه رخت‌سفر بسته‌بودند اشغال شده ؛ و به‌مناسبت نام آریانه آراخز یانامیده شد . یونانیان بعدالورود خویش باتحریف کوچکی آن را اراکوسیا خواندند .

معرب این اسم در دورهٔ عرب و اسلام الرخاج والرخذ گردید . و دران هنگام این ولایت در افغانستان بنام زابل معروف بود و حالیا بنام شهر قدیمی او قندهار موسوم است . مستربیلو از قول هیرودوتس اراکوسیا را جزء ولایت باختریا میداند ، وما درانخصوص شرحی درقسمت پاکتیا خواهیم نگاشت . در دورهٔ قبل وبعدالاسلام ولایت بلوچستان جزء اراکوسیا بحساب میرفت ، و در اغلب ازمنه مقدرات سیستان و کابل بااراکوسیا شریك بود . شهنامه ازین مطلب بسی ذکر کرده کابل و بلوچستان و سیستان را جزو زابل حساب مینماید ،

و در عهد قدیم زبان اراکوسیا همان زبان آریائی افغانستان ، و دیانت آنها قسمی از بت پرستی (مذهب اولی آرین‌ها) شمرده میشد .

بعدازانکه ولایت باخترکانون مذهب جدیدمزدتشتی گردید ، دین‌قدیم اراکوسیا

متزلزل شد ، ومذهب جدید ازباختر به آریانه وسیستان وازآنجا به اراکوسیا نفوذ نمود ، ودرقرن شش قبل المیلاد که هخامنشیان فارس تادریای سند عسکر کشیده وبرپنجاب قابض شدند ، برنشر مذهب زرتشتی درارا کوسیا بیفزود .

در قرن چار قبل‌المسیح یونانیان بر افغانستان مسلط شدند ، و یونانیت را درارا کوسیا وبلوچستان رواج دادند ، درین میانه چندی هندوها نیز برارا کوسیا دست یافتند ، ولی این تسلط دوامی نداشت ، وبلا فاصله ازطرف یونانیان مسترد شد . ارا کوسیا در دورهٔ یونانیان باختر مراحل ترقی و تمدن را سیر نمود ، و دین قدیم را بدرود گفت . بودائیت بسرعت درارا کوسیا پذیرفته شد ، وحتی یونانیان حکمران نیز باین مذهب بگرویدند ، و ازانجمله است اکافوکل حکمدار یونانی ارا کوسیا که درنیمهٔ اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعه بودائی را در مسکوکات خود منقور ومروج ساخت . در همین‌عهد بود که صنعت وحرفت بودائی باصنایع یونان درآمیخت ، وموضوعات شرقی در نقاشی وحجاری لباس‌صور یونانی پوشید . خط هندی وعلم سنسکریت نیز درین دوره بتوسط پیروان مذهب بودا درارا کوسیا وقسمتی از افغانستان انتشار یافت .

یونانیان ارا کوسیا نسبت به یونانیان باختر تقریباً یکقرن زیاده تر زنده گی نمودند ، در حدود قرن اول میلادی کوشانشاهان افغانستان ارا کوسیارا الحاق نمودند ، ودرین دوره بودائیت در ارا کوسیا به منتهای عروج رسید . از قرن سیوم میلادی دولت هیطل افغانستان جانشین سلطنت کوشانی گردید و تا قرن ششم ارا کوسیا جزء اینحکومت بشمار میرفت . حمله های تورك وفارس درهمان قرن بنیاد دولت هیطل‌را در افغانستان برانداخت ، وفارسها برولایات‌ارا کوسیا مسلط شدند ، ملوك الطوایفی افغانستان در تحت اقتدار رؤسای بومی نیز ازهمین قرن آغاز می کند ، و این مطلب تا ظهور اسلام طول میکشد ، اشاعهٔ اسلام

درولایات افغانستان باتفاوت زمان بعمل آمد ، لهذا بعلاوهٔ اختلافات ملوك الطوایفی ماقبل الاسلام ، مغایرت های مذهبی نیز بوجود رسیده ، و از جنبهٔ سیاسی مملکت را تاقرن یازده مسیحی در حالت آشفته و پراکنده ئی نگهداشت ، میتوان گفت از قرن شش میلادی (تسلط تورکها و فارسی ها) تا قرن یازده (تاسیس دولت غزنوی) افغانستان بکلی از نعمت وحدت سیاسیه محروم بوده ، و ولایات مملکت به خود سری واستقلال های داخلی در تحت اوامر رؤسای مستقل ملی مشغول ومعتاد گردیدند . معهذا هنگام احتیاج ، روابط ملیه بین بعض حکمدارهای مستقلهٔ افغانستان غالباً موجود وبرقرار بود ، واین مطلب از هجوم اعراب بولایت سیستان وارا کوسیا روشن میشود ، سوقیات عسکری ومحارباتی که کابلشاهان ، در مقابل اردوی عرب و حجاج ثقفی ، برای دفاع از حقوق حکمرانهای سیستان وارا کوسیا ، بروز داده اند ، از قبیل همان روابط ملیه است که در بالا گفتیم .

علی ای حال ارا کوسیا دردورهٔ قبل الاسلام یکی ازولایات متمدنهٔ افغانستان بشمار میرفت . در مرور آن اعصار السنهٔ آریائی قدیم ارا کوسیا در اثر تسلط یونان و هند از هم رفت ، و زبان زابلی که شعبهٔ ازان بود ، زبان ارا کوسیا گردید ، زبان زابلی مثل السنهٔ سکزی وهروی یکی از لهجه های آریائی افغانستان بوده وتفاوت کوچکی باهم داشتند ، واین زبان تا اوایل دورهٔ اسلام درارا کوسیا مروج بود ، وبعد ها دراثر رسوخ عربیت متروك گردید . وزبان پشتو که زبان کوهساران ارا کوسیا بود در جلگه های آن داخل گردیده ، وازینجا در تمام ولایات سیستان شرقی و آریانه بسط یافت و تا امروز زبان ملی آنسرزمین است و بر عمومیت زبان پشتو مهاجرتهای داخلی طوایف افغان در صفحات ارا کوسیا و سیستان و آریانه و حصص شمالی بلوچستان بسی افزود .

دائرت المعارف اسلامی بریتانیا اشاره میکند : ـ زبان موجودهٔ غرجستان (هزاره جات حالیه) نمونه و بقایای همان زابلی قدیم است . » وما در نمورد بقسمت ولایت غرج شرحی خواهیم نگاشت .

در قرن اول هجری مسلمین ارا کوسیارا کشادند ، واز سال ٤٤ ه اسلامیت در آن دیار انتشار یافت ، عمال عرب از جانب نایب الحکومه خراسان برارا کوسیا حکم مینمودند ، و اقتدار رؤسای بومی ضعیف میشد ، در قرن سیوم هجری طاهریان هرات که در خراسان مستقل شد ، اقتدار رؤسای بومی درارا کوسیا عود نمود ، ولی ظهور دولت صفاری سیستان در قرن سیوم هجری این اقتدار حکمرانهای محلی ارا کوسیا را درهم شکست و عساکر عمر و پایه تخت غزنی را اشغال نمود ، ولی این تسلط صفاری دوامی نداشت ومتعاقباً اقتدار رؤسای محلی برقرار گردید . دولت سامانیه در قرن سیوم هجری خراسان را ضبط کردند و برصفحات اسلامی افغانستان ـ تخارستان ، باختر آریانه ، سیستان ، ارا کوسیا استیلا یافتند . اما اقتدار رؤسای بومی تقریباً محفوظ ماند . دولت غزنویهٔ افغانستان در قرن چار هجری بنیاد ملوك الطوایفی را در افغانستان برانداخته وارا کوسیارا اشغال نمود ، و ازان بعد ارا کوسیا رو بمروج رفت ، چه مقتدر ترین سلطان این سلسله محمود که مادرش از قندهار بود ، توجه تامی به آبادی این ولایت داشت ، وبهمین جهت انتساب بقندهار اورا محمود زابلی میگفتند .

در قرن ششم هجری سلطان بیباك افغان حسین جهانسوز بساط غزنویان را پیچید ، وارا کوسیا جزء دولت غوریه گردیده ، غزنین بصفت پایه تختی دوم افغانستان برقرار ماند ، هجوم خوارزمشاه در اوایل قرن هفت هجری غزنین را لگدمال و تاج الدین یلد زغوری را فراری سند ساخت . متعاقباً سیلاب مغول ساحهٔ افغانستان را مالامال و ولایت ها وبلاد اورا تخریب نمود ، ازان بعد

تاظهور چنگیز ثانی صاحبقران تیمور گورکانی ارا کوسیا جزء مملکت مغول حساب شد . تیمور که در قرن هشتم جای دولت چغتائیه را درافغانستان گرفت ، پس ازو شهر شهیر هرات بصفت پایه تختی افغانستان ممتاز شد ، وارا کوسیارا عمال هرات اداره مینمود ، ودرزمانه فتور تیموریان یکی بدیگری بضبط ارا کوسیا سبقت میجستند . مشهورترین حکمرانان تیموری قندهار کیدرو والی بلخ است . که از ٨١٢ تا ٨٢٠ هجری بر ولایت قندهار استیلا داشت . سویور غاتمش والی کابل نیز در سال ٨٣٠ هجری برانجا استیلا یافت . در عهد سلطان حسین مرزای مشهور ، امیر ارغون بیک پسر امیر ذوالنون (اتالیق شهزاده بدیع الزمان) در سال ٨٨٤ هجری ولایت زمین داور یافت ، واو صفحهٔ ار غنداب (قندهار) را بگرفت ، و بعد ازو محمد مقیم پسرش جانشین او گردید. پسر دیگر ارغون شجاع بیك مشهور به شاه بیك بعلاوهٔ قندهار و گرمسیر به علاقهٔ سند عسکر کشید وتهتهه را ازجام فیروزالدین بن جام نظام الدین پادشاه محلی سند اشغال نمود . علاقهٔ سند هرچند درتقسیمات جغرافیائی جزء ولایت پاختیا حساب میشود ، ولی درتقسیمات سیاسیه غالباً جزء ارا کوسیا شمار رفته ، و راهی که از شکارپور سند در درهٔ مشهورهٔ بولان ممتد شده (به اراضی بلوچستان شهر قنداوه را در جهت شرق شمال به یمین خود میگذارد و علاقهٔ کوهته را در سمت یسار گذاشته براه پشین داخل (قندهار) میشود) ولایت سند را به ارا کوسیا مربوط میسازد . ولایت سند درسقوط دولت های غزنویه و غوریهٔ افغانستان از ارا کوسیا مجزا گردیده ، ازان بعد گاهی بالاستقلال درتحت قیادت شاهان بومی زنده گی میکرد و گاهی ضمیمه حکومات هندوستان میگردید . پس ازشجاع بیگ حکومت ارا کوسیا به پسرش شاه حسین تعلق گرفت ، وبالاخره میرزا عیسی خان ژنرال شاه بیگ حکومت

ار غونیه را در اراکوسیا خاتمه داده ، خودش وخاندانش چندی در آن دیار حکمرانی نمـودند . بابر میرزای معروف نیز در سال ۹۱۳ هجری باراکوسیا بتاخت ، وچندین سال درانجا مسلط بود ، تا آنکه در سال ۹۳۲ هجری بفتح هندوستان پرداخت .

درسال ۹٤٧ هجری افغانهای سور درهندوستان همایون شاه پسر بابر شاه را شکسته ، وبجانب فارس طرد وتبعید نمودند ، طهماسب اول صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸٤ هـ) همایونشاه را کمك نمـود تا آنکه درسال ۹۵۲ هـ همایون قند هار را اشغال ، ومتعاقباً برتخت هندوستان جلوس فرمود . همایون اراکوسیا را بدولت فارس گذاشت ، ولی بعد از کمی دوباره بحکومت هندوستان الحاق شد ، در عهد دولت اکبر جلال‌الدین (جلوس ۹٦۳ هـ) میرزا غا زیخان نامی از احفاد مرزا عیسی خان حکمدار سابق قندهار ، از دربار هند بنائب الحکومه گی سند مقرر شد ، ودرعهد جهانگیر (جلوس ۱۰۱٤ هـ) ولایت قندهار باوسپرده شد . عباس صفوی فارس (۹۵۸ ـ ۱۰۳۸ هـ) مجـدداً اراکوسیا را استیلا کرد ، بعد ازمرگ عباس درعهد حفید اوصفی شاه (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ هـ) ازبکان که ازفرغانه تا کاشغر وازختن تا باختر مسلط ، وآریانه را تاخته بودند ، بولایت اراکوسیا قابض شدند . شاه جهان مغول کبیر هندوستان ، ازبك ها را در سال ۱۰۳۱ هـ طرد نموده ، و اراکوسیا را بدولت هنـد ضمیمه کرد . اما عباس ثانی صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ هـ) مکرراً اراکوسیا را اشغال نمود ، وازان بعد تاظهور دولت افغانی قند هار ، اراکوسیا جزء مستملکات فارس بحساب می رفت .

درسال ۱۱۲۱ هجری = ۱۷۰۹ مسیحی ملت افغان دوارا کوسیا علم استقلال برداشته ، و درتحت قیادت سیاسی مشهور افغان میرویس خان بن شاه عالم ،

کرکین نام نایب الحکومهٔ فارس را بابیست و دوهزار عسکر آندولت ازتیغ کشیدند ، ودرمرتبهٔ دوم اردوی اعزامی فارس را که بیست و پنج هزار نفر بود مع خسرو خان قوماندان نظامی ، بکلی کشتار عام نموده ، وبنیاد دولت ملیه را استوار کردند . شهریار محمود پادشاه ثالث خانوادهٔ میرویس درسال ١١٣٥ ھ = ١٧٢٢ مسیحی عسکر به مملکت فارس کشیده وآنجا را مسخر نمود ، وریشهٔ سلسلهٔ صفوی را ازبیخ وبن برآورد . بعد ازسقوط سلاطین صفاری وغزنوی وغور افغانستان به چندصد سال یکبار دیگر شهر یار محمود سیادت افغانستان را درمملکت فارس برقرار نمود .

درنصف قرن دوازده هجری نادرشاه ترکمان اراکوسیا را اشغال ، و شهر قدیم قندهار را پس ازیکسال محاربه و محاصره فتح نمود ، ولی متعاقباً درسال ١١٦١ ھ = ١٧٤٧ مسیحی شهنشاه مشهور افغان احمدشاه بابای بزرگ طرح دولت امپراطوری افغانستان را در اراکوسیا ریخت ، که دامنهٔ آن یکوقتی از جیحون تابحرعرب وازجنوب بحرخزر تاقلب هندوستان (دهلی) کشیده میشد .

اراکوسیا درسال ١٢٥٠ هجری اردوی هندی ومهاجم شه شجاع الملک را شکسته ، و قوماندان نظامی اوژنرال کبل انگلیزرا اسیرنمود ، ولی درسال ١٢٥٥ هجری بمقابل اردوهای مهاجم دولت بریتانیا مغلوب گردید ، ومطابق مادهٔ ٦ معاهدهٔ ٢٦ جون ١٨٣٨ مسیحی لاهور (منعقده بین شه شجاع ودولت انگلیز ورنجیت سنگه پادشاه لاهور) ولایت سند ازتشکیلات سیاسیه اراکوسیا منتزع ، وبه میران بومی سند مربوط گردید ، و متعاقباً ضمیمهٔ دولت هند انگلیزی شد . درسال ١٢٩٥ هجری هجوم ثانوی اردوهای بریتانیا درارا کوسیا شروع شد ، ومصادمهٔ اولین جانبین درحدود تخته پل بعمل رسید . و مطابق مادهٔ اول معاهده ٢٦ می ١٨٧٩ مسیحی (منعقده بین امیرمحمد یعقوبخان ودولت

انگلیز) علاقهای شالکوت ونوشنج (که درتقسیمات ملکیه مربوط به قندهار بودند) تاجبل کوژك ازولایت اراکوسیا منفصل وضمیمهٔ حدود هند برطانوی گردید . محاربهٔ عظیمهٔ میوند (۱۷ شعبان ۱۲۹۷ قمری) نیز یکی از جهادهای تاریخی ملی در اراکوسیا است .

والحاصل ولایت اراکوسیا یکی ازعمده‌ترین ولایات افغانستان بوده ، ودر دورهٔ اسلام مراحل بلندیرا درمدنیت وترقی ، زراعت وتجارت ، صنایع‌وفنون، علم وادب طی کرده است ، فضلای اراکوسیا از مشاهیر رجال وطن‌افغانستان بوده وازا نجمله اینهاستند :ـ حکیم سنائی غزنوی . احمد بن حسن میمندی . ابن الرشید غزنوی . ابونصر مشکان . ابورجاء غزنوی . ابو الفضل حسن بیهقی . حمیدالدین نصرالله غزنوی . ابو حنیفه اسکافی . شیخ بدرالدین غزنوی . بوسهل‌زوزنی.عثمان‌غزنوی . ابوبکر عمید .فرج‌الرخجی. عمربن‌فرج‌الرخجی.هاشم قندهاری.عایشه درانی .سیدحسن غزنوی . زینبی‌معروف‌غزنوی. ابوالفرج‌سنجری غزنوی . محمد غزنوی . مختاری غزنوی . علی‌فتحی غزنوی . کافرك غزنوی . عبهری غزنوی . صندلی‌غزنوی معزی غزنوی یمنی غزنوی . یوسف غزنوی . ملا شیر محمد هوتکی صاحب تصانیف متعدده . حبیب الله قندهاری. انیسی قند هاری . اتشی قند هاری . محمد صدیق قندهاری . عبد الحکیم قند هاری . عبدالباقی قند هاری . محمدحسن قند هاری . سعدالله قند هاری . ابو بکر قند هاری . عبدالحق قند هاری . عبدالاحد قند هاری . عطا محمد قندهاری . بابوجان قندهاری . عبدالغفارهوتکی . مهردل محمدزائی . خوشدل محمد زائی . پیرمحمد کاکری . سلیم علی‌زائی . عبدالله چکزائی . مرزاخان نورزائی . ملا میران قندهاری . ملا کمال علی زائی وامثالهم .

کدرو سیا (بلوچستان)

گدروسیا Gadrosia یا اوریشیا Vreitae (بـلوچستان) ولایتی است درجنوب افغانستان که شمالاً به اراکوسیا (قندهار) وسیستان وصحرای لوت فارس وجنوباً به بحیرهٔ عرب ، شرقاً به خط سند (سلسله کوهی که از کراچی تا کویته در طول سه صد میل رفته وبلوچستان‌را از سند جدا میکند) وغرباً بمملکت فارس مربوط ومتصل است . بلوچستان یك ولایت کم‌آب ونسبتهً غیر معمور بوده ، دارای میادین چول ، وریگزار های خشك ، سنگ چالها ، ریگهای متحرك وسوزان ، جبال وسلسله کوهای غیر منبت ، اراضی ناهموار ، دلدلها ، اراضی مرطوب وسبزه زار ، سطوح مرتفعه ، جنگل ها ، چشمه‌ها ، وادیهای تنگ وفراخ ، نهرها است . انهار بلوچستان غیرکافی است وغالباً در گرما خشك وبعضاً دردشت ها غرق ومعدوم میشوند ، لهذاآبیاری بواسطه قنوات است واراضی مزروعه کمیاب ، آب وهوای این ولایت مختلف وبسیار خشك وغیر بارانی بوده ، در زمستان سیماب ترما میتر در شبها پایان صفر را نشان میدهد ، و در گرما حرارت شدیدی دارد ، قسمت کثیر زراعت منوط بگندم بوده ، وصادرات آن مخصوص میوه جات از قبیل تربوز و انگوراست معادن بلوچستان عبارت از ذغال (بین راهای هارنای Harnai وکویته) وتیل (دامان کوهای شیرانی وغیره) وگوگرد وغیره میباشد حوادث وعوارض طبقات‌الارضی‌در بلوچستان زیاده‌تر وقوع یافته، واسباب تغیرات‌ارضیه‌گردیده‌است، حتی نزدیکترین انحوادث زلزله ۲۰ دسمبر ۱۸۹۲ مسیحی رامیتوان حساب کرد که شق مولناکی در حصص مغربی خواجه عمران احداث نمود .

حیوانات وحشیه بلوچستان زیاد ، ودر اراضی ساحلی دارای ماهی است که

قسمت بزرگ خوراک اهالی را تامین میکند، جغرافیون یونان یکوقتی اهالی آنجارا (ایختیوفاج) یعنی آکل السمک نام نهاده بودند . درساحل بلوچستان چند خلیج واقع شده که حکم لنگرگاه دارد ، ومذهب عمومی اهالی مسلمان حنفی المذهب وزندگی شان چادر نشینی است .

نفوس بلوچستان تقریباً بریك ملیون ودوصد هزار بالغ میشود ، وولایت او عجالتهً بدوحصه تفریق میگردد :- غربی وشرقی . حصهٔ غربی در رقبه تخمیناً ۶۰۰۰ مربع میل وبدوقسمت شمالی وجنوبی واقع شده که اول آن بری ودویمش ساحلی است . الحصه غربی موسوم به مکران وحالیه مربوط بمملکت ایران بوده وتقریباً دارای سه صد هزار نفوس است . قصبات مشهورهٔ او عبارة است از :- بمپور ، مکران ، جالق ، دزک ، سرحد ، ایرافشان ، ماکاژ ، سرباز ، لاشار ، جامپ ، فانوخ ، دامان وغیره . طوایف مشهوره این قسمت اینها هستند :- برهان زائی ، یاراحمدزائی ، غمشاد زائی ، بیهارزائی ، جهانشاه زائی وغیره . فارسی ها بلوچستان غربی را در سال ۱۸۴۰ مسیحی بعداز عسکرکشی های بمپور اشغال کردند ، معهذا تاسال ۱۸۷۲ مسیحی بطور قطع حدود فارس شناخته نمیشد .

بلوچستان شرقی ، درقرن ۱۹ عیسوی باالتدریج ازطرف انگلیز هااستعمارشده ، وعلاقه‌های بلوچ درائرپالیسی رابرت سندیمان معروف متعلق بحکومت هندبرطانوی گردید ، وحتی (پشین وسبی) که درجهت شمالی آن ومربوط بولایت قندهاربود ، نیزدرسال ۱۸۸۱ مسیحی ازافغانستان مجزاوضمیمه حکومت هند شد ، ودرسال ۱۸۸۳ بلوچستان ، بلوچستان برطانوی گفته شد.ودرسال ۱۸۸۹ تمام بلوچستان وژوب تاحدود افغانستان بتصرف انگلیس هارفت . سرحد حالیه بین افغانستان وبلوچستان ازجنوب رودگومل شروع شده بطرف جنوب غرب میرود ، وازآنجا بسمت جنوب

شوراوك بطرف نوشکی میدود ، ومتصل نوشکی ریگستان هلمند را عبور وتقریباً در یك خط مستقیم از بین ریگستان سیستان بجانب غرب تاسرحد فارس ممتد میشود .

قصبه و شهرهای مشهورهٔ بلوچستان شرقی عبارت از کلات (۱۵ هزار نفوس دارد) قندابیل (قندارهٔ) کویته (پایه تخت انگلیزی بلوچستان) ولاس بیله ، نوشکی است . در قرن دهم شهر عمده بلوچستان قصدار بود که اهمیت امروزهٔ کلات را داشت ، وعایدات گمرکی اورا بار تولد ازقول مقدسی یك ملیون درم مینویسد . دروقتیکه حکمران قصدار غیر ازخلافت بغداد اقتداری را نمی شناخت ، محمود غزنوی در قرن یازده مسیحی جنگهای سختی با قصدار نمود . شهرقندابیل درمرکز حاصلخیزترین نقاط بلوچستان واقع شده ، وبقول انگلیزها اگر معمور شود ، خوراکه تمام بلوچستان را میتوان داد .

در ازمنه متقدمه که شعبه هند و اروپائی آسیائی از آسیای وسطی درولایت باختر وآریانه مهاجرت کرده واز آنجا بصفحات داخله افغانستان منقسم شدند ، قسمتی از اینها براه اسکاستین و آراکوسیا بقسمت های شمالی و غربی بلوچستان سرازیر گردیده ، وبعداً با تحریف همان اسامی اسکاستین واراکوسیا و آریانه نام وطن خودرا او ریشیا گذاشتند ، قبایلی هم از همان او قات نام خودشان را با تبدلات اسمای مذکوره آساکا وآساجدان نهادند که تا امروز موجود بوده ساکا وساجدان خوانده میشوند ، و محققین اروپا اینها را ازسا کنان قدیم واصلی بلوچستان میشمارند . همچنان دسته های دیگر آرطوایف باختر براه بلور و باکتیا بجهت شرق و جنوب بلوچستان سرازیر شدند ، واینها به تحریف کلمهٔ باختر وباکت یعنی پاخت (پختون حالیه)

بخقی وماری وبرا هوی نامیده شدند ، که تا اکنون موجودو بقول متطلعین مغرب از همان باشندگان قدیم این سرزمین شمرده میشوند . راجع به بخقی‌ها وماری‌ها که‌درجنوب کوهای سلیمان‌دربلوچستان سکونت‌داشته ورندبلوچ Rind Baluch خوانده میشوند دایرت المعارف بریتانیا چنین تعریف میکند : ـ « بخقی هـا وماری‌ها مثل افریدیهای افغان سفید میباشند ، و هم چنین هستند بلوچهـای دیره جات . و اینها سوارکار و شجاع ومانند پشتون ها وابستهٔ روایات اسلاف اند » اصل کلمهٔ بلوچ نیز تحریف همان اسم باختر وبلور است که امروزه بلوچ وبلوچستان نامیده میشود . طایفهٔ براهوی که تقریباً سه صد هزار نفوس وربع اهـالی بلوچستان را تشکیل میکند ، بقول دایرة المعـارف بریتانی اسم آنهـا (براهوی ـ مطابق بغرش) تحریف باراهوی (مردم کوهی) بزبان سانسکریت است . واینکه اهالی افغانستان‌را اغلباً هندوها ، مردم کوهی مینامند . طبیعی و معلوم است ، براهوی هـا درمیدان وسیع قلات تا سند سکونت دارند . طایفهٔ تاجیك بـلوچستان نیز ازتاجیکهای قدیم افغانستان است که قسماً از پامیرات درما ورالنهر هجرت نمودند و قسماً بصفحات بلوچستان هجرت کردند ، واکنون طایفهٔ ازانها بنام دهکانان درشهر مکران و اکناف آن توطن داشته ، وبنام نقیا هم یاد میشوند . قبیله هات را محققین در بلوچستان از طوایف اصلی فلوات آنجا حساب میکنند .

مروردهورپای‌اقوام جوار ودوردست‌را دربلوچستان باز کرد واختلاطهای قومی شروع شد ، ازانجمله است فارسیهای که درریکستانهای ماشکل وخاران سکونت دارند این‌طایفه‌ازاختلاط بومی‌ها بافارسی هابعمل آمده‌اند . طوایف ریکی‌یاریکستانی که در علاقهای کر ، کج ، کاش ، کاین وغیره بود وباش دارند ، از اختلاط

اعرابی که در نصف ریگی بلوچستان قبایل بدوی و صحرا نشینی تشکیل کرده بودند ، بوجود رسیده‌است ، طایفهٔ قشری ازانجمله منسوب به قریشی عرب‌است . مغولهای تاتار که‌در قسمت جنوبی‌بلوچستان ودرحصص کوهستانی وجنوبی‌خاران ومکران منتشر گردیدند ، نیز آهسته آهسته بابومیان در آمیختند . واز اختلاط راجپوتهای هندوستان با اهالی بومی بلوچستان طایفهٔ جدیدی بنام چتچکی ظهور نموده که درمکران ، بیخ گر ، کج ، سکونت‌دارند . وطوایف پشتون‌ازسلسلهٔ جبال جنوب ارا کوسیا بصفحات شمالی بلوچستان سرازیر گردیدند . و ازانجمله است طوایف ناصر ، خروت ، ترین وغیره .

بعد ازانکه آرین های افغانستان در بلوچستان به تشکیل جمعیت پرداختند ، مدتی بآسوده گی زیست نمودند ، درآن‌عهد دیانت آنها بت پرستی‌بودوزبان‌شان زبان قدیم آریائی افغانستان . وقتیکه دولت باختری سقوط کرد ، هخامنیشان برافغانستان قسماً تسلط یافتند ، وازانجمله دارایوش بود که برسند وپنجاب دستی دراز کرد ، وبر بلوچستان تسلطی بهمرساند . در اواخر قرن چهار مسیحی اسکندر یونانی به پنجاب عسکر کشید و در وقت عودت بمملکت فارس ، از بلوچستان گزر کرد ، او درین سفر بیابانهای بی آبی را طی نمود ، وچاهها حفر نموده آبی‌خورد ، وبماهی‌وخرمائی قناعت کرد ، ومجبور شد با اهالی‌شجاع رزم‌های سختی‌نماید . سکندر درعین‌این‌زحمات بعض اراضی شاداب وزرخیزی را نیز تصادف نمود ، ونباتات مقبول وبته های خوشبو وخار داری تماشا کرد ، وبالاخره بعد ازطی کردن راهای صعب‌المرور ، تحمل گرمای سوزان حصص غربی مکران ، ازین وادی بسلامت گذشت .

بعد از اسکندر یونانیان‌در باختر به تشکیل سلطنتی پرداختند ، وسلوکس نیکیاتر (۳۱۲ ـ ۲۸۱ ق ۰ م) در رأس‌آن تشکیلات قرار گرفت ، متعاقباً

در هند هندوهـا بشوریدند و بنیاد یونانیان را بر انداختند ، قاید مشهور آنها چندر گپت موریا صفحات جنوب هندو کش را استیلا کرد ، و بر بلوچستان مسلط شد (٣٠٥ ق . م) مگر دیری نگذشت دولت باختر قوی شد ، وشهزاده گان باختری بر صفحات جنوب هندو کوه تادریای سند استیلا کردند ، ارا کوسیا پایه تخت قسمت جنوبی افغانستان قرار گرفت ، ونفوذ آنهادر بلوچستان کشیده شد . در عهد دیمتری پاد شاه مشهور باختر (ربع اول قرن دوم قبل المیلاد) تمام ولایات هندوستان تادریا ضمیمهٔ حکومت افغانستان گردید . بعد ازانکه دولت باختر سقوط نمود ، کوشان شاهان جای آنهارا در تمام افغانستان اشغال کرد ، واز قرن سیوم میلادی دولت هیاطله عرض کوشانیان قرار گرفت . در فتور هیاطله ها ساسانیان فارس برقسمتی از افغانستان مسلط شدند ، ونفوذ آنهـا از جهت غربی بلو چستان در داخلهٔ آن پهن گردید . ولی قدرت و تسلط همان رؤسای بومی را بود . این وضعیت تا ظهور اسلام طول کشید .

درطی این اعصار دیانت زرتشتی از جهت شمال و غرب و دیانت بودائی از شرق وشمال در بلوچستان نفوذ نمود و دیانت بت پرستی قدیم را تااندازه ئی فشار داد . زبان آریائی قدیم نیز در اثر اختلاط السنهٔ فارس و یونان و هنـد از صرفت وزبان نوینی جانشین آن گردید . اختلاط السنه پشتو و زابلی وفرس در ترکیب زبان جدید بد خلیت تامی داشت ، ولغـات هند در آن افزود ، واین همان زبانی است که تا اکنون بعلاوه زبان تاجیکی حصص غربی دربلوچستان معمول و مروج است . اما بسط و نفوذ تمدن باختری و بودائی درین ولایت فسیح الاراضی وقلیل النفوس محتاج تحقیق و کاوش های علمی است .

در قرن هشتم مسیحی افواج خلفای عرب بلوچستان را فتح کردند و اهالی دیانت اسلام و متعاقباً بمذهب حنفی گرویدند ، در قرن نهم بلوچستان در قید

اطاعت پادشاهی زابل بود، غالباً در ادوار ما قبل وما بعد از اسلام مقدرات بلوچستان با ولایت زابل شریك شمرده میشد، معهذا ریاست داخله در دست رؤسای بلوچستان باقی ماند. درعصر خلفای عباسی بغداد، در بلوچستان سلسلهٔ بومی بنام آل سهراب حکومت مینمودند وسلطهٔ این سلسله مدتی دوام نمود. و بعد ها حکومت به سلسلهٔ سواه منتقل شد، این سلسله از باشندگان جبال بودند، و یکوقتی مجبور با ستمداد از قبایل براهوی شدند، ولی این استمداد به ضرر آنها ختم گردید، چه قبیله مرواری (یکی از قبایل براهوی) قوت گرفته و در تحت ریاست قنبرخان نایی حکومت کلات را بدست گرفتند و مدتی هم درانجا حکمرانی نمودند.

درقرن دهم حکمرانهای بلوچستان غیرخلافت بغداد قدرتی را نمی شناختند، درقرن یازده دولت غزنوی آنهارا مطیع حکومت مرکزی افغانستان قرارداد، و تا اختتام دولت غور این قرار باقی بود.

درقرن دوازده هجوم خوارزمشاه و جنگیز بساط سلطنت غوریهٔ افغانستانرا برچید ودر ولایات فتور رخداد، بلوچستان نیز در تحت ریاست رؤسای بومی مستقل گردید، در قرن شانزده بعهد دولت جلال الدین اکبرشهریارگورکانی هندوستان، بلوچستان ضمیمهٔ دولت هند گردید، ومتعاقباً درتحت رایت ناصرخان حکمران بومی کلات، که ازهمان سلسله آل قنبربود، بلوچستان شرقی قوت گرفته، وخان مذکور رؤسای سرکش مکران (بلوچستان غربی) را مطیع خویش ساخته، وبه تشکیل یك حکومت بزرگ بلوچستانی کامیاب آمد. بعد ازفوت ناصرخان این سلسله ازهم گسیخته وبلوچستان درتحت حکومتهای مختلفهٔ بومی قرارگرفت. درقرن هجده نادرشاه ترکمان بربلوچستان مستولی شد، ومتعاقباً درهمان قرن احمد شاه بابای بزرگ آن را بدولت افغانستان مسترد

نمود . درقرن ۱۹ سلطنت افغانستان گرفتار اغتشاشها وخانه جنگی ها بود ، لهذا چنانیکه درپنجاب هندوها ، ودرسند میرها اعلان‌استقلال کرده‌وازافغانستان مجزا شدند ، بلوچستان نیز توسط خانهای بومی ازافغانستان جداشده وبسرعت ضمیمهٔ دولت بریتانیای هند گردید .

دورهٔ اسلام دربلوچستان اسباب ترقی زراعت وحفر قنوات گردید ، وهنوز آثار زراعت و کاریزهای آنعهد بدار است . اعراب بند های قیمتداری در بلوچستان اعمار نمودند ، و مساجد نفیسی درانجا ساختند . بنای شهر مکرمان و کتیبه های ظریفی که‌مانده بهترین یاد گارهای معماری مهندسین‌اسلام بشمار میرود . با کل‌حال ولایت بلوچستان ازحیث تجارت وطرق مواصله بدنیای بحار ، از عمده ترین‌ولایات مملکت بوده ، واهالی آن بشجاعت‌وزحمت کشی ، تحمل وجوانمردی ، فیاضی وجنگجوئی متصف وموصوف است . (باقی دارد)

بقلم آقای عبدالله خان
افغان نویس

(فضلای فراموش شده)

انجمن محترم ادبی !

نظر باینکه کارکنان مجلهٔ نفیسهٔ کابل در نشریات مفیدهٔ خود بیشتر احتیاجات تاریخیهٔ وطن عزیز را طرف توجه قرار داده ، وبزنده کردن مفاخر ماضی این مملکت قدیم صرف مساعی می نمایند بنده نیز به ترتیب فهرست یکسلسلهٔ رجال فاضل افغان که بد بختانه درزوایای مجهول ومظلم نسیانهای تاریخی فراموش مانده پرداختم . ازین اعاظم ملی ما بدبختانه تذکرها و تاریخهای مشهورهٔ آسیا ذکری نه نموده‌اند وحتی اسامی اغلب آنهارا باستثنای دوسه تاریخ ملی ازقبیل حیات افغانی وخورشیدجهان وتاریخ شیرشاه سوری (قلمی و متعلق به نویسنده) درسایر کتب نمیتوان یافت ، متاسفانه اینهاهم باختصاری اکتفا نموده وبشرح حال آنها مفصلاً نه پرداخته‌اند باکل حال به اتخاذ وترتیب اقلاً فهرست آنها عجالةً اکتفا رفت ، بلحاظ آنکه این اختصار جالب دقت فضلا ومتتبعین وطن عزیز گردیده ، و دراثر توجه عمیق اینها این اسمای گرامی روشنتر ومقام درخشنده تری را احراز نماید . واگر وقت مساعدت نماید بنده در تعقیب این فهرست بذکر حال سایر اعاظم ملی حتی المقدور خواهد پرداخت .

(عبدالله افغان نویس)

(۱) مولانا محمد عصام که یکی از علمای متوسطین و در علوم شرقی اسلامی عالم بااطلاع بوده و بر کتاب شرح و قایه حاشیهٔ مستقلی نوشته است که تاحال بطبع نرسیده ونسخه های قلمی آن در حوزهای تدریسی وطن رایج ومتداول است ، مولدش کجور لغمان سنین عمرش بین ۶۸ و ۷۰ قوم اونیازی ودر سنه ۹۰۰ بدرود حیات گفته ومدفنش در کجوری لغمان واقع است .

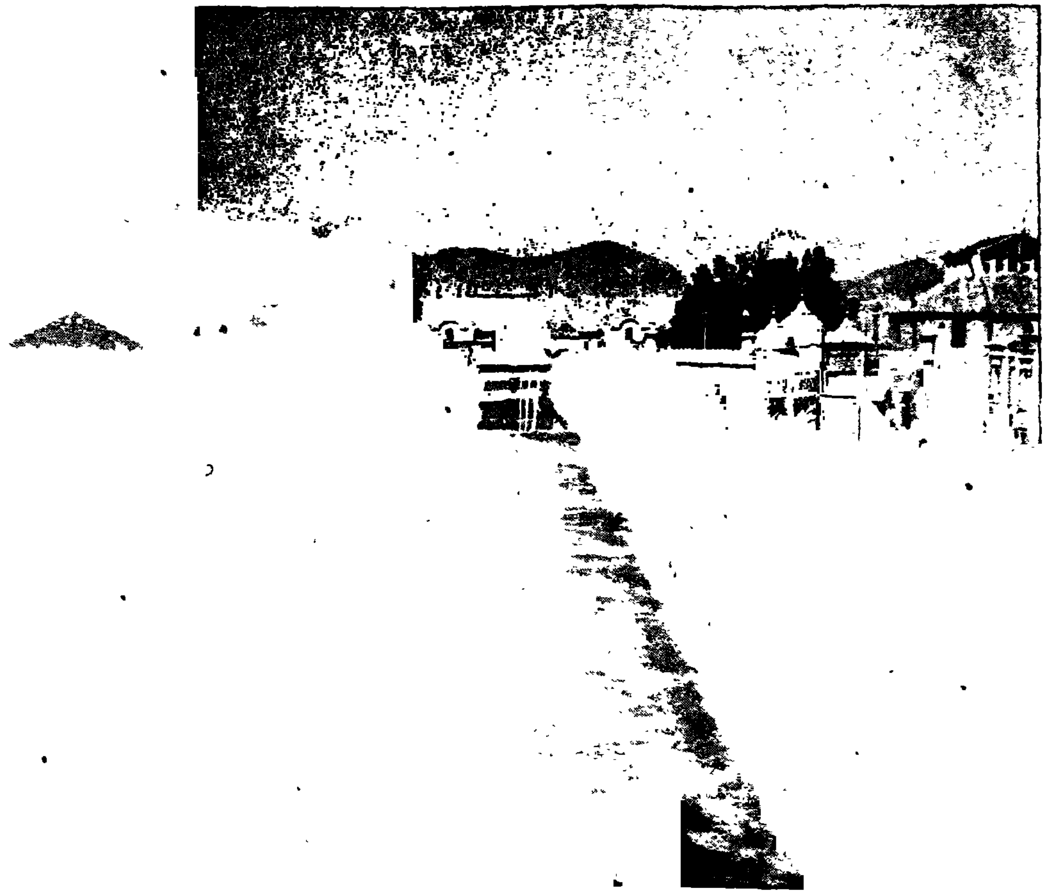
(۲) مولانا شیرمحمد آخند زادهٔ اوتکی درسال ۱۰۹۲ قدم بعرصهٔ وجود نهاده ایام جوانی را درهرات ودر بعضی شهرهای ایران به تحصیل علوم پرداخته

بعد در قندهار به تعلیم وتدریس وتصنیف مشغول بوده در علوم دینی ومنطق ودیگر علوم شرقی تصانیف عدیده ازو بیاد گار مانده است و کتابی هم بزبان افغانی موسوم به اسرارالعارفین ازتصانیف این علامه منظوم وبطبع رسیده مولدش قندهار سنین عمرش (٨٣) درسنه ١١٧٥ طومار حیات را درنور دیده درتکیهٔ سهو بمسافه سه کروهی شهر قندهار مدفون است .

مشار الیه درنزد اعلیحضرت احمد شاه منزلت نیکوئی داشته ومعروف به ملا ارادت بوده است .

(٣) مولانا عبد المطلب صاحب مرحوم معاصر اعلیحضرت تیمور شاه واز صاحبان فضل وکمال عصر خود بود وا طرف اعلیحضرت موصوف به صدرالعلما ملقب بوده است. مشار الیه درعلوم شرقی عالم خبیر وبصیر ومخصوصاً درالهیات دسترس تمامی داشته اند ودرتصوف مقام بلندیرا حائز بوده بر تقدمات علم تلویح که مبنی برعام اصول است حواشی نوشته اند وحواشی مذکور بطور ارث باعقاب شان جناب مولوی عبد القدیر خان رسیده تا کنون بطبع رسیده است مولد شان چهار باغ لغمان سنین عمر شان تخمیناً (٥٧) ساله ودرسنه ١١٩٥ بدرود حیات گفته درمقبرهٔ عمومی چهارباغ لغمان مدفون میباشند .

(٤) ملا محمد عمر صاحب اسحق زائی فاضل ومتشرع ودرتمام علوم شرقی معروف روزگار خود بوده کتابی درعلم تجوید بزبان افغانی ازیادگار های علمی وقلمی اوست که تاحال بطبع نرسیده است ، مولدش دندهٔ لغمان سنین عمرش (٩٢) ساله درسنه ١٢٠٥ بدرود حیات گفته ودر دامنهٔ خواجه رواش کابل مدفون است .   (باقی دارد)



منظره یک قسمت ازباغ وحصهٔ ازسمت داخلی مشرقی ارگ که موقع برف باری اول خزان فوتو برداشته شده .

یاد آوری

ازمشترکین عظامیکه تاحال وجه بدل اشتراك این مجله را نپرداخته‌اند متمنی است که مبلغ اشتراك خود شانرا بخزانه جات محلی پرداخته رسید عوض ومعاوضه یامستقیما پول بخود دفتر مجله ارسال ورسید حاصل داشته زاید ازین مارا بانتظار نگذارند .

دفتر مجلهٔ کابل

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ وتدوین لغات واصطلاحات مخصوصه زبان افغانی وفارسی کوهستانی وطن را درنظر دارد .

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان وادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک نموده وقتاً فوقتاً یکمقدار لغات واصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده وبین نویسندگان فعلی معمول ومتعارف نباشد ترتیب داده وباین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یادگار برعلاوه اظهار قدرشناسی یکدورهٔ مجلهٔ کابل رایگان بآنها تقدیم خواهد شد .



شمارهٔ نهم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره : — جاده ارگ ، انجمن ادبی
درتحت نظر انجمن ادبی طبع ونشر میشود .

مخابرات با انجمن است .

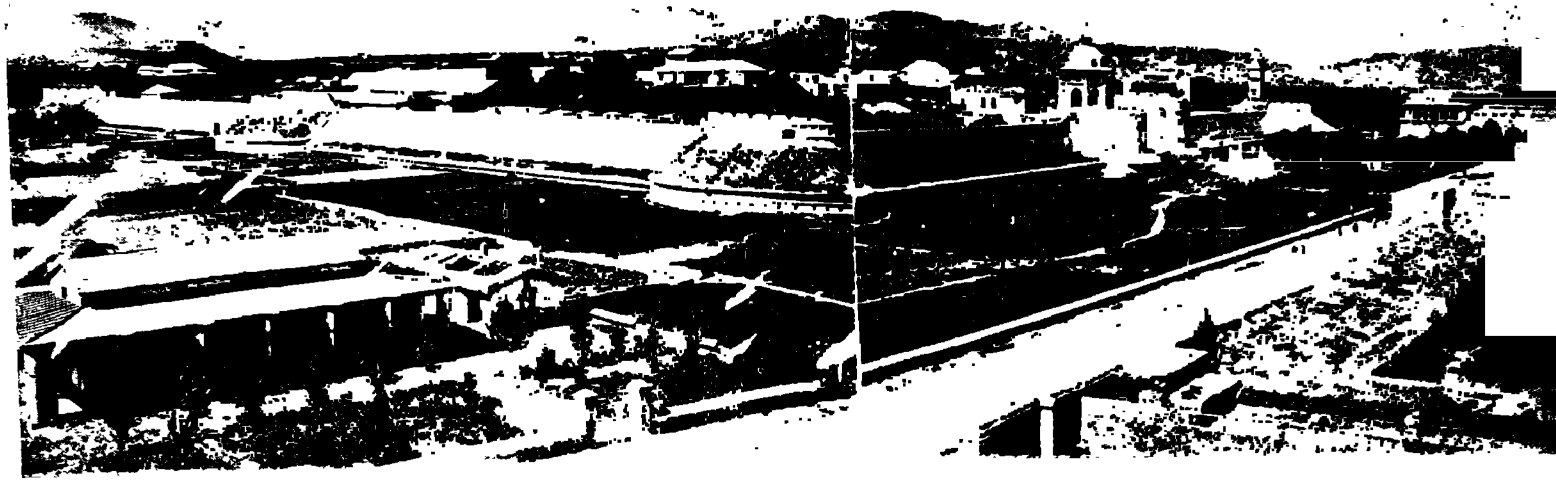
عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱٤ »
« خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند و کسانیکه کمك قلمی مینمایند	رایگان
طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۶ رمضان ه ق = ۱۵ دلو ۱۳۱۰ ه ش = ۳ فبروری ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات



حصه مدینه جنوبی و غربی و حصهٔ از شرق ارگ شاهی

آدرس
محل اداره: جاده ارگ
انجمن ادبی
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
« مخابرات: با انجمن

مجلهٔ کابل

اشتراك
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله = ۱٤ «
« خارجه = نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

مجله ایست ماهوار: علمی. ادبی. اجتماعی. تاریخی

۱۵ دلو ۱۳۱۰ هـ ش = ۳ فروری ۱۹۳۱ م

علم و تربیت

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی

علم و تربیت دو اسم مترادفیست که غالباً در اذهان توام و مشترك شناخته میشوند ! علت این تعرف مشترکه هم لزوم وحدت و ضرورت مفاد و مدلول آنهاست که در موقع تطبیق و عملیات یکی بدون وجود دیگر آن اثبات ماهیت وحقیقت کرده نمیتواند !

مثلاً شخصی را از کدام کتاب علمی چیزی می آموزانند و برای اینکه آنچیز درعقل وحواس متعلم تاثیر بخشیده ومنتج نتیجهٔ گردد البته معلم ذهن وحافظه وناطقه وبالاخره ارادهٔ متعلم را به تطبیق واعتیاد آنموضوع حاضرساخته وبکار می اندازد ؛ پس آنچه شاگرد فهمیده علم است ! وآنچه معلم زحمت کشیده تربیه است که توام بعلم درحق شاگرد خود مبذول داشته ! امادرعین زمان شاگرد ازمعلم خود علم وتربیه فرا گرفته است یعنی از کتاب علم واز معلم تربیت .

هرگاه شاگردی بدون زحمت معلم و مربی بوسیلهٔ مطالعات یا از طریق مسموعات بمطالبی کسب اطلاع می‌نماید گویا صرف علم آموخته خواهد بود نه تربیت ! زیرا علم چیزیست که ازحقیقت وماهیت شی بحث مینماید ولی تربیت آنرا درعقل واحساس تزریق کرده و شخص را بفرا گرفتن آن مستعد میسازد پس ازینجا میتوان فرقی بین علم وتربیت گذاشته وهرکدام آنرا بصفات علیحدهٔ متمایز نمود : مثلاً علم که مقصد از دانائی ووقوف بهرچیزیست ازقبیل علم توحید ودیانت ، حکمت ، فلسفه ، حقوق ، تاریخ ، سیاست وغیره که بدواً این علوم یادر روی اوراق کتب وررز نامه ها وغیره موجود میباشد یا درحافظهٔ اشخاص فقط آنها عالم است وعالم نامیده میشوند که فاعلین و (دانایان) آنرا ماعالم، مسبوق ، یا اطلاع می‌نامیم ولی بالعموم کسانیکه ازعلوم مستفید شده و دارای صفات مذکوره میشوند ذریعه نیال ووموفقیت شان تربیهٔ معلمین و مربیان است که آنها قوای معنوی ومادی متعلمین را باستقبال وپذیرفتن مفاد ومدلول این علوم حاضرساخته ذهن وارادهٔ شانرا مستعد مشق وتطبیق آن نموده اند چه اگراین وسیله تربیت درمیان نباشد بسا کتب علمی موجود است که کسی ازآنها استفاده نخواهد نمود ! یعنی علم بخودی خود عقل و ذهن را برای درك وتطبیق آن همه مطالب روشنی واستعداد بخشیده نمیتواند .

ولی اگر بصورت شاذ وندرت بینیم که دروجود بعضی اشخاص تاثیرات علمی بیشتر رسوخ کرده وکمتر محتاج بتربیهٔ اشخاص مربی میشوند حکم این قاعده مستثنا ومنحصر بهمان مردمان فوق العاده بوده وعمومیت ندارد وباقی هرکسیکه است در راه استفاده ازعلوم بیشترمحتاج تربیت بمربی میباشد وبدون تربیت نمیتوانندمستقیماً استفاده ازعلم ومعرفت نمایند یعنی نتائج مفیدیرا که علم ایجاب می‌نماید ازان محروم خواهند بود .

برای توضیح این مقصد وجود دونفر طالب العلمی که یکی بوسیلهٔ مطالعات از علوم الکتریکی زیاده میداند و دومین بقدر مطالعات خود فقط نزد انجنیر برق تطبیقات کرده وداخل عملیات میباشد در نتیجه معلوم است که کدام یك از ین دونفر از فن الکتریکی عجالتاً استفاده خواهد توانست ؟

گرچه تربیت اساساً از سرچشمهٔ علم شاداب میشود و فقط وقتا که نور و فروغ علم در وجود کسی تابیدن گرفت وجود تربیه احیا میشود ومامیتوانیم چنین شخصی را با تربیت ، ماهر ، فاضل و غیره بگوئیم ولی در مورد احتیاج حیاتی بشر بقدری این موضوع مهم و قابل توجه است که علم بدون تربیت حکم عدم را دارد وطوریکه میگویند علم بی عمل فانی است واقعاً چنین بوده وبزعم ما عمل علم عبارت از همان تربیه ایست که در راه مظاهر علمی باشخاص تلقی وتزریق میشود و باینوسیله روح وحواس و ارادات اشخاص در هر موقعی بدرستی میتوانند نور علم را از خود انعکاس بدهند بالعکس اگر مصقل تربیت وجود نه داشته باشد وجود علم یافضیلت علم درحافظه ها دارای همان مقامی است که در کتب ورسائل موجود میباشند .

تربیت اصول مختلف وطرق متنوع دارد ! یعنی تربیت علمی که قوای عقلی وحسی را بچه ترتیب برای فرا گرفتن علوم وحسن استعمال آنها حاضر می نمایند، تربیت عقلی و حسی که عقل و احساس طبیعی را در وجود اشخاص چگونه روشنی وقوت می بخشایند ؟ وتربیهٔ بدنی که جسم را بوسیلهٔ آن چگونه قوت وقدرت حاصل میشود ؟ وغیره تربیه هائیکه هر کدام بوسایل مختلفه تاثیرات خوب ومفیدی در یکی از قوای مادی ومعنوی کرده و با نوسیله ترقی وپرورش می یابند ؟ !

درموضوع علوم مقصدما از ان تربیه ایست که معلم نباید بهمین اندازه تربیه

و تعلیم اکتفا ورزد که صرف کدام مضمون علمی را ازصفحهٔ کتاب درلوحهٔ حافظه وخیال متعلمین نقل دهد بلکه مساعیٔ در تربیهٔ اساسی شاگرد لازم است که وی از علم چه استفاده واز معلم چه باید بیاموزد !

پس ازینجا میتوانیم مهمترین قسمت های تربیه را نسبت بحوائج عمومی یك نفر محصل دو نوع قرار بدهیم : اول تربیهٔ عمومی معلم که شاگرد نباید تنها کاپیهٔ کدام مضمون کتبی یالفظی قرار گرفته واز مفاد علوم بی بهره گذاشته شود . ثانی تربیه خصوصی معلم که فرضاً کتب ودیگر وسایل تعلیم در میان نباشد یکنفر طفل نسبت بمعرفت نفس ودیگر ضروریات حیاتی وترقیات وپرورش امور عقلانی وجسمانی خود چه چیزهای لازم دارد ومعلم بچه ترتیبی میتواند درین طرق بطفل کمك کند ؟ باید است درین مطالب شاگرد از معلم خود استفاده نماید .

لهذا درین مبحث مقصد ما از تربیه عموماً عبارت از همین دو صورت خواهد بود . حالا اگر بفضاٰی تاریخی تربیت مراجعه کنیم خیلی بمسئله حیرت آوری متصادف میشویم چه می بینیم باوجودیکه در امم قدیمه مثل ، آثوریها ، مصریها ، رومیها ، یونانیها بقدر امروزه علوم وسعتی نداشت بلکه سواد و کتابت هم خیلی ها محدود بود ولی با آنهم افراد ملل مذکوره از چیزی که معروف و مرسوم زمانهٔ شان بود ازانها بی اطلاع نمانده و بطرز معاشرت معموله آنوقته بخوبی آشنا بوده اند .

بطوریکه تاریخ نشان میدهد : در اقوام مذکوره علم وعلوم منحصر بهمان عده معدود علما وحکما و روحانیون و طبقات ممتازه بوده ولی مفاد آنعلوم را عموماً بمادونین ورعایا واولاد خود شان تطبیق وتحمیل کرده وعملاً بپذیرائی آن طبقات مادون را تربیت میکردند وخیلی بتربیه اولاد ومادونین خود حریص هم بودند ودرین راه تجربیات وامتحانات مختلفه بعمل آورده میشد یعنی تربیه

شدگان امور اخلاقی ومدنی را درمجالس سلاطین وبزرگان وتربیه شدگان روحانی را درمعابد و متعلمان حربی را درمیادین قتال ومقابل دشمن آزمایش وامتحان میکردند وکسانیکه ازعهدهٔ این تکالیف بدرستی برآمده میتوانست مورد توجه وانعام واقع میگردید .

قدما وجود اولاد واهل بی‌تربیت را خیلی برای خود شان عار میدانستند حتی همین عشق تربیه آنهارا بتربیهٔ حیوان نیز وادار می‌نمود که ازقبیل اسپ وسگ وغیره راهم بخوبی تربیه کرده و درنمایش گاها بنظرعموم می رسانیدند .

قدما سواد خوانی را یك صنعت و زرنگی دانسته خود را به تحصیل آن چندان مکلف نمیدانستند ولی تربیهٔ اولاد و اهل خود را که آنها را بایستی مقابل خانواده ، حکومت ، قوم ، مقابل دشمن در تکالیف مهمان داری ، زراعت فلاحت و غیره چطور مستعد و آماده بسازند خیلی درینموارد توجه و مساعی بکار میبردند . وقتاً که ماهم درعصرخود به بعضی اشخاص بی‌سواد متصادف شده ودر وجودآنها یکنوع لیاقت وزرنگی وغیره می بینیم شاید استغراب می نمائیم که چگونه بدون تحصیل ومکتب شخصی دارای این فضایل میشود ولی اگر اهمیت ومقام بلند تربیه را در خاطر بیاوریم فوراً این تعجب ماها برطرف خواهد شد ! چه روح آن مطالب که ازمنبع تحصیل ومکتب نشئت می‌نماید شخص مذکور آنرا بعنوان تربیه ازپدر خود یادیگر دانشمندان عصر بدون وسیله سواد فرا گرفته خواهد بود ! یاذهن واستعداد قوی فطری ویرا چنان مستعد نموده است که هرچیزخوب را ازهرکس وهرجا مستقیماً درك کرده که پای مربی ابدا درمیان نبوده است واین صورت اخیر را ما بایستی تربیهٔ فطرت یا تربیهٔ محیطی بگوئیم و الحاصل کتب مقدسهٔ آسمانی وانبیای عظام‌هم بیشتر درین راه بمردم قدیم معاضدت مینمودند مخصوصاً روحانیون

اوضاع عامه را تدقیق و احتساب میکردند که آنچه بآنها هدایت داده شده بایستی تعمیل کرده شود !

درملل دیندار قدیمه مثل هندیهای قدیم تربیه بیشتر وجود داشت چه تا امروز وحشی‌های جنگلات وسط هند باوجود بیعلمی وبی سوادی ، عریانی وغیره بعضی خصایص را مالك اند که جز اثر تربیه قدیمه آنرا نمیتوان دیگرتعبیری نمود .

دیانت حقه اسلام ازهمه بیشتر درین مورد خدمت ومساعدت نموده است چه در اقوام مشرق بعضی خصایل و عادات زشت وظالمانهٔ که جزو تربیهٔ آنوقته بشمار میرفت موجود بوده واز لحاظ عدم بصیرت مردم یا اغراض متنفذین بین مردم رواج داشت لهذا دین مقدس آنرا رفع کرده ونقصانات این تربیه را اکمال و بعموم ابلاغ فرمود و ازان ببعد تربیهٔ صحیح در مشرق عرض اندام کرده وانوارش در ودیوار تمام عالم را منور گردانید ولی بااینکه مسلمین سلف دراشاعه علوم قصوری نورزیده بودند معهذا تربیهٔ عملی بیشتر از کتب ومدارس علمی مورد توجه آنها بود چه هر حاکم وعامل وپدر وپیشوا نسبت باتباع واولاد خود شان این مسئله را ملحوظ خاطر میداشتند که بایستی از آنچه لازم ومابه الاحتیاج حیاتی است باید بآنها بیاموزاند پس درین راه قصوری نکرده بهمه دانستنی ها آنهارا مکلف وواداد می نمودند ! گرچه امروز بین مشرقیان معروف است که بغداد . اندلس ، یا بلخ وهرات فلانه مقدار کتب خانه ومدارس علمی را دارا بود ولی انصافاً مقدار وتعداد این کتب خانه هاومدارس علمی بقدر مدارس و کتب خانه‌های موجودهٔ هند ومصر ، عثمانی نمیرسد ! پس اگردر کیفیت ترقیات معنوی وانضباط اخلاقی مسلمین ومشرقیان سلف وانحطاط اخلاقی ملل حاضره مشرقی تحقیقات وجستجو نمائیم می بینیم که فقط دران زمانه بتربیت خیلی اهمیت میدادندولی امروز مایل داریم که اولاد ما همهٔ ضروریات خودرا از اوراق چند دانه کتب و روز نامه ها

فهمیده ومطابق مقتضیات عقلی وحسی خود آنرا قضاوت ورسید گی نمایند ! !

یکی از آلمانها از یك شخص انگلیسی علت پیشرفت و ترقیات محیر العقول ساکنین جزیرهٔ بی چیز و نادار برتانی را سوال کرده بود شخص انگلیسی درجواب میگوید که آلمانها وزارت علوم دارند ولی ما وزارت تربیت داریم .

موضوع حسن تربیهٔ جنس انگلوساکسون امروز دنیای بشریت را بحیرت انداخته و به پیروی اصول خود شان وادار می نماید ! چه آنها مثل ملل مترقیهٔ قدیمه بلکه صحیح تر اولاد خود را بمقصد مبارزه درحیات تهیه میکنند و آنچه لوازم آدمیت و شرایط موفقیت وغلبه است آنرا قولاً ، عملاً ، نظراً باولاد خود آموزانده برای حسن نتیجه ازهمان عهد تربیه وتعلیم ابتدا امتحان لازمه می نمایند و پس ازفراغ مکتب حتماً فرزند خودرا بمیدان سعی وعمل سر داده از وی امدادیکه ممکن است رخنه درعزم واستقلال و ارادهٔ فرزند شان تولید نماید بازمیدارند و هم تربیه وکسب قوت وصحت جسم که شرط عمدهٔ این موفقیت است آنرا در مرتبهٔ اولی مجری و مراعات می نمایند .

پس درصورتیکه امروز برای نایل شدن بسعادت وکامیابی درحیات اهمیت تربیه حایز مقام بالا تری است وعلم بدون تربیه نمیتواند سنگ های موانع را از سرراه نسل امروزهٔ ما کناره کند برای ما که تا هنوز هم مثل بعض ممالک لاتینی درراه توسیع مدارس علمی وفورم تعلیمات ووقت خساراتی را محتمل نشده ایم که از تغیر دادن آن دو چار حسرت و تأسف گردیم لازم است اولیای عرفانی ما این موضوع مهم را درخاطر داشته و برای اینکه از اسلوب تربیهٔ بهترین عصری که درکجا وبچه طور متداول است وسیلهٔ یکعده فضلای عرفانی خود آنرا فرا گرفته و بامزید اخلاقیات وخصایل ملیه و دینیهٔ خود ما که ازان تربیهٔ بهتری نیست آنها را ترتیب وتطبیق داده شامل نصاب عمومیهٔ معارف

وطن محبوب قرار بدهند . و امید است بوجود اینچنین ترتیبات و نصاب صحیحه اولاد ما هم از فیوضات علمی بهره مند شوند وهم تربیه عصری را فرا گیرند ! یعنی آن تربیهٔ که نور علم را ازروزنه های عقول و احساسات انعکاس داده معنویات را تزکیه و جسم ما را قوی و نیرو مند ساخته و در میدان سعی و عمل حاضر می سازد .

زبانها دربابل

بقلم جناب مولانا فضل ربی صاحب
رکن جمعیت العلما

شهرهای بابل ونینوا که گهوارهٔ مدنیت عالم و پیش آهنگ امصار و بلاد پهناور گیتی شناخته شده وتا امروز که هیئت های (Geology) طبقات الارضی و(Archaology) وحفریات شناسی ملل حیه وبا افتخار غرب کاوش های تاریخی و تفحصات روی خاکی وزیر خاکی نموده اند از کتیبه های بدست آمده والواح منقوشه وآلات و ادوات کشف شدهٔ تاریخی آن عهدها و روزگاران معلوم میشود که قدیمترین وکهن ترین السنهٔ عالم زبان سیمیاطیقی و(Semitic) سومتریست (Symmetry) ولی درتقدم و اولیت یکی بردیگری تا امروز حکمیت کاملی نشده واین کرهٔ تاریخی قضیهٔ لاینحلی گفته میشود .

اما تا آنجائیکه محققین تدقیقات عمیقانه نموده و سرمایه های تاریخی بشرهم معاونتی بسزا کرده است معلوم میشود که زبان سومتری چهار هزار سال قبل ازمیلاد حضرت عیسی ع در دنیا وجود داشته است . بعد از زبان سومتری زبان سیمیاطیقی که گویا دومین زبان بابل است بروی کار آمده ودر دربارهای بابل ونینوا بایک فرجوانی وافتخارنامی حکومت نموده است تاآنکه سیمیاطیقیان

بروادی فرات وجلـکه های قریب آن دست تصرف وتملك یازیده زبان خود را برحصهٔ شمالی آن نواحی مفتوحه بمثل برق سوق و سیر داده و در اندك مدتی حصهٔ جنوبی آنرا (باآنـکه دفاتر رسمی وزبان درباری وقومی زبان سومتری بود) نیز بایك هیمنهٔ فاتحیت وغالبیت تمامی فرا گرفت .

مؤرخین اگرچه میگویند اعراب سیمیطیقی مراحل تعلیم وتعلم را طی نکرده و ازچشمهٔ جوشان علم چندان سیراب نبوده اند ولی چون باعتبار صحت جسمانی وقوای عقلانی مردمان طاقتمند ودارای بازوان قوی وقرایح سرشار و استعداد کاملی بوده واین مسئلهٔ ثابته را که حیات اقوام دردنیا وابسته بزبان اقوام است بخوبی فهمیده ودرك نموده بودند پس زبانی را که ازبراری خشك و ریگستانهای گرم عرب باخود همراه آورده وحیات مدنی وترقیات قومی خود را وابسته بشیوع وتعمیم زبان خود میدانستند با منتهای سعی وکوشش وزحمات تحمل فرسا زبان خودرا عمومیت بسزا داده تا اینکه بعد ازمدتی به اعلا ترین ذروهٔ اقتدار رسیده نه تنها زبان رسمی بابل بلـکه تمام دنیای آنوقته را تحت الشعاع خویش قرار داد وکافهٔ تصانیف وخطوط وتأثر علمی وادبی بزبان سیمیاطیقی تحویل یافت .

(حکومت زبان سیمیاطیقی درانوقت تاخراسان ومصروشام وفنیقیه رسیده بود سه هزار سال قبل ازمیلاد) ولی این زبان با افتخاراتی که برایش قایل شدیم بحال خود قایم نماند نفاق وشقاق داخلی تشتت وپارچگی یعنی ملوك الطوایفی درهر گوشهٔ آنکشور پهناور ظهور نمود و نهال عمر این زبان بسررسیده را از پا درآورد وزبان سومتری دوباره قایم مقام آن گردیده و بعـد ازچندی این زبان تازه رسیدهٔ دیگرهم جای خود را بزبانهـای سوری وآریائی گذاشت خلاصه زبانهای اصلی ومحلی بابل را مؤرخین سه قسمت کرده اند :ـــ

اول سومتری (Symmetry) دوم سوریائی (Syrian) سوم

آریائی (Aryan) در روش و اسلوب خط سومتری حروف مفرده شامل نبوده بلکه صورتها وشکل های حیوانات وپرندگان را برای هرموضوع قرار داده بودند وسیمی طیقیان آن را بحروف میخی تحویل داده . سوری ها و آرین ها همین حروف میخی را که زادهٔ افکار سیمی طیقیان است اتخاذ نموده اند . چنانچه صاحب آثار العجم مینویسد : این خط میخی خط آریا میباشد که درسرهای تخت جمشید وفارس وبیستون وکرمان شاهان وغیر ذالك براحجار منقور ومنقوش است . (باقیدارد)

بقلم آقای سرور گویا

(جبلی غرجستانی)

(۲)

اقتدار در شاعری :

عصری که عبدالواسع جبلی ظهور نموده یکی ازدرخشنده ترین وخجسته ترین دورهای ادبیات افغانستان بوده است . افغانستان آنروز قسماً (موسوم بخراسان) علاوه برانکه سرحد طبیعیٔ خود را دارا بوده ترکستان حالیه را نیز در زیر پر داشته است بنا بران شعرای افغانستانی را گاهی ترکستانی وخراسانی نیز گفته اند . درهمین عصر است که آفتاب ادبیات در افغانستان بوسطا لسماء اقتدار رسیده وپرتو آن بدر ودیوار دربارهای غزنی و بلخ و نشاپور و هرات تابش نموده و شعرای این اقالیم ادبیات افغانی را باوج فصاحت و بلاغت رسانیده توانستند که در مقابل زبان رسمی عرب که بآن هیمنهٔ فاتحیت وغالبیت عالمی را فرا گرفته بود دعوی رقابت وهمسری نمایند و بلکه درین نبرد ادبی ووطنی از

میدان مبارزه غالب تر برا یند . علاوه بران بعد از فساد مغل که شام مشرق بی چراغ وطومار علم وادب در اسیای وسطی درهم پیچیده شد وبعدها شعرای نوظهوری که اقتفاً و اقتدا بمشاهیر شعرای ما قبل نمودند ازمشاهیر آن مقتدایان و پیشوا یان شعر همین عبد الواسع جبلی بوده که یکی از پهلوا نان این معرکه و سبك او که محتویست از اعمال صنایع بدیعی ازقبیل ترصیع وترشیح و اسجاع و ایهام و لف ونشرهای مرتب وغیر مرتب وتد لب جمله ها و تلفیق بنیان های زندهٔ لغوی و تنظیم پیکره هـای قوی لفظی و سـاختمان هـای ترکیبی و تصویر میـدا نهـای حربی با لاخره ترسیم منا ظـر و مرایای طبیعی که یادی ازقلل شامخه جبال و دامان کهسا ران و آبشارهای خروشان این اقلیم زرخیز کهستانی میدهد نزدیك ترین سبکی بروحیات و عواطف باشند گان افغـانستان بوده است . اضافه برین شاعر غرجستانی در ادبیات عربی و فارسی اقتـداری بسزا داشته ودر زبان فارسی یکی از اسا تیذ روز گار خود بوده است . چنانچه نزدیك ترین تذ کره بزمان او که لباب الا لباب محمـد عوفیست ودر اوایل قرن ششم هجری تالیف شده است می نویسد : ادیب عبد الواسع ذوالبـلا غتین بوده برنظم تازی قادر بود ودرشعر فارسی ماهر همه فضلا برتقدم او یکـز بان بودند اما او درنظم دو زبان بود واین از ملمعات اوست :

ایا قرت العـین هـات المـدا م   فمـا العیش الا السرور المـدام

حضـرت مولانا جامی دربهارستان خود که آخرین مولفات اوست درحق او چنین می نگارد . « وی فاضل کامل وشاعر ماهر بوده است بردو زبان تازی و فارسی ، ا تفـاق است که هیچکس ازعهـدهٔ قصیدهٔ مشهور وی که مصرع مطلعش این است : که دارد چون تو معشوق و نگار چابك و دلبر ، چنا نچه میباید بیرون نیـامده است . » این حکمیت درحق او ازطرف شاعر و عارف

بمانند جامی درنهایت درجهٔ دقت واعتبار است . درتمام فرهنگ ها ولغتهای که بعد ازوفات شاعر نوشته شده ابیات و افراد او ساطع ترین دلیل وقاطع ترین برهانی درهر مورد بشمار آمده است .

وفات و آثار شاعر :

وفات او در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاد و گویا به عمر هشتاد و پنج سالگی طومار حیات را در نور دیده ازین دنیا رحلت نموده است و آخرین منزل راحتی و آرامگاه ابدی او بقول صاحب تذکرهٔ عرفات در غزنی قرار گرفته است از آثار منثور او که بقول خودش نثری نیز داشته است در کتب حاضر چیزی دریافت نشد ولی صاحب تذکرهٔ حسینی دیوان منظوم او را هشت هزار بیت مینویسد وتا کنون دیوان قلمی یا مطبوع او بنظر نگارنده نرسیده است و در تذکره ها از همه بیشتر صاحب مجمع الفصحا یکدسته قصاید و رباعیات اورا نقل کرده . زیرا به طرز دلکش اومفتون وبه سخنان دل انگیز او گیرندگی زیادی نشان میدهد چنانچه در شرح حال جبلی درجلداول مجمع الفصحا می نویسد . فاضلیست حکیم و شاعریست کلیم متصف بصفات حمیده و متخلق باخلاق گزیده طرزش نهایت دلکش ومتین وقصایدش بغایت زیبا ورنگین است .

ترجمه از مجله کل‌شئی مصر

انسان چگونه بکتابت آشنا شد؟

بقلم محمد بشیر خان منشی زاده

قبل ازانکه از تحولات خط سخنی گفته آید لازم می افتد که از اشیا و اجزا ئیکه ضروریات اولیهٔ انسانی بآن برخورده ویا استعمال ادوات زندگانی وحوایج معیشتی ورا فرا گرفته درینجا تذکار نمائیم :

انسان پیش ازانکه تشکیل اجتماع منظمی بدهد قرنهای بسیار در حالت توحش و انفراد میزیسته ، روزگار پریشان وزندگانی فلاکت آمیزی داشته است . مسکن اولیهٔ بشر ، شگاف کوهها بوده . جنس دوپا چون بواسطهٔ انقلاب طبیعت و اختلاف هوا خودرا محتاج بسرپناهی دید ، عدم تامین حیات اورا بفکر بدست آوردن جاهای سهل الدفاع افگند غارهارا بزحمت ازتصرف حیوانات ضاره خارج کرد ، تغذیهٔ اشرف مخلوقات از رستینهای صحرا ، میوه های جنگل ، وباز مانده طعمهٔ درندگان بوده ، وتهیهٔ قوت لایموت روزانه بیشتر وقت اورا مستغرق می کرده است .

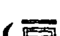
وقتا که خانه های خویشتن را ازهم جدا وتفریق وبصورت عایله وی زندگانی مینمودند برای اظهار نیات و افکار ما فی الضمیر خود صور و اشکالی اختیار کردند یعنی از رسم انسان مفهوم انسان واز ترسیم کوهها خود جبال را مطلوب ذهنی گرفته وهکذا از دیگر اشیا نیز صور واشکال آنهارا اخذنموده بدینصورت کتابت صوری را بروی کار آوردند ، و بعضی از آنها تعبیر افکار ونیات خودرا بوسیله آلات واجسام ، بطریق مرموز ومبهم اظهار وبیان میکرده‌اند (که مشهور ترین آنها همان سلسلهٔ مراس‌ها ، و گره های مختلف اللون اهل « پیرو » است) ولی چون کتابت صوریه ، بسیار بسیط وقریب‌الفهم بود ، بنابران

بیشتر انتشار واشتهار یافته ؛ وشقوق مربوطهٔ آن که مراد از هیروغلیف وخط قدیم مصری که در عمارات و قصور سلاطین مصریان قدیم نقش ، نقرو رسم شده است ، دروسط السماء اقتدار رسید . بعده کتابت صوری انتقال بکتابت مقطعی نمود وصورت استعمال آن قرار ذیل بود :

صورت شخص باسلاح را که مطلب ازخصم وعدومیدانسته اند بلفظ (عا ـ عد) و شکل مرغ و پرنده را به حروف (ط ـ طی) تعبیر وتحویل میکرده اند با این همه در آخر هر کلمه کلمهٔ وضع نموده‌اند که حاوی ومفسر همان مطلوب ومقصود ضمیری شان میبود وباز برای برخی‌رسوم واشکال اصطلاحاتی را وضع نمودند که دلالت برمعانی کلی و کافی آن مینمود در صورتی که صورت خارجی نمی داشت .

وقتا که خواستند از صور و کتابت هیروغلیف به شیوه و کتابت دیموطیقیه انتقال نمایند چون کاری دشوار و سنگینی بود لهذا در صور و کتابت هیرو غلیف اختصاروتسهیلاتی ، روی کار ، آوردند ولی بااین‌همه‌زحمات ومساعی خسته گی ناپذیر مقتدر نشدند که حروف هجائیه را استنباط و اختراع نموده ودرخط و کتابت شیوهٔ آسان وسهلتری‌را ایجاد نمایند ولی این اکلیل‌شهرت وافتخار برفرق سوریای‌قدیم یعنی فنیقی ها منصوب‌و برازنده آمد ؛ که به استنباط واختراع حروف هجائیه موفق و کامیاب گردیدند از همه‌اول خود آنها بدان حروف پابند ورفع مابه‌الحیات خویش را نموده و بعد بگرد ونواح ومعاصرین تعلیم و تلقین کرده اند چنانچه اول یونان و کلدان ازانها اقتباس نموده وباز بدیگر اقوام انتشار یافت تعمیم وشیوع این حروف در بلاد وممالك دور ونزدیك آنوقت ازروی رغبت‌ومیلان فطری بود نه‌از روی دقت وتتبع‌کامل

چنانچه فنیقیان دران عهد بازرگانان معروف و مال التجاره آنها در تمام بازارهای دنیا متداول بود ودر همین زمان دستهٔ از سوداگران یونانی برسم تجارت بمصر آمده ناچار بودند که برای اجرای معاملات تجارتی کاتبی آگاه و با بصیرت داشته باشند واز همین جاست که بخط و کتابت هیرو غلیف آشنا شده ورفته رفته ازخود دخل وتصرفاتی دران نمودند وبطول روزگار حروف تازه مولودرا به ۲۲ شکل رسانیدند که هریك ازان هارا برای یك مقطع وحرف را به حرف و شکل را به شکل ولغت را به لغت نام نهادند چنانچه گاورا مصریها (ثور) میگفته اند وفنیقی ها بزبان ولهجهٔ بومی خویش (آدا) میگفته اند پس یك رسم وشکلی را اختیار کردند که عبارت ارشکل ورسم سر گاو باشد .

برای دلالت و رهنمائی مقطع حرف الف یك شکل مربع نمائی وضع کردند که به شکل خانه بوده است ، () و در نزد مصریها همین شکل دلالت برمعنی خانه میکرد وخانه را فنیقی ها (با) میگفتند پس یك رسمی را اتخاذ نمودند که به مثابهٔ آن دلالت برخانه وبر مقطع با بکنند وهم چنان رفته رفته بدین شکل وروبه همهٔ مقاطع را در برگرفتند و این همه پیشتر ازپانزده قرن قبل از اسلام بوده است .

مادیدیم که پیش رو اینکاروان ازهمه اول فنیقیها بوده وبحسب مرورزمان معاصرین ومجاورین ازانها تقلیدنموده که ازانجمله یونان قدیم وآثوریها بوده اند وازاخذ واقتباس یونانی این همه خطوط وشیوهای کتابتی اهل فرنگ توسیع وتمدیدیافته مثلیکه ازحروف آثوری ها مشهور (بهارامی) همه خطوط مشرقی ها ازقبیل خطوط عربی حصص طرابلس ، تیونس ، مصر ، مراکو ، شام ، سودان و غیره سواحل افریقه و بلاد عربیا و عراق و ایران و افغان و ترکستان حتی بصفحات هندی مانند اوردیه نیز پیدا و همه زادگان ارامی

میباشند وخط کوفی قدیم ترین خطوط عربیست و کشف آن در شهر کوفه مقارن قرن اول اسلام است اما بعضی کاوشهای روی خاکی وزیر خاکی کشفیات عمیقانه اخیره ثابت کرده است که درزمان جاهلیت نیز استعمال خط نسخی بوده است و اتفاقاً محققین کاوشاً بنوشتهٔ بر خوردند که از سنهٔ ٥٦٨ میلاد است . و قدیم ترین خطوط کوفی کتابهٔ است که در عهد خلیفه عبد الملك بن مروان در یك پارچـهٔ سنگ یورشلیم در سنهٔ ٧٢ هجری نقش و نقر گردیده است و در فواصل سه قرن بعد خط نسخی بعد از کوفی بمنصهٔ ظهور آمده و واضع آن ابن مقله وزیر خلیفهٔ عباسی مقتدر بالله متوفی سنه ٣٢٤ بوده است اما یکی از لغت شناسان شرق (سیلوسترد ساسی) در بین آثار مصری در (موزهٔ لوورپاریس) یکدسته اوراق بخط نسخ بدست آورده است که قدیمترین آن نوشته جات مقارن سنه ٤٠ هجری بوده است . و ازین اکتشاف نو ظهور معلوم میشود که خط کوفی و نسخی تقریباً بیك زمان پدید آمده مولود وزادگان یك عصرند اما خط کوفی را غالباً در جزیرة العرب زیاده تر استعمال مینمودند در اواخر ایام خلفای راشدین رض خط عربی بظهور رسیده وبه چهار قلم نوشته میشد و یکی ازدیگر اشتقاق می یافت و کاتبی که نام او قطیبة المحرر بود خوش نویس و مقتدر زمان خود بود وبعد ازان همین شهرت و فوق العادگی را دو نفر اسامی دیگر ضحاك بن عجلان ، اسحاق بن حماد حاصل نمـوده اند ، که اول الذکر ازقطیبه بالاتر وموخرالذکر میدان سبقت را از همه ربود . وبمرور دهور کاتبان جید وزبردستی بروی کار آمده حتی قلم را به دوازده روش آشنا کرده و از هر قلم کار خاصی میگرفته‌اند ، مثلاً برای عهود یعنی عهدنامه جات وبیعت ها ، یکقلم بکار میرفت وبرای موامرات ، یعنی استشاره ازامرا وفیصلهٔ مناقشات شان ، قلم دیگر بکار میبردند وبرای اعلان جنگ ها و کتیبه های ، مساجد و الواح قصور قلم جلی

استعمال مینمودند و قلم الطومار و قلم الحرم که مخصوص بکتابت و مراسلات خانوادهٔ سلطنتی بوده‌است وچون دورهٔ عروج واعتلای خطوط در عهد عباسی‌ها وانتشار علوم وعرفان بحد اعلی و پایهٔ وسیع بوده است و علی الخصوص این تاج افتخار را ماءمون بسر گذاشته است ازان رو عهد ودر بار او یکی از بارونق ترین و علمی ترین دربارهای آسیا بوده است ودرین عهد است که نویسند گان مجبور بمیل وشوق آمده برای شیوهٔ مرسومه تجویدی وضع نموده باب انشا آت جدید تری را ابواب قبل کشودند مثل انشای مرصع و انشای نسخ و انشای ریاسی منسوب بذور یاستین وزیر فضل بن سهل وانشای رقاع و غبار الحلبه که تمام آنها دایر ومتداول حوزه های علمی وغیر علمی بوده تمام نوشته جات از قبیل مراسلات و مکاتبات ودفاتر ودواوین وغیره منشات بآنها صورت میگرفته است و این ها همه زادهٔ خط کوفی بوده وخط نسخ در بین عوام مستعمل بوده است تااینکه ابن مقله ظهور نمود و برچهرهٔ نازنین خط حسن و زیبائیهای زیاده علاوه نمود و کتابت مصاحف را نمود یعنی نخستین کسیست که قرآن کریم را در قرن سوم هجری بخط نسخ مرقوم نموده و بنای دفتر و دیوان را بران مستحکم واستوار داشت و بعد ازان علی بن هلال وباز یاقوت بن عبدالله رومی اختراعات تازه وزیادی نموده و در عین حال صورت بهتری اختیار کرده اند و بطول ایام خط نسخ فروع بسیاری پیدا کرد گویا خط معمول ومتداول در عربی کوفی و نسخی گردید . وازین بعد یعنی بعدازقرن شش تاقرن هفت هجری فروع ذیل برروی کارآمد ثلث ، نسخ ، ریحان ، محقق ، تعلیق ورقاع و بعد فروعات دیگری تولید شده است یعنی خط دیوانی دشتی فارسی و غیرهٔ آنها .

اثر طبع
مستغنی

علم و عمل

برآمد شاهد عرفان زخلوت بیحجاب اکنون
فگند از چهر رخشان مهوش معنی نقاب اکنون
بود سرمست صهبای معارف شیخ و شاب اکنون
زدود از دهر ظلمت سر بر آورد آفتاب اکنون
جهان امروز هر رمزی که دارد فاش میگوید
ز نور مهر تابان دیدهٔ خفاش میگوید
بدان رنگی که تابد روز خورشید جهان روشن
بود حال جهان امروز بر پیر و جوان روشن
حقائق میشود هر لحظه بر اهل زمان روشن
شوند اسرار پنهان آشکار و عیان روشن
ترا تاچند روشن دیدهٔ انور بتاریکی
مگر خفاش بیند چشمهٔ خاور بتاریکی
یکی چشم خرد بکشای و احوال جهان بنگر
ببین یکبار بکشا چشم عبرت این و آن بنگر
تو ماندی بر زمین اهل زمان بر آسمان بنگر
ز غفلت چند بندد چشمت این خواب گران بنگر
چرا آخر چو داری دیدهٔ بینا نمی بینی
چرا آخر چرا چون کور نابینا نمی بینی

شب و روزت زحمالی نمیبایست جان کندن
مهیا ساز خود را در وطن از بهر کان کندن
چنین تا چند باید چاه بهر این و آن کندن
روان درهر کنار ملك جو ئی میتوان کندن
چرا ریزد به ملك دیگران آب روان داری
نمایش صرف خاك خویشتن تاب وتوان داری
نمانی کار تا گردد بکشور کارگر پیدا
بکوشش میتوان ازمشت خاکی سیم و زر پیدا
نماید کوشش غواص آبی از گهر پیدا
بکوشش میکند هر چیز را نوع بشر پیدا
یقین ارهرچه ناید درگمان دارد خبر کوشش
نماید آسمانی را زمین و بحر بر کوشش
که تا مردن نگیرد قوت وتاب و توان از تو
بکوش آخر که خواهد زندگانی آب ونان ازتو
که دارد آخر افزون دست وپا چشم و زبان ازتو
نیاموزد چرا علم و معارف دیگران ازتو
نهٔ آخر باستعداد از خلق جهان کمتر
باصل خلقت و فطرت نهٔ از این و آن کمتر
بکوش آخر توهم عقل وخرد تاب وتوان داری
بگو حرفی بخیر مملکت نطق و بیان داری

چه کم دراصل خلقت جان‌من ازاین وآن‌داری
چوجسم مرده چند افسرده باید بود جان داری
جهان تا هست خواهد زندگی اززندگان کوشش
حیات ازاین‌وآن خواهد روان کوشش بجان کوشش
چه خوش‌باشد که از علم‌و معارف بهره ور باشی
بحکمت قوم خود را رهنما و راهبر باشی
فرید خلق این عصر منور در هنر باشی
ز اسرار و حقائق با وقوف و با خبر باشی
به اندر خاك خفتن در شمار مردگان بودن
نه اندر زندگانی محو علم دیگران بودن
بهمت خویش را باید نمود از این و آن بهتر
نکو باشد که باشی در کمال از دیگران بهتر
چه خوش‌باشد بدانش بودن ازخلق‌جهان بهتر
چو بهتر درهنر از دیگران باشی همان بهتر
چرا در دهر خود را ازکسان بهتر نمی سازی
چرا خود را فرید عصر و نام آور نمی‌سازی
کدامین کار از دست بنی آدم نمی آید
ز کاری عاجز این فرمانده عالم نمی آید
بهر چیزی که کوشد از حریفان کم نمی آید
زماومن کدامین کارو بار ایندم نمی آید
بکار برتری سعی‌و عمل گشت این زمن ضامن
تو کوشش کن نگشتی گرفرید عصرمن ضامن

بکوش اندر معارف تا نمائی جوهری حاصل
به بحر علم غوصی نا نمائی گوهری حاصل
نهال سعی بنشان تا ازو گردد بری حاصل
نسازد زورق ما غیر عرفان لنگری حاصل

چرا ازعلم و عرفان کار خود بهتر نگردانی
مس قلبت چرا زین کیمیا چون زر نگردانی
نداند بحرعرفان قطره اش گوهر نگردیدن
نباشد در نصابش معنی بهتر نگردیدن
درین مکتب نخواهی خواند زین خوشتر نگردیدن
نمی فهمی ازین اکسیر خاکی زر نگردیدن

مدارس می نماید ازخس و خاری گلستانی
مکاتب می تواند ساخت دانای زنادانی
معارف یاد دارد نسخهٔ ار خاك زر کردن
معارف می تواند قطرهٔ آبی گهر کردن
تواند فیض عرفان حنظلی رشك شکر کردن
تواند بید را سعی معارف با ثمر کردن

زعرفان خاك تاری همسر افلاك میگردد
ازو بی علم و دانش صاحب ادراك میگردد
بصنعت پنجه بکشا کردگارت داده دست آخر
بحکمت کوش وحرفت اقتدارت نیست؟ هست آخر

چه کم دراصل خلقت جان من ازاین و آن داری
چو جسم مرده چند افسرده باید بود جان داری
جهان تا هست خواهد زندگی اززندگان کوشش
حیات ازاین و آن خواهد روان کوشش بجان کوشش
چه خوش باشد که از علم و معارف بهره ور باشی
بحکمت قوم خود را رهنما و راهبر باشی
فرید خلق این عصر منور در هنر باشی
ز اسرار و حقائق با وقوف و با خبر باشی
نه اندر خاك خفتن در شمار مردگان بودن
نه اندر زندگانی محو علم دیگران بودن
بهمت خویش را باید نمود از این و آن بهتر
نکو باشد که باشی در کمال از دیگران بهتر
چه خوش باشد بدانش بودن ازخلق جهان بهتر
چو بهتر درهنر از دیگران باشی همان بهتر
چرا در دهر خود را ازکسان بهتر نمی سازی
چرا خود را فرید عصر و نام آور نمی سازی
کدامین کار از دست بنی آدم نمی آید
ز کاری عاجز این فرمانده عالم نمی آید
بهر چیزی که کوشد از حریفان کم نمی آید
زما و من کدامین کار و بار ایندم نمی آید
بکار برتری سعی و عمل گشت این زمن ضامن
تو کوشش کن نکشتی گر فرید عصر من ضامن

بکوش اندر معارف تا نمائی جوهری حاصل
به بحر علم غوصی تا نمائی گوهری حاصل
نهال سعی بنشان تا ازو گردد بری حاصل
نسارد زورق ما غیرعرفان لنگری حاصل

چرا ازعلم و عرفان کار خود بهتر نگردانی
مس قلبت چرا زین کیمیا چون زر نگردانی

نداند بحرعرفان قطره اش گوهر نگردیدن
نباشد در نصابش معنی بهتر نگردیدن
درین مکتب نخواهی خواند زین خوشتر نگردیدن
نمی فهمی ازین اکسیر خاکی زر نگردیدن

مدارس می نماید ازخس و خاری گلستانی
مکاتب می تواند ساخت دانای رنا دانی

معارف یاد دارد نسخهٔ ار خاك زر کردن
معارف می تواند قطرهٔ آبی گهر کردن
تواند فیض عرفان حنظلی رشك شکر کردن
تواند بید را سعی معارف با ثمر کردن

زعرفان خاك تاری همسر افلاك میگردد
ازو بی علم و دانش صاحب ادراك میگردد

بصنعت پنجه بکشا کرد کارت داده دست آخر
بحکمت کوش وحرفت اقتدارت نیست؟ هست آخر

بزن دستی بـکاری آسمان دستت نبست آخر
بکسبی کوش هشیارانه نی دنگی نه مست آخر
چوطفلان چند باید زیست بی اندیشهٔ کاری
چومجنون چند عریان گردنی ننگی ونی عاری
نگوید کارگر کس درجهان نا کرده کاری را
نداند صاحب غیرت کسی بی ننگ وعاری را
نمی‌خواند کسی گلدسته هرگز مشت خاری را
که میگوید درین گلشن خزان جوش بهاری را
که خرمن کرد حاصل تا که تخمی بر نیفشاند
که میگوید کریم آن را که سیم وزر نیفشاند
پی کسب تعالی کوشش بسیار میباید
پی تحصیل عرفان ملت بیدار میباید
معارف دوست قوم عاقل و هشیار میباید
که تا یابد ترقی روز و شب در کار میباید
همیگویند درد جهل را درمان نمیباشد
چرا این درد را دارو مگر عرفان نمیباشد
چه باشد در جهان کان را نبی آدم نمیداند
بعالم چیست کان این تجربهٔ عالم نمیداند
چه اسرار و حقائق را زبیش وکم نمیداند
کدامین زخم را جراح ما مرهم نمیداند
بود از عرش تا فرش جهان آگاه میداند
نمیداند نمیداند مگو و الله میداند

چه مطلب را اگر مشکل اگر آسان ندانستی
کدامین علم را ای حضرت انسان ندانستی
کدامین پیشه کردی پیشه ات تا آن ندانستی
کدامین درس را ای مایهٔ عرفان ندانستی
نکردی امتحان جوهرت هر کار میـدانی
چرا خود را چنین کم میزنی بسیار میـدانی
چرا باخلق عالم خویش را همسر نمیسازی
چرا از کوشش خود قوم نام آور نمیسازی
چرا هر روزت از روز دگر بهتر نمیسازی
چرا بهر هوای ملك بال و پر نمیسازی
در پستی چند چون نقش قدم بر خاك بنشینی
توانی جان من تا برتر از افلاك بنشینی
دمی برخیز تا کی بایدت بیکار خوابیـدن
چه لازم از برای ملت بیـدار خـوابیـدن
به بستر تابکی چون مردم بیمـار خوابیـدن
بقرآن تنبلی می آورد بسیار خـوابیـدن
ضرور است ای عزیزان از برای کار بیـداری
برای کار گر نیـکو بود بسیار بیداری
[...]ون وقتست ملت از پی بهبود بر خیزد
جهانرا روز اقبال است و گاه سود بر خیزد

زمانی خواب غفلت را کند بد رود بر خیزد
خوش آن کودرچنین صبح سعادت زود بر خیزد
زاد یار آنکه او را طالع بدروز میخوابد
چو شب از بخت خواب آلودهٔ خود روز میخوابد
نیکو باشد بهر عصرو زمان بیکار ننشستن
چو خواب آلودگان درسایهٔ دیوار ننشستن
نمیزیبد برای پاسبان بیدار ننشستن
غلط باشد پی کسب و هنر هشیار ننشستن
بهم پیوسته باشد نکبت و بیکاری مردم
زبیکاریست در هر عصر رنج و خواری مردم
نمیگردد بعالم ای عزیزان خوار کاریگر
کسی نشنیده باشد صاحب ادبار کاریگر
چو گوهر قدر دارد درجهان بسیار کاریگر
ندارد نسبتی با مردم بیکار کاریگر
جهان و هرچه می بینی درو آثار کار است این
بلی آثار کاراست این عیان و آشکار است این
وطن ماشین و ماشین کارو ماشینخانه میخواهد
ندارد خویشتن این جمله از بیگانه میخواهد
ضروراست این و آنرا داشتن بیجا نه میخواهد
کنون این نقص ملت غیرت مردانه میخواهد
وطن را صد هزاران کارو مرد کار ناپیدا
خراب افتاده کاخ مملکت معمار ناپیدا

ترا از خویشتن ماشین و ماشینکار بایستی
ترا اهل وطن در مملکت معمار بایستی
ترا در ملك ماشینخانهٔ بسیار بایستی
ترا ماشین زیبا از پی هر کار بایستی
ترا فرض است رفع احتیاج خویشتن کردن
توان ماشین پی هر کار دائر در وطن کردن

چو کردی جمله مایحتاج خویش اندر وطن پیدا
شود اهل وطن را جانمن جانی بتن پیدا
بهار ملك را گردد گل و سرو سمن پیدا
شود یکباره استغنایت از اهل زمن پیدا
نباید خواستن تاحشر تارو سوزن از مردم
نباید چشم احسان داشت ای چشم من از مردم

فرستد چند سامان حیاتت غیر از خارج
ترا تاچند ساز حمل و نقل سیر از خارج
تفنگ چند خواهد کار طوس فیر از خارج
چنین تاچند خواهی داشت چشم خیر ازخارج
نباشد چند مایحتاج کارت هیچ در داخل
بکارت چند باشد عقدهٔ پرپیچ در داخل

چونتوان احتیاجات وطن را تاب آوردن
زخارج تا بچندت اینقدر اسباب آوردن

زملك غیر تا کی اطلس و کمخواب آوردن
بکرباس وطن باید چومخمل خواب آوردن
ترا باید علاج خود کنی درمان خود باشی
برای سود خود کوشی بی سامان خود باشی
کنون ای قوم افغان همت مردانه میباید
غنایت بعد ازین از ملت بیگانه میباید
زخارج در قفس تاچندت آب و دانه میباید
بکارت هر چه باشد از درون خانه میباید
بلند از احتیاج غیر تا کی شود و افغانت
بغیرت آورد کاش ای کمال شرق جاپانت
پی بیداری ملت هزاران داستان گفتم
با فغان ماجرای درد باشور و فغان گفتم
حدیثی را که دردل بگذرانی بر زبان گفتم
زحال دل نمودم ترجمانی هرزمان گفتم
چه می آیدز دست من جز این گفتار می گویم
اگر کس بشنود یانشنود ناچار میگویم
سخن بسیار گفتم بعد ازین خاموش میگردم
زلب بستن پی دیگ هوس سرپوش میگردم
برون گفتار را از حلقهٔ آغوش میگردم
زبان نطق بودم چند گاهی گوش میگردم
نکو باشد زبعد اینقدر گفتار خاموشی
سخن رنج است و دارد راحت بسیار خاموشی

چه میخیزد ترا زین بی عمل گفتار مستغنی
نمی بینم ترا اندیشهٔ کردار مستغنی
سخن تاچند گوئی اینقدر بیکار مستغنی
زمانی کار کن این گفتگو بگذار مستغنی
خموشی پیشه کن تاچند بی تاثیر میگوئی
نه تحریرت اثر پرداز و نی تقریر میگوئی

ازمشاهیر تاریخی رجال وطن

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی

سلطان غیاث الدین غوری

(٤)

درسال (۵۸۰) خسرو ملك واتباعش که دوباره بعضی ولایات را مغشوش ساخته بودند سلطان غیاث الدین حکم بدفع آنها داده شهاب الدین جهة این مهم عزیمت وخسرو ملك را باتمام اولاد وخاندان او دستگیر کرده بحضور سلطان حاضر نمود که دریکی ازقلعه های فیروز کوه محبوس شدند .

در سال (۵۸۵) سلطان بعزم سیاحت ممالك مفتوحه وملاحظه رعایای شاهانه عازم هند گردید ضمناً شوق تسخیر قلعه بتنده و اجمیر دامنگیر همت شاهانه شده آن دو ولایات را تسخیر وبلاهور مراجعت فرمود راجهٔ اجمیر از دیگر راجگان و راجهٔ دهلی کمك خواسته تعداد دونیم لك سوار و پیاده آراسته بجنگ سلطان واسترداد اجمیر حرکت کردند سلطان دران معرکه که هنوز قشون کافی نداشت با راجگان رو برو و محض تشویق سپاه افغانی شخصاً

دران محاربه داخل شده وبا صعوبت بسیاری آن مهم را فتح ودهلی را هم ضمیمهٔ خاك مفتوحه خود گردانید .

سال (٥٨٦) دوباره شهاب الدین بعزم توسیع مملکت از حضور سلطان عازم هند شده چندین شهرهای اطراف ونواح دهلی را فتح وقطب الدین ایبك که غلام وفادار وی بود و بالاخره بپاد شاهی هند نایل گردید آنرا حاکم ولایات مفتوحه مقرر وعازم پایتخت شد .

در سال (٥٩٢) سلطان ارادهٔ استرداد ولایت خراسان و سرخس را فرموده شهاب الدین را جهة تسخیر و تصرف آن اعزام فرمود شهاب الدین بآن ولایات شتافته همه را دوباره ضمیمهٔ خاك کشور افغانستان نمود .

چون ولایات شمالی مملکت مثل بلخ و بدخشان وبعض حصص مرکزی مثل بامیان و شمالی هزاره جات و غیره که سابقاً از طرف اولاد ملك فخرالدین عم غیاث لدین اداره وسرپرستی میشد سلطان کافی السابق حدود مذکوره را به بنی اعمام خود گذاشته و آنرا در حوزهٔ شاهنشاهیت افغانی تحت تامین میگرفت .

چون حدود کشور سلطانی بوسعت خود افزوده وبرای ادارهٔ این مملکت وسیع تشکیلات منظمی لازم بود لهذا سلطان تمام کشور را باین ترتیب تقسیم فرمود : —

۱ : ـ قسمت مرکزی : حاوی ولایات غورات ، هرات ، فیروزه کوه ، خراسان ، مرو ، بلخ ، غزنی ، قندهار که از طرف خود پایتخت فیروزه کوه تحت مرقبت شخص سلطان اداره میشد .

۲ : ـ قسمت ولایات بلوچستان ، صوبه سرحد ، مشرقی و جنوبی کابل ، پنجاب ، سند که تحت سلطنت و فرمان روائی اعلیحضرت شهاب الدین برادر

سلطان اداره میشد و مرکز آن ملتان و دهلی بود .

۳ : ــ قسمت شمالی شرقی افغانستان مثل خان آباد وبدخشان با میان، شمالی هزاره جات وسمت شمالی کابل و غیره که مرکزآن با یان بوده و از طرف ملوك بامیان بنی اعمام سلطان سرپرستی کرده میشد .

درسال (۵۹۹) پس از فتح خراسان که هنوز شهاب الدین برادر سلطان دران ولایت مصروف نظم و نسق امور بود سلطان بعمر (۶۳) این جهان فانی را پد رود نموده درمسجد جامع هرات درجهة شمال مغربی آن مدفون گردید .

بموجب وصایای آنسلطان مغفور شهاب الدین از خراسان به فیروز کوه تشریف آورده رسماً جالس سریر سلطنت گردید و مطابق همان تشکیلات اعلیحضرت سلطان غیاث الدین مرحوم ملوك بامیان را بحصهٔ منصوبه سابقه شان برقرار گذاشته ولایات هند را بهتحت سرپرستی و حکومت قطب الدین ایبك برقرار نمود .

گرچه اعلیحضرت سلطان شهاب الدین در زمان حیات برادر سلطنت دهلی یافته بود ولی در مهمات شاهنشاهیت افغانستان خدمات مهمی با علیحضرت سلطان غیاث الدین برادر خود نموده وقسمت اعظم مفاخر را در زمان سلطان مغفور وپس از رحلت آن حاصل کرد که این دوسلطان اعظم در خانوادهٔ سلاطین غور افتخارات را تواماً درهمه تواریخ گذشته مشمول میباشند .

(اعظمی)

اقتباس وترجمهٔ بقلم شهزاده
احمد علیخان درانی

اسلام و کشف امریکا

(۲)

کرن درین سفر یکنفر جهاز ران ماهر هسپانوی النسل « پنزن » (Pinzon) نام‌را با خود برده بود نام پنزن را در سلسلهٔ همراهان کولمبس باید بیاد داشته باشیم چنانکه اکنون هم معلوم خواهد شد . از راپورت این سفر معلوم میشود که درهنگام عودت لوازم خوراکه و آذوقه قریب به اتمام رسید و مسافرین جهت تحصیل آذوقه مجبور شدند که خط حرکت خود را در قریب سواحل افریقه قرار بدهند پنزن برای این کار تعین شده بود وچنین معلوم می شود که وی یکشخص جسوری بود وهم مزاج تند وعصبانی داشت لذا درانجام ماموریت خود پنزن باباشندگان امریکا داخل رزم وپیکار شده گله باری آغاز نمود که این حرکت پنزن یا بواسطهٔ عدم پیدا یش آذوقه بود یا بسبب تیزی مزاج او بهرحال باشندگانرا درون جنگل برجعت مجبور گردانید .

کپتان ازین حرکت پنزن را زجر وتوبیخ نمود زیرا اینگونه حرکات مخل امورتجارت واقع میشد هنگامیکه جهاز کرن وارد دیپ گردید برعلیه پنزن قاعدتاً شکایت نمود ، درنتیجه لائیسنس پنزن ضبط و خوش ار مسافرت درهر جهاز منع کرده شد وطرد اورا ارملازمت بحری اعلان نمودند معلوم است این مجازات تاچه اندازه به عصبیت پنزن برخورده باشد ؟ چنانچه ارحدت مزاج و عصبیتش که بالاخره در مسافرت « با کولمبس » غالباً برعلیه وی صورت میگرفت این نتیجهٔ اولیه را تصدیق و تائید می نماید .



« کولمبس » در نخستین سفر امریکا سه نفر را در راه به همین اسم باخود برده بود که هرسه نفر شان در مال تجارت شریک داشتند ، از اوراق مسافرت معلوم میشود که یکی ازین نفری بعهدهٔ کپتانی قابل دانسته شد اگر صاف بگوئیم آن شخص پنزن بود که از جملهٔ این سه نفر موقع کپتانی را حاصل نمود ولی اینقدر معلوم است که امیرالبحر هم درامور مهمهٔ بحری از پنزن مشاورت میگرفت . وویرا همه یکجهازران ماهر میدانستند نیز کولمبس در واقعات سفر اول این امر را اظهار مینماید چنانچه او می نویسد که تمام عمله جات ازین حرف نارض وهراسان بودند که پنزن جهاز را متوالیاً بسمت جنوب میبرد (سمت جنوب همان مالك را زیل است که پنزن پیشتر هم آمده بود) .

علاوه بران کپتانی پنزن ونیابت اورا باکرن یك امر دیگر هم ثابت می نماید آخراً وقتیکه کولمبس بر ساحل رسید پنزن جسورانه جهاز را بلا اجازه گرفته بجانب جنوب رفت وتا سه هفته ابداً خبری اروی ظاهر نمیشد ، چنین می نماید که وی نسبت به برازیل میل داشت بوده قناعت حاصل نماید .

تا اینکه کولمبس بساحل کوبا (Cuda) باوی مصادف گردید و الحاصل دلائل عدم کشف کولمبس بدواً در امریکا تنها همین مسئله جسارت پنزن نیست که ازین جریانات پنزن راهنمائی کولمبس را کرده یانکرده باشد ولی این مسئله مسلماً معلوم است که کولمبس بوده اطلاع داشت که قبل از وی سیاحین این طرق را پیموده وطریقی را که او درنظر داشت میدانست بکجا وکدام مالك منتهی میشود زیرا قبل ازین بسیار اشخاص درآنجا رفته بودند و کولمبس مستحضر بوده چنانچه از نوشته جات خود کولمبس اثبات این مطلب معلوم می شود .

چندسال قبل ازسنه ۱۴۹۲ عیسوی،مسئلهٔ کشف ممالك جدیده امریکادراروپا زبان زدعموم بود ، البته کولمبس ازین افواهات بی خبر نبود ، کولمبس یکبار به میدیرا (Medeira) مسافرت کرد و اتفاقاً یك جهازران بیماری در اثر مساعی وپرستاری وی شفایافت ودر ادای این خدمت که دیگرتحفهٔ قابلی نداشت لذا یك نقشهٔ مسافرت هـای بحری را بطورتحفه به کولمبس هدیه نمود که درین نقشه جـزائر غرب الهند بدرستی توضیح یافته ، همـین نقشه یانقـل آن یاکدام نقشهٔ دیگری ازهمین اوقات جزائر غرب الهند و یك جزیرهٔ دیگری که یقیناً نیوفوند لند (New Fvund Land) باشد نشان داده است این نقشه ها درهمین ایام بدست ایم ـ دی لا رونسکر (M.D.La Roncier) افتاده است که آنهـا را کمپیون (CampOiun) با نوته هـای تشریحی « رونسکر » شایع هم کرده است که عنقریب ترجمه اش باتصاویر رنگهٔ آن نشر خواهد شد ، کسانیکه برین نقشه و نقشه جات زمانهٔ ماقبل آن عرق ریزی نموده اند از ایشان پایهٔ بببکوب (Bob Cook) بسیار بلند است ، رای او چنین که « (۱) باشندگان « آئرلیند » از مردم « سویدن » و « ناروی » هم اول تر « درنیوفوندلنو » رسیده اند (۲) مردم « آئس لیند » امریکا را قریب سنه ۱۰۰۰ عیسوی دریافت نموده اند (۳) قبل ازسنه ۱۳۶۷ عیسوی یك وفد از بریطانیا تا ساحل امریکه رفت (٤) درسنه ۱٤۳۵ عیسوی یکی ازجهازات سپین وپرتگال تا ساحل کوبا رسیده بود (۵) جهاز رانها ازراس وردی (Capvurde) در سنه ۱٤٤۳ عیسوی به امریکای جنوبی رسیده بودند » .

در هنگام کولمبس بحر ـ پیمائی اوقیانوس از پردهٔ راز بر آمده وشاهان معاصر

توجه و سرپرستی زیادی به این امر مینمودند ، پادشاه پرتگال مخصوصاً درین مسئله آنقدر دلچسپی نشان میداد که درتمام اروپا اورا هنری جهازران میگفتند ، واین پادشاه بود که بخواهشات کولمبس کمتر اعتنا کرده ومیگفت که واقعات این سرزمین نو و کیفیت طریق آن براه من پوره معلوم است ، کولمبس هم نسبت به معلومات سابقهٔ امریکا تاحدی شهادت میدهد همچنین بعداز عودت سفر سوم بیان میکنند که وزرا در آنجا باباشند گان حبشی آشنائی دست داد بلکه بعد سفراول میگوید که باشند گان اصلی آنجا اورا (گنیس) پارچه هائی طلا دادند در لسان آنوقتهٔ امریکا (گنیس) پارچه هـای طلا را میگفتند که از سواحل گنی در اروپا وارد میگردید کولمبس این طلاها را دیده طبعاً به استغراب عجیبی در افتاد زیرا اگر بدقت دیده شود کولمبس جهة کشف قطعهٔ جدیدی عازم نشده بود بلمنتهای خیال وآخرین نقطه مطلوب او همین طلا، واحجار کریمه بیش بها بود که در وطن او بمنفعت زیادی بفروش میرسیدو کشف قطعات جدید درین ضمن یك امر اتفاقی بود ، (کلمس) از باشند گان امریکا نسبت به دریافت این طلا سراغ نمود که این را از کجا گرفته و چطور دستیاب آنهـا شده است اما جواب او غیر از شرمساری دیگر نتیجه را متضمن نبود زیرا گفتند « ما این طـلا ها را از سوداگران سیاه گرفته ایم که از سمت جنوب مشرق درینجا آمد ورفت داشتند » اما کولمبس به این جواب قانع نشده گمان نمود که باشند گان امریکا از نشان دادن منبع اصلی مضائقه می ورزند ، چنانچه درسفر سوم خود باز این سوالش را اعاده نمود وباز همان جواب راشنید .

واقعـات مابعد این مسئله را تثبیت کرد که جواب هندی های باشند گان اصلی آمریکا صحیح بوده است . گنیس (Guanins) یکرقم طـلای

مغشوش را که بدواً پرتگالی ها ، فرانسه ها از ساحل گنی می آوردند از طلای خالص نمی‌بود ؛ از ین جهت باشندگان اصلیه افریقا طلای خالص را یك شئی ناقص گمان داشته و صرف برای مصرف زیورات استعمال میکردند و چون رنگ طلای خالص برای شان لطفی نمیداد ازین رو یکمقدار مس را هموزن با آن مخلوط ساخته بکار می بردند .

وقتا که طلا های آورده گی کلمبس یعنی گذس محموله ویرا امتحان کیمیاوی کردند عیناً آنرا مثل طلای مغشوش ساحل گنی یافتند یعنی بهمان مقدار آمیخته بمس بود که در افریقا معمول بوده و ازانجا بهمان وزن وترکیب بساحل گنی برده می شد ؛ و درمخصوص باشندگان اصلی آمریکا اصل حقائق را بدون مبالغه برای کلمبس اظهار کرده بودند .

همچنان حبشی ها ئیکه باکلمبس دراینجا مصادف شده بود از اهالی افریقا بودند که درآمریکه بمقصدتجارت رفته وسابقین شان طو های مغشوشه افریقا را با خود درآمریکه برده بودند .

اکنون سوالی لازم خواهد شد که چگونه حبشی های افریقائی درآمریك رفته و رسیده بودند ؟ ولی این سوال زودتر فیصله و ختم میشود اگر نظریهٔ که نسبت بایشان راجع بافسانه کشف وسرگذشت کلمبس قایم شده است صحیح باشد ؛ از مسافرت هـای کپطانهای بحریها معلوم میشود که درآمریکه وجود حبشی ها ضروری بوده است زیرا که آنها را سیاحین مذکوره بطور ترجمان استعمال میکردند .

بعضی اوقات چنین اتفـاق می افتاد که یك کپطان جهاز از دیپی جهة تحصیل طلا وعاج وغیره درقرب سواحل امریك کشتی رانده وهر طرف تجسس مینمود

وقتا که می فهمید درکدام بندری مال بسیار وقابل موجود نمیباشد بدون اینکه درآنجا وقت خود را تلف کند ازانجا عبور کرده بجای دیگری میرفتند ولی بعضی کپطانهای دور اندیش هنگام عودت یکنفر ازهمان ملازمین افریقائی خودرا درانجا میگذاشت که تا موقع دوباره عودت وی در خصوص امتعه و پیدا وار تحقیقات بعمل آورد که تا بتواند باینوسیله بدون صرف وقت خویش خوب تر کامیاب شود .

ولی برای اینکار بی شبهه درغیاب جهازات خیلی ملازمین پردل ولایق افریقائی درکار بودند که بتوانند دران عالم تنهائی وبا خاك و مردم نا آشنا مقاومت کرده ومطالب اربابان خودرا اربیش ببرند پس این مطالب را اربابان ارو پائی درنظر داشته وخیلی آدم های متحمل وجسور لایق افریقائی را انتخاب وباین کار می گماشتند واین ملازمین شاید باین حیات نوین خود شان خوش بوده عودت خاك خود را دوست نمیداشتند . وبواسطهٔ لیاقت وقابلیت شان در انظار بومیان معزز بوده واز خویشی کردن باآنها و دختر دادن برایشان بومیان عار نمیداشتند تارفته رفته از آنها فامیل ها تشکیل مییافت که این فامیل های مستخدمین کار کن بصلاح وحرفه کمپانی ها خیلی مفید واقع میشدند .

در زمانهٔ عروج دیبی چون وجود اینقسم دلال های افریقائی برای آنها وتجارت شان ضروری واقع میشد لهذا ازین ببعد قیمت و قدر این نسل دوغلی که مراد از اولاد های مستخدمین افریقائی وبومیان امریکائی بوده باشد خیلی بلندی گرفت زیرا اولاد های مذکوره از دوزبان ودوگونه صنایع واقف وازهمه علوم افریقه دانا ومستحضر بودند وجمله عیاری های اربابان سفید پوست خودرا یاد میگرفتند تجار دیبی قدر نسل دوغلی خود را زودتر دانستند ونه تنها

از قابلیت نسل دوغلی خود بحیثیت ترجمان استفاده میکردند بلکه آنهارا بصورت غلام جهة خود شان قرار داده و نگاه میداشتند رفته رفته این نسل دوغلی بحیثیت ترجمان‌ها یك جماعت علحده را تشکیل دادند واین پیشه قدری وسیلهٔ عزت آنهـا هم قرار گرفت زیرا هیچیك ازجهاز رانان بدون وساطت آنها چارهٔ نداشته وکاری نمیتوانست بکنند حتی کلمبس درسفر اول خود باهمین نفری مصادف شده وازجملهٔ آنهـا بعضی‌را جهة ترجمانی ومعاونت خود بمقامات مختلفی گماشته بود گویا کلمبس‌را سابقـاً معلوم شده بود که قبل ازوی ازینگونه حبشی‌ها هم درآمریکه رسیده وتوقف دارند وتجار جنوب مشرق همین‌هامعروف بودند . گنیس (طلا) با همین ها از افریقه بآمریك حمل شـده ولغات عرب وتهذیب عرب بوسیلهٔ همین هادربین‌بومیان امریکه شایع شده‌است که (وینر) را درلسان هندیهای امریکه ازاختلاط لغات عربی حیرت زیادی پیدا شده است .

اکنون ماهران آثار قدیمه یامحققین السنه اتفاق کرده وهردو جماعه ثابت نموده اند که درامریکه اثرتهذیب عرب خیـلی قبل از کلمبس رسیده است و درمسئله کشفیات امریکه برای کلمبس بیچاره هیچیك حیثیتی باقی نمی ماند بلکه چنین مینماید که‌یکی دنیا (دنیای جدید) درزیر اثر تهـذیب عرب وافریقه تا اوقات زیادی بوده است ودربحر اوقیانوس جهازرانی خیلی ازاوقات سابق تری صورت گرفته شود تهذیب های ازتیك (Aztec) دمائن (Dmayan) درامریکه درحقیقت نقلهای‌تهذیب عربی‌افریقه بود وزمانهٔ شان از سنه ۱۱۵۰ ع الی سنه ۱۲۰۰ ع قرار داده میشود .

اگرچه قبل ازین زمانه این تهذیب‌ها خیلی ازین‌اندازه زیاده‌تر گمان کرده میشد . در همین ایام مردم بحر اقیانوس را طی نموده عبور کردند و داخل

امریکه شدند لفظ تولتك (Toltec) تائید این گمان را میکنند .

نخستین معنی این را برای کدام جماعت یا کدام قوم تهذیب شان گرفته خواهند بود ولی (ویتر) و (سپندن (Spinden) که یك ناطق ما هر تهذیب مائن خیال کرده میشود این مسئله را معلوم نموده است که در اصل این لفظ درزبان ابتدائی افریقه بمعنی کدام سردار بزرگ استعمال میشد و تولتك امریکه کدام شهریار بزرگ گذشته است که وی‌را در نزدیکیهای سنه ۱۱۹۰ ع عروج وترقی حاصل شده بود . سپندن گمان خودرا چنین اظهار داشته است که تهذیب مائن بعداز (ازتیك) آمده نه قبل ازان . در مطالعه کتبه های مائن ازین جهت دقت پیش می آید که دراصل او ازعلوم (ازتك) که‌دران وقت معدوم شده بود یك خلاصه ایست بطور مختصر نویسی . درنقاشی های مائن اشکال آسامی ظاهر میشود و شکل و یادگارهای مائن غباری است مطابق تفحصات و امکانات جدیده اینهمه را معنی جدیدی ظاهر خواهد شد که آنها بعلم السنه کمك زیادی خواهد نمود .

تهذیب عرب درقرن ۹م بمعراج خود رسیده بود ودرسنه ۱۱۰۰ ع صحرای اعظم‌را عبور نموده بساحل مغربی‌افریقه منطقه تجارتی مندینگو (Mindingo) را محل آن قایم کرده بود درمقابل این منطقه مچوکن (Michoucon) بود که بساحل خلیج مکسیکو واقع بود ! اختلاط الفاظ عربی ازهمه اولتر در مچوکن یافت میشود و همان الفاظ در زبان مندینگو دیده میشوند و این امر مخصوصاً قابل تذکر است که این الفاظ از چنان الفاظی هستند که مخصوصاً آنرا پیشه وران تجارتی یاسیاحین استعمال میکنند ؛ مثلاً : جادو ، ادویه وغیره نسبت بمذهب ونظام حکومت و این مسئله که مابین مندینگو ومچوکن رفت وآمدبود لابدیست وتحقیقات تازه بهرصورت تائید این امر را مینماید وهم

بلا فاصله انحطاط تهذیب های ازتك و مائن ثبوت ثانوی این امر را مینماید .

چون تهذیبهای مذکوره یکنوع تازه ونوخیز بودند وقتا که ازمرکز حقیقی شان تعلقات آنها قطع شد درآنها تنزل آغاز گردید .

اینکه این تعلقات تنها تعلقات تجارتی بود ازهمین رو ثابت می شود که اثرتهذیب عرب درمجکن داخل شده وباین لحاظ مراودات تجارتی بوده است که بدواً درنزدیکهای طرق تجارتی این تهذیب اثر کرده است زیرا عرب های عهد خلیفه هارون الرشید فوق‌العاده ترقی کرده بودند واروپا درانوقت غریق قعر بدبختی وگمراهی بودند و هنوز (سارلین) محو ابجد خوانی بود که بخاتمه دادن آنهم موفق شده نتوانست و اینکه ازهمه اولتر کدام کس درامریکه رفته باشد شاید گاهی معلوم شده‌نتواند ولی این امر یقینی است که تحسین این کشف مختص برای کلمبس شده نمیتواند بلکه چند صد سال قبل ازان این اتفاق برای کدام یکی ازجهازران های عربی دست داده خواهد بود . انتها

بقلم عبدالله خان
افغان نویس

فضلای فراموش شده

(۲)

(٥) آخند زاده حبیب الله کاکر مشهور به (حبو) آخند زاده بسال ۱۱٤٤ در شهر قندهار قدم بعرصهٔ وجود نهاده و ایام جوانی را بحضور پدر بزرگوار و حوزهٔ تعلیمی جناب احمد آخند زادهٔ الکوزائی به تحصیل علوم شرقی گذرانده حینیکه بمرحله بیست و یك سالگی رسید جمله علما و فضلای معاصر وی به استادی مشار الیه مصدق و یکزبان بوده شهرت علم و فضلش زبان زد خاص وعام گردید . و در علم منطق فلسفه وهیئت و الهیات مقام ممتاز و برجستهٔ حاصل نموده شروع بتدریس و تعلیم نمود . اولین نگاشتهٔ علمی او در منطق کتاب عین المیزان است که در سال (۱۱۹٤) از اتمام آن فارغ شده و بطبع رسیده‌است . دومین اثروی که فی‌الحقیقت از شهکاری‌های علمی اوست کتاب مغتنم درعلم اصول است که در سال ۱۱۹٥ منتشر نموده است ودرسال ۱۲۰۱ بعزم سیاحت ایران از راه هرات عازم و تقریباً یکنیم سال در حصص ونواحی ایران امرار وقت نموده وبا علما وفضلای آندیار همیشه منازعات علمی وحکمتی نموده تا اینکه دوباره‌از راه هرات بوطن عزیز خویش عودت‌ورسالهٔ منظوم بزبان عربی در وصف مزارات هرات از طبع روان خود برای احباب قندهار بصیغهٔ ره آورد آورد ودر سنه ۱۲۲٥ کتاب منهاج العابدین را بزبان افغانی منظوم نمود وا کنون کتاب مذکور بطبع رسیده است و ما یك فرد از منهاج العابدین را بطور مثال بزبان پشتو درین جا ذکر می نمائیم .

یو عجب کتاب د دین دی چه منهاج العابدین دی

خلاصه مولد آخندزادهٔ مرحوم قندهار سنین عمرش ۹۲ قوم او کاکر درسنه ۱۲۵۶ بدرود حیات نمود درمقبرهٔ عمومی قندهار مدفون است .

(٦) ملا احمد آخند زاده قند هاری که از علمای مشهور زمان خودبوده بوده وشاگردان رشید ونامداری ازقبیل ملا حبو آخندزاده وملا کته آخندزاده وملاعبدالحق آخندزاده درحوضهٔ علمی ودرسی خودداشته است حواشی و هوامشی برمیر زاید کلان وقطبی و بیست باب هیئت نوشته است که تاحال بطبع نرسیده ونزد جناب قاضی عبدالکریم خان رکن جمعیت العلما موجود است . علاوه برین ازقرارمسموع آثار دیگری نیز داشته است که متاسفانه ازدسترس ما خارج است مولدش شهرقندهار ، مدت عمرش (۹۵) قوم اوالکوزائی . وفات درسنه ۱۲۲٤ مدفن مقبرهٔ عمومی شهر قندهار .

(۷) عبدالحکیم آخند زادهٔ مرحوم که درعلم منطق والهیات احاطهٔ زیادی داشته و برقاضی سلم و شمسیه حواشی کاملی نوشته است که تاحال بطبع نرسیده مولدش دندهٔ لغمان سالیان عمر او ۷٤ قومش اسحق زائی تاریخ وفات ۱۲۷٤ هجری ودردندهٔ لغمان مدفون است .

(۸) مولوی سلطان محمد آخندزاده که برشرح مولانا جامی حاشیهٔ دارد که تاحال طبع نشده است مولدش لغمان سنین عمرش ٦۵ قوم او صافی تاریخ وفات ۱۲۵۸ وبه دیره میان صاحب لغمان مدفون است .

(۹) محمدصدیق آخند زادهٔ قندهاری یکی ازپارسایان زمان خود بوده وعوام الناس عقیدهٔ خوبی نسبت به حضرتش داشته‌اند علاوه براستحصال و اکتساب علوم دینی ومشرقی قریحهٔ شاعرانه نیز داشته‌است اشعار افغانی اوخیلی‌ها ملیح ودارای لطافت وطراوت خاصی است . کتابی موسوم به

مهملات صدیق بزبان افغانی از مولفات اوست که تا کنون طبع نشده مولدش شهر قندهار مدت عمرش ۸۸ قوم‌او سالیمان خیل‌ودر سنه ۱۳۰۲ به شهر قندهار طومار حیات را درنوردیده و بمقبرهٔ عمومی قندهار مدفون است . (باقی‌دارد) .

(افغانستان ونگاهی بتاریخ آن)

بقلم آقای میرغلام محمدخان غبار

(۷)

ولایت پاکتیا یا پاختیا (قسمت شرق جنوبی افغانستان)

ولایت پیکتیا یا پیکی پیکا ولایتی است درشرق جنوب افغانستان که شمالاً بولایت گندهارا (ولایت پشاور تا کابل) جنوباً به بحرعرب ، شرقاً به نهر سنده ، غرباً بولایت بلوچستان و زابلستان (قندهار) محدود ومتصل است . قصبات و شهرهـای مشهورهٔ حالیه پاختیا اینهـاست : ـــ گردیز ، خوست ، ارگون ، تهـل ، وانا ، قلعه کرم ، درهٔ غازیخـان ، درهٔ اسمعیل خان ، شکارپور ، تهتهه ، جیکب باد ، سیالکوت ، کراچی ، بنو ، دامان ، کلاچی ، جام پور ، کاشمون ، کنده کوت ، غوث پور ، نور پور ، یعقوب آباد وغیره بندرگاه کراچی که جای بندر گاهای قدیم پاختیا را درساحل بحرعرب گرفته ، از دروازهای مهم بحری آسیای وسطی شمرده میشود ، سلسلهٔ جبـال سلیمان که درقلب ولایت پاختیا شمالاً جنوباً سیرمیکند ، از کوهای عظیم افغانستان است . دریا هـای معروف پاختیا عبـارة است از انهـار کابل ، کرم ، توچی ،

گومل . دریای اول الذکر فاصل پاختیا و کندهاریاست . وادیهای این انهار اربعه (بعلاوهٔ راه بین کویته وقندهار درجنوب ، ومعبر خیبر درشمال) شاهراهای اصلی است که صفحات پاختیای غربی را به حصص پاختیای شرقی وصل مینماید .

رو یهمرفته ولایت پاختیا مالک کوهستانی و دارای آب و هوای مختلف ، جبال بلند ، دره‌های مهیب و هولناک ، آبهای جاری ، جنگلهای سر سبز ، میادین وسیع ، حوزه های کوچك وزیبا است ، سطوح مایله و دامن شرقی جبال اوصفحات فرو رفته وحاصلخیزی دارد که تارود بارسند میرسد ، اینحصص بسی هوای گرم داشته واستعداد زرا عتیش بیشتر است ، قسمت های مرکزی وغربی او درارتفاع جبال (ازیك تاشش هزار فوت) اشجار بیشمار سرو ، صنوبر ، کاج ، جور ، بلوت ، چارمغز وغیره میرویاند ، فوا کهٔ وحشی ، گلهای خوشبو ، بته های خار دار ، نیشکر وشبدر ، حیوانات وحشی واهلی ، سباع پاختیا معروف مملکت است . جهات شمالی وجنوبی پاختیا دارای معادن قیمتداریست ازقبیل : — سرب ، جست ، ذغال سنگ وغیره .

جغرافیای ولایت پاختیا در دونیمهزار سال بیشتر وسیعتر ازین بود که ما گفتیم ، وپدر مؤرخین هیرودوت ، حدود اینولایت قویم وقدیم را نشان داده است ، و مستر بیلو توصیح مینماید ، او میگوید : — درآنعهد (چار قرن قبل المسیح) این ولایت افغان (پاختیا) بنام پیکتیا ویا پیکی پیکا واهالی آن به اسم پیکتین موسوم بود ، و پختون امروزه من حیث ماهیت ونسل عینا بهمان پیکتین مؤرخ یونانی (هیرودت) منطبق میگردد . این پاکتیای هیرو دوتس برکنارهٔ دریای سند واقع و دارای اهالی بود که بچهار حصهٔ منقسم گردیده ، وحکومت واحدهٔ تشکیل نموده بودند . ولایت مذکور دروسعت به پختون خواهٔ حاضره مطابقت داشت ، و حدود آن باینقرار بود : — پاکتیا شامل است

بر همه علاقهای سلسلهٔ کوه سلیمان و کوه سفید ، که از یکطرف شمالاً الی منابع دریاهای سوات وپنجکوره و سلسله کوه دوما ، وازطرف دیگر تا سواحل جنوبی دریا های لوگرد کابل الی جلال آباد و سمت داشته ، شرقاً بدریای سند و غرباً بدریای هلمند محدود و متصل بود ، حدود جنوبی آن همان بود که حاضراً علاقهٔ کاکر است و ازانجا متوازی علاقهای : — پشین ، شال ، وادی بوری ، الی دریای سند پیش میرود . پس ولایت زابل (قند هار) نیز داخل حدود ولایت پاکتیای قدیم بود . »

مستر بیلو برای آنکه محل وقوع ولایت باختیا را روشنتر درافغانستان طبیعی معین کند مینویسد : — « وقتیکه ما بجغرافیای قدیم این ملکی که ـ فارسی‌ها اورا آریا ورتا ، ویونانیان آریانا میگفتند ، و بعدها خراسان وحالا افغانستان نامیده میشود ـ نظر مینمائیم ، تقسیمات عمدهٔ ملکیه او از زمانه قدیم اینچنین معلوم و آشکارا میشود : — درجهت شمال ولایت باختریا (بلخ ، بدخشان ، میمنه) وولایت مارگیانا (مرغاب ومرو) درجهت جنوب ولایت باگدراسد (گدروسیا = بلوچستان) درسمت غرب ولایت آریانا (هرات وخراسان) و ولایت درنگیانا (سیستان) در سمت شرق یك حصه از ولایت باختریا (چترال و نورستان) و ولایت پاکتیا ، در قطعه وسطی ولایت پیرو پامسیس (غور وهزاره جات) و ولایت اراکوسیا (قند هار) بانحساب نه تنها ولایت زابل بلکه ولایت گندهاریا (پشاور ، سوات وباجور ، کابل) نیز داخل ولایت باختیای قدیم بود .

اما مرور دهور و حوادث تاریخی ، باختیای قدیم را دو چار سر نوشتهای متباین و متخالف نمود ، بنوعی که میتوان گفت باختیا از نقطهٔ نظر جغرافیای تاریخی بسه حصه منقسم میگردد . اول باختیای جنوبی یعنی قسمت زابلستان

وسند تا بلوچستان ، دوم باختیای شمالی یعنی قسمت کندهارها ، سوم باختیای مرکزی . شاهراهٔ قندهار و کویته ومعبر درهٔ بولان بین قندهار وسند ، زودتر از همه گذرگاه ترکتازان هند قرار گرفته وضمناً سریعتر ولایت زابل داخل مدنیت جهان گردید ، اینستکه یکوقتی زابلستان‌را یکی از کانون‌های مدنیت یونانیان باختری مشاهده مینمائیم . هکذا شاهراه خیبر معروض عبور فاتحین بزرگ گردیده ، و ولایت گندهارا روزی ازمهمترین مراکز مدنیت بودائی بحساب رفت . درین میانه باختیای مرکزی مراحل جداگانه وخاصی را طی مینمود ، با رعایت این مطلب بود که ما از باختیای جنوبی (زابلستان) درگذشته سخن گفتیم ، واز باختیای شمالی در آینده بحث خواهیم نمود ، درینجا توجه ما معطوف بتاریخ باختیای مرکزی‌است ، معهذا نمیشود مطالب را فشرده ودر حدود معینی نوشت ، زیرا باختیا درتاریخ وطن افغانستان یکی‌ازعمده ترین قسمت های قدیم محسوب است ، وبطوریکه میتوان فهمید افغانستان در قدیمترین ازمنه تاریخی خود بعد ازانکه نژاد آرین دران وارد و ساکن شد ، در سه قسمت اساسی منقسم گردید : ـ ولایت باختر درشمال وشرق (شامل صفحات مرو و مرغاب ، میمنه ، بلخ ، قطغن و بدخشان ، چترال و نورستان) ولایت آریانه درغرب و مرکز (شامل هرات و خراسان ، سیستان ، غور و هزاره جات) و ولایت باختیا در شرق و جنوب (شامل باجور و سوات ، پشاور و کابل ، دیره جات و سند ، سمت جنوبی حالیه ، قندهار و بلوچستان) سایر تقسیمات مملکیه وطوایف افغانستان ازین سه منشأ بزرگ یعنی باختریها و آریانه ها (آریانه های هرات) وپیکتین‌ها (پختانه ها) مشتق ومنشعب گردیده اند ، بیلونیز حدود باختریای قدیم را باین نوع تعیین میکند :ـ ولایت باختر که هندوها آنرا باهلیکا مینامیدند ، درشمال ومشرق افغانستان وشامل تمام علاقهای است

که درمیان دریای آمون تا سرحد بلخ ، و حصهٔ بالائی دریای سند واقع گردیده ، وسرحد مذکور از سلسلهٔ کوه دونا ـ که بطرف مشرق ومغرب از منابع سوات و بجکوره (سواتس و گوا ریس یونانیها) امتداد دارد ـ منقطع میشود ، ودر جهت جنوب وغرب سرحد باختریا متوازیست به کوههای پغمان الی سلسلهٔ جبال التموز ، که بانحساب علاقههای لهوگرد ووردك بطرف جنوب سرحد باختر میماند ، وشیرین دهن درهٔ سنزنی را بدرهٔ پزی چکدلك متصل میسازد ، وپیشتر ازین علاقه دریای کابل تا محل اتصال بدریای چترال یا کنر ، سرحد باخترا تشکیل مینمود ، پس بطرف شمال شرق ولایت بولر یابلور (نورستان حالیه وچترال) داخل حدود باختریا شمرده میشود .

علی کل حال درقرن های قبل التاریخ بعد از آنکه آرین ها از آسیای وسطی داخل باختر و آریا گردیده و از آنجا بسایر صفحات افغانستان پراگنده شدند ، قسمت بزرگی نیز وارد وادیهای ولایت باختیا شده ، وبدواً با تحریف کلمهٔ باکتر (باختر) اسم باکت ویا کت را روی وطن جدید خود گذاشته که تماقباً پاکت وپاکتیا گردید ، وخود نیز به پاکتین مشهورشدند ، چنانچه که این اسم ها در دونیم هزار سال پیشتر بدر مورخین ذکر کرده ، تا پاخت وپختون که بعد ها اسم ملی اینها گردید ، تحریف کوچك همان اسم پاکت ، پاکتیاست ، چنانچه که بیلو گوید :ـ

« اسامی پختون و پختو موافق همان اسم پختوز مذکورهٔ هیرو دوت است ، پس میتوان فهمید اسم پختانه درهمان عهد قدیم مرادف نام پاکتیا و پکتانه بوده ، وپختوی درجای کلمه پکتوی یم و پکتوی استعمال میشده است . اصطلاح پختون یك لغت ملی افغانی است که تبدیل آن به کلمه پشتون، پشتو در حصص غربی جنوبی باختیای قدیم (ولایت زابل) محض از یك تبدلات طبیعی در اثر و ضعیات جغرافیائی بعمل رسیده ، و امروز پختانه وپشتانه (از واحد پختون و پشتون)

مستعمل ونام ملی افغان ها است ، بیلو وبار تولد وسایر محققین عیناً این عقیده را تائید میکنند .

بطوریکه هیر دوت بنویسد طوایف اساسی بختانه های قدیم درانعهد چهار شعبه بود : ـــ گنداری ، آپارتیسا ، ستا گی دا ، د ادیکا . شعبهٔ گنداری از همان عهدقدیم بوادیهای گند هار یا (ولا یات پشاور ، کا بل) سا کن شده بود ، دراسفار دارا یوش (پنجقرن قبل المیلاد) از ینهـا با اندك تحریفی بنام دنداری ، در کابل ونواحی آن در تاریخها ذ کری شده ، اسم گند هـارا نیز ماخوذ از نام طایفهٔ گنداری است ، پسانهـا شعب زیادی از طا یفـهٔ گنداری منشعب گردیده و اسامی اغلبی تحریف کامه گنداری بوده ، که ازان جمله است طائفه گندا پور افغان که تاهنوز در حصص جنوبی ولایت گندهـار یا (پشاور) مسکن گزینند . بیلو میگوید : ـــ گنداری ها در اوا یل اراضی مابین دریای کابل ودریای سند را از نقطه تلاقی دریای کنر بدر یای کابل الی چاکان سرای و سلسلهٔ کوه دوما ـ اشغال نمودند ، این رقبه شامل علاقهای ذیل است :ـ گوشتا ، با جور ، بنیر ، چمله ، مهـابن ، مندر (یوسف زی) هشت نـگر ، داؤد زای . بعبارت دیگروطن گنداریها د. اوایل شامل وادی پشاور بجهت شمال دریای کابل وکوههای که در آن جبهه بچهار دور کشیده شده ، بود ، واین ملك محدود بآ نقطعه زمینی است که بین گوشه تلاقی دریا های کابل وسوات اوفتاده ، شما لاً بکوه نور و غرباً بدر یای کنر تحدید میشود . » وماراجع باین مطالب درقسمت گندها یا سخن خواهیم گفت .

شعبهٔ اپارتیا یعنی افریدیها (دیده شود هیرو دوتس تالیف لارنس وانسکلوپیدی اسلامی بریتانیا) بقول بیلو در اوایل سا کن سرزمینی شدند که شامل است بر همه سلسله کوه سفید وعلاقهای شمالی وجنوبی او الی دریاهای کرم وکابل

وسعت انحصه شرقاً غرباً ازتپهٔ بیوار یامنابع دریای کرم تادریای سند ه است ونقاط تلاقی آن بدریاهای کابل وکرم جانب شرق میباشد . اما شعبهٔ ستاگی دا یعنی ستک وشتک یاختك (رجوع شود به هیرو دوت تالیف لارنس و کتاب بیلو) در اوایل بعلاقهٔ سکنا گزیدند که شامل سلسله کوهـای سلیمان وشاخهای کلان غربی آن (موسوم به شنوال) وملك میدانی تادریای سند بود ، که جنوباً الی دیرهٔ اسمعیل خان موجوده وسعت داشت ، وسرحـد جنوبی آن در سلسلهٔ جبـال سلیمان بمقام برمـل خاتمه می یافت (و متوازی سرحد کاکر امتداد داشت) .

راجع بشعبهٔ دادیکاهیرودوت میگوید :ـ دادیکا درنهایت حصهٔ شرقی سلطنت دارا ولایتی تشکیل کرده بودند ، و بیلو میگوید تاجیك هـای امروزه بقایای همان دادیکای قدیم میباشند .

تاریخهای ماوراًلنهر مینویسد تاجیك ها (دادیك ها) درقرون قدیم ازپامیرات افغانستان درانجا ها هجرت کرده اند » درقرون وسطی طایفه یوسفزائی افغان در علاقهای سوات ، باجور ، بونیر به بقایای طایفهٔ دادیکا موسوم به دیکان‌ها فشار آورده وبکلی آنصفحات را اشغال کردند ، موجودیت قسم اعظم تاجیك های امروزه در چترال و بدخشانات که از همان عهدقدیم یادگار مانده اند، بکلی تائید اقوال هیرودوت و بیلو و غیره مورخین را مینماید ، و معلوم میشود مسکن تاریخی شعبهٔ دادیکای قدیم بحتانه همان صفحات شرق وشمال افغانستان بوده، و از انجـا بمرور زمان در سایر صفحات داخله و خارجه افغانستان مهاجرت اختیار کرده اند که تا امروز در افغانستان وماوراًلنهر و فارس بنام های تاجیك و دیکان و دهوار یاد میشوند . بیلو طایفه داری را که در بین طایفهٔ کاکرها آباد بوده و بطرف سرحد جنوبی ملك ستاگی دای قدیم جا گیرند ، نیز نمایندهٔ

شعبهٔ دادیکا میداند . (کاکر های حاله در علاقهٔ چیچ وراولپندی در سواحل سند و دیگر مقامات هندوستان توطن دارند ؛ وطن کاکرها در سرحد سند تقریباً یکصدمیل است ، وشمالاً جنوباً از علاقهٔ طایفهٔ وزیری (ویرسی مورخین اسلام) گرفته تا حدود بلوچها وسعت دارد ، و سلسلهٔ جبال ژوب فاصل حدود آنها با وزیریها ست .)

پیشتر گفته بودیم در زمانه‌های قبل التاریخ افغانستان در سه ولایت وطوایف اساسی ـ باختر ، آریانه ؛ پختانه ـ منقسم بوده ، و سایر طوایف و تشکیلات ملکیه ؛ ازانها مشتق گردیده است .

درین میانه قسمت بزرگ مهاجرتهای داخله وخارجه ازطرف پختانه ها بعمل رسیده ، وسلسلهٔ این مهاجرتها از قرون قدیمه و دور های ما قبل الاسلام تااعصار بعد الاسلام در از منه مختلفه کشیده شده است . چنانیکه قسمتی از شعبه دادیکای پختانه در همان عهود قدیم از ولایت باختیا در شرق شمال و شرق ولایت باختر ریخته وصفحات چترال وبدخشان را اشغال و ازانجا قسماً بماوراَالنهر پرا گنده شدند ، و همچنان در وادیهای وسطی افغانستان و صفحات بلوچستان وسیستان منتشر گردیدند . در دورهٔ قبل الاسلام طوایفی از شعبهٔ گنداری پختانه در وادیهای وسطی افغانستان (هزاره جات حاله) وسواحل ار غنداب وهلمند رحل اقامت افگندند ، بیلو تاریخ هجرت موخرالذکر را در اوایل میلاد مسیح میشمارد . هکذا سایر طوایف پختانه بجبال غور وصفحات سیستان وبلوچستان کشیدند . اما در دورهٔ اسلام مهاجرتهای طوایف پختانه در داخله تکرار شده وآنها در ولایت تخارستان وباختر وآریانه وسیستان وبلوچستان وغیره منتشر گردیدند .

پختانه ها باین مهاجرتهای داخله اکتفا نکرده در جهت شرق نهرسندرا عبور

نمودند ودر ملتان به تشکیل جمعیت و حکومتی پرداختند ، ومتعاقباً حصص مهمه پنجاب‌را اشغال و ازانجا بصحنهٔ هندوستان کشیدند ، انسکلوپیدی اسلامی بریتانیا نیز گوید :ـ پختانه ها قبایلهای زیادی از پرانچی وسور درهندوستان گذاشتند قبایل افریدی وار کزائی ، بنگش‌وترین ، درصفحات پنجاب بسیارقوی گردیدند وزیاده ازصد هزار درقریه‌جات متحدهٔ هندبانام طبقهٔ غوری جمع شدند ، هکذا طوایف کاکروزمند وابدالی درپنجاب تراکم نمودند ، امپختانهای که درشمال هندوستان (تهزاران هزار نفر) ساکن‌شده اند زبان خودرا فراموش کرده‌اند .» بعلاوه پختانها دراواخر بصفحات شمال شرقی وشمال غربی مملکت فارس ریختندومنجمله شاخهٔ بنگش ها درمازندران به تشکیل جمعیتی پرداختند .

ازقدامت نژاد پختانه این مطلب بخطر میرسد که بسی ازطوایف پختون از جبال عظیم افغانستان بسیارممالك دوردست جهان هجرت کرده ، ودرطی قرنهای متمادی از اصلیت خود ها فراموش کرده اند ، وممکن است روزی دست علم بشر نقاب ازرخسارهٔ این‌حقیقت‌بردارد چنانکه بیلو میگوید :ـ « برای متجسسین ومحققین علم التاریخ درمملکت پختون یك صفحه بی نهایت وسیع رازشناسی و اسرار عجیبه خوابیده و خاموش است » بیلو بعد ازانکه راجع بحفظ اسامی دونیم‌هزار ساله طوایف ومقامات پختانه (تاحال) وتطبیق آنها عیناً باقوال پدر مورخین هیرودوت اظهار شگفت و حیرت زاید الوصف مینماید مینویسد :ـ « هیردوت یك مملکت مختلف وبالکل جدا گانه بانام‌پاکتیا درولایت ارمینیا متذکر میشود که باپاکتیای افغان اسماً منطبق میگردد ، بعلاوه‌مشکل نیست این اسم‌را درممالك اوروپای جنوبی‌تجسس نمائیم ، یکنوی اسم (قدیم) یعنی پواتیرز (جدید) درفرانسه وپکتس درجزایر انگلیند عیناً بنام پاکتیای‌قدیم افغان تطبیق میشود پکتیس واسکاتیهه مالك پختانه باپکتس وآسکات وطن ما (انگلستان) شباهت

محیرالعقولی دارد ، اسم مردمان کمبرین که در برطانیه قدیم سکونت داشتند و مردم کمباری از خانوادهٔ خان قلات بی کم وزیاد بانام کاماری وکامیرخیل پاختیا که شعبهٔ بزرگی از افریدی هستند مطابقت مینماید ، وهکذا نام مردم لاگرین که در برطانیهٔ قدیم ساکن بودندبانام مردم لوگری ازلوه گر پاختیا (لهو گرد ـ کابل) تطبیق میشود ، و در واقع این مشابهات باین مسافات بعیده بسی حیرت انگیز است . »

متطلعین بتاریخ انساب وطوایف پاختانها در بسیاری از موارد باین مشابهات ومطابقات بر میخورند ، ومیتوانندبسا اسامی مقامات وطوایف پختونهارا با اسمای سایر طوایف ومقامات داخلی وخارجی افغانستان تطبیق نمایند . مثلاً راجع به کلمه غر (کوه) مسیو بار تولد میگوید : ـــ « کلمه غرج == غرج یاغرش یك اصطلاح آریائی است که تا بامروز بنام خلج در اسیای وسطی باقیمانده ودر مورد سکنه آریائی ولایت کوهستانی قسمت علیای مرغاب استعمال میشود . وبعقیدهٔ توما شك از کلمه Ger غر = گر (کوه) از زبان باکتری قدیم مشتق شده است ، و پختانه هنوز کوه را غر گویند مثلاً اسپین غر (کوه سفید) وطور غر (کوه سیاه) و غیره کلمات غرج و غرج و غرش ماخوذ همان کلمه غراست که بعد ها خلج گردیدهودر بعض حصص غلج مشهور شده و حالیا بنام غلز و غلزی (غلزائی وغلجائی) معروف میباشد . چنانیکه بارتولد در مورد هوتکی‌های غلجائی صراحةً مینویسد : ـــ « دراوایل قرن ۱۸ افغانها از سقوط دولتهای صفوی فارس ومغول‌هند استفاده کرده وبهمان سرعتی که کوهستانیان غوّر (افغانان غور) در قرن ۱۲ ترقی کرده بودند ، در مراحل بلندی قدم گزاردند ، در سال ۱۷۰۹ میرویس رئیس خلج ها (غلجائی‌ها) قندهار را متصرف شده وحتی بسال ۱۷۲۲ پسرش

محمود ایران را مسخر کرده پادشاه ایران شد ، نادرشاه برای آنکه به اهمیت خلج ها (غلجائی ها) شکستی وارد نماید رؤسای قبیله افغانی ابدالی را ریاست عساکر افغانی تعیین میکرد ، احمد رئیس ابدالی از همان جمله بود که در قندهار دولت مستقل افغانی تأسیس کرد . »

اسمای مقامات غوری (درجنوب غربی قطغن) غوربند (در شرق بامیان) واسامی طوایف کاری = کری (ازشاخهٔ شتک) و غوری زئی (شعبهٔ جدرام) وغوریا خیل وغوریا وغورنی وغرشین (شعبهٔ شرخبون) وغری (شعبهٔ ختک) روبهم رفته مأخوذ و محرف همان کلمه غر ـ پختو (کوه) میباشد .

همچنین کلمهٔ تور بواومعروف (شمشیر) که اسم صفت آن بزبان پختانه توریالی (شمشیری) است مصدر اشتقاق بسا اسامی طوایف ومقامات داخله وخارجه گردیده ازقبیل نامهای طوایف پختانه در داخل : — توری وتوری خیل (ازشعبهٔ کررانی) وترین وتور (شعبه ترین وناصر وماهی خیل) و دور (شعبهٔ میانه شرخبون) وتوران (از غلزائی) وشاه توری (شعبهٔ مونسی) و تتور (اسمعیل خیل لودی) و اسم توران (که در حدود قرن دهم عیسوی بربلوچستان اطلاق میشد) ونام توران (که درموارد طوایف آریانی ماوراألنهر بمقابل نام ایران مستعمل بود) تماماً مشتق و ماخوذ از کلمهٔ تور افغانی « شمشیر وشمشیری » است ، و این مطابقت درمورد توران ماوراالنهر ارتباط نژادی ولغوی آنها را باپختانه ها ظاهر می نماید .

اسامی طوایف پختانه ازقبیل کنداپور « شعبهٔ استوری = ستاره » و کندری « اولادهٔ تور » وکندی خیل « اولاد موسی » وکندو خیل وکیکاری (شعبهٔ شرخبون) وکنداخیل (شعبهٔ تورمان) وکنداو (شعبهٔ موسی زائی) مشتق ومحرف اسم شعبهٔ قدیم کنداری پختانه است . و اسمای طوایف

دادائی ودیکان خیل« شعبهٔ شرجنون » ودهوا، ودیکان « شعبهٔ نزرک تاجك »
در داخل وخارج افغانستان تبدلات کلمهٔ دادیکای قدیم پختانه میباشد .
اسمهای سیت ، سکائی ، ساکا ، موکا = سکستانی = سیستانی در داخله
وسکائی ها = سکها درماوراءالنهر با اسامی طوایف سیگی « شعبهٔ تور »
وسرکانی « شعبه لسکزی » و شکرزائی « اولادهٔ بریچ » و سکتوی « از
شعبه‌اور مړ » وساك « شعبه ماهی خیل » وساتی خیل « شعبهٔ ناغر » و سیقی
« شعبه غرون » و سرك و سرکی رائی « شعبه لودی » وسوران (شعبه از
غرغشت) و سکاك (شعبه ما مدزی) و شتك « شعبه کرانی » وسوران
خیل « خروتی » و سور « اودی » و اسم آکس « نهر آمون » روبهمرفته
تحریفات و مشتقات همدیگرند .

اسمهای کرجی وکرجستان « ققفاز » با اسم کرجی‌زای « اولادهٔ برك زی »
پختانه ، ونام بابل قدیم با کابل وزابل پاختیا ونهر جهلم « در پنجاب » باطایفه جیلم
پختانه « شعبه شتك » مناسبات قریبهٔ دارند ، شاید که نامهای زابل « قندهار »
و کابل بانامهای طوایف راولی خیل « شعبه خرت » و کابلی خیل « شعبه سلیمان زی »
و کابل زی « شعبه پنی » و کابل خیل « شعبه توردمن » ، نام طایفه بلخ خیل
« شاخه نیازی) بابلخ قدیم ، وعلاقه ایبك « در جنوب ولایت بلخ » بانام طایفه
ایبك پشتون « شعبه سرونی » ونامهای قلعهٔ خیسار « در شهر هرات » وعلاقه‌های
لوگر « درمرغاب وجنوب کابل » بانام درهٔ خیسو « بجنوب داور درقرب بنون »
وطایفهٔ لوگرخیل « شعبهٔ تورمان » واسامی طایفهٔ بختی « دربلوچستان » و
مقام کهکران « درغرب شهر قندهار » با نامهای طایفهٔ بختی « شعبهٔ تنی »
وطایفهٔ کهکور « شعبهٔ سرونی » وشعبه کاکروکرران ، موافقت ومناسبت
نزدیکی را داراست .

در سطور بیشتر راجع به وجهٔ تسمیهٔ پختون وپختانه شمهٔ نوشتیم ، بمهذا باید دانست که بمرور زمان واصطلاحات طوایف داخلی افغانستان واجانب ، اسامی متعددی درمورد پختانه ها مستعمل ومصطلح ساخت ، چنانیکه هندو ها سرزمین پختانه را (روه) نامیدند ، وروه درلغت ایشان مفهوم کوه را ظاهر مینمود ، پس پختانه ها به روهیله موسوم شدند ، اجانب هم بعضاً پختانه هارا مطابق اصطلاح هندو ها روهیله گفتند ، درمطالعات تاریخهای هندوستان باین اسم بسیار بر میخوریم انسکلوپیدی اسلامی برتیانیا نیز گوید :ـ « مهاجرین افغان که از افغانستان در هند رفتند وقسماً دروادی گنج ساکن گردیدند ، به روهیله موسوم شده واین اسم رابه ایالت خود شان (روهیل کهند) دادند .» باانمراتب اسم روهیله عمومیت نیافته ودرمفهوم خاص باقی ماند . اما اسم پتهان که ازقرن شانزده عیسوی بین محررین ظاهر ، ودر مورد پختانه ها مستعمل گردیده ، قبلاً اسم قبیلهٔ وی یکی ازقبایل پختانه ها بوده ، ومشتق اراسم پتان وبتنی که ازشعبهٔ های بزرگ پختانه است ، میباشد. درهندوستان کلمهٔ پتهان نسبةً عمومیت پیدا کرد ، زیرا تحریف هندی کلمهٔ پختانه وپشتانه نیز پتهان گردید .

اسم افغان با آنکه خیلی درقدیم استعمال شده بمهذا گاهی در مورد نژاد ویا عموم طوایف پختانه اطلاق نگردیده است ، نام افغان مثل اسامی سوری ، غوری ، لودی ، خلجی وغیره دراوایل تنها نام قبیلهٔ وی بوده و بعد ها اسم ادبی گردیده است ، چنانیکه در آغاز فتوحات عرب در ضمن اسمای طوایف افغانستان درغور ازقبیل سوری وغوری گاهی از قبایلی بنام بنی افغان نیز در تاریخهای مسلمین ذکری شده ، و ازا نجمله بود قیس افغان که درحجاز رفته مسلمان وموسوم به عبدالرشید گردید ودردعوت خود بغور مجاهدات زیادی درراه نشر اسلام نمود ، ازان بعد غالباً اهالی خود را بفامیل او منسوب نموده

وشجره‌های حیرت آور انساب جعل میداشتند که تا هنوز باقیست . ازقرن پنج هجری باینطرف رفته رفته کلمهٔ افغان معروفتر ومفهوم خارجی آن وسیعتر شده و بنوعیکه درقرن شش هجری بعضاً اسم افغان درمورد همان طوایف پختانه تذکار یافته که درکوهای سلیمان سکونت داشتند ، والبرونی نخستین بار ازقبایلی چندی بنام افغان در قرب وادی سند سخن رانده ، انسکلوپیدی اسلامی بریتانیا مینویسد ریورتی ساکنین جنوب کرم و شرق غزنی را افغان نامیده است . فردوسی در قرن ۱۱ از طایفه افغان اسم برده و ابن بطوطه در قرن ۱٤ از اسم افغان در کابل ذکر میکنند . باکل حال هنوز کلمه افغان اسم ملی و عمومی پختانه در افغانستان نگردیده بود ، منتها در صفحات تاریخ براسمای طوایف مشهورهٔ پختانه اسم افغان اضافه شد ، چنانیکه در سال ٤۳۱ هـ هنگام عسکر کشی سلطان مسعود غزنوی در ولایت پاختیای شورش طلب قطعاً از اسم قبیلهٔ افغان حتی ابدالی سخن نمیگویند . ودر سال ٥۱۲ هـ مینویسند از سلان شاه عسکری مرکب ازخلج (غلزائی) وافغان تشکیل نمود ، والفی گوید بهرام شاه اردوئی از افغانها و غلجها مرتب نمود . و فرشته مینویسد غیاث الدین غوری قشونی از افغان بساخت و یکی از مامورین هندی‌او عدهٔ از راجپوتها وافغانهای سوار کارتشکیل کرد درسال ٦٥۸ هـ هنگام سلطنت نصیرالدین محمد دردهلی الوغ خان ۳۰ هزار افغان از قبیله کوهی میوات راجپوتها استخدام نمود . بعد ازین آهسته آهسته‌اسم‌افغان درردیف طوایف بزرگ پختانه داخل شد، و بعدازکمی درهندوستان کلمه افغان نه اینکه اسم ادبی گردید بلکه مهاجرین جدیدالورود طوایف پختانه ازهرقبیله و عشیرهٔ که بودند بلا استثنا افغان نامیده شدند ، فقط طوایف بزرگ پختانه که بیشتر باسمای قامیلی و قبایلی خویش مشهور ودر هندوستان بودند ازین تسمیه نو کناره ماندند ، علیهذا غالب‌مو خین اجنبی ودور دسترا درمعرفت آن

طوایف بزرگ اشتباه دست داد و غالباً آنهارا در تحت عنوان کلمه افغان که اسم جدید الولادهٔ پختانه ها بود جمع نه نمودند ، تنهـا معدودی از مورخین ومحققین اوروپا و آسیا بتحقیقت رسیده و پردهٔ اشتباه را کنار نمودند از قبیل مستر ملسن ومستر براون ومستر ولیم بیل ومسترمار سدن وغیره وهکذا صاحبان تاریخ سیر المتأخرین و حیات افغان وخور شید جهان و امثالهم . برون مورخ تاریخ ایران سلسلهٔ سلاطین غور را از افغانهای فیروزه کوه حساب میکنند و ملسن قطب الدین اولین فاتح دهلی را یکنفر افغان نامدار میشناسد ، و مستر مار سدن مفتش مدارس مدراس درتاریخ کلاسکی هند انگلیزی History of India-By-E·Morsden'B·A سلسله سلاطین غلامان (جانشینان قطب الدین ـ التمشیه ، بلبنیه) وسادات (خضرخانیه) وخلجیه (غلجی) وتغلق شاهیه را در هندوستان واضحاً از جمله سلسله های افغان میشمارد . تامس ولیم بیل (صاحب مفتاح) باشمردن نسب نامهٔ پاد شاهان تغلق انتساب آنها را به افغانهـای غور ثابت مینماید . و الحاصل بعدازقرن شانزدهٔ مسیحی اسم افغان بطائفهٔ ابدالی اطلاق شده ودر آواخرمخصوص درانی هـا گردید ، پس ازانکه درانی ها بتشکیل سلطنت جسیمی در افغـانستان پرداختند کلمه افغان اسم ملی عموم پختانه ها واهالی افغانستان گردیده ونام مملکت نیز افغانستان شد . وجه تسمیه افغـان وماهیت این کلمه نزدمحققین هنوزمجهول است ، اما بیلو فکردارد از زبان آریائی گرفته شده که اغوان بوده واکثراً اوغان تلفظ می شد وحالیا افغان گفته می شود .

بهرحال بعـد ازانکه شاخه پاکت ها (پختانه ها) وارد سرزمین پاکتیا (پاختیا) شده وتشکیل جمعیتی نمودند ، دیانت آنهـا عبارة ازعناصر پرستی و بت پرستی قدیم گردید . وقتا که باختر (۷ قرن ق . م) مذهب جدید زرتشتی

را ایجاد نمود ، باختیا از زابل تا گندها را وازسند تا کابل تحت ادارهٔ قومی واقع بود . سلطه سیاسی هخامنشیان فارس (بعد از قرن ۷ ق . م) برنفوذ مذهب زرتشتی درباختیای جنوبی (زابل) تاحدود سند بیفزود ، وباکتیای شمالی (ازکابل تاپشاور) در زیر سلطه هخامنشیان واقع گردید ، معهـذا باختیای مرکزی درسایه جبال شامخه ودرههای هولناك خویش ازهرگونه تجاوز وتسلطی مصئون ماند ، ودر کتیبه های مستملـکین نامیازو برده نمیشود .

یونانیان (درقرن ٤ ق . م .) ازخراسان بهرات وسیستان وازآنجا به هرخواتیش (الرخاج) یعنی باختیای جنوبی کشیدند ، سکندر از قندهـار ببلخ و ازانجا تاسیحون رفت ودوباره از راه بلخ هندوکش را عبور ومعبر خیبر را درباختیای شمالی گذر کرد ، اما حمله های شدید باختیا سکندر را موقع نداد به باختیای مرکزی چشم حرصی باز کند لذا بسرعت ابندس را عبور نمود . یونانیان باختر از قرن ۳ تا اول قبل المیلاد چراغ بافروغیاز مدنیت باختری درافغانستان افروختند و باختیای جنوبی یکی از مراکز این مدنیت بشمار رفت ، هکـذا باختیای شمالی داخل تمدن مشعشعی گردید ، وهم درین عهد بود که سیمرغ بودا فضای مملـکت را زیر پر گرفت و مخصوصاً باختیای شمالی منبع اولین مدنیت جدید (یونان و بودا) قرار گرفت ، معهذا اندازه وتقدیر نفوذ این مدنیت ها در سرزمین دشوار گذار باختیای مرکزی محتاج تحقیقات عمیق علمی است .

درهمان اوایل دورهٔ یونانیان بلخ هندوها بباختیای جنوبی وشمالی موقتهٔ تسلطی بهمرساندند ، مگر در باختیـای مرکزی این تسلط را وقعت و مقداری نبود . می توان گفت از قرن اول تاقرن هـای سه وچهـار مسیحی (مدت سلطنت سلسلهٔ کوشانیـان افغانستان) واز قرن چهار ببعد (٤۳۰ مسیحی) تا قرن شش (٥٦۲ مسیحی) (دورهٔ سلطنت هیاطله های افغانستان) باختیای مرکزی

باآنکه داخل حدود دولتهای افغانستان بوده ، استقلال داخلی خودش را از دست نداده است . تنها مرور دهور زبان قدیم آریانی افغانستان را ازبین برده وزبان مستقلی « پشتو » را جانشین آن گردانید .

اما ظهوراسلام سرنوشت باختیارا تغییر داد ونخست اسلامیت درهمان قرن اول هجری درباختیای جنوبی ازقندهار تاسند انتشار یافت ، باختیای مرکزی چند قرن دیگرهنوز درمقابل دیانت جدید مقاومت بخرج داد ، بنوعیکه قشون خلفا ازسندنگذشت وعساکرسلاطین طاهری هرات وصفاری سیستان و سامانیان بلخ بفتح قلاع سنگین ودرهای مهیب باختیای مرکزی موفق نگشت . فقط هندوها درسایهٔ دیانت مانوس بودا بار دیگر باختیای شمالی را عبور و شهر کابل را استیلا نمود ، اما ظهور دولت غزنی این اقتدار را درهم شکست . در قرن چهار هجری هنگامیکه الپتگین در غزنی اریکه پیرای سلطنت بود ، در منتهاالیه باختیای جنوبی (سند) شیخ حمید لودی اعلان استقلال نمود وجیپال شهریار پنجاب مجبور باعتراف استقلال او درسندوملتان گردید (نا گفته نماند ولایت سند درادوار هخا منشیان ویونانیانو کوشانیان وهیاطله ها یکی از مراکز مدنیت باختری و بودائی در باختیای جنوبی بحساب میرفت ، در اواخر قرن اول هجری عمادالدین محمد قاسم داماد حجاج ثقفی آنجا را بکشاد ، بعد از چندی سلسلهٔ رؤسای محلی که از قدیم دارای اقتداری بودند دوباره بر سند مسلط گردید ، عاقبت شیخ حمید لودی فرمانروای سند و ملتان قرار گرفت و پسران او ملحد شدند ، تا آنکه غزنویه باستیصال شان پرداخت ، پس از سقوط دولت غور در افغانستان و فوت ناصرالدین قباچه غوری والی سند ، امرای محلی مجدداً بر سراقتدار آمدند ومشهور ترین آنها سلسلهٔ شاهان جامیه سند است (منسوب بطایفهٔ جام بختانه شعبهٔ نیازی بن لودی) که ۱۵ تن درانجا

حکمرانی نمودند ، حکمداران ارغونیهٔ قندهار این سلسله را منقرض نمودو آخر بتصرف شاهان مغول هندوستان رفت ، درقرن ۱۸ احمدشا بابای بزرگ سند ، بافغانستان الحاق کرد . بختانهای سند درمرور زمان باراجپوتهای هند آمیختند و درحصص شمالی خود بابلوچها مخلوط شدند ، و زبان سندی جدیدی مروج گردید . ابدالی ها نیز ازدریا بملتان یعنی مرکز تمدن بوداعبور واشغال نمودند .

اسلامیت که آهسته آهسته تمام ولایت پاختیای جنوبی را ازسند تاغزنی استیلا کرده وحتی درحدود غربی پاختیای مرکزی نیز قدم نهاده بود ، « چنانیکه درقرن ۳ هجری شهرگردیز مرکز حکومت یك سلسله از امرای محلی ومسلم پاختیای مرکزی قرار گرفت وازانجمله است امیر ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که پادشاه مشهور صفار یعقوب بن لیث ازو خراجی ستاند ، وگردیزی در زین الاخبار ذکری ازین مطلب مینماید . در دورهٔ غزنویه « قرن ٤ ه » این دیانت جدید بسرعت دروادیهای پاختیای مرکزی انتشار یافت وحتی قسمتهای جنوبی پاختیای شمالی را ازپشاور تاکابل نیز اشغال کرد بختانه های مرکزی برای قبول ونشردین وتمدن اسلامی استعدادات حیرت آوری ازخود بروز دادند وکمی نرفته بود اردوهای مجاهد افغانستان را در فتوحات هندوستان زنرالهای شجاع بختانه های مرکزی سوق نمود که ازانجمله است ملك خالو ، ملك عامو ، ملك داؤد ، ملك یحی ، ملك محمود ، ملك عارف ، ملك غازی ، ملك شاهو ، ملك احمد وغیرها صاحب تاریخ خورشید جهان از کارنامهای این قوماندانهای دورهٔ محمود غزنوی سخن میراند وسرداران بختانه مرکزی در دورهٔ غوریه دروازهٔ دهلی را کشادند . معهذا دیانت اسلامرا دربعض حصص شمالی کندهاریا (باختای شمالی) وبعض دره های دشوار گزار پاختیا تااسفار تیمور گورکان پیشرفت قابلی میسر نبود .

درهجوم خوارزمشاه و متعاقباً مغول ها که بنیاد سلطنت واحدهٔ ملیهٔ افغانستان برای تقریباً شش صد سال ازپادرآمده وقسماً درمملکت ملوك الطوایفی قایم شد ولایت پاختیای مرکزی نیز درسایهٔ شمشیر خویش آزادانه و مطلق‌العنان درتحت ریاست محلی زندگی بسر برد ، پاختیای مرکزی درهجوم‌مغولهای وحشی مدافعات دلیرانه وپنها های افغانانهٔ از خود بروز داد ، وعساکر چنگیز خان متحمل صدماتی شد که هفده قرن پیشتر اردوی سکندر یونانی تحمل آن ضربات نموده بود ، تیمور گورکانی ازین نهب وتاراج پاختیا مامون نماند ، و بابر مرزای مشهور مجبور شد درقرن ۱۶ عیسوی برای حفظ اوضاع خویش استدعای‌مصاهرت بارئیس محلی یوسف زی‌ها در پاختیای شمالی نماید . درتمام مدت استیلای مغول درافغانستان بختانه ها درسواد اعظم هندوستان زرخیز ، مشغول سلطنت وبسط مدنیت افغانی بوده ، توجهٔ باصل مملکت نداشتند واین علت العللی بود برای بقای چندین قرنه مغولها درسرزمین افغانستان تفصیل این سلطنت ها ومدنیت افغانی درهندوستان محتاج مقالهٔ مخصوصی است وماحواله بآینده مینمائیم، معهذابطوراختصاربایستی‌فهمیدازسقوط دولت‌غوریهٔ افغانستان‌یعنی‌هجوم خوارزمشاه « قرن۷ه» تاعروج مغول درهندوستان « قرن۱۱ ه» درمدت متجاوزازچهارصد سال‌سی‌سلسله‌ازبختانه‌ها به تعداد ۲۱۶ نفرازسال ۶۰۲ه‍ ۱۰۲۰ ه درممالك دهلی و دکن، مالوه‌وگجرات ، اوریسه‌وبنگال ، جانپوروکشمیرسلطنت وحکمرانی نموده اند ، وآن سلسله ها ئیکه بطور نوابی ریاست هـای‌مستقلهٔ ازقبیل بهوپال ، رامپور ، بالاسنور وغیرهـا تشکیل وحکمرانی کرده اند ویا مانند خاندانهای محمدعلیخان روهیله ونواب‌نجیب‌الدوله یوسف‌زی وامثالهما در اواخر حکمدار بوده‌اند، داخل انحساب نیست . درین میانه‌سلسله ها وپادشاهانی ازبختانه‌ها در هندوستان گذشتند که ازجنبهٔ‌تمدن‌وسیاست ازنوابغ آسیابشمارمی آیند ، سیر در

تاریخ این حکمداران لایق از دلچسپ ترین وقایع وافتخارات تاریخی افغانستان است .

درطی دورهٔ مغول در افغانستان ، حکومتهای هندوستان مجبور بودند مثل دورهٔ ظهور اسلام تاتشکیل دول غزنوی همیشه جلوگیری حمله های تورکتازان و متهاجمین هندرا از پاختیای مرکزی خواهش نمایند، وپاختیا دایما ازین رقابت ها حسن استفاده مینمود . دراختتام دورهٔ تیموریه درهرات اربك هاوفارسی ها تاصفحات پختیای جنوبی رسیدند ولی صرصر این حوادث درقلاع سنگین پاختیای مرکزی تاثیری نمود . ظهور دولت هوتکیه در پاختیای جنوبی سبب شد پاختیای مرکزی بامداد عساکر بغرض تسخیر مملکت فارس به پردازد . نادرشاه ترکمان نیز خیبررا درپاختیای شمالی بامشکلات زیادی عبور نمود . درظهور دولت ابدالیه درپاختیای جنوبی که مملکت بتوحید اداره مجدداً موفق آمد ، پاختانه های مرکزی درر کاب قهرمان قرن مجده احمدشاهٔ فتاح هند ، نهرهای هندرا عبور وقصورسلاطین مغول را اشغال نمودند.

درتمام این اعصار درپاختیای مرکزی زبان ملی همان زبان مستقل پشتو بوده وتنها نفوذ اسلام ورسمیت زبان فارسی کوهستانی در دربارهای افغانستان و مراودات باهند لغات عرب و فارسی وهندی را درآن ادخال نمود . عایدات ولایت پاختیا عبارت از گمرکاتی بود که در دورهٔ فترت افغانستان ازکاروانهای تجارتی گرفته ، وطرق مواصله تجار تورکستان ، چین ، فارس را با تجارت هندوستان آزاد میگذاشتند . تجارت خود پختانه ها باهندوستان عبارت از اصدار امتعه خام افغانستان وایراد منسوجات هندی بود . اما مطالعه درعادات واخلاق ، رسوم وجرگه ها ، جنگ وصلح ، شعر وموزیك این پاك ترین عناصر آریانهای افغانستان محتاج مجلدی مستقل است . علی العجاله راجع بتاریخ سیاسی آنها بالایستی فهمید : ـــ ولایت قدیم وقویم پاختیا بعدازقرن مجده دراثرپالیسی دولت بریتانیا باطورعجیب وحیرت آوری پارچه پارچه ومتلاشا گردید ، بنوعیکه

تاریخ باختیا تا آنعهد نظیر اینچنین فتوری بیاد نداشت . دراواخرقرن هجده هنگامیکه ناپلیون کبیر وزار روس در صدد حمله بهند اوفتاده بود ، زمانشاه مشهور افغان اردوهای منتظم خودش را بغرض تسخیر هندوستان در کابل معاینه مینمود ؛ سفرای بریتانیا درطهران موفق‌شدند قجرها را بمداخله درامورداخلی افغانستان وادار نمایند ، در بار قجر شهزاده محمود را وسیلهٔ اغتشاش افغانستان قرار داده‌و بادعای تاج و تخت چندین بار اورا باعساکر زیاد در داخل افغانستان سوق نمود ، و درهر مرتبه زمانشاه برای تامین داخله و جلوگیری از سیاست فارس مجبور میشد حمله را گزاشته از حدود هند بافغانستان عودت نماید ، بالاخره در یکی ازین محاربات داخلی زمانشاه گرفتار و مکفوف البصر گردید ، کور شدن زمان شاه وروشن شدن خانه جنگی ها در افغانستان برای نیمقرن توام واقع شد . در نتیجه این انقلابات خونین داخله نه اینکه افغانستان از هند منصرف گردید بلکه بلا فاصله حدود اصلی افغانستان از هم پاشید ، و در مرتبهٔ نخست رنجیت نام واحدالعین عامل زمانشاه در لاهور اعلان استقلال نمود ، و متعاقباً میرهای سند علم خود مختاری برافراشتند . هکذا درغرب شمال آقامحمدخان قجر خراسان را استیلا نمود . دولت بریتانیا در اوایل قرن ١٩ توسط لارد منتو حاکم هند بایجاد روابط مستقیم با دولت افغانستان پرداخت ، وقدم اول مناسبات دولتین بوسیلهٔ مستر الفنستین باشه شجاع (معاهدهٔ پشاور ١٧ جون ١٨٠٩) برداشته شد ، این معاهده تااندازهٔ تشویش حکومت انگلیز را ازحملهٔ الکزاندرو ناپولیون وافغانستان بهند رفع نمود ، درسالهای ٤٣ ـ ١٢٤٤ قری (دورهٔ فتور افغانستان و حکمرانی برادران وزیرفتح‌خان) مثلیکه میرهای سند قبلاً ازفوت سردارن‌رشید افغان .(عظیم‌خان وشیردل‌خان) استفاده کرده ودارای استقلال شده بودند رنجیت اعمی نیز عسکر

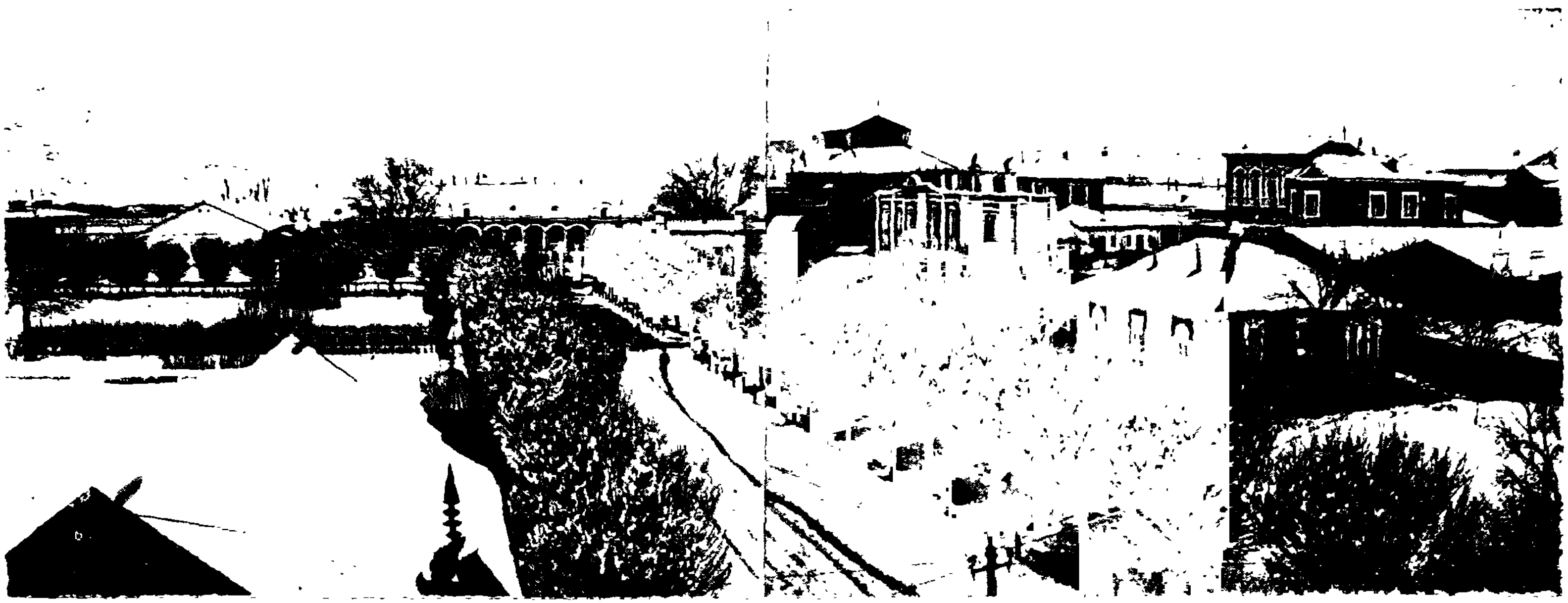
به تسخیر بقیهٔ پنجاب کشید و اتك را تا کشمیر ازافغانستان مجزا نمود ، درین میانه کارنامهای ملی قاید مشهور افغان سید احمد خان از طرفی بمقابل تجاوزات رنجیت سنگه و ازطرفی بمقابل سرداران فتح خانی از خاطره های فراموش ناشدنی تاریخ است ، متأسفانه این‌قائد شجاع در سال ۱۲۴۹ قمری بیکی از محارب بالسکه ها شهید شد ورنجیت سنگه درهمان سال مضافات پشاور و درسال آینده خود پشاور را ضبط واشغال نمود .

درهایلهٔ آخرین شه شجاع ، یعنی مقدمات حرب اولین افغانستان وبریتانیا، مطابق معاهدهٔ لاهور (۲۹ جون ۱۸۳۹ منعقدهٔ بین شه شجاع ورنجیت سنگه وانکلیزها) تمام ولایات مذکوره وصفحات عمدهٔ پاختیای مرکزی ازافغانستان مجزا شده و درمتن معاهده تجزیهٔ ولایات بقرار ذیل مذکور گردید : — (کشمیر باتمام مضافات آن ، قسمت های شرقی وغربی ، جنوبی وشمالی اتك ، چچه ، هزاره ، کهنبل ، آنت باتوابع‌او ، پشاور ، یوسف زی ، ختك ، هشت نگر ، مچنی ، کوهات ، هنگو ، تاحد خیبر ، بنو ، وزیر ، تانك ، کرانك ، کاله باغ ، خوشحالگده ، دیرهٔ اسمعیل‌خان ، دیرهٔ غازیخان ، کوت متهن ، عمرکوت ، سهنگشر ، اروات مند ، اجل ، حاجی پور ، مرسه کیچی ملك میسنگره ، ولایت ملتان ، سند و شکار پور .) بهرحال این علاقهای که شمردیم بعد از کمی مطابق بمعاهده ۱۸۴۶ (منعقدهٔ بین انکلیز ومهاراج دلیپ سنگه درلاهور) بعضاً زیر امتیازات حکومت انکلیس رفته ودر سال ۱۸۴۹ بالقطع ضمیمهٔ حکومت هند برتانوی گردید . وایالت سند درسال ۱۸۴۳ بتصرف انکلیس رفت . درین ضمن افغانستان بحدی درداخله گرفتار بود که استقلال سیاسی او در معرض خطر واقع شد ومعاهدات جرود و پشاور در سالهای ۱۸۵۵ ، ۱۸۵۷ عیسوی (منعقدهٔ بین انگریز و امیر

دوست محمدخان) باین مخاطرات تائید نمود . بعد ازانکه اعلیحضرت شیرعلی خان مفاداین عهد نامه جاترا برهم زده وحرب دومین افغان وانگریز بوقوع رسید ، مطابق معاهده ۱۸۷۹ صفحات کرم تا ابتدای اراضی وجبال طوایف جاجی ، ودرهٔ خیبر تا کنار شرقی لندی کوتل ، ازولایت پاختیا مجزاوضمیمهٔ حکومت هند انگلیسی گردید ، چنانیکه شالکوت وفوشنج تاجبل کوژك از پاختیای جنوبی جدا ومنتزع شده بود. در دورهٔ اعلیحضرت عبدالرحمن خان حدبخشی افغان وانگلیز آغاز کرده وبالنتیجه حدبخشی مشهور به (خط دیورند) حدوداز دست رفته را داخل حدودسیاسی برطانوی معرفی نمود ، ومطابق معاهدهٔ دیورند (۱۲ نوبمبر ۱۸۹۳) چمن (محل چهاونی عسکری انگلیز) درپاختیای جنوبی ، و صفحات سوات و باجور در پاختیای شمالی ، و علاقه های چترال و باشکل در بلورستان ، و مالك و زیری وداور وچاکی در پاختیای مرکزی از خاك پاك افغانستان جدا و ضمیمهٔ حدود هند برتانوی گردید . معهذا قسماً مناطق از دست رفته پاختیای مرکزی را نمیتوان محکوم اقتدار هیچ حکومتی تصور نمود ، این منطقه که قلب پاختیارا تشکیل میکند بهترین ممثل سجایا و سویهٔ معنویهٔ پختانه ها شمرده میشوندوتا امروزبنام سرحدات آزاد حریت دونیم هزار سالهٔ ملیهٔ خود شانرا محافظه کرده توانسته اند ، قسمت عمدهٔ این منطقه عبارت از حصصی است که بین انهار گومل و کابل واقع است ، بخصه در شمال خود دارای طوایف بزرگ افریدی وارکزای ودر جنوب خویش مالك شاخه های قوتمند وزیر ومسعود است که فاصل شمال وجنوب وادی کرم شمرده میشود . انگلیس ها بعد از اشغال پنجاب حریت این منطقه را اخلال نه نموده وپالیسی بنام « سرحد مسدود » اختیار نمودند ، محاربهٔ اولین انگلیزها بامسعودیها در سال ۱۸۶۰ واقع شد ژنرالهای انگلیز تا کانیکورم و وزیرستان

پیشرفته وماکین ـ مسعود را تخریب کردند مگر در اثر مدافعات شدید اهالی مجبور بعودت در بنوشدند . رابرت سندیمان در ۱۸٦٦ پالیسی سرحد مسدود را خیر باد گفت ودر ۱۸۹٥ انگلیز در وانا وتوچی قشلهٔ عسکری قایم نمودند ، در ۱۸۹۸ کرزن مشهور عساکر منتظم را از سرحدات رجعت داده وجایشان به ملیشیا سپرد ، در ۱۸۹۱ حکومت سرحد شمال غربی از پنجاب جدا و مستقل تشکیل گردید ، بعد از حرب سیومین افغان و انگلیز (چون طایفهٔ شجاع مسعود بسی درین حرب انگلیز هارا فشار داده بودند) عساکر انگلیز با تلفات سنگی ملک مسعودی‌ها را اشغال نمود ، ودر سال ۱۹۲۰ حکومت انگلیز اشغال دایمی انجارا شروع نمود ، واز طرفی قوای انگلیزی بفشردن وزیرهای وانا وتوچی پرداخت ، بالاخره کنترول وزیرستان بواسطه سیتم سرک سازی انگلیز ها تکمیل شد ودر نتیجه چند صد میل سرک نگلیسی در داخل و زیرستان وسرحدات دیره جات تمدید شده وچندین هزار عسکر باقامت دایمی آنجاها مامور ومقرر گردید !

و الحاصل و لایت پاختیا یکی از مراکز عظیمه مملکت افغانستان بوده ودر میدان حوادث سوء جهان وتنازع حیات انسانی حکم باروان آهنین وطن را داراست ، کارنامهای درخشان چندین قرنهٔ پاختیا واسمای رجال تاریخی وحربی او از بهترین مفاخر تاریخ مملکت بشمار میرود ، متأسفانه ضیق صفحات مجله بما اجازت طول کلام وتفصیل بیان نتواند داد .



منظره ارگ شاهی در حین باریدن برف

یاد آوری

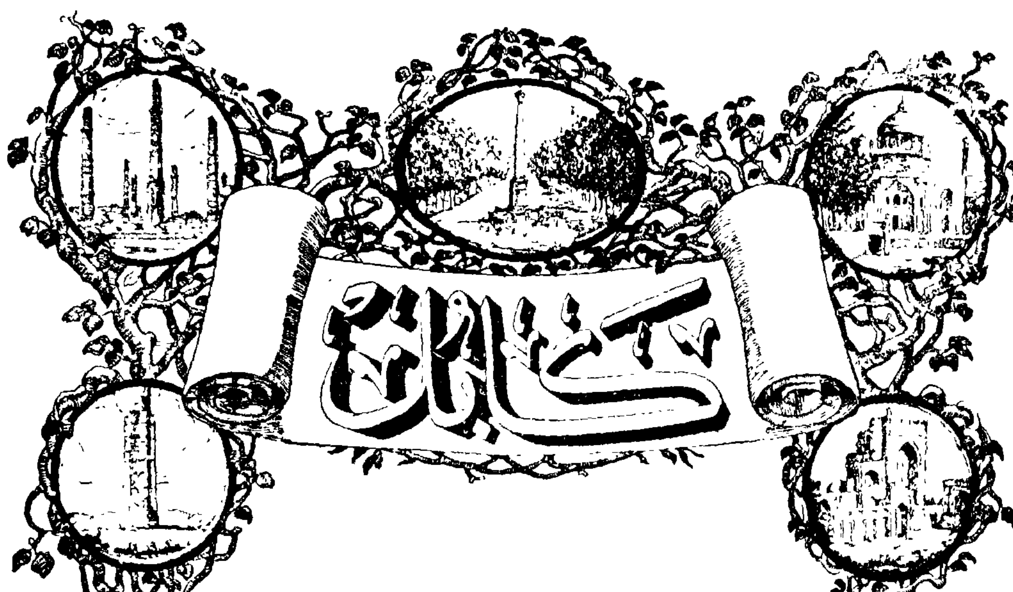
حضراتیکه باشتراك سال دوم مجله کابل متمایل باشند قبل از اختتام سال اول بایستی ورقه اشتراك ورسید معاوضه قیمت سالانه مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات سال دوم بخدمت حضرات نخواهد رسید .

دفتر انجمن ادبی

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ وتدوین لغات واصطلاحات مخصوصه زبان افغانی وفارسی کوهستانی وطن را درنظر دارد .

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان وادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک نموده وقتاً فوقتاً یکمقدار لغات واصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده وبین نویسندگان فعلی معمول ومتعارف نباشد ترتیب داده وباین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یادگار برعلاوه اظهار قدرشناسی یکدورهٔ مجلهٔ کابل رایگان بآنها تقدیم خواهد شد .



شمارهٔ دهم

مجله است ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره : — جاده ارک ، انجمن ادبی
درتحت نظر انجمن ادبی طبع ونشر میشود .

مخابرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخله	۱۴ »
« خارجه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند وکسانیکه کمك قلمی مینمایند	رایگان
طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۷ شوال ه ق = ۱۵ حوت ۱۳۱۰ ه ش = ۵ مارچ ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

انجمن
کوهستانی
مربوط
نموده وقتاً
که مطابق
ومتعارف
برعلاوه اظ

شمار: (۱۰)

اشتراك

ا بل :   ۱۲ افغانی
ٔیات داخله == ۱٤ »
، خارجه == نیم پوند
انگلیسی
بهٔ معارف نصف قیمت

م

ـمیه وافعال حسیه
ـب را نشان میداد
ه ای درمقابل این
ت دسته دوعین را

یکه درحال خوف
میکنند . « خوف »
را دارا نیست .
رات جسمیه است

این نظریه تاوقتی میتوانست رسمیت داشته باشد که هنوز تقسیمات معینی برای معرفت تأثرات موجودنبود (عقیدهٔ ویلیام جیمس انگلیسی (Tristesse) غم (Frayeur) ترس را ازجمله تأثرات تصور کرده است) فیلسوف های کنونی غم را ناشی از یك کیفیت مزاجی (Humeur) دانسته (Frayeur) خوف را یکنوع تأثر میشمارند .

راجع بتأثرات معلوماتیکه تاکنون بدست آمده واکثر ازعلمای جدید بآن همفکری وموافقت داشته اند وتا اندازهٔ دارای رسمیت هم شده است ، همان است که بچهار نوع تقسیم وتعریف می شود .

اول : مسرت ، دوم غضب ، که هردو ازتأثرات موقته وعالیه میباشد ، سوم رنج . چهارم خوف . که هردوی آنها تأثرات دانیه هستند (اعنی باعث انحطاط نفس میشوند) برای اینکه تأثر از کجا پیدا میشود معلومات کامله بدهیم ، لازم است گرافیك آتی تسلسل شعب حیاتیهٔ یك دوره را که بنام دورهٔ پزشك (Psychique) مشهور است ، ارائه نمائیم . لیکن قبل از رجوع بگرافیك مذکور میباید فهمید که شعب مختلفهٔ حیات عبارت ازموضوعات ذیل اند . وقتیکه درجهٔ حالت تقاص ازدرجهٔ حالت تقاص طبیعی کمتر باشد ، حالت (Elepnessifs) نامیده میشود . که ازان موضوعات ذیل ظاهر میشوند . اندوه ، غم که بهتأثرات هابطهٔ خوف ورنج مربوط است ، یا بالعکس هرگاه درجهٔ حالت تقاص ازدرجهٔ حالت تقاص طبیعی زیاده باشد ، حالت موقته نامیده میشود ، که ازآن موضوعات ذیل صادر میشود (Enéruéwt) و (Gaiete) عصبانیت ، خوشی) که هردو نیز بتأثرات موقته یعنی (Joie) و (Colere) غضب ومسرت) مربوط است .

وقبل ازان یاد دهانی می‌نمائیم از یك نقطهٔ دیگری که بعضی دوره های

(CeneThepq) یعنی تمام احساسات داخلیه) ازحالت (Humeur) مزاج بدون سبب شکل دیگری (درین مقصد بدون سبب (Psychique) میگیرد ، این حالات مزاجی نتیجهٔ حالت داخلی (Incons Cient) بوده درمسئله سعادت بشر رول مهمی را بازی میکند که درهرکسی بدواً واساساً موجود است . واکثراً غلط است که میگویند یادگار غم آور فلان حادثهٔ مارا غمگین نموده است .

حالانکه حقیقت آنست که ما غمگین بوده نظر به حالت مزاجی خود شکل حادثهٔ را انتخاب میکنیم که بامزاج موافقت کند یامزاج بآن موافقت نماید وباید بدانیم که تأثرات چطور با انعکاسات ظاهر میشود ، اگرچه این مطلب به شرح وتفصیل زیادی محتاج است که ما نمیتوانیم عیناً آنرا دراینجا متذکر شویم ، اما باآنهم نتیجه را چنین گفته میگذاریم که (Enotion) و (Reflexe) تأثر وانعکاس آن درعین زمان واقع میشوند .

و بنابران هرتأثر معهٔ یك تغیراتی درتقلص عضلات طبیعی ظاهر میشود ، معلوم است که تمام سیستم عضلاتی دائماً دریك درجهٔ مخصوص تقلص دوام داشته محافظه میشوند که آنرا تقلص طبیعی مینامند . وهیچ وقت یك انبساط کلی دراین تقلص عضلات واقع نمیشود ، بدون دوموقع یا درهنگام فالج مکمل ویا بعد مردن .

در اثنای حدوث انبساط درعضلات زمانیکه تأثر واقع میشود ، اینوقوع بدوصورت ظاهر میگردد : یا درجهٔ تقلص زیاد میشود ویاکم . واین انبساط بدیگرعضلات مختلفه بیك طرز خصوصی بوده ، نظر بوقایع وحال دربعضی از عضلات جریان مینماید ، وازین جاست که انعکاسات وتأثرات خیلی ، متعدد ومختلف اند ، هرقدریکه تأثر قوی باشد ، هماقدر صورت نشر درجهٔ تقلص

کثیف است و بنابران عدهٔ زیادی از گروپ های عضلانی در حرکت های وسیعه می در آیند .

حقیقتاً هیچوقت بصورت قطعی گفته نمیتوانیم که بافلان تأثر فلان فعل صادر میشود . زیرا که بوقت مسرت میتوان گریه کرد و بوقت رنج میتوان خندید . اما (زهر خند)

ودر وقت خوف وغضب میتوان لرزید ، اما بوقت مسرت میتوان فغان کرد که از تهٔ دل باشد . اگرچه تعین تمام تأثر انعکاسی را از باعث کثرت شان نمیتوان معین کرد . اما چندی ازان هارا برای معلومات اظهار میکنم : —

Reflexe des Mus Cles Stries (انعکاس عضلات مخطط) مانند آواز ، شکایت ، ناله ، لرزه ، تشنج عضلات ، فوق ، آه ، رعشه ، خمیازه .

Reflisce des Muscls Lisse انعکاس عضلات هموار بمثل تشنج معده ، وروده ومثانه .

Reflexe Secretion انعکاس افرازی : بمثل آب دیده ، لعاب دهن ، اسهال Reflexe Vaso mo Teur انعکاس وازوموتور : مانند سرخی روی ، زردی ، خلجان (حرکات غیر منتظم وشدید قلب)

چون دوام تأثر انعکاسی کم بوده ، پس از احضار Evocation صادر میشود . واین احضار یك شکلی را که به متصورهٔ او کم یازیاد شبیه باشد حاضر میکنند ومتعاقباً افکار مجهولی پیدا میشود که آیا ازین واقعه چه حاصل خواهد شد وچه خواهد کردواز Evocation احضار یك تشبث دیگری نیز حاصل میشود . که تأثر وانعکاس را تقویه میکنند ویارفع . این تشبث مرکب از احساس ومزاج Sentiment و (Humeur) است وازینجا باید فهمید که احساس چیست وچه وقت بروز میکنند (نباید که احساس خلاف نظریهٔ عامی استعمال

شود)

احساس عبارت ازان شیٔ است که دوام دار نباشد مثلاً خواهش یا وهم ، و آنچه متداوم باشد وباروز بروز در تزئید باشد مثل محبت و یاتکبر وملت پرستی آنرا تمایل مینامند . پس احساس درحقیقت به تعقیب تأثر وانعکاس واقع میشود . ودرین لا ئحهٔ آتی بصورت مختصر صورت تسلسل تأثر ، انعکاس ومزاج واحساس ونتیجهٔ شان را ظاهر میکنیم :

تأثر	مزاج	احساس	نتیجه
مسرت	عصبانیت	قناعت	حیرت ، اعتماد ، صمیمیت ، شفقت ،
غضب	ضعف	خواهش	نفسانیت ، انفعال ، حقارت ، ذلت
رنج	غم	یاس وفتور رخاوت	رحم ، تأسف ، شرم ، پریشانی
خوف	اندوه	وهم	تردد

و آخرین صورت های احساس را که ازاثر وقایع خارجیه ویاداخلیه مسلسلاً تولید میشود شرح میدهیم ، هرگاه قناعت Contenetement بعد از یاس وفتور (بی حرکتی) Decouragement واقع شود نتیجهٔ آن تسلی است ، Consolation

وهرگاه بعداز Desir (میل) پیدا شود نتیجهٔ آن Satisfaction

(رضائیت ، اکتفا ، ترضیه) میباشد ، هر گاه بعد از وهم و ترس Crainte واقع شود نتیجهٔ آن تسکین Soulagement و تخفیف میباشد ، هر گاه یاس بعد از میل پیدا شود نتیجهٔ آن Deception اغفال وهر گاه پس از یك امید Espoir پیدا شود نتیجهٔ آن Desillusion رفع اشتباه میباشد ، هر گاه یاس بعد از یك خوف تولید شود برای نتیجهٔ آن یك اصطلاحی موجود نیست لیکن آن موضوع را باین کلمات یاد میکنند ؛ مقدر بود ، گمان نمیکردم .

برای ختم مقالهٔ خود ، یك مثال دیگر هم درخصوص Passion مطاوعت که عبارت از درجات بلند سلیقه Inclinussion Gout و تمایل باشد بیان میکنیم . حالت Passionnel شهوانی به شکل مخصوص احساسات ومزاج Sentiment - Humeur میباشد که این شکل ازیك حادثهٔ موجوده ویا از یك حادثهٔ قدیم مجدداً بروز میکنند .

مثلاً در کوچه یك شخصی می بینید که یك گادی بان بی رحم به اسپ خود یك زجر بسیار شدید می نماید این حادثه در وجود شخص اولاً یك تأثر غضبی تولید میکنند و بعد ازان احساسات Indignation (غیظ و نفرت) پیدا گردیده ، صورت های مختلفهٔ احساسات ومزاج Sentiment - Humeur و خواهشات و ضعیفی Desir و Enervement به کثافت خیلی جلب آور معلوم میشود . واین شخص یك فعل Bruyant پر تهیج و غوغا مینماید وبلکه فغان حتی یك التجا و میلان شدیدی بمقابل گادیبان ظاهر میکنند . که این Indignation (غیظ و نفرت) را نظر بدرجه زیادیش حالت مطاوعتی مینامند .

(۱) Affectivite این هم مرکب است از
(افکتوتیه)
Avidite (حرص)
Bonte (احسان)
Sociabilite استعدادو قابلیت معاشرت

(۲) تمام احشای عمومیه داخلیه Activite

(۳) Intelligence که مرکب است از
(یار کاوت)
Memoire قوهٔ حافظه
Imgination قوهٔ مفکره
Jugement قوهٔ قضاوت

دورهٔ مکمل پزیشك Psychique
که مرکب است ازین سه حیات

از حیات Affective (مو٠وتی) از حیات زکی و نمو از حیات اکتیف Acnive (حالت تعدی)

حیات زکی شروع میشود : از Reviviscence ویا از Perception

انعکاسات	تأثرات
احضار	احساسات
مزاج	مقیاس
فعل	

بقلم احمدعلی خان
مترجم فرانسه

(مدنیت قدیم افغانستان)
(صنایع گریك وبودیك)
(در گند ها را)

عموماً نام گاندها را به اراضی بین کابل وپشاور تعبیر میشود وتا اندازهٔ این تعبیر قرون بحقیقت است ولی اگر قرار باشد حدود گاندها را مدققانه تعیین کنیم خواهیم گفت : ـ گاندها را بین رودکابل واندوس وعبارت است ازوادی پشاور وجلگه وسیع یوسف زائی (پشاور ، هوتی ، مردان ، شاهباز گرهی ، جمال گرهی ، تخت بائی ، شهر بائی) هشت نگر باهشت شهر آن (پرانگ ، چار صده ، تانجی ، راجار ، اتمن زائی ، تورانگ زئی ، عمر زئی ، شرپا او) بنیر (رستم ، سانگاو) سوات (ناتو ، ملاکند ، شاخ دره ، پیرخیل ، باغراج ، شاخ بات ، توپ دره ، درهٔ اون زئی ، تنگی لوریان ،) باجور بعبارت دیگر گند هارا عبارت است از جلگه وسیعهٔ پشاور وحلقه های کوهستانی بنیر وسوات و باجور و مومند وسفید کوه که چهار طرف آنرا احاطه کرده است ، منطقه گاندها را طوریکه امروز بهترین وادی های کوهستانی قشنگ را دارا است ، در اعصار ماضی بمراتب بلند تری مناظر نزهت بخشائی را مالك بوده و بهمین مناسبت بود که راهبین بودائی هزار ها معابد نفیس خویش را در این منطقهٔ دلکش برپا وبهترین شاهکار های صنعتی را تاعصر های درازی بیادگار گذاشتند بلی آب وهوا ومناظر دلربای طبعی این نواحی در تولید بلند ترین صنایع مستظرفه دنیا اثرات فوق العاده از خود بروز داد .

صنعت گرگ وبودیك « که از نقطه نظر فن از سرمایه های افتخار عصر

بودائیت ویونانیت در وطن افغانستان است » آیا چسان ودر تحت تاثیر چه نوع حوادثی در افغانستان ومخصوصاً در ولایت گندهارا پا بعرصهٔ وجود نهاده است؟ سوالی در خاطر ها وارد می شود ، جواب این سوال را نیز میتوان از فهم دو سلسلهٔ قضایا وحوادث فوق العادهٔ استخراج نمود که نفوذ آن در صحنهٔ وسیع قارهٔ آسیا عموماً در افغانستان خصوصاً تبدلات مهمی وارد کرده است. راجع بقضایای اول الذکر کافیست اگر بگوئیم ما شنیده ایم آسیا قاره ایست که تقریباً منشأ ومنبع تمام ادیان شمرده می شود وبسا دیانت ها که ازانجا به سایر قطعات و اکناف عالم منتشر گردیده ، پس دین بود اهم یکی ازان جمله است که در سرزمین آسیا پرورش یافته است . دین بودا در اوائل قرن شش قبل از مسیح در مملکت چین پا بصحنهٔ وجود گذاشت . موسس آن همان شخص است که معروف شد به « ساکیامونی » Cakya - Mouni اسم اصلی او « سی دارا تا گوتاما » Sidhartha - Goutama بوده وازخانوادهٔ « ساکیاس » Gakyas بوجود رسیده ومطابق نوشته جات سینگال ها در ۵۴۳ ق . م . وبنا برنظریات اروپائیان در ۴۷۸ قبل ازمیلاد وفات نموده است .

بعد ازاو تابعینش دودسته گشتند ، دستهٔ سخن های اورا شنیده آنچه توصیه کرده بود بجا کردند ودستهٔ تخلف ورزیدند . دستهٔ اول الذکر موسوم به ماهایانا Mahayana بود که بالاخره در هند شمالی متمرکز شدند ودستهٔ دومی در قسمت های جنوبی مسکن گزین گردیدند .

دین بودا بعد از وفات ساکیامونی شروع به انتشار نموده ابتدا درخود مملکت پهناور چین درقرن ۵ و ۴ ق . م . و بعد هـا درممالك مشرقی مثل جاپان وکوره سرکشیده وبمرور زمان درحصص جنوبی چین و جزائر جاوا و هند و درحوالی قرن سوم ق . م . درافغانستان نفوذ نمود . چنانچه مقارن قرن اول مسیحی صحنهٔ

وسیع قاره آسیارا سرتاسر شرقاً ، غرباً بصورت زنجیر مسلسل فرا گرفت که حلقه های او عبارت بود ازجزائر جاپان . کوره . چین . جاوا . هند . افغانستان چون افغانستان همسایهٔ چین بود هجوم مبلغین بودائی از دو طرفه یعنی ازشمال و شرق در آن سرکشیده تمام حصص مشرقی و شمالی و مرکزی افغانستان را فرا گرفت .

تا بمین مذهب بودا چون طرح و بنای معابد و تراشیدن بت هارا جزء عبادت خویش میدانستند لهذا تمام طبقات بلااستثنا به ساختن معابد و تراشیدن بت ها پرداختندودرین راه زبذل مال دریغ نمیکردندتعدد معابد ، متعدده وبیشماردرین منطقه شاهداین مطلب است اما حوادث ثانوی عبارة از قضایائی است که از غرب یعنی از مقدونیه یونان وممالك کناربحرالرومی نشئت نموده و این وقایع دراهمیت ازسلسلهٔ حوادث اولی کمترنیست .

حکومت یونانی در قرن ٤ ق . م . در دورهٔ سلطنت شاهان مقدونیه صورت وحدت بخود گرفت . فیلپ که از ۳۵٦ تا ۳۳٦ . ق . م . سلطنت نمود ، در ۳۳۸ کل یونان را تحت اطاعت خود آورد . پسرش اسکندر چون بسلطنت رسید در سنه ۳۳٤ ق . م . فکر تسخیر ممالك مشرقی درسرش افتاده و بقصد هجوم برامپرا طوری فارس بتاخت ، در ظرف چند ماه آسیای صغیر را عبور نموده عساکر دار یوش را در سنه ۳۳۲ در گرانیك Granique شکست داد وبطرف فنکی Phenixi (پایتخت تیر ـ Tyr) ومصر رخ نمود . ابتدا داخل شهر ممفیس Memphis مصر شده در قارهٔ افریقا بجانب غرب تانقطهٔ موسوم به « اورا کل ومون » Oracled - Ammon رفت . ازانجا سواحل بحرالروم را تعقیب کنان برگشته شهر اسکندریه مصر را بنا نموده و به ممفیس عودت نمود .

از ممفیس پس بهمان راهی که آمده بود مراجعت کرده مجاور دمشق حلب بازار فنیکسی گذشت . ازین محل عنان خویش را جانب مشرق گشتانده چنانچه از تا پیسك Thapoaque كه کنار رود فرات واقع است گذشته داخل بین النهرین شد . پس از عبور رود دجله درمقام آربل Arbele به عساکر متعدد دار یوش مقابل گردید. قشون ایرانی را درین محل شکست فاحشی داد . باز بطرف جنوب روان و داخل شهر بابل Babylon گردید .

اسکندر درین شهر نیز بعضی ابنیه و عمارات از خود بیادگار گذاشته را ساً به پرسه پولی Persepolis آمد بعد ازان تسخیرا تش را دامه داده عنان خویش را جانب شمال گردانیده در مملکت مدیس داخل شهر اکبتان Ecbatan گردید . پس ازین سواحل کسپین را تعقیب و فارس شمالی را سراسر عبور کرده وارد خراسان شد وازانجا به هرات افغانستان رخ نموده و شهر « اسکندریه آسیا » را در آنجا بنا نهاد . سپس همین راه امروزی را تعقیب کنان بطرف جنوبی مملك افغانستان روان شدوازفراه گذشته داخل منطقهٔ که امروز باسم قندهار موسوم است گردید . اسکندر درانجا شهر دیگری بنا نهاد که معروف به « اسکندریه اراکوزی یااسکندریه اراکوسیا » است .

این شهر یونانی بجانب غرب شهراحمد شاهی درپای کوهی که بر پوزهٔ آن « چهل زینه » تراشیده شده معمور بود . هر چند تاحال حفریات اصولی در خرابه های آن نشده بازهم ساکنین مسکوکات وسایر یادگارهای عصرمدنیت یونانی را ازان یافته اند) بعضی مورخین را عقیده برانست که اسکندر پس ازقندهار همین راه موجوده را گرفته مستقیماً داخل کابل وازانجا روانهٔ مملکت باکتریان (ولایت مزار) گردید (اطلس کلاسیك فرانسوی هم همین خط

حرکت را تصدیق میکنند) بعضی‌ها میگویند که اسکندر درحین ورودخویش داخل کابل نشده روانهٔ مملکت باکتریان گردید بهرحال پس از وصول به مملکت باکتریان و دخول دربلخ رود اکسوس (آمو دریا) را عبور نموده در سمرقند حالیه که آنوقت موسوم به مارا کاندا Maracanda بود رفت و از آنجا دامنهٔ تسخیراتش را جانب شرق ادامه داده در Khodjend « کودجن » (شهر اسکندریه اقصی) را بنا نهاد . این شهر آخرین نقطهٔ شرقی امپراطوری اسکندر مقدونی میباشد . اسکندر از آنجا به تعقیب خط ورودخود ویابه راه موازی آن به بلخ مراجعت نمود ، احتمال قوی میرود که اسکندر همان ممبرنا نجی را که چند سال بعد هونستن چیناثی طی نمود پیش گرفته و دره های هندوکش را عبور ووارد کاپیسا (کوهدامن حالیه) شده باشد . وچنانیکه درشمارهٔ ۵ مجله کابل ذکر کرده شده اعمار شهر اسکندریه قفقاز در کاپیسا ورود اسکندر را درین منطقه تائید میکنند . اینکه میگویند اسکندر کابل را عبور نمود ، درست است ولی باید دانست شهری که اسکندر عبور نموده نه‌کابل فعلی بلکه شهرکابلی بوده که درمنطقهٔ بگرام واقع شده‌بود . پس ازان اسکندر بعقیدهٔ موسیو فوشه از راه تگاو ونجراو ومناطق‌شمالی درهٔ خیبر گذشته کنار رود اندوس رسید و پس از عبور اندوس قشون اسکندر از تا کزیلا پیشرفت کرده نتوانست لهذا رود اندوس را تعقیب کنان تا نقطهٔ پاتالا Patala فرو آمده وانگاه بلوچستان و حصص جنوبی ایران را عبور و پس وارد شهر بابل گردید ، و بعمر ۳۳ سالگی در سنه ۳۲۳ ق . م . درشهر مذکور وفات نمود .

در اثر این جهانگیری و تسخیرات وسیعهٔ سکندری تمدن و روح صنعت یونانی درممالك مفتوحه رانج شد وچونکه اسکندر ازهر جائی که میگذشت

آنرا معمور میکرد ، و در سلك قشون سکندری ازهر قبیل اشخاص علما ، فلاسفه ، صنعتگران زبردست منسلك بودند . به علاوه چون بعد از اسکندر کبیر افغانستان از ۳۲۹ تا ۱۳۵ قبل از میلاد یعنی در مدت تقریباً ۲۰۰ سال صحنهٔ نفوذوتسلط یونانیان واقع شده بودوخاندانهای متعددی از قبیل : اوقدن‌ها ، متوسن ها ، او کراتیدت ها دران سلطنت کردند ، واضح است که درین مدت مدید اخلاق و رفتار و عادات بلکه روح صنعت یونانی در قالب کارگران واستادان منطقهٔ کوهستانی افغانستان اصولاً اثرات فوق‌العاده عمیق نموده‌است .

در نتیجه این‌دو سلسله قضایای تاریخی شرق وغرب بود که مملکت افغانستان مرکز مدنیت وصنایع یونان و بودا گردید . آری صنعت گرک و بودیك وقتی در افغانستان عرض وجود نمود که از جانب شرق مبلغین بودائی باعقاید و افکار نوین (که منحصر به ساختن مجسمه های (سا کیا مونی) و تعظیم و تکریم او بود .) سر کشیده وارد شده بودند ، واز جانب غرب صنعتگران زبردست یونانی (که در قصبه هـا و شهرهـا گردش کرده رسم هـا و صنایع تجاری خود را میفروختند و آهسته آهسته دنبالهٔ قشون سکندری را گرفته داخل ممالك مفتوحه شدند) در ممالك افغانستان بابهترین خریدارها مقابل میگردیدند . گفتیم تابعین مذهب بودا ساختن معابد و مجسمه ها را عبادت میدانستند ، پس باید فهمید طبقهٔ معمار و حجار و صنعتگر یونانی مقام بلندی را در کاندها راء افغانستان حائز وصاحب هرگونه نعمت واعزاز گردیدند . چون قشون اسکندر از رود سند چندان دور تر رفته نتوانست وبرگشت لهذا صنعتگران معیت او هم پیشتر نرفته وعلی‌العموم در افغانستان ومخصوصاً درحصهٔ مشرقی او بتکده‌ها را ونگارها را مقیم گشتند پس بنابر اقتضای زمان ومکان مکاتب صنایع مستظرفه درین مناطق

تاسیس گردید که ما آنها را « مکاتب صنعتی گرک و بودیك » مینامیم این مکاتب درقرن اول مسیحی بمنتهای عروج وترقی رسید .

صنایع حجاری مکتب گرک وبودیك ویا صنعت گاندهارا صنعت شاذونادری است که دراثر اشتراك مساعی صنعتگران شرقی وغربی صورت گرفته ، واین صنعت را ازآن سبب مقام بلندی است که روح شرقی و غربی ، افسانه های قدیمی هندی ویونانی درآن مضمراست . اگر بمجسمه های موزیم لاهور (۱) (که از بنیر و سوات وپشاور بدست آمده) ویا به کولکسیون موزیم کابل (که از هده و کاپیسا کشف شده) نگاه کرده شود مجسمه های کوچکی دیده خواهد شد که سربازان قشون سکندری را باکلاه کسك دنباله دارشان نشان میدهد ، هکذا مجسمه های بملاحظه خواهد رسید که درچشمان کشیدهٔ آنها خمار وغمزهٔ نگاهای شرقی پدیدار است ، همین آمیزش واختلاط عجیب است که این آثار گران بهارا درنظرشرقی وغربی زیبا ودلفریب جلوه میدهد . موسیو فوشه(در کتاب سرحدهندوافغان) Curla Frontieie - Indo - Afghane میگوید : ـ اگریکنفر اروپائی برای معاینه صنایع حجاری گرک و بودیك در موزیم لاهور ویا کابل بیاید ، البته طبعاً منتظر خواهد بود که از انواع حجاری خارجی (یعنی شرقی) چیزی خواهد دید ویا باآثاری مقابل خواهدشد که تاحال ندیده وبآنها آشنائی ندارد ، ولی خلاف انتظار هرچه ازین صنایع ناد ره به بیند چیزی ازخارجی بنظرش نخواهد رسید وعیناً طرز کار معماران وحجاران اروپا را ازقبیل : گلدسته های برجسته سرپایه ها ، گل های مارپیچی

(۱) لاهور تقریباً به ۸۰ کیلو متری شمال شرقی محل التصاق رود کابل و اندوس میباشد . نباید آنرا بالاهور پایتخت پنجاب اشتباه کرد ویکی ازقریه های افغان نشین علاقه پشاور میباشد .

که برای تزئینات بکار میبردند ، مجسمه های انسانی که بعضی گلدسته ها وپایه های عمارات را بدوش گرفته اند ، مجسمه های ارباب انواع مثل : ـــ مرکوری Mercure هرکول - Hercule سیلان Silens اروس = Eros ملاحظه خواهد نمود ، درتمام آثار مذکوره همان یك تازه گی ، نزاکت طرح جعد موی، همان یك مهارت درقالب گیری مجسمه های برهنه ، وطرح خم وشکن لباس و بالاخره در تمام اینها یك روح نزاکت و لطافت را مشاهده نموده مبهوت ومتحیر خواهد ماند . گرچه این صنایع در همه خاك گاندهارا ودر مقابل آثار وصنایع ساختهٔ دست آنها ایستاده ، معهذا هرچه زیادتر تدقیق شود ودر محیط استادی ومهارت این صنعتگران دیده شود ، افق اروپا بنظرش جلوه میکند ، و فوراً کارخانه های مجسمه تراشی و معماری ایطالیا بنظرش مجسم میشود ، درین فرصت حالتی باو دست میدهد که مبهوتانه از خود جویا میشود : آیا خواب است یا بیدار ؟ ویا در مقابل کولکسیون موزیم لاتران Lotran ایستاده است ؟ در اینجا نسیم مشرق بمشامش رسیده متحسس میشود که نه خواب است و نه در مقابل کدام موزیم اروپائی است بلکه تمام این آثار از معابد قدیمی منطقهٔ گاندهارا و یا نگارهارای (افغانستان) بدست آمده است

موسیو فوشه میگوید اگر کسی بخواص کلاسیك این صنایع فکر کند البته چندان متیقن نخواهد گردید که این آثار ساختهٔ گاندهارا و ساکنین آن زمین باشد، چونکه ساکنین فعلی این منطقه از مرموزات مذهبی آنها اطلاعی ندارند وفقط را هبین تبت وسیلان که بهترین وارثین این مذهب اند از اسرار آن آگاه و در ورای شکل یونانی این صنایع مفهوم مذهبی وبودائی آن را می بینند وموارد تصورات مذهبی خود را درك میکنند . پس این آثار صنعتی برای کسانیکه از اروپا و یا آسیا بمعاینه آن می آیند بوضع مخصوصی

جلوه میکند . یك نفر اروپائی در تمام این آثار منظر و صورت کلاسیك می بیند و برای یکنفر آسیائی نیز بت محض بشمار میرود .

فی الحقیقت این مجسمه ها باالیستی همین طوریك جذبهٔ مخصوصی را دارا بود ، زیرا در اثر ترکیب (مبدء) بودائی و (شکل کلاسیك) بعمل آمده اند .

موسیو فوشه میگوید صنعت گرك و بودیك را ازان سبب رتبهٔ بلند و مقام ارجمند است که در اثر آمیزش « روح بودائی » و « ژنی یونان » زائیده شده است « اگر یونانی قالب آنرا تهیه کرده ساکنین گندها را مواد دران ریخته اند » و در اثر این اختلاط عجیب شاه کار های بوجود آمده که نژاد هردو تمدن وصفات نادری را مالك میباشد ، چنانچه از مسکوکات سلاطین یونانی که بعد از اسکندر در مملکت باکتریان سلطنت کرده اند بوضاحت آمیزش دو تمدن شرقی و غربی افغانستانی و یونانی هویدا میشود ، چه آن مسکوکات قشنگ (در افغانستان وراولپندی یافت میشوند) که بدوزبان نوشته شده اند بمثابهٔ مداین و علاماتی است که درست عهد اختلاط دوتمدن فوق را یادهانی میکند . ودرنتیجه تمام این علائم با تاریخ همزبان شده میگویند : — که ملت گندهارای افغانستان منتهای عروج وترقی خودرا تا عصر سیت های منتها جم یعنی قرن اول مسیحی دارا بود ، چه بعد ازین دیده میشود که مسکوکات شاهی جمال ونژاد گرك هند وگرك خود هارا ازدست داده بهلباس های عجیب وغریب سیت ها منقوش گردیده اند .

مترجم : سرور گویا　　　　از تقویم الهلال

(عروس نیل)

دستهٔ از مورخین قصهٔ حیرت انگیز عروس نیل را چنین می نگارند : که مصریهای قدیم پابند ومتکی به عقاید وعاداتی چند بوده اند که اکثری از آنهارا در ایام وفای نیل که یکی از اعیاد مذهبی ایشان بشمار می آمد درمعرض اجرا ومنصهٔ شهود میگذاشتند واین رسم ورواج درقصص واسطورهای تاریخی بنام عروس نیل اشتهار دارد .

در ایام وفای نیل دختر خوشگلی را که از مقبول ترین و قشنگ ترین دوشیزگان می بود بابهترین حله وزیبا ترین زینتی آراسته وبموکب فخیم ومجللی نشانده بنام عروس نیل آن دختربیچاره را طعمهٔ دریای مواج وبحر ناپیدای نیل می نمودند . بزعم برخی ازمورخین این عادت سخیفه تاعهد قسطنطین امپراطور روما امتداد داشته واوامر به الغا وابطال آن نموده است . وازروایات مورخین عرب معلوم میشود که این عادت وروش تاعهد فاتح مصر یعنی عمر وعاص رض جاری بوده وقبطهای مصر روزی بحضرتش گرد آمده گفتند : ای امیر ! نیل ما را طریقه وعادتیست که بدون آن جریان او غیرممکن خواهدبود . امیر گفت چه عادتیست ؟ گفتند وقتا که ماه آسمان ما هفتهٔ اولین خود را سیر نموده بشب دوازدهم میرسد دوشیزهٔ بکری را پیدا کرده از پدر ومادراو رضائیت میگیریم بعد دختر را با بهترین لباس وزیورات آرایش عروسانه نموده تقدیم نیل می نمائیم . عمروعاص (رض) گفت : دراسلام همچه بدعتی نیست اسلام اساس وکاخ تمام عادات ورسوم سخیف وعتیق ما قبل خود را ویران وواژگون کرده

است . مردم تا چهار ماه دیگر انتظار کشیدند و نیل هم هیچ جریانی بخود راه نداد تا اینکه ساکنان وادی نیل بنای فرار وترک دیار گذاشتند چون عمروعاص (رض) ازین قضیه آگاه گردید کیفیت واقعه وماجرارا کاملاً بخلیفهٔ دوم (رض) عرضه داشت خلیفه بجواب اونوشت کاری بسیار خوبی نمودی بلی اسلام اساس قبل را تماماً ویران نموده اینک مکتوبی فرستادم وقتیکه واصل گردید به نیل بینداز ، فرمان خلیفه به عمروعاص (رض) واصل شد پاکت راکشوده ملاحظه نمود که خلیفه نوشته : از طرف عبدالله امیرالمؤمنین به نیل مصر ! اما بعد اگر توتنها بطور ومیل خود رفتار داری پس مارا بتو حاجتی نیست واگر جریانت بحکم خدای واحد قهاراست پس ما ازخدای توانا درخواست میکنیم که تراجاری سازد خلاصه درهنگامیکه اهالی مصرهمه امادهٔ گریز وفرارازوطن بودند ، عمر وعاص (رض) مکتوب فوق را برود نیل انداخت . همینکه صبحگاهان مردم شهر ازخواب دوشین بر خاستند دیدند که خدای قادر متعال رود نیل را دریکشب به اندازه شانزده ذرع بالا برده و آب نیل را بوفرت زیادی بجریان آورده است ، مردم شهر تماماً خورسند گردیده و ازان ببعد این سنت سئیه را با احتفال وفای نیل یکجا بدرود نمودند .



عروس نیل

دکتور اقبال

بقلم « سرور گویا

دکتور اقبال شاعر بزرگ ونامدار کشور هند است علوم عالیهٔ شرقی را در خود هند تحصیل و شعب مختلفه حکمت نظری والهیات ومعقولات را در برلن که یکی از پایه تخت های معتبر ومحتشم بلاداروپا است اکمال نموده وتاریکی افق سیاه مغرب را محواشراقات ضمیرمستنیر خود ساخته است اشعار ومنظومات او مانند اکثرشعرای بزرگ ونامدار دنیا همه معرف اخلاق و شوق تعلیماتیست که میخواهد قارهٔ بزرگی را تحت الشعاع افکار خویش قرار دهد وبیش ازانچه محیط دروی اثر کند خود در محیط تاثیر نماید درتمام آثار اویك روح حقیقت و یك قلب سوزان مملو ازعواطف واحساسات صالح و صلاح و وسعت مشرب و روح سعی وعمل ومبارزه در حیات که مسلك ومشرب پاك متصوفین بزرگ اسلامی است دیده میشود .

اشعار اقبال دارای آن تعالیم اخلاقی عالی است که میتواند سرمشق زندگانی ونوید سعادت بشری قرار گیرد . اقبال علاوه برشهرت فوق العادهٔ که درخود مملکت پهناور هند دارد درسائر ممالك اروپا وشرق نیز بی نهایت مشهور است دکتور نکلسن مستشرق شهیر انگلیس ومعلم ادبیات در دارالفنون اکسفورد انگلستان که یگانه متتبع و زنده کننده نام و آثار اقبال در عالم فرنگ است میگوید .اقبال سرتاسر قارهٔ هند را مسخر نمود ودرتصرف خویش نگاهداشت و او یگانه شاعر و پیشوائی است که مملکت پیر هند از افکار جوان او تاسی و پیروی کرده است .

از آثار دکتور اقبال تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم آثار وکتب ذیل

بطبع رسیده است و بعضی هنوز در تحت طبع است .
پیام مشرق (بزبان فارسی بجواب گوته شاعر شهیر المان) ناله یتیم (بزبان اردو) زبور عجم (بزبان فارسی) رموز بیخودی (فارسی) . اسرار خودی (فارسی) . بانگک درا (اردو) جا ویدان نامه (بزبان فارسی بجواب دانتی شاعر ایطالیا که هنوز درتحت طبع است) ازتاریخ تولد و مسقط الراس و سنین عمر و خطوط مسافرت و دوره های تحصیل و غیره عوارض و خصوصیات حیات این شاعر شهیر چون دستم تهی‌است نتوانستم که بدقت درین باب چیزی بنویسم ناچار به این و جیزه اکتفا رفت و وعدهٔ که دانشمند معظم و دوست محترم آقای صلاح الدین خان سلجوقی داده اند امید قوی دارم که شرح حال مبسوط و کاملی از حضرتش بقلم توانا و مقتدر خویش در بمبئی نگاشته ومادر آتیه قریب درج صحایف مجلهٔ کابل نمائیم . اینك نمونهٔ از اشعار آبدار شان را از (اسرار خودی) نقل و اقتباس می کنیم .

اطاعت

خدمت و محنت شعار اشتر است — صبرو استقلال کار اشتر است
گام او در راه کم غوغا ستی — کار وان را زورق صحرا ستی
نقش پایش قسمت هر بیشهٔ — کم خورد کم خواب ومحنت پیشهٔ
مست زیر بار محمل میرود — پای کوبان سوی منزل میرود
سرخوش‌از کیفیت رفتارخویش — درسفر صابرتر ازا سوارخویش
توهم ازبار فرایض سرمتاب (۱) — بر خوری از عنده حسن المآب
دراطاعت کوش‌ای‌غفلت شعار(۲) — میشود از جبر پیدا اختیار

(۱) تلمیح است به آیهٔ شریفهٔ قرآنی . (۲) اشاره است بطرف مسئلهٔ مشهور جبر و اختیار الهیات اسلامیه مقصدش اینکه حریت راست واعلا از اطاعت مولی که پابندی بفرائض است بوجود می‌آید .

ناکس از فرمان پذیری کس شود   آتش ار باشد ز طغیان خس شود
هر که تسخیر مه و پروین کند   خویش را زنجیری آئین کند
باد را زندان گل خوشبو کند   قید بو را نافهٔ آهو کند
میزند اختر سوی منزل قدم   پیش آئینی سر تسلیم خم
سبزه بر دین نمو روئیده است   پایمال از ترک آن گردیده است
لاله پیهم سوختن قانون او   برجهد اندر رگ او خون او
قطره ها دریاست از آئین وصل   ذره ها صحراست از آئین وصل
باطن هر شئی ز آئینی قوی   تو چرا غافل ز این سامان روی
باز ای آزاد دستور قدیم   زینت پا کن همان زنجیر سیم
شکوه سنج سختی آئین مشو   از حدود مصطفی بیرون مرو

ضبط نفس

نفس تو مثل شتر خودپرور است   خودپرست وخودسوارخود سراست
مرد شو آور زمام او بکف   تا شوی گوهر اگر باشی خزف
هر که برخود نیست فرمانش روان   می شود فرمان پذیر از دیگران
طرح تعمیر تو از گل ریختند   با محبت خوف را آمیختند
خوف دنیا خوف عقبی خوف جان   خوف آلام زمین و آسمان
حب مال و دولت و حب وطن   حب خویش و اقربا و حب زن
امتزاج ما و طین تن پرور است   کشتهٔ فحشا هلاک منکر است
تا عصای لا اله داری بدست   هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که حق باشد چوجان اندرتنش   خم نگردد پیش باطل گردنش
خوف را در سینهٔ او راه نیست   خاطرش مرعوب غیر الله نیست

هر که در اقلیم لا آباد شد　　فارغ از بند زن و اولاد شد
می کند از ما سوای قطع نظر　　می نهد ساطور بر حلق پسر (۱)
با یکی مثل هجوم لشکر است　　جان بچشم او ز بادار زان تر است
لااله باشد صدف ، گو هر نماز　　قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است　　قاتل فحشاو بغی و منکر است (۲)
روزه بر جوع و عطش شبخون زند　　خیبر تن پروری را بشکند
مومنان را فطرت افروز است حج　　هجرت آموز و وطن سوز است حج
طاعتی سرمایه جمعیتی　　ربط اوراق کتاب ملتی
حب دولت را فنا سازد زکوة　　هم مساوات آشنا سازد زکوة
دل زحتی تنفقوا محکم کند　　زر فزاید الفت زر کم کند
این همه اسباب استحکام تست　　پختهٔ محکم اگر اسلام تست
اهل قوت شو ز ورد یاقوی　　تا سوار اشتر خاکی شوی

نیابت الهی

گر شتر بانی جهانبانی کنی　　زیب سر تاج سلیمانی کنی
تا جهان باشد جهان آرا شوی　　تاجدار ملک لایبلی شوی (۳)
نائب حق جهان بودن خوش است　　بر عناصر حکمران بودن خوش است
نائب حق همچو جان عالم است　　هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزو کل آگه بود　　در جهان قائم بامر الله بود

---

(۱) اشاره است بطرف قربانی حضرت ابراهیم خلیل‌الله .
(۲) اشاره بطرف آیهٔ شریفه ان‌الصلواة تنهی عن‌الفحشاء .
(۳) یعنی مملکتی که ازدستبرد زمان محفوظ ومصئون است .

خیمه چون در وسعت عالم زند   این بساط کهنه را برهم زند
فطرتش معمور و می‌خواهد نمود   عالمی دیگر بیارد در وجود
صد جهان مثل جهان جزو کل   روید از کشت خیال او چو گل
پخته سازد فطرت هر خام را   از حرم بیرون کند اصنام را
نغمه را تار دل از مضراب او   بهر حق بیداری او خواب او
شیب را آموزد آهنگ شباب   می‌دهد هر چیز را رنگ شباب
نوع انسان را بشیر وهم نذیر   هم سپاهی هم سپه‌گر هم امیر
مدعای علم الاسماستی   سر سبحان الذی اسراستی
از عصا دست سفیدش محکم است   قدرت کامل بعزمش توام است
چون عنان گیرد بدست آن شهسوار   تیز تر گردد سمند روزگار
خشک سازد هیبت او نیل را   میبرد از مصر اسرائیل را
از قم او خیزد اندر گور تن   مرده جانها چون صنوبر درچمن
ذات او توجیه ذات عالم است   از جلال او نجات عالم است
ذره خورشید آشنا از سایه اش   قیمت هستی گران از مایه اش
زندگی بخشد زاعجاز عمل   می‌کند تجدید انداز عمل
جلوهٔ خیزد ز نقش پای او   صد کلیم آوارهٔ سینای او
زندگی را میکند تفسیر نو   می دهد این خواب را تعبیر نو
هستی مکنون او راز حیات   نغمهٔ نشنیدهٔ ساز حیات
طبع مضمون بند فطرت خون شود   تا دو بیت ذات او موزون شود
مشت خاک ما بسر گردون رسید   زین غبار آن شهسوار آید پدید
خفته در خاکستر امروز ما   شعلهٔ فردای عالم سوز ما
غنچهٔ ما گلستان در دامن است   چشم ما ازصبح فردا روشن است

اثر طبع
جناب مستغنی

فلاحت

خوش آن گروه که گردید آبیار فلاحت　　بلی فلاح جهانی بود بکار فلاحت
ملک نه ایم کزین پیشه بی‌نیاز نشینیم　　بود ضرور برای بشر شعار فلاحت
اسیر پیشهٔ دهقان توان شدن بحقیقت　　که فرض عین زمن است کار و بار فلاحت
توان و قوت جسم است این طریقهٔ نیکو　　فلاح و راحت روح است در کنار فلاحت
رسد بمور و ملخ فیض این رویهٔ دلکش　　تمام خلق جهان است جیره خوار فلاحت
دماغ عالم هستی ز عطر اوست معطر　　که رنگ رنگ گل آرد برون بهار فلاحت
بفکر نشو و نما باش سینه چاک چو گندم　　برنگ دانه توان گشت خاکسار فلاحت
جهان همیشه بکشت و درودن است مدارش　　مدار خرمن هستی بود مدار فلاحت
جز این وسیله نیابد کسی ز مرگ رهائی　　یقین بر آب حیات است جویبار فلاحت
بکردگار که مستغنی است از گل و سنبل　　چو سبزه آنکه کشد سر بکشتزار فلاحت
بکار رزق تمام بشر نموده کفالت　　کفیل کار حیاتست کاردار فلاحت
کدام پیشه چو این پیشهٔ نکوست ضروری　　مقدم است ز هر کار پیشکار فلاحت
رهین منت او خلق عالم است تمامی　　خمیده پیکر خلقی بزیر بار فلاحت
فکنده ربقهٔ احسان او زمانه بگردن　　شدی حیات ممات ار نه کسب و کار فلاحت
غم تمام جهانش بهمت است مقرر　　ضمان شادی خلق است غمگسار فلاحت
فلاحت ار نبود پیشهٔ دگر که تواند　　شد آنچه پیشه نمائی باختیار فلاحت
مورز هرگز ازین مایهٔ حیات تغافل　　قرار میطلبی باش بیقرار فلاحت
همیشه مشت بخروار میکنند تلافی　　متاع سود بود سر بسر ببار فلاحت
گدا و شاه برد لقمهٔ ز خوان نوالش　　چه نیک بخت کسانند بختیار فلاحت

نه بینیاز شود آدمی ز خوردن گندم
نه بی رواج کند چرخ روزگار فلاحت

نموده فرض حیات ومعاش خلق ضمانت
بخلق فرض بود شکر بیشمار فلاحت

زمان حرث کشد طول تازمان قیامت
کسی چه حیله نماید در اختصار فلاحت

که تاحیات زاسباب چاره نیست بشررا
بود هراینه گاو خری بکار فلاحت

شنیدهٔ که کسی خورده است سنگ بعالم
زکان لعل مجو وضع آبدار فلاحت

زسیم وزر نتوانی غذا نمود چو گندم
بود بلند ازین وازان عیار فلاحت

توان زتاج شهی سر گران نشست بگیتی
بسر نباشد اگر خاك رهگذار فلاحت

چو طفل شیر توان خورد تازمانهٔ پیری
نباشد ار بجهان رسم پایدار فلاحت

خوری گیاه وهمان حاصل شکار چو وحشی
نباشدار بمثل پیشه کشت و کار فلاحت

ازو بگردن مخلوق باشد آنهمه منت
که تا بحشر توان بود شرمسار فلاحت

زیوغ منت او گردنی نیافت رهائی
بود بگردن جان طوق کاشتکار فلاحت

چه باك اگر کندش جور روزگار حصاری
که کرده است بر انبارها حصار فلاحت

کند ذخیره اش اندر زمان قحط کفایت
بهر دیار که باشد گدا مدار فلاحت

به قحط سال بهرجا که کشت وکار نباشد
چو لاله سر کشد آنقوم داغدار فلاحت

شود به قحط وغلا بیقرار صاحب ثروت
خبر ازین و ازان نیست مایه دار فلاحت

به خشکسال بهرجا که خوشه دانه نبندد
بسان ابر توان گشت اشکبار فلاحت

زمانه گرهمه طوفان احتیاج بگیرد
یقین زجا نتوان برد کوهسار فلاحت

باختیار خود اندر فلاح خویش نکوشی
نمکینی اگر اید وست اختیار فلاحت

بود زروی یقین کارساز نشر تمدن
بهرکجا که نماید انتشار فلاحت

کجا چو دانهٔ گندم عزیز دانهٔ گوهر
غنا شود بجهان حاصل ازجوار فلاحت

مگو برتبه دوصد گنج زرچو یك کف ارزن
بگاه جوع کجا زر باعتبار فلاحت

گل مراد نچینند زشاخسار امانی
هرانکه دردل او نیست خارخار فلاحت

خوش آنکسی که خورد صبح و شام نان حلالش / خوش آنکسی که بجهان است دوستدار فلاحت
نمیکند ز کسی تا بروز مرگ جدائی / وفا سرشت چه آب و گل است یار فلاحت
بخط سبز دل از حلق میبرد لب جویش / چگونه سبز ملیح است گلعذار فلاحت
چه ریشها که دوانیده کشت و کار بعالم / چرا بکشور ما باشد انحصار فلاحت
چه رستگاری ازین شیوه یافتند خلائق / خدا کند شود این قوم رستگار فلاحت
هزار گونه ثمر داده این نهال بگیتی / بدهر کرده چه پیوند برگ و بار فلاحت
بود بگاو و بگاو آهنی ضرورت حارث / بلی همیشه ضروری بود شیار فلاحت
نه گاو راند و نه گاو آهن این زمانه که ماشین / پی درو دن و کشت است استوار فلاحت
نکرده ناخن تدبیر داس عقده کشائی / درین زمانه جهان گشته هوشیار فلاحت
درو کنند تصرف هزار رنگ که دارد / هزار رنگ ثمر نخل بار دار فلاحت
شود چه حاصلت از طرز نادرست زراعت / نکو بطرز درستیست اشتهار فلاحت
چرا ز خرمن طرز زمانه خوشه نچینی / گلی دگر بود اکنون بشاخسار فلاحت
نشسته بیخبر از کار و بار حرث چه حاصل / کست خبر نرسانیده از دیار فلاحت
بطرز کهنه کشاورزیت چه سود نماید / جهان بطرز جدید است ریشه دار فلاحت
کند چه خاک بسر تخم سینه چاک رعیت / نگشته هیچ برت حاصل از قرار فلاحت
شود چه دیده وری حاصل تو وقت حزین / نکرده چشم خرد سرمه از غبار فلاحت
شود برنگ نگین حاصل تو روی سیاهی / نگشته اگر امروز نامدار فلاحت
بکار حرث توئی طفل شیرخوار زمانه / خدا کند که شوی پیر پخته کار فلاحت
بکشت و کار نگردیده آنکه همسر دنیا / بود همیشه گرفتار ننگ و عار فلاحت
نهال تربیتت گر نیافت بار فزونی / گلی بسر نتوان زد ز افتخار فلاحت
نه هر تنی است توانای بار رنج کشیدن / نه هر کسی بجهان است مرد کار فلاحت
اگر چو خوشه ز هر عضو من زبان بدر آید / نمیتوان که کنم وصف تاجدار فلاحت

نمیخرند مرا شعرو شاعری به شعیری　　شعور داشتمی کاش در شعار فلاحت
برد ز خویشتنم کشتزاری ولب جوئی　　زمانه کاش کند قسمتم عقار فلاحت
چه سازم آه ندیدم جوی زحاصل هستی　　کشیده ام همهٔ عمر انتظار فلاحت
زحود رمیده دلم صیددام او نبود آخر　　که مدتیست که گردیده دانه خوار فلاحت
بسست مهر گذارم دگر بخرمن وصفش　　روم بصاحب خرمن دهم شمار فلاحت

اثر طبع شاعر شهیر هندی (اکبر) اله آبادی وترجمهٔ جناب مستغنی ومحمد سرور خان صبا به فارسی

مسلمانون بتاؤ تو تمهین ابی خبر کچه هی　　تمهاری کیا مدارج ره گئی اسپر نظر کچه هی
اگر کچه هی تو سو چو دل مین بهی اسکا اثر کچه هی　　حریفون کی تعالی باعث سوز جگر کچه هی
(تمهین معلوم هی کچه ره گئی هو کیا سی کیا هو کر　۱　کدهر آ نکلی هو راه ترقی سی جدا هو کر)

مستغنی

مسلمان باشدت از اعتلای خود خبر چیزی　　تمراحی که اول داشتی داری نظر چیزی
زدرد جاه از کف داده ات داری اثر چیزی　　نمیسوزد ز اقبال حریفانت جگر چیزی
(توهم گم کرده راهی را بعالم رهنما بودی　۱　بهر چیزیکه اکنون نام گیرند آشنا بودی)

صبا

مسلمانان شمارا از خود است آیا خبر چیزی　　باآن اوج خدا گردیدهٔ تان هم نظر چیزی
خبر گر هست دردل این خبر دارد اثر چیزی　　شده داوج حریفان باعث سوز جگر چیزی
(بخاطر میرسد آیا چه بودید و چها گشتید　۱　ز شهراه ترقی تا چه حد نا آشنا گشتید)
کوئی آگاه نه تهاتم سی ترقی کی تگ و دو مین　　کوئی دس مین چمکتاتها تو تم ممتاز تهی سو مین
تمهین نی فرق بتلا یا تها سبکو گندم وجو مین　　تمهین سی سیکهه کر بنتی تهین عالم مغر بی قومین
(شرف با یا تها تم نی امتیاز حق و باطل سی　۲　مخالف بهی تمهاری قدردانی کرتی تهی دل سی)

مستغنی

بهر علمی که میگویند دانا بیشتر بودی　　بهر دم از مقام خویش گامی پیشتر بودی

بفرق خوب وزشت اهل جهانرا راهبر بودی   تو از هر کار عالم با وقوف و باخبر بودی
﴿ تومغرب را بسوی علم وعرفان رهنما گشتی ۲ توعالمرا بکارسعی وکوشش مقتدا گشتی ﴾

صبا

بمیدان ترقی راه اول گام تو بکشود   تودرصد میدرخشیدی اگرده دیگریرا بود
تمیز گندم وجو را بعالم دانشت فرمود   زفیض بینشت مغرب رهی علم و هنر پیمود
﴿ زتوشد امتیاز حق و باطل درجهان پیدا ۲ مخالف هم بتقدیر توشد اندرسر سودا ﴾
تمهاری عزتین تهین اوج تهارتبه تهاشانین تهین   تمهاری بات تهی احکام تهی کهنا تها آئین تهین
تمهاری ذکرمین سرگرم دنیا کی زمانین تهین   تمهی تم تهی زمانه مین تمهاری داستانین تهین
﴿ غرور ناز کم کرنا پرا تها ایك عالم کو ۳ سر تسلیم خم کرنا پرا تها ایك عالم کو ﴾

مستغنی

کسی کی داشت قدرعزوجاه وشوکت وشانت   کسی کی داشت صدق و قول وحسن عهدو پیمانت
جهانرا کامجان شیرین زحرف شکر افشانت   تمام خلق عالم بود مداح و ثنا خوانت
﴿ تو از راستی چون سروقامت را علم کرده ۳ سر تسلیم پیشت جمله آفاق خم کرده ﴾

صبا

شمارا عزت و اوج و علاو رتبه شان بود   شمارا قول و فعل وحکم وآئین فکر و اذهان بود
باوصاف شما جانان زبانها شکر افشان بود   بدنیا وصف یکتائی تان برجسته دستان بود
﴿ سرگردنکشان خم گشته بودا زمهر تعظیمت ۳ غرور ناز عالم جبهه سای مجد و تکریمت ﴾
تمہ ا را اتفاق باهمی دیوار آهن تها   مخالف ایك کاجو نهاوه گویا سبکا دشمن تها
تمهاری همتون کاعرش اعظم پر نشیمن تها   تمهاری ها نه مین آفاق کا هرعلم هر فن تها
﴿ تم اپنی حق پرستی سی دبالیتی تهی دنیا کو ۴ خدا کی سامنی جهك کر جهکا دیتی تهی اعدا کو ﴾

مستغنی

توبودی آنکه بود از اتفاق سد روئینت   توبودی آنکه از چرخ برتر جاو تمکینت
تمام خلق عالم تر زبان حرف تحسینت   کلید گنج عرفان داشت طبع حکمت آئینت
﴿ زروی صدق ازبس حق پرستی بود مطلوبت ۴ تمام اهل عالم زان سبب گردید مغلوبت ﴾

صبا

شما را اتفاق باهمی دیوار آهن بود   مخالف گر بیك تن کس شدی باحمله دشمن بود
علو همت تان عرش اعظم را نشیمن بود   بدستت در جهان جانا کلید دانش وفن بود

(زفیض حق پرستی عالمی بودی ترا مرعوب ٤ بشان ایزدی اعدای خودرا داشتی مغلوب)

نه یه آپس کی جهگری تهی نه یه ناحق پرستی تهی　　طبیعت پر نه دیو نفس کی یه چیره دستی تهی
نه دل مین بدگمانی تهی نه همت مین یه پستی تهی　　نظر مین مظهر نور حقیقت ساری هستی تهی
(تمهاری وضع دلکش تهی تمهاری شان عالی تهی ٥ خوش اخلاقی تمهاری مظهر شان جلالی تهی)

مستغنی

نه آندم بود کذب و کینه حقد و بخل و بهتانت　　نه بر عقل و طبیعت بود غالب نفس و شیطانت
نه هرگز بدگمانی داشتی دل با این و با آنت　　منور بود چشم و جسم و جان از نور عرفانت
(نمود اوصاف صدق و راستی مشهور آفاقت ٥ بهر سو خلق عالم صید کردی حسن اخلاقت)

صبا

نه آندم این نقاضت نی چنین ناحق پرستی بود　　نه بالای طبیعت نفس را این چیره دستی بود
نه دردل بدگمانی بود و نی همت به پستی بود　　بهستی دیدهٔ تان مظهر نور حقیقی بود
(بشان عالی و اوضاع دلکش درجهان بودی ٥ بحسن خلق خود صید دل اهل زمان بودی)

نهین هی های افسوس اب تمهارا وه چلن باقی　　نه وه حسن عمل باقی نه اب وه حسن ظن باقی
نه وه ذوق هنرمندی نه شوق علم و فن باقی　　نه دل مین هی وه جوش حب یاران وطن باقی
(جو فکرین هین تو اپنی نفس کو راحت رسانی کی ٦ توقع کیا اسی پر هی خدا کی مهربانی کی)

مستغنی

نماندت این زمان آن صدق قول و حسن ظن باقی　　نه آن شوق کمال و کوششت در علم و فن باقی
نه آن مهر و ولایت مانده با اهل وطن باقی　　زاوصاف نکویت نیست چیزی این زمن باقی
(برای نفس خویش امروز تنها این و آن خواهی ٦ خدای خلق را برخویش تنها مهربان خواهی)

صبا

نماند افسوس اوضاعی ازان دور زمن باقی　　نه آن حسن عمل باقی و نی آن حسن ظن باقی
نه آن ذوق هنرمندی نه شوق علم و فن باقی　　نه دردل جوشش آن حب یاران وطن باقی
(همه خواهد که اندر نفس خود راحت رسان باشد ٦ برین حالت توقع هم که خالق مهربان باشد)

غضب هی حب اسلامی سی خالی سبکا سینا هی　　حسد هی ناتوان بینی هی بی مهری هی کینا هی
بس اپنی هی غرض کیواسطی هر اك کا جینا هی　　یهی قومی ترقی کا ذرا سو چو تو زینا هی
(کهان هی اب مسلمانو نمین باهم بیغرض الفت ٧ جو باقی شاعرو نمین هی تو هی وه اك مرض الفت)

مستغنی

کنون از حب اسلامی است یکسر سینه ها خالی　　زرخت مهر والفت باشد آه این خانه ها خا
بود این خانه ها افسوس اکنون زین هوا خالی　　چرا دلها بدینسان از وفا گشت ایخدا خا
(مسلمان را چرا باهم نباشد بیغرض الفت　۷　همین شاعر میان شعر دارد الغرض الف

صبا

اسف کز حب اسلامی تماماً سینه ها خالی است　　حسد با ناتوان بینی و بدخواهی و بی مهری اس
بهر کس ذوق فکر راحت و آسایش شخصی است　　کمی بنگر که این خود نردبان رفعت قومی اس
(چه شد دور از غرض آه الفت خاص مسلمانان　۷　نه می بینم نشانی جز بشعر شاعری از آن)
مین تم سی کیا کهون اس وقت دلبر کیا گذرتی هی　　تهور دل مین آتا هی تو آنکه انکون سی بهرتی
طبیعت بات کرنی کو بهی مشکل سی تهرتی هی　　خلش سینی مین ایسی هی که وه بیچین کرتی هو
(مرادردیست اندردل اگر گویم زبان سوزد　۸　وگر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد

مستغنی

چگویم حال دل کز جور و غم زیر وزبر گشته　　جگر خونین زیادش دیدهٔ خونبار تر گشته
نفس در سینه از فکر تکلم نیشتر گشته　　دلم امروز از ین نطق و بیان خونین جگر گشته
(مرادردیست اندردل اگر گویم زبان سوزد　۸　وگر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد)

صبا

چگویم راز دل باتو که از غم زار میباشد　　به تصویرش دوچشمم از الم خونبار میباشد
سخن گفتن کنون بر طبع من دشوار میباشد　　خلش ها در درون سینه نشتروار میباشد
(مرادردیست اندردل اگر گویم زبان سوزد　۸　وگر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد)
وه باتین جن سی قومین هورهی هین نامور سیکهو　　اتهو تهذیب سیکهو صنعتین سیکهو هنر سیکهو
برهاؤ تجربی اطراف دنیامین سفر سیکهو　　خواص خشك و تر سیکهو علوم بحر و بر سیکهو
(خدا کی واسطی ای نوجوانون هوش مین آؤ　۹　دلون مین اپنی غیرت کو جگه او جوش مین آؤ)

مستغنی

ترا باید سخن زان مردم دانشور آموزی　　بعالم هرچه ار علم و معارف بهتر آموزی
خواص خشك و تر ای مایهٔ بحر و بر آموزی　　سفر کن در جهان تا هرچه آن نیکوتر آموزی
(خدارا ایجوانان وطن هوشی و فرهنگی　۹　بحفظ مملکت امروز باید غیرت و ننگی)

صبا

سخن هائی کزان اقوام گشته نامورآموز　　بگیر اخلاق نیکو صنعت آموزو هنر آموز
بیفزا تجربه اندر جهان ط ز سفر آموز　　خواص خشك وتر آموز علوم بحرو بر آموز
(خدارا جان من برعقل وفهم و هوش خود افزا ۹ دلت را منزل غیرت نما درجوش خود افزا)

سخن معقول و موزون هو توسب کادل بهلتاهی　　کلام حوش کلامان رنگ با معنی بدلتاهی
زبان سی نعره مدح و ثنا هردم نکلتاهی　　مگر شوق عمل هو واقعی تب کام چلتاهی
(توجه گرنه هو دل سی تو پهر تاثیر کیونکر هو ۱۰ کلام دلکش «اکبر» هو یا مهدی کا لکچر هو)

مستغنی

حدیث دلفریبت هر دلی مسرور میسازد　　کلام نغز زنگ از هر طبیعت دور میسازد
دل ویران ما شعر نیکو معمور میسازد　　تو مستغنی بشعرت ذوق اگر مجبور میسازد
(نمی بخشد سخن بی التفات گوش تاثیری ۱۰ اگر اکبر و گر مهدی کند بالفرض تقریری)

صبا

حدیث نغز دلها را مسرت بار میسازد　　کلام خوش بمعنی رنگ را بسیار میسازد
(صبا) وصف آنزمان درعالم گفتار میسازد　　که ملت خویش را شایسته در کردار میسازد
(نمی بخشد سخن بی التفات گوش و دل تاثیر ۱۰ اگر اکبر سراید شعر یا مهدی کند تقریر)

بقلم محمد کریم خان
قاضی زاده

انتقاد وموزیکه

بنازم دست توانا وبا اقتدار قدرترا ، که بساط بوقلمون کائنات را بطوری زیبا ومتبوع بدیع ، ومرغوب خلق نمود ، به پیرایه وزیورهای قشنگ طبیعی بیاراست ، که‌عالم صنایع بشریت ، ازمشاهدهٔ آن انگشت تحیر میگزد ،

و بالمقابل انسانرا بساحهٔ هستی بیافرید ، حس بداعت پسندی به او بذل و بخشید ، قلب ودماغ اورا ازعواطف رقیقه مملو وسرشار نموده ، چنان مورد الطاف وعنایات عالیه قرار داد ، که‌نمیتواند انسان‌بیچاره ازتلافی وعهدهٔ شکران آنهمه مواهب وعطایای بی‌نظیراو بدرآید .

ازانجمله مواهب پرهای قیمتدار او ، تغنی یا اعطای استعداد ولیاقت موسیقی وترنم است به بشر ، که فطرتاً در هیولای او (انسان) مرکوز وبا او توام خلق شده ، یک‌امتیاز را به‌نسبت سائرمخلوقات مالک گردید .

همچنانیکه ادامه وبقاء نشوونما ، عدم تفسخ وانحلال جسم مادی مربوط ومتعلق بوجود و دوام روح است . اگر بگوئیم که زیر گنبد این گردون

پر آشوب احراز موجودیت وپایداری جوامع بشری نیز منوط ، بوجود موسیقی اوست ، جا دارد .

هر ملل و جوامعیکه مالك و دارای یك موسیقی پرشور آفاقی است ، بدیهی است ، صاحب یك روح سلحشور و زنده ایست همانا در پرده های الحان و آهنگ های موزون با نوا های رسای نغمات دلفریب آن امتزاج یافته در سینهٔ بسیط و ساکت فضای عالم بطور مستدام آشیان ابدی گزیده ، حاکمیت ادبی اورا برسبیل دائمی بعالم القا می نماید . بتعبیر دیگر موسیقی معیار ومقیاس کم ، کیف وچگونگی روحیات مللواقوام مختلفه بوده ، انعکاس حقیقی همان هیجانات پرشور درونی و تجلیات درخشان نشاط انگیز روح ایشان است که طنین اش خارج محیط او را فرا گرفته . بالعکس هرملتی که بکلی فاقد موسیقی مخصوصی بوده ، یا آنکه بالفرض هم اگر داراست یك موسیقی منجمد و ساکت بیروحیرا ، مسلم است ؛ که احساسات وروحیات آن نیز نظیر موسیقی او پست ودنی بوده ، به هیچگاهی ازهنگام تظاهرش درساحهٔ حیات نشده است که شاهد غلبه وحاکمیت را در کنار کشیده باشد . بل طبیعی است ؛ که ازجمله نفوذ و استیلاهای سیاسی و غیره محروم مانده ، همیشه ربقهٔ ذلت و عبودیت دیگرانرا بگردن دارد .

هرچندیکه موضوع تحلیل موسیقی وتشریح کیفیت اصلاح وارتقای تدریجی آن از نقطهٔ نظر صنایع مستظرفه ، بقدرعالی وبلند به اندازه ای رفیع و پر تحشم است که توان واستعداد نگارش آنرا بخود سراغ ندارم .

باوجود آنهم از رهگذر محسوسات ومطالعات کوتاه سطحی خویش ، اگر مباحثی را دران بهپیمایم ، بجاست . چه سودی اگرهم نداشته باشد ، زیانی هم نی هرشئی در اوائل خلقت از نقطهٔ نظر فلسفهٔ طبیعی ، در حالت ابتدائی بوده

ناقص یاشکل دیگری (سوای هیئت امروزی خویش) بخود داشته است که بعدها تدریجاً بمرور ایام وتوالی روزگار ، حالت ورنگ ارتقائی بخود گرفته تا آنکه بصورت کنونی تکامل رسیده است .

ازآنجائیکه درصنایع ومخلوقات طبیعی قانون تشابه بصورت کلی تماماً استیلا ونفوذ دارد . از آنرو گفته میتوان که صنایع و ادبیات حتی جمله صناعات امروزی مولوده دست بشر در اوائل چنین شکل صحیح ومجرای راستی را مکتسب ودارا نبوده است . و بمانند طفل نوزادی درحال طفولیت وابتدائی بوده ، نواقص برظاهر یرا دربر داشت .

پس از انکه انسان در اثر سوائق طبیعی رو به تکامل می گذارد ، کلیه مصنوعات واشیا مولود فکر رسا ودست توانای اونیز این رفتار اورا تعقیب نموده نواقص او روبه ارتفاع وکم شدن میگذارد .

اصلاحات غریبه‌ای درادبیات ، صنایع وحتی بغیره غیره چیزها بعمل آمد ، تا ؛ داخل چنین حوزهٔ صفا ومحیط منور تکامل کنونی میگردد . که مهم‌ترین ادوار اصلاحات ونهضت های حقیقی آن (ادبیات وصنایع) درغرب سالهای نیمهٔ اخیر قرن ۱۵ واوایل قرن ۱۶ است که تاریخ آنرا بنام (رنسانس) یا تجدید حیات ادبی وصنعتی یادمیکنند ، رنسانس از مشعشع‌ترین دورهای پرافتخار تاریخی ونهضت های پرفشان صنایع نفیسه وادبیات است ، که بدواً آغاز آن از ایطالیا بوده بعد ها بالتدریج بفرانسه ، المان وانگلیس انتقال می یابد ، تا آنکه آهسته آهسته انوار درخشان آن بسایر محیط های تاریك وجوامع خواب آلود آنوقته اروپا تابیده ، عالم استعداد وقریحه های تیره و مکدر بشریت را ازفیض ادبی خویش روشن ساخت .

نوابغ بی‌همتای بمانند رفائیل ، میکل آنجلو ، لؤناردونسی دررسم ، مجسمه

سازی ومعماری ، شکسپیرها ، گوئیتها ، هوگوها ، لامارتین ها در ادبیات و بالاخره واگنرها وتبهوفن‌ها ، در جهان موسیقی بمیان آورد . که هریك در آفاق‌صنایع وادبیات بمانند ستاره های ثوابت الی الابد در تلالؤ ولمعان بوده ، درسمت الراس افتخارات ملی غرب قرار گرفته اند ، که تعریف آنها احتیاج به نگاشتن ندارد .

ودرمقابل دست مزد وزحمت های تحمل فرسای ایشان است که صنایع وادبیات محتشم وپرتجلل امروزی اروپا (از قبیل بناهای باشکوه تابلوهای‌زیبا ، مجسمه های ظریف ، آثار ادبی وموزیك های دلکش وپرشوری) درحوالی ونقاط مختلفه ودرهر گوشه وکنار یوروپا دید ها را می درخشاند .

هرچندیکه راجع بوجود آمدن رنسانس علمای تاریخ عوامل مختلفه تعیین وذکر نموده اند ، اما مهمترین چیزیکه دربین آنها بنظر میرسد ، همانا وجود مشوقینی است ، که توانستند درسایهٔ تشویق وتوجه کاملهٔ آنها ، فضلا وصنعت کاران معاصر شان بچنین درجات حیرت انگیز کمال فائز شده ، درعالم انسانیت چنین آثار قیمتدار و شاهکار های زیبای صنعی وادبی در عالم انسانیت ازخود بیاد گار بگذارند .

اهمیت صنایع وادبیات درعالم کنونی بشر ، به اندازهٔ مبرهن وآشکاراست ، که هیچگاهی نمیتواندغیاهب اوهام وشکوك مانع از تظاهر آن بشود . وخدارا سپاس که ماهم ازچندی به این سر پوشیدهٔ روز گار آگاهی واطلاعی یافته ، به تاسیس مکاتب صنایع اقدام و بالاخیره موفق گردیدیم ، که عنقریب ثمرهٔ شیرین آن کام مارا حلاوتی خواهد بخشید .

وامید واریم که به این زودیها ادبیات وصنایع مادرکنف پرورش و تشویق حکومت رنگ وتابی بخودپیدا کرده ، به اکتساب مجرای حقیقی ارتقاوتکامل

کامیاب شود .

لیک متاسفانه ؛ دربین مجموع این صنایع نفیسه چیزیکه در زوایای فراموشی افتاده وازلوحهٔ خاطرها زدوده شده است ، موسیقی ملی ماست ، که هیچ اصلاحی دران بعمل نیامده است . علمای این فن تاثیر ونفوذ موسیقی را در جوامع بشری ، به اندازه ای عام وزیاد ادعا می نمایند ، که انسانرا از مطالعهٔ آن حیرت دست میدهد چنانچه عدهٔ از آنها این امتیاز ورجحان موسیقی را حتی ازتاثیرات ونفوذ ادبیات نیز بیشتر دانسته ، میگویند . از انجائیکه جوامع بشری طبعاً علایق شدیدی را به نسبت موسیقی وادبیات مالك بوده ، مشاهده ومطالعات موسیقی وادبیات باعث انشراح صدور واکتساب طرب دلها است . لذا درین زمینه بدیهی است بدرجات تزاید تاثیرات موسیقی ، بهٔنسبت تاثیرات شعر وادبیات دربرانگیختن روحیات طبقات عامه انسانها ، زیرا که تاثیر شعر و ادبیات محدود به آنانی است که استطاعت فهم و ادراك آنرا دارند . بخلاف موسیقی که دراعماق قلوب تاریك ترین طبقات جوامع بشری تاثیرات خویش را مبذول داشته ، دردماغهای گرفته وخاطرهای افسردهٔ آنها تولید نشاط وسرورمینماید . روح را منتعش کرده ، کدورت وتیره گیهای هموم را ازصفحات قلوب آنها حك ومی زداید ، به انفاس پژمردهٔ شان رونق وطراوتی می بخشد . . . . موسیقار ها افراد نخبهٔ عالم بشریت اند که بوسیلهٔ مستدام با انامل مقتدر وآوازهای دلکش و روح نواز خویش که از تنگنای قوانین حنجره فسونکار شان برآمده درجو فضا جولان میکنند ، با الیاف دلهای کدورت زدوده وعواطف رقیقهٔ ملل بهر رنگی که بخواهند ملاعبه و بازی مینمایند . و ادبا و مترجمین عواطف رقیقه واحساسات نفیس روحی بشری است که آنرا بشکل شعر منظوم یامنثور درآورده ، همتهای ساکت و خمود کرده را تنهیض و تهییج مینمایند ، و اگر

اشعار پرسوز وگداز آنها با آهنگهای شور انگیز موسیقی ملی امتزاج یافته یکجا درتهییج روحیات ملی مصروف گردند. طبیعی است که افسرده ترین ارواح انسانی را بجدیت وفعالیت وادار می سازد.

اما جای تأسف است که درچنین عصری ازموسیقی ملی که داریم استفاده کرده نتوانسته، بجادهٔ خرافات موسیقی دیگران در سیریم.

حالانکه ما از خود موسیقی مستقلی داریم، کسیکه اصولهای تغنی اقوام وعشایر مختلفهٔ مارا زیر نظر و مطالعه قرار داده باشد، اطلاع داشته خواهد بود، که افغانستان نیز از خود، سوای موسیقی که فعلاً تنها در کابل ترویج و تعمیم دارد، موسیقی مستقلی را صاحب ومالک است. زیرا که آهنگ وتون مخصوص خوانش های اقوام مختلفه ما (مانند اصول تغنی وخوانش چهار بیتی های وطنی وغیره درقسمتهای مختلفهٔ وطن) شکل مخصوص ملی خود را بما اشعار می نمایند. که هیچ گاهی بموسیقی موجوده ربطی نداشته طرز خوانش مستقلی را داراست.

و بدبختانه تنها در کابل و هرات است که بنا برمراودات و تماس زیاد شان باهم جواران، موسیقی ملی خویش را از دست داده، اصول خوانش و تغنی دیگرانرا شعار خود قرار داده اند، واین تمسك و اعتیاد رنگ دیگری بخود گرفته بطوری درمرکز و بعضی ازنقاط تعمیم وشیوع یافت، که چندیها مهارت ویاتلذذ ازموسیقیهای مرده وکهنه، یك نوع فیشن وتجددی بشمار میرفت. ودر نتیجه مارا مغلوب خویشتن‌قرارداده روحیات مارا سست، هیجانات ملی‌راسکته دار، بالاخیره موسیقی ملی‌مارا کهاز موسیقی‌های پرشور و آفاقی‌دنیا است‌درمعرض بی اعتنائی گذاشت. واین قضیه برای ملت ومملکت‌اسفناك است. درصورتیکه موسیقی مستقلی داریم، جای آن نیست؛ که از موسیقی های مندرس و فرسودهٔ چندین سالهٔ ملل منحطه متمتع و لذت بریم. بلکه لازم است، همان موسیقی

صحیح و پرشور ملی خویش‌را بمانند سائر موسیقیهای دنیای متمدن مرتب ودرزیر نوته آورده همچنانیکه دیگر مزایا وافتخاراتی‌را دارا هستیم ، استقلال موسیقی‌را نیزصاحب بوده ، روحیات پرشور ومکنونات قلبی‌خودرا بواسطهٔ آن بروز دهیم .

هر چندیکه موسیقی وطرز خوانش امروزه ما (که معمول ومتداول است در مرکز) دراساس و روی قوانین موسیقی هند گذاشته شده است . باوجود آنهم موسیقی ما درین چند سال تقریباً براه دیگری افتاده ، یك اندازهٔ امتیاز به نسبت اساس خود پیدا کرده است . که برای مستمعینیکه با موسیقی مموانست داشته باشند ؛ ظاهر میشود . وتقریباً این اسلوب نیم وطنی‌را میتوان از تقاضای روحیات ملی دانست زیرا که این‌تحول جزئی تقریباً زادهٔ افکارعامه بشمار میرود ، واین را نیزازخاطر نبایست دور افگنند ، که درچنین عصری باین اندازه یك تحول جزئی درموسیقی برای همچومایك ملتی زنده ای کافی نیست .

ما ازین کرده ، بخیلیها تعدیل و انقلاب بیشتری در موسیقی خویش احتیاج داریم هیچگاهی قناعت نخواهیم کرد ، که موسیقی مایك صورت صحیح و مستقلی بخود نگرفته پیوسته در تعقیب قوانین موسیقی هـای بیروح و مختق احساسات مصروف باشد ، وما درعین‌حال ازان لذتی نبرده به آن افتخار نمائیم .

برای ما لازم است که موسیقی مستقلی بمانند موسیقیهای عالم شمول دنیای متمدن وآنانیکه دردنیای امروزی حیثیت ومقامی دارند ، داشته باشیم .

وجای آنست ، که موسیقی مهیج وروح‌نواز ملی خویش‌را که بهترین‌افراد سلحشور ونماینده های احساسات پرشور ملی‌ما دردامنهٔ جبال شامخه یادر کنار رودبار ها ، مراتع وچراگاهای‌وطن (چوپانان ، دهقانان وغیره وغیره ....) بر آن مترنم اند ، درتحت قوانین علمی ونوته آورده درقطار ورديف موسیقیهای مللیکه امروز دنیا بکاشان‌می‌چرخد داخل نمائیم .

ودرینصورت ضرورت واحتیاجی داریم به تاسیس و افتتاح یك باب مکتب موسیقی در قطار سایر مکاتب صنعتی خویش که وزارت معارف در آنجا چندی از ارباب فضل وعلمای فن موزیك را از دنیای متمدن استخدام نموده بامعاونت آن هموطنانیکه درین فن مهارت دارند موسیقی ملی مارا تعدیل ودرزیر نوته وقوانین علمی این فن بیاورد ، روح موزیك وطنی را مجدداً ترویج وتعمیم نموده ، درتربیه آنانیکه این فن را به ارث برده اند ، بذل اجتهاد وتوجه نماید ، تا این موسیقی آفاقی ما که درشرف اضمحلال است از زوال وفنارهائی یافته دستخوش بازیچهٔ دیگران نگردد وشؤنات ملی ماهدف تیر های زهر آلود طعن واستهزاً اجانب قرار نگیرد وبنام ملت پرستی و حمایت ازشئونات ونوامیس ملی ، درزمرهٔ آنهمه مساعی بلیغیکه راجع به احیای ادبیات ازبین رفته این سر زمین مصروف ودرقطار سایر مجاهداتیکه در راه ترقی وتعالی وطن مبذول داشته شده است به این موسیقی نیم رمق و انحطاط پذیر وطن شفقت وعطوفت ، رحم ومروتی نموده شود ، تاآتیاً به آن درجات ومراتب بلندی که باید برسد ، نائل گردیده ، در صفوف موزیکهای زنده دنیای بشریت بسریر زندگانی فنا ناپذیری قاعد شود .

بقلم عبدالله خان افغان نویس

فضلای فراموش شده

(۳)

(۱۰) عبدالحکیم آخندزادهٔ قندهاری که‌ازعلما وفضلای معروف روزگار خود بوده وکتاب عین‌العلم بزبان افغانی ازیاد کارهای علمی وادبی اوست که در سال ۱۲۲۴ نوشته شده وتاکنون بطبع نرسیده است مولد شهر قندهار ، مدت عمر ۸۴ قوم کاکر و درسنه ۱۲۳۵ روزگار فانی را وداع گفته و در مقبرهٔ عمومی قندهار مدفون است .

(۱۱) عبدالباقی صاحب کاکر که از علمای اعلم عصر خویش وخصوصاً درعلم شریف فقه وعقاید اختصاص وامتیاز تمامی بهم رسانده وبزبان افغانی اشعار زیادی سروده اند وکتاب تهذیب الواجبات منظوم بزبان افغانی ازمولفات اوست مولدش شهر قندهار وسنین عمرش ۷۵ تاریخ وفات ۱۳۲۲ مدفن مقبرهٔ عمومی قندهار .

(۱۲) ملا محمدحسن صاحب قندهاری که از فضلای ممتاز روزگار خویش ودر زبان فارسی و افغانی طبع شاعرانه داشته ودیوان فارسی او بطبع رسیده و دیوان افغانی او غیر مطبوع درقندهار موجود است . مولدش طلوکان قندهار مدت عمرش ۶۸ قومش اسحق زائی تاریخ وفات ۱۲۴۵ مدفن طلوکان قندهار.

(۱۳) ملا مزمل معروف بملاصاحب صریخ . برکتاب قاضی‌سلم حاشیه نفیسی بزبان عربی موسوم به صریخ نوشته است که بحلیهٔ طبع در آمده وباقی آثارش غیر مطبوع وبه نزد اخلاف‌شان در قندهار موجود است . مولدش صریخ علاقه شش کروئی پشاور سنین عمر ۴۵ تاریخ وفات ۱۲۹۹ مدفن علاقه صریخ .

(١٤) حبیب الله آخندزاده خلف الصدق ملاصاحب مریخ عالم معروف در علوم معقول و منقول خبیر وآگاه درمنطق برسالهٔ مولفه پدرخود حاشیه دارد که طبع شده وخودش نیز حیات دارد .

(١٥) قاضی میر جمال الله صاحب معروف بقاضی صاحب پشـد عالم و فاضل مشهور وقت و برقاضی سلم حاشیه مستقلی دارد که بطبع رسـیده است .ولدش پشدسنین عمرش ۹۲ درسنه ١٣٠٤ پدرود حیات گفته‌درخود پشدمدفون است .

بقلم میر غلام محمدخان غبار

(افغانستان و نگاهی بتاریخ آن)

(٨)

ولایت گندهارا(وادیهای پشاور ، سوات وباجور ، سمت مشرقی‌حالیهٔ کابل)

ولایت گندهارا Gandahara در مشرق مملکت افغانستان واقع ، و شرقاً برود بار سند ، غرباً به قسمتی از سلسلهٔ کوهای هندوکش (سلسلهٔ پغمان) جنوباً به ولایت پاختیا وزابل ، شمالاً بولایت بلور (چترال ، نورستان پنجشیر) محدود ومتصل است. گندهارادرعلاقه های پشاور ، اتك ، یوسف‌زی ، هشت نگر ، سوات ، باجور ، بونیر ، دیر ، ننگنهـارا (وادی جلال آباد) لمپاکا(لغمانات) کنرها ، آسمار ، کابل ، لوگر ، وردك ، کاپیسا (کوهدامن و کوهستان) منقسم‌است . قدیمترین‌شهرهای گندهارا عبارت‌است‌از شهرهای بگرام واقع در غرب شهر جدید پشاور که میان خیبر و پشاور افتاده و حالیا

نشانی ندارد ، (بیلو خرابه های آنرا تعریف میکنند) و بگرام دویم که درحدود وحوالی پروان (جبل السراج حالیه) واقع بوده ودر منزلهٔ کابل قدیم شمرده شده میشد ، و نگار آرا (هدهٔ مقدسه) که مراتب عروج خود را دردورهٔ بودا طی مینمود ، و شهر اسکندریه واقع در کوهدامن که محققین معاصر فرانسه وجود وبنای آنرا ازطرف اسکندر مقدونی خاطر نشان کرده اند ، هکذا علامات وامارات بسا شهرهای عتیق در سرزمین سوات ، باجور وغیره در نتیجهٔ حفریات محققین مغرب بظهور رسیده ، اما بلاد وقصبات عمدهٔ امروزه کند هارا (که بعضاً یاد گارهای قرون قدیمه گفته میشوند) عبارت ازینها ست :ـ کابل ، پخاور (پشاور) اتک ، جاییکار ، نوشاره ، برکی را جان ، جلال آباد تکری ومند رور وچهار باغ (در لغمان) اسمار ، شیوه و شیگی وچغه سرای (در کنرهـا) لعل پور ، جلالا ، شب قدر ، کوت ، دیر ، امبیله ، ترکی ، میان قلعه ، ناوه کی ، کوتای وغیره ها .

کند هارا دارای آب وهوای مختلفه بوده ، در جهت های شرقی و وسطی دارای هوای گرم ، ودر قسمت های غربی مالک هوای معتدل و گواراست ، وادیهای پشاور بسی شاداب وزرخیز بوده ، اقسام برنج و گندم ، جو وجواری کال وارزن ، زغر ونیشکر میرویاند ، ودریای سوات درزرخیزی این سرزمین عامل مفیدی بشمار میرود . وادیهـای لغمان ومخصوصاً ننگنهار (جلال آباد) که بواسطهٔ انهار کابل ، کنر لغمان آبیاری میشود ، یکی از بهترین قسمت های زراعی افغـانستان بلکه آسیای وسطی شمرده میشود ، پروفیسر واوی یوف و پروفیسر بوکینیچ در کتاب « افغانستان زراعی » مطبوعهٔ لیننگراد (١٩٢٨) Egricultaral - Afghanistan شرح مبسوط وحیرت آوری دربنباب مینویسند . وادیهای کابل ، کوهدامن ، لهوگرد که بوسیلهٔ دریا هـای پنجشیر ،

کابل ، غوربند ، لهوکردوغیره آبیاری میشوند ، بهترین اشجار غرسی ومثمره را در تمام افغانستان پرورش میدهند . حصص شمالی مشرقی واندکی غرب جنوبی گندهارا نسبةً دارای قیمت زراعی بلند درجه ها نیست . گندهارا در علاقهای یوسف زی وجگدلك معادن قیمتدار آهن ویاقوت را مالك است ، وحیوانات وحشیه ومشهورهٔ او عبارت است از آهو ، گوزن ، بز کوهی ، غزال وامثالها روبهمرفته گندهارا ولایتی است دارای کوهای بلند ، درهای سرسبز وسنگلاخ ، وادیهای حاصلخیز ، چشمه سارها و انهار خوشگوار ، حوزهای فرح بخش ودلکشا .

مادر قسمت تاریخ باختیای مرکزی شمهٔ نوشته و گفتیم که در قرن های قبل لتاریخ شعبهٔ بختانه ها چنان وارد ولایت جسیم باختیا گردیده و بنامهای بختانه وپشتانه و پهتان و افغان موسوم شدند ، وظاهر نمودیم که در دونیمهزار سال قبل شعبه بختانه ها بچهار قسمت عمدهٔ منقسم بوده و منجمله شعبه گنداری ها است که هیرو دوت ازان ذکری میکنند . باایستی دانست بعد ازانکه شاخه گنداریها وارد ولایت گندهارا شدند ، نام صفحات مسکونه خود شانرا نیز گندها را گذشتند ، و باالتدریج نفوس آنها از صفحات پشاور تاوادیهای کابل شرقاً غرباً منتشر گردید ، چنانیکه در اسفار دارا یوش هخامنشی اینها در وادیهای کابل بنام دنداری زنده گی مینمودند . بطوریکه بیلو ومحققین فرانسه مینویسند دراوائل شعبهٔ گندهاری ها اراضی مابین دریا های کابل و سند را از نقطهٔ تلاقی دریای کنر بدریای کابل الی چاکان سرای و سلسلهٔ کوه دوما اشغال نمودند ، و این منطقه عبارت ازعلاقهای ذیل است : ـ کوشتا ، باجور ، بنیر ، چمله ، مهاین ، مندر (یوسف زی) هشت نگر ، داؤدزای . بعبارت دیگروطن گنداریها در اوایل

شمال وادی پشاور بجهت شمال دریای کابل و کوههای که بچهار دور آن منطقه کشیده شده ، بود . و این ملك محدود با نقطهٔ زمینی است که بین کوشه تلاقی دریا هـای کابل و سوات اوفتـاده ، شمالاً بکوه نور و غرباً بدریای کنر تحدید میشود .

ولی کندهارپها آهسته آهسته درتمام حصص کندهارا پراکنده شدند و بنوعیکه در بالا گفتیم در قرن (٦) قبل المیلاد وادیهـای کابل را بنام دندا ری اشغال کرده بودند . وحتی بقسمتی ازشعبهٔ دادیکای پختانه (دادیك = تاجیك) که در حصص شمالی کندها را اززمانهٔ قدیم ساکن بودند نیز فشار آورده ، و آنها را قسماً بالاتر راندند ، و بعضاً دربین کندارپها تحلیل شدند ، که تا هنوز بقایای دادیک هـا در حصص لمپاکا (لغمانات) نجرو ، تگاو و غـیره بنام دیگان ها یاد میشوند . مهاجرت بزرگ شاخهٔ یوسف زی ها درشمال وادی پشاور (قرن ١٥ مسیحی) بر موجودیت بقـایای دادیکای قـدیم در صفحات بنیر وسوات تقریباً خاتمه داد ، ازمحاربات چندین سالهٔ داخلی اینها ملادرویزه شرحی مینویسد . کندارپها در ابتدای سنه میلادی بقول بیلو بسواحل هلمند ، و ارغنداب و قسماً غور (هزارهٔ حالیه) منتشر گردیدند ، و قبیلهٔ خوشکی یا خوشکری از کابل بجانب غوربند و وادیهای هند وکش کشیده ، درانجاها سکونت اختیار نمودند . بعلاوه مهاجرت های کندارپها در حصص شمال ، پنجاب و کشمیر در دورهٔ اسلام صورت گرفت ، و متعاقباً ازانجـا بسـایر صفحـات هندوستان منتشر شدند ، وتاحال قسمتی بزرگ از افغانان کنداری درانجاها مالك موجودیت قوتمندی بحساب میروند ، متأسفانه دراکثر حصص زبان پختانه را فراموش کرده اند ، راولپندی مابین انهار اتك وجهلم یکی از مراکز عمـدهٔ تشکیلات افاغنه کندهـارا شمرده میشد طـایفهٔ دلازاك پختانه کاز ساکنین ما

قبل‌الاسلام پشاور بودند ، درنتیجهٔ فشار وهجوم یوسف‌زی‌ها نهر سند را عبور کردند وشاه سلیم مغول شهریار هند آنهارا قتل وتاراج وبقیةالسیف را در ولایت دکن کسیل نمود .

علی‌ای‌حال‌بعد ازانکه شعبهٔ کندهاریها درولایت کندهارا به تشکیل جمعیتی پرداختند‌دیانات آن ها عبارت از همان عناصر پرستی‌ونوعی‌ازبت‌پرستی که مذهب اریائی هاست ، بود در قرن ۷ قبل المیلاد هنگامیکه افغانستان درحصه شمال خود (باختر)دارای تشکیلات سلطنتی ودیانت جدید زر تشتی بود ، کندهارا بصورت مطلق العنان زنده گی کرده ودر تحت تشکیلات داخلی امرار حیات می نمودند . بعد ازان که هخامنیشان فارس بر افغانستان مسلط شدند عساکر دارایوش مشهور شاهراه خیبررا عبور نمود ، دارایوش‌در کتیبه نقش رستم‌فارس درجمله (۲۹) ممالکی که بعلاوهٔ فارس جزء مستملکات اوبوده وباجی میداده است از ولایت کندها را نیز اسمی میبرد ، اما دراوستا درذیل اسامی شانزده ولایت یکی هم از کابل بنام (وای کرت) یاد شده معهذا تسلط هخامنیشان در ولایت کندها را عبارت ازاخذ خراجی بوده ، وبطوریکه مورخین فارس هم میگویند؛ هخامینشان برخلاف تسلط‌در ممالك غربی‌فارس درمملکت شرقی فارس (افغانستان) مجبور بودند اعتیادات ملی وروحیات داخلی آنهـا را زیرنظر گرفته ، استقلال رؤسای وطنی شانرا کماکان احترام نمایند تسلط هخامنیشان درولایت کندها را از قرن ۷ تا ٤ قبل‌المسیح طول کشید ، ولی‌بعداز دارایوش این‌تسلط‌را رخاوت وضعف استیلا نمود .

یونانیان درقرن ٤ قبل‌المیلاد فارس‌را شکسته در افغانستان دست تسلط‌دراز نمودند ، افواج سکندر درعبورازجبال هندوکوه‌مقاومت سخت‌اهالی‌را دو چار

شد ، تاریخ ملل شرق و یونان از صعوبتی که یونانیان در افغانستان دیده اند ذکری مینماید . سکندر نواح کابل ومعبر خیبررا بازحمات زیادی عبور کرد ، و دروادی پشاور آخرین قوای ملی افغانستانرا ملاقات نمود ، پادشاه وطنی آنجا پرشور نام محاربات سختی باسکندر کرده وبالاخره مغلوب گردید ، وبنوعیکه بعض کتب اوروپائی می نویسند نام پشاور نیزماخوذ ازاسم پرشور شاه است ، یونانیان از قرن ٤ تاقرن اول قبل مسیح درافغانستان بهترویج تمدن غربی پرداختند ، ومنجمله کند هاریاازمهمترین مراکز این مدنیت بشماررفت ، چه معابر این ولایت صفحات شمال هندوکوه را باشرق افغانستان (هند) مربوط داشته ، وسیلهٔ بسط مدنیت باختری واقتران اقتصادی افغانستان باهند حساب میشد . هرچند هندوها دراوائل تشکیلات یونانیان باختر ، رژیم آنهارا درهند برانداخته ، ولایت گندهارا اشغال نمودند و بر صفحات جنوب هندوکش استیلا جستند ، مگراین تسلط دوامی نداشت و بزودی دراثرتسلط باختریها ، هنود از ولایت کندهارا طرد وتبعید شدند (قرن ٣ ق . م .) یونانیان باختر زودتراز یونانیان گندهارا راه فناپیش گرفتند چنانیکه دولت باختری دریکقرن قبل ازمیلاد خاتمه یافت ، ولی در گندهارا تانصف اول قرن اول مسیحی حکومت یونانیان برقرار بود ، هرمایوس آخرین پادشاه یونانی کابل است که تا حدود سال ٢٥ بعد ازمیلاد دوام داشت .

در دورهٔ یونانیان دیانت بودا درمملکت افغانستان نفوذ نمود ، واز قرن سوم قبل المیلاد پیروان بودا از جانب شرق (هندوستان) واتباع ساکاموني از شرق شمال (چین) به نشر این مذهب در افغانستان مشغول شدند ، و آهسته آهسته صنایع یونان باصنعت بودائی درآمیخت و موضوعات هندی جامهٔ یونانی پوشید . بودا خودش درقرن شش قبل المیلاد درهندوستان ظهور

نمود (۱) ولی چنانیکه گفتیم مذهب او در افغانستان از قرن سوم قبل المیلاد به انتشار آغاز ، و تقریباً در افغانستان جای تمام مذاهب زرتشتی وبت پرستی قدیم را اشغال نموده ، تاظهور اسلام دوام کرد ، هرچند مرور زمان ارباب انواع یونان را هم بعضاً در گوشه های این مذهب

---

(۱) در اراضی تحتانی سلسلهٔ کوه هالیا جانب شمالی شهر نبارس ششصد سال قبل المیلاد حکمرانی موسوم بعنوان (شیرین ثدیا) بود . اوفرزند خودش را بنام (سیدرتها = کامران) مسما نمود . شهزاده سدردا برخلاف همسالان خود ازعشرت کنار گرفته وباخلق متفکر کلان شد ، تاعاقبت حکومت را گذاشته به مسافرت وغربت پرداخت . این شخص در ایام شهزاده گی بگردش بر آمده و اتفاقاً از منظر پیره مرد ژولیده موئی رقت کرده وبیاد آورد که خودش را چنین روزی درپیش است . باریك روزی مریضی رادید که ناله مینمود ، سدردا بفکر این افتاد که او یکوقتی هم چنین خواهد شد . بار دیگر جنازهٔ را باناله‌های سوگواران مشاهده کرد ، اینذفعه بکلی منقلب گردیده و دانست که اورا این مرحله در مقابل است . تفکر این مطلب که صحت به مرض وزنده گی به مرگ تبدیل شدنی است ، سدردا راباین نقطه آورد که :ـــ اشیای فناپذیر قابل اعتبار واعتماد نیست ، پس باید زنده گی راصرف اعانت نوعیت کرده ، از اغراض وشهوات شخصیه دامن کشید » باالاخره سدردا شبی از پهلوی زن وفرزندش برخاسته بجنگلی پناه برد ، وبا البسه فقیرانه شش سال درانجا زیست کرد . ولی برودی ملتفت شد درین شش سال عزلت سوای اضاعهٔ وقت سودی نبرده ، پس به ترك کناره جوئی پرداخته وبه مدد همنوعان برخاست . واقعاً حیات عبارت ازترك خود غرضی ، صداقت ، مرحمت ، رافت بهمنوع است ، در عالم مساوات است وفرقی بین شاه و گدانبود همه محتاج اعانت همدیگراند ، لیاقت ذاتی ذریعه برتری است نه مال وجاه وسلسلهٔ انساب فامیلی . سدردا هدایات پسندیده و اخلاقیات برگزیده بعرض عموم هدیه مینمود . در نتیجه اینهمه تفکرات و اخلاق ، سدردا باسم (بدها) مشهور گردید چنانچه تا امروز اصل نام ازمیان رفته و همان شهرت باقیست . دروقت بدها هزارها هزار نفوس دسته دسته برای استماع مواعیظ ونصایح او ازهر جانب میشتافتند ، وامروز هم در اغلب حصص :ـــ هندوستان وبرما ، سیلان ، تبت ، چین ، ژاپان وغیره قسمتی ازنوع بشرپیرو عقاید آن انسان میباشند . بدها یعنی شخص روشن و هوشیار است . می آید یك روزی که انسانها درصدد کشف و تحقیق این مسئله واخذ تعلیم زنده گی ازان برآیند . (کتاب گریکو بدهستیك آف گندهاره تالیف مسیو فوشهٔ فرانسه .)

جاداد . در نتیجه این نفوذ جدید اولاً ولایت کندها را ومتعاقباً ولایت باختر (بلخ) عمده ترین مراکز بود ائیت در افغانستان بشمار رفت ، وحتی یونانیـان حکمدار خود بقبول این مذهب تن دادند . بعد ازانکه در قرن اول میـلادی یونانیان کندهارا سقوط کردند ، واز سال ۵۰ مسیحی دولت کوشانی افغانستان برقرار گردید ، کندهارا رونق تازه‌تری بخود کسب نمود وکابل مقر سلـطنت کدفزس دوم کوشانی گردید . دولت کوشانی هرچنـد زودتر از صفحـات هندوستان غربی برافتاد (بعد از قرن ۳ مسیحی) معهذا نفـوذ آنهـا در ولایت کندهارا تاقرن پنجم میلادی طول کشید ، ومسکوکات تقریباً آخرین پادشاه کوشانی کابل بدست است . دورهٔ کوشانی‌ها در افغانستان ومخصوصاً در کندهارا از مهترین ادوار تاریخی افغانستان بشمار میرود ، چونکه این پیروان جدی دین بودا درتکمیل صنایع نفیسه بسی کوشیدند ، ومکاتب مجسمه سازی دایر نمودند معابد جمیل وبارونقی ساختند ، آری در دورهٔ اینهـا بود که صنعـت یونان و بودا رو بکمال میرفت

درقرن پنجم مسیحی (۴۳۰) استقراردولت هیاطله افغانستان ، تشکیلات دولت کوشانی را در کندهارا برهم زد ، و اقتدار این دولت جدید درتمام افغانستان تاقرن ششم مسیحی (۵۶۵) طول کشید . هرچند بعض مورخین محقق اوروپا دولت هیطل را یك حکومت مخربه و بربری شمرده و آنهـارا برای تشبیه به هونهـای وحشی (هونهای سفید) خوانده اند ، معهذا بااینی فهمید حفریات عامی عصر حاضر در علاقه های جلال آباد و کوهدامن ، وبدست آمدن آثار گران بهای صنعتی یونان وبودا این قضیه را ثابت نموده که هیطل ها درولایت کندهارا به تماماً اجرای تخریبات نکرده اند .

بعد از سقوط دولت هیطل درافغانستان ، کندهارا دارای تشکیلات مختلفهٔ

محلی گردید ، بزرگترین این سلسله های ولایتی همان رتبیل های کابل است که تا اواخر قرن نهم مسیحی دوام نمودند . هکذا رؤسای مقتدر محلی پشاور وصفحات شمالی پشاور که با استقلال داخلی زنده گی مینمودند . درتمام این مدت (تاظهور اسلام) دیانت بودائی بر ولایت گندهارا حکمفرما بود ولی بمرور زمان زبان اصلی اریائی قدیم افغانستان در گندهارا متروك گردیده و جای خـود را بزبان پشتو گذاشت ، وقسماً درحصص شمالی گندهارا لهجه های مختلفهٔ محلی از قبیل باجاوری قدیم وپشه ئی (تاهنوز نمونهٔ آن در بعض دره های مجراو باقیست) ظهور نمود ، بعض محققین مغرب زبان موخرالذکر را ازشعبهٔ السنهٔ هند شمار کنند ، ولی هنوز تحقیقات درستی درین زمینه نشده و نتیجهٔ ثابتی بدست نیست . این لهجه هـای محلی مخصوص بقایای شاخهٔ دادیکای بختانه (تاجیك ها) درولایت گند ها رابوده وربطی بشعبهٔ گندارپها نداشت . نفوذبودائیت بازبان هندی وعلم سانسکریت یکجا درافغانستان وارد شد ، وحتی یکوقتی دروادی پشاور بقول انسکلپیدی اسلامی بریتانی زبانی که گفتگو میشد یکقسم پراکرت Pracrit (آن السنه هندی که بعد از ظهور بودا ومتروك شدن سانسکریت (٦ قرن ق . م .) پیدا وبه پنج قسمت عمده تقسیم شده) بوده که بزبان اریائی افغانستان وپشتو ربطی نداشت . بهرحال دردورهٔ اسلام این لهجه های مختلف اعم ازانکه هندی بود یا اریائی جای خودش را من حیث العموم بزبان پشتو گذاشت ، تنها در قسمتی از لغمان زبان فارسی کوهستانی میان قسمتی ازدادیك ها مروج وباپشتو آمیخته گردید .

راجع بمدنیت وصنایع گریکو بودك (یونان وبودا) در ولایت گندها را ، حفریات علمی معلومات خوبی بدست میدهـد . در قرن گذشته مستر مسون Masson انگلیز ودو سه نفر همکاران او درهدهٔ مقدسه حفریاتی کرده ودر استوپه ها Stupa خسارهٔ زیادی رساندند ، معهذا سر رشتهٔ از آثار قیمتدار

گند هارا بدست داد . بیلو یکوقتی گفته بود : ـــ گندهارا درقطعات مسکونه یوسف زی وختك دارای مدنیت و ترقیات زایدالوصفی بوده ، خرابهای بسی شهر ها ومعابد قدیم را داراست ، بنوعیکه شاهدان خاموش ترقیات ومعموریت قدیم وزنده گی سعادت مندانهٔ اهالی آنجا شمرده میشود ، حفریات درانجافن معماری ، ظرافت سنگتراشی قدیم را مکشوف داشت که آنهمه مربوط بقرنهای ۲ تایازدهٔ عیسوی است ، حفریات خرابه های سولدیر ، شهر بهلول ، جمال گرهی ، اندازهٔ نفوذ صنعت حجاری یونان را درصنایع وطنی روشن نمود ، ولی هنوز عشر تخت داهای مدکوره (استوپه ها) دست نخورده ، هکذا سوات ، باجور ، بنیر ، مملو از یادگار های سردوساکت قدیم است ، خرابه های ناواگرام ، خرکی ، باجا وغیره منتظر حفریات است تا افسانه های تمدن وترقی خویش را بیان کنند . حفریات عصر حاضر آرزو های بیلو را برآورد ودرنتیجه معلوم شد مدنیت قدیم گندها را شرقاً غرباً از شهر تا کزیلا (در ماورای نهرسند ١٤ میلی شرقی راولپندی) تاوادی های کابل وکوهدامن بسط یافته بود . مستر اوریل استین در (عتائق و سط آسیا) نام اثر خود راجع به تصاویر ونقاشی های که از تختانهای مخروبهٔ بدھ (درنواح قره شهر شمال مشرقی اراضی دریای تارم) بدست آمده بود ، میگوید : ـ که صنعت وآرت بوداویونان ازانتهای شمال غربی هند (افغانستان) درانجاها رسیده » ازین مقوله میتوان حدود بسط این تمدن قدیم را در حصص شمال گند هارا نیز حدس زد .

در ١٩٠٩ مسیحی مغارهٔ کوهای آشوکا در وادی پشاور حفریات شده و بعض مسکوکات کانیشکا (پادشاه کوشانی افغانستان) بدست آمد ، دایرت المعارف بریتانی نیز درا نخصوص اشارتی میکند . اما فرانسه ها درنگار آرا (هده در ۳ میلی جنوب جلال آباد) ولمپاکا (لغمان) تگاو ، نجراو ، کوهدامن ، حق بلخ و

بامیان حفریات عمیق علمی اجرا نمودند، منجمله مسیو بروتو در سالهای ۶ـ۱۳۰۷ شمسی = ۱۹۲۵ مسیحی در مواضع باغ گهی ، گارناو ، کافرتپه ، شاخل غندی ، براتپس ، مواضع کافر غنده حفریات کرد. بنوعیکه مینویسند حفریات هده اهمیت مخصوصی را مالک است ، چونکه بعد فوت بودا، هدهٔ مقبرهٔ سوخته های اعاظم بودائی بوده ویک مرکز عمده و بارونق مدنیت گریك وبودا حساب میشد، وحتی تا قرن ۷ میلادی (مصادف مسافرت هونستن زوار چینی) بهمین رونق برقرار بود لهذا متمولین بودائی بصنایع نفیسه حجاری ، دستکاری ، صندله، پلستر وغیره ، مراقد مذکوره را مزین مینمودند . ازینجا تقریباً ۱۲صد مجسمه های خوردو کلان ظاهر شد که غالباً از گل خام وملمع گچ بوده وبرخی طاقت هوارسیدن نداشت موجودیت مکتب مجسمه سازی درگندهارا مخزن این آثار بیشمار شمرده میشد . ننگنهار (نام قدیم وادی جلال آباد) نیز بقول بیلو یك کلمهٔ خالص از زبان سانسکریت وازلفظ (نوویهار) یعنی (نه معبد) گرفته شده است . والحاصل بروتو و همقطار پیشتر او مسیو گودار درسنه ۱۹۲۳ هزارها مجسمه ازین وادی کشف نمودند ، که منتهای عروج صنعت گریکو بودا را نشان میداد . حفریاتیکه دروادیهای کوهدامن وبگرام شد ، این مطلب را به ثبوت رسانید که آثار مذکوره بتماماً نمایندهٔ صنعت گریکو وبدای گندهارا است .

مسیو ژوزف هاکن فرانسه در رساله مجسمه تراشی گرك و بودك در کاپیسا (کوهدامن) منطبعه پاریس ۱۹۲۶ Boudhipus de Kapisa Sculptures Greco شرح مبسوط وحیرت آوری مینویسد که ما بطور اختصار قسمتی را ازان نقل میکنیم اومیگوید :ــ مسیو الفردفوشه عتیقه شناس مشهور در ۱۹۰۰ مسیحی تاعلی مسجد خیبر آمد ، ودر مجموعه (عمارات تاریخیه وخاطره ها) Eugeue Piot آثار مجسمه سازیهای گرك و بودك را شرح داد، ودر ۱۹۲۲ مکرراً وارد افغانستان

شده ، قصص مسافرت زوار چینی هونستن را با حکایت های درست وراست محلی تطبیق داده ، بعض معابد بودائی را کشاده ، و در سر تا سر معبر مقدس — که جلگهٔ شمال هندوکش را بمراکز مقدس جنوب هندوکش مربوط مینمود — معبدها و غیره را نوته کرد . همکاران فرانسوی پرو فیسر مشارالیه در تعقیب اوبحفریات هدهٔ شریفهٔ (پایه تخت قدیمی گند هارا) وبگرام و کاپیسا (کوهدامن حالیه) که هردو مربوط زمانهٔ صنعتی گند هارا بود ، پرداختند . مسیو اندره گودار — M . André Godar در ۱۹۲۳ دراطراف قریب تپهٔ کلان Teppeklan هدهٔ مقدسه حضریاتی نمود که گویا در نتیجهٔ آن یك (موزیم صنایع یونان وبودا) مکشوف شد ، هر یك ازحجرهای مکشوفه دارای استوپهٔ (محل گذاشتن آثار یاد گار و اشیا مقدس) بود که دورا دور آن مجسمه ها چیده شده بود ، این مجسمه ها مرکب ازگل وملمع ازیکورق با ریك گچی بود ، یکی ازین مجسمه ها بودا Boudha را در حالت قدم زدن نشان میداد ، گوداررا جع باین مجسمه میگوید :— گرچه طرح البسهٔ اوضخیم است ، ولی مانند عصری که طراحی وساختمان البسهٔ یونانی بسیار بهترشده بود ، سبك ولطیف است ، پا های پر اعصاب این مجسمه خیلی قشنگک ساخته شده ، وبرخلاف سایر آثار کرك وبودك که غالباً سست وشل است ، ماهرانه تراش یافته بحدیکه معمولاً نظیرآن‌را ما ندیده‌ایم .» درصنایع مکشوفه گندهارااشکال یونان وافکار هند ملاحظه میشود مثلیکه این امتزاج درتمام صنایع مکشوفه هند (معابد تاکزیلا - Taxila) مکشوف ژون مارشال John Marshall مدیرعمومی شعب عتیقه شناسی هند) وآثار مکشوفه در افغانستان ، و حتی آثار معابد بلاد مخروبهٔ تورکستان (علاقه های تمسك و کوتسکو - Chotscho Tumsuq) محلول وبدیداراست . حصهٔ زیادمواد ساختمان این آثار تا کزیلا

وهدهوتور کستان ، مرکب از :ـ گل رس ، میدهٔ مرمروچونه ، آهك وچونه بوده وشیست ـ Chiste هم درجمله مواد بکار رفته است . از کاوش تپه های چاریکار (۶۰ کیلومتری کابل) Peshasreliefs بیزارهای که درشیست‌ثبت کاری شده ، بدست آمده ومسیو فوشه کشف نموده که منبع شیست همان رشته تپه های شیستی است که فاصل حوز های کابل و کوهدامن استند .

در استوپهٔ یك خرابه (واقع درحوزهٔ کوهدامن) رئیس هیئت عتیقه شناسی فرانسه ، بقایای دیری را کشف نموده که اقامتگاه بهاری نمایند گان چینائی کانیشکا (یکی از پادشاهان کوشانی افغانستان) بوده است . در سه کیلومتری شرقی این موضع در محل برج عبدالله موسیو فوشه محل (شهر شاهی) قدیم را خاطر نشان مینماید ، در فاصلهٔ ۱۲ کیلو متری شهر شاهی کاپیسا قریهٔ (پایتاوه) Paitawa وجود دارد ، بعض پارچه های صنعتی کرك و بودیك ـ که در موزهٔ کابل موجود است ـ از همین جا در سال ۱۹۱۴ کشف شده . مشهور ترین مجسمه های سا کیاونی Cakya-Muni نیز از یك تپهٔ درانجا بدست آمد (۱۸ دسامبر ۱۹۲۴) که در شیست کار شده بود، این مجسمهٔ سا کیامونی در نتیجه التماس شاه پرزه ناجت ـ Prasenajit معجزهٔ اکبر یا معجزهٔ آب و آتش (کسلا Kosola ویا ـ یاما کاپراتی هاریا ـ Yamakap-ratiharya را نشان می دهد بنوعیکه از یك جهت بدن او باران می بارد و ازدیگر جهتش آتش شعله میزندودرآسمان مانند کوه آتشفشان میدرخشد ، حصهٔ برهنهٔ این مجسمه از سرخی رنگی که دارد ثابت می کند تماماً از طلای احمر پوشیده شده بود، درصحنهٔ این مجسمه شکل براها Brahma واندرا Indira نیز کارشده ، و اندرا هنوز بواسطهٔ تاج شاهی مو کوتا ـ Mokoty از براها تفریق می شود ، و ممکن است این مجسمه از آثار قرن ۳ یا ٤ مسیحی باشد .

هکذا از مجـاور تپهٔ مذکوره بعض آثار دیگری نیز از قبیل اشکال مختلفهٔ اشخاص و اطفال ، زن و مرد با طرح عجیب زیور ها و البسه ، در همان سال مکشوف شد (شرح این آثار و تصـاویر مذکوره در رسالهٔ مؤلفه ژورف ها کن به تفصیل جذابی موجود است) مولف مذکور در خاتمه شرح حال این آثار میگوید :ــ صحنهٔ این اشکال و مجسمه ها مثل اغلب ابنیه تاریخیهٔ کاپیسا ، ازصرصر کرند ، هونهای سفید (هیاطلهها) که درقرن ٤ مسیحی اکثر معابد گندها را خراب کرده اند نجات یافته است، ومعلوم میشود معابد کاپیسا درابتدای نیمهٔ دویم قرن هفتم مسیحی در اثر هجوم اعراب برباد گردیده است ، پس آنچه آثار عتیق که از پای تاوهٔ کوهدامن بدست آمده میتوان آنها را از آخرترین آثار صنایع یونان وبودا در افغانستان حساب کرد . »

بطوریکه بیلو می گوید :ــ « درآن عهد ها هندو ها گند هارا را (جنت شمال) میخواندند ، افسوس محاربات متعصبانه وتهاجم مغول آن همه جمال وکمال را معدوم نمود ، شهر های که ازسنگ ساخته شده بودند ومعابدی که پرنقش ونکار بودند ، همه بخاك برابر گردید ، مساکن برباد شـد و مملکت مسکن ویرانات وسباع شده شهر ها بدشتها تحویل یافت ، فقط درحصص شمال پشاور قرن ۱۵ یوسف زی ها تا اندازهٔ بزراعت و آبادی پرداختند . » علی ای الظهور ونشردین مقدس اسلام سرنوشت گندهاررا تغیرداد ، وازسال ۳۲ هـ ۱۷۱ هـ مکرراً اردوهای اعراب دروادی های کابل وکواهدامن بهجوم آغاز کردند ، ورتبیلهای کابل درمدت تقریباً یکنیم قرن بمدافعه ومقاومت مشغول بودند ت در۲۵۷ هـ یعقوب صفار سیستانی کابل را اشغال نمود ، ولی متعاقباً رتبیلها ل گردیدند . دردورهٔ فتور سلسلهٔ صفار هنود برهمینی مذهب درتحت قیادت نامی از جانب شرق تاخته وپایه تخت کابل را اشغال نمودند ، این سلسلهٔ

تازهٔ به نشر مذهب برهمنی مشغول گردیدند وتقریباً تان قرن ٤ ﻫ برگندهارا مسلط بودند ، آثار مذهب برهمینی که درنواح لغمانات درنتیجه حفریات بدست آمده نیز منسوب بدورهٔ اینهاست . معهذا وادیهای گندهارا درتحت ریاست رؤسای وطنی بشکل مستقلی اداره میشد . سبکتگین غزنوی درسال ٣٦٦ ﻫ خانوادهٔ هنود را در کابل منقرض نمود ، وشهنشاه محمود ، آخرین شاه بودائی وطنی را درجلگهٔ پشاور مستاصل ساخت. بعد ازین اسلام درحصص کابل وننگنار وپشاور منتشر گردید ،واهمیت پایه تختی کابل به غزنی انتقال نمود .

بعد از انقراض سلسلهٔ غزنوی واستقرار سلطنت غوری درنصف قرن شش هجری (٥٤٧) ولایت کابل درتحت اطاعت شاهان غور آمد وعمال غوریه گندها را را اشغال نمودند ، درین دور ها بود که آهسته آهسته مدنیت جدید اسلام صفحات گند هارارا بیك حیات ومعارف نوی آشنا ساخت ، متاسفانه عمر این دوره کوتاه بود و دراوایل قرن هفت هجری (٦١٢) هجوم خوارزم شاه سر تاسر گند هارا را استیلا نمود ، متعاقباً (٦١٨ ﻫ) سیلاب چنگیز خان ازکابل تا ساحل سند سرا زیر شده و آنچه آثار عمرانات ومدنیت قدیم و جدید بود همه را بشست ، این آتش تاریخی درتمام ولایت گندهارا از خشك وترنسوختهٔ نگذاشت . ازان بعد تاظهور تیمور گورکان (قرن ٨ ﻫ) ولایت گندهارا داخل حدود سیاسی چغتائیان وحشی بشمار رفت ، ولی وادیهای شرقی وشمال گندهارا، باالتکاء بدولتهای مقتدر افغانی درهند وپنجاب، دائما موجودیت و استقلال داخلی خود شان را محافظه توانسته ، و در تحت ریاست رؤسای بومی زنده گی بسر میبردند ، ولایت پشاور نسبتاً زیاد تر بادولتهای افغانی هند ، داخل روابط و علائق سیاسی بود . درظهور تیمور واولاداو تقریبا این ترتیبات اداری گندهارا برهم خورد ، تیمور تادهلی بتاخت ، وبابر میرزای مشهور در اوائل قرن ده

هجری (٩١٠) کابل را مقر حکومت خویش بساخت ، ومتعاقباً گندهارا را عبور و لطات افغانی‌را در دهلی خاتمه داد . ازان پس بعضاً‌خانهای مغول‌از دربار هند در منتهای الیه گندهـا رای غربی (کابل) بصفت حاکم مامور و اعزام می گردید ، نادر شـاه ترکمان در سال (١١٥١) هـ آخرین خان مغـول (ناصر خان) را در کابل سقوط داد .

معهذا اقتدار مغول هند را در گندهارای شرقی وشمالی وقعت و مقـداری نبوده ، مغولهای هند ازظهور تادورهٔ فتور خود ها بلا فاصله بامحاربات ملی‌این صفحات دوچار بودند ، انسکلپدی بریتانی میگوید : ـــ مغولهای هند ازدست افغانهای پشاور بسی عذاب کشیدند ، حتی درعهد اورنگ زیب (بزرگترین پادشاهان مغول که خریطهٔ سیاسی حـکومت هند درعهد هیچ دولتی مثل‌دورهٔ او کسب وسعت‌نموده نتوانست) نیز افغانها مستقلانه دراینجاحکومت مینمودند.»
گندها رای شرقی وشمالی درقرن ١٥ مسیحی برخلاف تسلط مغول ، درمحاربات مقاومت شدیدی بروز میداد ، وازان جمله است محاربات شیخ بایزید (پیرروشن) و پسران‌او (شیخ عمر وشیخ جلال الدین) واحفاد او درمقابل مغل ها ، ولی متاسفانه‌اختلاف های مذهبی و ظهور مبتدعین ومجتهدین متعددهٔ دینی و نفـاق های داخله ، اسباب شکست این‌مقاومت ها گردید هکذا جهادهای ملی‌یوسف زهی ها بعداز طی تقریباً ١٢ سال درمقابل مغولها بهمان علت‌اختلافات داخلی عقیم ماند . مشهور ترین حکمرانان محلی یوسف زهی ها ملك احمد کجوالی و ملك علی‌اصغر خان بود که ولایات سوات را اشغال کردند . یوسف‌زاهی ها درین محاربات داخلی اگرچه بفتح‌باجور وبونیر کامیاب شدند ؛ ولی‌این‌نفاق‌های داخله فرصت بدست مغولهای هند داد که بنیاد آنهارا بر اندازد ، ملادرویزه معروف درتذکرت‌الابرار خود ازین نفاق‌ها ومحاربات مبتدعین ومجتهدین‌داخلی

بالک لحن مذهبی سخن میراند . انتشار دیانت مقدسهٔ اسلام در درهای دشوار گذار گند هارای شمالی نیز درهمان قرنهای ۸ ، ۹ هجری بکلی تعمیم یافت .

ظهور دولت هوتکیهٔ قندهار دراوایل قرن ۱۸ مسیحی تأثیری دروضعیات گند هار پایه نمود ، چونکه مساعی وهمم دولت مذکوره فقط مصروف مسایل ممالک غربی وتسخیر مملکت فارس بود . اما نادر شاه ترکمان بعداز سقوط دولت هوتکیه درهمان قرن گندهارارا بغرض فتح هند بامشکلات زیادی عبور نمود ، و چندین بار درحدود خورد کابل وننگرهار وخیبر وپشاور معروض هجوم های شدید اهالی وحتی دوچار سوء قصد افراد گردید. تشکیلات قویهٔ دولت ابدالیهٔ قندهار ، بعد ازچندین قرن اختلافات داخله و تجاوزات خارجه را برطرف ، و مملکت افغانستان را بتوحید اداره موفق ساخت ، و منجمله گند هارا بصفت عمده ترین ولایات افغانستان قید عام نموده بعد از کمی کابل سمت پایه تختی امپراطوری افغانستان را کسب کرد . این اهمیت سیاسی گند هارا تانصف اول قرن ۱۹ مسیحی برقرار بوده وبعدها رو با نحطاط رفت .

درسال ۱۸۰۹ مسیحی اولین سفارت دولت انگلیز درپشاور شرفیاب حضور شه شجاع شده ، ومعاهدهٔ نخستین بین دولتین امضا شد . درسالهای ۳۴ ـ ۱۲۴٤ قمری بواسطهٔ فتور خاندان احمدشاهی ومشغولیت داخلی برادران وزیر فتحخان رنجیت سنگهه اتک را تا کشمیر بهمان تفصیلی که در مجلهٔ ۹ گفتیم اشغال نموده و در ٤۹ ـ ۱۲۵۰ قمری = ۱۸۳٤ مسیحی پشاور ونواحی آن را استیلا کرد اما ژنرل اویتابل درسنه ۱۸٤۸ مسیحی این ولایت را ضمیمه حدودهند انگلیزی نمود . معاهدهٔ لاهور (۱۸۳۹ مسیحی) تمامحصص اتک ، پشاور ، یوسفزی ، هشت نگررا تاحد خیبر باولایت کشمیر ازگندهارا مجزا نمود ، محاربات اولین افغان وانگلیز درسالهای ۳۹ ـ ٤۰ ـ ۱۸٤۲ مسیحی آغازنمود ؛ وتلفات تاریخی

باردو های منهزم برتیانی در ولایت کندهارا وارد شد . (۱۸۴۲ مسیحی) در بلوای عام هندوستان پشاور مخزن قوا بود ، سرجان انگلیز لازم دید برای حفظ حصص باقیمانده شمالی ، پشاور را بدولت افغانستان واگذار نماید ، ولی اتفاقات نگذاشت . حرب دومین افغان و انگلیز نیز بدواً در ولایت کندهارا شروع گردید ، ومعاهدهٔ گندمك (۱۸۷۹) درهٔ خیبررا تا کنار شرقی لنډی کوتل از کندهارا جدانمود ، در سپتمبر ۱۸۷۹ مسیحی سفارت انگلیز در کابل مصادف بیک حادثهٔ تاریخی گردیده و تعاقباً شهر بالاحصار کابل درمعرض عتاب حکومت انگلیز واقع گردیدوبعدازان مطابق معاهده ۱۸۹۳ مسیحی وحدبخشی دیورند علاقه ای سوات، باجوراز کندهارا منتزع گردید ، وحالا امرای مقتدر آن مناطق مستقله ازقبیل نواب دیر ، پادشاه سوات بعنوان امرای دوستدار مجاورانگلیس امرارعمر مینمایند . حرب سومین افغان و انگلیز درسال ۱۹۱۹ مسیحی هم ازهمه جهات زودتر در ولایت کندهارا مشتعل گردید ، و اهالی شجاعت زایدالوصفی در دفاع وطن ازخود بروز داد .

والحاصل ولایت کندهارا یکی از منابع قدیمترین نژادبختانه ودارای افتخارات یك تمدن تاریخی افغانستان بوده ، از حیث پولتیك و اقتصاد ازمهمترین ولایات او بشمار میرود .

تشکر

ازجناب ادیب فاضل آقای سردار عبدالعزیز خان بسمل دیروز و حیرت کنونی مدیر خارجهٔ هرات وجناب شجاعت مآب عبداللطیف خان قوماندان عسکری سمت شمالی و جناب میرزا سخی داد خان مکتوب نویس حکومت غوری که از طریق قدرشناسی بعالم عرفان و ادبیات وطن این انجمن را باهداء بعض کتب نفیسه ویك ماه معاش خودرا بطور اعانه ممنون وابراز عواطف صمیمانه فرموده اند ، انجمن ادبی بوسیلهٔ این مختصر از ذوات عالی شان تشکر نموده ازدیاد امثال لایق شان را در وطن ازخدا تمنا مینماید .

یاد آوری و پیشنهاد

آقایان طلبه مدارس ، اهل ذوق و سایر محترمینکه بنویسندگی وشاعری شهرتی ندارند هرگاه بطور اظهار فضل وارائه نمودن نمونه هـای آثار منظوم ومنشور خویش درموضوعات مختلفی ازقبیل ، اخلاقیات ، اجتماعیات ، تاریخ ، فکاهیات ، ودیگرحصص مختلفه علوم ادب آثار ومقالاتی باین انجمن بفرستند انجمن ادبی بطور مسابقه آثارشانرا حکمیت کرده برای حایزین نمرهٔ اول و دو مکافاتاً یکساله مجـله کابل را باشتراك مجانی تقدیم خواهد نمود وضمناً در صورت برجسته گی وخوبی آثار مذکوره یك شئی نفیسی ازقبیل ، تصاویر مناظر بدیعه یاظروف وغیره اضافه خواهد شد .

غلط نامه مجله دهم

صفحه	سطر	(غلط)	(صحیح)
٢	١٦	Elepnessifs	Depressifs
»	١٩	Eneruewt	Enervement
٣	١	Cenethepq	Cenesthesique
»	١١	Enotion	Emotion
٤	١١	Réflisce	Reflexe
»	١٦	از احضار	از آن احضار
٥	١٤	بحرکتی	بجرئتی
٦	٨	Inclinussion	Incliaison
٧	١	Affectivite (افکتونیه)	(تأثرات ، تألمات)
»	٣	Activite (تمام احشای عمومیهٔ داخلیه)	Activite (فعالیت ، زندگی)

ول بایستی
زالا مجلات

صفحة (٦٠

صفحه	سطر
٢	١٦
»	١٩
٣	١
»	١١
٤	١١
»	١٦
٥	١٤
٦	٨
٧	١ .
»	٣ .

(تمام احد

یاد آوری

حضراتیکه باشتراك سال دوم مجله کابل متمایل باشند قبل از اختتام سال اول باایستی ورقه اشتراك ورسید معاوضه قیمت سالانه مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات سال دوم بخدمت حضرات نخواهد رسید .

دفتر انجمن ادبی

یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ وتدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان افغانی و فارسی کوهستانی وطن را در نظر دارد .

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان وادبیات ملی انجمن ادبی‌را درین راه کمک نموده وقتاً فوقتاً یکمقدار لغات و اصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یافارسی که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده وبین نویسنده گان فعلی معمول ومتعارف نباشد ترتیب داده وبان انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یاد گار برعلاوه اظهار قدر شناسی یکدورهٔ مجلهٔ کابل رایگان بآنها تقدیم خواهد شد .



شمارهٔ یازدهم

مجله است ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره : — جاده ارگ ، انجمن ادبی
درتحت نظر انجمن ادبی طبع ونشر میشود .

مخابرات با انجمن است .

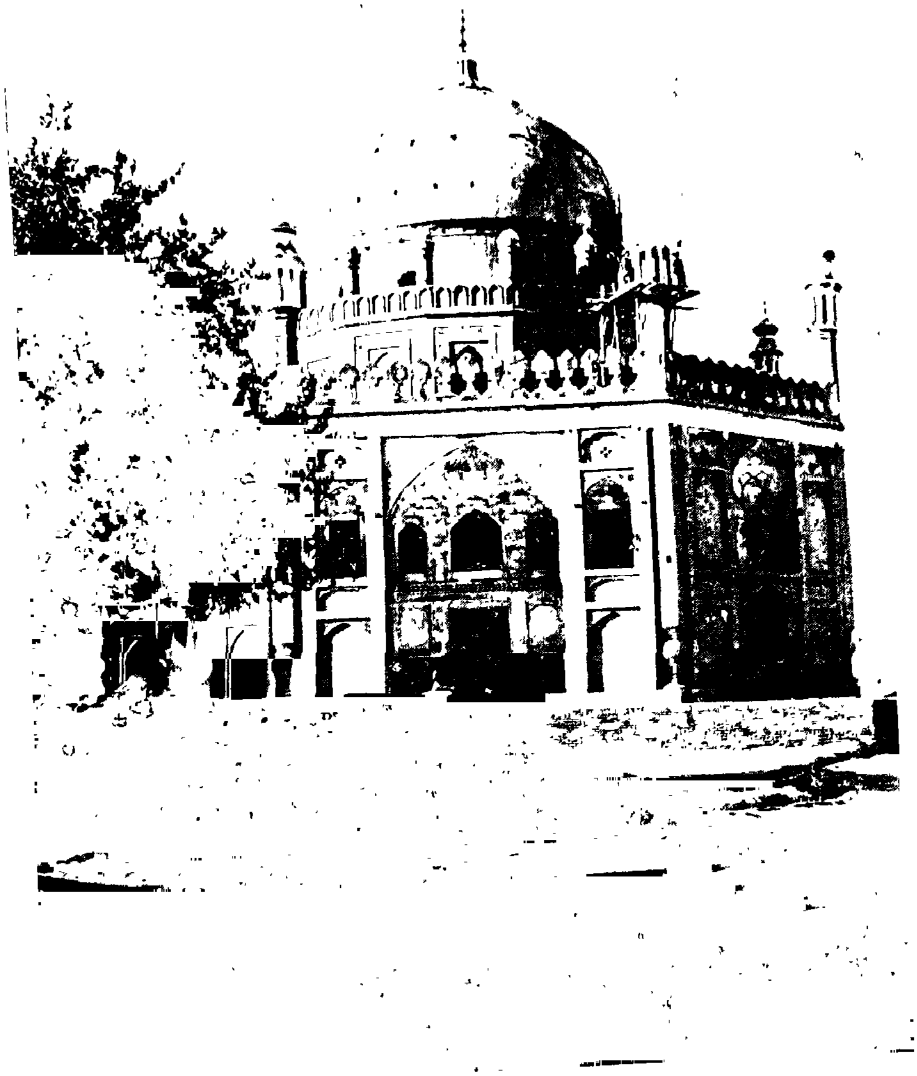
عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخله	۱۴ «
« خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۷ ذیقعده ه ق = ۱۵ حمل ۱۳۱۱ ه ش = ٤ اپریل ۱۹۳۲ میلادی

فهرست مندرجات



« مقبرهٔ شهنشاه معروف افغان احمد شاه بابای بزرگ ، درشهرقندهارکه اینک
مجدداً از طرف بلدیه قندهار ترمیم وتزئین میشود . »

آدرس
محل اداره : جاده ارگ
انجمن ادبی
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
« مخابرات : با انجمن

مجلهٔ کابل

اشتراك
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله == ۱٤ «
« خارجه == نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

مجله ایست ماهوار : علمی . ادبی . اجتماعی . تاریخی

۱۵ حمل ۱۳۱۱ ھ ش == ٤ اپریل ۱۹۳۲ م

دین فطریست

بقلم غلام جیلانی خان
(اعظمی)

طوریکه درعالم حیات اغذیه ، احساس حب ، بغض ، تجمل ، دیگرشهوات و خواهشات متعلق بیکی از امور مادی یا معنوی فطری انسان است ، حس پرستش وتدین نیز جبلی وفطری انسان بوده ونوع بشر خلقتاً مفطور باین کیفیت مقدس می باشند .

عقول نارسای مابه طوریکه فهمیده نمیتواند انسان چرا حسن وجمال ، نغمه های دلکش و نوا های خوب ، صنعت بدیع وغیره را دوست میدارد ؛ همچنان نمیتواند ازروی کدام قاعده ریاضی یا فلسفی این عقدهٔ را حل کند که چرا پرستش وعلاقه داشتن بدیانت اسباب خوشنودی وتسکین روح وقلب انسان میشود ؟

عقل محدود بشر نه تنها درینمورد بلکه دربسی مطالب عمدهٔ هستند که هنوز از رسیده گی عاجز مانده وضعف خودش را در احاطه بکم وکیف این عالم

بزرگ وپر اسرار خدائی تسلیم واعتراف می نماید .

وقتا که انسان ازروی انصاف وتعقل محدودیت وعجز امور عقلانی خویش را قناعت حاصل نمود ؛ میتواند بکمال صداقت وفروتنی بمقام بلند تدین وپرستش تقدیس وتسلیم نماید که دین محبوب فطری ماست .

مسئله عقیده بدیانت وحس شریف پرستش ازان کیفیات بزرگ وقدیمست که وجود آنرا با پیدایش نوع بشر میتوان تواماً ادعا نمود ! چه تاریخ ادوار حیات امم هیچیك قوم و دسته را از طبقات بشریت عاری از وجود این حس شریف نشان داده نمیتواند ! ولی تنها اینقدر بوده است که طرق این تجسس واصول این پرستش درطبقات بشری مختلف ومتباین بوده وهرقوم دراثرتحریك وآرزوی همان احساس مقدس فطری بمقصد حصول وصال محبوب و مطلوب روحی خویش بقدر عقول و مفکورهٔ شان در راه های مختلفی پویان گردیده و متوسل بیك چیزی شده و آنرا نقش قدم محبوب حقیقی دانسته سرنیاز و عبودیت مقابل آن منکسر ساخته اند .

مثلاً : قومی اجرام فلکی و برخی عوامل زمین و بعضی قوت وجبروت و دستهٔ بت ها و هیاکل مصنوعی و غیره را پرستیده اند . بقول شاعر شرقی :

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد ٭ مطلوب توئی کعبه و بتخانه بهانه .

هرگاه ما درطبقات وحشیه وجاهل یاصنوف ممتازه وعاقل انسان ها نظر میکنیم می بینیم یکی با وجود فقدان عقل ودلیل تراشی و دیگری با وجود خورده بینی ومنطق عقلی هردو بیك ارادهٔ غیبی واحساس غیراختیاری بطرف دین وپرستش پویان بوده اند : طبقهٔ اول بدون تفکر وتعقل وصنف ثانی ازخسته گی وضعف عقل ومفکوره بآستانهٔ مقدس دین سرعجز وانکسار سوده وهردو بلااختیارجبههٔ عبودیت وتسلیم درین مقام مقدس سوده اند البته معترف میشویم که این کیفیت

مقدس آتش فیروزا نیست که در اعماق روح ما تابیده وحرارت آن ما را بلا اراده درین راه غیر مفهوم می کشاند وما بایستی ندانیم برای چه میرویم ؟ و بکجا منتهی و متصادف خواهیم شد ؟

این حس شریف و خصلت بزرگ که جز حس فطری انسان تا امروز دیگر تعبیری ازطرف عقلا و فلاسفر بزرگ نیافته البته بایستی ما مطابق مفکوره و فیصله دانایان مذهبی خویش آنرا تعقیب و تقدیس نمائیم ! چه یکی از محققین اسلامی میفرماید :

دین و ایمان را بود دل جایگاه ونددران جز حق کسی را راه نیست

دین و ایمان رشتهٔ ازمهر اوست کس نسازد قطع کردن غیر دوست

محققین ومطلعین اسلامی بفلسفهٔ تدین قطع دارند که روح انسان خلقتاً از امر وجلوهٔ ازجمال الهی وقطرهٔ از فیضان بحر بی کرانهٔ وحدت خدائیست ! لذا اگرما عقل وافکار خویش‌را از ذلت وسرگردانی وارهانیده ومعترف میشویم که این عالم بزرگ خلقت‌را مدبری واین مخلوق را خالق و آفریده‌گاریست ! آنگاه بسهولت میتوانیم عظمت مقام روحانی خویش را فهمیده و این هیجان وتشنه گی روح خودرا بوصال محبوب ومطلوبیکه مبداء ومنشأ این روح عالی ماست مرتبط دانسته وحس پرستش‌را یك کیفیت فطری یعنی یکی از خواص فطری روح خود خواهیم شمرد یعنی روح ما مجبور است بنقطهٔ مرکز اصلیهٔ خویش تمایل داشته باشد ! هرگاه ما ماهیت و کیفیات خصوصی روح خویش‌را عقلاً و منطقاً فهمیده نتوانیم جای تفکر و دلتنگی نیست ! زیرا عقل و حواس ما در پرتو اشعهٔ تابناك این کیفیت مقدس مثل شیشهٔ چراغ الکتریکی بیش نخواهد بود ! پس نباید این کیفیت مقدس یعنی روح آنقدر شیٔ غیر مهم باشد که عقل ما یعنی این آلهٔ اجرای مقاصد روح آن عامل بزرگ متبوع خودرا

بشناسد !

پس در صورتیکه عقل ما انصافاً از معرفت روح باید عجز داشته باشد طبیعی است کهاز عشق وخصوصیات روح که یکی از آنها حس پرستش وعلاقه باتدین است عاجز و بی خبر می ماند .

یکی از متصوفین اسلامی میفرماید : همین روح بزرگ که در مسند وجود ما حکمرانی می نماید ناشی از پرتو ذات احدیست که بمشیت و ارادهٔ بالغهٔ وی درین قالب مادی داخل شده و انوار تابناکش اعماق و زوایای تیره و بحس ما را مشعشع ومتحرك ساخته است تا ما درتاثیر قوانین خلقت واحکام الهی بوظائف حیاتی ومخلوقیت خویش قیام کرده واجبات بشری را ایفا نمائیم . ولی اگر این روح مقدس یادی ازمبداء ومنشاء خویش می نماید طبعاً یك هیجان وطپایشی می نماید که عقل وحواس ما از درك آمال وی عاجز است صرف ما اینقدر میتوانیم که بوسیلهٔ پرستش وتوجه بساحهٔ معظم کبریائی قدری وی را متسلی وآرام سازیم .

یعنی آنچه درین مطلب عقل ومحسوسات ما خدمت وکشفیاتی میتوانند اینست که روح ما مارا بیك حرکت وارادهٔ غیر شعوری بعشق پرستش وتدین بیك عالم غیب و بلند تر ازمحسوسات ما وادار می کند .

وقتا که آتش مقدس دین و اشعهٔ تابناك پرستش در کانون سینهٔ ما مشتعل میشود می بینم عقل وادراك ما از فهم این کیفیت عاطل وبیگانه مانده وما واله ومجذوب بکیفیتی میشویم که لذت آن را بهیچ یك وسیله شرح داده نمیتوانیم .

علمای روح شناس کنونی میگویند روح ما عظمت می پرستد ، عشق باتدین یکی از خصائص روحی بوده و حل این معما وابسته بمعرفت ماهیت روح خواهد بود !

تاریخ نشان میدهد ! قبل از بعثت انبیای کرام هم در بشریت حس تدین و عشق پرستش موجود بوده ولی این عشق وعلاقه بقدر رشد عقلی انسان هـا بمرور زمان تکامل کرده انسان را از پرستش اصنام بمحبت خالق انام رسانده است ولی محرك ومربی در راه این عشق مقدس یکی بوده است .

گواه بزرگ این مقصد همانا وقعات امم آشوری و اعراب قبل الاسلام است که می خواستند آتش افروخته قلوب خودشانرا بآب زلال پرستش سرد وتسکین کنند ولی از نارسائی هوش دست طلب بدامان بت‌ها و هیاکل خود ساختهٔ خویش زده طرق آن سرچشمهٔ فیضان حقیقی را پیدا نمتند ؛ تا در پرتو فضل ورحمت الهی استعداد بزرگ وضمیر عالی حضرت خلیل الرحمن و محمد (ص) آخرالزمان بنور خلعت نبوت منور وروشن شده ، وبوسیلهٔ آن هادیان طرق توحید انسانها مذکور مطلوب و محبوب خویش را شناختند .

امروز در نتیجهٔ انتشار علوم و فنون و تکامل ملکات عقلی و روحی این فلسفه بتدریج در تمام روی زمین منتشر وقبول خواهد شد که دین محصول ایمان است و ایمـان یك امر وجـدانی و یك رابطهٔ قلبی است که میان فرد بشر و آفریدگار او حاصل میشود و هیچ فرد دیگر حق مداخله بدان امر نداشته و هیچیك قوهٔ قاهره بقطع کردن آن رابطه قادر نیست . مدتیست در ممالك متمدن مغربی این فکر منتشر شده میرود وروز بروز بنفوذ و انتشار خود می افزاید که دین فطری بشر است وبشریت بحکم این رابطـه محکم وباطن خـویش طبعاً باین جاذبه مقدس تسلیم شده وآخراً این فکر ممالك مشرقی را هم استیلا کرده رفته رفته دین از بغض ودشمنی اشخاص نجات یافته ومقام قدسی خودرا بلا استثنا در اعماق روحها ودلها احراز خواهد نمود !

یعنی طوریکه فطری بودن دین را دیانت حقهٔ اسلام تثبیت می نماید (فطرت الله

التی فطر الناس علیها) فرمودهٔ حضرت مخبر صم صادق است امروز در جهان متمدن طرفداران این عقیده نیز ظاهر شده میروند ؟ در نتیجه میگوئیم خوشا بحال اقوامیکه مثل ملت دیندار ما این عشق مقدس را از طریق مستقیم و معقول اسلامیت از سالیان متمادیست که در یافته و زمینهٔ وصال محبوب حقیقی را باساس های زیبا و درخشنده شریعت کبرای اسلامی نصب العین خویش قرار داده اند .

پس میگوئیم ای ملت محبوب این طریق مقدسیکه شمارا نسبت بهمه گم گشته گان راه وصال زودتر بمنزل مقصود و نقطهٔ مطلوب میرساند آنرا ذیقیمت بدانید ! و آنچه از عوامل جهل و اوهام غبار تاریکی را در مقابل خط مشی شما می خواهد حایل سازد آنرا باچراغ شریعت و نور احکامات قرآنی محو و نابود کرده براه مقصودتان بشتابید ! ودران ضمیر مقدسیکه تخم عشق حق و حقیقت را کاشته اید آنرا بخاشاک واجزای مضرهٔ بغض ، نفاق ، حسد ، کینه ، والحاصل مطالب خلاف اخلاق مغشوش و مکدر نسازید ! تا ثمرات پاک ومقدس و مطلوبیکه در نظر دارید بار آورده و بوصال محبوب خود نایل گردید .

بقلم سرور گویا

شهریار شاعر

قیمت هر شاعری را از روی محیط زندگانی وعوارض طبیعی آن محیط باید شناخت درملت های ضعیف ومغلوب شعرای حماسی حکم سیمرغ وعنقا دارند ولی درملت‌های غالب وفاتح که روح سلحشوری درنهادآنها بخشش قدرت است قهراً شعرای آن ملت طبع حماسی داشته و شعرآنها دارای همان روح و همان صفات بارزهٔ ملیست که میتوان آئینهٔ روحیات وزندگانی آن ملت نامید پس به همین نسبت اگرنگارنده‌گان سیر و کاوش کننده‌گان ادبی ما درادبیات افغانی وطن وسفاین شعرای فخور ونامدار ملی آن یك سیر عمیقانه نموده زحمت تحقیق وتدقیق را برخویش هموار نمایند آنوقت حقیقت حال را درك کرده و برای خود ادبیات شاندار وآبرومندی‌را قایل خواهند شد ورنج های فراوان « مستر جوزف وراورتی » را که بغرض تحقیق و تفحص ازدور دست ترین نقاط عالم سفرنموده واز دامان جبال وسینهٔ کوهساران وسیاه خانه های قبایل چادرنشین کوچی افغان مقصود ومطلوب خودرا که تدوین تاریخ ادبیات افغانی وشناختن روحیات افغانها ازروی آثار واشعار شعرای ملی آن باشد ، تقدیرخواهند نمود.

شاید تاامروز غالب هموطنان ما ازقیمت آثار واشعار وسوانح زندگی‌شعرای بزرگ ونامدار افغانی بی خبر بوده وبرعکس آن دربزرگترین پایه تخت‌های عالم چندین مرتبه سفاین‌اشعار،خوشحال ، حمید، رحمان ، شیدا ، سلیم ، نوروزوغیره طبع گردیده است . درتحت همان‌تاثیرات محیطی وکوایف روحی واستعدادطبعی این مملکت است که حتی سلاطین نامدار و کشور کشایان معظم این مملکت

قریحهٔ ادبی وذوق شاعرانه داشته وازخود دیوان هـای منظوم وسفاین اشعار بیاد گار گذاشته و گذشته اند . وازان جمله است شاهنشاهٔ بزرگ افغانیـان اعلیحضرت احمـد شاه کبیر که درپرورش آن محیط زندگانی او اندك قصوری نورزیده از یکطرف واجـد روح سلحشوری و کشور کشائی واز سوی دیگر مالك افکار عالی وقابلیت اداری وجهان بانی بوده وبااین همه صفات عدیده قریحهٔ نفیس شعروشاعری را نیزداشته ودرلسان افغانی درسالك ادبای طرازاول آن قرار گرفتـه است وتنها این شهریار هوشمند است که شرافت شمشیروفضیلت قلم‌را دریك میزان معتدل محافظه نموده وروزگار باافتخاری را بداشتن این دوفضایل عالیه سپری کرده است اینك ازحسن اتفاقات درین روز ها دیوانی ازان شهریار بزرگ بدست ما افتاده ومطالعهٔ آن مارا مسرور نمود دیوان مـذکور طولاً ۱٤ سانتیمتر وعرضاً ۱۰ سانتیمتر است جلد آن چرم نسواری وشیرازهٔ آن قیتـان وطنی که سابقاً بافـتن آن درکارگا هـای وطن معمول بود . رنگ حواشی کاغذ آن زرد چینائی ومتن آن طلا کوب واصل آن خان بالغ خوقندی بخط زیبای نیمـه درشت نستعلیق از سر تا پایك دست نوشتـه شده است که اندك تفاوتی محسوس نمیشود وابیات مندرجهٔ آن دارای سه قسمت است قسمت اول قصاید وقسمت ۲ غزلیات وقسمت ۳ مخمسات ورباعیات که عدهٔ تمام اشعار آن (۳) هزار فرد است و در مقاطع ابیات که احمد و گاهی احمـد شاه تخلص میکنند و درینجا محض برای تیمن یك غزل آبدار اورا انتخـاب نمودیم باری اگر وقت مساعدت کرد البته درآتیه قریبی دیوان این پادشاه بزرگ بطبع خواهد رسید .

غزل

ښ بیاهسی د گلذار په ننداره ځم   چه لیاره سره خوښ همکناره ځم
توری ستر کی سره لبانو شنه خالونه   ستاد لب په می و مست و مستانه ځم
مست درخت دچندڼ زلفی ښهماردی   رقیبان که غاښ چیچی سر بریده ځم
هله لاند تر هساتی اوس ئی مهوت یم   چه دافتح می روزی شوه ښ ښکاره ځم
چه رقیب د رقیبانو خدای فنا کړ   په تولی دښو یارانو هموا ره ځم
چه بر کړی می خدای لاس پرقیبانو   ترو به زه دهند پراور به تماشه ځم
چه د هند دملکوفتح می روزی شوه   نور ایران لره پتوغ به نغاره ځم
پردا کړی دادی خدای نشی پنیهان   ترنگین می ایران لاند شاهانه ځم
معشوق دایران دیر ترکی شوخ   خدای چه را کی ترکی هندته دوباره ځم
زه تسخیردولایت دخدای په داد کړم   په مدد دحبیب هره خواه تازه ځم
چه ښما د ولایت فتح روزی شوه   ترو بخه دیار لنا زه کناره ځم

زاحمد دنیا فانی گنم چه نشته
دنیا فانه لا یمان بسره ځم

بقلم عبد الملك خان

گوئته وصد مین سال فوت او

روزی که چمن سرسبز ودمن رنگین است ، گل می‌جوشد و بلبل می‌خروشد ، باران الم بوستان ادب وادبیات المانرا پژمرده ، وسحاب ماتم آسمان شعر و شاعری ایشان را تیره می سازد .

دوم حمل روزی که ازطلیعهٔ درخشان آن جهانرا منور وتابان می بینیم ، تاریخچهٔ ادبیات المان خاتمهٔ حیات ادیب محترمی را چون گوئته بپیشگاه اولادهای بافضل ومعرفت خویش تذکارمی نماید . ملت المان یك عشق پاك وعاطفه بی آلایش نسبت باین مرد فاضل خود دارد که البته اخلاف آن نیز این علاقهٔ شیرین را حفظ و صیانت خواهند کرد ؛ چه رشحات قلم این ادیب زبردست نخلستان ادبیات المانرا سیراب وشاداب گردانید .

حقیقتاً گوئته یکی ازنابغه های ادبی دنیاست که درقرن هژدهم مانند آفتابی طلوع وتاسالیان دراز ملل حیهٔ اروپا را مرهون احساسات ادبی و فلسفی خود نمود . انصافاً اگرنظری به سوانح وشاهکارهای زندگانی این مرد برجسته انداخته شود لایق تقدیر ، و مقام بلند این ادیب دانشمند بآرأ عموم مظهر تمجید است .

یوهان ولفگنگ گوئته Y. W. Gaethe در ۲۸ اوگست ۱۷۴۹ بفرانك فورت ماین (یکی ازشهرهای جرمنی) تولدگردید مادر آن کاتاریناالیزابت وپدراو یوهان کسپار ، گوئته که از مشاغل رسمی سبکدوش وملقب به مشاور قیصر بود ، شاعر والدین محترم خودرا بارث معنوی که از ایشان برده تشکر نموده می گوید :—

از پدر خود وقار ونمـوی زندگانی واز مادر خـود طبیعت سرشار وذوق حکایه گوئی دارم . وقتیکه فرانکث فورت درانثنای جنگث هفت ساله ازفرانسویها تسخیر گردید خانهٔ پدری خـود گوئته را یك نفر منصبدار فرانسوی «گراف توران» اشغال نمود ، دراین وقت برای طفل احساسات جدیدی عائد می شود چه توران دوستدارصنعت وشایق ادبیات وازاین رهگذر دراطراف خودرسامها ودراما نویسان مشهور فرانسه را گرد می آورد وگوئته دراین وقت خود را بمطالعهٔ درامهای شعرای معروف فرانسوی وقوانین دراما نویسی ایشان مصروف میسازد . علاوه بران این سالهـای جنگث یك معلومات بسیطی برای گوئته جوان نسبت به تناسبات سیاسی المان نیز دست میدهد .

درس وتعلیم اورا شخص پدرش کفیل است ودراین وقت گوئته یك قسم رومان را به هفت زبان :ـ یونانی ، لاتینی ، فرانسوی ، انگلیس ، ایطالیائی ، جرمنی ویهودی تألیف می کند واثرات شعرای جرمنی را نیز مدققانه می خواند مخصوصاً مسیح کلپ شتك را پسند وبه سبك او غزلیات واشعار می نویسد . پس ازینکه گوئته ، براثر تعلیم وتربیهٔ والدین خود نمو وباتناسبات خوبی اکتساب فهم وذکاوت کرده به سن ۱۶ سالگی (۱۷۶۵) در دارالفنون لیپزیك داخل وبامر پدر خود در دائرهٔ محصلین حقوق شامل شد . تحصیل حقوق به مذاق گوئته موافقت نکرده وهمچنین به فلسه رغبت پیدا نکرد توجه اورا علم اخلاق وعادات جلب نمود وعلاوه بر آن براثر همان احساسات طفلی که دراو بودیعت گذاشته شده بود صنائع نفیسه را بحضور «آدم اویزر» مدیرمدرسه صنائع لیپزیك تحصیل کرد .

در لیپزیك شاعر جوان برای اولین تجربهٔ دراما نویسی خود طبیعت عاشق را ندر ۱۷۶۷ بجرمین متحد را در ۱۷۶۸ نوشت تمایلات طبیعی ادیب را در کمند

عشق دختر جوانی اما ناربنا انداخته واو را به عروج مراتب ادبی راهبر گردید.
۱۷۶۸ گوته بواسطهٔ مرض سختی که برای او عاید شد از لیپزیك عازم فرانك فورت شد تا در خانهٔ پدری صحت خود را اعاده نماید.

پس از مدت زیادی که از چنگ مرض مهلك نجات می یابد در بهار ۱۷۷۰ عازم شتراس بورگ می گردد تا در آنجا فرمودهٔ پدر خود را بجا آورده تحصیل حقوق را تکمیل نماید. درین موقع باز گوته درضمن تحصیل حقوق به طب وطبیعیات میلان می کند (بلی این تمایلات گوته را یکی از مردان نامی علمای طبیعت میگرداند.)

گوته دراین مدت رابطهٔ مخصوصی با « هردر » شاعر فاضل جرمنی پیدا میکند وی گوید که ارمناسبات دوستانه هردر وافکار واخلاق او متشکراست. پس ازاینکه گوته تحصیل حقوق خودرا تکمیل ودرجهٔ داکتری‌را احصال میکند دربهار ۱۷۷۲ مدت ٤ ماه درمحکمهٔ قضاء حکومتی کار و از آنجا واپس بطرف فرانك فورت عودت می نماید. بجز ازسفرهای کم و کوتاه الی ۱۷۷۵ درمولد ومسکن ارثی خود می ماند، اینجا است که طبع سرشار گوته چون سیلاب، حوضهٔ شعر وشاعری المان‌را مالا مال میسازد وبر دستهٔ اشعار و درامهای قیمتدار او می افزاید. نوشتن وقائع و سوانح گوته تفصیلاً کتابی است که خود او بنام « شعر وحقیقت از حیات من » در ۱۸۱۱ تحریر کرده است.

مجملاً آثار و کذا رشات شاعر: —

درین وقت یك درام معروف او که سانحهٔ حیات یك جوان را در قرن ۱۶ نشان میدهد ومجموعهٔ مکتوبهای که بنام دردهای ورتر جوان نامیده است تحریر میشود. گوته در ۱۷۷۵ وارد ویمار واز آنجا پس از مدت کمی برتبه وزارت نائل می گردد. این دوره نیز شاهکارهای زیاد اورا نشان میدهد.

پس از چندی این مرد فعال را بار های گران وظائف رسمی ، تحریرات ادبی ، مواد علمی چون کان شناسی ، جراحی ، طبیعات ، حیوانات ، نباتات خسته ساخته باعث زحمت میگردد ولو اینکه به موسیقی و رسامی ونقاشی نیز مصروف بود ، مگر تفجر باطنی اورا آرام ساخته نمیتوانست . پس تصمیم سفر ایطالیه را مینماید وروم ، سی سل و ناپل را گردش نموده به ۱۷۸۸ پس به ویمار عودت میکند و مشاهدات خودرا بنام سفر ایطالیه شیرازه بند می سازد .

درسنهٔ ۱۷۷۹ گوئته و شیلر در مدرسهٔ کارل برای اولین دفعه ملاقات می کنند . گوئته با شیلر یك صمیمیت معنوی پرورده بود گفته می توانیم که گوئته وشیلر چون دو برادر ویا دو ستارهٔ درخشان بودند که درآسمان ادبیات جرمنی میدرخشیدند . شیلر پس از مراجعهٔ فلسفه به ادبیات برای گوئته مینویسد :ـ شاعر یگانه انسان حقیقی است وبهترین فیلسوف تنها یك کاریکاتور است درمقابل آن گوئته به شخص خودجهان را بصورت عادی آن معاینه کرده تحریر و در اثرات خود با کمال بی آلایشی تصویر می نمود درحالیکه شیلر یك ادیب اید آل پرست بود .

گوئته در ۱۸۰۵ از فوت ادیب معاصر ودوست جوان خود متأثر می گردد وخامهٔ رسای او به صحایف نوشته جاتش می افزاید در سفر ایطالیه ، وسفر سویس ، محاصرهٔ ماینس را در ۱۸۰۹ برشتهٔ تحریر می کشد .

گوئته در اثنای جنگ های ناپلیون والمان به تحصیل زبان عربی وفارسی مشغول میشود و یك مجموعهٔ ابیات خودرا بنام « دیوان شرق وغرب » یادگار میگذارد ، و به نسبت استقلال جرمن درام Epiménides Ernachen راتکمیل ودر ۳۰ مارچ ۱۸۱۵ دربرلین برای نمایش تقدیم کرد ، درین اواخر شاعر (گوئته) با مساعیات زیادی خدمات صحیح خودرا بوطن ارائه میدهد و لحظهٔ آرام نمیشود . در ۱۸۳۲ درسال ۸۲ حیات خود Faust فاوست همان

اثری را که المانها بعد از انجیل اولین کتاب معتبر دنیا میدانند بعد از دورهٔ ٦٠ سال باتمام رسانید ، و در ٢٢ مارچ ١٨٣٢ دروبمار بعد از مرض کوتاهی دنیارا وداع گفت . اطاق کار و حجرهٔ فوت او بهمان صورت اولی باقی است مگر دیگر حصهٔ عمارت پر ومملو از آثار و اسباب اوست که بنام موزیم گوئته حفظ گردیده و ازان مرد نامی یاد می کنند .

ملت المان این نابغهٔ بزرگ ومرد تاریخی خودرا با کمال محبت و صمیمیت استقبال و بنام او در دنیای مدنیت افتخار مینمایند و ازآنجا است که به مناسبت صدمین سال فوت ادیب المان ترانه های آتشین آن در فضای مملکت انعکاس وروزنامه ها ، مجله ها وعموماً عالم مطبوعات مقالات خودهارا چون برگ سبز دردسته های گل پیچیده برمزار شاعر محبوب نثار می کنند . (ما هم بنام یك نفر ادیب ازو یاد میکنیم .)

احتیاجات عصری

اثر طبع جناب
مستغنی

دلا سر نه پیچی ز آداب هستی　　بشر را ضرو ریست اسباب هستی
جهان است تعبیری از خواب هستی　　چگوید کسی آه در باب هستی

توان تا باین رشته پابند بودن
بکوشش توان شادوخرسند بودن

بهستی توان کرد اظهار کوشش　　بود فرض هستی نفس وار کوشش
بود زندگانی و بسیار کوشش　　حیات ترا هست در کار کوشش

حیات است بی کار همرنگ مردن
چنین زندگانی بود ننگ مردن

بهستی هر آنکس که بیکار گردد　　بود گر عزیز جهان خوار گردد
اگر منصرف شخص از کار گردد　　گر اقبال دارد که ادبار گردد

ندیدم کسی را که از کار مرده
ولیکن بود مرد بیکار مرده

گرت زندگی نیست بهتر ز مردم　　تو خود را مپندار دیگر ز مردم
بعلم ار نباشی نکو تر ز مردم　　دگر خویش را هیچ مشمر ز مردم

رهائی نباشد ز حاجات هستی
تونی و همین احتیاجات هستی

شب و روز با زندگی کار داری　　ز کارش چرا وقت بیکار داری
به هستی اگر غفلت اظهار داری　　درو گر زعمی و عمل عار داری

حرامت بود خوردن نان هستی
به بیکاریت نیست امکان هستی

بهر قوم باشد سزاوار غیرت　　کند سر فرازت بهر کار غیرت
نمیپرسد از سهل و دشوار غیرت　　به کاهی نسنجیده کهسار غیرت

بغیرت مهمی که یك فرد سازد
بقرآن گر آنرا دوصد مرد سازد

نداری مگر غیرت افغان نهٔ تو؟　　بهمت کم از قوم جاپان نهٔ تو
بخلقت باین قوم یکسان نهٔ تو؟　　که میگوید از نسل انسان نهٔ تو

بصنعت چرا همچو جاپان نباشی
چو جاپان چرا محو عرفان نباشی

بعر فان گرت اندکی هوش بودی بحرف کمالت اگر گوش بودی
چو امروز اگر درهنر دوش بودی باقوام دنیا همه آغوش بودی

بعلم و معارف زدوران گذشتی
ازین داشتی سبقت ازآن گذشتی

بهر پیشهٔ کادمی پیش گیرد نصاب عمل اندران پیش گیرد
دران خویش‌را سبقت اندیش گیرد اگر صید عقاست از خویش گیرد

اگر فی المثل درد درمان نماید
اگر سر بسر مشکل آسان نماید

به جهد آدمی خاك زر می نماید شبه را شبیه گهر می نماید
بکوشش روان بحر بر می نماید بهر چیز سعیش اثر مینماید

کم از هیچ مخلوق مشمار خود را
توان داشتن قدر بسیار خود را

چه بود آنکه اورا نه تدبیر کردی اگر خود بریزاد تسخیر کردی
فلك را در اندیشه ات پیر کردی تو در دانش خویش تا خیر کردی

فلك پیش قدرت زمین می نماید
ملك سجده ات را کمین می نماید

مدان ما جز از هیچ کردار خودرا شناس اینقدر قدر و مقدار خود را
ز خاك ای فلك سیر بر دار خود را بلندی گزین پست مگذار خود را

تراجوهری هست پنهان چه داری
نمایان کن آخر نمایان چه داری

کنون کار کن ای وطندار آخر　　ز ملك و وطن رنج بر دار آخر
ترا شد کنون نوبت کار آخر　　بسعی و عمل کوش و کردار آخر

تو بیکار آه ای خردمند تاکی
بکار کسان محو تا چند تاکی

تو آخر مگر دست کاری نداری　　ز بیکاریت ننگ و عاری نداری
خورت مانده بیکار باری نداری　　تو ای سنگ سود اشراری نداری

زچیزی که اندر وطن کار داری
بگو تا چه چیزای وطندار داری

گرت کارخانه گرت کار باشد　　چرا در وطن شخص بیکار باشد
ز کسی اگر کس خبر دار باشد　　نه افلاس باشد نه ادبار باشد

چو در ملك بسیار شد کارخانه
نخسپد زن و مرد بیکار خانه

ز یك کارخانه که بنیاد گردد　　ازو اهل یك شهر دلشاد گردد
زیك خانه صد خانه آباد گردد　　ز رنج و غمش قوم آزاد گردد

ملازم شود جمع بسیار در وی
شود کارگر خلق بیکار در وی

بکار چرا طبع مائل نداری　　چرا دست شل پای در گل نداری
چو بیکاریت کار مشکل نداری　　نخواهد دلت کار یا دل نداری

اگر کارت ای قوم و ملت نباشد
جز ادبارت از کنج عزلت نباشد

نمائید شرکت بهر کار باهم　　زکم کم شود جمع بسیار باهم
شوید از سر راستی یار باهم　　برانید از ملك اد بار باهم

چه کاری خود از دست یك فرد خیزد
که از یك سواره کجا گرد خیزد

بهم چو شد افراد و لشکر نماید　　صحایف شود جمع و دفتر نماید
چو گل دسته گردید خوشتر نماید　　که شرکت بهر کار بهتر نماید

نه یك خوشه عاقل بخرمن گزیند
نه دانا بیك جمع یك تن گزیند

به تنها نمائی چنین کارتا کی　　بیاران نگردی مددگار تا کی
نکوشی پی سود بسیار تا کی　　نشینی بدینسان زیان کار تا کی

به تنها نمائی چه از کار حاصل
که تنها نماینده بسیار حاصل

گر این خانه را خلق معمار گردد　　بشرکت معین و مددگار گردد
بهمت بهم یاور و یار گردد　　همین گلبنی چند گلزار گردد

چو افراد یکجا شد انبوه باشد
چو شد سنگها سر بسر کوه باشد

بهر وقت نیکو بود کار شرکت　　منافع کند بیش تجار شرکت
که دایم بود گرم بازار شرکت　　الهی شود قوم معمار شرکت

بی کار سازند بنیاد خانه
کزین خانه میگردد آباد خانه

اگر ملتی کار خانه ندارد   زن و مرد راحت بخانه ندارد
تمتع ز کار زمانه ندارد   از ین کار غفلت بهانه ندارد
هزاران چنین خانه بنیاد بهتر
چنین خانه ای خانه آباد بهتر

بشرکت قطاری چو سیار گردد   بهر کار ملت مدد کار گردد
سفر فارغ از رنج رفتار گردد   دلت بیغم از اسپ رهوار گردد
بسرعت بهر سوی رفتن نماید
وطن خالی از دزدو رهزن نماید

اگر شرکت راه آهن نمائی   وطن امن از دست دشمن نمائی
بهر گوشه دلخواه رفتن نمائی   ز هر گلشنی گل بدامن نمائی
کند شهری آباد درهر ستیشن
کزو میتوان مایهٔ جان خریدن

ازین رهبرت ای برادر چگویم   ازین قاصد هفت کشور چگویم
ازین بحر پوینده در بر چگویم   چگویم ازین مرغ بی پر چگویم
هران ملک کاین برق جولان ندارد
یقین است کاندر بدن جان ندارد

ز ریلت نکوتر تجارت نباشد   تجارت چنین بی خسارت نباشد
متاع ترا بیم غارت نباشد   بزد گرجزاین هیچ کارت نباشد
تماشای هر بقعه هردم نمائی
بخانه درون سیر عالم نمائی

نه سیر ترا رنج و آزار در پی　　نه سهل ترا فکر دشوار در پی
نه پای ترا زحمت خار در پی　　نه از رهزنت سوء رفتار در پی

بحالی نگر خواب و رفتن توانی
تو درعین رفتار خفتن توانی

ز کابل برد زود تا قندهارت　　نماید بعین خزان نو بهارت
چه اسرار در وی شود آشکارت　　چه گویم ز اوصاف حسن قطارت

کند قوم و ملت ازو کام حاصل
ازو میکند مملکت نام حاصل

بسرعت چو سیر بپا پی نماید　　سحر مشهد و دیگرت وی نماید
بیك روز یك ساله ره طی نماید　　کسی سیر زینسان کجا کی نماید

برفتارچون سرعت آهنگ گردد
جهان پیش جولان او تنگ گردد

ز افغان متاعی با یران فرو شد　　گران هرچه باشد بارزان فروشد
بی درد هر ملك درمان فرو شد　　جهان هرچه دارد بدکان فروشد

ازو میتوان آنچه بهتر خریدن
دلت هرچه خواهد میسر خریدن

بصحرا روان شهر همراه دارد　　گدا اندرو مسکن شاه دارد
ندارد چه چیز آنچه دلخواه دارد　　دلت هرچه خواهد ازو خواه دارد

جهان هرچه دارد ازو کم ندارد
ندارد همین یك ندارم ندارد

زقحط و غلا کشور آزاد سازد　　دل جمع غمدیده را شاد سازد
وطن را بهر گونه آباد سازد　　تمدن بهر گوشه بنیاد سازد
بپای خری سیر و رفتار تا کی
بود انتظارت بخر کار تا کی

بهر گوشهٔ مملکت تار خواهم　　قطاری بهر سوی سیار خواهم
نه از خارج این برق رفتار خواهم　　که از شرکت ملت این کار خواهم
بود زندگی آنقدر آرزویم
که ریل وطن بگذرد رو برویم

وطن خواهد امروز سامان عصری　　بلی درد عصری و درمان عصری
جهان سر نه پیچد ز فرمان عصری　　ضرور است گشتن ز باندان عصری
که هر عصر دارد تقاضای دیگر
بهر فصل باب است کالای دیگر

زخاك وطن نیست گلزار بهتر　　وطن از برای وطندار بهتر
تمائی برای وطن کار بهتر　　وطن پروری از تو بسیار بهتر
چمن را چسان قدر بلبل شناسد
چنان کابلی قدر کابل شناسد

ترا تا بود جای آرام کابل　　ز سعی تو روشن کند نام کابل
ز علم تو حاصل کند کام کابل　　کمال تو سازد نکو نام کابل
وطن مر ترا ای وطندار نیکو
بود جای بلبل بگلزار نیکو

وطن چون وطنخواه بسیار داری　　سزاوار نازی خریدار داری
ز گلبانگ بلبل اگر عار داری　　چو ن عندلیبی بگلزار داری

وطن را کند نام بردار ملت
گر اقبال بخشد گر ادبار ملت

شود خاص هروقت کاری بمردی　　سر آید بهر عصر صاحب نبردی
براید بهر ملك یکروز فردی　　نمایان شود هرزمان اهل دردی

کند قوم ممتاز صاحب تمیزی
بهر مصر هر عصر خیزد عزیزی

حکیمی گهی از دیاری براید　　یکی فرد از صد هزاری براید
زقومی یکی اهل کاری براید　　ز کردی گهی شهسواری براید

سر آید بهر عصر کامل عیاری
براید گهی نادری از دیاری

گهی این نماید گهی آن ترقی　　که المان کند گاه جاپان ترقی
گه ایران کند گاه طوران ترقی　　بنوبت کنند اهل دوران ترقی

بهرکس نصیبی ز دوران رسیده
کنون نوبت قوم افغان رسیده

دگر بس کن این قصه بسیار گفتی　　تو هر گفتنی را دو صد بار گفتی
زهر چیز گفتی زهر کار گفتی　　اگر گوش دارد وطن دار گفتی

دگر پیشه گردان شعا ر خموشی
نکوتر ز گفتار کار خموشی

چه خیزد از چنینگونه گفتار گفتن　　مخاطب کند رنجه بسیار گفتن
چرا گشته آخر ترا کار گفتن　　چه کار آید اینگونه بیکار گفتن
بعلامت عمل ای نکو کار نیکو
که باشد ز گفتار کردار نیکو

تو هرچند طبع گهر بار داری　　تو درجی ز درهای شهوار داری
تو مرغوب هر طبع گفتار داری　　تو شیرین تر از قند اشعار داری
تو یك لحظه مستغنی از جوش بنشین
زمانی زبان بندو خاموش بنشین

ترجمه از المقتطف مصری　　بقلم محمد بشیرخان منشی‌زاده

قضایای اجتماعی در اطراف مدنیت

مدنیت عبارت ازتنظیم و تلفیق اجتماعیات است ، و آن وقتی حاصل می شود که ارتقاء تدریجی یانسبتی درسیر علوم وفنون وتدبیر مملکتی جاده بیأ گردد ؛ مراد ما از سیر تدریجی یا نسبتی این است که سلاسل نسبتی یك بدیگر بنوعی انسلاك پذیر باشد که درنظم‌ونسق آن خالی وارد نیاید ؛ یعنی‌درجهٔ لاحقه بصورتی آغاز شود که بمدارج سابقه ارتباطی داشته گره های متین آنرا استوارگرفته تا ازهم گسسته نیاید ، البته بااینطریق اکمال و تکامل مدنی صورت تحلیل انتهائی را ، در برگرفته موظف بایفای ارتقاء پذیر اعمال انسانی می‌گردد . بی مناسبت نخواهد بود که درسیر این طریق ارتقاء یادآوری بعضی از حیوانات را که دراین راه مدارج ، ایفای وظایف نموده بلکه در مبادی می توان گفت

اعمالی درراه مدنیت بجا آورده ، ونمونه های امثال گردیده‌اند که دانایان این راه ، از عملیات قابل قدرشان تذکار داشته ، در سیر مدارج از کار روائیهای آنها تدوینات مسجل گذاشته اند ، مثلاً در راه معاش و شکار گشت و گذار یعنی تحمل خطرات و مصائب گرگانرا ، برای حراست و نگهبانی رمه ها از انواع چراشه بز را تعریف کرده اند ؛ وهکذا درراه مطلوب ازسعی وعمل صف وقطارمحارب وتعاضدنوعی مورچگان‌را وصف نموده اند ، درصنع ونساجی وجد وجهد زنبور عسل بیانات روشن داده اند ، حتی در امثال از حیوانات علیا و تنظیم عایلوی شان و مثالهای قواه غضب وشهوانی بلکه رشك (انباق داری) در تعدد زوجات ، رقابت وحریفی آنهارا نشانداده صد ها مثال دروس عملی و امثال حسی را که برای رحم و رافت در پرورش و تربیهٔ صغار خود ابراز داده اند از مشاهدات اینگونه موضوعات عملی بلکه ذرایع مشهودی را در تمیزاتشان مینمایانند ، چنانچه علاقهٔ سگ بصاحبش بسا اوضاع اخلاقی نشانداده موجب تمدیداخلاص وجالب محبت گردیده وفای‌خودرا شهرت داده است ، همچنان از بعضی شادیها اعمال شگفت‌آور وعجیبی بروی کار آمده‌وحیله های غریبی‌استنباط نموده‌اند ؛ ذکاء فیل در ضرب المثل بانسانها آورده میشود . چنانچه بعضی عالمان از این یك متعذر گردیده نادر بین حیوانات علیا وانسانهای متوحشه ومنحطه از جادهٔ ترقی فرقی بدهند بحدی که عالمی گفته بعضی از حیوانات مذکور در بعضی خصایل و کیفیات نسبت بانسانهای موخرالذکر سبقت جسته اند . اما علاوه براینکه فرق واضح در بین عمل انسان وحیوان موجود است ، نگارنده اعمال وارادات حیوانات‌را غریزهٔ کور کورانه دانسته وپیشرفت آنها را بدون کدام غایه ومقصود فی‌الذهن میدانند ولی انسان حقیقی درکار گذاری خویش موضوع

ونصب العین مدرکی داشته ، بیك غایهٔ ذهنی طی مراحل مرام وا کمال ارتقا می ورزند .

چونکه از عادت نویسندگان متأخرین این است که هر گاه کلمهٔ « مدنیت » را استعمال مینمایند مقصد شان از مدنیت حاضره است در مقابل وحشت ایام گذشتهٔ بشر که هنوز بعضی از انسانهای منحطه در عمق مذلات ادبار آن گرفتار است ، موضوع بحث قرار میدهند ، وحالانکه وصول انسان باین مدنیت حاضره بعد از گذشتن ادوار خطیر است که تحقیق واستعلام تاحال غیرمقدور و بزرگترین اخبار آن از چشم تاریخ بشر پنهان مانده است چنانچه استاد (جد بخز) (۱) بسه دور آنرا تقسیم می‌نماید که تعریف آنها قرار آتی است :ـ

(۱) دور تأسیس یعنی هیاکل و مجسمه ومصنوعات مدنیت های قدیم بابل و فراعنه مصر که اینها بصورت غیر مودت ودر یك دایرهٔ احتیاط و مخاطرات اجتماعی حیات بسر می بردند یعنی از صفوت واتحاد نوعی و امنیت اجتماعی بهره و حاصلی نداشتند و ایشان را بفقدان توصل و رجوع به بهبود یکدیگر معرفی می نماید وصاحبان اینگونه اجتماع مجبور بدفاع خویش علی‌الدوام میبودند مثلیکه آنهارا عالم متوحشی احاطه کرده باشد یامزاحم وموانع حول‌واطراف فرا گرفته تهدید شان مینمود یعنی قوای‌این‌شعب‌اولاً متوجه محاربه وتضامن سیاسی‌ازتأسیس نظم عسکری بین افراد برای تغلب جمع خود ودفع اعدای شان یابالفاظ دیگر

(۱) چنانچه هیگل نیز گفته یقین دارم که تاریخ را سه دوره است . اول دورهٔ شرقی و در آن دور هر واحدی حر نبود . دوم دور روما و یونان درین دور عدهٔ کمی از افراط حر و آزاد گشته اند . سوم دور ما بعد شان است که ازان بعد در این‌دورهٔ سومین روح حریت خود را اشعار میدارد دولت و اقتصاد را نظم و نسق میدهد گویا مساعی جلیله دارد تاهمه را حر و آزاد بگرداند که سرمنشه این الیوم کلمات لـکم دینکم می باشد لمترجم

به تضمین سلامت خودها مشغول بودند ، بازتا این هدف ها نشانهٔ به تحقیق رسد دور ثانی آغاز مینماید ؛ اینان امتیاز بسیاست منحصره داشته و تضیق را باقامت نظم عسکر آغاز می نماید . دربین شعب نیزاز روی عقل ، شخص ، آزادی اختیار می نمایند ، چنانچه رجال آن دوره تحت انتقاد آمده ازطرف تنظیم اجتماعی ، آنچه دران دور از امکانات ضعف است اصرار می نمودند ؛ ازامثال این دورهٔ مدنیت یونانی و رومانی است خصوص ازعهد های آتنه ، روما باآنکه این دومدنیت چونکه ثابت ومستقر نبودند متوقف ماندند باتصال به دورهٔ سوم ، اگر چه ثروتی خارق العاده ، ومطمح الانظار وسامان طمع آور زیادی را جمع نموده بودند که نظر بی بصر اقوام منحطهٔ وحشی برآنها افتاده خواستند تازودی ثروت شانرا در ربوده با محای شان دریغی نداشتند ـ تااینکه برانها عذاب ها آمده وتمدن وموجودیت شانرا برباد فنا دادند .

ولی این دور سوم که ما دران زندگانی داریم عبارت از دور اقتصادی و اخلاقی است چنانچه متخلقین بسعی وکوشش درین دور سوم منهمك درشئون صنعت وفنون وجمع ثروتهای اجتماعی میباشند ، وسرگرم استکشافات جدیده و طرق استخدام آنها ، در راه تعلیم وتربیه ونشر ثقافت عموم برا زنده است ، محتاج بتوصیف نیست که دول مترقی بتمدن امروزی ، باین نشئت نرسیده مگر بعد ازمرور دهور درسایهٔ وقوف وتجربات وآگاهی خویش ؛ آری دور ثانی به بوته گداز انقلابات تصفیه شده درمدتهای جوش وخروش اجتماعی ازنهضت ادبیهٔ اروپای اقتصادی قرنهای پانزده تاثوره یا نهضت فرانسوی سن بسن توارث بهتری درآنها حلول نموده ، این صور نافعهٔ نافخهٔ اشتغال وسیعی در خدمت مدنیت وعمران که اطراف عالمرا فرا گرفته ، دورا دور راس المال ، شرکت ها وتوزیعات مال التجاره (شیوعه) یکصورت اکمال پذیر ، مجهز بلوازم اخلاق

واقتصادی به تطورات عصر حاضره است که آنهارا هدیهٔ عصر خویش نموده توانست .

چون دراین بیان ما تقسیمات « جد مجز » را آوردیم ازدو رهگذار بود (۱) نسبت به تقسیمات دیگران درشعب تغیر بلند ذهنی ازجهتی وتبدل عالی بنائی در تنظیم اجتماع ازجانب دیگر بخشیده (۲) درآن واحد حسی وشهودیست . بهتر است دراینجا ماپرای تنویر بعضی اذهان بآنچه حکیم فرانسوی متوفی ۱۸۵۷ (کونت اوغست) اسناد جسته اشارهٔ ببریم یعنی ازدستورهائیکه درفلسفه حسیه بمقتضای تاریخ بشری سرمی نماید وآن عبارت ازجا گرفتن انسان درمدارج عالیه این دو دوره است ، باسوابق توطیهٔ دخول به دورنهائی سومین باشد ، پس دور اول نزد این حکیم دورلاهوتی است یعنی روزیکه عقل بشری تفسیر اسباب ومسببات را مینماید ، درین دور انسان خرافی بوده عقل جزوی ابتدائی داشت ، وبطریق خالق وعنایه مباشر به دخالت آلهیه گردیدند ، زیرا تا زمانیکه ادرك انسان بدینگونه درفهم عالم باشد گویا هیچ راهی درمشی حصول علم صحیح نه بر آورده از علم معرفت دربین مسببات واسبابرا هرگز ندانسته وارتقاً مادی ومعنوی را دربر نگرفته چرا که آن بدون علم صحیح محال است .

اما دور ثانی دور بحث درماوراء الطبیعه است ...... پس شروع میکند تفسیر دنیا را بقواعد ونظریات مجرده . . . که اکثراً خسران ار نظر عمیق دراعصار بی پایان اینجا برده اند ، هرچند ازین یك انکار نمیتوان کرد که عقل حریت زیاد دراین دوره حاصل کرده ، عبودیت کور کورانه موهومات را هیچ دانسته بعبادت خالق گرائیده اند زیرا ازین صرف کردن اوقات درمسایل مجهول فی الکنه ، محجوب فی الجوهر بسا ضیاع اوقات می نماید . ولی دور سوم علمی وحسی است یعنی زمانیست که نظریات حل گردیده تجربه ومشاهدات جایگیر آن میشود ودر این دور مشعشه قواعد کلیهٔ استقراً وملاحظه ، شمولیت اعظم

دارد ؛ ازین است که بشر ملتفت گردید که عالم حقیقی که امکان وصول بآن است بسیار وسیع است ، وآن عالم بزرگ فرا گیرنده جمیع اوقات بوده ومصروفیت همه قوای مارا بآن اجازه میدهد تامقاصد بلند ورتبهٔ ارجمندی را بگیرم رهروان این طریق باتخاذ اساس برحقایق متین برسیدن به مقامات محتاج به پویان وخواهان میباشند تا از اسرار فطرت و قدرت واقف گردند .

ازاینجاست که تادرجات بسیاری انسان غلبه بکشف مطالب وغوا ض مادیه وبرحصص بزرگ امور معنویه حاصل کرده وبرای بهبود وپیشرفت حیات بدنی وارتقای اوضاع زندگانی بشر امروزه موفقیت حاصل نموده توانسته اند .

بقلم عبدالله خان
افغان نویس

فضلای فراموش شده

(٤)

(۱٦) ملا عمر ا صاحب معروف به ملا عمرای کابلی فاضل معروف ودارای تصانیف عالی بوده برفواید ضیائیه مولوی‌جامی حاشیهٔ مستقلی که‌موسوم به‌حاشیهٔ کابلی است نوشته و طبع شده است مولدش لنگر وردك قومش ترکی سنین عمرش (۸۵) در سنه ۱۳۰۹ پدرود زندگی نموده و در لنگر علاقهٔ وردك دفن است .

(۱۷) ملا عمر صاحب که یك عالم جید وقت خویش و در علوم منطق وهیئت وفلسفه و الهیات و ریاضیات صاحب تصانیف عمدهٔ بوده برصدر احاشیهٔ مستقلی نوشته وچهاپ شده مولدش موسئی لهوگرد سنین عمرش (٦۷) درسنه

۱۳۰۵ بدرود حیات نموده است در خود موسٰی لهو گرد مدفون است .

(۱۸) ملا وسیم گل معروف به ملا صاحب باسول صاحب تصنیف وتألیف ودر علم نحو بر شرح ملاجامی حاشیهٔ موسوم به با ولی نوشته وبه طبع رسیده مولدش باسول سمت مشرقی درسنه ۱۲۹۹ داعی‌اجل را لبیك گفته ودرباسول علاقه جلال آباد مدفون است .

(۱۹) ملا سعدالله صاحب قندهاری عالم وفاضل صاحب تصانیف درعلم نحو بر کتاب مولوی‌عبدالغفور ودر تفاسیر برجلالین شریف حواشی‌نوشته وطبع شده مولدش شهر قندهار قوم او خروتی درسنه ۱۲۰۹ بدرود حیات گفته در مقبرهٔ عمومی شهر قندهار مدفون است .

(۲۰) قاضی عبدالحق صاحب افغان درسنه ۱۲۳۵ در وردك تولد وایام شباب را در کابل وقندهار بوطن مالوف خود به تحصیل علم پرداخته پس از آنکه رتبهٔ کمال را نایل آمد برای سیاحت رهسپار هند گردیده در علاقهٔ بهوپال نظر به فضیلت وتقوی مورد ظن عامه واقع ودر محاکم شرعیه بهوپال منصب رسمی قضاوت بهوپال را اشغال واز تصانیف وتألیفات متعددهٔ خودش شهرت بزرگی حاصل نمود وبرقاضی سلم حاشیهٔ مطبوع موسوم به قول مسلم علی شرح سلم بیادگار گذاشته وبر میرزاهد کلان وتلویح توضیح وقاموس اللغات نیز حواشی دارد که به طبع نرسیده مولدش وردك قومش اندر در سنه ۱۳۰۵ جهان فانی را وداع گفته در بهوپال مدفون است .

(۲۱) عبد الاحد آخند زاده صاحب قندهاری فاضل معروف وبرنصرالمدارك حاشیهٔ نوشته که به طبع رسیده مولدش شهر قندهار سن عمرش (۹۱) قوم او الکوزائی درسنه ۱۳۰۱ بدرود زندگانی نموده ودرمقبرهٔ شهر احمد شاهی قندهار مدفون است .

(۲۲) مولوی عطا محمد صاحب قندهاری فاضل عصر و در علوم معقول و منقول والهیات و فلسفه و نحو و ریاضی ید طولانی داشته است و صاحب تصانیف عمدهٔ بوده بر عبدالغفور و قاضی سلم و شرح چغمنی و شرح نازی حواشی مستقلی نوشته ولی مولفات او تاهنوز بطبع نرسیده مولدش ارغستان قندهار سنین عمرش (۶۹) قوم او شیخ محمدی درسنه ۱۳۰۲ عالم فانی را وداع کرده و درخود ارغستان علاقهٔ قندهار مدفون است .

(۲۳) احمد الله آخند زاده معروف به ملاصاحب کند یاعالم جید و در منطق و نحو و فلسفه والهیات اختصاص تامی داشته است درمنطق برسلم و کتاب مولوی عبدالغفور حواشی مستقلی نوشته وبطبع رسیده مولدش کندیای علاقه کوهستان اباسین پشاور سنین عمرش تخمیناً (۷۰) در سنه ۱۳۰۱ داعی اجل را لبیك گفته درقصبهٔ کندیای علاقهٔ پشاور مدفون است .

(۲۴) عبدالحق آخند زاده صاحب علی زائی ملقب باستاد کل درفضلیت و علم یگانه عصر دارای تصانیف عمدهٔ بود برصحیح بخاری شریف و شرح حکمت و مطول و چاپی حواشی مستقلی دارد که بطبع نرسیده و نزد احفاد شان جناب مولوی عبدالکریم خان رکن جمعیت العلما موجود خواهد بود مولد این فاضل مبرور شهر قندهار سنین عمرش (۸۰) درسنه ۱۲۸۸ بدرود حیات گفته و به مقبرهٔ عمومی شهر قندهار مدفون است حضرت قدوة السالکین ملا نجم الدین آخند زاده صاحب معروف به آخند زاده صاحب هده ازجملهٔ تلامیذ آنها بوده در ایام جوانی در قندهار ازحضور شان کسب تعلیم کرده است .

(۲۵) عبیدالله صاحب مشهور به قاضی صاحب شمسپور عالم و فاضل در علوم فقه یگانه عصر بوده بر کتاب عینی موسوم به حاشیه شمسپوری کتابی نوشته و به طبع رسیده مولدش (شمسه پور) در سنه ۱۲۹۸ بدرود حیات

گفته ودر شمسه پور علاقه جلال آباد مدفون است .

(۲۶) ملا احمد صاحب معروف به ملا صاحب سنبت در علم و فضیلت یگانه وقت بوده بر کافیه ابن حاجب حاشیه نوشته و بنام سنبت طبع رسیده مولدش سنبت علاقه اباسین پشاور قوم او یوسف زائی سنین عمرش « ۷۲ » در سال ۱۲۹۹ عالم فانی را بدرود گفته مقبرهٔ او در سنبت علاقه پشاوراست .

(۲۷) دارا شکوه آخند زاده عالم جیدودر منطق والهیات صاحب تصانیف بوده برمیر زاهد کلان حاشیهٔ مستقلی نوشته که بطبع نرسیده مولدش دندهٔ لغمان سنین عمرش (۶۷) قوم او اسحق زائی در سال ۱۲۵۶ فوت ودردندهٔ علاقهٔ لغمان دفن است .

« ۲۸ » عبدالقدوس آخند زاده صاحب در نحو ومنطق و فلسفه و الهیات اختصاص تامی داشته برقاضی سلم و میر زاهد کلان حواشی نوشته ولی به طبع نرسیده مولدش درهٔ میان صاحب لغمان سنین عمرش « ۷۰ » ساله قوم او صافی در سنه ۱۲۸۰ فوت ودر مقبره میان صاحب علیه الرحمه مدفون است .

اقتباس ازدانشکده

پادشاه فیلسوف

فردریك دوم ملقب بفردریك کبیر ، امپراطور مشهور المان یکی ازسلاطین فاضل ودانش دوست دنیا بوده ومانند نوشیروان شهنشاه فارس ومامون خلیفهٔ معروف عباسی ، غالب اوقات خودرا بمصاحبت فلاسفه بسر میبرده وباآنان بمحاضره میپرداخته . امپراطور مزبور عشق غریبی بقرأت کتب داشته ومالك کتابخانهٔ بالنسبهٔ مهمی بوده که بعد ها آن کتابخانه اساس تشکیل کتابخانهٔ معروف خانوادهٔ سلطنتی المان (هوهن زلرن) گردیده است . اخیراً کتابدار ویلهلم دوم کتابی برشتهٔ تالیف آورده ونام آن را « فردریك کبیر وکتاب های او » گذارده کتاب مذکور حاوی حکایات ونوادر چندیست در خصوص عشق فردریك بقرائت وتوق او به جمع آوری کتب ادبی وفلسفی . فردریك مذکور میگفت اگر یك روز کتاب همراه نداشته باشم عشق من بجنون مبدل خواهدشد . کالسکهٔ اوهمیشه پراز کتاب بود وامپراطور کبیر ، هیچگاه بی کتاب نمیتوانست مسافرت نماید وقتیدرجنگ سور Soor تمام اسباب سفرواساسیه ئیکه امپراطور همرا داشت دشمن بغارت برد . فردریك فوراً مراسله به پوتسدام (محل اقامت امپراطور المان) نوشته درخواست کرد که برای اویك دوره کلیات بو آلو یك دوره کلیات بوسوبه خطابه های سیسرون ، ودمستن ، یکدوره کلیات لوشین ، ترجمهٔ فرانسه وچندجلداز تالیفات ولتررابفرستند . درمدتیکه فردریك دوم مشغول جنگ هفت ساله بود ، پی درپی ازپای تخت او برای او کتابها ئیکه باذوق امپراطور موافقت داشت ارسال میداشتند فن کات Fuoncott که قاره

ازشبات فرد ریک
ـت مثلاً میگوید
History تالیف
ف ورتورا روزی
نهای بزرگیکه در
رامور عسکری و
العهٔ کتب ادبی و
کال دقت بمطالعه
. داشت مینمود .
ن در وجود وی
ب را رها میکرد .
، او قرائت مینمود
امپراطور فن کات
ی ندارم ، راسین
یت دانش گستر
واند از جمله ولتر
ل در پیش خود
. در مدت اقامت
، واشعار و فلسفه
کیب کرده از نظر
د . بواسطه همین
محققین امپراطور
ه اند .



۱ عبدالحسین خان سفیر کبیر ۲ محمد عمر خان رئیس ارکان حربیه ۳ محمد حیدر خان سرکاتب نماینده‌گان دولت افغانستان در کانفرانس مذکوره
«کانفرانس مشهور خلع اسلحه در جینوا» میز اول از طرف چپ در قطار وسطی

فردریك دوم
فاضل ودانش دو
معروف عباسی ،
بمحاضره میبردا
کتابخانهٔ با انسیهٔ
معروف خانوادهٔ
ویلهلم دوم کتابی
گذارده کتاب .
فردریك بقرائت
میگفت اگر یك
خواهدشد . کال
نمیتوانست مسافر
امپراطور هم
(محل اقامت اما
بو آلو یك دور
لوشین ، ترجمهٔ فر
مشغول جنگ
باذوق امپراطور

مخصوص امپراطور بود دریاد داشت های خود نکات غریبی ازثبات فرد ریک درقرائت کتب و میل مفرط او باین اشتغـال نقل کرده است مثلاً میـگوید امپراطور مزبورچهل جلدکتابتاریخ Histaryeccclésiostique تالیف فلوری را بادقت خوانده و تاریخ انقلابات جمهوری روم تالیف ورتوررا روزی یك جلد مطـالعه کرده است . فرد ریک دوم با وجود جنگهای بزرگیکه در دورهٔ حکمداری خود کرده و اصلاحات نظامی وداخلی که درامور عسکری و حکومتی پروس نموده یك قسمت بزرگی ازعمرخود را بمطـالعهٔ کتب ادبی و فلسفی گذرانده ، عادت او در مطـالعهٔ کتب این بود که باکمال دقت بمطـالعه میپرداخت و هرجا نکتهٔ نظراورا جلب میکرد فوراً آنرا یاد داشت مینمود . ولی گاهی اتفاق می افتاد که مسطورات و محتویات کتب چنان در وجود وی تاثیر مینمود که نمیتوانست درقرائت مداومت نماید وناچار کتاب را رها میکرد . وقتی فن کات قارء سابق الذکر یکی ازتراژدیهای راسین را برای او قرائت مینمود اشعـار راسین بطوری در فرد ریك کبیر تاثیر کرد که امپراطـور فن کات را از قرائت مانـع آمـده گفت « من بیش ازین توانائی ندارم ، راسین قلب مرا می شـگافد » خـلاصه امپرا طـور مزبور بی نهـایت دانش گستر و عالم دوست بود علما و ادبا را از اطراف بدربار خود میخواند از جمله ولتر فیلسوف و شاعر مشهور را از فرانسه بپروس طلبیده سه سال در پیش خود نگاهداشت وبا وصلات گرانبها و نشانهای افتخار عطا کرد . در مدت اقامت ولتر در دربار فردریک امپرا طور با او در خصوص ادبیات واشعار و فلسفه صحبت میـکرد وگاهگاهی بزبان فرانسه قطعات شعری نیز ترکیب کرده‌از نظر ولتر میگذراند و فیلسوف مزبور آنهـا را تصحیح مینمود . بواسطه همین معاشرت فردریک باولتر و فلاسفه دیگر است که علما و محققین امپرا طور مزبور را پاد شاه فیلسوف Heroiphilosophe لقب داده اند .

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

عفت زبان

شریف ترین عضوی که کرامت وافضیلت آدمی را نسبت بسایرمخلوق متمایز می‌سازد زبان وناطقه اوست ! زبان سند شرافت وتمسك فضیلت وقابلیت نوع انسان است که درمحضر خلقت انسان بوسیله آن بهرجنسی ادعای بزرگی و افتخار می‌تواند .

زبان شمشیرقاطع انسان است تا درمیدان مبارزه حیات هرمدعی را مغلوب ناطقه سحرآفرین ومحکوم اثرات حکمت آئین خود قرار دهد .

زبان بااین عطیه وموهبت بزرگ کبریائی بما عنایت شده تابدان بذکرخالق خود مشغول بوده ضمناً درمورد حوایج خویش بوسیله آن متکلم ودرمورد افاده بدیگران بذریعهٔ آن ناصح ، واعظ وناطق باشیم .

بقدریکه چشم ، گوش ، دست ، پا ودیگرجوارح واعضای ما مقید ومکلف اند که زاید از وظائف خویش درحدود عفت وآنچه مشروع عقلی‌واجتماعی‌است کاری نباید بکنند البته زبان‌ما هم در اجزای وجود دارای این قیود ومخصوصاً نسبت بهمهٔ اعضا وظیفه ومسئولیت سنگینی دارد .

چه بقدریکه همین‌زبان برای نفع و مفاخر و خوشبختی بشر نسبت بسایراعضا عامل بزرگ و موقعیت اولی را در وجود انسان احراز می‌کند همچنین اگر زبان از حدود خود تجاوز واز دایرهٔ عفت انحراف نمود بهمان اندازه موجب خسران وبدبختی می‌شود .

استادالشرق سعدی می فرماید :

زبان در دهان خرد مند چیست   کلید در گنج صاحب هنر

حضرت بیدل می فرماید :

بتحسین خسیسان هیچ نفرینی نمیباشد   بروی تیغ بگذر برلب بیجوهران مگذر

مقتدایان و اخلاقیون اسلام درین خصوص دفاتر بزرگی باخـلاف خویش نوشته وتوصیه فرموده اند ولی متاسفانه بقدریکه اولاد مشرقی ازبسی فضـایل ارثی خویش صرف نظر کرده وکاری بمقصد حفظ شئون انسانی ونظام امور اجتماعی ازان نمیگیرند این مـوضـوع بزرگ هم درعالم فرامـوشی وزاویه خاموشی مانده است ! !

گرچـه اساسا حسن استعمال زبان یاایراد صحبت وناطقه وابسته بقـابلیت وزمامداری افکار واحساس است که آنها چه القائی درین قالب می نمایند تازبان بدرستی قیام بایراد نطق و الفاظ کرده بتواند ، ولی دربعضی هـا نمیتوان منکر تاثیر اعتیاد شد که این دسته اشخاص باوجود قابلیت فـکر و احساس آنقدر زبان را بکار کردن و ناطقه والفاظ را بایراد عادت داده اند که ضمیر را بجا که وفـکر وخیال را بسنجش وتعقل موقع نداده آنچه خیال سطحی شان تخیل میـکند فوراً آنرا باید بزبان جاری کنند .

علمای علم‌النفس میـگویند انسان دارای دو خیال است : یـکی خیـال اساسی که بلفظ « خارجی » نامیده می‌شود دیـگر خیال سطحی «   » که این خیال مؤخرالذکر درموقع خواب ، هزیان سرائی ، جنون وغیره‌موجود بوده وبجای خیال اساسی عامل و کار فرما در وجود انسان می‌شود .

لهذا اشخاصیـکه باوجود صحت حواس گاهی بالفاظ نامربوط و سخنان بی‌لزوم زبان میـکشایند گویا دران حال توجه بخیال اساسی خویش نـکرده

صرف در اثر تمایل همان خیال سطحی آنچه می خواهند میسرا یشد ولی همینکه بعد گفتن وایراد همان الفاظ ضرر و زیان یاعدم درستی آن نتیجه داد گوینده بخیال اساسی خود متوسل شده و بمیزان عقل می سنجد که سهو کرده و گفتار او عدم صحت را دارا بوده است ! آنگاه نادم ومنفعل خواهد بود .

کسانیکه اولادارای این قریحه شریف وذکاوت خدادادهم باشند که باید آنچه می خواهند بگویند البته قدری فکر میکنند که این گفتار شان دارای چه نتیجهٔ خواهد شد بمحض این محاکه کوچك خیال اساسی آن حاضر شده ویرا در مفاد واضرار کلامش رهنمونی کرده و بصحت ودرستی ابراز مقصد کرده میتواند .

اینچنین اشخاص اگر عادتاًدر محاکمهٔ خویش سهو نشده وهمیشه پابند این قانون بوده باشند وجود شان ازجملهٔ اشخاص فوق العاده بشمار میرود و باالجملهٔ اشخاصیکه کمتر این سوی محاکمه را گرفتار می شوند آنها هم در جملهٔ عقلا و دانشمندان محسوب خواهند بود ؛ ولی آنهائیکه غالبا بدون تعقل ومحاکمه چیزی میگویند اینگونه گفتار همواره موجب خسران گوینده وزحمت شنونده واقع خواهد شد .

اخلاقیون وعلما بنام « مناظره » علمی را عنوان و تدوین کرده اند ولی ما از صرف وقت و زحمت تحصیل آن صرف نظر کرده میگوئیم اگر سخن بقدر لزوم ودر حوضه تعقل و احکام خیال اساسی انسان ایراد کرده شود هیچگاه گوینده موجب خسران وبرای مستمع که خواه فرد خواه جماعت باشد مغالطه ، اشتباه ، زحمت واقع نشده بالاخره موجب نفوذ سوء اخلاق وپریشانی حواس و اختلال زندگانی یك قوم و ملتی نخواهد گردید .

کسانیکه زاید از مطالب فوق بمقصد فتنه انگیزی و تفرقه شیرازه جمعیت و اتحاد یك ملتی یاعدم محاکمه صحیحه فکر ، زیاده روی کرده و این گناه

بزرگ را مرتکب می شوند معلوم است در مقابل تکالیف ایمانی و اخلاقی مسئولیت‌شان درجامعه خیلی خطرناك وزیاده از هر گناهی سنگین تر است .

بقلم م . کریم قاضی زاده　　(قل الروح من امر ربی) آیه

دیانت وتهذیب اخلاق

ازمدت مدیدی است به اینطرف ، که موضوع موجودات ، تحت مباحثه بسا ازمتفکرین وفلاسفهٔ بشری قرار گرفته ، جولا نگاه افکار و عقول آنها گردیده است . دراثر آنهمه تتبعات عمیق وتحقیقات موشگافانهٔ ایشان است که مباحث مختلفهٔ فلسفی ومذاهب غریبهٔ آن از کتم عدم بعرصهٔ شهود پا گذاشته ، انقلابات پرشوری ، در دائرهٔ عقول طبقات مختلفه جوامع بشری تولید نمود . در کانون دماغهای حساس و متجسس دانشمندان وعقلای روزگار یك نائرهٔ ملتهب وجوال ازتفحص وکنجکاوی ، یك حرارت شدید و سوزان راجع به ادراك حقایق ومعرفت بدان ، برافروخته ، درعالم یك هنگامه وولولهٔ شهرآشوبی برپا کرد . که برای خوب ذهن نشین نمودن آن مجبوریم ، که یك اندازه معلومات مجملی راجع به اصل واساس هریك از آن نظریات مختلفه فلسفی تقدیم قارئین نموده، بعدها بموضع اصلی (کمك دیانت درتزکیه نفس وتهذیب اخلاق) که مرام ومقصد اساسی ما بوده ، روح این مقاله وعلت غائی ازینتحریر است ، برگردیم .

همچنانیکه ؛ رفتار ووضعیت این گردون پرشور ازبسکه دگرگون و فتنه انگیز است . موضوع تحلیل حقایق وتحقیقات آن نیز نهایت پیچیده و فوق العاده غوغا خیز بوده ، عرصه گاه ظهور آراء چند ومناقشات حیرت آور عده از

فلاسفه ومتعمقین بشری گردیده است : که تا کنون ازسالیان درازی به این سو درجریان است .

موضوع کائنات وحقائق اشیأ مطرح مباحثه ومذاکرات تحمل فرسائی قرار گرفت . عدهٔ عیان آمده در امکان وصول بحقیقت و اقتدار انسان بمعرفت و ادراک کنه آن رهپیمای بادیهٔ ضلالت شك وارتیاب گردیده ، نه درامکان ادراك ووصول بمعرفت آن ونه درعدم امکان ادراك ووصول بمعرفت آن (چه این هم بیکنوع ادعای منافی شك مطلق است) تسلیم نا کرده گذشتند . مانند Protagoras (۱) پروتغوراس ، Gorgias (۲) جورجیاس سوفسطائی و Biyrrhon (۳) بایرون و بالاخیره Hume (٤) هیوم و پیروان ایشان که تاریخ آنهارا بنام Sceptcime اریتابئین یاد میکنند .

وقسمت دیگری مظهر افکار و آرأ خویش گردیده ، اساس کل اشیأ را بجز از ماده چیزی دیگری گمان نکردند ، از وجود روحیکه قائم بذات خویش بوده گاه متصل و گاه منفصل از ماده میشود . انکار نموده ، راه استنکاف و تمرد پیش گرفتند . از قبیل Epicurus (٥) اپیکورو

(۱) یکی ازرؤسای فلاسفه سوفسطائی یونان قدیم است تولدش در ٤٨٥ ق م ووفاتش در ٤١١ قبل میلاد .

۲) یکی ازسربرآوردگان سوفسطائیون یونان قدیم بوده از تلامذه Zenon d . Elee زینون الیائی است تولدش در ٤٨٥ وفاتش در ۳۸۰ قبل ازمیلاد واقع شده است .

(۳) نیز یکی ازفلاسفه متشککین یونان قدیم است که درسال ۳۷۰ قبل میلاد در Elis نام شهری از شهرهای پلپونیز تولد یافته در ۳۷۰ ق . م وفات کرد .

(٤) یکی ازمشاهیر فلاسفهٔ ارتیابی انگلیس است . که در ۱۷۱۱ میلادی تولدیافته در ۱۷۹٦ در اکسفورد وفات نمود .

(٥) از فلاسفه معروف یونان قدیم است . تولدش در یك ازضواحی آتنه در سال ۳٤۲ قبل از میلاد و وفاتش در ۲۷۱ ق . م واقع شده است .

Condillac (۱) کندیلاك و Lamarck (۲) لامارك وغیره پیروانشان که بنام Materialistes مادیون یاد میشوند .

و چندی دیگری رویکار آمده از حقیقت عالم خارجی انکار نمودند تمام موجودات را بجز از عمل فکر (اعنی تصور و وهم) چیزی دیگری ندانسته گمان نمودند که بجز حقیقی ظاهری چیزی نیست مانند Malbranche (۳) مالبرانش و Berkley (٤) برکلی و (٥) Locke لاك وسایر تلامیذ وهمفکرانشان که Idialistes بتصورین و مثالین معروفند .

وقسمتی دیگری قیام نموده گفتند که اساس ماده وروح هردوشیٔ واحدی بوده روح است که در هر ماده موجود وهر مادهٔ در او موجود است مانند Sqinoza (٦) اسپنوزا (۷) Fichte وفیخته Hagel (۸) وهیگل که عنوان حلولی بآنها داده شده است .

---

(۱) از فلاسفه ـ مادی فرانسه است . تولدش (۱۷۱٥ میلادی و وفاتش در ۱۷۸۰ میلادی .

(۲) از فلاسفه مادی فرانس است سال تولدش ۱۷٤٤ میلادی وفاتش ۱۸۲۹ م .

(۳) مالبرانش از فلاسفهٔ مشهور فرانسه است که بسال ۱٦۳۸ م . در پاریس تولد یافته ودر ۱۷۱٥ میلادی وفات کرد .

(٤) از فلاسفهٔ مشهور آیرلند است که در ۱٦۸٤ م . تولد یافته در ۱۷٥۳ م . وفات نمود .

(٥) از فلاسفهٔ مشهور انگلیس است که تولدش بسال ۱٦۳۲ م . در Wrington و وفاتش ۱۷۰٤ م .

(٦) اسپنوزا درامستردام بسال ۱٦۳۲ تولد یافته ۱٦۷۷ م . وفات کرد ، وازاجلهٔ فلاسفهٔ حلولی است .

(۷) از فلاسفهٔ آلمان و شاگرد Kant کانت است تولد در ۱۷٦۲ م . وفاتش ۱۸۱٤ م .

(۸) از فلاسفهٔ مشهور آلمان است . تولدش ۱۷۷۰ م . وفاتش ۱۸۳۱ م .

وعدهٔ دیگری فلاسفهٔ روحانی Spiritualistes یا Socnato سقراط فیلسوف شهیر یونان قدیم و Platon افلاطون وسایر تلامیذ وپیروان اوست که بوجود واجب الوجود صانع کل اشیا نفس روحانیه وخلود آن وماده مکونه برای جسم معتقد گشته ، درهدایت خلق بشاهراه سعادت وتهذیب اخلاق که غایهٔ آفرینش انسان است میکوشیدند . درصدد اشاعهٔ حق وبطلان باطل برخاسته از پیشرفت Mateirialisme ماده پرستی و Naturalistes وطبیعین جلوگیری نمودند) که ازچندی به اینطرف عقائد وآرأ پرصلاحشان درزاویه های نسیان وفراموشی افتاده ، بل مورد استهزأ وتمسخر مخالفین (مادئین) گردیده بود .

تا آنکه دراواخر قرن هفده Descartes (۱) دیکارد نام یکی ازفلاسفهٔ فرانسه برخلاف سائر مسالك فلسفی خروج نموده . مجدداً بهمان نظریات خدا پرستانه سقراط وافلاطون تاسی جست ، بامنطق قوی ریاضی اکتشاف خویش که مخالف منطق قیاسی ارسطوی یونانی بوده به منطق (دیکارد شهرت دارد) به تردید عقائد وآراء مخالفین برخاسته وباثبات ادعای خویش یا احیای همان عقاید متالهین شدیداً اقامه نمود . حس و وجدانرا مشارالیه مذکور به تنهائی از ادراك عوالم ماوراء طبیعت وارواح عاجز وقاصر دانسته ، عقل را بهترین وسیله وواسطهٔ اکتساب معرفت وادراك اسرار غامضه ماوراء طبعت ادعامی نماید ماده وروح هریك را اشیاء وهستیهای مستقلی دانسته بخلود روح ، از رهگذر

---

(۱) ازمعاریف فلاسفهٔ عقلین دنیابوده ، از اهالی هالند است که دران وقت جزءفرانسه شمرده میشد، تولدش بسال ۱۵۹۶ م . درشهر LaHey لاهی اتفاق افتاده ودر ماه فروری سال ۱٦٥٠ م . دراستا کهالم ازجهان درگذشت . جسدش بعد ازفوت به پاریس نقل داده شده درآنجا دفن گردید .

تقاضای منطق وعقل معتقد است . ذات واجب الوجود باری را که کائنات را باچنین یك انتظام حیرت انگیزی اداره می‌نماید ، قادر ، عالم ، صانع وخالق کل اشیاء منزهٔ ومبری ازجمیع عوارض دانسته ، درافادهٔ نظریات خویش برای هدایت حق بوسیله تالیف وتصنیفات متعدده مبادرت ومساعی جمیله ورزید .

وبعدها V. Cousin (۱) ویکتور کوزین وسائر پیروان غیور ومنسلکین مسلك اودامنهٔ این نظریات وعقائد منزهٔ اورا رها نکرده ، ازبذل هیچگونه جدیت ومساعی خود داری ودریغ نکردند . سلسلهٔ یکدسته از منطق ریاضی وعقائد اورا هادی ساخته ، درمقابل ماده پرستان وطبعیون ، که عالم را مسخر جادوی لاقیدی وبیباکی خویش نموده میرفتند ، اقامه نموده ، درهدایت خلق بمرجع حقیقی آن فعالیت های فوق العاده بروز دادند .

لاکن ، متأسفانه با اینهمه ، کلیه مساعی وزحمات شان بهدر رفته ، دوچار سکته‌های یاس باری گشت ، بعکس همان مادیت ولا قیدی تا قرن (۲۰) پیش بردی نموده ، ابرهای‌تیره وتار مفاسد وبی باکیها بشریت را ، ازصراط مستقیم بیگانه ومنحرف ساخته میرفت . که دفعةً درااواخر قرن (۱۹) و اوائل قرن (۲۰) از بین آنهمه کدورت وتیره‌گیهای ماده پرستی ، که محیط یورپ وامریك را فرا گرفته بود . سرازنو روشنائی هدایت و نور حقیقت فلسفهٔ روحانی تابیدن نمود . ایندفعه ، عالم بشریت را بواسطهٔ مشاهدات عملی بجادهٔ سعادت که عبارت از دوری گزیدن ازماده پرستی ومتوسل شدن بمایهٔ نجات وسلامتی (خدا پرستی باشد) دعوت کرد . انجمن های بزرگ روحی درنقاط مختلفهٔ یورپ وامریکا توسط مهمترین فلاسفه وعلمای روحانی این دورهٔ جدید تاسیس یافته ، ازعوالم ارواح وکوایف بقای آن سخن‌ها رانده شد . تحقیقات عمیقی بعمل آمده ، کتب

(۱) ازفلاسفه روحیون فرانس است تولدش ۱۷۹۲ م . وفاتش ۱۸۶۷ م .

مختلفه درین باب تالیف ودرجمیع ضواحی مهمهٔ دنیا اشاعه، وتوزیع یافت . تابدین وسیله ازمفاسد اخلاق که امروز ازماده پرستی نشئت نموده بشررا به پرتگاه ضلالت وبدبختی سوق داده میرود ، کاسته اورا انتباه نمود .

وباری این نظریه وفکررا دراساس یکنوع اکتشاف نوی تصور نمیتوان کرد، بل این یك جزء ازهمان اعتقادات اساسی دین مقدس اسلام و سایر ادیان حقه آسمانی است که تقریباً ازهزا ها سال به اینطرف بوسیلهٔ مبعوثین وپیغمبران برحق ازجانب خالق کل اشیای بشریت به آن هدایت ورهنمائی شده است . که اینك بعد ازچندیها علما ودانشمندان مخالفین آن به غوامض اسرار آلودآن پی برده . سرتسلیم واعتراف بمقام صحت آن اوامر وفرموده های الهی گذاشتند .

اگر انسان درصدد تحقیق مبادی اصلی جمیع ادیان سماوی و خصوصاً دین مقدس اسلام برآید ، می بیند . که دراساس همهٔ آنها دواصلی است ، که حاکمیت ونفوذی دارد . وآن عبارت از ایمان بذات واجب الوجود واعتقاد و جزم به ابدیت وخلود روح است . زیرا که غایه هردین ومقصد ازپیروی آن ، همانا عبادت تهذیب نفس واحتراز ازنواهی وفحشا است .

اعتقادبخلود ارواح وعالم بعث بعد ازموت است ، که ایفای اوامر الهی وروگردانی ازنواهی او (که کتب سماوی بما القا وتلقین می نماید) بدان وسیله انجام می یابد ، وازینرو ست که انسان مورد صدور اعمال نیك وحسنه گردیده، بدرجات عالیهٔ انسانی وتهذیب نفس نائل میگردد . درنتیجه سعادت آخروی او که غایه خلقت وآفرینش اوست تامین میشود .

ازباعث تائید وتاکید اعتقاد مذکور تشویق وترغیب بشر براه راست ادیان سماوی « خصوصاً دین اسلام » و انجاح اعمال حسنه است که جمع ادیان سماوی روی یکمده ازوعده ووعید استوار بوده بشررا درحدوسط واعتدال خوف ورجا

میگذارد. بتعبیر دیگر ج... یان سماوی با لخصوص دین مقدس اسلام است که دائماً بشررا مسرور و آرزو مند مختلط باخوف و هراس داشته و میدارد. اما سرور ورجائیکه با خوف و بیم آمیخته است یا ترس وهراسیکه ازان شمیم ورائحهٔ عفو ورحمت می آید.

نعوذ بالله در صورتیکه اگر دین و جودی نمیداشت ویا برطبق فرمود های کلام الهی برای بقاء روح حقیقی و عالم آخرت متیقن نبوده، در آنجا هر کس بجزای اعمال وکردار خود نمیرسید. چگونه یك انتظام ورونقی درامور اجتماعی وحیاتی بشر حکمفرما بوده، از تصور پاداش نیك اعمال حسنهٔ خویش غریق بحر نشاط وامید، ویا از جزای بد کردار زشت وقبیحی درخوف وهراس میتوان زیست.

و بدیهیست که از عدم تحقق بقای روح و عالم آخرت بچه اندازه شرارت وبدبختی های‌درجوامع بشری بروی کار آمده چقدر فتوری دراساس زندگانی، وقوانین عادله تولید میشد. وچه مفاسد، رزائل وفحشأ ازانسانها سرزده بمانند حیوانات بزیستن مجبور میگردید. از موضوع دور رفتم.

با نکه انسان بایمان آوردن بوجود واجب‌الوجود وخلود روح از رهگذر وقوانین منطق مجبور است از رهگذر مشاهدات وتجربه هائیکه امروز بعلمای علم‌الروح دست داده به انجاز اوامر و احتراز از نواهی آن خود را موظف میداند.

چنانچه از قرار اکتشافات‌انجمن های روحی یورپ‌وامریك، ونشرات آن بخوبی ظاهر میشود. که از ارواح نیز استمدادی نموده؛ از القا آت پرمنافع آن میتوان مستفد شد. به تهذیب اخلاق، ساعی و کوشان گشته، از اجزای شدید اعمال ناشایسته در اضطراب افتاد.

بقلم میر غلام محمد خان

افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(۹)

ولایت غور یاغرجستان (هزاره جات حالیه وغور)

ولایت غور یاپاراو پامیس Paropamisus از ولایات مرکزی افغانستان بوده ، شمالاً بولایت باختر و جنوباً بولایت زابل و سیستان ، غرباً بولایت آریانه و سیستان و شرقاً بولایت زابل و گندها را محدود ومتصل است . ولایت غور بعد از سطح مرتفع پامیرات ، از مرتفعترین سطوح افغانستان بوده ، برفگیر ودارای زمستان و برودت شدید ، وضمناً در درههای بامیان و هزاره مالك معادن قیمتدار آهن ، ذغال‌سنگ ، گوگرد ، سرب میباشد . ولایت‌غور در صحنهٔ افغانستان بمنزلهٔ یك قلعهٔ عظیم وبرج آهنین دست تاریخی بشمارمیرود . شهرهای تاریخی‌ومعروف غور عبارت از اینهاست :ـ فیروز کوه (یکی ازپایه تخت های مقتدر ومزین آسیا ودارای ابنیه و عمارات عالیه در قرن ۱۲ مسیحی بوده وهنوز محل وقوع آن معین و حفریات علمی نگردیده) بامیان (یکی از شهرهای مدنی آسیا و ظریفترین پایه تختهای افغانستان از قرن اول تا ۷ وحتی ۱۳ مسیحی بوده وحالیا خراب اوفتاده) شهرك (بشکل قریه ای موجود است و بعضی محققین آنرا در منزلهٔ پایه تخت مشهور غور شناخته اند) تولك (شکل قریهٔ دارد و تحقیقاتی در آن باب نشده) آهنگران (پایه تخت آخرین پادشاه محلی غور که درقرن یازده بدست سلاطین غزنی منقرض شد و امروز بصورت قریه ئی درسمت علیای هریرود باقیست) قره باغ (محاط بخرابهای است که

مسکوکات منسوب بدورهٔ اسکندر کبیر از آنجا پیدا میشود ، وبطوریکه بارتولد میگوید محتمل است پایه تخت قدیم ولایت غور باشد) کرمان (واقع در هزاره جات حالیه که فرشته از آن در دورهٔ غزنویه نام برده واکنون محو ومعدوم است) شهر ضحاك و شهرشاهی قدیم (مؤخرالذکر درجانب جنوب غربی اصنام جسیمه بامیان واقع بوده وهونستن ازان ذکری کرده ، واول الذکر درنزد یکی شهر شاهی معمور بود که چنگیز آنرا تخریب نمود) شهر غلغله (معمورهٔ دورهٔ اسلام وبجهت جنوب مقابل اصنام عظیمهٔ بامیان واقع بود ، ودرحملهٔ مغول منهدم گردید) پشین وشورمین (شهرهای که درمشرق غرجستان واقع بوده وبارتولد اران ذکری میکند .) فردوسی خراسانی ولایت غور را باولایت کابل ، سیستان ، بلوچ ، قنوج جزو زابل (قندهار) حساب کرده ، وضمناً اهالی غوررا بشجاعت وصف مینماید ، واز پادشاه قدیم غور بدین بیت یاد میکند : ـ

سر غوریان بود بسطام شیر　　کجا پشت پیل آوریدی بزیر

در ازمنهٔ قبل التاریخ بعدازانکه آریانها وارد هرات وبلخ گردیده ، وازانجا بسایر صفحات افغانستان منقسم شدند ، قسمتی هم ازشاخهٔ بختانه ها بدرهای ولایت غور سرا زیر گردیده ، و در ارتفاع جبال و در هـای سهمناك او مسکن گزیدند . زیرا درهای سرسبز و چراگاهای معروف و آبهای جاری و انهار خوشگوار این ولایت برای اقامت مالداران طایفهٔ شریفهٔ آریه بسی مساعد بود ، و طن اینها پسان معروف به غور گردید ، و بنوعیکه ما درقسمت تاریخ باختیا نوشتیم کلمهٔ غور ویا غریك لغت قدیم بختانه بوده وتا امروز در زبان پشتو مستعمل وموجود است ، تحریفات و تبدلات این کلمه بمرور زمان غرج و غرچ و غرش شده ، و در دورهٔ اسلام مشهور به

غرجستان و غرچستان وغرشستان گردید ، اسم طایفهٔ بزرگ پختانه (غلجائی ویا غلزائی) نیز منسوب بهمان نام ولایت غرج ویا غور است که بعضی مورخین آنها را بنام خلج و خلجی یاد کرده اند ، باکل حال اسم غور که محرف غرو است و غرو در پختانه جمع غر (کوه) و بمعنی کوهها و کوهستان میباشد مناسب ترین اسمی است که در مورد این ولایت کوهستانی اطلاق گردیده است . اما از اینکه ولایت غور در حصص وسطی و مشرقی خود بعد از حمله های مغول موسوم به هزاره وهزاره جات گردید ، درسطور نزدیکی سخن خواهیم گفت ، عجالتاً بایستی دانست :

اهالی پس از تشکیل جمعیت در غور ، دارای همان دیانت عناصر پرستی قدیم بودند ، و ولایت باصول حکومتهای محلی اداره میشد ، و ضعیات مستحکمهٔ جغرافیائی ایشانرا ازهر گونه نفوذوتسلط همجواران مصئون ومحفوظ میداشت ، معهذا بجهر دیانت زرتشت از کانون بلخ ، در هفت قرن قبل از میلاد به درهای غور روشنی انداخت . بعداز سقوط دولت باختر ونفوذ هخامنیشان درافغانستان ، برخلاف سایر صفحات مملکت و لایت غور در سایهٔ جبال شامخه و درهای هولناك خویش ، توانست آزادی وحریت داخلی خودش را حفظوصیانت نماید ومیتوان گفت درآن عهد فقط در تمام مملکت افغانستان سه منطقه بود که مالك استقلال شمرده میشدند ؛ این مناطق ثلاثه در وضعیات جغرافیائی شبیه همدیگر واز آنجمله بود ولایت غور ، و آن دوی دیگر عبارت است از ولایت پاختیا در مشرق و ولایت بلور در شرق شمال .

دورهٔ تسلط سکندر مقدونی این ترتیبات اداری را در ولایت غور برهم زد ، واردوی یونان شاهراه غور را در بوغاز بامیان گذر کرد ، ولی تلفات سنگین عساکر یونان که تاریخهای جهان ازان ذکری میکنند ، نیز درحدود اینولایت

واقع شد ، در عهـد دولت یونانیان باختر ؛ غور مستعد قبول رژیم و مدنیت باختری گردیده و حتی یـکوقتی از مهمترین کانونهای این تمدن بحساب رفت ؛ پروفیسر فوشه در یاد داشتهای خود موزهٔ کابل مینویسد :ـ

درعهد « انیتی ما کس » مشهورترین پاد شاهان یونانی باختر (٧٠ ـ ١٤٠ ق .) مسکوکات این پاد شاه فاتح ازطرف شهزاده گان « کوبن » تقلید شد ؛ واین حـکومت کوبن در غرب شاهراه بلخ یعنی کوهستان هزاره (غور) متشکل بود . پس میتوان فهمید غور درا نمهد نیز به تشکیل حـکومت محلی و حفظ آزادی داخلی پرداخته است .

ولایت غور در دورهٔ یونان مراتب اعتلا وترقی را سیر نمود ؛ وهم در آن دورهٔ بود که دیانت بودا از دامنه های شرقی آن داخل شده ، وغور را بمدنیت جدیدتری آشنا ساخت ، صنایع گریکو بودیك دربن منطقه کوهستانی بهنهجی ترقی نمود که بقایای آثارقیمتدار او هنوزدرصفحات صنایع مستظرفه عالم موقع حیرت آوری را حایزاست ، درعهد دولت کوشانیـان افغانستان ، غورمشرقی یـکی ازمهمترین مراکز مذهب بودا بشمار میرفت ، وشهرشهیر بامیان قلب این مرکزرا تشکیل مینمود ، قلل جبال وبقایای دیوار بامیان میتواند یادی ازمنظرقدیم وحقیقی آنشهر مشهور دهد ، خرابه زارهای شهرهای عتیق ، مینارهای ویران شده ، سردابه های بیشمار ، ومنظرخونین شفق مانند خرابه ها بیننده را سخت بحیرت وتأثر میاندازد ، اصنام عظیم الجثه (آنکه جغرافیا دان معروف عرب یاقوت بنـام خنك بت وسرخ بت یادی ازان کرده) نقاشی های آبی وطلائی (منقوشه برواق فوقانی اصنام) هریك خود اسباب تعجب نظاره گیان عالم است ، تپه های محیط وادی شهر بامیان ، مغارهـای متعددهٔ آن ، مناظر مقامات :ـ چهـل برج ، نزاری ، سوخته چی ، شهربه بر درفاصلهٔ چندین میل ازبامیان ، مظهرهان مجوبه

های روزگاران قدیم بامیـان بحساب میروند ، زوار معروف چین خوشبختانه تمام این مناظر حیرت انگیز را سیزده قرن پیشتر بهمان جلوه ورونقی که داشت تماشا کرده است . آری بامیان اعجوبهٔ بلاد است ونمی توان آن را یك شهر جغرافیائی کلاسی دانست ، معبربامیان دریکرشته کوهای که بارتفاع ۲۵۹۰ متراست منزلـگاه غنی ترین قوافل عمدهٔ تجارتی ومرکزکاروانهای ممالك تاتار وتورکستان وهندوستان بود . خوب است اینقصه هارا گزاشته ودرجای مناسبی ازان سخن گوئیم ؛ درینجا بطور اختصار باید دانست :

ولایت غور درعهد دولت هیاطله کافی لسابق رو بمروج میرفته ؛ وبرخلاف سایر حصص مملکت که بزعم بعض مورخین دوچار خرابی ها شده بودند ؛ از هرگونه اختلالی محفوظ ومسالم ماند . درقرن ششم تور کان وساسانیان فارس بصفحات شمال وغرب افغانستان دستی درار کردند ، اما ولایت غور درتحت تسلط هیچ قدرتی نرفته ومستقلانه زیست مینمود ، رونق ومدنیت غور با استقلال داخلی آن تازمان ظهور وشیوع اسلام امتـداد داشت ، بعـد ازان داخل سرنوشت جدیدی گردید که آن سرنوشت شامل تمام قطعات افغانستان بود .

درطول ایندوره‌های که شمردیم بعداز مذهب بت پرستی قدیم ؛ دیانت غور عبارت از زرتشتی ومتعاقباً بودائیت بود که تاظهور اسلام طول کشید ، هکذا زبان آریائی قـدیم ولایت در مرور دهور و نفوذ السنه یونان وهند ؛ متروك گردیده وبالتدریج جای خود را بعلاوه لهجه هـای محلی بزبان پشتو گزاشت ، ومهاجرت‌های دوبارهٔ داخله از بختانه های گندهارا ویاخذیا در صفحات غور ، برعمومیت این زبان افزود ؛ بقول بیلو مهاجرت ثانویه بختانه هـا ازولایت گندهـا را بجانب وادی های غور درهمان قرنه

اول مسیحی آغاز نموده است ، شهزادهٔ مسعود غزنوی در حملاتی که بولایت غور برد ، مجبور شد توسط ترجمان با اهالی غور مذاکره نماید ، و بیهقی ازین مذاکره شمه ئی مینویسد . در ادوار قبل‌الاسلام ولایت غور یکی از متمدن ترین ولایات افغانستان بشمار میرفت ، هرچند در سرتاسر ولایت غور تحقیقات علمی نشده ، معهذا حفریات وتحقیقات در بامیان ، توانست از عظمت و جلال قدیم اینولایت نماینده گی کند ، و ما مناسب دانیم درینجا مختصری از آنهمه تحقیقات محققین مغرب زمین متذکر گردیم ، مسیو گودار و مسیوهاکن در کتاب (آثار عتیقهٔ بودائی در بامیان ۱) خودها منطبعه پاریس (۱۹۲۸) چنین میگویند .

در نوامبر ۱۹۲۹ مسیوالفرد فوشه رئیس هیئت عتیقه شناسی در بامیان برای تحقیقات آثارعتیقه این مقام شهیر وقشنگ شروع بکار نمود ، تشریحات فوشه که بعنوان مسیوامیل سنارعضو مؤسسهٔ ورئیس کمیسیون مشاوری فرستاده شد ، در ژورنال اسیاتك انتشار یافت . درزمانیکه بلخ مرکز تجارت بین المللی ومحورشاهراهای عمده وثلاثهٔ آسیا (از غرب بجانب امپراطوری رومن ، ازشمال‌شرق بطرف براعظم چین ، از جنوب شرق بجهت سواد عظیم هندوستان) بود ، و صنعت گریکو وبدیك در درهای کابل و گندهارا بمنتهای عروج رسیده ، و منزل بمنزل بسمت باختریان پیش میرفت ، امپراطوری وسیع ومسخر کنندهٔ بزرگ کوشانی کانیشکا تمام اقتدار و دارائی خود را دردسترس عشق بمذهب بودا گذاشت ، و بامیان رو بارتقا و اعتلا نهاد . موقعیت بامیان بین پشاور و بلخ ، معبر متمولترین قافله های تجارتی بوده ، بزودی مقام مرکزیت

(۱) Les Antiquites Boudhiques de Bamiyan Par M. Godard et Hackin

باروانق را احراز کرد . موجودیت تپه هــا وجدارهای سنگی بامیان که غیر قابل تخریب است ، برای بوجود آوردن مجسمه ها وسمچ ها نیز بهترین مقامی بشمار میرفت . گفته میتوانیم اولین ابنیهٔ بودائی بامیان مربوط بقرن اول میلادی است . در اختتام قرن هفت مسیحی اولین تهاجمات عرب در افغانستان شروع شد ؛ راهبین بودائی مقتول وتبعید ویامسلمان شدند ، معابد آنها ویران ومتروك اصنام شان خراب ومجروح گردید . پایه تخت قدیمی بامیان که هونستن بجانب جنوب غربی صنم هـا خاطر نشان کرده بود منهدم ؛ وار گك (شهر غلغله) در دامنه مقابل بحصهٔ جنوب شرقی اصنام آباد ومعمور شد ؛ شهر مؤخرالذکر ازدست جنگیز خراب گردید ؛ وشهر قدیمی دیگری موسوم به شهر ضحاك نیز بنوبهٔ خود محو ومعدوم شد . پس ملتفت باید بود آثار خرابهای که در بامیان موجود است ؛ بدو دسته بودائی واسلامی منقسم می شود .

اولین اوروپائی که از مجسمه های عظیم الشان بامیان ذکری نموده مسیوهید Hyde است ؛ وبعدازو مسیو ولفورد Wilford شمهٔ درموضوع نگاشت مونتس توارت الیفنستن Mounts Twart Elphanstoné نیزشرحی مبنی برعقاید ولفورد (رتباط اصاموودین بودا) انتشارداد. چندسال بعد مور کروف Moorcroft و تری بك Trebeck بامیــان را معــاینــه نمــودند (۱۸۲٤ مسیحی) ازسال ۱۸۲٤ تاسال ۱۹۲٤ مسیحی چندین نفردیگر ازقبیل الکزاندر برن Alexander Burnes داکتر ژرارد D.Gerard (۱۸۳۲مسیحی) هونیك برگر Honighberger شارل مسن Ch.Masson (۱۸۳٥ م) وغیره بامیان را عبور وملاحظه نمودند ، درین میانه صاحب منصبان انگلیسی که سمت نماینده گی کمیسیون حد بخشی افغان و روس را داشتند نسبةً بامیــان را بسهولت دیده و منجمله کاپیتن میلاند C·Mailland وتالبوت Tallbot درحین اقامت بامیان (۱۸۸٥ م) یاد داشتهای قابل تحسینی ازخود

بیاد کار گذاشتند ، هکذا ایضاحات مو . کروف وتری یك قابل تقدیر میباشند.
درسال ۱۸٤۲ مستر ونسان ایر Wincent.Eyre کروکی اصنام بامیان را بعداز معاینه تحریر کرد ، ودرهمان سال Lady-Sale ودخترش کاپی تصاویر دیوار وسقف مجاور اصنام عظیم بامیان را کشید ، بالاخره در قطار کسانیکه بمعاینهٔ بامیان آمده انداز اسم داکتر گری فیت W.Griffith با ایدیق متذکرشویم که اخبار مسافرت اورا ژ . مك ـ کله لاند J.mac-clelland در ۱۸۳۹ شایع نمود ، هکذا ازنام داکتر یابورسکی Yauorskii که نقل سفرش در ۱۸۸۲ منتشر گردید . اما مهمترین تمام تشریحات منتشره از انجمن شاهی آسیائی وجریدهٔ آسیائی انجمن بنگال (که راجع بتارعتیقهٔ بامیان نگاشته شده) عبارت است از آرتیکل مجلهٔ انجمن مذکوره (۱) که بعنوان The Rockout cavesand Statuesan Bamiyan (سمچ ها ومجسمه های حجاری شدهٔ بامیان) در ۱۸۸٦ سیجی شایع شده ، این آرتیکل شامل مقدمه کاتل یول Yule مکاتیب کپطان تالبوت نقل کاپیهای تولیمشر میتلاند و تشریحات ویلیام سمسن William Simpson مبنا شد .
داکتر گری J.A.Gray در سال ۱۸۹۵ برای اولین بار در کتاب موسوم به « اقامتگاه من در دربار امیر » کلیشه عکس بت ۳۵ متری را شایع کرد ، و آخراً در سال ۱۹۱۰ مستر هدن درجلد ۱۱ خاطرهای انجمن آسیائی بنگال نقل آرتیکل فوق را انتشار داد . در سال ۱۹۲۳ انجمن روسیه ازطرف کمیساریای ملی برای تحقیقات ملیت شرق نزدیك معین شد وپروفیسر بورو زدن JN Borozdin. که قسمت تاریخی صنایع ونژاد شناسی آنرا اداره می نمود کتابی بعنوان افغانستان (حصهٔ اول) بزبان روسی منتشر ساخت .

---

(۱) Journal of the Rayalasiatic Society

این مضامین و کروکی‌ها تا ۱۹۲۲ بهترین اسنادی راجع به بامیان شمرده میشد ولی ازسال ۱۹۲۴ هیئت عتیقه شناس فرانسه دامنهٔ تحقیقات خود شانرادربا میان ادامه دادند ، ودر نتیجه معلوم کردند اصنام عظیم بامیان درجدار سنگی متعلق بعهد سیوم طبقات‌الارضی است ، (آخرین قصهٔ مسافرت دربامیان با تصاویر آنجا در ۱۹۲۵ ازطرف داکتر ترنکلر المانی دربرلین انتشار یافت) ملاحظات عدم تکامل وسلیقهٔ طاقها و ساختمان اصنام وموجودیت سمچهای قدیم درجوار آن ظاهر مینماید که سمچها مربوط بقرن اول مسیحی و اصنام منسوب بدورهٔ ما قبل عصر پنجم میلادی است . پاهای صنم ۵۳ متری را نادر شاه ترکمان بفیر توپ تخریب نمود . نمونهٔ کوچك این اصنام درتمام دنیای بودائی فروخته میشد و مجسمه های کوچك قدیمه و جدیدهٔ آن درچین وژاپان وتبت نمونه بت های بامیان را ظاهر نمود ، کارهای ساختمان زینهٔ داخلی ودستهٔ سمچهای صنم ۵۳ متری بواسطهٔ هجوم اعراب ناتمام مانده است . تصاویر رنگهٔ بامیان در صفحات رواق صنم ۵۳ متری از روی قیافت ووضعیت باردها وتصاویر کندها را قرابت تامی دارد ، رویهمرفته آثار وتصاویر بامیان مجموعهٔ ازطرح اریائی افغانستان وفارس وطرز هندوچین ویونان را نشان میدهد ، وهکذا نفوذ طرح بامیان درسایر ممالك بنظر آمد ازقبیل اشکال درهٔ شاپور فارس که فتح شاپوررا به امپراطور والرین نشان میدهد ، وقیافهٔ که مسیو روتر M. Reuther درشهر بابل مشابه وقریب به تصویر « رب النوع مهتاب ــ بامیان » کشف نموده وامثالها . کاپیهای این تصاویر وصحنه هـای وسیعهٔ بامیـان در موزهٔ « گیمهٔ » پاریس نهـاده شده ، مشابهت این تزئینات بامیـان باتزئینات اسیای مرکزی (کای زایل وغیره) اسباب حیرت است ، زیرا اختلاط و ارتباط عجیب طرح اریائی افغانستان وفارس ، هندوچین را ارائه مینماید .

مضامین هونستن میفهماند که تهاجمات هونهای سفید (دولت هیاطله افغانستان)

که یکقرن قبل از هونستن دردرهٔ بامیان سرکشیده بود ، هیچ یك خرابی وبی انتظامی اساسی وقصدی درمعابد بودائی تولید نکرده است ، وهکذا این نظریه را دروقت ورود به گند هارا سیاح مذکور تصدیق مینماید والحاصل صحائف منقوشهٔ بامیان بعد ازسمچهای اجانتا ومیران Ajanta - miran اسیای مرکزی قدیمترین نقاشی های بودائی است که تاحال شناخته شده ، و میتوان گفت آثار نقاشی بامیان اولین صحائفی است که درمعبر بسط بودیسم درجهت اسیای مرکزی مشاهده می شود . راجع بنفوذ آثار چینی دربامیان معلوم می شود تازمانیکه هندیهادین بودارا ترك نکرده بودند ، راهبین وزوار وصنعت گران در طول قرنهای درازی ار بامیان گذشته بچین ویاازچین بهند سفر می نمودند ، وغالب مسافرین نقاش وروحانی آنچه از نقاشی وتزئینات متلونه وختایی که می دانستند نمونةً برسم احترام ویادگار دربامیان ساخته ومیگذاشتند آری درچنین مقامی که تمام تمدن ها در آن جلوه می نماید ، محتمل است کم وبیش آثار کار تمام مکاتب نقاشی ازقرن ۲ مسیحی گرفته تاسوقیات اسلام درانجا بوجود رسیده باشد . »

اسلام ازقرن هفت درولایت غور پانهاد وتاقرن یازده مسیحی بکلی درتمام ولایت تعمیم یافت ، درین میانه مدتی به کشمکش های مذهبی گزشت ، حصص مسلمان شده با آن قسمت های که هنوز اسلام را قبول نه نموده بودند از در بیگانگی داخل شد ، وازین بعد است که ولایت غور در دو حصهٔ سیاسی غور وغور جستان منقسم گردید ، ودر مقابل پاد شا هان محلی غور (خانوادهٔ سور) حکمرانان محلی غرجستان ملقب به (شار) هـا عرض و جود نمود . خانواده سوری غور از قدیمترین خانواد های حکمران ما قبل اسلام و لایت است ، فخرالدین مبار کشاه رودی مورخ اینخاندان شرحی مبسوطی از شجرهٔ

انساب قدیم آنها می‌نگارد ، بطوریکه فتوح البلدان ویعقوبی مینویسد ماهوی سوری (منسوب بخاندان موصوف) یزد گرد آخرین شهنشاه فارس را بقتل رساند ، ماهوی در آنعهد نایب الحکومهٔ ولایت مرو بود و در عهد حضرت خلیفهٔ رابع رضی‌الله عنه بکوفه آمد ، حضرت خلیفه رض به دهاقین واساورهٔ خراسان حکم نوشت که جمیعاً جزیه ومالیات قلمرو خود را باو به پردازند . خورشید جهان گوید بهرام شاه سوری (یکی از پادشاهان محلی غور ، در عصر حضرت اسد الله بکوفه رفته و منشور غور را حاصل نمود . بعضی مورخین بهرام شاه مذکور را همان شنسب جد اعلای خانوادهٔ سلاطین قرن ١٢ غور وبامیان دانسته اند که معاصر خلیفهٔ چارم رض بوده وبردست او ایمان آورده است . بعد از قرن ١٢ تمام سلسله های سلاطین سوری و غوری که در هندوستان سلطنت کرده اند منسوب بهمین خاندان سوری غورند که ما در آینده شرحی مبسوطی بنام (افغان درهندوستان) ازآنها خواهیم نوشت .

اما شهر های غرجستان برای حفظ موجودیت خود ها در عهد دولت سامانیان بلخی از سلاطین آل فریغون (پادشاهان محلی جوزجان ـ و لایت میمنه ، اطاعت نمودند و آل فریغون‌در تحت حمایت سامانیان قرار گرفته‌بودند؛ شارهای غرجستان از خانوادهٔ حکمرانان وطنی غرجستان بوده ودرتاریخها کمتر تفصیلی از آنها موجود است . باکل حال اسلامیت ابتدا در عهد حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه قدم بغور نهاد ، و عبدالله ابن عامر نواح غور غربی را فتح نمود وخالد بن عبدالله بحکومت هرات وغور مفتوحه مامور شد ، اما حمله های شدید عرب در اوایل قرن ٢ هجری (١٠٧) توسط ژنرال اسد بن‌عبدالله در غور آغاز نموده وحتی‌بامیان‌در غور شرقی‌نیز معروض یغما گردید ، معهذا نتیجهٔ قطعی حاصل نشده و بقول جغرافیا نویسان قرن دهم درانعهد

غوریگانه و لایق بود ، که از هر طرف محصور بممالك اسلامی بوده و هنوز مسلمان نشده بودند ، اصطخری مینویسد در زمان سامانیان فقط کسانی‌ازاهالی غور مسلمان بودند که در جوار علاقه های اسلامی سکونت داشتند . در قرن دهم اقتدار شارهای غرجستان بدرجهٔ ای بود که بقول بار تولد حتی مرورود (مرغاب) نیز مربوط به شارهای آنجا گردید .

حملات پیاپی ومحکم سلطان محمود غزنوی درقرن یازده مسیحی‌بکلی ولایت غور را سر تاسر مفتوح ، و اسلامیت را درانجا تعمیم نمود ، باد شاهان محلی غرجستان و غور و خانواده‌های مقتدر وطنی یکی پی دیگری سقوط نمودند وآخرین شاه غور در آهنگران محمد ابن سوری خودش را در دربار سلطان به نگین زهر آگینی مسموم کرد و آخرین شار غرجستان ابو محمد ابن نصر (معروف به شاه شار) اسیر سلطان گردید . ازین بعد ولایت غور اسماً تابع دولت مقتدر غزنوی گردیده ولی اهالی همان هوای تحکم در سرداشت . عهد غزنوی تاثیرات مهمی درمورد غور نداشت معهذا شیوع اسلام که انقلابی‌درماده و روح اهالی تولید کرده بود ، آهسته هسته نضج گرفته و و لایت را مستعد پرورش فضلا ودانشمندان زمان مینمود . در قرن ۱۲ اقدام بزرگی از اهالی غور بروز نمود ، وخانوادهٔ سوربا طرح حیرت آوری‌به تشکیل‌قویترین سلطنتی درافغانستان پرداخت ، جهانسوز معروف دولت فرسوده واز هم ریختهٔ غزنی‌را از پا در آورده ولایت غور را بمدارج ارتقا سوق نمود ، درین دوره ولایت غور توانست به تلافی خسارانی متوجه گردد که از قرن هفت ببعد بآنولایت وارد گردیده بود ، فیروزه کوه و بامیان جدید وسایر شهرها از قبیل کرمان وشیوران هریك در صحنهٔ مدنیت وجمال عرض اندام نمودند :

افسوس حوادث سوء جهان بااستعجال تمام این دولت درخشنده را ازمیان

برداشت ، دراوایل قرن سیزده آن‌دولت خیوه که وقتی سمت نایب‌الحکومه گی افغانستان‌را داشت (دورهٔ غزنویه) بهجوم آغاز کرد ، قدرت مهیب عسکریهٔ سلطان محمد خوارزم‌شاه که آسیای وسطی‌را میلرزاند باقلاع سهمناك غوره‌قابل گردید، با الاخره اخرین شهنشاهان غور محمود بن محمد در ارگ فیروز کوه با نا کامی جان سپرده‌وخلف‌او بهاؤالدین سام فرارشد . ملك الجبال بامیان جلال‌الدین علی بن بهاؤالدین سام نیز پایه‌تخت ملوك هیاطله (شاهان غوری بامیان) را بعد از جان دادن به شهزادهٔ معروف آسیا جلال الدین خوارزم شاه تحویل داد ، درین میانه هنوز سرداران مقتدر غور درصحنهٔ هندوستان مشغول فرما نفرمائی بوده واز حال زار قلب مملکت یادی نمیکردند . قدرت وتسلط خوارزم شاهیان درولایت غور طولی نکشید ومتعاقباً (۱۲۲۲ مسیحی) نهیب مغول بنیاد آن دولت مغرور را درخوارزم برانداخت ، سلطان مشهور خوارزم ازبرابر اردوهای وحشی چنگیزخان فرار کرد ، و ولیعهد جوان (جلال الدین) بملت شجیع افغانستان پناه آورده و غزنی مرکزی برای تشکیلات ثانویهٔ عسکریهٔ او قرار گرفت .

درین میانه ولایت غور معروض سیلاب مغول گردید ، وبنوعیکه مورخین شرق وغرب مینویسند قلاع متین وکوهستانی غور درمقابل عساکر بربری مغول مقاومت سختی بمنصهٔ ظهور رسانید ، وچندین شهزاده ها و سرداران بزرگ وهزارها نفر سپاه مغول را بخاك هلاك افگند ، مغولها مجبور شدند که تمام قدرت بر وحشت خود را درین ولایت تطبیق نمایند ، معهذا تسخیر اینولایت بقیمت صدمات بزرگی بمغولها تمام شد ، اما سرتا سر ولایت نیز بربادفنا رفت واهالی قتل عام شدند ، ابنیه وعمارات منهدم گردید ، و بهزارها خانوار اهالی ولایت غور ازقبایل سور گرفته تا افغان مسا کن خودرا گذاشته

بجانب حصص شرق وجنوب مملکت فرار کردند ، و بجز قسمتی کوچك آنهم بناچار در درهای این سرزمین باقی نماند . بامیان بعدازتخریب مغول مشهور به (موبالك) وبقول رشیدالدین معروف (موکرغان) یعنی (قلعهٔ نحس) شد ، ازان تاریخ تاچهل سال دیگر این شهرشهیر ویران وغیر معمور ماند ، و قرنها میگذرد ولایت غور ازانهمه خرابیهای وارده قدعلم نمی‌نماید .

بهرحال بعد از انکه مغول ولایت غور را اشغال وعساکر محافظدر درهای آن گماشت ، سالیان چندی عبورنمود ، وعساکر وحشی مغول آهسته‌آهسته‌اهلی گردیده ، و بابقایای پریشان ساکنین آنسرزمین آمیختند ، و آنقسمت اهالی خون مغول را جذب نمود ، که تاهنوز آثار آن در سیمای عدهٔ از طوایف آشکار وپدیدار است ، وهکذا بعد از مدتی ازحصص زابل و سیستان طوایفی در درهای خالی غرجستان هجرت کرده ورحل اقامت افگندند ، از اینجاست کهاختلاطهای طوایف مختلفه درداخله غرجستان شروع شده وبالاخره درتحت اثر وضعیات جغرافیائی تشکیل یك‌وحدت وطنی بظهور میرسد ، همچنانکه طوایف چادرنشین غوری‌الاصل درحصص غور غربی با آریانه های هرات وترکان آمیخته ، طوایف جدیدی ازقبیل چهارایماق وغیره بمیدان کشیدند ؛ این طوایف مختلفهٔ عبارت بود از قسمتی عساکرمستعمراتی چنگیز خان که در صفحات هزاره منقسم وباوجود اختلاط وحلول بطوایف سایرهٔ افغانستانی هنوزبهمان اسامی قبیله‌وی مغولی خودها شناخته میشوند ، ازقبیل دسته‌های :ـ نکودری ، قره‌صوب ، شیرداغ وغیره . نکودر یك شهزادهٔ جغتائی بود که درمعیت هلاکو خان مغول فارس خدمت می نمود ، طایفهٔ نکودری درغرجستان تاعهد بابر مشهوربهمان زبان مغولی تکلم می کردند ، وبعد هازبان جدید وطنی را قبول کردند ، معهذا لغات مغولی درلهجهٔ آنها باقیماند وبهمین جهت است که

بعضی محققین فرنگ از قبیل لیتونان لیچ وکابلنس زبان آنهارا ازحیث ترکیبات لغوی وطرز صرف ونحو از لهجه های زبان مغول حساب کرده‌اند ، هکذا طایفهٔ معروف بصحرائی که درسمت علیای مرغاب زندگی وبا وجود تکلم به لهجهٔ هراتی خودرا ازنسل مغول می شمارند :

همچنان مهاجرین زابلستان (ولایت قندهار) درورود خود به غرجستان باآمیزش بطوایف سایره ، اسم وطن اصلی خودرا محافظه نمودند که تا امروز جسیمترین طوایف آنجاراتشکیل‌داده وهنوزبنام (راولی) یادمیشوند ، وبهمین مناسبت است که غالب محققین مغرب لهجهٔ حالیهٔ غرجستانرا نمونهٔ اززبان زابلی قدیم افغانستان حساب میکنند وانسکلپیدی اسلامی انگلیزی این نظریه را تائید مینماید . قسمتی هم ازشاخهٔ طوایف پشه ئی ولایت کندهارا (درهای نجراو) درین هجرت به غرجستان شرکت کرده وباطوایف سایره درانجا آمیختند ، وباالطبع تغیر لهجه وزبان نمودند ، با مراتب مذکوره تا امروز بهمان اسم قدیم طایفهٔ (پشه ئی) خوانده می شود .

اما طوایف سیستانی که وارد غرجستان گردیدند موسوم به (داهی) بودند ، درزمان اقامت بمسکن جدید خود ها نیزهمان اسم سابق خودرا محافظه کرده وتمام شعب تازهٔ آنها کلمهٔ داهی را درابتدای اسمای جدید خویش گذاشتند از قبیل : ـ داهی زنگی ، داهی کندی ، داهی چوپان ، داهی فولاد ، داهی میرداد وغیره ، این عشیرهٔ داهی ازقدیمترین عشایر سیستان است وحتی بقول مور خین فارس دهستان حالیه بنام آنها (مردم داة) موسوم شده ، وبعض چادر نشین های شان مثل مردم های داهی ودروبیك ها درحوالی پاریس نیز سکونت گزین شدند ، کورش هخامنشی که بعد از غلبهٔ بابل بجنگ افغانستان پرداخت ، نیز ازدست قبیلهٔ دها (شاخهٔ اسکائی ها) کشته شد

(۵۲۹ . ق م .) مستر بیلو میگوید لفظ داهی یادیهـه دراسمای طـوایف غرجستان یك اسم قومی است که شاید سراغ قوم داهای ماوراالنهر را میدهد، آنها مردمانی بودند که دراوائل برخلاف مردم ساکا جنگ نموده وسپس باآنها درهجوم آوردن بانقطعه درزمانهٔ میلاد شرکت نمودند .

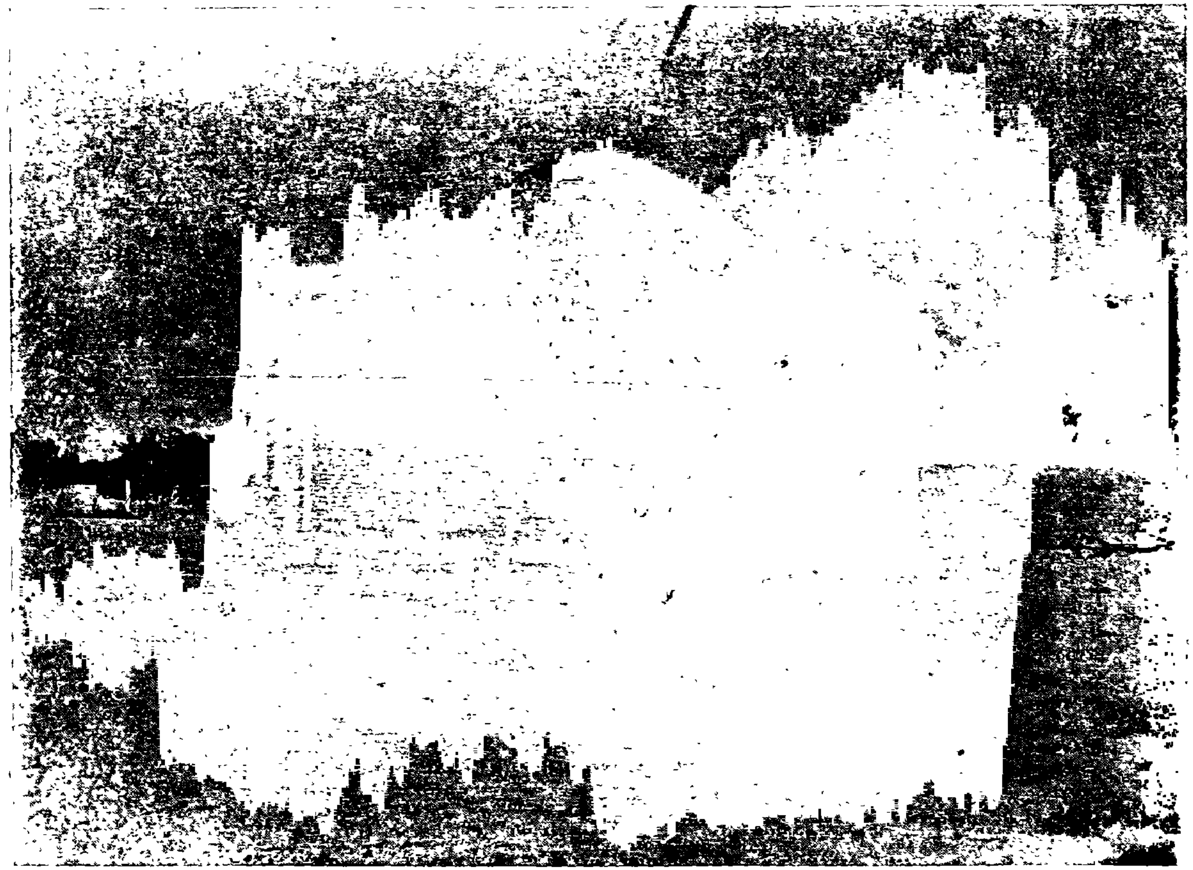
بهرحال ترکیبات وساختمان عضوی وبدنی طوایف حالیهٔ غور وغرجستان مدلل میکنند که باستثنای قسمت کوچکی از اهالی غرجستان (که از روی تیپ سر وساختمان چشم و موی و دماغ ورخساره و زنخ وقد نمایندگی عرق وخون مغول را مینماید) سایر طوایف اینولایت رویهمرفتـه از زمرهٔ اقوام آریائی افغانستان بوده ودر ساختمان بدنی اساساً یك نسل شمرده میشوند . آ نعدهٔ مستثنا که گفتیم نیز درمرور قرنها بنوعی جزو لاینفك وحدت وطنیه غرجستان گردیده اند که سوای سیمای ظاهری، دراخلاق وروحیات فرقی باسایرین ندارند .

اما اسم هزاره وهزاره جات که تا امروز درمورد عموم سکنهٔ غرجستـان اطلاق میشود ، ابداً نام ملی وقومی وتاریخی آنها نبوده، اسمی است که دراوایل فقط مورد عساکر مستملکاتی چنگیزخان (که دردسته های هزارنفری منقسم شده ودرولایت غور مقیم بودند) اطلاق میشد ، ومیتوان این اسم را درسایر مقامات افغانستان که دارای اهمیت نظامی ومحل سکنای عساکر چنگیز گردید بودند، یافت ، ازقبیل مقام هزاره برسرك مابین کابل وکرم نزدیك شترگردن، ومحل هزاره برلب سرکی که جانب نهرسند میرود درنزدیکی شهر اتك ، مستربیلو این نظاریه را تصدیق مینماید . ومسیو بارتولد میگوید:ـ « اسم هزاره درمورد یکی از مهمترین قسمتهای عسکر مغول بکارمیرفت ، وبعد ها در مورد مغولهای ساکنهٔ غور معمول گردید . » معهذا اهالی غور و غرجستان تاهنوز خود را هزاره نخوانده و بلکه بهمان اسامی قبیلهٔ وی ودهاتی یاد میکنند از قبیل :ـ قلندر،

مسکه، آنه، ازدری، باغ چری، ارزکان، مالستان، اجرستان، چهاردسته محمدخواجه، الودنی، بیسود، خواجه مری، گزاب، چوره، چهارسبنه وغیره .

با کل حال بعداز حملهٔ مغول بنوعیکه گفتیم مهاجرین جدیدالورود داخلهٔ افغانستان از قبیل :ـ نجراوی، زابلی، سیستانی، مغول، وباشند گان قدیمی غوری وسوری وافغان باهم آمیخته، وجمعیت نوینی درغور وغرجستان تشکیل نمودند، و ضمناً لهجهٔ خاصی مرکب از زبان زابلی قدیم و فارسی کوهستانی افغانستان بین شان مروج گردید که لغات مغول در آن جا گرفت . بمرور زمان تاثیر وضعیات جغرافیائی این جمعیت جدید را وادار نمود، به تشکیل ریاست های محلی به پردازند ورؤسای مقتدری پرورش دهند، واین آنعهدی بود که مغولها در وادی های کشاده وسرسبز سایرحصص افغانستان مشغول تفرج بوده ودیگر یادی ازین منطقهٔ کوهستانی نمینمودند، اقتدار حکمرانان محلی غور وغرجستان بحدی رسید که در وقت ظهور امیر تیمور فاتح مشهور بکلی مستقل وآزادبودند، وامیر تیمور درینجا دوچار محاربات سخت ومقاومتهای صعبی گردید .

جانشینان تیمور درافغانستان نیز مجبور بودند با اهالی شجاع غور وغرجستان محاربات سختی نمایند . ازین ببعد تاقرن هژده مسیحی (ظهور دولت های ابدالی هرات وهوتکیه وابدالیهٔ قندهار) ولایت غور وغرجستان همیشه دارای استقلال داخلی بوده واز تجاوزات مغول وفارس محفوظ ومصئون مانده است . درعهد دولت قوی شوکت احمد شاهی مجدداً اینولایت بصفت قلب مملکت شناخته شده، اهالی غور ورؤسای مقتدر آن درمحاربات وفتوحات خارجهٔ افغانستان، مجاهدات زایدالوصفی بروز دادند، متأسفانه درقرن ١٩ تبلیغات دشمن ها واغراض خوانین داخله وتعصبات مذهبیه وقومیه، آتش نفاق وشقاق



(مقبرۀ شریفۀ قائد مشهور افغان میرویس خان هوتک ، درموضع کهکران ساحل نهر ارغنداب
که مورد توجه وتعمیر ریاست محترمۀ بلدیۀ قندهار قرار گرفته .)

وانقلاب را درخطهٔ باصلابت آتش زده، وحکومت اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان برای حفظ وحدت اداری و سیاسی افغانستان مجبور باقدامات عسکری شد.

علی ای حال بیاد بایدداشت که ولایت غور وغرجستان درمنزلهٔ قلب مملکت افغانستان بوده، ودرصفحات تاریخ وطن عزیز مقام برجسته وبا افتخاری را دارا است.

تقدیر

نظر باقدام قابل قدر ریاست تنظیمیه ومجلس بلدیه قندهار راجع بفیصله و تصمیمیکه درخصوص تعمیر وترمیم مزارات مبارکه رجال مشهور ونامی افغانستان اعلیحضرت احمدشاه کبیر و جناب میرویس بزرگ گرفته اند؛ انجمن ادبی تشکرات صمیمانهٔ خود را بجناب محمدگل خان رئیس صاحب تنظیمیه وحضرات وکلای محترم بلدیه قندهار نسبت باحیای آثار رجال مفاخر تاریخی وطن تقدیم داشته این اقدام واجرا آت شانرا همیشه بنظرمحبت وقدرشناسی مینگرد.

ما ازخدای متعال آرزو داریم نظر بتوجهات ترقیخواهانهٔ اعلیحضرت غازی سایرحکام ومامورین وریاست های بلدیه ولایات ومحالات وطن محبوب هرکدام دارای این افکار خیرخواهانه بوده و برای احیای ابنیه و آثار تاریخی وبا افتخار وطن ومزار رجال معروف مملکت خود که غالباً درخاک های غزنی هرات، بلخ، غورات و دیگر نقاط وطن با وضع خاکساری وحال خرابی افتاده اند توجهات و اقدامات غم خوارانهٔ خود را بذل فرموده و ازین راه حدمتی شایسته بتاریخ اجداد نامدار خویش نمایند.

تشکر

بعضی مجلات وجراید مهمه تورك وایران، اسمی از مجله کابل برده وتقریظی نموده اند، مجلهٔ کابل توسط این مختصر تشکرات خودش را بجراید شریفه مذکور تقدیم میکنند.

یاد آوری

حضراتیکه باشتراك سال دویم مجلهٔ کابل متمایل باشند قبل اختتام سال اول باایستی ورقهٔ اشتراك ورسید معاوضه قیمت سالانه مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات سال دوم بخدمت حضرات نخواهد رسید .

(دفتر انجمن ادبی)

محل اسم مشترك



شمارهٔ دوازدهم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره : — جاده ارگ ، انجمن ادبی
درتحت نظر انجمن ادبی طبع ونشر میشود .

مخابرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

کابل	۱۲ افغانی
ولایات داخلیه	۱٤ »
» خارجیه	نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف وطن که حائز نمره های ۱ ، ۲ ، ۳ باشند	رایگان
سائر طلبهٔ معارف وطن	نصف قیمت

۲۷ ذی الحجه ه ق = ۱۵ ثور ۱۳۱۱ ه ش = ٤ می ۱۹۳۲ میلادی

فهرست مندرجات

آدرس
محل اداره : جاده ارک
انجمن ادبی
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
« مخابرات : با انجمن

مجلهٔ کابل

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله == ۱٤ «
« خارجه == نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

مجله ایست ماهوار : علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

۱۰ ثور ۱۳۱۱ ه ش == ٤ می ۱۹۳۲ م

بقلم غلام جیلانی خان (اعظمی)

ما و مدنیت

مجموع وسایل و اسبابیکه راحت و زندگانی اجتماعات بشری را تأمین و وقایه مینماید تمدن است ! این تمدن بقدر مراتب خوبی ، تجلیات ، تسهیلات ، تشریفات خود عالی متوسط ، ادنی شناخته می شود مثلاً : وسایل و اسباب راحتی و زندگی ملل را قوه مغرب بممالك مشرق رجحان دارد لهذا تمدن آنها نسبت بشرق بهتر است . اما مقدار تمدنیکه ازدرجهٔ ادنی هم کمتر است نمیشود آنرا تمدن نامید بلکه بدویت وبربریت بآن اطلاق کرده می شود : مثل حیات بعضی اقوام افریقائی .

تمدن هر ملتی زائیدهٔ اخلاق و فطریات آنهاست ! نوع شریف بشر فطرتاً مدنی و در مبارزه با حیات یازندگی درین کرهٔ خاکی از ایجاد و ترویج یك تمدنی مطابق بروحیات و اخلاق خودنا گزیرند ! ازین جهت است قالب ملل

گذشتهٔ تاریخی هم بقدر مراتب اخلاقی ودرجات زندگی خود شان دارای یك تمدنی بوده‌اند . لهذا درصورتیکه این تمدن مولود اخلاق وفطرت خود نوع بشر است اساساً منقسم می شود بتمدن مادی و معنوی که اول الذکر اثر و ایجاد یافتهٔ دست خود انسان ومؤخر الذکر مؤثر وعامل وکار فرما درعقل و اراده و اخلاق آن میباشد . تمدن در اقوام مختلفهٔ جهان دارای تفاوت وتباین است و هر قـوم لا بد نفاست و عظمت مقام آنرا نسبت با ستعداد و قابلیت فطری یامقتضیات محیطی و اخلاقی خود شان توجه و ایجاد می دارند .

مباینت حسی و اخلاقی یا تفاوت قریحه و ذوق وا بسته بکیفیات نژادی ، مقتضیات فیزیالوجی ، سایکلوجی ، مواقع جغرافیائی اقوام بوده ودرتحت این مؤثرات وجود می‌یابد . اجتماعات بشر بمقتضی مسایل فوق موجد یکدسته نظامات و وسایل و اسباب مدنی می شوند .

این نظام و اسباب تا وقتیکه امور عقلانی و حسی شان بمـدارج عالی تری نرسیده باشـد نزد آنهـا خیلی مطبوع و محبوب است ! هنگامیکه تحولات فکریه یانهضت های علمیه در بین آنها شروع نمـود ؛ عقلاً قبح و حسن آن تمدن را سنجیده و قسمتی ازانرا تغیر یا ترمیم می نمایند ، ولی با آنهم تمـدنی که نزدیك قومی عزیز و محترم است طبعاً نزد ملت دیگر کلیتاً یا بعضی ازانها ممکن است منفور و نا مطبوع واقع شود .

تباین این دقیقه در اقوام جهان که نباید عموماً یك تمدن واحدی‌را بپذیرند تابع بتاثیرات همان‌اختلاف اخلاق وروحیات وساختمان دماغی وفکری آنهاست که فطرتاً قدرت آنرا متمایز گردانیده .

انسان ممکن است در زیر تاثیر اعتیاد و مرور زمان زندگانی و تربیه در یك محیطی تا اندازه های زیادی تمدن بیگانه را قبول کند ولی ممکن نمیشود که

بکلی دست از مجموع مقتضیات فطری واخلاقی ملت ومحیط خود کشیده محو و مستغرق تمدن ملل بیگانه واقع شود !

ولی درصورت مرور یك زمانهٔ طولانی دریك محیط بیگانه وایجاد سلسله توارث ممکن است ذایقه واخلاق قبول این تغیر را بتواند . وقتیکه یکنفر مشرقی در غرب میرود هر چیز را بکمال میل می پسندد ولی اگر روی کدام میز ملاحظه میکند چند قسم طعام مختلف چیده شده و بعضی از آنها دارای مزه و کیفیت طعام مشرقیست طبعاً آنرا میپسندد درصورتیکه آنطعام نزداشخاص مغربی چندان مطبوع نباشد .

کذا ممکن است در مرور وقت و تاثیر عادت وزمان موزیك مغربی روح یکنفر مشرقی را متلذذ ساخته بتواند ولی همینکه از کدام جهتی صدای نغمهٔ موزیك مشرقی شنیده شود طبعاً رشته های جان سامع مشرقی مهتز شده روانش مجذوب بکیفیت موزیك ملی وی خواهد گردید .

چند سال قبل در یکی از جرائد فرانسه نوشته بودند :ـ هیچ مشرقی مغربی و هیچ یك مغربی مشرقی نمی شود) این ادعای نویسنده مذکور واقعاً باساس همین نظام موضوعه فطریست که چون هرقوم مطابق اخلاق و روحیات خود موجد یك تمدن جداگانهٔ میباشند لابد تمدن یك قوم افراد ملت دیگررا بکلی استیلا کرده نمیتواند .

طوریکه در بالا گفتیم تمدن زائیدهٔ اخلاق و روحیات اقوام و نظر بمراتب پستی وبلندی فکر واخلاق وعادات آنها دارای مراتب و درجات مختلفه ایست پس این تمدن رشد وصحت ، امراض وعللی هم دارد . مهم ترین صحت واصلاحات یاامراض تمدن استیلا و غلبهٔ قومیست بقوم دیگر که خواه این استیلا بوسیلهٔ نفوذ سیاست وعسکریت صورت گرفته باشد یابواسطهٔ مهاجرت های مهم که یك

نظافت بدن چه از نقطهٔ ایجاب مذهب چه ازقسم عادت سلیقهٔ عمومی ملت ماست . ولی یکمقدار زیاد معایبی که ماوا استیلا نموده و نمیگذارد مطابق باصل فطرت خود بطرف یك تمدن عالی رهسپرشویم همانا عبارت از عادات وملکاتیست که بعد انقراض تمدن گذشتهٔ ما آنرا مهاجرین چنگیزی بمملکت ما ارمغان آورده یادگارهای سؤ اخلاق ودنائت خود شان را درخاك باقی گذاشتند . قساوت وبیرحمی ، قناعت باپستی حیات عدم شفقت ومحبت ما علاقه نداشتن بجامعهٔ ملی ، شرارت ، دزدی ، پابندی باوهام وخرافات ، ظلم ، عدم اعتماد ، و غیره ذمایم کلیتاً فطری و مقتضیات اصلی اخلاق ملت ما نبوده فقط این ذمایم مخصوص و متعلق به و حشی‌های مهاجم آنروزه بوده است که طبعاً هنگام غلبه درکشورما ویا دیگر ممالك مشرقی را که استیلا نموده بودند این تخم فساد را کشته اند .

وقتا که ما بعضی افراد جامهٔ خود را ملاحظه می کنیم می بینیم درتأثیر صحبت با اشخاص عالی یاجوامع مدنیهٔ عالیه یابوسیلهٔ تحصیل وآشنائی بمعارف خیلی اصلاح شده ودارای یك امتیاز فاحشی نسبت بدیگر هموطنان خود می باشند بالعکس این تفاوت اخلاقی واجتماعی باستثنای فضایل علمی وفنی بین طبقات عالی ومتوسط یاطبقات متوسط وادنی مغربی ها کمتر دیده می شود ؛ آنگاه آن ادعای ما تثبیت می‌شود که چون غالب ذمایم اخلاق وقبول زندگانی های دنی فطری ملت ما نبوده اکتسابیست که ازیك ملت پست بیگانه بما رسیده وممکن است بوسیلهٔ واکتساب یك اخلاق وزندگانی صحیح تری بفوریت اخلاق موجودهٔ خود شان را تصحیح کرده ترك عادات ردی و ذمایم حاضره را کرده بتوانند ؛ ازین رو ما باستعداد فطری خود امید وار ویك آتیهٔ درخشنده را انتظار کشیده می توانیم . ما امیدوار ومتیقنیم برخلاف بسی اقوا میکه دارای اخلاق وفضایل ارثی نبوده وعلوم وتمدن عصر درو جودا نها بمشکل تاثیر می تواند ؛

نظافت بدن چه از نقطهٔ ایجاب مذهب چه ازقسم عادت سلیقهٔ عمومی ملت ماست . ولی یکمقدار زیاد معایبی که مارا استیلا نموده و نمیگذارد مطابق باصل فطرت خود بطرف یك تمدن عالی رهسپرشویم همانا عبارت از عادات وملکاتیست که بعد انقراض تمدن گذشتهٔ ما آنرا مهاجمین چنگیزی بمملکت ما ارمغان آورده یادگارهای سؤ اخلاق ودنائت خود شان را درینخاك باقی گذاشتند . قساوت وبیرحمی ، قناعت باپستی حیات عدم شفقت ومحبت ما علاقه نداشتن بجامعهٔ ملی، شرارت ، دزدی ، پابندی باوهام وخرافات ، ظلم ، عدم اعتماد ، و غیره ذمایم کلیتاً فطری و مقتضیات اصلی اخلاق ملت ما نبوده فقط این ذمایم مخصوص و متعلق به و حشی های مهاجم آنروزه بوده است که طبعاً هنگام غلبه درکشورما ویا دیگر ممالك مشرقی را که استیلا نموده بودند این تخم فساد را کشته اند .

وقتیکه ما بعضی افراد جامعهٔ خود را ملاحظه می کنیم می بینیم درتأثیر صحبت با اشخاص عالی یاجوامع مدنیهٔ عالیه یابوسیلهٔ تحصیل وآشنائی بمعارف خیلی اصلاح شده ودارای یك امتیاز فاحشی نسبت بدیگر هم وطنان خود می باشند بالعکس این تفاوت اخلاقی واجتماعی باستثنای فضایل علمی وفنی بین طبقات عالی ومتوسط یاطبقات متوسط وادنی مغربی ها کمتر دیده می شود ؛ آنگاه آن ادعای ما تثبیت میشود که چون غالب ذمایم اخلاق وقبول زندگانی های دنی فطری ملت ما نبوده اکتسابیست که ازیك ملت پست بیگانه بما رسیده وممکن است بوسیلهٔ واکتساب یك اخلاق وزندگانی صحیح تری بفوریت اخلاق موجودهٔ خود شان را تصحیح کرده ترك عادات ردی و ذمایم حاضره را کرده بتوانند ؛ ازین رو ما باستعداد فطری خود امید وار ویك آتیهٔ درخشنده را انتظار کشیده می توانیم . ما امیدوار ومتیقنیم برخلاف بسی اقوا میکه دارای اخلاق وفضایل ارثی نبوده وعلوم وتمدن عصر در وجود آنها بمشکل تاثیر می تواند ؛

ملت ما بواسطهٔ این نجابت فطری و قریحهٔ عالی نژادی و صحت اخلاق طبیعی خود در صورت اجرای تربیه و تعلیم صحیح و معارف عمومیه وآ شنا شدن بتمدن پاکیزه وبی عیب عصر زودتر ازبسی اقوام مشرقی بدرك سعادت مستفید شده ودرراه تمدن عالی وبك حیات مسعودانه بدون هیچیك موانع ومشکلاتی مشی کرده بتوانند .

لهذا نظر بمدلول فوق ص بیان اجتماعی مامی‌توانندازز مینهٔ مساعد و استعداد قابل ملت خود مطمئن وامیدوار بوده و باعشق وعلاقهٔ مخصوص خود وتوجه کاملی تخم سعادت وتمدنی را که پاکیزه واز موا فقت اخلاق وروحیات ما بعید نباشد درمزرعهٔ آمال ملی کشته ونتایج مساعی وزحمات خودشانرا،ثمر هر گونه سعادت ملی وضمناً افتخار ونیکنامی خود ، انتظار داشته باشند .

بقلم سرورخان جویا

تحریر و تقریر ما

انسانها در عالم هستی چه از وجه لوازم زنده گانی وچه بباعث احتیاجات مدنی ناگزیر است گفتن و شنیدن یا خواندن ونوشتن را و سایل ظهور مفکورات باطنی و تخیلات درونی خویش قرار دهند .

چه همینطوریکه قوهٔ ناطقه شاخص شرافت نوع انسان ازحیوان شناخته شده وبما هسا ازین راه اهمیتی ثابت میکند ، گفته میتوانیم فضیلت سواد هم بمراتب خود در جهان انسانیت متمایز علویت انسانهای باتربیه از دنائت جهال آنها واقع میگردد . گرچه نطق و بیان بصورت ظاهر ذریعهٔ ارتقای انسان را برحیوان نشان میدهند ولی درعین حال مشاهده میکنیم چقدر که انسان گویا بر گنگ و بینارا بر کور درجامه یك رجحانیتیست بهمین اندازه اهل فضل وسواد ا.ی بربی سواد آنها اختصاص وبرتری دارند .

غرض گذشته ازین که بخواهیم فضیلت اهل سواد را بربی سواد قایل شویم باید گفت تقریر و تحریر یا باصطلاح عوام نوشت و خوان و گفت و شنید ، هردوجنبه ازواجبات زنده گی ولوازم مدنی بحساب میروند ، بلکه این حوایج بشری هرقدر بفصاحت وسلاست یامنطقی‌تر ادا شوند بهمان اندازه در مواردلازمه کار گر ومؤثرتر واقع خواهند شد ، چه وضع وصورت ادای این احتیاجات ومقاصد انسانی بر طبق مقتضیات فطری طبقات امم بسبك های مختلف ظاهر شده ومی شوند ، یعنی لهجه ها هنگام تکلم از حنجره های متباین زیر وبم بیرون آمده مسموع میگردند وکلمات وجملات‌در نوشتن از اقلامی بطرز وسلیقه های

متنوعی برشته هـای تحریر کشیده شده و بصحایف کاغذ صورت نقش و رسم می بندند .

خوب وزشت تحریر وتقریر یافصاحت وسلاست گفتن ونوشتن هرقومی را بلهجه و آهنگ متداول وسبك‌واسلوب مروج فی مابین آنها میتوان شناخته وتعبیراتی نمود ، مثلاً هربیان خوش یا موضوع غم انگیزی را انسان از لهجهٔ طبیعی وزبان مادری یك قومی‌بشنود بیشتر حظ برده یامتاثر ومحزون میشودنسبت بشخص خارجی که عین همان موضوعات و بیانات را بزبان آنقوم ادا کند ، همچنان سبك تحریر حتی غیره وضعیات رسوم و آداب‌مخصوصهٔ يك قوم بطور تقلید چندان مایهٔ حظ ولذت اهل ذوق اقوام دیگر واقع نخواهد گشت بیوقع نخواهـد بود یك بیتی را هم حسب معمول ملك خودما درین مورد دلیل بیاوریم :

هر کس بوضع خویش عزیزاست و محترم   از شیر حمله خوش بودو ازغزال رم

بدیهی است است اگر بطور معکوس رم‌غزال را بشیر و یاحملهٔ شیررا بغزال نسبت داده وتعریف کنیم بسیار بی نزاکت خواهد شد .

در وطن‌عزیز ما افغانستان اگر چه زبان ادبی و رسمی ما فارسی است ولی همه هموطنان ما متحسس‌شده باشند که تلفظ و تحریر معمولهٔ ما بمناسبات فارسی متداوله جاهای دیگر یك وضع و اسلوب مخصوصی دارد که ما ها اگر همان لهجهٔ تلفظ و سبك تحریر خود را حفظ نکرده و بسلیقـهٔ دیگران پیروی کنیم گویا نزاکت های لازمهٔ زبان خود را باخته خواهیم بود .

بالخاصهٔ ازعرصه های بیست وبیست دو سال باینطرف که نهضت های روحی وانقلابات ادبی بیشتردرین سرزمین بسط یافته و خطـابه های بسیاری از ناطقین شنیده و آثار قلمی از نویسنده گان وطن نوشته شده بسیار دیده میشود

که ما در هرچند سال گاهی یك سبك و اسلوبی را در گفتن و نوشتن اختیار کرده و بازآنها را تغیر داده ایم ، این تغیرات خواه دراثر بدوکار و شروع انتها ضات فکری و تیقظات روحی و خواه عدم فرصت وفقدان وسایل و قایهٔ این نزاکت های ادبی بوده باشد بهر حال تا کنون در بعضی نقاط مملکت خود به برخی صحبت ها ومرقوماتی بر میخوریم که فارسی و طنی را مخلوط شده میبابیم ، اگر چه تا اندازهٔ به مناسبات اختلافات وضعیات جغرافیائی که شامل مامردم افغانستانی است باید هم این تنوع درگفتار ونگارش ما باشد چنانچه خودنگارنده اینسطورهم اعتراف دارم که اغلباً درزیر این تاثیرات آمده وبکلی مبرا نیستم ولی فعلاً که دارای یك انجمن ادبی میباشیم میتوانیم و ظیفتاً این موضوعات رابطور دایم زیر دقت گرفته و همیشه متذکر شویم تابمرور ایام اشتبا هات ما اصلاح شده ومستقلاً یك سبك و اسلوبی را که بعضی از نویسندگان و ناطقین و طن ما تا کنون در گفتن و نوشتن خود محافظت کرده وبشیرین ترین وضعیتی در موارد لازمه ادا مینمایند سایرین ما هم بعمومیت پیروی کرده باشیم .

چه اساس سخن گفتن و استعداد نوشتن در زبان فارسی فی مابین ما هـا موجود است فقط نواقصی که جزویات گفته میشود وفعلاً افکارما درك کرده توانسته است ازین قبیل بشمار میروند :

اولاً یك فرق کلی بین گفتن ونوشتن داریم که آنچه بزبان میگوئیم با آنچه در روی کاغذ رقم میشود هیچ یك شباهت لسانی بیکدیگر خود ندارند ولواین تفاوت بواسطهٔ که نوشتن ها جنبه ادبیات بخود گرفتهٔ و تلفظ عام فهم تر است در تمام السنه اقوام عالم وجود دارد ، بازهم میتوانیم احساس کنیم و بگوئیم بین ما تفاوت شفاهی وقلمی قوی تراست وامید میرود ترقیات علم ومعارف چطوریکه ملل مترقیه را تنویر کرده و این تفاریق را بین آنها کم کرده از بین ما ها هم

کمتر سازد .

اما در عین زمان نباید منکر سعی وعمل شده ودست از کار بکشیم یامعطل تعمیم معارف شویم به قسمیکه بعضی افراد درین جامعه بدون یك تعلیم و تربیهٔ اساسی تنها بوسعت مطالعات و جریانات محیطی منور شده و ضمناً قدرت نوشتن یافته اند ممکن است در تلفظ خود هم مراعاتی کرده از گفتن برخی کلمات بی معنی و بی مورد خـود داری کنیم و همانطوریکه صحیح می نویسیم صحیح هـم تلفظ کنیم مانند : سیو (سیب) او (آب) قبض (قوس) افتو ، ماهتو (آفتـاب ماهتاب) میگم (میگویم) کدن (کردن) و چندین صد الفاظ دیگر تا رفته رفته تلفظ ماهم مانند تحریر کمتر تصحیح شده و یك رنگ ورونقی اختیار کند ، چه دربسیاری نقاط دنیا که اهالی آنجا ها به تلفظ صحیح آشنا هستند در اوقات صحبت و گفتـگو کردن بزودی و سهولت اهـل سواد و بی سواد آنها چندان فرق نمیشود .

دوم ـ استعمال کلمات اجنبی در گفتن ونوشتن و مخصوصـاً تقلید و تعقیب الفاظ و آهنـگی که بیك ملت دیگر اختصـاص تامی دارد در بین ما من غـیر احتیاج هیچ لزوم اشاعه نخواهد داشت .مثلاً کدام کلمهٔ لاتینی با آنکه بین‌المللی معرفی شده وترجمـهٔ آن را بالکل در فارسی نداشته باشیم اگر عین آن نوشته شود بازهم ازرهگذر مجبوریت گفته خواهد شد ولی اگربرای شهرت پسندی یا غیره هوسهـا فارسی وطنی را آمیز ویا مخلوط با کلمات غیر مانوسی بسازیم البته باعث اشکال چندی خواهد شد علاوه برانکه قارئین داخلی ما که بزبان خارجی آشنـا نباشند خوانده نمی توانند تنها محرك و مشوق ذوقیات و.صلاح اعمال سایر نوجوانان هم شده نخواهیم توانست ، اما تعقیب بعضی الفاظ وتقلید آهنگ اگرچه فارسی باشد چون.شباهتی بیشتر به ترکی وهندی وایرانی میرساند

مانند (فقط) مثلاً کسی می گوید (من میرفتم فقط کار دارم) یا چونکه کار دارم ، ممکن است درعوض (فقط) (لاکن) (مگر) وغیره الفاظیکه لهجهٔ وطنی را تغیر نه دهد استعمال کنند همچنان کلمات غیرت‌کار ، تمجیز ، مساعده ، وصدهای دیگر که موردی درزبان وطنی ما ندارد . یا بیك هموطن خود خطاب می کنم افندم ، رجادارم ، تشکر ادرم یابلهجهٔ دیگری میگویند (ما را معلوم ، مرا هم خبر است) ممکن است گفته شود (میفهمم ، بمن هم معلوم است) ونیز آهنگ و الفاظ دیگری مانند قربان ، چه جور ، همچه آغاجا نم ، بجان شما دارد میمیرد ، وصد ها الفاظ دیگر که ازطرفی ملاحت ونمود آنها بزبان خود آن اقوام اختصاص دارد و از طرف دیگر بعلتی که روحیات مردمان افغانستان ازان بخوبی طراوش ندارد هیچ خوشنمائی وزیبندگی نخواهد داشت اگر در گفتن و نوشتن آنها مبادرت ورزیم بلکه اگر ما سعی کنیم قضایارا بزبان فارسی معمول خود حل کرده بتوانیم و از استعمال لغات ولهجهٔ خارجی دوری گزینیم مفاخر تاریخی زبان خودرا بهتر حفظ کرده و بجامعهٔ افغانستان خدماتی انجام داده خواهیم بود .

سوم ـ تکرار تلفظ بعضی الفاظ در وقت سخن گفتن که در عوام ما تکیه کلام مصطلح است اکثر آن معنی ندارد چطوریکه در نوشتن چون ، لهذا ، بنابران و غیره کلمات ربطیه ازین قبیل تکرار میشود بعلت با معنی بودنش بر بی نزاکت بحساب نیست ولی تکیه کلام های گفتار در مواقع وقفه کلام یا بندش زبان مانند ! فهمیدی ، فکرت است ، که استك ، مدعا ، چیز ، هوشت است وامثال آنها بکلی وضعیت نطق و بیان را تغیر داده وفصاحت را از بین سخن کم میکنند .

چهارم ـ اغلب کلمات وجملاتی که در فارسی‌زبان ما معمول است ودر اذهان

عوام هم مفهوم ومعنی خاصی دارند ولی نویسندگان ما وقت نوشتن وناطقین هنگام گفتن آنها را قابل ذکر نمیدانند مانند گپ ، کشال ، مچم ، چپلك ، بدر وبیر ، چاشت طرق ، پگا ، شام گوگم ، صبح مردان ، چراغ روشن ، ننه طپ ، برت بوست ، لکنتو ، لب لنج ، وغیره کلماتیست که وطنی و بامعنی گفته میشوند ومانباید از استعمال آنها خجالت کشیده یا اسباب توهین ادبیات خود بشمریم .

غرض یك قسمت عباراتیست که باید آنهارا ترك کرده ماتعقیب میکنیم ویکقسمت مضمونهائی را که بایستی رواج داد محوش میسازیم اقلاً اگرنتوانیم مقتبساتی را که از قدیم گرفته ایم کلمات لازمه را ازانها چیده ومابقی را صرف نظر کنیم هیچ لازم نخواهد بود یکسلسله کلمات وجملات خارجی نوی را به تقریر وتحریر ملت افزوده وتحمیل نمائیم .

اگرآتیاً هموطنان عزیز هنگام گفتن ونوشتن این جزویات را کمتر غور ودقت فرموده واین خساراتراکه پیش از وقت وخیرخواها نه بنام اصلاح درقید نگارش آمده محض تنقید تصور نکنند ممکن است بما هـا جرئت نوشتن بیشتر پیدا شده وتا اندازهٔ مفید هم ثابت گردد .

بقلم سرورخان گویا

شاعرهٔ افغان

عایشه از خوشبخت ترین شعرای این وطن است زیرا شرح حالش تا اندازهٔ روشن وتاریخ اختتام دیوانش معین وخود بادقت تمام تاریخ تولدومحل زندگانی وسالهای تحصیل علوم و آغاز شاعری وغیره عوارض حیاتیهٔ خویش‌را درآخر دیوان خویش ضبط کرده است . اهمیت شخصی ورواج شعرا ودر زمان‌حیاتش حسب میل وخاطر او بوده است .

اعلیحضرت تیمور شاه منزلت نیکو ومقام ارجندی برایش داده وزادگان افکار اورا بدیدهٔ تقدیر و استحسان نگریسته از صلات متواتر وگرانبهای خویش اورا همیشه مسرور و محظوظ داشته است قسمت مهم دیوانش که حاوی فرح بخش ترین آهنگ های شعر اوست رهین احسان وبخشش های شاهانهٔ اعلیحضرت تیمور شاه است از مطالعهٔ دیوان خطی اومعلوم میشود که تحصیلات بردامنهٔ خودرا از قبیل صرف ، نحو ، معانی ، بیان ، تجوید ، علم فقه وتا اندازهٔ علم حدیث و کلام وغیر شعوبی که مربوط به ادبیت و متداول عصر بوده است در محلهٔ که موسوم به محل بونجی ها بوده‌از علمای آن زمان تحصیل نموده‌است واز آغاز سال بیستم عمر شروع به سرودن اشعار نموده و اولین فردی که سروده است فرد ذیل است که بعد از رویت هلال ماهای اول بهار کیفیت شامگاهان کابل و کناره های افق گل فام آن را بحضور اعلیحضرت تیمور شاه بدین کلمات تصویر کرده است .

شفق رالاله گون دیدم نماز شام در گردون　مگر خورشیدرا کشته که دارد دامن پرخون

بعد ازین تاریخ به شاعری مشغول شده تا اواسط عمر خویش که مراحل ۳۵ و ٤۰ باشد یك قسمت دیوان خود را که شامل قصاید وغزلیات دورهٔ جوانی وشاد کامی حیات است بانجام رسانیده است وقصیدهٔ که درشب زفاف وتزویج شاه محمود سروده از امهات قصاید اوست و بعقیدهٔ بنده غیر ازمهستی گنجوی ندیمهٔ سلطان سنجر سلجوقی تا کنون هیچ شاعرهٔ بدین سلاست و روانی قصیده نگفته است با آنکه اشعارش از نکات فلسفی عاریست ولی یك سلسله احساسات آتشین شاعرانه وعواطف رقیق قلبی اورا همیشه درهرزمینهٔ استقبال کرده است وقصاید خودرا مانندشعرای ترکستانی بعد ازتشبیب وتغزل وحسن تخلص بمدح ممدوح خاتمه داده است .

ولی افسوس که جور آسمان‌ورشك زمین نگذاشت که حیات‌خوشی بسر برده وسبك جوان خودرا بپایهٔ عروج وتکامل رساند ، لاجرم بخش‌ثانی دیوان او یا دورهٔ نصفهٔ حیات او روز های سوز و گداز و دقایق تلخ وسوانح نا کامی این شاعرهٔ سیه روز را در برگرفته است وازآنجا که یگانه کوکب اقبالش‌یعنی فرزند جوان او که زندگی را برای او میخواست روبافول گذاشت و درعین جوانی در مقدمهٔ کشمیر که سمت میرآتشی شاه محمود را داشته و به همراهی وزیر فتح خان بجنگ رفته واز دست دشمن جام شهادت نوشید لهذا بعد ازین واقعهٔ جانسوز بدان هوای که پروازمی‌نمود یکباره پروبالش سوخته و ازان معراج اشعار وپایگاه سخن فرودآمد ونصف دیوان خودرا که مقارن بآخرین مرحله زندگانی‌اوست ازین حقیقت تلخ وواقعهٔ دل‌گداز خویش‌چاشنی درد اندودی داده است که سنگین ترین دلهارا بخواندن آن ابیات آه آلود آتش افروزخویش متأثر وبساحهٔ درد والم واردمی‌کند، دیوان حجیم وقطور او که بتاریخ ٥ رمضان‌سنه ۱۳۰٥ هجری به امروفرمودهٔ قهرمان مقتدر عصر

اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان و اهتمام احمد جان خان الکوزائی در مطبع سلطانی کابل طبع شده است بادیوان خطی او که بعد از تفحصات زیادی بدست آورده ام تفاوتی زیادی محسوس میشود دردیوان مطبوع آن قصاید وغزلیات ومراثی ورباعیات ومسدسات وساقی نامه وقطعات یکدست نوشته شده وترتیبی را که ملحوظ خود شاعر است رعایت نکرده اند ولی دیوان خطی او که بقلم خود شاعر است بدوبخش قسمت گردیده است قسمت اول که موسوم بشکر گنج است شامل قصاید وغزلیات دورهٔ تعلیم وتعلم و روز های نشاط و شاد کامی حیات اوست وبخش ثانی آن که شامل ساقی نامه ومراثی ورباعیات وقطعات است نمایندهٔ روزهای سیاه وتاریك غم وشب های دیجورفراق وجدائی پسر جوان اوست که درچین وشکن های الفاظ خودناله های جانسوز ونواهای غم انگیزی ذخیره کرده است وبرعکس دیوان منوچهری دامغانی که در ۳۰۰۰ هزار فرداویك لفظ غمگین واندوهناك موجود نیست در ۱۲۰۰ بیت نصف اخیر دیوان این شاعرهٔ افغان یك لفظ خوش و کلمهٔ فرحناکی وجود نداردوتمام ابیات آن بر محور گرفتاری زمانه وانتقاد ازمحیط ومظالم روز گارونا کامی حیات وبیوفائی عمروغیره افکاربدبینانهٔ چرخ میزند. علاوه بران دردیوان خطی آن نسبت بدیوان مطبوع ۷ غزل و ۳ قصیده و ۱۲ رباعی اضافه‌تر دیده میشود ولی معلوم نشد که دیوان مطبوع آن ازروی کدام نسخهٔ طبع شده باشد چرا که ترتیب دیوان مطبوع طرزی دگر ودیوان خطی آن سبکی دیگر است خلاصه عایشه مانندیك ستارهٔ سحری درخشیده ویك آسمان کم رنگی را بفروغ خویش روشن نموده ومانند همان ستارهٔ سحری نا کامانه در کنار افق غلطیده است و تاریخ اختتام دیوان خود را خود بادقت تمام روز پنجشنبه ۲۶ ماه رجب سنه ۱۲۳۲ بساعت چاشت روز در موضع اونجی مرقوم نموده است وازینقرار تاریخ فوت او از قطعهٔ عاجز

کابلی سروده است وبعد از اختتام دیوانش در سال ۱۲۳۵ اتفاق افتاده است .
اینك نمونهٔ از یك بخش سخنوری اورا که حاکی ازروز های غم و شب های سوز وگداز شاعر است درینجا نشان میدهیم .

در مرثیهٔ فیض طلب فرزند خود گوید

دستت حنا بخون جگر شد کجا بدم — می شستم از سرشك ید پرحنای تو
قربان زخم سینهٔ بی مرهمت شوم — خواهم که لطف حق بشود دو میای تو
آسمان دو روز مین سخت چه گویم یارب — که چها بر سرم آمد زغم فیض طلب
آسیا وش بسرم چرخ فلك میگردد — روز روشن شده اندر نظرم تیره چوشب

از طبع جناب مستغنی

(کابل)

کنون ازفضل یزدان بردسالی را بسر کابل — طریق عمر را بگذاشت گامی پیشتر کابل
بود در سیر تاریخ و طـن گام نخستینش — نرفته منزلی از راه مقصـد بیشـتر کابل
هنوز اندطفل عهدشیرخواری میکند روشن — الهی در وطن چون شیر بندد موی سر کابل
نمیداندهنوز این طفل طرز منطق شیرین — زبان نا کرده شیرینکام نطق چون شکر کابل
کنون باشد بحال غنچگی این گلبنخوبی — گلستانی زرنگ وبو نماید جلوه گر کابل
برفتارش هنوز اول قدم باشد ممکن عیبش — فتان خیزان برفتن سر کند بالفرض اگر کابل
کنون بسیار کمدارد بیان یکروز خواهد شد — مطول در معانی بدیع این مختصر کابل

اگر دارد چنین نطق و بیان یك ساله گیهانش   جوانی خوب و خوشگفتار خواهد شد مگر کابل
اگر اینست در یکسالگی طرز بیان او   ز استقبال شایان میدهد ما را خبر کابل
هنوز این نونهال سالبر حاصل نمیداند   ندارد آنقدرها سایه شاخ و برگ و بر کابل
دل از عالم ربود این شوخ بی پروا درین طفلی   ز روی حسن در هر سال گردد شوختر کابل
شود کار جهان هر روز از روز دگر خوشتر   بسی زین سال نیکوتر شود سال دگر کابل
بمیزان حقیقت هر سخن سنجیده میگوید   شود سال دگر در هر صفت سنجیده تر کابل
کند تعقیب اگر یکچند این شایسته گفتاری   به پیش اهل خبرت میشود شایسته تر کابل
بود گفتار طفل نوسخن بسیار شیرین تر   بخر زود این شکر گفتار طوطی را بخر کابل
بود نوباوه را در هر زمانی قدر افزونتر   بخرای طالب ذوق و حلاوت زودتر کابل
بخر این نونیاز محفل عرفان مکن غفلت   دهد مشت زرت را در عوض مشت گهر کابل
مده یکمشت زر نادر کف آید گنج عرفانت   نپنداری ندارد ارزش یك مشت زر کابل
گر از اهل زبان از لطف بیند گوشهٔ چشمی   به پیش مردم آفاق گردد معتبر کابل
گر از آغاز انشایش کسی پرسد کند ظاهر   ز عهد شاه غازی نادر افغان خبر کابل
بنام نیك خواهم سالها پاینده و باقی   بعصر خسرو آفاق شاه دادگر کابل
بود پیوسته در این خاندان این سلطنت باقی   که تا سازند ازین رفتار نیکو بهره ور کابل
نهادندش اساس اندر چنین فرخنده آوانی   بدین تقریب داند خویش را فرخنده تر کابل
حدود کشور خود هر مجله میکند روشن   کند تحدید اطراف وطن در بحر و بر کابل
شناساند بملت چار سمت خانهٔ خود را   نماید از وطن اهل وطن را باخبر کابل
کند اهل وطن را از مشاهیر وطن واقف   سراپا سر گذشت ملك و دولت کرده سر کابل
نویسد شرح اعیان وطن را از پی ملت   نماید فکر بهبود وطن شام و سحر کابل

کند روشن براولاد وطن اشخاص تاریخی   نماید فخر افغان را بعالم منتشر کابل
نماید زنده نام مردگان قوم و ملت را   بغیر از ذکر خیر ملک و دولت نیست در کابل
کند این خیر خواه از خیر و شر آگاه ملت را   همی‌سنجد پی ملک و وطن نفع و ضرر کابل
کند اصلاح تحریر جوانان وطن کم کم   خط مشی ادب را مینهد زیر و زبر کابل
کند در انتظام سبك انشا سعی نیکوئی   نماید طرز تحریر کسان رنگ دگر کابل
کند تشریح و تشخیص زوایای وطن دایم   پی تصحیح خاك ملك باشد دا کتر کابل
بخوان خرسند میسازد دلت اشعار شیرینش   بخوان گاهی پی تفریح طبع ای پر هنر کابل
چرا میخیزد از وی بار بار اشعار شیرینم   ندارد گر شعار کشت و کار نیشکر کابل
اگر اینست تاثیر کلام سحر پردازش   شناساند بعالم خویش را نیکو سیر کابل
بروزی کز فزونی ماه تابان بدر میگردد   بسان بدر در هر شهر گردد مشتهر کابل
برای اهل دانش میرساند تحفهٔ معنی   بهر ماهی ز کابل میکند عزم سفر کابل
توان شرکت نمودای مهر وزان ماه تابانرا   پس از یك ماه روزی میتوان دیدای پسر کابل
برغبت میتوان خواند ای وطنخواه وطن پرور   که باشد از جوانان وطن رنگین اثر کابل
گهرهای درخشان میفروشد زین دکان مگذر   ز نظم و نثر دارد صفحه‌های پر درر کابل
ندانی غازه کردن سهل باشد بر رخ معنی   که رنگین میکند هر جمله از خون جگر کابل
نماید گلفروش طرز رنگین ظاهر و باطن   چو نام خویش باشد از مضامین گل ببر کابل
عزیزی را که باشد نظم شایان نثر شایسته   بنزد گر می‌فرستد از برای درج در کابل
برای درج کابل اینکه داری معنی رنگین   بس است این تحفه ات هرگز مبر چیزی دگر کابل

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

معارف و معارف پروری

ازمسلمات غیرقابل تردید است که بشریت در صحنهٔ حیات ومبارزه در زندگی محتاج بوسائلی هستند که بغیر آن حیات واجتماعات دست خوش فتور سیر حوادث ومنکوب پیش آمد مقتضیهٔ دهر خواهد بود .

بشر در ادوار حیات گذشته مرارتها وزحماتی را که در راه حفظ حیات واجتماع نوعی خویش کشیده وبدبختی هارا که طی کرده اند از نظر تاریخ پوشیده ومستور نیست !

مطلعین بتاریخ امم گذشته میدانند قسمت اعظم وعمدهٔ تاریخچهٔ حیات بشر گذشته عبارت از یك سلسلهٔ جنگها وواقعات مدهش خون ریزی ونفاق بوده وکمتر از تمدن وآسایش وشیرینی حیات واجتماعات مستفید شده اند . مدت عمر اقوام متمدن ومسعود گذشته چون آفتاب نیمروز سریع الزوال و مانند خواب خوشی بزودی سپری شده است . گرچه از وجود تمدن و راحت زندگانی بعضی اقوام گذشته یاپارهٔ اضطرابات وخون ریزی های بشرامروزه نمیتوان منکر شد ! ولی اگراین دوقسم حیات امروزه وگذشته مقایسه شود می بینیم تمدن وسعادت بشر گذشته اختصاصی وبپایه ها استوار بوده است که حامل آن تنها عدهٔ از مشاهیر وفضلا وبرجسته گان قوم بوده وآن بنای عالی در برابر غلبه وفشار مخالف از طرف عموم معاضدت وحفاظه نمیشد لهذا گفته میشود که تمدن وسعادت آنروزه در حالت بیکسی مانده با ناملایمات دهر مقاومت نمیتوانست وازین لحاظ جنگها ونفاق ها ومخالفت های سلاطین و اقوام



محفل توزیع انعامات معارف در چمن دلکشا

پنجشنبه ۱۸ حمل ۱۳۱۱

گذشته بیك حرکت جزئی توانسته است بنیان آنگونه تمدن و سعادت بـر گذشته را بزودی ویران کرده وخون ریزی ها وبدبختی های مدهشی را در کتله های بشریت ایجاد نماید .

ولی تمدن امروزه که ازنقطهٔ عمومیت علم ومعارف ووسعت مدارس ومکاتب طبعاً توده های اعظم اجتماعات بشری را هوا خواه ودوستدار خود گردانیده است میتوان گفت که اگرموجد وسایل مهمهٔ مدنی واسباب خوش بختی بشر فعلی عده های مخصوص ومعدودیست ولی حافظ ونگهبان این تمدن سایر طبقات وعموم افراد بشر امروزه میباشد وبنای این تمدن برروی احساس وخواهشات قلبیهٔ عموم توده وضع شده که اگر اقوام وحکومات کنونی معروضی مخالفت دشمنی همدیگرخود شان واقع شوند ولی غالبین وفاتحین مخالفت وتعرضی بعوامل و وسایل تمدن امروزه نخواهند نمود . جنگ خون ریز وبزرگ عمـو می چند سال قبل گذشته شاهد ایمدعاست که باوجود وحشت وعظمتی که تاریخ نظیر آنرا در اقـوام بشر گذشته نشانداده نمیتواند با آنهم بجای اینکه آثار وجمال تمدن کنونی را محو یالکه دار نماید یکعده اختراعات وفنون وصنایعی را برای بشریت ار مغان آورد که امروز هر کدام آن بمقصد رفـع احتیاج و تسهیلات زندگانی بشر قیمت بزرگی دارد .

والغرض تمدن و خوش بختی که میتواند از دشمنی واغراض مصؤن مانده بتواند ، مالی که معایب شرارت وخون ریزی خویشتن‌را ممکن است جبیره و شکسته گی های مدهشی را ترمیم وتلافی کنند ، وسائلی که ممکن است سیر بشر را بجادهٔ سعادت وترقی سریع ساخته وجلوگیری ازسؤاخلاق ، شرارت ، بد امنی نموده و موانعات را از سر راه سعادت بشر کناره کند نشر معارف صحیح وعمومی است .

معارف عمومی در یك مملکتی بیشتر از همه زمینه های فکری و اخلاقی عموم طبقات‌را بپذیرفتن فضایل‌زندگانی ووسایل خوش بختی اول باول مساعد ساخته تمدن عصری را از بغض ونفرت بر کنار می‌گرداند یعنی اگر مبارزات واختلافات را بکلی از بین بشر رفع نتواند باری از وحشت وارتجاع عمومی جلوگیری توانسته خسارات واردهٔ را بسریع ترین اوقاتی جبیره خواهد نمود .

نشر معارف یاتربیت صحیح یگانه عامل مقتدریست که میتواند جنبهٔ حیوانیت وشرارت فطری انسان را در وجود شان خسته ومعطل ساخته عواطف عالی آنرا قوی وفضایل نفس وملکات حسنه را درآنها نافذ وپایدار نماید .

معارف صحیح آخرترین دوائیست که‌امراض اخلاقی و اجتماعی تودهٔ بشر را بآن معالجه میدارند .

مکاتب و مدارس عامی دارالشفائی بیماران اولاد بشر است یعنی امراض فطری که مثل جنبه فضایل نفس سرشتهٔ فطرت‌است یا مکروب های مضرهٔ نسلی که ارثاً درخون ووجود کودکان یك قوم جایگزین میبا شند درین دار الشفا انجکشن ومعالجه شده سپس اولاد بشر با صحت کامله معنوی وسلامت مادی در صحنهٔ حیات ومیدان سعی و عمل حاضر شده می توانند .

قلم هر ذیعلاقه بسعادت نوعی این موضوع را مرتباً در تودهٔ بشر وصافی کرده و هرکدام بنوبهٔ خود فضیلت و شرافت علم و معارف را ستوده است ولی بعقیدهٔ ما صفت کردن علم و معارف امروز مستغنی از آنست که شرح داده شود زیرا طوریکه آفتاب روشن ونورانی بوده هر ذیحیاتی از نور و حرارت آن استفاده میتواند فضیلت معارف هم دارای این وضاحت وبی نیاز از تعریف خواهد بود ، درینجا مقصد نویسنده از قدر دانی واستقبال از معارف است که اقوام امروزه چطور ازین فیض بزرگ استفاده کرده می تواند .

معلوم است اقوام یا اشخاص بطور نزاکت احساس وروشنی افکار خویش ازمطالب عالیه بطور تدریجی استفاده کرده وزمینهٔ عقول وروحیات بقدر مراتب صفوت وشفافی نور خرد و فضایل را ازخود انعکاس داده می تواند .

البته یك موضوع علمی وحیاتی درجهان متمدن مثل دنیای جدید یا ممالك مغربی نسبت بوسط افریقا یا ممالك پس ماندهٔ مشرقی خوب تر پذیرائی وتقدیر شده می تواند .

علم و معارف سالیان زیادیست در خاك پاك وطن محبوب ما قدم گذاشته است ولی ازطرف ما وملت ما بقدر فراخور مقام آن تقدیری نشده وشاید این قصور ازنارسائی افکار عامه بوده و خواص ماهم بکنهٔ آن تدقیق کرده نتوانسته اند .

ولی امروز که درراس اداره ملك وملت افغانستان زمامدار وقائد حساس وعاقلی مثل شخص نجیب اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی واقع شده ذات همایونش درپرتوهمان افکار بزرگ وخیالات عالیه واحساس نفیس که قدرت باعلیحضرت شان اعطا نموده درهر زمان و موقعی علاقه وصمیمیت مخصوصی نسبت بمعارف وطن خود نشان داده و خوشبختانه امروز می بینیم در وطن محبوب ما علم و معارف مربی ودوستدار بزرگ ولایقی پیدا کرده که تائیدات وپذیرائی ذات همایون وی از عالم عرفان و فضایل معارف می تواند سرمشق تمام جامعهٔ ملی ما قرار گیرد و طوریکه معارف در ممالك متمدنهٔ سایره کسب ترقی و نشو ونما کرده افغانستان و ملت آنهم ممد ومربی معارف وطن خود شده ازین عامل سعادت استفاده نمایند .

ازبرجسته ترین احساسات واعمال معارف خواهانه و افکار قدر شناسانهٔ اعلیحضرت همایونی که تثبیت اینمدعای مارا کرده و اسباب امید واری آتیهٔ

مملکت و ملت ما می شود اینست که دربدو امر زمامداری ودرموقع تخت نشینیکه ذات شاهانه بفتح کابل نایل گردیدند درصورتیکه تمام سرمایه ها و دارائی دولت حریق فتنه شورش شده وتنها بالغ به یکمقدار سرمایهٔ قابل شخصی که اعلیحضرت شان دارا بودند یکربع آنرا بنام ابراز عواطف معارف دوستی تسلیم وزارت معارف فرموده و از اصلاح هر امری اصلاح معارف وطن را مقدم شمرده باولیای امور معارف توصیه فرمودند .

سپس امور معارف چه در هنگام پیش آمد حوادث چه در موقع امن و راحت یك آنی از نظر توجه وتلطف ذات شاهانه دور نمانده مرتباً مورد نوازش ومحبت همایونی تاکنون واقع شده می رود که از بزرگترین مراحم شاهانه ها نا اعطای قصور و ابنیه واملاك وباغات دارالامان است که بمعارف بخشش قطعی فرموده اند تا وزارت معارف آنرا درراه سعادت اولاد وطن بکار برده دارالامان را دارالسعادت اولاد آتیهٔ افغانستان و بزرگترین مجامع علمی و عرفانی وطن قرار دهند .

مخصوصاً مظاهرات عرفان پروری حضورهمایونی که نمونهٔ ارقدر شناسی معارف و تشویق اولیا واطفال دبستان خاك وطن است بعنوان محفل توزیع انعامات (یا گاردن پارتی) که بروز پنجشنبه ١٨ حمل در چمن قصر دلکشا از طرف ذات همایونی انعقاد یافته و بزرگان عرفانی ومامورین دواتی عموماً دران محفل حضور داشتند قابل هرگونه تمجید وامید واری است چه توزیع انعامات بدست همایون شاهانه مستقیماً اجرا وبنطق ها وفرمایشات حکیمانه خاطرعموم رابدوستی وقدرشناسی معارف تشویق میفرمودند که حقیقتاً این محفل از طرف یك پادشاه افغانستان بتقدیر علم و معارف وطن وتقسیم مکافات و جایزه ها باهل معارف تاثیرات مهمی در روحیات وافکار عامه نسبت بقیمت شناسی معارف تولید نموده



محفل توزیع انعامات معارف در چمن دلکشا

خشنبه ۱۸ حمل ۱۳۱۱

و سرمشق خوب و شایسته بزرگان مملکتی گفته میشود . ما بسی امیدواریم که تمام هیئت دولت وعامهٔ مامورین حکومت بتاسی اراده ونیات مقدس پادشاهی در راه تشویق ملت به معارف و تقدیر مساعی اهل عرفان از اینگونه قدر دانی ها دریغ نفرموده و ضمناً ملت عزیز را بسعی و عمل عرفانی جلب و دعوت نمایند مایقین میکنیم پیروی مامورین حکومت ازین رفتار شاهانه مملکت را بزودی از آنچه مامول است بطرف سعادت حقیقی پیش خواهد برد .

اثر طبع شاعر شیوا عبدالرسول خان
ژنرال قونسل افغانستان در هند

(پیغام به محصلین افغان در مغرب)

پیك دردم قاصد سوز دل پروانه ام　　نشه سوز جگر گل کرده از پیمانه ام
از دهان زخم دل پیغام دردآورده ام　　نالهٔ جان سوز پیك آه سرد آورده ام
بر زبان شعلهٔ احساس دل پروانه ام　　در گداز شمع شرح گریه مستانه ام
یك دلی باید بداغ مهر ملت مشتعل　　تا کنم تفسیر طوفان گداز سوز دل
درهوای سوختن تا مرغ دل پر میزند　　از مسا ماتم شرر فواره سان سر میزند
ای بهار آرزوی سینهٔ خاك وطن　　بشگفد گلزارخون پاکت ازخاك وطن
همتت آرد برون از خاك رنگ صدبهار　　غفلت سازد گلستان ارم را خار زار

تا بکی بر شیشهٔ امید دل پا می زنی   سنگ بر مینای یك عالم تماشا می زنی
عالم افروز است داغ سینه بریان بیـا   گریه هم شور قیامت می کند طوفان بیا
مادر محنت قرین جنت آغوشت وطن   در وجود آرندهٔ جسم و برد دوشت وطن
گلشن آمال تو پامال جهل و غفلتست   سر گران از نشهٔ غفلت سراسر ملت است
ای که نور معرفت در سینه ات تابان شده است   سینه ات از پرتو این نور شرقستان شده است
دل بدست جادوی فتانه مغرب مده   داغ حسرت بر دل معشوقهٔ مشرق منه
یکجهان در انتظار کامیابی های تست   ارتقاء ملت تو چشم اندر راه تست
ای بهار آرزوی دیدهٔ امید شرق   کشتی آمال ملت را نباید کرد غرق
توسن احساس ملت را بیا مهمیز زن   بر دل خصم وطن با خنجر خونریز زن
دیدهٔ خوابیدگان ملت را باز کن   رسم آئین تجدد در وطن آغاز کن
شمع وش غرق گداز گریهٔ مستانه باش   در بهار سوختن سوز دل پروانه باش
آتش عشق وطن در سینهٔ بیدرد زن   خامه ات را کن تبر در ریشهٔ نامرد زن
از برای اعتلای ملتت کن جان فدا   وان سرت باید شود خشت اساس ارتقاء
تا که این قصر تمدن در وطن برپا شود   بیرق فخر وطن بر آسمان بالا شود
نونهال گلشن آمال قلب آسیا   یکه تاز ملك خاور فخر قوم آریا
بین بداماں چون رنگ سعادت کرده گل   میزند دور زمان بربام گردون این دهل
بر فلك رنگ شفق بشگفت با صد آب و تاب   ای محیط یأس و ناکامی بس است این مرگ خواب
عالمی تبریك می بارد ز اوج افتخار   تا تو بر شمع وطن قربان شوی پروانه وار
آرزو در سینه بر اوج فلك پر می زند   نکبت و فقر و فلاکت حلقه بر در می زند
خاك نومیدی بچشم روشن ما در مزن   بیخ امید پدر هر بت کافر مکن
از اروپا تا وطن فرشست چشم انتظار   تا سلامت تو برون آئی ز کام اژدهار
هست یکعالم طپش سرشار یکعالم امید   رحم کن بر والدین خویش آن موی سپید

مادر بیچاره ات شبها به چشم اشکبار میکند خون جگر بر سجده گاه خود نثار
تا توازاین دیر باشان وشرف آئی برون پاك تر از گوهر از کام صدف آئی برون
ایخوش آنخاکی که هریك ذره اش درد آشنا است برگ برگ گلشنش جوش بهار اعتلاء است
ذره ذره جذبهٔ احساس دردملت است هر سری سرشار مهر خواهشات دولت است
درهمه افرادملت یك دلی ناشاد نیست ازرمین تا آسمان غیر ازمبارکباد نیست
وای برحال زمین شرق مسکین وای وای هرطرف آخ است هرسو اف بهرسو ها یهای
گرم بازار جهالت حکم فرما جاهلیست فرد فرد شرق سرشار شراب غافلیست
ای محیط آرزوی یك جهان قلب حزین حاصل عمر عزیز ما درمحنت قرین
شعلهٔ داغ وطن برسینهٔ خود برفروز هرچه هست اندرجهان غیرازوطن اورابسوز
شعله جواله شو بر خرمن دشمن بزن آتش اندر دود مان دزد اهریمن بزن
جاذب احساس همچون تار های برق باش رگ برگ چاك گریبان صباح شرق باش
چون شرر بربادی کاشانه بیگانه شو موبمو سرتا بپا سوز دل پروانه شو
بسمل دلها پرافشان است دررقص طپش هست شریان جگر چون نبض عاشق درپرش
فرش راه انتظارت چشمهای اشکبار دارد امید قدومت حوش صد عالم بهار
شیشه بازاراست زیر پات فرش آبله هوش کن آهسته بگذر زین شکستن مرحله
ای بکام دوستان سازد خدایت کامران نورچشم دوستان وخار چشم دشمنان
درعروقت سرد جوش خون افغانی مباد سردوچارت نامرادی جهل ونادانی مباد
ازرسول این ناله های جان گدازچون شرار بهر اولاد وطن اندر اروپا یادگار
شمهٔ از آتش سوز دل بریان من میکنند تقدیم نور دیده گریان من

بقلم عبدالله خان افغان نویس

فضلای فراموش شده

(۵)

۲۹ ـ ملا گل آخند زادهٔ معروف که شهرت فضل ومعرفت ایشان اظهر من الشمس است از تلامیذ مسعود آخند زاده اند ومشار الیه برمتون وبیضاو شریف وشرح ملا حواشی نموده ولی بطبع نرسیده است وحواشی مذکور نیز در دست جناب مولوی عبدالقدیر خان چهارباغی احفاد اوشان موجود ست مدفن آخندزاده صاحب مغفور چهار باغ لغمان .

۳۰ ـ ملا عبد السلام آخند زاده صاحب مرحوم صدیق الاصل وصاحب تالیفات است برچلپی وشرح وقایه وعینی حواشی نوشته ولی به طبع نرسیده و نزد پسرشان جناب مولوی عبد القدیرخان رکن جمعیت العلما موجود است مولانای موصوف در سنه ۱۲۹۸ فوت و در حظر عموی چهار باغ لغمان مدفون هستند .

۳۱ ـ الوس میر آخند زادهٔ شینوار معروف به ملا صاحب کوت صاحب تصنیف وتالیف بوده برکتاب بدیع المیزان حاشیهٔ نفیسی نوشته ولی متاسفانه بطبع نرسیده موارش رودکوت علاقهٔ جلال آباد سنین عمراو (٦٥) درسنه ۱۲۳۰ فوت وبه علاقهٔ کوت مدفون است .

۳۲ ـ ملا قمرالدین صاحب دبروهٔ فاضل ودر علم وتقوا دارای صفات عالی بوده بر میرزا بیدل ومثنوی جلال الدین رومی حواشی منظوم فارسی نوشته و اکثر از کتب اصول را شرح کرده واین عالم در افغانی وفارسی طبع روانی داشته

ولی متاسفانه کتاب های او به طبع نرسیده است .

ملا قمرالدین صاحب در سنه ۱۳۲۱ فوت ومقبرهٔ شان در بروی علاقهٔ جلال آباد است .

۳۳ ـ ملا فقیر کاموی عالم وفاضل وصاحب تصانیف است در افغانی تفسیر یسیر را ترجمه ودرفارسی ترشیهٔ ارثیه را به یادگار گذاشته ولی متاسفانه فاضل موصوف در سال (۱۲۸۵) عالم‌فانی را پدرود کرده در کامه علاقهٔ جلال آباد دفن است ، در اوایل اعلیحضرت شیرعلی‌خان فوت شده .

۳۴ ـ ملا صاحب نایا قوم یوسف زائی عالم وصاحب تصنیف بوده بر قاضی سلم حاشیهٔ مستقلی نوشته وبه طبع نرسیده نسخه جات قلمی آن متداول است مولدش علاقهٔ بفای پکلی صوبهٔ سرحد پشاور درسال .... فوت ودر حیدر آباد دکن مدفون است (قرن ۱۹ ع)

۳۵ ـ مولوی محمد شعیب صاحب شخص فاضل و دارای صفات عالی بوده حاشیهٔ برکتاب سنبت نوشته که موسوم به حاشیه است مولدش خرکی باسول سنین عمرش (۸۰) در سنه ۱۲۹۹ پدرود حیات گفته ومقبرهٔ او در هدیرهٔ خرکی علاقهٔ باسول جلال آباد میباشد .

۳۶ ـ ملا ابوبکر آخند زاده صاحب قندهاری شخص عالم و فاضل ودر علوم شرقی عالم بصیر ودانا بوده هیئت فارسی را حاشیه وایساغوجی وفیساغوجی‌را اختصار نموده ولی متاسفانه او بطبع نرسیده است واین فاضل مبرور درزمان اعلیحضرت دوست محمد خان رتبهٔ ملا باشی‌گری داشته ودر عصر اعلیحضرت عبدالرحمن‌خان درزمرهٔ چهار مدرس شهیر افغانستان در کابل بوده مولدش شهر قندهار سن عمرش (۹۰) قوم او اسحاق زائی درسنه ۱۳۰۵ پدرود حیات کرده در مقبرهٔ عمومی قندهار مدفون است اثرات این فاضل نزد احفاد

شان جناب عبدالرسول خان آخند زاده سابق وکیل منتخبهٔ قندهار موجود خواهد بود .

۳۷ ـ ملا محمد نور آخندزاده صاحب پوپل زائی دارای تصانیف و ازجمله تلامیز او شان یکی جناب عبدالحق خان آخندزاده صاحب الکوزائی مدرس شهر قند هار که درتمام علوم دارای صفات عالی میباشند هستند ملا محمد نور آخند زاده صاحب موصوف برقاضی سلم حاشیهٔ مستقلی نموده ولی به طبع نرسیده و نسخه های قلمی آن در قند هار رایج ومتداول است مولدش شهر قندرهار و در سنه ۱۲۹۹ بدرود حیات کرده ودر مقبرهٔ عمومی قند هار مدفون است .

۳۸ ـ ملا دین محمد آخند زادهٔ روغانی عالم مشهور ودر تمام علوم شرقی حصهٔ وافی داشته برکافیه حاشیهٔ مستقلی موسوم به مهردینه نوشته وچهاپ شده قوم او درانی مولدش روغانی جلال آباد ودر سنه ۱۲۹۵ فوت ودر علاقهٔ مذکور مدفون است .

۳۹ ـ ملا فقیرالله صاحب کاموی بن عبدالرحمن یك فاضل جید و دارای هر گونه صفات عالی بود در تمام علوم حصهٔ وافی داشته در عربی فتح الجمیل فی مدارج التکمیل وبراهین النجات من مصائب الدنیا والعرصات وطریق الارشاد فی تکمیل المؤمنین والاولاد وفتوحات غیبیه ، شرح عقاید صوفیه ، وجواهر الاولاد (عربی) وفوائد فقیرالله (بزبان افغانی) ومحمود الاوراد بزبان پنجابی وکتاب الازهار فی ثبوت الاثار ازیادگارهای علمی این یگانهٔ روزگار است وبطبع رسیده مولدش کامهٔ جلال آباد در سنه ۱۳۲۰ بدرود حیات کرده درکامهٔ جلال آباد مدفون است .

بقلم : شهزاده احمد علیخان درانی

« مزایای اسلام »

روح مقدس اسلام دارای کدام رعنائی و چه زیبا ئیست ؟ که باوجود این تزلل و تنزل انتهائی مادی مسلمانان موجوده باز هم تا کنون عقلای زمان و دانشمندان جهان در چنبر انقیادش بطیب خاطر خود می آویزند . ستونهای جرائدهندی خبری را که نسبت بمشرف شدن یك جوان امریکائی بدیانت اسلام « مستردی دبلیو » که درمسجد کانپور باین دیانت پاك گرویده ، البته از بیانیهٔ خودش که نور حقیقت اسلام بدلش تابیده و آنرا موجب هدایت خود قرار داده ؛ باعث مسروریت ما شده می تواند ولی حقانیت وصداقت اسلام ازینهم بالا تر است چه این دین پاك از هر حیث مطابق فطرت بشر وحافظ حقوق انسانیت بوده و زاید ازمفاد آن دیگرهیچ یك مذهب ودیانتی این مفاد عمومیه را افاده نمی تواند ! نکات قابل التفات درین دیانت که از مرور ایام قلوب انام را جذب نموده ازحد واندازه زیاد است ولی از آنجا که طوالت کلام موجب خسته گی طبیعت خوانندگان نشود تنها برسبیل اختصار نسبت به اصول آن اکتفا نموده تشریح میکنیم : عبادات در اسلام سبب منافع بشر ویگانه موجب تعالی وترقی دارین شمرده میشود .

اول : دیانت حقه اسلام : بیشتر ازهمه باحتساب اهمیت داده و آنرا درامور عامه شرف تنفیذ می بخشد ؛ احکام ثابته این احتساب درموارد آنی اجرای نفوذ کرده وامور مبارکهٔ مذکور را تحت تامین میگیرد .

(۱) عبادات که متضمن نماز ـ زکوة ـ روزه وحج است .

(۲) معاملات : که حاوی معاملات شخصیه ازقسم جزئی یا کلی ، تجارت حفظ امانات در ملازمت وغیره ، عدم رشوت وتلافی حقوق وغیره امور یکه مربوط است بحقوق فردیه وعمومیه میباشد .

(۳) اخلاقیات که حاوی است بمسایل : ممانعت از فحاشی ، شراب نوشی قمار بازی ، تسکدی ، فریب کاری اسراف وتبذیر که یك معصیت مهلك ودر نتیجه برباد کنندهٔ اخلاق ومضر صحت ومنافع مادی ومعنوی انسان میباشند.

(٤) محاکمات از نوع دیوانی و نوع مالی ــ تشخیص سرمایه داری وخراج گذاری ـ نوع دیوانی وملکی حسن انتظام امور اداری ـ انسداد مظالم پولیس وعمال ـ اداره جات دولتی ، سرمایه داری ـ نظم اداره های تجارت وزراعت ـ ادارهٔ نگهداشت آثار عتیقه ـ محکمه جات حفظان الصحه ـ وجمیع اداره ها و موسسات دولتی که موجب ترقی انام وذمه دار امن و آسایش مخلوق است .

(٥) اشاعت وتوسعهٔ تعلیم وترتیب اصلاح مدارس مراقبت مدارس دولتی ـ انسداد اشاعت تعالیم مضره وترویج وتحریص تعلیم صحیحه .

والحاصل اسلام شعبهٔ احتساب را قائم نمود تامعیار اخلاق بتوازن طبیعی خود قائم بوده فطرت بشری را کاملاً نگاهداشت نماید .

نماز : مقصد است از اظهار عبودیت بحضور حضرت الهی یعنی انکسار وتذلیل نفس خضوع وخشوع ، ابتهال وتوجه الی الله ، وضمناً قایم شدن اخوت واتفاق است : که انجام آن اجتناب وتحفظ از خواهش و منکرات و رزائل و خبائث که منبع فساد آدمیت وسرچشمهٔ بی امنیٔ عالم است میباشد . اگر در فوائد ظاهری بیائیم میتوانیم گفت که نماز پنجگانه عبارت از پنج وقته پاکیٔ جسم ورفع کثافات بدنی واصلاح کسالت جسمی است ـ نیز هرپنج وقتی

مرتباً از حال همسایگان خود مستحضر شده واز احوال آنها مطلع میگردد تا بعیادت واستمداد همسایگان خودرسیده ودرنماز های جمعه نیز هر هفتهٔ یکبار از احوال مسلمانان شهر خود خبردار بوده بهر گونه مشورت و داد وستد امداد و اعانت رسیده گی بتواند ـ طوریکه بنای نماز ها و اجتماعات مسلمین وافادات آنها در اوقات پنجگانه ودر یك شبانه روز و همچنین درهفتهٔ یکبار و اعیاد استوار شده است .

(٦) حج : ادای حج درعمرانسان نیز باساس همین مقصد مقدس فریضه ذمت انسان گردیده تالا اقل افراد مسلمین درمدت عمرخود شان ارابراز این اخوت اسلامیه که عبادت اجتماعی وامر خالق کائنات را نیز حاوی است ادای ذمت کرده باشند تجدید اسوهٔ ابراهیمی ـ اجتماع جمله شعوب وقبایل موحدین وظهور وقیام اتحاد ممالك وامم ازمفاد عمومیهٔ حج است که درنتیجه آن تقویت تعلق الهی ، انقیاد احکام شریعت رفع انشقاق واختلاف وانسداد تفریق وتشتت بین المسلمین صورت می یابد .

(۷) روزه : دریکسال یکماه روزه گرفتن برای صحت بدنی وروحانی انسانها نزد حکما واطبای قدیم وجدید یك فعل مستحسن ونهایت مفید بشمار رفته است زیرا برای رفع اکثر امراض ازین خوبتر تدبیری را نشان نداده اند ، نیز مقصد از روزه گرفتن تقوی وطهارت وپرهیزگاری نفس و تزکیهٔ روح است تادرقوای بهیمی وغضبی انسان اعتدال واقع شده عادت بصبروتحمل پیدا شود .

ازتشریحات فوق معلوم شد که منشأی اسلام تقررمحسنات واستیصال نقائص ومعائب است ونگاهداشت اعتدال فطرت بشری .

(۸) زکوة و وراثت : درنوع انسان « خواهشات جلب منفعت » ازهمه زیاد محرك عمل است ازینرو اسلام املاك شخصی را احترام میکند ؛ ولی چون

اجتماع ثروت دریك مقام یا درچند جانبی نوع انسان را علی العموم دوچار نقصان میسازد بنا برین اسلام قانون زکوة را وضع نموده اجتماع سرمایه را که متجاوز عن الحد باشد سد باب نموده است زیرا که اساس حیات انسانها استوار به اتفاق و تعاون عمومیه است لهذا شخصیکه ازعایدات خود ذخیرهٔ معقولی نموده و حوائج حیات خودرا نیز تأمین می کند مقبول محضر مسلمین بوده یك نوع واجب التقلید سیرت اسلامی محسوب میشود یعنی که مقدار زخایر خودرا براه خدا وانسانیت ومنافع جامعه قسمت نموده خدمت عظیمی جهت بنی نوع نموده باشد .

از همینجاست که اسلام درین دورهٔ سیزده صد سالهٔ خود ازکشمکش محنت و اختلاف نظر سر مایه داری برکران بوده وباساس یك اخوت و اتحاد کاملی سر مایهٔ شخصی را نیز پوره احترام میکنند ، افراد ملت را جهت فراهمی سرمایه اختیار کلی داده ، چون قوای انسانی بلحاظ استعداد جسمانی ودماغی غیر مساوی واقع شده اند لذا آدمی که از ازمبدء فیاض الهی بازوی توانا یا دماغ روشن و عقل و ادراك و فکر فعال را داراست ؛ طبیعی است نسبت بیك شخص غبی وکودن یاشل وشت زیاده کمائی می کند واگر آن کمائی را برای اشخاص (روشن‌دماغ توانا ونحیف بی دماغ) قسمت مساوی بکنند بازحمتی است که آن جذبهٔ عملی که محرك زیادتی « خواهش جلب منفعت » می باشد ازروی کائنات انسانیت بالکلیه نیست ومحو خواهد شد.

ا اینهم آن نقائص نیز ازچشم حقیقت بین اسلام پوشیده نیست که اندوختن سیم وزر غیر مشروط درمیان جامعه مولدچگونه اضرار میشود ؟! وامروزدنیای متمدن اچه اندازه ازین مسئله مضطرب اند ! یعنی اگریکطرف چند نفر قارون صفت سرمایه‌دار کلیدهای خزائن خودرا بالای اتوموبیلها بارمیکنند دگر سوملیونها ده گان خدا و هزاران هزار برادران شان ازفاقه وبی خوراکی درآغوش

مرگ افتاده وهم موجب بسی بد اخلاقی‌ها وجرائم بیشمار می گردد . اسلام این معائب را بدواً بذریعهٔ زکوة جلوگیری نموده برای پیروان خود فرض گردانیده که هرصاحب نصاب مجبوراست قسمت عایدات و سرمایهٔ خودرا به غربا ومساکین واجب الامداد ومساکین مستحق انفاق بکنند .

(۱) هرمذهب دارای یك‌قوت جاذبهٔ می باشد : دریك مذهب مشهور مشرق قوت جذب نمودن توهمات بدرجه ایست که این مذهب فی حد ذاته از هرسو یك طلسمات اوهام وسحرستان تخیل بنظرمی آید ـ وتاریخ شاهد است که وقتیکه این مذهب مشهور با کدام دیگرمذهبی تصادف‌نموده بجزاینکه توهمات آن مذهب را اقتباس کرد دیگرکاری نتوانسته است بالعکس مذهب حقهٔ اسلام بهرمذهبی که برخورده جوهر اخلاق ونخبهٔ محاسنش‌را پسندیده ودرخودحل‌نموده است ! یعنی‌اسلام‌برای قبول هرگونه‌ترقی‌علوم وفلسفه وطبعیات آماده ومستعد است: مثل فلسفه وحکمت یونان ، مصر وغیره اسلام بهر ملك و دیاریکه رسید طبعاً بادیان و مذاهب آنممالك تصادم نموده ! افکار ، عقاید ، خیالات ، اخلاق هر ملتی باوی احتکاك کرد ، ولی بجای اینکه عقاید مزخرفه و اخلاقیات پست یا عادات ردی ملل مذکوره دران تاثیر ونفوذی کرده بتواند ؛ بالعکس اسلام همه شؤن و مراسم و عقاید مروجهٔ ممالك و ملل مفتوحه را تحت النزاع قرارداده وبواسطهٔ عظمت فلسفه ومعقولیت وحقانیت خویش برهمه استیلا نمود . امروز اسلام بامزایا وحقیقت مسلمه‌ایست که قبل ازین‌بوده ! یعنی در اساس واصول آن تحریف وتغیری راه نیافته است که شان بلند آنرا معلول ساخته‌بتواند . دیانت‌حقه اسلام پیروان خود را بلااستثنا وبدون مراتب وامتیازات درتحت تأمین گرفته حقوق همه‌را مساویاً رعایه مینماید وبکافهٔ مسلمین افکار بلند وخیالات عالی را تعلیم میدهد .

۲ : در اکثر ادیان عالم سلسلهٔ مراتب حدود و حقوق افرادالناس مختلفاً تعین میشود ! ولی اسلام این قانون وروش غیر منصفانهٔ ظالمانه را از بیخ و بن بر کنده است . دراولین فریضهٔ اسلام که نماز باجماعت است سلطان وفقیر تفاوتی نداشته برای عموم مساوات رارعایه بنماید ! سویه مراتب حضرت بلال حبشی رض وزید بن حارث رض شاهد اثمد عاست ! احوال خاندان غلامان هند ، مملوك مصر ، سلاطین مملوك غزنویه شاهان خوارزمشاهیان را تاریخ نشان میدهد . هویت فاتح اندلس طارق رض بن زیاد ، موسی بن نصیر و عیسی بن مزاحم را هر کس بخوبی میداند ! که حیات نخستین آنها چه بود ! واز فیض مساوات اسلام به چه مرتبهٔ عظیم نایل گردیدند ! حریت شخصی را که اسلام به بنی نوع بشر اعطا فرموده ببانگ بلند گفته میتوانیم که دیگر هیچ مذهب وملتی باین اندازه مراعات کرده نتوانسته است .

۳ : در مذاهب دیگر بچه یادختررا وارث املاك قرارداده اند وبس ! ولی در اسلام اینچنین نیست بلکه مذهب اسلام منسوبین نزدیك ودور را نیز درصورت فقدان اصحاب الفروض وذوی الرحام وارث حقیقی قرار داده است کذا اسلام قانون ترکه وضع نموده تا ازهمین نقطهٔ نظر دست تطاول متجاوزین بحقوق الناس قطع بوده ، حاصل محنت کشی وزحمات یکفرد بعد فوتش بورثه واقارب یا کسانی را که در حال حیات خود شخص مذکور بمال خود شریك ودرباره اش توصیه میکنند برسد .

٤ : اسلام شدیداً احتکار را منع میفرماید ومرتکبین این فعل را که گویا بتعاون ومروت انسانی اخلال می نمایند مجازات میدهد .

٥ : اسلام سود خواری را منع و بمرتکب مجازات تعین فرموده تا افراد مسلمین در موقع ضرورت واحتیاج از نقطهٔ ایجاب تعاون واتحاد بدون سود

ومنافع مادی بهمدیگرخود کمك وهمراهی نمایند . وقتا که ما باین قانون مقدس تعمق می کنیم میدانیم که دیانت حقهٔ اسلام در سیزده قرن قبل بنیان سرمایه داری وسود خواری را که موجب راحت یکعدهٔ قلیل وسبب بدبختی یك کتلهٔ بزرگ فقرای انسان می شود برانداخته است .

اسلام باوجود وضع این قانون محکم ترك سود و استفادهٔ نامشروع ازفقرای مسلمین ؛ قانون زکوة را هم برعلیه سرمایه داران فرض گردانیده است ! در وسط خلافت بنی امیه وبنی عباس از کثرت فتوحات وازدیاد مال غنیمت که عامهٔ مسلمین ازان استفاده میکردند مستحقین زکوة پیدا نمیشد ! ولی با اینهم اسم مکروه سرمایه داری وغیره درمیان نبود .

امروزهم بین ممالك وملل اسلامیه اختلاف سرمایه داری ویا رشك غربت موجود نیست ولی درهمین دورهٔ مجلل ومتمدن عصر حاضر در اروپا و امریکا بین محنت کشی وسرمایه داری جنگهای عظیمی برپاست !

مضرات سرمایه داری امروز غیر ازممالك اسلامیه باقی درهمه قطعات متمدنه حس کرده می شود که درآتیه نسبت به مسئله سرمایه داری یك زد و خورد مدهشی بظهورخواهد رسید . بنابرین جمله عقلای عالم و فیلسوفان وسیاسیون مغرب مجبور هستند که جهت جلوگیری ازین حادثهٔ بزرگ درین راه تعلیمات اسلام را تعقیب نمایند ـ حوادث و واقعات حاضره معلوم ومدلل میدارد که عنقریب سرمایه داری را یگانه منشأ بدبختی ونفاق نوع بشردانسته واضرارآنرا همه عقلا ودانشمندان اجتماعی امروزه تسلیم کنند ، آنگاه کسانیکه مدعی باقانون مقدس اسلامی هستند قلباً ووجداناً اعتراف خواهند کرد که اسلام یك دین حقانی وبزرگترین وسیلهٔ سعادت ومربی نوع بشراست .

درخاتمه این مبحث بتائید معروضات خویش تذکار صادقانه وتدقیقات منصفانهٔ

مستردی دبلیو امریکائی را بنظر خوانندگان محترم میرسانیم ـ

نظریات مستردی دبلیوی امریکائی

کانپور ۹ ـ اپریل : مستردی دبلیو امریکائی درمسجد جامع کانپور بدین اسلام تشرف حاصل کرد مشار الیه ۲۲ سال عمردار دوشخصی تعلیم یافته و واقف امورات میباشد نظریاتی را که نسبت بدیانت حقه اسلام ظاهر کرده قرار آتی است :

۱ : مدتی در صدد جستجوی مذهب حقیقی بوده‌ام و اخیراً باین نتیجه برخوردم که در دنیا فقط اسلام مذهبی است که دارای حقانیت وصداقت است.

۲ : بعقیدهٔ من تنها اسلام است که مذهب تمام بنی نوع انسان شده میتواند.

۳ : در اسلام مساوات برادرانه و یك جهتی مبرا از هر گونه آلایش موجود میباشد انجیل محبت باهمسایه را مثل محبت باشخص خود تاکید و تعلیم میدهد ولی این درس و تعلیمات را جز اسلام هیچ مذهبی نمیتواند پیش ببرد .

٤ : همانطوریکه انسان بایستی برای مهمات خویش بحاکم بزرگی مراجعه نماید اسلام صرف پرستش یك خدای واحد را تعلیم و درس میدهد .

٥ : اسلام وحدانیت را درس میدهد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر برحق اوست .

نام اسلامی مشارالیه عبدالحق است که مابوی تبریك گفته وازخدای خویش نیاز میکنم که مشارالیه را استقامت بخشاید .

(ترجمه از سیاست لاهور مورخه ۱۲ اپریل)

سخنی به نژاد نو

از علامه داکتر سر محمد اقبال

این سخن آراستن بی حاصل است ... برنیاید آنچه در قعر دل است !
گرچه من صد نکته گفتم بی حجاب ... نکتهٔ دارم که ناید در کتاب !
گر بگویم می شود پیچیده تر ... حرف وصوت اوراکند پوشیده تر !
سوز اورا از نگاه من بگیر
یا ز آه صبحگاه من بگیر
مادرت درس نخستین با تو داد ... غنچهٔ تو از نسیم او کشاد !
از نسیم او ترا این رنگ و بوست ... ای متاع ما بهای تو ازوست !
دولت جاوید ازو اندوختی ... از لب او لا اله آموختی !
ای پسر ! ذوق نگه ازمن بگیر ... سوختن در لا اله ازمن بگیر !
لا اله گوئی ؟ بگو از روی جان ... تا ز اندام تو آید بوی جان !
مهر و مه گردد زسوز لا اله ... دیده‌ام این سوز را درکوه و که !
این دو حرف لا اله گفتار نیست ... لا اله جز تیغ بی زنهار نیست !
زیستن با سوز او قهاری است
لا اله ضرب است وضرب کاری است
مومن و پیش کسان بستن نطاق ... مومن و غداری و فقر و نفاق !
با پشیزی دین و ملت را فروخت ... هم متاع خانه و هم خانه سوخت !
لا اله اندر نمازش بود و نیست ... نازها اندر نیازش بود و نیست !
نور در صوم و صلوات او نماند ... جلوهٔ در کائنات او نماند !
آنکه بود الله اورا ساز وبرگ ... فتنهٔ او حب مال وترس مرگ !

رفت ازو آن مستی وذوق وسرور　　دین او اندر کتاب و او بگور !
صحبتش با عصر حاضر در گرفت　　حرف دین را ازدو پیغمبر گرفت !
آن ز ایران بودو این هندی نژاد　　آن زحج بیگانه و این از جهاد !
تا جهاد و حج نماند از واجبات　　رفت جان از پیکر صوم وصلوات !
روح چون رفت ازصلوات وازصیام　　فرد نا همـوار و ملت بی نظام !
سینه ها از گرمی قرآن تهی　　از چنین مردان چه امید بهی !

از خودی مرد مسلمان در گذشت
ای خضر دستی که آب از سر گذشت

سجدهٔ کزوی زمین لرزیده است　　بر مرادش مهر و مه گردیده است !
سنگ اگر گیرد نشان آن سجود　　درهوا آشفته گردد هم چو دود !
این زمان جز سر بزیری هیچ نیست　　اندرو جز ضعف پیری هیچ نیست !
آن شکوه ربی الاعلی کجاست　　این گناه اوست یا تقصیر ماست !
هر کسی برجادهٔ خود تند رو　　ناقهٔ ما بی زمام و هرزه دو !

صاحب قرآن و بی ذوق طلب
العجب ثم العجب ثم العجب !

گر خدا سازد ترا صاحب نظر　　روزگاری را که می آید نگر !
عقلها بی باك و دلها بی گداز　　چشمها بی شرم و غرق اندر مجاز !
علم وفن ، دین و سیاست ، عقل ودل　　زوج زوج اندر طواف آب و گل !
آسیا آن مرز و بوم آفتاب　　غیر بین ، ازخویشتن اندر حجاب !
قلب او بی واردات نو بنو　　حاصلش را کس نگیرد بادو جو !
روزگارش اندرین دیرینه دیر　　ساکن و یخ بسته و بی ذوق سیر !
صید ملایان و نخچیر ملوك　　آهوی اندیشهٔ او لنگ و لوك !

عقل و دین و دانش و ناموس و ننگ بستهٔ فتراک لروان فرنگ !

تاختم بر عالم افکار او بر دریدم پردهٔ اسرار او !

درمیان سینه دل خون کرده ام

تا جهانی را دگرگون کرده ام

من بطبع عصر خود گفتم دو حرف کرده ام بحرین را اندر دو ظرف !

حرف پیچاپیچ و حرف نیش دار تا کنم عقل و دل مردان شکار !

حرف ته داری باندا ز فرنگ نالهٔ مستانهٔ از تار چنگ !

اصل این از ذکر و اصل آن ز فکر ای تو بادا وارث این فکر و ذکر !

آبجویم از دو بحر اصل من است فصل من فصل است و هم وصل من است !

تا مزاج عصر من دیگر فتاد

طبع من هنگامهٔ دیگر نهاد

(باقی دارد)

ترجمهٔ شهزاده احمدعلیخان
درانی

« عقاید مصریهای قدیم »

متعلق بروح

تهذیب قدیم مصر فصل مهم تاریخ قدیم دنیاست اگراین باب تفکیک شود یك حلقهٔ از ترقیات عقلیهٔ نوع بشر ازسلسله آن جدا میگردد ، صدسال قبلاهرام مصر وآثار حیرت انگیزش برای دنیا یك معمای لا ینحلی بود ولی امروز آن معما کشف گردیده بلکه آن معما کار مدارس را داده است یعنی خط قدیم مصری (هیرو گلیفی) امروز خوانده شد لغات و حشی و ثقیله زبان مصری فراهم گردیده تحریرات عتیقهٔ مصری در حیطه تصرف در آمد و از تمام این مجموعه یك ذخیرهٔ مرتب علوم عصری مدون که آنرا مصریات (اجب تیا لوجیا) میگویند و این زمینه روز بروز وسعت پیدا کرده میرود درین اوقات کتاب بی مانند احمد بیگ کمال مرحوم راجع باثار مصری شایع گردیده است مؤلف مذکور ناظر دارالاثار قاهره بوده و تمام حیات خودرا وقف تحقیقات آثار مصریه نمود و این کتاب درین موضوع آخرین تحقیقات دنیای عاملی مصر شمرده می شود .

اعتقاد مصریها در بقای روح

از مدنیت قدیم آثار بسیارعجیبی که تا حال بما رسیده است مقابر و اجساد مومیائی گردهٔ آنها است و اهرام نیز برای این مقصد ساخته شده بودکه کار مقابر ازنها گرفته شود وعقاید مذهبی آنها که تعلق بمرگ وبعد مرگ وابدیت وخلود ارواح است ازین جا استنباط می شود .

آغاز وتاسیس مقابر

درمصرقدیم آغازمقابرچنین کرده شدکه اول زمین را کاوش نموده ومرده را دفن می کردند درازانداختن نعش مردگان معمول آنروز نبود بلکه سرمرده را بسوی سینه خم کرده و بردو پا نشانده زمین را بالای آن هموار میکردند و بعد ازان برای نشانهٔ مدفون زمین همواررا بلندوخاک قبررا بشکل یک تپهٔ کوچک خاکی مجسم می نمودند و باز برای حفاظت وصیانت مردگان خویش قبرهای خودراصورت سقف و دیوار نیز دادند تاوقتیکه ساختن تابوت بمیان آمد واجساد مرده گانرا بتابوتهای سنگی ماندن گذاشتند و بازبرای نگاهداشت قبورازحوادث وصدمات جویه بنای عمارات را گذاشتند همین طریقهٔ عمارات رو بعروج گذاشته مقام عظیم ومهیب اهرام‌را اشغال نمود واکنون نیزمابین فیوم و مصب رود نیل تقریباً یکصد اهرام حاضر وموجوداست اگرچه اکثریهٔ آنهارو بازوال وانهدام است خلاصهٔ این سخن بحقیقت پیوست که اهرام مصر درحقیقت تنها قبرستانی بوده است مؤرخین قدیم بکلی راه خبط پیموده اند که اهرام را حصار ویا پناه گاه طوفان ویا مدفن خزائن محسوب کرده اند از لفظ اهرام در زبان قدیم مصری مقصد وموضوع محول آن هویداست

مثلاً مسکن ابدی ؛ مقام : کار ، مکان خلود ، مقر روح ، و غیره مقابر این ترقی تدریجی را چه طور حاصل نمود ؟ چونکه اعتقاد ابدیت روح درمصریها نیز بتدریج نشو و نما یافته بود

وقتیکه مصری ها قائل به بقای روح نبودند معاملات قبور را نیز اهمیت نمیدادند وهرقدر که این عقیده محکم تر و استوارتر گردید اهمیت مقابر نیز رو بازدیاد گذاشت عقاید بمقابر ارتباطی قریبی دارد زیرا عقیدهٔ مصریها برین

بوده است : تاوقتیکه جسم از آسیب و حوادث زمان سالم و محفوظ ماندروح نیز همان طور پایه دارخواهد ماند چرا که روح بدون جسم وجودخارجی ندارد واز همین سبب سعی و کوشش داشتند که جسم مرده گان آنها برای سالیان درازی محفوظ و جاوید بماند ، محکم تر ساختن مقابر و مومیائی کردن اجساد نیز مربوط بعقیدهٔ فوق است .

تخیل حیات در مصریها

عقیدهٔ فوق چگونه در مصریها تولید گردید مصریها گمان میکردند که زندگانی از راه دهن و بینی از یك بدیگر انتقال می نماید و برخی اعضا وجوارح نگهبان جسم وحیات انسان است بشرطیکه حفاظت آنها نیز کرده شود نبض دست را نیز نگهبان حیات میدانستند و به پوشیدن چوری های دستی گمان میکردند از نبض دست که حافظ حیات است صیانت خوبی کرده اند و هم چنین گردن را عضو نگهبان شمرده برای حفاظت آن حمایل گردن می آویختند ، گوش را بگوشواره وسینه را بزیورات طلا و نقره عادت داده و این رسم را بطریق فوق مرسوم نمودند و احتمال قوی میرود که استعمال زیورات در دنیا از همین عقیده وطریقه فوق رواج یافته باشد .

موت

مصری ها زنده گانی را برای انسان علی الدوام تصور میکردند ولی گمان داشتند که در حالت خواب و احیاناً در اوقات غشی زندگی از انسان موقتاً وداع میکنند وباز عقیده داشتند وقتیکه جسم فرسوده و خراب میشود علاقه حیات نیز برای همیشه ازو پدرود میگوید و ناشی از همین اعتقاد است که خیال حفاظت نعش های مرده گان در ایشان پیدا شده و باالاخر طریقه مومیائی کردن را رواج دادند واین طریقه آنقدر عجیب وصحیح بود که امروز نیز همان نعش هاباوجود مرور هزاران سال بحالات اصلی ونخستین خودهامانده اند ـ

بقلم آقای غبار

افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

(١٠)

ولایت بلوریا بولر (نورستان حالیه وچترال)

بلورستان ولایتی است درشرق شمال افغانستان که شمالاً بسلسلهٔ هندوکوه (ولایت بدخشان ازواخان وزیباك گرفته تامنجان) جنوباً بولایت گندها را (صفحات سوات وباجور وسمت مشرقی حالیه) شرقاً بولایت کشمیر ، غرباً بولایت گندها را (وادی نجراو و پنجشیر) محدود بوده ، و از گوشهٔ شرق شمال بسلسلهٔ وسطح پامیر متصل است . بلورستان را یکرشتهٔ کوتلها درحصهٔ بالائی شرقی آن بدوحصهٔ شرقی (چترال) وغربی (نورستان حالیه) تقسیم می کند، این کوتلها غالباً از ١٢ تا ١٤ هزارفت ارتفاع دارد ازقبیل کوتلهای زیدیك ، شوئی ، شوال ، پرپت وغیره . رویهم رفته بلورستان یکولایت کوهستانی واز صعب المرور ترین دامنه های هندوکوه است ، ساختمان اراضی اینولایت برنهجی است که میتوان گفت در سرتا سرآن تقریباً هیچ یکقطعه زمینی وجود ندارد که بتوان اورا میدان نامید . وادیهای بزرگ اما غیرمرتب وعمیق وتنگ بلورستان (که چندین وادیها ودرهای عمیقتر و تنگتر وکج وپیچتری ازان منشعب گردیده) بواسطهٔ جبال مرتفعه که نشیب و فرازهای دشوار گذاری دارد ازهمدیگر جدا وآنها تقسیم می شود . این رودهای پرآب وسریع السیری که درهای ولایت را تقاطع می کنند غالباً پلهای برروی خود بسته دارند که عبارت است ازتنهٔ درختان قطور یایك دودانه چوبهای تیر ، اغلب راها ازکرش

صخرها و کنار پرتگاها گذر می کند، و پیاده روهای متعددیکه وادیهای همجوار را بهم مربوط میسازد بیشتر ازده هزار فوت نیست و بعضاً تا ۱۴ هزارفت ارتفاع دارد، راهائیکه در کوتلهای قسمت غربی ولایت است چندان دشوارگذار است که حتی در تابستان بدون رهنمای بومی عبور ازان محال است، مشی مواشی درقلل شامخهٔ این کوتلهای که دراعماق درهای آن آبها جریان دارد، درچشمهای معتاد ازپایان بمثل خیل مورچه ها می نماید درصورتیکه چشم های غیرمعتاد از دیدن آنها عاجزاست. درهنگام سرما وبرفباری ولایت بچندین وادیها ومناطق تقسیم می شود که ابداً باهم رفت وآمدی نمیتوانند نمود، و بعضاً دربین درها بیشتر ازایام سال هیچگونه ارتباطی برقرار نیست، مسلم است که با این وضعیت ملک مسئلهٔ وحدت وطنی وملی سکنه موضوع ندارد، و ازهمین جاست که بین طوایف بلورستان اختلافات چهره، زبان وعادات وغیرها بیشتر حادث گردیده است.

آب وهوای بلورستان نظر باختلاف ارتفاعات اقلیم متفاوت است، ولی تابستان درتمام ارتفاعات هوای گرم می باشد ودرزمستان به وادیهای بلندسردی شدیدحکمفرماست، عموماً برجاهائیکه ازسطح بحرچهارهزارفت بلندی دارند برفباری زیادی می شود. بعضی وادیها مثلاً مستوج و شهر چترال بعلاوهٔ زمستان شدید بادسختی نیز دارد، در حالیکه درچندین وادیهای نورستان هیچ شمال نمی وزد، معهذا هوای ولایت را من حیث المجموع صحت بخش وآب اورا سخت صفا و شیرین می توان نامید.

کوتلها و راهائیکه شمالاً بجانب بدخشان ویا وادی منجان میرود متجاوز از ۱۵ هزارفت ارتفاع دارند، مهمترین آنها عبارت است ازکوتلهای مندل، کامه، کتی، کلام، رامگل و غیرها فقط کوتل پتکون که ازنزدیک دریای کنر می گذرد (۸۴۰۰ فت) بلندی دارد. اما دریا هـای غیرنوندهٔ

بلورستان عموماً بدریای کابل میریزد ، که ازمشهور ترین آنهادرحصص شرق ولایت دریای چترال یا کنر است و بو میان اورا بیلام و گاهی کاشغر خوانند ، منبع دریای چترال بندآب پامیر ومصب او نزدیك جلال آباد دریای کابل است ، این دریا درطول (۲۷۰) میل جریان دارد و درساحل غربیٔ خود ازجنوب ارندو از معاونینی آب میگیردکه موسومند به انهار ارسون ، جنجریت کو ، دریز ، آئین ، اچست ، چترال ، شیلی ، اوردگل ، (گل یا کول درزبان چترالی جوی‌را خوانند) ازن ، ارکاری ، لتکو ، معاونین آن آز ساحل شرق (جنوباً شمالاً) عبارت است ازانهار ارندو (بلهجهٔ پشتو ارنوی) دمل ، عشریت ، گله تك ، دروش ، ششی کوه ، کیسو ، کهرت ، بروز ، جغور ، دینین ، نوردت ، کولکو . معاونین آن بجهت شمال کولنکو اینهاست جوی حرام (عمیق است و آب نمی دهد) بری ایت ، مروای ، بری نیز ، برنگول ، ریشون ، گوکر ، تیریج ، تورکو ، بونی ، میراگرم ، سنوغور ، لاسپور ، چرکند ، یارخون . دریای باشکل حصهٔ وسط مشرقی بلورستان را آب یاری نموده نزدیك ارندو در دریای چترال می اوفتد ، دریای مذکور درقرب دهن وادی باشکل سه منبع مهم دارد ، واز معاونهای عمدهٔ او یکی دریای سگور یگل است که قدری بالاتر ازقریهٔ پشوئی باو ملحق میشود ، دیگر دریای منان گل که از درهٔ شوال به تندی وشور خارج شده‌در نزدیك براگمتل (لوت‌ده) بدریای باشکل میریزد ، دریای باشکل در جوار دهکدهٔ سزا درقلب یك درهٔ تاریك و تنگ داخل ویك نهر جوشان و خروشندهٔ تحویل یافته تنه‌های ضخیم اشجار وصخرهای بزرگ را که سد راه او واقع میشوند ، عبور مینماید واز جوار قریهٔ باگل کروم بسرعت گذشته بدوریکد ماغهٔ عظیمی دور میخورد که (۱۸۰۰) فت بلندی

دارد ، جویهای وادی پتی گل ووادی گردیش نیز بکنار چپ دریای باشگل داخل میشود . دریائیکه باسمای چهار گانه خوانده میشود یعنی بیچ ، کامه ، پریسون ، وپرون وا دیهای مسکن قبایل پریسون ، کتی ، آشخون ، وائی را در وسط بلورستان آب داده واز چشمه ها وبرفهای وادی بالائی پریسون وجوئیکه از کامه می آید (نزدیك قریهٔ شیتوکروم) آب میگیرد ، ایندریا از قرب مرغزاریکه سابق بصفت ارض مقدس نگهداشته میشد بخاموشی عبور کرده وتمام قریه هـای پریسون را شاداب میسازد . آخرین دریا هـا بملاقهٔ سنگلاخ تساروداخل شده ، ازساحل راست ازجویهای کتی ، آشخون ، واز ساحل چپ از جویهای وائی آب گرفته نزدیك چغرسرای بدریای چترال میریزد .

بلورستان دارای جنگلهای بلوت وارچه واشجار سیب ، ناك ، شفتالو ، انار ، انجیر ، ، آلو بخـا را ، چارمغز ، زیتون ، صنوبر وسرو آزاد ، باغهـای وحشی بوده ، گندم ، جو ، برنج ، جواری ، ارزن ، باقلی ، نخود ، ماش، نسك ، میرو یابد . حیوانات وسباع اوعبارة است از گاو ، گوسفند گدی ، بز ، اوریال ، غژگاو، اسپ ، خر ، مار خور ، خرس ، پلنگ ، بوزینه ، گرك ، روباه ، خفك ، سگ آبی ، آهوی نافه ، مرغ زری ، مرغ چرده ، کبك ، کفتر . روی همرفته بلورستان ولایتی است که مناظر دره های پر پیچ و تاب ، تنگه های غیر قابل عبور ، رودهای خروشنده وپر آب ، جنگلهای عظیم وسیاه ، ودرنشیب آنجنگلهای غلو وبظالم مرغزارهای کوچك وزمردین ، و در پهلوی جویبارهای درخشنده اشجار بیشمارزیتون وبلوط سبز وسایه دار ، سرو وصنوبر دیده وهوش را می فریبد ، واز طرفی منظرهٔ کوتلهـای مرتفع ، قلل ساکت و خاموش ، پشته های خشك و صعب المرور ، اراضی پربرف ویخچال ، طوفانهای باد وباران او خاطررا افسرده و ملول می نماید .

قری و قصبات مشهورهٔ امروزهٔ بلورستان عبارت از اینهاست : ـ چترال (پایه تخت چترال) دروش ، آنهن ، بروز، لشغور ، درشپ (دوقریه موخرالذکر بدرهٔ واقع است که بزیباك می رود) ریشون ، بونی، منوغور ، استوج ، یارخون (عموماً دردرهٔ که بواخان میرود واقع میباشد) لاسپور ، ملگوهٔ ، تو یکو [اینها دردرهٔ استند که به گلگت می رود] بتسی گروم ، پشوئی ، آپسائی ، شیدگل ، براگا متل ، باجندره ، بادا ملك ، اولاگل ، چیو ، بیروك، برستم ، ارمیر ، کامدیش ، بیرگروم ، کامو، سارت ، پنی گل ، بازگل (اینهادروادی باشگل افتاده اند) کتی ، شمو ، ودردهٔ وای قریه های انجی ، نیشی ، جه ، امزنی ، جمی اون ، کیگلی ، آکون ، مللا یش ، بار گل ، پرینته ، ودر درهٔ پریسون قصبات شیتوگروم ، پرونتزگروم ، دیورگروم ، کستیکی گروم ، ستوگروم .

اما بقول بعضیها جغرافیای ولایت بلورستان وسیعتر ازانست که ما گفتیم، منجمله مستربیلو می گوید بلورستان شامل علاقه های کافرستان (نورستان) چترال (کاشکر) یاسین وگلگت (درشمال غرب علاقهٔ کشمیر حالیه بجهت راست نهرسند) سکاردو (در شمال سری نگر ـ پایه تخت کشمیر ـ بکنار چپ نهرسند) است . »

بابر مرزای مشهور نیز درقرن ١٦ (١٥٠٤) نه تنها چترار ونورستان را باسم کافرستان ذکر کرده ، بلکه موضع چغن سرای (چغه سرای حالیهٔ اسمار) را جزو کافرستان شمرده است ، وازین پاك معلوم میشود که درعهد بابر اهالی بلورستان برقطعات متجاور باجور (مشرق دریای کنر) قابض بودند . مسیو بارتولد بحوالهٔ قول محمدحیدر که یکی ازنویسندگان قرن ١٦ است مینویسد کلمهٔ بلور وبلورستان به تمام مملکتی که ازوادی کابل بطرف شمال مشرق تا کشمیر ویارکند وکاشغرستان کشیده شده اطلاق میگردد . » سر هنری یول که در عهد

خود از جغرافیا دانهای معروفی بود میگوید ولایت کافرستان یك قسمت از مملکت با طل پرستی است که از کابل تا کشمیر امتداد دارد ، وآسیائی‌های قرون وسطی آنرا ابهاماً بیلاور میخواندند، ومارکوپولو اورا بولاور گفته است .»

علی ای حال میتوان فهمید بعد از انکه آرین هادر از منهٔ قبل‌التاریخ وارد باختر و آریانه ـ افغانستان گردیده وبمرور زمان بعلت کثرت نفوس وقلت اراضی رخت سفر جانب سایر وادیهای افغانستان کشیده اند ، من جمله شاخهٔ از آرین های باختر وارد سرزمین بلورستان گردیده و به تشکیل جمعیتی پرداخته اند ، این ها در ابتدا بمناسبت وطن اصلی (باختر) بهمان نام موسوم بودند وآهسته آهسته تحریف کلمهٔ باختر بلو وبیلاور شده بعدانها مشهور به بولو، وبولر گردید ومملکت اینها نیز بلاور وبولور خوانده شد ، بقول بارتولد هنوز طائفهٔ معروف بسیاه پوشهای بلورستان گاهی خودرا بلور میخوانند ، او میگوید بلور کلمه ایست که درتالیفات مورخین چین (قرن اول مسیحی) دیده میشود ، هم در تالیفات چین تاقرن هجده وهم در تصنیفات مسلمین مثلاً نگارشات محمد حیدر کلمهٔ بلور وبلورستان به تمام مملکتی اطلاق شده که از وادی کابل تاکشمیر وکاشغر ویارکند ممتداست » دربلورستان شرقی « چترار » که سابقاً اورا کتور میخواندند ، دریای چترار « کنر» بلهجهٔ بومی هنوز بانام بیلام که همان محرف بیلاور است نامیده میشود .

مستر بیلو میگوید اسم بلور فی حد ذاتها محض یك تحریف طبیعی ازلفظ باختر است . » کلمهٔ چترار یاچترال بجای کتور بعد از قرن ۱۶ مشهور وعمومی شده ، درقرن هفده این کلمه در مورد کتور به نگارشات محمد امین ولی دیده میشود ، وبارتولد اشارتی بدین معنی میکند . چترال گاهی بنام کاشکار یاقاشقار نیز ازجانب اهالی یاد شده ، چونکه درقرن شش وهم درقرن هجده بتصرف چینی ها بوده

وجزو کاشغرستان چین بشمار رفته است ، پس اسم کاشکاریکه از تورکستان چین جدا شده به چترال هم اطلاق کردید . بنا به بقول بیدولف سیاه پوشهای باورستان غربی در مواردیکه ملت خودرا نقطهٔ مقابل مسلمین قرار میدادند ، نام کاپره را در مورد خود استعمال مینمودند . » ممکن است نام کاپره پسان کافره و کافرستان گردیده باشد .

باورستان درعهد قدیم جزوولایت باختربوده وبعضی جغرافیا نها آنرادرضمن ولایت باختر شناخته واسم برده اند چنانچه مستر بیلو حدود ولایت باختررابدین نهج تعریف مینماید باختر درشمال ومشرق افغانستان شامل تمام علاقه‌های است که درمیان دریای آمون تاسرحد بلخ وحصهٔ بالائی دریای سند واقع گردیده ، وسرحد مذکور از سلسلهٔ کوه‌ها که بطرف مشرق ومغرب ازمنابع سوات وپنجکوره امتداد دارد منقطع می شود ، ودرجهت جنوب وغرب سرحدباختر متوازیست به کوه‌ای پغمان الی سلسلهٔ جبال لتمور ، که باینحساب علاقه‌های لهوگرد و وردك بطرف سرحد باختر می‌ماند و شیرین دهن درهٔ غزنی را بدرهٔ پری چکند لك متصل می‌سازد ؛ وبیشتر ازین علاقه دریای کابل تامحل اتصال بدریای چترال سرحد باختررا تشکیل می‌نمود ، پس بطرف شمال مشرق ولایت باور داخل حدود باختر یا شمرده می شد . »

آرین های باورستان بعد از تشکیل جمعیت در اینولایت دارای همان مذهب زرتشتی قدیم بوده وحتی تاقرن ۱۹ ؛ علایم آتش پرستی در میان مذهب بت‌پرستی آنها دیده می‌شد ، چنانیکه انسکلوپیدی بریتانی درین موضوع اشارتی می کند . دکتر کارل گوستاوفن پلاتن المانی بعد از مسافرت علمی خود در بلورستان شرحی به کلیذشه تسایتونك مطبوعهٔ کلن مرقوم نموده وضمناً اظهار داشت نژاد هند وژرمن در شمال هندو کوه دولت قدیم باختری را تشکیل نموده و

مذهب روشنی پرست زرتشت را ازبین خود ایجاد کردند ودر ۲۵۰۰ سال قبل ازمسیح طبقهٔ فرمانروا ساختند ، اکنون این نژاد شمالی آریائی درتمام مشرق ایران (افغانستان) باطبقات زبردست مخلوط شده ومنحل گشته اند ، فقط ساکنین امروزی کافرستان (بلورستان) کهخودرا درمیان قلل جبال ازدیگران جدا کرده اند ، ازحیث نژاد خالص مانده اند میتوان گفت ازملاحظه دردین اخلاق ، عادات ، اسلحه وسایر امور اهالی بلورستان ، بطرز حیات پدران و اجداد آریائی خود مان پی برده میشود . » ولی ازتحقیقات علمی سایر محققین معلوم میشود که مرور زمان این شاخهٔ خاص آریائی افغانستان را ازاختلاط سایر طوایف آریائی داخله وحتی نژادهای خارجه چندان معاف نداشته است که ما درسطور نزدیکی بآن اشاره خواهیم نمود .

بعداز سقوط دولت باختری ونفوذ سلسلهٔ هخامنشی در افغانستان ، بلورستان با استقلال داخلی زیست کرده ، وازروی هیچ علایمی نمیتوان گفت کمترین سلطهٔ ازانها درین مملکت داخل شده باشد ، همکذا دردورهٔ تسلط یونانیان واقعاً تاحال علایمی بدست نیامده که بتوان گفت یونانیان دربلورستان بهتشکیل دولت ومدنیتی پرداخته اند . ولی بعدازانکه دولت های کوشانی وهیطل ازقرن اول تاشش مسیحی درافغانستان حکمفرما بوده ویونانیان برای ابد سقوط کردند ، عدهٔ ازباختریهای مدنی درهمان محاربات اولین تخارها باباختر ، غلوباً بدرهای بلورستان پناه بردند وضمناً با اهالی آمیخته رسوم و عادات مدنیهٔ باختری را بآنها ارمغان دادند ، چنانیکه هنوز آداب نشستن وخوردن غذا در روی میز وصندلی ومراسم تکفین وتجهیز و اصول خطابه و نطق ها و تشکیل انجمن و جرگه ها برای حل وفصل امور قبیله وی وطرز شرب مدام و رقص و غیرها بیادگار همان مدنیت قدیم باختری در بلورستان آشکارا و پدیدار است .

درین ضمن ارباب انواع پرستی یونانیان باختر نیز درمذهب روشنی پرست بلورستان تاثیر کرده وتاقرن ۱۹ درجامهٔ بت پرستی باقی ماند ، هرچند ارباب انواع بلورستان بسی زیاده بوده و بهریك قربانی ها تقدیم میشد ولی ازهمه بزرگتر همان امرارب النوع اعظم تمام قوتها-اوگیش رب النوع جنگ بود ، مونی ازقدیمترین ارباب انواع بحساب میرفت ، ماده گاو قربانی امرا وگاونر قربانی گیش و گوسفند برای رب النوع ثروت و بالعموم بزهـا تحفه سایر ارباب انواع ومعابد عمومیه شمرده میشد ، وگاهی اسیرحرب هم بقربانگاه سوق میگردید ، شیخ کلان هدایا و قربانی را بواسطهٔ پاشیدن آب تطهیر و خون قربانی را بهمراه آرد وشراب ومسکه برمعبد انداخته فریاد میکرد :ـ سوچ ! سوچ ! یعنی پاك شو پاك شو ! (سچه درپشتو عیناً همین معنی پاك را دارد .)

درین میانه دین بودا نیز ازماورای سند در بلورستان شرقی پا نهاده ، ودر قرون اولیهٔ مسیحی چنانیکه انسکلپیدی بریتانی میگوید چترال ازطرف زوارچین بصفت یك مرکز مقدس بدھ شمرده میشد .» درسایهٔ همین مذهب بود که لغات پراکریت هند قسماً درلهجه های بلورستان منتشر گردیده وحتی زبان طایفهٔ سیاه پوشها بطوریکه بیدولف میگوید وبارتولد اشاره میکند منسوب بشاخهٔ هندی السنه اریائی گردیده است ، معهـذا آثاری از مذهب بودا در کافرستان دیده نشده ودرینمورد حکمی نمیتوان کرد .

دورهای کوشانی وهیاطله ها تاثیرات مهمی درموزد بلورستـان نداشته ، وتاریخ اینولایت درآن عهود بسی تاریك است . درقرن ششم میلادی تورکانیکه با اتفاق سا-انی های فارس دولت هیاطله افغانستان را منقرض نموده ، وخود درولایت تخارستان وشرق شمال (بدخشان) حکمران شده بودند ، ازطرف قوای مهاجم چینی ها طرد و تبعید شده ، بلو رستان ضمیمهٔ حکومت چین

گردید ، وضمناً نفوس تبت ها در حصص انتهائی شرقی بلو رستان مثل کلگت وکنجوت و لاک ریشه گرفت که تا امروز باقیست ، با این مراتب تسلط چینی ها در بلورستان غربی موقتی و عارضی بود ، فقط بلو رستان شرقی (چترال) مدتی درتحت ادارهٔ کاشغرستان چین واقع گردیده ، وحتی پسانها طایفهٔ زبردست رونا ویارونامس‌را که ازجهت شمال فرود آمده وزمام حکمرانی چترال را بدست گرفته بودند ، نیز در خود تحلیل کردند ، باندازهٔ که زبردست های خارجی مجبور شدند زبان و اطوار اهالی اصلی و زیردست خود را در چترال اختیار نمایند .

باکل حال تازمان ظهور اسلام در چترال و نورستان مذهب عمومی همان بت پرستی بوده و ولایت در تحت امر رؤسای بومی ملقب به ادایا ادا شو (عدا شو) که پسانها به جاشت یاجاست معروف شدند اداره میشد ، چنانیکه بلورستان غربی تاقرن ۹ و بلورستان شرقی تاقرن ۱۷ بهمان مذهب بت پرستی قدیم واستقلال داخلی باقی بوده وحتی تاحال نمونهٔ از مذهب بت پرستی در دره های ارسون ، جنجریت کو ، برېر ، بمبوریت ، رنبور (ساحل راست دریای چترال در بلورستان شرقی) باقیست وکافرهای آنجا بدو دسته گلش وبش گلی یا کافر سرخ منقسم میشوند ، که اول الذکر از باشنده گان اصلی چترال و دومی از فراریهای نورستان بوده و بدانجا مهاجرت نموده اند . در قرن دهم مسیحی که اسلام درصفحات افغانستان مشرقی ترویج میشد ، دسته دسته مردم ازقبایل آنحصص ازقبول اسلام انکار نموده وبدره های بلورستان پناه میبردند ، این پناه برده گان بمرور زمان طوایف کمزور بلورستانی را مغلوب ومطیع خود ساخته وضمناً باآنها آمیختند ، انسکلپیدی بریتانی دربنمورد میگوید باشنده گان موجوده ازاخلاف همان قبایل افغانستان شرقی هستند که در قرن دهم از مقابل اسلام گریخته ودرینجا

پناه آورده اند . »

بایستی دانست دراز منهٔ قدیمه طایفهٔ بزرگ داد یکای یختانه (تاجیك ها) ازولایت پاخیتا وگندهاریا بجا نب شرق شمال افغانستان وسایر حصص مملکت منتشر گردیدند که ازانجمله بود اهالی قدیم کوهستان ، خنجان ، سیستان ، پشه ئی (ولوموخرالذکر زبان غیر اریانی تکلم مینماید) ارمربهای قدیم لهوگرد ، کانی کرم (وحصهٔ مسعود ووزیر) که لهجهٔمعروف به بارکستا تکلم میکنند ، طوایف کالسای واخان وبدخشان (تاجیکهای سرقول ، واخان ، شغنان ، منجان سنکلیچ ، اشکاشم) که بزبان مشهور به کالسا تکلم مینمایند ، سارت های شمالی هندوکوه ، سایر حصص بدخشان ودرواز که فارسی صاف تلفظ مینمایند ، وحتی بعضیها زبان دریقدیم را منسوب بآنها میدانند ، منجمله قسمتی ازشاخهٔ دادیکا در نهایت شرق شمالی ولایت کندهاریا (صفحات سوات ، دیر ، باجور) سکونت داشتند ، این‌قسمت ازطرف شعبهٔ کند ازین های یختانه بالتدریج بطرف بالا رانده میشدند ، درقرن پانزده یوسف زی ها بکلی آنها را ازصفحات باجور طرد وتبعید نمود ، عدهٔ ازاینها بدرهای بلورستان مشرقی (چترال) کشیده وبا اهالی آمیختند . اما قسمت عمدهٔ دادیکها درازمنهٔ قدیمتری با اهالی بلورستان اختلاط ورزیده اند که تاهنوزقصبات سارت و پشوئی دروادی باشگل (بلورستان غربی) ودرهٔ که به گلگت میرود (در بلورستان شرقی) نمایندهگی آنها (دادیك ها) را مینماید . بعلاوه چون اهالی بلورستان نظربه حصانت ومتانت مکان و مقام سلحشور وجنگجو و اغلباً با همجوا ران خود در ستیز بودند ، در محارب اکثراً فاتح وعدهٔ زیادی اسیر می گرفتند ، این اسرا بعنوان غلام بکار وا داشته شده وتقریباً باحقوق محدودی زندهگی میکردند ، البسهٔ آنها سیاه و بعضاً درخانها وبرخی بصناعت های نجاری و آهنگری وچرم

دوزی خدمت می‌نمودند و به بعضی مقامات مقدسه نزدیك شده نمیتوانستند ، عدهٔ این غلامان نسبةً زیاد است ودایرت المعارف انگلیسی احتمال میدهد آنها از احفاد باشندگان بسیار قدیم ملك استند .

این اختلاطهای طوایف داخلی افغانستان از قبیل باختری ، دادیك های بختانه ، اهالی افغانستان مشرقی ، محبوسین جنگی اهالی منجان و اندراب تخارستان ، اهالی متهاجم تبت وکاشغرستان چون باوضعیات جغرافیائی بلورستان که راهای دشوار گذار وعدم سهولت حمل ونقل وعسرت روابط باهمی را التزام مینماید ، دست بدست داده سکنهٔ بلورستان را درعادت ، اخلاق ، زبان وسایر امور حیاتی ازهم متفاوت وممتاز ساخت بحدیکه جنگ های داخلی بین شان بشدت مشتعل گردید و مشهورترین این محارب خانگی همان جنگهای است که در قرن ۱۶ و آخر قرن ۱۹ بین . طوایف سیاه پوش واقع شده باندازهٔ که مصادمات مسلمین دربرابر آن قابل مقایسه نبود .

اهالی بلورستان بچندین اسم معروف ومنشعب بوده بلهجه هـای مختلفی تکلم میکنند، دربلورستان شرقی یعنی چترال اهالی بدوحصهٔ عمده منقسم مگیردد که دستهٔ اول ساکنین قدیم اینسر زمین و دارای اکثریت بوده موسوم به خو یاقوستند ، وزبان مستقلی بنام خووار تکلم مینمایند ، دستهٔ دوم موسوم به رونا یارونا س است که از مهاجرین صفحات شمالی بوده وصفت ریاست را گرفتند ، معهذا دراهالی چترال تحلیل شده زبان واطوار آنهـا را اختیار کردند . در بلورستان غربی اگر از تقسیمات قدیمه بنام (سیاه پوشان وسفید پوشان) که ابداً باعث سهولت شناخت نیست ، صرف نظر کنیم باید بگوئیم اهـالی بسه دسته سیاه پوش ، وایـگلی ، پریـنـگلی یاویرون منقسم میشوند ، سیاه پوشها مشتمل است بریك قبیلهٔ عظیم یعنی کتیرها وچهار قبیلهٔ خورد کام ، مادوگلی ، کشتان یا کشتوز ،

گردیش ، زبان سیاه پوشها با آنکه تحقیقات عمیق علمی نشده عجالتهً بشاخهٔ السنهٔ هندی آریائی منسوب است . وایگلی ها بزبانی تکلم میکنند که از لسان سیاه پوشها وپریسینگلی ها جدا ومتمایز است . پریسینگلی ها درهمه اوضاع تقریباً باسیاه پوشهاووایگلی‌ها اختلاف دارند ، واگرچه درسلاحشوری از آنها کمتر استند ولی در زحمت کشی و قوت تحمل ممتاز میباشند . زبانهای باورستان چنانیکه گفتیم بعلاوهٔ محاور های مختلفه بچهار دسته تقسیم میشود چترالی یا خووار ، زبان سیاه پوشها که بسیار مروج است ، زبان‌وای و پریسون. اهالی‌میگویند کهزبان وای‌را بچه ها هم یاد گرفته میتوانند ، امازبان پریسون‌را تا کسی در آن منطقه تولد نشده باشد یاد گرفته نمیتواند .

راجع بتاریخ ولایت بلورستان باایستی بگوئیم سخت تاریك ومجهول‌است ، روایات وطنی اینها در پرده های اساطیری و آمیخته باقصص پریهای قشنگ وعفاریت خشن است ، معهذا تا اندازهٔ بس مختصری‌از صفحات تواریخ میتوان در بموضوع معلوماتی بدست آورد ، در تاریخهای مسلمین نسبتاً بطور و ضوح اولین ذکری که‌راجع باینولایت شده همان تاریخ تیمور کور کان است ، بابرنیز در تزك خود اسمی از اهالی بلورستان میبرد ، و آئین اکبری گاهی از اینها یادی مینماید . شرف الدین هم در جلد ۲ کتاب خود از زبان اهالی باو رستان ذکری کرده‌میگوید لسان آنها نه‌بتورکی‌وهندی‌ونه‌بفارسی‌شباهتی‌دارد .ازفرنگیها اولین کسی که‌دست باین‌کارزد سردبلیولوك هارت Sir W Lockhart است مشارالیه در ۸٦ ـ ۱۸۸۵ باوفد مخصوصی بغرض معاینه درهای هندو کوعزیمت نموده وتا حصص فوقانی وادی باشگل در باورستان غربی رفته توانست ، بعدها ببلورستان شرقی (چترال) عودت‌نمود . ما ژورتینر MajorTanor نیز کوشش نمود که‌براه جلال آباد به نورستان داخل شود ، ولی بعلت بماری نا کام ماند .

مستر نیر M.Noir کشاف معروف (در شعبهٔ کشافی هند) به تبدیل لباس از هند براه چترال عازم نورستان شد ، واو علاقه کلاش چترال را که مسکن اهالی بت پرست بود نورستان صحیح پنداشت ، این اشتباه او ازصورت راپورتی که داده است معلوم میشود . درسال ۱۸۸۹ مستررابرت سن G.S.Rabertson داخل نورستان شد وبعد ازیکسال این مسافرت خودرا تکرار نمود ، معلومات این شخص راجع به بلورستان غربی نسبتاً مفید ودلچسپ است . بینیدکت گوز BenedictGOes نیزوقتیکه ازپشاوربکابل میرفت درباب نورستان شنیده بود ازترس مرگ هیچ مسلمانی درانجا رفته نمیتواند ، وتجاران هندورفته میتوانند اما درمعبد اجازه داخل شدن ندارند ، مشار الیه شراب کافرها را هم نوشیده بود وگمان می کرد آنها نصاری هستند . ازان بعد راجع باینولایت چیزی شنیده نشد حتی درتذکره نقشهٔ هندوستان ، منتشرهٔ رنیل Rennell وکتاب « کابل » مصنفهٔ الفنستن .

روبهمرفته می توان فهمید بلورستان در دورهٔ اسلام تا ظهور تیمور مستقل ومطلق العنان زنده گی کرده و بمذهب قدیم خویش پابند بودند ، چون ولایت دارای قلاع متین وهر قریه ای قلعه ئی داشت بزرگان قلاع درعین حال سمت ریاست عسکری را در محارب داشته ودر مقابل رئیس قویتری مطیع شمرده میشد . تیمور در سال ۱۳۹۸ هنگامی که بهندوستان حمله میبرد در اثرتظلم رعایای اندراب تخارستان ازیغمای کتورها وبلورها بجانب بلورستان عسکر کشید ، واز جهت شمال از گردنهٔ خاواك براه حصهٔ فوقانی وادی پنجشیر عبور کرد ، تیمور درین مسافرت زمستانی درسبدی نشسته بواسطهٔ یخچالك خوردن ازکوه سرازیر شد ، و او می گوید در جناح چپ خود یك دسته دههزارسواری روان کردم معلوم میشود این عدهٔ مهم بحصهٔ شمالی نورستان

رفته وتباه شده اند ، اما تیمور دعوی میکند من غالب بودم بهر حال تیمور بسرعت این ولایت صعب المرور وجبال مخوف را تخلیه نموده وازراه خاواك بدررفت ، وضمناً دردرهٔ کتور کتیبهٔ یاد گار این سفر خود گذاشت ، در در داخل نورستان بر کنار دریای ناجل یا الیشنگ تاحال قلعه موجود است کاوراقامهٔ تیمور نامند ، درقلعه‌قلوم سنگی‌است که بر آن آخرین نقطه پیشرفت تیمور منقوش گردیده‌و اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان درهمان سنگ یادگاری نقر کرده است . بعد از تیمور تازمان امیر عبد الرحمن خان ازین راه شمال غرب دیگرعسا کری ببلورستان داخل نشده است ، مستر بارتولد میگوید علاوه برهجومی که ازین راه‌به‌نورستان شده ، ازبدخشان درشمال وازوادی کابل در جنوب وچترال درشرق نیز حملاتی به بلورستان غربی شده است .

تزك‌بابری درذکری کهازاهالی بلورستان مینماید میگوید که‌در وادی پنجشیر چپاول ها میاندازندوشراب‌مینوشند،وهر آدمی بوطلی ازچرم‌مملوازشراب‌در گردن حمایل‌دارد.

آئین‌اکبری در ذیل نوشته های خود یکباری گفته است که کافرها(اهالی بلورستان) احفاد یونانی‌ها استند .، همین تذکار آئین اکبری است که مصدر این قصهٔ نادرست گردیده وتاهنوز مردم را راجع به نژاد بلورها در اشتباه میاندازد، مستریول این‌نوشته‌را تردیدنموده وانسکلوپیدی بریتانی‌ذکری‌ازان‌میکند .

بعدازتیمور بابر ومحمدحیدر نیز حملاتی ببلورستان نمودند ، ولی دسته های سوارهٔ آنها عاجزبود ازاینکه موفقیت محکمی دراینجا احرازنمایند ، این حملات فقط درمنزلهٔ یغما وچپاولی بشمار رفت . بهرحال بعدازقرن شانزده با التدریج اسلامیت دربلورستان شرقی قدم نهاد ، درقرن دهم شاهرا های بزرگی ازراه هندوکوه بوادی پنجشیر که از شعبات رود کابل است میرفت ، علاوه بر آن یکراهی هم ازبدخشان بهتبت ذکر می کنند یعنی بولایت سمت علیای هند که سکنهٔ آنجا ازاهل تبت‌ودراین زمان ولایات تحت الاطاعهٔ انکلیس(گلگیت ،

گنجوت)، لاك درانجا واقع است ، نفوذ اسلام هم ازهمین راها درچترال پیش میرفت . دروسط قرن هجده بلورستان شرقی (چترال) زیرتسلط چینی‌ها رفت ، وبعد هاودباره ازاد گردیده درتحت رایت مهترهای چترال مستقل گردید وحتی بعضی قبایل سیاه پوشهای بلورستان غربی نیز اطاعت سیاسی مهترچترال را قبول نمودند . وبقول محمد ابن ولی یکی ازمهتران چترال با برشاه نام به امام قلیخان بخارائی اظهار تمکین وانقیاد نمود .

در قرن ۱۹ مطابق معاهدهٔ دیورند (۱۲ نومبر ۱۸۹۳) منعقدهٔ بین دولتین افغان وانگلیز حقوق افغانستان از چترال سلب گردیده ودر ۱۸۹۵ عساکر انگلیز تمام آنعلاقه را اشغال نمود . عمراخان رئیس جندول وشیرافضل خان باجوری پناه گزین سیاسی کابل که برضد استعمار انگلیز وامیرالملك برادر نظام‌الملك مهتر چترال حرب مینمودند اسیر گردیدند ، وچترال بصفت یکعلاقهٔ مربوطه کشمیر قرار داده شد وشجاع‌الملك مهتر چترال درجنوری ۱۹۰۳ بدربار تاج پوشی دهلی حضور بهمرساند . درعهد وایسرائی کرزن عساکر انگلیز درمنتهای جنوبی علاقه چترال درقلعهٔ دروش اقامت داشت ودرهمانوقت تهانه های سرحدی بعوض عساکر منتظم به ملیشیای چترالی تحویل‌داده شد .

در همان حالیکه مقدرات چترال برنهج مذکور فیصله میشد مطابق مواد معاهدهٔ دولتین افغان وانگلیز علاقه بلورستان غربی (نورستان) از احتراصات مستقیم بریتانیا محفوظ ماند ، ولهذا اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان بسرعت در سال ۱۸۹۵ داخل اقدامات عسکری شده ، وبواسطه اشاعه اسلامیت ولایت مذکور را جزو لاینفك افغانستان قرار داد ، وامروزه اهالی ذکی وفعال بلورستان در ردیف متدین ووطن پرست ترین طبقات افغانستان بشمار میروند . انتهی .



محفل توزیع انعامات معارف در چمن دلکشا هنگام مسابقهٔ والی بال بین طلاب مکتب امانی و امانیه
پنجشنبه ۱۸ حمل ۱۳۱۱

فهرست مندرجات دورهٔ سال اول مجلهٔ کابل

قسمت علمی

قسمت ادبی

قسمت اجتماعی

قسمت اخلاقی

قسمت تاریخی

قسمت شرح حال مشاهیر

		ر	ه
میرزا عبدالقادر بیدل	قاری عبدالله خان	٤	۱۲
ادیب پشاوری	سرور گویا	٤	۲۱
شاعرهٔ هری	سرور جویا	٥	۱۲
یادی از فضلای غزنی	شهزاده احمد علیخان	٥،٦،۷،۸	٥۱،۲۷،۲۳،۲۳
بهزاد ونگارستان هرات	سرور گویا	٦،۷	۱٦،۳۳
پدر کهربا	مترجم رشید لطیفی	٦	۲۲
حیات توماس ادیسون	بقلم » »	۷	٤۰
جبلی غرجستانی	سرور گویا	۸،۹	۱۱،۱۰
فاریاب وظهیر	اعظمی	۸	۱۸
غیاث الدین غوری	اعظمی	٦،۷،۸،۹	٤۱،٤۷،۲۸،۲۷
فضلای فراموش شده	عبدالله خان افغان نویس	۸،۹،۱۰،۱۱، ۱۲	٥۹،۳۹،٤۰،۲۸، ۲۸
دوکتور اقبال	سرور گویا	۱۰	۱۹
شهریار شاعر	»	۱۱	۷
گوئته وصدمین سال	عبدالملك خان	۱۱	۱۰
نـوت او			
پادشاه فیلسوف	اقتباس از دانشکده	۱۱	۳۲
شاعرهٔ افغان	سرور گویا	۱۲	۱٤

قسمت اشعار

ای مصرفه

تصاویر

اعلان

انجمن ادبی کابل حاضر است باحضراتیکه در مرکز وسایر ولایات داخله وخارجه اقامت داشته (ومتمایل باشند جزو اعضای افتخاری انجمن قرار گرفته ، ودرراه معارف عمومیه خدمات وکمک های علمی وادبی نمایند) داخل مفاهمه گردد ؛ وحضرات میتوانند کتباً بانجمن مذاکره فرمایند .

یاد اوری

حضراتیکه باشتراک سال دویم مجله کابل متمایل باشند قبل اختتام سال اول بایستی ورقهٔ اشتراک ورسید معاوضه قیمت سالانه مجله را مدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات سال دوم بخدمت حضرات نخواهد رسید .

(دفتر انجمن ادبی)

محل اسم مشترک



هدیهٔ انجمن ادبی

بمناسبت بهترین خدمات تاریخیهٔ اعلیحضرت
تاجدار نامدار حقدار افغانستان

« محمد نادر شاه غازی »

یا

اولین روز آغاز دورهٔ سعادت حقیقی ملك وملت افغانستان

یعنی افتتاح مجلس مقدس شورای ملی

۲۰ صفر ۱۳۵۰ هـ ق = ۱۵ سرطان ۱۳۱۰ هـ ش = ۷ جولای ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

هدیهٔ انجمن ادبی

بمناسبت بهترین خدمات تاریخیهٔ اعلیحضرت تاجدار حقدار و نامدار افغانستان

یا

اولین روز آغاز دورهٔ سعادت حقیقی ملک وملت افغان
یعنی افتتاح مجلس مقدس شورای ملی

بشریت بحکم تکامل پیش میرود ، تجدد در زندگی ناموس طبیعی است . درطی این تکامل وتجدد ، نصب العین انسان وصول بسعادت زنده گی است . وسعادت زنده گی عبارت است از آرامش روح وبدن ، که سلامت و سرور از آثار قیمتدار اوست . وصول سعادت بی زحمت صورت نهبندد ، لهذا بشر قدم درطریق علوم وفنون نظری وعملی گذاشتند ، وکمرسعی وعمل مردانه بهبستند

حکم تکامل و مساعی انسانی واجب مینمود ، مجامع بشریه بلا استثنا به نصب العین خویش یعنی سعادت حیات نزدیکتر گردند ولی متأسفانه هنوز مللی در عالم وجود دارند که بعضی از مراحل خوشبختی ها دور تر افتاده ، وبعضی بکلی در بادیهٔ سرگردانی گمراه گردیده‌اند علت عقیم ماندن مساعی اینگونه ملت ها ، ونرسیدن بآرزو های حقیقی شان غیر طبیعی وعارضی است . این علت عبارت از یکعده اعمال سوء بشر است که از منبع عدم اعتدال

اخلاق نشئت کرده ، و بشکل سد سدیدی در مقابل جریان قانون تکامل ومساعی حسنهٔ بشریه می استد .

این سدی که شهوات نفسیه وغضبات سبعیه ایجاد میکنند ، در دائره زندگی اجتماعی ولولهٔ برپا ، و در عین زمان موازنه و اعتدال طبیعی حیات را متزلزل میسازد این تزلزل زندگی میدان حرب شهوات و غضبات را بنام تجاوزات ومدافعات بشری آماده کرده ؛ و ازینجاست که انقلابات خونین و گرفتاریهای سنگین ملل آغاز وعصرها دوام میکنند .

این انقلابات و گرفتاریها فرصت تقدم را در راه تکامل ، از ملل جهان مسلوب مینماید ، خواهند گفت انقلابات گاهی در سرعت حرکت جانب منزل مقصود کمك مینماید ، گوئیم چنین باشد ، ولی مطلب ما دریتجا ازاصل ومادهٔ انقلابات است که فی‌حد ذاته ناشی از عدم توازن امور اجتماع ومانع تقدم طبیعی حیات است . بعلاوه اگر انقلابات مسبب تقدم و تکامل جوامع بشریه شمرده شدی ، پس واجب شدی درپس هرانقلاب انقلابی بودی ، وعمر بشر بنام تقدم مصروف انقلابات مسلسله گردیدی .

جلوگیری از سیلابهای خانمان خراب کن انقلابات بشری ، یعنی‌عدم توازن امور اجتماعی ، وابستهٔ تدابیری است که عقول بزرگ و تجارب چندین قرنهٔ نوع بشر ، تعیین و انتخاب کرده اند . اس الاساس اینهمه تدابیری که گفتیم توحید افکار ملت است در طریق زندگی ، ملتی که باتفاق و وحدت آراء ، خط حرکتی منتخب ، ودرراه تقدم وحصول سعادت قدم میبردارد ، رسیدن شان بسر منزل مقصود حتمی است ، چونکه هیچ مانعی نمیتواند دیگر سد راه تقدم گردد ، واگر مانعی هائل موجود است ، نیز دراثر اقتدار افکار عمومیه از هم

میرود . ازان بعد است که نفاق و اختلاف افکار ، که علل ظهور اغتشاش وانقلابات داخلیهٔ یك مملکت است ، رخت سفر جانب دیار نیستی می بندد .

در ظهور این تدبیر بزرگ یعنی توحید افکار جامعه از همه اول واعلی تر هدایات جلیلهٔ الهیهاست جل مجده که توسط آیات بینات قرآن کریم به پیروان دین متین اسلام بنام آیهٔ مقدسهٔ شورا نازل گردیده است . سیر در تاریخهای ممالك اسلام بمانشان میدهد ، که پیروی باین هدایات جلیله حکومت های اولیهٔ اسلام را بذروهٔ اعتلاو ترقی مادیه ومعنویه واصل نمود ، و بالعکس تمرد ازان اسباب سرنگونی های تلافی ناپذیری گردید ، هکذا رموز مهم تفوق وترقی ملل مغرب زمین را در رعایت ازهمین هدایات می یابیم .

اما افغانستان ازعرصه های درازیست باوجود استعداد درتعمیل این هدایات مقدسه وتدبیر عظیم ، و با موجودیت عملی آن دراقوام متعدد افغان بنام جرگه های قومی ، بدبختانه ازفیض این نعمت باقیمت بصورت عمومی محروم مانده است ؛ بلکه جرگه ها وشورا های داخلی اقوام متعددهٔ افغانستان ، افکارعمومیه ملت را درمسایل اجتماعی ، بدسته های مختلفه تقسیم ، وگاهی بمقابل همدیگر استعمال کرده است ، وازین راه درانقلابات داخلیه تائید نموده است .

این ملت ازمدتها است محتاج بیك قوت مقدس اداری بود ، که بتواند شورا های مختلفهٔ بین الاقوام افغانستانرا ، دریك مرکز عمومی جمع ، ووسائل توحید افکار ونصب العین جامعه را فراهم سازد . تاریخ دنیا منتظربود قرعهٔ این فال مبارك بنام نامی کدام مرد فوق العاده افغانستان خواهد افتاد . بدبختانه شورا های حکومات گذشته که در زیر پرده های استبداد ومطلق العنانی مستوربودند نه آنکه ازمداوای دردهای اجتماعی ملت عاجز شدند ، بلکه برتشتت و اختلاف

افکار وآرای عمومی افغانستان بیفزودند ، تا آنکه تصادم افکار اسباب انقلاب مملکت گردید .

درست است که مملکت درانقلابات گذشتهٔ خود نگفته بود که شورا میخواهد ، فقط ازدردهای که برخلاف عواطف باطنیهٔ شان احساس میشد مینالیدند . ولی باید فهمید ملت ها ازنقطهٔ نظرعوام الناس ، همیشه طالب یك سعادتی درحیات میباشند که نام آنرا فراموش کرده اند ، حتی شکل عملی ، برای حصول این سعادت نیز ازنظرشان مستور است ، گویا گم کردهٔی میجویند که نمیدانند کجاست و چه نامدارد . لهذا هروقت زمامدار ویا سربرآوردهٔ ، دردهای موجودهٔ شان را شمرده ، ونقشهٔ جدیدی درحیات آنها نشانداد ، ملت بگمان آنکه ازنصب العین باطنی خود ها خبری شنیده اند ، بارغبت تمام ازگوینده استقبال نمودند . ولی درعمل چون آن نقشه ها را برخلاف تمایلات خود ها احساس کردند ، دوباره اظهار الم نمودند ، وازینجاست که ناکامیهای قائدین ملی شروع میشود ، چه هنوز درتشخیص مرض وتعین آرزوی باطنی ملت مشتبه بوده اند ، ازین رو میتوان گفت علت عمدهٔ انقلابات گذشته نه بودن شورای صحیح بوده است .

دورهای این گونه انقلابات ، وعدم توازن امور اجتماعی ملت ها ، نظر بمکان وزمان وتراکم حوادث عالم ، مختلف و کم وزیاد است ، گاهی ملتی در صدها سال نمیتواند ازین فلاکت وبحران ها تخلیص گریبان نماید و گاهی ملتی در کمتر از چندین سالهائی ، دراثر یك تصادف نیکو ومبارکی ، موافق بآرزوهای باطنی خویش ، به تعین درد وانتخاب مداوا آشنا میگردد .

این تصادف حسنه درملت های خوشبخت ، درظهور یك مرد نابغه ونامورى تجلی میکنند ، که مشیت الهیه اورا مؤید وبرای نجات از بدبختی ها ، و نیل

بسعادت زندگانی یك ملت ، مامور وموفق میگرداند . ظهور این مردان نامی در ملت ها ، در قرنها گاهی و آنهم بشکل نادری صورت میگیرد . این نوابغ در انظار عالم منزلتی مخصوص وشائستهٔ دارند ، ملت ها و تاریخهای جهان آنهارا فراموش نمی کنند ، مکافات این مردان نامی نه در فرصت های حیات ، بلکه بعداز ممات بیشتر ظاهر و آشکارا میگردد ، یادگار تاریخی آنها تا بهابد تذکار وکارنامهای درخشان ایشان باقی وپایدار میماند .

خدای را شکرهاست کهوطن عزیزما افغانستان نیز ، در تاریکترین مواقعی همیشه بارادهٔ فیاض الهیه ، نوابغی بهمرسانده است که سر رشتهٔ گسستهٔ امور اجتماعی‌را بهم‌پیوند ، وموجودیت ملی‌را ازخطر فنا واضمحلال رهانیده است . ازان جمله است شهریار عاقل وتاجدار حساس وسیاس افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی که امروز قامت مردانه گی در وسط آسیا علم ، و بیرق مجاهدت فی‌سبیل‌الله را ، در راه اعتلای حقیقی و مدنیت صحیح ملت افغان برافراشته اند ، واینك می بینیم که بعد از مرور دهوری ، در مملکت ما احیای سنت سنیهٔ نبویه شده ، ودولت شورائی اعلام واعلان میگردد : (وقارئین‌محترم گذارش افتتاح این روز تاریخی را در ذیل مطالعه مینمایند) .

واقعاً امروز روزیست که عموم ملت و طبقات با اطلاع وطن ، از کثرت مسرت وانبساط ، سر از پا نشناسند ، و بیك مستقبل درخشان و سعادت مندی منتظر وامید وار گردند . امروز روزیست که ، پیران وجوانان مملکت ، باتمام صداقت وفدا کاری ، اغراض شخصیه را فدای‌ناموس وطن ، وخدمت پادشاه عزیز خود نموده ، و با تمام موجودیت ، در راه پیشرفت وتقدم نیات و خیالات وطن پرستانهٔ پادشاه و پدر مهربان ملت بلوشند .

وکلای محترم بسیار سعادت مند هستند که ، مقدرات زنده گی ده ملیون نفوس افغانستان را ، در دورهٔ رافت و عطوفت ـ چنین شهریار عـدالت کرداری ، درکف اقتدار گرفته اند ، ویقین است که درسایهٔ عدالت شهر یاری ، بایفای وظائف حقهٔ خویش ، نائل وکامیاب شمرده میشوند .

کارکنان انجمن ادبی ومجلهٔ کابل ، بهترین وخالص ترین تحیات و ادعیهٔ قلبی خویش را ، بحضور اقدس پاد شاه نامی وحامی مملکت ، مربی ومروج معارف ومدنیت ، اعلیحضرت نادرشاه غازی تقدیم نموده ومیگویند :ـ

اعلیحضرتا ! خدمات برجستهٔ تاریخیهٔ شما ، درصفحات تاریخ وطن ، بمشابه ستارهـای تابندهٔ هستند که ، درشبهای تیره وتار بفضای آسمان میدرخشند ، ودربین این ستارگان روشن ، مجاهدت های مقدس وعالی‌ترین شما که عبارت است ، ازفتوحات نمایان درجهاد استقلال ، وحصول افتخارات افغانستان ، و تاسیس مجلس مقدس شورای ملی ، مانند بدرهـای شعشعه پاش نور افشانی میکنند .

اعلیحضرتا ! مکافات اینهمه خدمات شاندار وطن‌پرستانهٔ شما ، درسطور یك چند مقالات شاعرانه ، ویا یك عدد نطق های ناطقین وخطبا ، گاهی ادا ومجا شده نمیتواند .

مکافات خدمات مقدس شمارا ، تاریخ ملت دراعصار آینده ، بجا خواهد داد ونسل آتیـهٔ وطن ، ترانه های افتخار شما را ترنم خواهند نمود . از همه بهتر وخوشتر در عالم آخرت ، خدای عادل و کریم ، اجر زحمات و پاداش خدمات شمارا ، در راه سعادت یك ملت عطا ونصیب خواهد کنانید .

پس بهتر است ما اتفاقاً صدا کنیم زنده باد نام نامی تاریخی بهترین پاد شاه افغانستان اعلیحضرت نادر شاه غازی .

گذارشات روز افتتاح مجلس شورای ملی

روز یکشنبه بحسب اطلاع واخبارهای که ازمقام منیع صدارت عظمی نشر گردیده و مژدهٔ افتتاح مجلس عالی شورای ملی را بار اول درمرکز برای اهالی بشارت می‌نمود ، در روز دوشنبه که یکروز مسعودی بود هرکس بایك مسرت وذوق ازخانه ها بیرون آمده مخصوصاً قسمتی ازاهالی که علاقه مند وازمدتها بانتظار بودند درساعت نزدیك افتتاح بجاده هـا وراهـا عازم مجلس وبشوق و شطارت تمام می‌شتافتند عبور ومرور موترها وگادی‌ها مخصوصاً قسمت پیشروی عمارت مجلس ملی را پرنموده بودند .

ساعت نه ونیم مدعوین وارد عمارت مجلس عالی شورای ملی گردیدند اهالی وکلان شوندگان وکلانتران وصنوف مامورین ورجال بزرگ همه صف بصف درموقع‌های مخصوص خود نشسته منتظر بودند ساعت ٤٥ و ۹ موترهای سفرا وهیئت کور دپلوماتیك یکان یکان وارد گردیده وتقریباً درهمین دقائق وزراء وهیئت کابینه هم درمواقع خود جا گزین گردیدند .

تمام بساعت ۱۰ به اشاره واعلان وزیرصاحب دربار وآهنگ موزیك رسم تعظیم شاهی وورود شاهانه را بشارت میداد تا اینکه حضور اعلیحضرت همایونی داخل تالار بزرگ مجلس گردیده وازطرف عموم حضار باقیام استقبال گردیدند بعد ازان اعلیحضرت در موقع ریاست قیاماً احوال پرسی مختصری باحضار وکور دپلوماتیك نموده متعاقباً نطق تاریخی افتتاح مجلس را ذیلاً ایراد فرمودند که شنیدن آن به تمام حضار یك جوش ورقت وامیدی بخشید ، سپس جنـاب عبدالحق خان وکیل هرات نطق شاهانه را بخطابه خیلی مؤثری ازطرف ملت استقبال نمود ،

بعد ازان جناب مولوی محمد ابراهیم خان کاموی به نمایندگی جمعیت علمای عظام لایحهٔ خود را باآواز ولهجهٔ خیلی جدی وفصیح قرائت کرد .

در آخر حضور شاهانه باکلمات شیرین ومؤثر و کلارا خطاب فرموده مختصراً به بیانات خیلی حکیمانه راجع بامید واریهای آتیه ارشاد ودرآخر بدعای موفقیت ملت ودولت مجلس را خاتمه بخشیدند .

عیناً نطق اعلیحضرت غازی

به تقریب افتتاح شورای ملی

این مجلس شورای اسلامی را بنام خدای قادر توانا که بخشایندهٔ سعادت دنیا وآخرت است افتتاح میکنم واز بارگاه ایزد متعال برای حکومت و ملت افغانستان توفیق میخواهم که بسایهٔ شریعهٔ مطهره حضرت محمد علیه الصلوة والسلام باین خاك پاك اسلام خدمات برگزیدهٔ ابراز کنند وبار دیگر دراعلای کلمة الله وترقی وتعالی افغانستان موفقیت وکامیابی جاوید حاصل نمایند .

عزیزان من [illegible] که بار دیگر [illegible] را از مصائب ونوائب نفاق و [illegible] مصئون [illegible] سوده و دل پر از امید شروع [illegible] شورای ملی [illegible] [illegible] احکام [illegible] مشوره کردن [illegible] والسلام درحل [illegible]

مسائل مشوره میفرمودند ! خلفای راشدین رضی‌الله تعالی عنهم بمشوره کار میکردند خلفای بنی امیه نیز مشوره می فرمودند ! لیکن خلفای بنی‌عباس مشوره را اساس متبنی برای پیش برد امور قرار دادند وکلای ملت به دربار خلفای عباسیه حاضر می بودند وحکومت تمام کارها را باوکلای ملت مشوره میکرد . بعد از خلفای عباسیه سلاطین اسلام مشوره را منافی قوت واقتدار خود دیده باین اساس ترقی وتعالی کمتر توجه نمودند بنا برین خیلی دوره های انقراض وتغیر وتبدل درعالم اسلام واقع شد !

در افغانستان مشوره از قرنهای مدیدی باینطرف دوام میکند چنانچه جرگهٔ افغان هـا را حاکم عادل ملت افغانستان گفته می‌توانیم برای ما ملت مشوره چیز نو نیست سلاطین گذشته اگر بمشورهٔ ملت کار نکرده باشند لیکن ملت درقبائل وعشائر خویش جرگهٔ خود شانرا تا امروز متروك قرار نداده اند وحکم جرگه درقبائل وعشائر نافذ است امان الله خان شورای دولت تشکیل کرد وکلای ملت بمرکز حاضر شدند لیکن آن شورا باجرگهٔ افغانستان مفید ثابت نشد !

خیر ! ازخدا میخواهم که باردیگر آنچنان واقعات سیاه درافغانستان رو ندهد واین موسسهٔ « شورای ملی » ، وشما را موقع وفرصت ودرایت عنایت فرماید که تمام موجبات شکایات را از بین ملت و حکومت رفع نمائیم تا ملت برغم سابق حکومت خویش را ازملت وخادم بهبود وترقی کارمملکت بدانند ! « شورای ملی » امروز مثل شوراهای سائر ملل که بمرور ایام ترقی واصلاحات بخود حاصل کرده یك نمونهٔ ترقی شورا های سابقهٔ ماست اگرچه ملت تا امروز اینطور یك چیزی را خواهش نکرده لیکن چون من « شورای ملی » را اساس ترقی ووسیلهٔ مخصوص

اصلاح مملکت میدانستم ومیدانم روز اول در « خط مشی » خود اعلان کرده‌ام شکرلله که درین فرصت پر امن افغانستان بافتتاح آن موفق شدم وقتیکه شما کتابچهٔ حقوق « شورای ملی » رامطالعه کنید واقف میشوید که « شورای ملی » امروز باشوراها وجرگه های پیشتر چه فرق دارد اگر شما حقوق خویش‌را صحیح استعمال کنید و همیشه رفتار و روش حکومت را مراقب باشید و برای اصلاحات همیشه سعی بلیغ بفرمائید « شورای ملی » افغانستان بانی امنیت و مؤسس ترقی وتعالی مملکت خواهد شد وبامید خدای عزوجل خانه جنگیها ونفاق وشقاق برای همیشه ازین وطن معدوم خواهد گشت ! مسائل شخصی باعث زوال و اضمحلال این سلطنت اسلامی نخواهد شد ! وهمه‌وقت این ملت آسوده خواهد ماند ! تغییر وتبدیل سلطنت سبب استیصال ریشه های ترقی وتعالی ملك وملت شده نخواهد توانست ! به اشقیا نوبت حکمرانی نخواهد رسید ! همیشه زمامداران نیك وحکام صادق ومحسن ملك وملت درخدمت افغانستان انتخاب ومشغول خواهند شد ! استبداد بدعت پرستی ورشوت ستانی یك‌قلم درقلمرو این مملکت رونما نخواهد گردید !

گفته میتوانم روزیکه وکلای ملت در « شورای ملی » حقوق خویش را شناختند وخیر و شررا ازروی مفاد عمومی امتیاز کردند و اغراض وتفرقه ازمیان رفع شد ازهمان روز دورسعادت افغانستان آغاز خواهد کرد من ازخدا مسئلت دارم آن‌روز سعادت وطن عزیز ما وشماهمین روز اول افتتاح شورای ملی باشد خدا قادر است رحیم است کریم است همانطوریکه افغانستان را باینفرصت کم ازیك انقلاب خانه برانداز نجات داد وبملت افغانستان امنیت ، عزت وتوانائی واتحاد مبرازنو بخشید ، ازدرگاه بخشایش ایزدی مایوس نیستم وامید واثق دارم

که انقلاب گذشته آخرین دور فترت ونکبت ما ملت حساب خواهد شد وانشاء الله تعالی برای همیشه خاتمه یافت واین روز افتتاح « شورای ملی » روز اول دور سعادت افغانستان خواهد بود که تا ابد دوام خواهد کرد !

وکلای محترم ملت ! مایوس نباشید ، اینچنین ادوار ظلمت را که ما و شما گذرانیدیم تاریخ ملل عالم درحیات سائر ملل دنیا نشان میدهد بعد ازهرسختی آسانی است وپس ازهر تنزل ارتقا واعتلا آمدنی است بشرطیکه بندگان خدا ازجادهٔ حقیقت و انسانیت منحرف نشوند و عیب را هنر و اسباب تنزل را وسیلهٔ ترقی نشناسند .

فرزندان وبرادران عزیز من ! آنچه ازاجراآت این دوره را میخواهم خود من بشما بیان کنم سیاست خارجی امروزهٔ افغانستان است ، تاشما ازسیاست خارجی حکومت امروزهٔ خود خوبتر واقف ومسبوق شوید باقی مسائل را که درظرف یکنیم سال وچندماه شده صدراعظم صاحب و وزراء بشمامعلومات خواهند داد میخواهم ازابتدای ورود خود بخاك پاك افغانستان تا امروز آنچه بادول متحابه معامله و مکاتبه کرده ام بشما اظهار کنم تا برشما سیاست خارجی من پوشیده نماند .

وقتیکه من درخاك افغانستان قدم گذاشتم خودم وشاه ولیخان ، وشاه محمود خان را درسمت جنوبی ومحمد هاشم خان ومحمد گلخان را درسمت مشرقی تعین نمودم ! درین موقع درسمت جنوبی آثار نفوذ سقویان ظاهر نبود وهیچ کس حکومت سقوی را وقع و اعتبار نمیداد اما همینکه امان الله خان در حدود قلات ومقر باعساکر قندهار نمودار شد و دوباره عزم استیلای کابل را باطراف و اکناف مشتهر گردانید اهالی سمت جنوبی قدری متردد شدند وگمان کردند

که من با برادران خود بطرفداری امان الله خان خدمت میکنم هرچند زیاد وانمود کردم که مطلب من شخصیت هیچ کسی نیست حتی خود من وبرادران من برای اثبات شخصیت خود نیامده ایم ما میخواهیم درافغانستان امنیت قائم شود و خانه جنگی ازمیان رفع گردد وهرشخصی را که تمام قوم وملت افغانستان به پادشاهی انتخاب کنند همان شخص پادشاه شود . اما با آنهمه اصرار من اهالی سمت جنوبی باظهار من متردد بودند مطمئن نشدند چه من مجبور بودم که اعلان پادشاهی خودرا بدون اعتراف وتصویب تمام اهالی افغانستان رد کنم !

هرچند درمواقع بزرگ ودر اوقات ظهور ناکامی وشکست این مطلب را بمن تکلیف می نمودند من نسبت بنام پادشاهی بنام خدای توانا توکل میکردم ومهربانی ولطف کردگار را بر امدادیکه ازنام پادشاهی بمن وانمود می شد مرجح میدانم ومیدانستم تا اینکه دراکثر طبقات اهالی سمت جنوبی تشتت افکار تولید شد وسقویان درسمت جنوبی قدرت کامله یافته گردیز و اکثر حصص خوست وارگون وغیره جاهارا استیلا نمودند من در ینوقت اراده کردم تا از اقوام افاغنهٔ سرحد آزاد استمداد کنم میخواستم ازقوم ارگزائی استعانت نمایم دراینوقت راه مواصلات من وارگزائی ها دردست انگریزها بود بواسطهٔ حاجی محمد اکبرخان باحکومت انگلیز داخل مذاکره شدم حکومت برطانیا موافقت نکرد وعذر غیرجانبداری را پیش کرده راه دادن ارگزائی را منافی اعلان غیر جانبداری خود وانمود کرد وبهمین مضمون بمن نامهٔ حکومت برطانیا رسید که این نامه تاهنوز موجود است با اینهمه مایوس نشدم ودست از کار نکشیدم قوم باغیرت حاجی وهم یك حصهٔ منگل واحمدزائی دردست من بود بالاخر فیصله کردیم که ازقوم وزیر که برای امداد من ونجات افغانستان کمرهمت بسته بودند

وغیرت اسلامی وافغانی آنها بجوش بود استمداد کرده شود وزیرها دعوت مرا پذیرفتند وبه حضورم حاضر شدند دولت بریطانیا بر این مسئله بیشتر با من درشتی کرد به حاجی میرزا محمد اکبرخان برین مسئله بسیار اصرار نمود که باید وزیرها را ازجاجی به وزیرستان خارج کنم وواپس بفرستم ! وهم اعلانات ومکتوبات خود را اسمی اهالی قندهار واقوام قبائل آنولا بواسطهٔ عبدالغنی خان ارزاه چمن فرستاده بودم آن همه دعوت نامه های من باقوام قندهار واچکزائی های غیرت مند رسید اما خود عبدالغنی خانرا حکومت هند مانع شد وانسداد سخت برای پیشرفت او نمود واورا درقندهار نگذاشت هانست که بمجرد گرفتن اعلانات من اقوام وقبائل ولایت قندهار قیام نمودند وعرائض خوشوقت گردیدن شان نسبت به مجاهدات من وآماده گی شان درمقابل سقویان و اظهار استعداد شان باجرای اوامر من بسمت جنوبی برایم رسید ! باوجود آن همه اعتراضات دولت انگریز همینکه حاجی میرزا محمد اکبرخان را برای اظهار دلائل عدم امکان واپس فرستادن وزیرها به پاره چنار فرستادم من ، شاه ولیخان وشاه محمودخان ومحمد گل خان را با دگر سرگرده های اقوام و وزیرها و یک عدهٔ جاجی ومنگل واحمدزائی وجدران وطوطاخیل وگردیزی برای محاربهٔ کابل واپو گرد اعزام نمودم هنوز دولت برطانیه بردلائل عدم امکان واپس فرستادن وزیرها قانع نشده بود که خبر فتح کابل رسید خلاصه قبل از فتح کابل بین من ودولت بریطانیا برمسئلهٔ مشارکت وزیرها خیلی تیره گی وپیچیدگی موجود بود من بحکم تقدیر مجبور بودم که ازهر قوم وقبیله افغان که امداد گرفته میتوانستم تشبث میکردم ازمن وزندگانی بجز نیم نفس چیزی باقی نمانده بود تهدید دولت برطانیا نسبت به مشارکت وزیرها و هم مظالم سقو در نظر من اهمیت نداشت

زیرا عرصهٔ حیات بر من تنگ شده بود من حیات باشرف یا مرگ خود وخاندان خود را تصمیم کرده بودم ! اهل غرض بعد از فتح کابل پرو پاغند میکردند که گویا مرا در موقعی که در سمت جنوبی بودم دولت برطانیا امداد داده است ومن بدولت انگلیز امتیازاتی داده ام ! من امروز بحضور شما و کلای ملت اعلان میمایم که من بجز فضل ورحم خدای قادر مطلق وفدا کاری اهالی افغانستان بامداد هیچکدام دولت اجنبی کابل را فتح نکرده ام موفقیت من در نجات وطن بفضل خاص الهی و همت و غیرت عموم ملت افغانستان بعمل آمده است .

آن اشخاص واقوامی که با حکومت امانیه مخالفت داشتند وهم چنین آن وزراء ومامورین وعسکر وروحانیون ؛ واعزهٔ ملت که با اعمال ضرر افزای شخص امن‌الله خان موافقت نداشتند ، مسلم است که این عدم توافق آنها با او برای خیر وطن وسعادت ملت بوده میخواستند که اورا ازان حرکات ناعاقبت اندیشانهٔ شهرت پسندانه اش باز دارند که دران ابداً لحاظ جذبات ملی ومذهبی کرده نمی شد ، چنانچه به مشاورهٔ چند نفر اشخاص کوتاه بین ، ملت را ازخود متنفر واثر وروح همه خدمتگاران وطن را که درموقع مخاطره برای خیرجامعه باید خدمت میکردند ، دور نمود .

عزیزان من ! بنده خیلی متأثر شدم وقتیکه یاوه سرائی مغرضین‌را شنیدم ، سیاست من در افغانستان سر وراز ندارد سیاست من در افغانستان سیاست آشکارا است من میخواهم هرچیز را بشما واضح کنم تاشما ازهر چیز واقف باشید و بکارهای خود بدانید .

وقتیکه من در کابل‌رسیدم وشما ملت باصرار وتاکید مرا پادشاه افغانستان

انتخاب گردید وزارت خارجه فوراً بتمام دنیا اعلان کرد بجواب اعلان وزارت خارجیه ازهمه دول متحابه تبریك وشناسائی حکومت حاضره اعتراف واعلان شد سفیر کبیر دولت علیه ترکیه در کابل تشریف داشت و سفیر کبیر دولت بهیهٔ شوروی نیز ازهمه‌اولتر بکابل رسیددول متحابه یکی بعد دیگری سفرا و نمایندهگان خود شان را بدربار افغانستان فرستادند . من بنا براصول وقواعد بین المللی تمام معاهداتی را که حکومت سابقه بادول متحابه عقد کرده بود ، تصدیق کردم دیگر هیچ معاهده سری وعلنی ننموده ام .

البته سال گذشته بعضی از دول بما امداد کردند ، چنانچه حکومت بهیهٔ برطانیا بدون کدام شرایط بافغانستان امداد کرد ، این امداد عبارت است از یك لك و هفتاد و پنجهزار پوند قرض بلا سود ، و ده هزار تفنگ و پنجاه لك کارطوس ، وچون این امداد مبرا از هرگونه آلایشات سری و علنی است ، و بدون شرایط است من به ممنونیت قبول کرده ام ، امان‌الله خان هم موترها و سیم های تلگراف و غیره اشیاء را از دولت برطانیا قبول کرده بود ، و در جنگ ملا عبد الله پنجهزار تفنگ وکارطوس از حکومت هند گرفته است . که این مسایل تا امروز اعلان نشده بود ، وهم دروقتیکه امان‌الله خان در لندن بود ، از طرف دولت برطانیا مبلغ نقد و ده هزار تفنگ و بعضی ادوات دیگر هدیه شده بود ، و امان‌الله خان آن هدیهٔ دولت برطانیا را قبول کرده بود ، من درسیاست خارجی آنچه کرده ام واضح می گویم ، وبشما خاطر جمعی‌میدهم که حکومت من تاامروز امتیاز وحقوق بهیچ دولت نداده است وتامن زنده ام انشاء الله بقلم من اینطور چیزی امضاء نخواهد شد . من قطعاً درسیاست خارجی افغانستان سر وراز نمی خواهم داشته باشم ، وهم حکومت وملت خودرا توصیه

میکنیم . که موقعیت جغرافیائی افغانستان هیچ گاه سیاستهای سری را تحمل ندارد ، از سیاستهای سری باید همیشه پرهیز کنیم .

بغیر ازین اسلحهٔ که دولت بریطانیا بما امداد کرد ماهجده هزار تفنگ ویك کرور وهشتاد لك کار توس از فرانسه قرار داد و خریداری کردیم ، که ازان جمله قیمت ۹ هزار آن نقد پرداخته شده است ، وباقی‌را هم بمرور ایام می پردازیم دولت المان هم بما وضعیت دوستانه نمود ، چنانچه باقی ماندهٔ مبلغ قرض را که‌بامان الله خان داده بود بما تسلیم کرد واقساط تادیهٔ قرض‌را از شش سال بهشت سال تمدید نمود . دولت المان پنجهزار تفنگ وپنجاه لك کارطوس بماداد وقیمت آنرا هم بهمان قرضهٔ که بهشت سال ادا می شود ، قبول کرد ، در همین‌اوقات قریب پنجهزار تفنگ وپنجاه لك کارطوس علاوه ازین اسلحهٔ که شرح داده ام از انگلستان خریداری نمودیم و پول آنرا نقد تادیه کردیم .

همچنان ازدیگر دول متحابه برای‌افغانستان اسلحه باقیمت مناسب خریداری کرده‌ایم ، معاهداتیکه جدید عقد شده و در شرف تعاطی وسر دست ماست یامذاکرات آن داخل شده ومی شویم .

معاهدهٔ جاپان وافغانستان عقد شده است و در شرف تعاطی است . معاهدهٔ غیرجانب‌داری افغانستان وحکومت شوروی روسیه سراز نو عقد شده است .

موافقهٔ کمیسرهای سرحدی بین افغانستان وایران عقد شده است .

به معاهدهٔ تجارتی افغانستان ودولت شوروی روسیه داخل مذاکره می شویم .

در موافقهٔ تبادلهٔ پست بادولت روسیه داخل مذاکره میشویم .

معاهدهٔ افغانستان ودولت علیهٔ حجاز عنقریب تحت مذاکره می آید .

خلاصه آنچه شده ومیشود همه را بشما وانمود کردم ، وبار دیگر میخواهم بشما ظاهر کنم که مفیدترین سیاستیکه در افغانستان تصور میشود ، و من همیشه دوام آن را توصیه میکنم ، این است که باید افغانستان بیطرف باشد وباهمسایه های خود وتمام دول متحابه روش وسلوك خوبیکه منافی مفادافغانستان نباشد اجرا کند وهمسایه های خود را عملی یقین بدهد که افغانستان موازنهٔ بین را کامل محافظه نموده روش دوستانهٔ مساویانه باهمسایه های خود دارد و خواهند داشت وهمین روش افغانستان برای خودافغانستان وبرای همسایه های افغانستان مفیدترین است .

راجع باقوام سرحد آزاد : این مسئله نا گفته نماند که مسئلهٔ سرحد آزاد یك مسئله معتنی بهای سیاست افغانستان و دولت بریطانیاست افغانستان راجع بسلوك وروش باهمی اقوام سرحد و حکومت هند از اندیشه فارغ نیست میتوانم بگویم اقوام سرحد وما از حیث مسلمانی و قومیت یك حیز هستیم دولت بریطانیا شاید این همدردی اقوام سرحد رابه افغانستان وار افغانستان را بسرحد ازسالهای دراز تجربه ومشاهده کرده است.ما بهیچ وجه ازین همدردی انکارکرده نمیتوانیم چرا پریشانی اقوام سرحد آزاد در افغانستان بالضرور اثر می اندازد ازین رو سعادت و رفاهیت اقوام سرحد آزاد همه وقت آرزو وخواهش ماست و کلای محترم ! این است سیاست امروزهٔ حکومت شما که برای تان شرح کردم تا شما بی کم وکاست از حقایق واقف باشید ، و درکارها دقیق شوید هر مسئله را خوب بسنجید و فیصله کنید بی پروائی در امور مملکت گناه عظیم است شما مقدرات یك ملت بزرگ را درین مجلس فیصله میکنید سهو وخطای شما سهو و خطای شخصی شما حساب نخواهد شد خسارهٔ آن بیك ملت و یك مملکت

عظیم الشان اسلامی عائد میشود بسیار مدققانه و احتیاط کارانه درحل مسایل پیش شوید. شما خوب مشاهده کردید که ناعاقبت اندیشی حکومت سابقه وعدم امتیاز کردن خیر و شر از طرف ملت چه خسارهٔ عظیم وارد کرد هرروز این ملت را دچار مشکلات ساختن بجز اینکه بگوئیم خیانت کردن است دیگر چه تعبیر خواهم کرد .

چون حکومت متبوعهٔ شما زیاده تر به مشوره اهمیت میدهد ومیخواهد که دایما مصدر چنان اجراآتی شود که از آن رضای خالق وخوشنودی مخلوق حاصل ، وبرطبق حسیات عمومی به همهٔ ترقیات مطلوبهٔ خود نائل شود . اینک بکمال مسرت امروز این (مجلس عالی شورای) ملی را افتتاح کردم ودر نظردارم که به فضل الهی جهة معاونت فکری (شورای ملی) وحصول دیگر مطالب عالی یك « مجلس اعیان » را هم در آتی تشکیل کنم .

درخاتمه : شما وحکومت وعامهٔ ملت عزیزم را بخدا میسپارم وازخدا کامیابی وموفقیت مشروع تانرا مسئلت مینمایم .

معروضهٔ وکلای محترم

شورای ملی

اعلیحضرت ناجی واستقلال بخش افغانستان

ما ملت افغانستان راجع به آن فداکاری های تاریخی که از شما مشاهده کرده ایم هر قدر امتنان اظهار کنیم کم است ، آنچه را میتوانیم که بحضور اقدس شما ظاهر کنیم همانا حس فدویت ملت است که نسبت به اعلیحضرت شما در

دل های پاك خود میپرورانیم ما ملت واضح میگوئیم که هر ملت باین امید زمام مهام خود را بدست حکومت خود میسپارد که شاید برحال زار وتزار مملکت ترحم می شود و اختیارات حیات و ممات آن ملت را سوء استعمال نمی کند و آن قوم را براه ها وروش های غلط به مصائب وتوائب روزگار مبتلا نمی سازد و اختیارمال و جان ملت را به اشخاص دون همت شکم پرست نمی سپارد بدیانت و اخلاق اسلامی آن ملت مداخلات های بی جانمی کند ، خلاصةً باعث نفاق و شقاق و خانه جنگی نمی شود !

هزار افسوس که در عصر گذشته باین عقیده و آمال ما بکلی مخالفت شد و برعکس آرزو و امید ما رفتار کردند ، بالاخره آنچه نمی خواستیم ناخواسته واقع شد ؛ خانه و آبادی مارا آتش گرفت ؛ سرمایهٔ نقد و جنس ما تاراج وبرباد شد ؛ امنیت از سر تاسر مملکت مفقود گردید ، دزدان غاصب روی کار شدند و بقتل پیر وجوان وطن اقدام نمودند اهل و اولاد ملت در مخاطرات وتهلکه ها سردچار شدند ؛ نزدیك بود شجاعت تاریخی ما ملت افغانستان که بتمام دنیا ظاهر وثابت است لکه دار واستقلال افغانستان که به مهربانی خداوند وفدا کاری اعلیحضرت شما حاصل شده است از ناعاقبت اندیشیهای عصر گذشته قریب زوال رسیده بود که خدای قادر توانا این دولت اسلامی را دوباره بنام نامی شما احیا فرمود واعلیحضرت شما را بسروقت ما ملت رسانید و وطن عزیز مارا از امحای ابدی نجات داد .

اعلیحضرتا ! شما و برادرهای فدا کار وصادق تان‌را ماملت بخوبی شناخته‌ایم خدمات برگزیدهٔ شما وخاندان نجیب شما در انظار ما ظاهر است ؛ ما ملت شما را نادیده وناشناخته وامتحان‌نا کرده پادشاه خود انتخاب‌نموده ایم ؛ بلکه باوصاف شما

صغیر کبیر ومرد وزن این ملت آشنا و گرویده بود و گرویده است ما آن همه فدا کاری‌های تاریخی شمارا که برای این ملك وملت خود تکراراً وعملاً اثبات فرموده‌اید عموماً بخاطرداریم. اول وجود مفتخرت نمود شما آن نایرهٔ فسادمنگل‌را که‌درعصر اعلیحضرت شهید بظهور انجامیده نزدیك بود که بحکومت اعلیحضرت شهید خاتمه بدهد ، خاموش وار تدابیر عسکرانه وجذبات ملت خواهانهٔ خویش شیرازهٔ از هم گسیختهٔ امنیت و انضباط سمت جنوبی را تنظیم فرمودید ؛ دوم در جهـاد استقلال از فضل الهی وهمت وفدا کاری اعلیحضرت شما افغـانستان بیك حیات پرازافتخار تازه نائل واستقلال و شرف ملی خودرا حاصل وشجاعت ومردانه‌گی خودرا دراقطارعالم اعلان کرده است ؛ سوم آن مساعی جمیله وخدمات فدا کارانهٔ شما که در راه نجات مملکت وحیات دوبارهٔ ملت محبوب تان بآن موقع خطرناك انقلاب که تمام افغـانستان را آتش جهل ونفاق فرا گرفته بود وهمـه موجودیتش را سیلاب شقاق وخانه جنگی بغرق وفنا تهـدید میکرد موجبـات مزید امتنان وخوشنودی عامهٔ ملت قدر دان تان را از شما فراهم آورده است !

اعلیحضرتا ! این همه خدمات خیلی مهم و تاریخی شما یك بریك در انظار فرد فرد ملت شما ایستاده است و تمام ملت افغانستان اعتراف دارند که وجود شما ازمفاخر تاریخی ما ملت است دشمنان ما ملت هرقدر ما را قابل قبول تحریك وتشویق مفسدانهٔ خود بدنیا نشان بدهند وبخواهندمارا در عالم یك ملت بی اراده معرفی کنند لاکن ما بدنیا اعلان میکنیم که ملت افغانستان رفتار وروش عصر گذشته را منافی سعادت دنیا وعقبی خود دیده واضح و آشکارا برای برطرف کردن آن حالت تباه کن قیام کرد واین حکومت نیك و پاك را برای خویش تشکیل نموده والی ماشاء الله باین سلطنت و حکومت بادیانت مشروعهٔ خویش

مطیع وفدا کار خواهد بود .

اعلیحضرتا ! با آنکه ما ملت به شما اعتماد واثق داشتیم و داریم و انشاءالله خواهیم داشت ؛ لکن ازین حسن نیت و صفای دل اعلیحضرت شما که حقوق مشوره را بما ملت ارزانی فرموده اید و شورای ملی را تشکیل دادید از صمیم دل دعا می کنیم که خدای متعال این مشوره و حکومت وملت را وسیلهٔ ترقی و تعالی اسلام و افغانستان ساخته موجب سعادت دنیا و رستگاری آخرت ما ملت گرداند و ما توفیق ارزانی کند که بتوانیم آن گونه خدمات برگزیدهٔ را که دران رضای خالق و سعادت مخلوق اوست ابراز کنیم ما از خدا مسئلت داریم که حکومت وملت افغانستان را بشاهراهٔ شریعت غرای محمدی ص آراسته و مستقیم داشته ازنفاق وشقاق که موجب خذلان ابدی است دائماً مارا مصؤن و مامون دارد ما بهیچ زبان شکر این نعمت الهی را ادا کرده نمی توانیم که امروز حضرت رب العزت همچه شما یك پادشاه حقوق بخشای را بما عنایت فرموده است .

اعلیحضرتا ! لله الحمد که امروز ما وکلای ملت حکومت وملت را یك چیز میدانیم و از خدمات ج ع ج سردار محمد هاشم خان صدر اعظم و کابینهٔ شان اظهار امتنان مینمائیم .

در موقعیکه براس کابینهٔ افغانستان این چنین یك ذات حمیده صفات حضور داشته است ملت بکلی مطمئن و آسوده است چنانچه درین ایام صدارت سردار محمد هاشم خان می بنیم درهر طرف مملکت لله الحمد امنیت است حکام ومامورین مودبانه حرکت میکنند ظلم و بدعت از میان رفع گردیده افغانستان به سر مایهٔ خود قدم بقدم تلافی مافات میکنند پول بیت المال بی جا صرف نمی شود هر

قدر از مساعی این حکومت اظهار کنیم کم است !

ما ملت وفادار همیشه خدمات برگزیدهٔ مشاهیر ملت خویش را تقدیر کرده ایم و مشاهیر خود مان را بجـان و دل دوست داریم ، خائنان که یاوه سرائی میکنند ما آنهارا محققاً دشمن اسلام و دشمن افغانستان میدانیم خدا بما توفیق ارزانی کند که درسایهٔ شریعت حضرت محمد علیه الصلوت والسلام با اوامر شما که برای ما سراسر باعث فلاح و نجات دارین است خویشتن را فدا کنیم تا بتوانیم درراه دین و دنیای افغانستان خدمت های برگزیدهٔ را ابراز کرده باشیم !

ما ملت سیاست خارجی وداخلی اعلیحضرت شما را نیك ومرغوب میدانیم ما ملت از ایام گذشته تا حال اعلیحضرت شمارا درقول وفعل شما صادق دیده ایم و بصدق و صفای شما اعتماد تام داشتیم که شمارا به پادشاهی خود بالاصرار انتخاب نمودیم !

اعلیحضرتا ! شما همان شخص اید که استقلال خارجی ما ملت را به لطف و مهربانی خدا جل شانه درعالم اسباب بسر بازی و فداکاری خویش حاصل کرده اید ما شمارا بانی وحامی استقلال خود میدانیم وسیاست خارجی شمارا برای حفاظت استقلال افغانستان درست وصحیح می شناسیم !

اعلیحضرتا ! همان طوریکه خدای متعال شمارا بامداد ما ملت تا امروز کامیابی بخشیده است ما ملت الی ماشاءالله برای امداد شما بجان و مال واولاد خود حاضر و آماده هستیم شـاد باشید که ملت افغانستان شما را مثل پدر مهربان خود دوست دارند و آنقدر بشما و برادران شما و باقی اشخاص صادقیکه درراه سعادت ملت با شما فداکاری کرده و میکنند گرویده هستند

که ما وکلا ازشرح محبت وصمیمیت ملت قدردان‌تان بحضور شما ذرهٔ عرض کرده نتوانستیم .

اعلیحضرتا ! ما وکلای ملت بشما عهد میکنیم تا جان دربدن ماست برای خیر حکومت متبوعه و ملت ومملکت خود صادقانه خواهیم کوشید .

....

خطابهٔ جمعیت العلماء

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین ط

(الحمد لله علی دین الاسلام) قران کریم از جانب خداوند رحیم بما هدایت میکند وراه بهبود واصلاح جامعه‌را نشان میدهد وبشورای ملی که از معظم ترین مزایای اخلاقی و اجتماعی بشمار است وموجب بزرگ ارتباط کلی حکومت وملت دیده میشود ارشاد میفرماید .

تاریخ یك شاهد قوی و یك عبرتگاه پرانتباه است که هر چیزی دران دیده ومشاهده میشود هیچ شبه نباید کرد که صحیفه هـای تاریخی پرثابت و روشن ساخته شهادت میدهد که قوت وسطوت وعزت ملتهای که از وجود شورای ملی محروم ویاتنها شوری گفته به آن کمایه نمود شورای حقیقی‌را دارا نبوده

از حیث اغراض وشخصیات وعدم انتخاب حقیقی منافع مترقبه شورای ملی را برای تامین رفاه وترقی جامعه کسب نکرده اند روز بروز هیئت ورونق مجتمعه شان زائل وجامعهٔ شان محو ومضمحل شده اند حقیقتاً شورای اسلامی قوهٔ موجده ودوام وقرار دهندهٔ هرنوع سعادت و بهتری جامعه اسلامیه است شوری است که دلها را زنده وفکرها را تر وتازه میکند ، شوری است که اتحاد و یگانگی افراد پراگنده ملت را استحصال نموده عموم را یك دل ویك عقیده میسارد ؛ شوری است که ما هیت امت را محکم کرده تائید میدهد شوری است که شرف وحیثیت ملت را از انقلابات مخیمه وتبدلات متنوعه مصئون میدارد .

شوری است که انتظامات مدنیه وقوای عمومیه را وجود میدهد ، شوری است که باطفال وطن عزیز خود توصیه تربیه علم وعرفان کرده از نهالهای وی مملکت رقم رقم اخذ منفعت میکند ؛ شوری است که قرار فریضهٔ اسلامی رهنمائی میکند تا به صغار جامعه رحم ونسبت به بزرگان اعزاز و اکرام را رعایت ورزند و بچشم احترام بینند ؛ شوری است که در عالم اسلام برای اوامر و نواهی شرعیه واعتصام قران پاك در اسلاف و اخلاف خدمات شانداری نموده است و برای ترغیب و تشویق دیانت و تحصیل علوم وفنون در هر منطقه ندا کرده به منبرها براٰمده علم را بنور جهل را به ظلمت معرفی فرموده است چنانچه تاریخ صدر دول شاهد این مدعا است البته چون این حکومت متبوعهٔ ما بنا بر اصرار و ذوق و شوق ما جامعهٔ اسلامیه برین خاکستان وطن عزیز ما تشکیل شده است ازوقت جلوس اعلیحضرت غازی الی الان بسا خدمات بزرگ برای خیر وبهبودی وسعادت این ملت کرده اینکه افراد ذی شان محفل معظم شورای ملی را امر دادند تا از وطن مقدس اسلامی بصورت انتخاب حقیقی

در مرکز عالی مجموع گردیده و وظائف و حقوق حقهٔ شورای ملی را اداره نمایند در نتیجه قرار حدیث مبارك (اذا كان امراء كم خياركم واغنيا كم سمحاؤ كم وامور كم شوری بينكم فظهر الارض خير لكم من بطنها) لازم است كه جامعه اسلام را بمراتب رفعت وعزت وشوكت سوق داده حتماً از راه اتحاد فكرى حكومت و ملت تمام اسلامی آن مفاخر اسلامی وتاریخی را که باینقدر مدت از دست ما مسلمان ها ؛ بنا برغفلت و کهالت رفته واپس آنرا تحصیل کرده بعالم دنیا ناز وفخریه نماید ، اگر بدقت غور کنیم برای همه اکتسابات صنعت وتجارت و فلاحت و برای هر گونه آبادی ها وعمارت و برای هر رقم تاسیسات مدنیت وزراعت و برای اصول وقواعد حرب واستحضار آلات جهاد و فتوح بلاد کدام چیزی است که در آیات قر آنی واحادیث نبوی واصول فقهیه مندرج نشده باشد بدرجهٔ که دین متین ما قواعد عدل وحقوق را امر فرموده در هیچ یکی از قوانین دنیا باین پیمانه علیا وجود ندارد اگر شورای حقیقی اسلام بریا واخلاق فاضله واجراآت شریعت مطهره در خطهٔ یك حكومت اسلاميه درهمه طبقات از شاه تا گدا حکم فرما شود و احکام دین را مخالف ترقی عصری گمان نکرده بلکه منبع جمیع سعادت های اخروی ودنیوی واساس همه مدنیت عصری و اصلاحات کافی بدانند واصول اسلام را مدار ومعیار کار و بار معاد ومعاش خود دانسته باشند نفوس خود هارا بریا و کسالت وسفاهت و تنبلی تغیر نداده باخلاق جمیله وموالفت واستقامت و فعالیت وعفت وصداقت وخدا جوئی وحقوق شناسی اصلاح نمایند وهر کی ازمه و که اهالی و مامورین علماء ومشایخ وغیره وظیفهٔ خود هارا شناخته رفتار نمایند یقین است که ذات ارحم الراحمین قرار آیهٔ کریمهٔ (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم) و آیهٔ (وما كان

ربك ليهلك القرای بظلم واهلها مصلحون) هیچ گاه سعادت آن جامعه‌را بذلت وتباهی وخونی شانرا بخرابی تبدیل نمیدهد .

ما جمعیت العلماء که خود هارا یگانه خدام دین واصلاح اندیش ملت افغانستان دانسته ایم بحضار مکرم و وکلای محترم ازین روز فرحت اندوز که بافتتاح شورای ملی در میان ما ملت افغانستان امتیاز یافت واینك عید بزرگ افغانستان است تبریك میدهیم واز حضورتان درین مجلس عالی مسرور شدیم و گفته میتوانیم که الحمد لله حکومت ما بادیانت وصلاحیت است وشورای ما شورای حقیقی اسلامی است از خدای متعال خود امید میکنیم که محفل جایلهٔ شوری از ثمرات واثرات این نعمت عظمی وفرط محبت وصداقتیکه ملت افغانستان باعلیحضرت غازی دیانت پرست همه وقت بدلهای خود می پرورانند از راه حقه شریعت مطهره خیرالانام بهرگونه ترقیات مادی ومعنوی کار گرفته نتائج آنرا مفهوم فکریه خواص وعوام خواهند نمود .

در خاتمه زنده باد اعلیحضرت شریعت خواه ما ، آسوده باد ملت دیانت خواه ما ، پاینده باد ریاست شورای ملی و جمیع مصلحین مملکت اسلامی ما آمین یارب العالمین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین .

استقبال ازشورای ملی

زنوم افغان سحر بگوشم رسید شور وفغان شوری
بهر طرف ذکر این فسانه بهر زبان داستان شوری
زهر کسی این مقوله روشن زهر تنی این بیان هویدا
تمام ملت زروی فرحت بدین صفت تر زبان شوری
که ورد عصر آفتاب کشور حکیم دوران جهان دانش
یگانهٔ عهد و نادر وقت وشاه غازی وجان شوری

زروی علم وقرار دانش بملك کرد این سجیه جاری
زنص قرآن وشرع انور بقوم شد ترجمان شوری
نمود این شیوه شاه افغان بملت ازروی لطف واحسان
که تاشود برگل این گلستان زفیض آب روان شوری
بخیر ملك و رفاه ملت کنون شود انتباه ملت
ازین سبب خیرخواه ملت بکف سپردش عنان شوری
بقوم کرد این رویه جاری بملك کرد این طریقه شائع
زلطف داداین شهٔ حق اندیش بملت خود زبان شوری
سراسر این رویه حسن است و پای تاسر تمام خوبی
نبی و اصحاب و پیروانش نموده نیکو بیان شوری
سعادت ملك گشت طالع چو مهر از صبح این دوشنبه
خدا کند مملکت منور ز نور نیك اختران شوری
ازین شرف قوم گشته دلشاد ازین روش ملك گردد آباد
نشان امن و فلاح باشد بملك و ملت نشان شوری
نماند ایدوستان کسی را بهرزه جای شکایت از کس
نماید آسوده ملك و ملت ازین سپس پاسبان شوری
بجامعه زین رفیع بنیان بلند شد پایگاه ملت
بشان او خود کسی چگوید بلند گردیده شان شوری
ندارد این شاهراه روشن کجی در اند از استقامت
ندید سرگشته کی بعالم زگمرهی پیروان شوری

بجز متاع سعادت اورا نبوده دربار جنس دیگر
بود بسر منزل سلامت همین رهٔ کاروان شوری
بجز صلاح و صواب وخوبی ازین نکو مشوره بجوئی
کلام حق سنت پیمبر نشان دهد عزوشان شوری
زصدق مگذر درین رویه صفا چو آینه ساز پیشه
زراستی سروناز دارد بهر زمین بوستان شوری
بسود هرگز زیان نباشد مبارکست این ستوده سودا
نموده‌اند امتحان ازین پیش چه حاجت است امتحان شوری
گزش بوند اهل اهل دانش بری زاغراض نفس سرکش
قسم بقرآن اگر ببینی بملك و دولت زیان شوری
که تا شود سرخ روی ملت زخلق مشکین وخلق رنگین
چو گل بیاراید این و گیلان برنگ و بو گلستان شوری
که تا نباید خجل نشستن زکردهٔ بد به پیش دشمن
رویهٔ نیك پیش گیرید خدایرا دوستان شوری
بدی کجا مشوره دهد عقل به نیك خواهان اینطریقه
کجی کجا دل پسند دانش بشیوهٔ راستان شوری
نصیب ملت شود الهی صلاح وعلم وکمال ودانش
که تا لیاقت کنند حاصل شوند شایگان شوری
شرافت وعلم وعقل ودانش دیانت وصدق وفهم وبینش
رعایت قوم وملك وملت سزد پی مردمان شوری

ز حق کنون مسئلت نمایم بملت آئین التفاتی
که تا نباشد نفاق هرگز میان یاران میان شوری
اگر شوی فی‌المثل زمانی در انتخابی وکیل ملت
توسعی کن تا بنام نیکو بسر کمانی زمان شوری
چو تیر اگر راست رو نباشی ز زور صدق ار نشان نداری
بخیر ملك و رفاه ملت کشید نتوان کمان شوری
کنند اگر اهلش ار نجابت عنان نفس از غرض پرستی
زهر بدی تا ابد نمایم به پیش ملت ضمان شوری
بملت از بعد انتظاری نمود روی این نکو خصائل
عزیز دارید ای عزیزان بجان و دل میهمان شوری
بقدر احساس خویش هرکس کند بهر چیز قدردانی
ببال بر خواندتن زعشرت اگر توئی قدردان شوری
بشکر این خدمت مبارك بذوق این خیر ملك وملت
سزد که مستغنی این قصیده روان کند ارمغان شوری

افتتاح شد به همه وجد و مسرت شوراء

خار غم از گل امید جدا می بینم رنگ و بوی شرف و عزو علا می بینم
موج زن درهمه سو آب بقا می بینم در گلستان وطن تازه هوا می بینم
خاطر ملت خود شاد و صفا می بینم
این همه از اثر لطف خدا می بینم

ملتی کو همه دور هراسان بودی   بیکس ومضطرب وبیسر وسامان بودی
مانده در دام خیالات پریشان بودی   زیر ظلم و اثر قوت شاهان بودی
مدتی گر بعقب مانده و تا الآن بودی
حالیا کاخ عروجش به بنا می بینم

نیست وقتی که ز اضداد وطن بود تباه   روز فیروز بتر از شب یلدای سیاه
روح ما مضطرب و دیده به نم سینه به آه   که بزیر اثر غیر گهی تفرقه خواه
مصر فرخندهٔ ما بود چو یوسف در چاه
ای وطن کار تو امروز صفا می بینم

کشور مستقل ای مصدر هرگونه امل   هست درجیو گرانی بتو فرخنده محل
کام شیرین تو لائق نبود در حنظل   ای وطن محترمی درنظر جمله ملل
کرده تقدیر تو باعزت و شان اهل دول
جان من قدر تو در نشو ونما می بینم

ملت ازتجربه درکار خود هوشیار شده   خائن و صادق این ملک نمودار شده
قدر سرباز وطن پیش ز بسیار شده   نرود خواب دگر مردم بیدار شده
از تجارب درو دیوار پر انوار شده
این همه از اثر فکر رسا می بینم

قول گردید بمیدان عمل جلوه کنان   خاطر عاشق اسلام و وطن شد شادان
آنکه درحب وطن داده همیشه سروجان   تا حی و حامی ما (نادر) نسل افغان
مجلس ملی شورا بکشود از احسان
گفت این را به همه درد دوا می بینم

افتتاح شد به همه وجد و محبت شورا حق مشروعهٔ ملت بکرم گشت عطا
نرسد هیچ دگر درد و غم دهر بما یافت نیروی صحیح این وطن از فضل خدا
ای مسرت بتو مشغول شوم یا بدعا
حال آیندهٔ کشور بضیا می بینم

بخ بخ ای ملت خوش قسمت باغیرت ما گشت مختوم دم تفرقه و فترت ما
شاد باشد وطن از سلسله اخوت ما کوه بازد کمر از سایه جمعیت ما
بدرخشد بجهان کوکبهٔ عزت ما
که من این مسئله بیچون و چرا می بینم

بی تحصیل چنین نعمت عظما ایجان جوی خون کرده بهر جا ملل غیرروان
مازلطف شهٔ غمخوار خودای هموطنان بگرفتیم چنین مفت بکف نقد روان
شاد بادا شهٔ دانسته ما در دو جهان
که وطن از تو مشرف بعلا می بینم

عرض تهنیت این نعمت عظمای وطن باهمه شوق و طرب باد بابنای وطن
چشم زخمی نرسد باقد رعنای وطن باد حاصل همه دم کام و تمنای وطن
از یم مرحمت خسرو والای وطن
که من اورا بوطن عقده کشا می بینم

عصر ملیت ما دور سعادت بادا دیده روشن برخ اهل صداقت بادا
سر ما بستهٔ فتراك اخوت بادا مملکت در شرف عزت و رفعت بادا
دور از دامن ما گرد مذلت بادا
بوطن این شرف از صدق و صفا می بینم

وکلا درپی اصلاح وطن جهد کنید   غافل از سعی به بهبودی ملت نشوید
به متانت رهٔ عزو سعادت بروید   دست کمک چو برادر بحکومت بدهید
تا ابد تفرقه جوئی زوطن دور کنید
چشم امید همه سوی شما می بینم

ای «صبا» عشق تو در راه وطن باد زیاد   نکشی هیچ دگر از غم ملت فریاد
میشود این وطن از لطف الهی آباد   تا زمامش بکف (نادر) غازی افتاد
آنکه فرمود وطن را ز اسارت آزاد
ذات اورا زمحبان خدا می بینم

[شوراء وبشر]

نخستین مرتبهٔ انسان از پراگنده گی کار وبیچاره گی تنگ آمده ، سرش را به پیشگاه رفیع شاهنشاه هیت خم نمود ، تا که نظامات اجتماعیه اش بروی یك اساس صحیح ویك فکر درستی جریان یافته ، خاطر مشوشش را ازهجوم تفکرات داخلی وخارجی مطمئن وآسوده بسازد ومامون ومصئون بوده ، بخاطر جمعی تمام قدم بجادهٔ علم وترقی بگذارد واین سعیٔ صحیح انسان بود .

اگرچه انسان دراول وهله از کج وپیچهای این جنگل بی آئین خود بیرون گردیده دست التماس بدامان امارت وسروری زد ولی دراندازهٔ آن تاپك حدی غلط تفکر کرده بود درآن امارت اثر مشورت واعتدال بجا نماند ــ وشهریاران وشاهان که می باید نگهبان وحافظ این گلهٔ رعیت (اجتماع) می بودند مع الاسف گرگهای درنده گشتند و بخوردن گوشت وجوشیدن خون زیر دستان

خود مصروف ومشغول گردیدند .

بواسطهٔ همین غلط کارهای شاهان خود سر ـ سرمایه داری ازجای خود تجاوز نمود وعـدل وانصاف بجور و اعتساف مبدل شد . خون جگر غربا بصورت لعل گران بها آرایش گوش وگردن ایشان گردید ، چونکه جمهوریت سابق بی اصول واساس بود ، ازان رو انسان تار وپودش را بسان خانهٔ عنکبوت ازهم گسیخت ولی اصول شـاهنشاهیت را که قدم دومین سعی انسان بود نسبت بسابق بطور صحیح تری تاسیس نمود ، وآن سلاسل را بزور بازوی خـود از هم گسیخته نتوانست باز انسان بیچاره بایکعالم درماندگی باطراف وحوالی می نگریست اما متاسفانه درمان وعلاجش را نمی یافت ! هرچندکه ناله وفریاد می زد ! هرقدریکه آه وبکاه میکرد ! وهر بیمانهٔ که می جهیـد ومی طپید هیچیك فائدهٔ را عائد ، وراحتی باو نمی بخشید بالعکس چندانکه می طپید هانقـدر گره هایش مستحکم شده میرفت ! و حلقه های آن در بازوانش فرو می نشست ! این اشرف مخلوق واین احسن تقویم بزیر شلاقهـای فرعونی وتحت فشار شکـنجه هـای طاغوتی شاهان مستبد بوده اسیر دست جلالت الملکان ، با تن مجروح و استخوان شکسته ناله وشیون کنان امرار حیات داشتند !

ناگهـان غیرت لم یزلی بجوش در آمد و از وادی بطحا یك موج بیتاب برچین بالا شده مانند برق جهید و بسینهٔ این ظلمت مستولیه فرو رفته پردهٔ کابوس بی ننگی عالم را به تیغ نورانی خود از هم درید .

این انقلاب سومین عالم بود که : خوش بختانه کسب موفقیت کرد ومغروقین گرداب مظالم وتوحش را نجات بخشید وانسان بیچاره را که بدست خود مغلوك ومغلوج گردیده بود از خار زار خود غرضی ونفس پرستی بیك جنبش خویش

بیرون کشید . باغبان عالم جمله جاده های چمن‌زار محبت را پیش چشمش باز نمود و کشت زارهای سرسبز وشاداب اخوت را نکهت خیز وعنبر بیز ساخت .

انسان خودرا از بند رهبران رهزن ، شاهان خودسر ، معبودان وپیشوایان مکار رهانید بندهایش از هم گسیخت ودست وپاوانش از سلاسل بندگی آزاد گردید در گردنش بجای آن طوق لعنت غلامی یک نشان جلال بندگی معبود حقیقی نمایان شد که آن نشان صدهزار آرایش دنیارا می شرماند .

انسان از [illegible] افراط جمهوریت [illegible] و [illegible] شهنشاهیت [illegible] یک شخصیت واحد [illegible] و [illegible] به [illegible] اعتدال وسلامت [illegible] .

[illegible] این سلامت روی را [illegible] سلام [illegible] .

اسلام [illegible] حقوق [illegible] را [illegible] اسلام [illegible] انسان کامل [illegible] .

این [illegible] وحدت‌های مساوات که امروز [illegible] مجلس شورای اسلام است .

برای [illegible] از هر گونه ضرورت واحتیاج فارغ باشد ، [illegible] خود [illegible] .

بنابرین فریضهٔ ارکان شوری است که عادات و خصائل حسنه را در ملت تعمیم و اخلاق ملت را بحکومت وار حکومت را به ملت بصورت مفید و راسخ ترجمانی کنند و سعی بکار برند تا ضرر مضرات بتدریج کم و دامن قوم از آلایشات پاک شده برود .

وقتیکه تاریخ کدام قوم را ترقی یافته میگوید منفی‌الحال میدانیم که آن ملت ملت متمدنی هم بود واین تمدن نتیجهٔ یک ماضی طویل میباشد که از روی ادیان وتعداد ادبا وعلما وبزرگانی که آنها را مملکت وملت در آغوش خود پرورش داده است ، معلوم میشود . وجود همچه اثرها طبعاً این امر را ثابت میکند که آن ملت وبه‌اش دارای یک ماضی [illegible] .

از تاریخ تمدن ملت خیلی اعمال واضح میشود که برخلاف اکثر ملل عالم این ملت سرداران قوم و خوانین قبائل خود را از شوری خود انتخاب مینمودند واین رویه را بجرگه تعبیر مینمایند . گویا همین جرگه در افغانستان حکم مجلس شوری را داشت .

وقتیکه حیات نادر (سرکردهٔ قوم ابدالی) در عالم اردوی خود رفته [illegible] نادرشاه (که از جانب سلطنت فارس مقرر بود) یک وعدهٔ نامعقول نموده وصریحاً بهوش آمده مضرتش را حس کرده جمیع اعیان واشراف قوم خودرا در یک مجلس مشاورت بهم خواسته تا نتیجه [illegible] عصبیت دولت خان ابدالی حسب خواهش قوم بروی کار آمده بر فارسیان غیرت ونجابت افغانها بیدار گردید .

بعد قتل نادر شاه افشار همین مجلس مشورت بود که اعلیحضرت احمد شاه درانی را جهت حکمرانی برگزیده اساس سلطنت افغانه را محکم و مستقل ساخت وملت خود را بتاریخ ملل روشناس گردانید .

حضرت احمد شاه ازانجا که دائماً مشاورت را شعار خود ساخته بود ازین جهت ملک آباد ، عسکر فاتح و رعیتش فارغ البال بوده تماماً جاده پیمای علم وادب بودند .

بعد ازوفات اعلیحضرت احمدشاه ، خاندان سدوزائی و محمد زائی به مجلس شورای اساس صحیح نگذاشته ومشورهٔ ملت را اهمیت ندادند همین بود که دربنیان سلطنت از عدم مشورهٔ ملت ونفاق خانگی تزلزل ، و درعظمت شهنشاهی افغانستان تنزل مسلسل شروع شد واین سلسله تنزل بدرجهٔ رسید که برای یک دزد جرأت حاصل گشت که همان سلطنت دو صد ساله را مضمحل ، و شرف ملت افغانستان را لکه دار ، و وطن را زخمدار نمود .

حال ازین رفتار حکومت نادرشاهی در دلهای مایوس ما یک امید پیدا گردیده که حکومت موجوده اصل مرض را دریافته وتشخیص نموده وچاره سازیهای اساسی آن را پیشهٔ خود گرفته است .

چنانچه بهترین علاج این مرض مزمن تاسیس شورای ملی بود که باچشم خود روز دو شنبه ۱٤ ماه حال آنرا ملاحظه نمودیم ونطق غرای افتتاحیه همایونی ومعروضهٔ صادقهٔ ملت افغانی را آویزهٔ گوش خود ساختیم ازایزد توانا برای حکومت وملت خود توفیق میخواهیم که این قدام نیک را جامهٔ عمل بپوشاند ودیگر گنجایش برای دشمن ها نماند که باز بذریعهٔ اشخاص صاحب غرض در تفرقه ملت وحکومت کامیاب شوند بلکه این اساس را چنان متین وقائم سازند تا بعد ازین ملت وحکومت یک وجود بوده یک اساس صحیح وپرو گرام درست رفتار واین وطن را بتوفیق کردگار بی نیاز گلزار نمایند .

(بسم الله الرحمن الرحیم)

سواد مرامنامه

اصول اساسی شورای ملی

(تشکیلات مجلس)

اصل ـ ۱ :ـ مجلس شورای ملی بعزم وتصمیم اعلیحضرت همایونی وتصویب جرگهٔ ۱۳۰۹ منعقدهٔ مرکز کابل دائر ومؤسس است .

۲ :ـ این مجلس تمام وکمال مرکب از افرادی است که درامورات معاشی وسیاسی افغانستان مشارکت دارند یعنی نمایندهٔ قاطبهٔ اهالی مملکت است .

۳ :ـ ترکیب وتشکیل مجلس شورای ملی ازوکلائی است که از ولایات کابل و سائر ولایات و حکومات وعلاقه داریها منتخب میگردند و محل انعقاد آن دربای تخت است .

٤ :ـ تعداد و کلای شورای ملی دراصول نامهٔ مصوبهٔ انتخابات درج و تعیین گردیده است .

٥ :ـ موعد انتخاب وکلای این مجلس درجمیع ادوار سه سال است وشروع دور اول اعتباراً ازروز افتتاح شورای ملی است ؛ ومقرر است که بعد سر آمد هرسه سال وکلاء مجدداً انتخاب شوند .

انتخاب کنندگان دراینکه بخواهند ازوکلای سابقه را تکراراً انتخاب کنند

درصورت رضائیت مختار ومخیرند .

۶ :ـ اوقات تعطیل وموعد اشغال شورای ملی دراصولنامهٔ داخلی مجلس مشخص ومحدود کرده خواهد شد درأثنای تعطیل اگرحکومت بوضع کدام اصول نامه ضرورت حس کند این اصول نامه موقتاً ازطرف حکومت تصویب وبموجب فرمان پادشاهی تعمیل میشود درموقع اشغال اگر اصول موقتی ازطرف شورای ملی تسلیم کرده شد درعداد اصول دائمی ادخال والا ازطرف مجلس مذکور تعدیل یا تردید می شود .

۷ :ـ مجلس شورای ملی برای تحقیق وفیصلهٔ مسائل مهمه درهنگام تعطیل هم دائر شده می‌تواند . وهرگاه بجهه فوت مسئلهٔ مبحوث عنها فرصت اجتماع عموم ممکن‌نشود تنها بحضور وکلای مرکز وقریب آن مجلس شورای ملی انعقاد می یابد .

۸ :ـ وقتی بمذاکرات آغاز می شود که اولاً ءاصفهٔ اعضا حضور داشته باشند وفیصلهٔ مقررات آن هم باساس اتفاق یا اکثریت آراست .

۹ :ـ مجلس شورای ملی درموقع افتتاح هریك از ادوار خود خطابهٔ به پیشگاه پاد شاهی عرض‌وتبیین داده‌وازطرف قرین‌الشرف همایونی مجاب میگردد .

۱۰ :ـ ابتداءً اعضای شاملهٔ مجلس بترتیب ذیله سوگند یاد می نمایند وقسم نامه را امضاء می کنند .

(قسم نامه)

۱۱ :ـ ما امضا کننده گان ذیل از جهة اعتمادیکه ملت و حکومت برما عودده بخداوند عظیم وقرآن کریم سوگند میخوریم که برای ملت وحکومت خود صادق خواهیم بود .

۱۲ :ـ اعضای مجلس شورای ملی در اظهار رای در مجلس شورا بحضور جمیع وکلاء آزاد وازهر گونه اعتراض مصئونند .

۱۳ :ـ کافهٔ مذاکرات مجلس شورای ملی باعتبار نتیجهٔ آن بعرصهٔ اجرا گذارده میشود علی الخصوص نماینده گان جرائد ومعاینه کننده گان در تحت قیودات اصول نامهٔ داخلی مجلس تنها حق حضور واستماع مذاکره را دارند .

(وظائف)

۱٤ :ـ مجلس شورای ملی امورات داخلی خود را مثل انتخاب رئیس اول وثانی وهیئت تحریر وسائر اجزا و اصول مذاکرات وشعبات و غیره براساس اصول نامهٔ داخلی ودوائر خواهد کرد .

۱٥ :ـ کلیهٔ اصولات وضوابطیکه وضع موجودیت آن برای تشدید مبانی حکومت وانتظام امور مملکتی باشد بتصویب مجلس شورای ملی میرسند .

۱٦ :ـ تسویهٔ امورات مالی رد یاقبول عوارض و فروعات وهم ممیزه‌های جدیده که دولت اقدام نماید بتصویب مجلس خواهد بود .

۱۷ :ـ ملاحظهٔ ، بودجهٔ مملکت بعد از ترتیب وپیشنهاد وزارت مالیه از وظائف شورای ملی است :

۱۸ :ـ وضع اصول نامهٔ جدید یاتغییر وفسخ قوانین مقرره به تصویب شورای ملی صورت خواهد گرفت خواه لزوم آن از مجلس عنوان و خواه از طرف وزرا اظهار شده باشد .

۱۹ :ـ تصویب امتیاز تشکیل کمپانیها و شرکت های عمومی ازهرقبیل وبهرعنوان که باشد از طرف شورای ملی خواهد شد .

۲۰ :ـ عقد مقاولات ومعاهدات اعطای امتیازات (انحصار) اعم از تجارتی وصنعتی و فلاحتی و غیره خواه از طرف داخله باشد یا خارجه به تصویب مجلس شورای ملی می رسد .

۲۱ :ـ استقراض دولتی اعم ازینکه از داخله یا خارجه ، بهر عنوان و اسم باشد به اطلاع وتصویب مجلس شورای ملی کرده خواهد شد .

۲۲ :ـ تمدید خط آهن وشوسه بپول دولت ویا بخرج شرکت و کمپانیهای داخلی یاخارجی باشد تماماً وابسته به تصویب مجلس شورای ملی است .

۲۳ ـ : مجلس شورای ملی حق دارد که در اوقات لازمه عریضهٔ به پیشگاه همایونی تقدیم دهد .

اما تقدیم این عریضه در حال بتوسط هیئتی مرکب از رئیس و شش نفر اعضا که سائر طبقات از بین خود انتخاب میکنند خواهند بود و وقت شرفیابی حضور هم اولاً توسط وزارت دربار استیذان می شود .

۲٤ :ـ وزرا برای استماع مذاکرات درجلسات مجلس شورای ملی حضور بهم رسانده میتوانند ونیزحقدارند که درصورت لزوم باستجازهٔ رئیس مجلس برای مذاکره و تدقیقات امور توضیحات بدهند درمجلس برای حضور وزراء موضع معینه میباشد .

۲۵ :ـ هرگونه قوانین جدیدهٔ که بوضع آن احتیاج حس شود ازطرف وزارات تجویز و انشاء گردیده توسط وزراء یاصدر اعظم به مجلس شورای ملی اظهارمیشود وبعدازتصویب مجلس بصحهٔ پادشاهی مزین گشته قابل‌التعمیل میگردد .

۲٦ :ـ لزوماً رئیس مجلس می‌تواند که شخصاً یابه پیشنهاد ده‌نفر از اعضای مجلس ویا وزیری بدون حضور نمایندگان جرائد ومعاینه کنندگان اجلاس محرمانه تشکیل دهد ونیزمیتواند انجمن محرمانه مرکب ازیك عدهٔ منتخبین اعضای مجلس که اعضای سائرهٔ مجلس حق دخول دران نداشته باشند ترتیب نمایند مگرنتیجهٔ انجمن یا اجلاس محرمانه وقتی مرعی خواهد بود که در هردو صورت‌مسئله مبحوث عنها بحضور سه ربع ازمنتخبین مطرح مذاکره شده وباکثرت آرا قبول شده باشد درصورتیکه مطلب درانجمن‌محرمانه قبول‌نشود درمجلس عنوان نخواهد شد وسکوت عنه خواهد ماند .

۲۷ :ـ درصورتیکه مجلس‌محرمانه بخواهش رئیس دائرشده باشد اگر ازمذاکرات را تا اندازهٔ مناسب به اطلاع عموم برساند اختیار دارد اما اگر تشکیل مجلس بتقاضای وزیری بوده است درآنصورت افشای مذاکرات هم وابسته به اجازهٔ خود وزیر خواهد بود .

۲۸ :ـ وزراء مطالب اظهار نموده‌گی خود را ولو هرقدر بروی مباحثه شده باشد حق دارند که ازمجلس مسترد کنند اما اگراظهار ایشان بخواهش مجلس بوده است برای استرداد مطالب موافقت مجلس هم شرط است .

۲۹ :ـ اگرلایحهٔ اظهار نمودگی وزیری را مجلس قبول نماید با ملاحظات خود عودت خواهد داد این لایحه وقتی بمجلس ثانیاً اظهار خواهد شد که وزیر

ملاحظات مجلس را رد یا قبول نماید.

۳۰ : ـ اظهار رای ازطرف اعضای مجلس شورای ملی راجع بتردید یاقبول مطلب واضح و بالتصریح می‌شود وهیچ کس نمیتواند ایشانرا بدادن رای خویش تحریص یاتهدید نماید اظهار رد یاقبول اعضای مجلس بعلامات ظاهری امثال ورقهٔ سیاه و سفید بوده محل ادراك و افادات نمایندگان جرائد و معاینه کنندگان خواهد بود .

(عنوان مطلب ازطرف مجلس)

۳۱ : ـ هریك از مطالبی که ازطرف اعضای مجلس عنوان میشود آنوقت قابل مذاکره خواهد بود که اقلاً ربع اعضای مذاکره مطلب مذکور را تصویب بدارند درین صورت عنوان مذکور کتباً به رئیس مجلس تقدیم می‌شود واگر رئیس مجلس آن لایحه را بدواً درانجمن تحقیق تحت تدقیق بگیرد می‌تواند .

۳۲ : ـ یکعده از اعضای شورای ملی ، که با نتخاب سائر اعضا وتصویب رئیس شورا منتخب و تجزیه میشود بنام (انجمن تحقیق) سنجشهای ابتدائی مسائل واردهٔ شورا را بدقت نموده ازآنجمله مواد قابل الذکر مجلس را همراه یك لایحهٔ نظریه خود ها برئیس مجلس پیش میدارند . وباجازهٔ رئیس مطرح مذاکره می شود .

وموادیکه اکمال بخواهد یامذاکرهٔ مجلس را ایجاب نه کند با اسباب موجبهٔ آن ازطرف رئیس بوزارت منسوبه‌اش اعاده می‌شود ـ اعضای انجمن تحقیق اقلاً ده‌نفر خواهد بود .

۳۳ :ـ مطالبیکه نظر باصل ۳۱ درمجلس عنوان می‌شود اگرمتعلق بیکی ازوزرا باشد ، دروقت مذاکره وتدقیق لایحهٔ مذکوره چه درانجمن تحقیق ویا درمجلس بایدبوزیر متعلقه اش خبرداده شود که شخصاً خودش حاضر شود ویا معین خود را بفرستد ویك نقل لایحهٔ وضمائم آنرا باید مجلس قبل از احضاروزیر ویامعین برای مسبوقیت شان از ده الی پانزده روز باستثنای مطالب ضروری بوزارت منسوبه ارسال دارد .

۳٤ :ـ درصورتیکه وزیر بنا برکدام مصالحتی ، درمطالب معنون ازطرف مجلس موافقت نتواند ، لازم است معاذیر خودش را مواجههً تصریح ، ومجلس را قانع بسازد .

۳٥ :ـ وزیریکه مجلس شورای ملی اروی توضیحات بطلبد ، ازجواب ناگزیر ومسئول است وبدون عذر موجهه وعلاوه ازاقتضا بتعویق وتاخیر جواب هم مجاز نیست ـ الا درصورتیکه مطالب محرمانه ـ ودراختفای آن برای یك مدت صلاح ملت ودولت باشد امابعد موعد معینه بابراز مطلب مذکور بحضور مجلس مکلف است .

۳٦ :ـ مصوبات وقرارهای مجلس شورا بالعموم بعد ازامضای ذات شاهانه درموقع اجرا گذارده می‌شود .

اجراء وانفاذ مواد فوق الذکر را امر و اراده میکنم . یوم شنبه (۲۷) برج سرطان (۱۳۱۰) مطابق سوم ربیع الاول ۱۳۵۰ ﻫ

(محل مهر اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی)

اسمای سامی آن وکلای محترم شوراء ملی افغانستان که فعلاً درمرکز حاضر ومصروف وظائفند

نمره	اسم	ولایت	موضع انتخاب
۱ ـ	جناب عبدالاحد خان	کابل	مرکز شهر کابل
۲ ـ	« غلام محی الدین خان	«	«
۳ ـ	« حاجی سیف الدینخان	«	علاقه داری مربوط مرکز
٤ ـ	« حاجی محمد شریف خان	«	حکومتی پغمان
۵ ـ	« محمد عمرخان	«	« لوگر
٦ ـ	« عبدالقیوم خان	«	« وردك
۷ ـ	« جمعه خان	«	« میدان
۸ ـ	« عطالیق بیگ	«	« سیغان کهمرد
۹ ـ	« سیدمحمد حسن خان	«	« بامیان
۱۰ ـ	« عبد الستارخان	«	مرکزحکومت کلان شمالی
۱۱ ـ	« غلام حیدر خان	«	حکومتی نجراب
۱۲ ـ	« عبدالرؤفخان	«	« ریزه کوهستان
۱۳ ـ	« حاجی ایشانجانخان	«	« بچشیر
۱٤ ـ	« فقیر محمد خان	«	« غوربند
۱۵ ـ	« میرزا عبدالغفور خان	«	« جبل السراج
۱٦ ـ	« سیداحمد خان	«	« کوهدامن
۱۷ ـ	« شهاب الدین خان	«	حکومتی کلان غزنی وعلاقهٔ مربوطهٔ آن

نمره	اسم	ولایت	موضع انتخاب
۱۸ ــ	جناب امین‌الله خان	کابل	حکومتی مقر
۱۹ ــ	« نادرعلیخان	«	« جاغوری
۲۰ ــ	« سید غلام رضا خان	«	مرکز حکومت کلان دایزنگی ودایکندی
۲۱ ــ	« میر محمد علی خان	«	« بهسود
۲۲ ــ	« سید شاه میرزا حسینخان	«	« یکه اولنگ
۲۳ ــ	« حبیب‌الله خان	«	« مرو بی
۲٤ ــ	« محمد سرورخان	«	مرکز حکومتی سرخ وپارسا
۲۵ ــ	« عبدالعزیز خان	قندهار	وکیل مرکز قندهار
۲٦ ــ	« عبدالصمد خان	«	علاقه داریهای مربوطه مرکز
۲۷ ــ	« نظر محمد خان	«	حکومتی کشك نخود
۲۸ ــ	« محمد شریف خان	«	« قلات
۲۹ ــ	« حاجی عبدالعزیز خان	«	« گرمسیر
۳۰ ــ	« محمد شاه خان	«	« کدنی
۳۱ ــ	« یارمحمد خان	«	« دهراؤد
۳۲ ــ	« داد محمد خان	«	« تیرین
۳۳ ــ	« حاجی محمد عثمانخان	«	« دهله
۳٤ ــ	« غلام دستگیر خان	«	« ترنك وجلدك
۳۵ ــ	« احمد شاه خان	«	« ارغستان

نمره	اسم	ولایت	موضع انتخاب
٣٦ —	جناب عبدالرزاق خان	قندهار	حکومتی مرکز حکومتی کلان زمینداور و علاقهٔ مربوطهٔ آن
٣٧ —	« محمد فاضل خان	»	» گرشك
٣٨ —	« ملا محمد ابداء خان	»	» حکومتی کلان ارزگان و و علاقه های مربوطهٔ آن
٣٩ —	« حاجی میر حسینخان	»	» حکومتی گزاب
٤٠ —	« حاجی عبدالحق خان	هرات	» وکیل مرکز هرات
٤١ —	« حاجی غلام حیدر خان	»	» « علاقه های مربوطهٔ مرکز
٤٢ —	« حاجی شیرین خان	»	» حکومتی سبزوار
٤٣ —	« امین الله خان	»	» حکومتی غوریان
٤٤ —	« فراح الدین خان	»	» وکیل حکومتی کشك
٤٥ —	« حضرت نور خان	»	» » » بالا مرغاب
٤٦ —	« جلال الدین خان	»	» » » اوبه
٤٧ —	« عبدالکریم خان	مزار شریف	وکیل مرکز مزار شریف
٤٨ —	« میرزا محمد قاسم خان	»	علاقه‌داریهای مربوطهٔ مرکز
٤٩ —	« ملا حیدر قل خان	»	حکومتی سنگ چارك
٥٠ —	« حاجی محمد ناصر خان	»	» تاشقرغان
٥١ —	« میرزا محمد یعقوبخان	»	» ایبك
٥٢ —	« ملا محمد یوسف خان	»	» سرپل

نمره	اسم	ولایت	موضع انتخاب
٥٣ ـ	جناب محمد شریف خان	مزارشریف	حکومتی اقچه
٥٤ ـ	« ملا محمد امین خان	»	» بلخ
٥٥ ـ	« ملا قربان بای	»	» دولت آباد
٥٦ ـ	» غلام علیخان	»	» درهٔ صوف
٥٧ ـ	« قاری عبدالصمدخان	»	» شبرغان
٥٨ ـ	« محمد کریم خان	قطغن و بدخشان	وکیل علاقه‌داریهای مربوط مرکز خان آباد
٥٩ ـ	« حاجی محمدا کرم خان	»	حکومتی برکه وتمیز (نهرین)
٦٠ ـ	« شاهمردانقلخان	»	» حضرت امام
٦١ ـ	» ملاعبدالاول خان	»	» تالقان
٦٢ ـ	» شاه عبدالمجید خان	»	» مرکز حکومتی کلان بدخشان ومربوط آن
٦٣ ـ	« میرش بیك خان	»	» کشم ودرائم
٦٤ ـ	» ملا محمد ضمیر خان	»	» واخان
٦٥ ـ	» میر عالم خان	»	» جرم
٦٦ ـ	« ملا علی محمد خان	»	» غوری
٦٧ ـ	« میرزا رحمت الله خان	»	» رستاق
٦٨ ـ	« عبدالحلیم خان	حکومتی اعلی مشرقی	وکیل اهالی شهر جلال آباد
٦٩ ـ	« عبدلرسولخان	»	» علاقه داریهای مرکز

نمره	إسم	ولایت	موضع انتخاب
۷۰ ـ	جناب عبدالله خان	حکومتی اعلی مشرقی	حکومتی دکه (مهمند دره)
۷۱ ـ	« میرزاده خان	«	« شنوار
۷۲ ـ	« میان عبدالرحیم خان	«	« کامه
۷۳ ـ	« عبدالله خان	«	« لغمان
۷٤ ـ	« ملا شیر محمد خان	«	« نورستان لغمان
۷۵ ـ	« میرزا محمد خان	«	« خوگیانی
۷٦ ـ	« دین محمد خان	«	« حصارك غلجائی
۷۷ ـ	« ملا عبدالخالق خان	«	« مرکز کنر
۷۸ ـ	« ملا عبدالغفار خان	«	« درهٔ سین و نورستان اسمار (بر کنر)
۷۹ ـ	« محمد معظم خان	«	« کنر خاص کوز کنر
۸۰ ـ	« عبدالحنانخان	«	« درهٔ پیچ
۸۱ ـ	« میر گل خان	«	« رودات
۸۲ ـ	« عابدین خان	«	« کوچی ننگنهاری
۸۳ ـ	« سید نادرشاه خان	حکومتی اعلای جنوبی	وکیل اهالی مرکز گردیز
۸٤ ـ	« خیر محمد خان	«	علاقه داریهای مربوطهٔ مرکز
۸۵ ـ	« محب خان	«	کتواز
۸٦ ـ	« گل محمد خان	«	حکومتی ارگون
۸۷ ـ	« سید رحیم شاه خان	«	« خوست

نمره	اسم	ولایت	موضع انتخاب
۸۸ -	جناب صاحب جانخان	حکومتی اعلی جنوبی	حکومتی خوست
۸۹ -	« جان نورخان	«	« «
۹۰ -	« میرزا عزت الله خان	حکومتی اعلی میمنه	وکیل اهالی مرکز میمنه
۹۱ -	« محمد ابراهیم خان	«	علاقه داریهای مربوطهٔ مرکز
۹۲ -	« میرزا قهرمانخان	«	علاقه داری قیصار
۹۳ -	« حاجی سلیمانقل خان	«	« درداب گرزیوان
۹۴ -	« ملا محمد یعقوبخان	«	« اند خوی
۹۵ -	« محمدانورخان	حکومتی اعلی فراه	وکیل مرکزفراه وعلاقه داریهای مربوطهٔ مرکز
۹۶ -	« عبدالاحد خان	«	«
۹۷ -	« سید محمدخان	«	چخانسور

(مابقی وکلاء محترم درشرف ورود وعنقریب بمرکز حاضر میشوند)



هدیهٔ انجمن ادبی

بمناسبت جشن سال سیزدهم استقلال

افغانستان

۲۹ ربیع الاول ۱۳۵۰ هـ ق = ۲۲ اسد ۱۳۱۰ هـ ش = ۱۳ اگست ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات



تمثال همایون فال قهرمان جهاد استقلال

(اعلیحضرت (محمد نادر شاه) غازی)

(خلد الله ملکه)

تبریکیهٔ انجمن ادبی

بحضور اعلیحضرت نادر شاه غازی بمناسبت ورود

سیزدهمین جشن مقدس استقلال ملی

اعلیحضرتا !

اجازه میخواهیم انجمن ادبی بنام ارباب قلم وطن ، تهانی وتبریکات صمیمانهٔ خویش را ، بنسبت ورود سیزدهمین جشن اقدس استقلال ملی ، بحضور همایون شاهانهٔ شما عرضه وتقدیم نمایند .

اعلیحضرتا !

بحکم اعتبار حقیقت ، امروز ذات اعلیحضرت شما ، مستحقترین فرزندان رشید این آب وخاك هستید ، که بایستی تهنیت و تبریکات این جشن تاریخی ملی را ، از طرف تمام طبقات وصنوف ملت افغانستان ، وحق سایر ملل جهان بگوش افتخار استماع فرمائید . آری در ایامی که ابرهای سیاه حمایه سیاسی اجانب ، آسمان استقلال وطن را ، تیره و تارساخته بود ، وناگهان جنبش تاریخی ، وهیجان ملی افغان ، بمانند رعد مهیبی در صحنهٔ آسیا ظهور نمود ، دران میانه اشعهٔ خونبار شمشیر شرربار غیرت والای شما بود ، که مثل تازیانه های برق ، در محاذات حرب وطن درخشیده ، و پرده های مظلم آن ابرهای

سیاه را از هم میدرید .

اعلیحضرتا !

ملت افغان وسایر ملل جهان خوب تماشا کردند ، که نیروی بازوی قهرمانانهٔ اعلیحضرت شما ، فضای حیثیت وشئون استقلال و آزادی وطن را ، چگونه از آلایشات سنگین و ننگینی ، مصفا ومبرا نمود .

بلی اعلیحضرتا ! کتیبهٔ تاریخی مینارهٔ مقدس استقلال ، زبان حال ملت افغان است که قصه های این عز و افتخار شما را تا قرن هـای درازی بسمع اخلاف این دیار خواهد رسانید .

ملت افغانستان بسی قرین مسرت و افتخار است ، که امروز قهرمان یگانهٔ جهاد استقلال او ، بصفت پادشاه مملکت مستقل او ، درپایهٔ بهترین یادگار های دورهٔ حصول استقلال او ، سیزدهمین جشن همایون استقلال ملت افغان را افتتاح مینماید .

اعلیحضرتا !

انجمن ادبی بعد از اینکه بهترین تحیـات و تبریکات ناچیزانهٔ خویش را ، بحضور اعلیحضرت شما تقدیم مینماید ، میگوید که امروز در مقابل شهریاری مثل شما ، که حامی استقلال وطن وناجی موجودیت مملکت از دستبرد دزدان این وطن بوده ، وشبا روز عمر شاهانهٔ شما ، مصروف خدمات مهمه ، درراه تقدم این ملت مستمد و انقلاب دیده میباشد ، تمـام طبقات ملت افغانستان ، بحکم ایمان ووجدان ، مرهون ومدیون فدا کاری وخدمات صمیانهٔ شما هستند ، که بتوانند بوسیلهٔ نثار موجودیت ، و ایثار مال و جان خود ها کمی از بسیار حقوق پدرانه و مهربانانهٔ شما را ادا کنند .

اعلیحضرتا !

ما عاجزانه از بارگاه خداوند متعال مسئلت مینمائیم ، که بملت عزیز افغانستان توفیق عنایت کند ، تا متحداً و متفقاً فی القول و العمل ، درسایهٔ شاهانهٔ ترقی خواهانهٔ اعلیحضرت شما ، برای تعمیل اوامر همایون ، درراه حصول آمال های مقدس پادشاهی ، که عبارت از ترقی وتمدن این مملکت واجب الرعایت است ، قدم های سریعی بردارند .

ما از خدا میخواهیم که سالهای درازی ملت افغانستان ، این جشن ملی را ، درسایهٔ موجودیت اعلیحضرت شما آغاز و افتتاح نمایند .

زنده باد اعلیحضرت نادرشاه پادشاه نامدار افغانستان ، پاینده باد استقلال ملت افغانستان .

عشق باستقلال

دردنیای امروز وعوالم تنازع زندگی مخصوصاً بانظار ملل زنده دلی که بحرمت مقدسات ملی علاقه مندی دارند حریت ، ازان حقوق حقه بشری شمرده نشده که عمیق سنجیهای قدرشناسی را یارای تعین قیمت و منزلت آن باشد ، نمیدانم چه فلسفیات بلندی درکنه این مطالب پر پیچ وتاب خوابیده که بیدار شده گان عالم برای یك لحظه آزاد زیستن ولو ، شئونات آنی باشد نقد حیات را مایه میگذارند ودر راه حصول این آرزو بهزار گونه بربادی خانمان دل از دست نداده حتی اتلاف سروجان را یك نوع آبرو و افتخار میشمارند ،

گرچه بقول متفکرین ، بشر فطرتاً مجرد از قیودات خلق شده وجز مراعات

نظام اجتماعی واحتیاجات مدنی هیچ اقتداراتی مانع آزادی اوشده نمیتواند ، ولی مشاهدات واحساسات مااین استقلال طلبی های ملل حیهٔ دنیا مخصوصاً افغانان غیور مارا در زیر یکقسم اثراتی نشان نمیدهد . فقط از نهٔ دل بایست باین نکته مهم برخورد که ازدیگران انس ومحبت است وازماعشق . بلی ، عشق ماهم بمراتب عالیتری یعنی قریب بجنون ارتقا وتحویل یافته که درمقابل رسیدن بمعشوق ومحبوب تماماً سنجش فلسفی را پشت پازده بایك حدت وشدت فوق التصوری اهمیت حیات وآسیب مرگ را تحت الشعاع میگیرد ، زعشق تابصبوری هزار فرسنگ است !

بلی ! عشق است که درروح ودماغ حرارت واحساس می بخشد ؛ ودرجسد قوه واساس ، دل را جرئت شجاعت واستقامت میدهد ؛ دست وبازورا توان کوشش وفعالیت ، این موجودیت های عشقی عاشق را باسلاح برنده و زننده مجهز نمیسازد که درپی بدست آوردن مقصود ونیل بآرزو از اشد مشقات و زحمات رو برگرداند ویادرمیدان مبارزه آسایش باسعی وعمل روز را ازشب امتیاز دهد همین عشقهای وقتی درمغز دماغ افراد یك قوم تولید عواطف حریت ویادرروحیات یك گروه تالیف حب آزادی نمود هیچیك فردی در آن جامعه خودش را مسرور نمی بیند ، اگر درخانه و کاشانه خویش استیلا وحاکمیت بیگانگان بیند ، وهمچنان بطوراجتماع جامعه ، خود هارا مسعود وبختیار نمیشناسند هرگاه نسبت باداره جزو وکل امور جزاز نژادوطن دار خودشان به اتکاء دیگران راحت نشینند .

این عواطف واحساسات اگرچه دربسیاری نقاط باثریك تعلیم وتربیه صحیح وعمل معلم ومربی حساس ومهتممی درافراد القا میشود ؛ ولی بساطبقاتی درعالم دیده شده که بدون اهتمامات وهدایات علمی وفنی فقط درسایهٔ موجودیت های طبیعی ویا ذوق وشعور انسانی برحسب المجبول بعدازانکه برای سیرجلوه

موجودات عالم چشم کشوده اندیش ازادراك بسیار چیزهای لازمه یك نوع حس استقلال طلبی وغرور ملی ازخود بروز وظهور داده اند که این حسیات بمرور دهور درمدارج زنده گی بزیر تاثیراخلاقیات همقطاران ، همپای آنها طی مراحل نموده و بمحیط منسوب شان رشد و نمو می‌یابد تادر بزرگی ودورهای کاملیت آنان را بایك قوه خلل ناپذیری همراهی میکنند ، درین قسمت میتوان گفت آب وخاك وهوا وفضائی که محل تنمیه وساحهٔ زنده گانی این طبقات است درایجاد یاتقرر اینگونه احساسات متمکنین مدخلیت تامهٔ دارد .

این خطهٔ پاك واین پرورشگاه مردان شجیع وبا ادراك که وطن مالوف ومحیط مانوس ما (افغانستان) گفته می‌شود هیچ خود ستائی وبلندپروازی نخواهد شد اگر بگوئیم بهترین سرزمینی است درعالم شرق که دست قدرت اورا با اینهمه خواص وموجودیت طبیعی آرایش داده .

علی الرغم کوتاه نظران خودی وبیگانه هیچ برخود گوارا کرده نخواهیم توانست که پیش ازرسمی ساختن این استقلال سیزده ساله ماها زنده گی درذلت اسارت یا استعمار بسرمیکردیم بلکه همان رنگ تحت الحمایه گی را هم اگر بنام انجماد روحی ویاعدم نهضت فکری برخود بسته بودیم بسی ننگین است چه بسیار دورنرویم همین امتداد صدو نود ساله دورهٔ اخیری که هرگوشه وکنار وطن ما پس ازجزر ومد زیادحدو حدودی بخود گرفت ومجاهدتهای تاریخی پیش آهنگان شجاع افغان بسلطه و اقتدارات ناجایز اجانب خاتمه داد تااینعدم راساً ما بزیر هیچیك نوع حاکمیت خارجی نزیسته ایم . منتهیا نواقصی که متوجه ضعف اداره بعضی قایدین گذشتهٔ ما بوده اینست که نتوانسته یانخواسته اند حریت و رسمیت ملی و مملکتی ما را چنانچه باید و

شاید بدنیا معرفی نمایند ، ورنه در روحیات ملی ما هیچ نقص وعیبی نبوده ، مهمترین دلیلی برین مدعا همان کشمکشهای داخلی و نبرد های خارجی که در مرکز وسرحدات افغانستان درین امتداد زمان ازما ظاهر شده کافیست ثابت کند که ملت افغان طبعاً از اسارت اجانب متنفر است موجودیت طبیعی افغانستان ایجاب میکند که افغانستان مستقل وملت او آزاد باشد افغانستان را باید ملت افغانستان اداره کند نه دیگران چطور می شود یك قوم غیوروعاشق آزادی بمظلومیت اسارت تن درداده و بیك زنده گی پست ور ذیلانهٔ سرخم کند علاوتاً اگر ما در آن عرصه منازعات داخلی و پرو پاگند های خارجی چطوریکه رقبا آرزو داشتند درمواقع لازمه همان حرکات وحرارت غریزی‌را بغلیان نیاورده تسلیم محض می بودیم فعلاً ازاین عادات واخلاق‌موجوده محروم بوده قادر نمی شدیم بخشنودی ارواح شهدای راه آزادی بایك حنجرهٔ صاف وآهنگ جرئت آمیزی فریاد کنیم زنده باد استقلال !

بلی این عدم تغیر اخلاق خودش بزرگ ترین دلیلی است بر تائید ادعای گذشتهٔ ما اگرچه بآخرین دو رهٔ که ازان اعلان رسمی استقلال ما شروع می شود چیزی نمانده بود فرط تنبلی و تن پروریها کثرت آلایش‌وعیاشیها مارا بخواب گران غفلت گرفتار و خانمان مارا باخاك یکسان و بباد فنا بسپارد ولی خوشبختیم که فضل ومرحمت خداوند تعالی باز احساسات اسلامیت وافغانیت را در دل مجاهدین فی سبیل‌الله زنده ساخت ، خون آزادی خواهی بجوش وعرق ملی بحرکت آمد بایك همت مردانه وجنبش غیرت مندانه برای آخرین دفعه خروش‌استقلال ازدل برکشیدیم سربکف نهاده و بسوی محبوب حقیقی شتابیدیم ،

فرش توپ و تفنگ کوه و دشت عالم و آدم حتی سنگ و چوب را بفریاد آورد و برق نیزه وشمشیر دردل مردوزن یك عشق قربانشدن درراه استقلال وطن ایجاد نمود راحت و آسایش بالتمام ازشهر نشینان رخت بربست شوروغوغائی ازسینه وحنجرهٔ غازیان برخواست ؛ صحرا وسنگلاخ های سرحدات ازخون مجاهدین پردهٔ سرخی بسر کشیده جوانان رشید ودلاورما بخاك وخون غلطید ، زدیم خوردیم کشتیم کشته شدیم ولی الطاف بی نهایه پروردگار راشکر گذاریم که درین مرتبه سالار جنگ وسپهه داراعظم آن کارزارمرد شجاع وتجربه کاری مانند شهریارا مروزی ما بودند که به فتوحات نادرانهٔ خویش ملت افغانستان را مرهون و آوازهٔ استقلال مارا آویزهٔ گوش خاص وعام گردانیدند گویا زحمات وفدا کاری ما هدر نرفت وطرف مقابل ازغلبه و ظفر استقلال مارا مجبور به تسلیم گشت ، قسمت خفته گان درداخل ازخواب گران تکان خورده بقوهٔ شمشیر این سر افسر بزرگ وناجی وطن اهمیت خود را شناختند و در خارج بهر مکان وزمانی علم رسمیت ملی و مملکتی افغانستان را بر افرا شتند .

بنام دامنه هـای کهسار غیرت خیز وهوا وفضای شور انگیز افغانستان را که دربدو خلقت روح آزاده گی وحریت درخون افغانان جوان سرشته واولادان این سرزمین را ازطفولیت بغرور ملی وحرارت استقلال طلبی بار می آورد همین موج احساسات وجوشش خون است که درجشن های ملی عروق واعصاب را درتهییج آورده بیاد خشنودی ارواح شهدا پیر وجوان صغار وکبارما خوشبختانه استقلال را باسرشارترین عشق استقبال میکنند .

استقلال ! ای سرچشمهٔ اعتبار افغان ، وسرمایهٔ افتخارافغانستان ! استقلال

ای منتهای آمال ومحبوب سیزده سال ما متحیرم بچسان زبان با فصاحت و کلمات جذاب از حشمت و جلال تو ستایش کنم وبکدام قلم روان وجلات پر آب وتاب ناروا داران ترا سرزنش ونکوهش تو درهر سرزمینی بنظر اعتنا دیده و بعبارات پر اعتبار معرفی شدهٔ ولی نگاهی که از دریچهٔ چشم عشقبارانهٔ ما مجنون وار یا زلیخا صفت بسوی تو معطوف است شئونات نازهزاران لیلی ویوسف را بهم زده واز طنازی می اندازی ، متاسفم که قاموس عشق ومحبت بآن تقدس خیال تا کنون از کلك آمال ما صورت تالیف نگرفته که برای استعمال نام ذی شان تو لغات وکلمات برجسته انتخاب کنم ، عزیزدل ما استقلال ! تو نتیجهٔ فکر وتد بیر پیرمردان کامل مانی واسباب سرخ روئی و سربلندی جوانان عاقل ما ـ تو حاصل عمر وحیات فدا کاران این سامانی ومزد شمشیر شهریار شجاع ما نادر شاه افغان

استقلال ای خونبهای جوانان دلاور یامایهٔ رنج بازوان توانا وزور آور ما !

اسم تو برلوحه افتخار مملکت ما خط زرینی است ورسم تو درسینهٔ هرفرد عسکر ما بیادگار فتح وظفر مکین، یاد تودرهر سالی ارواح ازاده وپر شور قربانشده گان آزادی را شاد میکند وحب تو بهرحالی در دلهای اقوام سلحشور ، یك حس شهامت ایجاد ، حسن اعتماد بنفس را از عطایای تو یافته ایم و قبح اتکا بغیر را از مزایای تو شناخته مطمئن باش که از خاطر قدر شناسی ما فراموش نمی شوی ارتقاء علم وفضیلت وپیشرفت های تجدد ومدنیت ما بمراتب عالیتری از توقدردانی میکنند آن اختلافات فکری ودورنگی های دیروزه که شاید یکمدتی میخواستند غافل حال تو شوند وامروزه درزیر ادارهٔ قاید دانشمند ما رنگ وحدت گرفته به اتفاق آراء ادامهٔ ترا تمنا دارند . بلکه این شاخهٔ سبزی را که برمزار برادران شهیدما رویانیدهٔ همیشه ملت نجیب وشجاع افغان از زردی خزان محافظه وبخون

آبیاری خواهند نمود .

ای شهدای راه آزادی ومحصلین حقوق حقهٔ افغانی امروزه اگر جسم وجسدشما بگورهای تاریك غنوده وخاك گشته‌ولی‌ارواح پرنور شما مانندستاره‌های تابانی برای ابدی در آسمان افتخارات وشئونات افغانستان میـدرخشند این همه تجمل وحشمت ما اثر زحمات ومشقات شماست واینهمه تفاخر و عزت وطن از شرافت ومناعت نفس شما .

ای سر بازانیکه تا نفس آخرین وطن گفتید وبخاك وخون طپیدید ، برای اعتلای نام وطن بسخت ترین حالتی جان سپردید و برای حفاظه ناموس مملکت بسهل ترین موردی هم قبول قربانی گردیدید .

آگاه باشید که تابیرق افغان در جهـان آمریت مستقلاً باهتزاز است همت وغیرت شما مایهٔ نازوافتخار ما خواهدبود وتانام‌افغانستان دردنیای‌مدنیت باقی‌است از فدا کاری شما پاسداری خواهد شد چه زنده گانی و راحت ما ممنون مردن وطپیدن های تان است ، آسایش‌وآزاده گی ما مرهون‌زحمت قربان شدنهای شما ،

باز موقع آن رسید که بمسرت آنروز های تاریخی جشن بگیریم احساسات دیرینه را دردل زنده کنیم ، بجوشیم وبخروشیم نداهای استقلال را از هر سر بلهجه وآهنگ مختلفی شادکامانه بر کشیم وازهر زبان وبیانی تبریك جشن‌استقلال بشنویم ، ما می بالیم که گیرندهٔ استقلال ومنبع عزو کمال بحسب اصرار ما زحمت قیادت بخود گرفته وبه احداث عشرت درین شباروزی غم وملال ملی‌را ازمادور میکندوشماهم بقین باین‌شادی های روحی می‌نازیدکه یکنفربرجستهٔ ازهمراهان بل سرعسکر دلاور و شریك زحمت شما را خداوند تعالی نعمت حیات و موقع عزت بخشیده که امروزه بمسرت تاریخی شما اظهار خوشدلی و سرور مینماید .

انجمن ادبی که درین تازه گی‌ها بزیر پرچم عرفانی دورهٔ درخشان نادرشاهی باذوق وشوقی دراطراف اینگونه شئونات موقع قلم فرسائی یافته اند اینك هدیهٔ نفیسی که عبارت ازمجموع اوراق رنگینی است بخشنودی وشادی ارواح شما تهیه دیده و در فکر تقدیم بودند منهم آرزوهای قلبی یاترشحات قلمی خودمرا بصورت یك برگ سبزی درآن دستهٔ گل بستم تادران روز تاریخی مسرت ملی برمزار شما نثارشود اگرقبول شود طالعم همایون است

(سرور جویا)

که نیست دروطن اکنون رواج دیدهٔ تر

رسید جشن طراوت فزای جان پرور — رسید جشن وزعشرت دهد بخلق خبر
رسید جشن که گردد جهان پیر جوان — رسید جشن که دل رقصد ازطرب دربر
رسید شکر دگر بار جشن استقلال — که ملك ودولت افغان حیات یافت زسر
طراوت ازدر دیوار سرکشیده کنون — طرب چورنگ نمایان بود زبام وزدر
ز فیض جشن دل مرده میشود زنده — چنانکه داد بملك ووطن حیات دگر
دوباره گلبن وعیش طرب شود پرگل — نهال عیش وطن یافت شاخ وبرگ وثمر
بخاك ریزد اگر مشت دانهٔ دهقان — بوجد ورقص شود چون سپند درمجمر
رسید جشن که اهل وطن تمام زشوق — روند سوی چمن دسته دسته چون گل تر
رسید جشن که یکهفته ازنشاط وطرب — بسر برند چوعید وبرات شام وسحر
رسید جشن وسرورونشاط وعیش وطرب — شدند رنج وغم وجور وغصه خاك بسر
شگفته گشت هرآن غنچهٔ که بودبباغ — دلی گرفته نه بینی بروز کار دگر

شد انبساط و طرب دروطن همیشه مقیم　　نمیکنند دگر این و آن خیال سفر

بروی گل نگذارند شبنم سحری　　که نیست دروطن اکنون رواج دیدهٔ تر

بسوی او بردم کاش طالع مسعود　　طرب فزاست هوای چمن پس ازدیگر

زبس چراغ که روشن بود شب است چوروز　　بوقت جشن کسی شب نمیکنند باور

زمان جشن که عیش وطرب کند قسمت　　نمیکنند خلائق جزاین حساب دگر

چمن زجلوه گلچهره گان شده گلشن　　اگر بسوی چمن طالعم شود رهبر

بود بصحن چمن عشرت وطرب خرمن　　بیاتونیز چوگل دامنی بیار وببر

بیابیا بچمن میدهد نشاط بمفت　　کسی نگویدت این بی بها متاع بخر

همه سرور بود عهد این بهار طرب　　بغم حواله نداد این زمان قضاو قدر

بجز نشاط نباشد حوالهٔ تقدیر　　برات غم ننویسد کنون بنام بشر

بسعی وغیرت این افتخار قوم و وطن　　زملك رفع شد اسباب انقلاب و خطر

خلاص شد وطن ازدستبرد غیر کنون　　که کوه سطوت او خلق را شکسته کمر

ببین که داد وطن را دوباره آزادی　　یگانه ناجی ملك آسمان نیك اختر

فرید عصروزمان آفتاب دولت وملك　　معین مذهب و دین‌یارشرع پیغمبر (ص)

هزار شکر کنون قوم گشت فرمانده　　هزار حیف کزین پیش بود فرمانبر

هزار شکر کنون یافت دولت استقلال　　نهال ملت افغان دوباره داد ثمر

بدا ! اسیری و نیکا ! زمان آزادی　　اسیر قوم بسی از اسیر شخص بتر

بمیر زار و مرو زیر بار غیر دگر　　ز زندگی بغلامیست مرگ نیکوتر

مگیر نام سعادت بدام غیر اسیر　　گریز پاست چنین دولت این غلام مخر

طمع که میکنند اقبال ازغلامی غیر　　چنین خیال کجا عقل میکند باور

نمود این پدر معنوی وطن آزاد　　که تا زکف ندهی این شرف تو اهل‌بسر

بدر برای تو آزاد اگر گذاشت وطن   توهم چنین به پسر وا گذار جان پدر
نگاهدار وطن را همیشه استقلال   بجسم و جان و بسیم و بزر بمال و بسر
خدا نخواسته ناموس ملك و دولت خویش   بدست خویش سپارد کسی بدست دگر
دلم بجشن بود شاد مان کجاست بگو   به شاد مانی او شاد مانی دیگر
کنون زمانه بجز خوشدلی ندارد کار   کنند ماه محرم دگر زسال بدر
تمام سال نشینند مردمان خوشنود   بگو بجای محرم نهند عید دگر
چه عشرتست کسی گرد غم نمی گردد   توان نمود زهم فرق بدتر وبهتر
کنون رسید دگر بار جشن استقلال   زمانه بار دگر خوشدلی گرفت زسر
ازین طرب همه جا عیش وعشرتست سرور   ازین فرح همه ملك جشن سرتاسر
تمام ملت افغان بوجد جوش خروش   تمام قوم بی باز دید یك دیگر
یکی زوجد سراید که چشم حاسد کور   یکی زعیش بگوید که گوش دشمن کر
یکی بزمزمه گوید باین که عیش مدام   دهد جواب سرایش که حال نیکوتر
خلاف اصل چو گل دسته دسته سوی چمن   شوند خلق تفرج کنان زشهر بدر
کنند روز شبان صرف جشن یك هفته   برات عید بود در دیار شام و سحر
چو سال جشن وطن رفت سیزده بشمار   کنند جشن الهی هزار سال دگر
بیاد نادر غازی کنند جشن و سرور   هزارسال ویکا یك زدیگری خوشتر
بیاد جشن قصاید نگار مستغنی   که تابود زبی قوم یادگار واثر
ثنای خسرو غازی خوشست وردزبان   کنون دعای نکویش توان نمود زبر
که تاهمیشه زمین ثابت و فلك سیار   گهی هلال و گهی بدرتا که جرم قمر
همیشه تا که بود فیض معدن از خورشید   همیشه تابود از مهتاب رنگ ثمر
مباد یکنفسش پای فارغ ازسر تخت   مباد ش آن سر پرمغز خالی ازافسر

بذکر نام خوشش باد جشن استقلال   دمی مباد ز نامش تهی ز رو منبر
همیشه منبرش از ذکر نام با رواق   مدام سکهٔ او باد زیب صفحهٔ زر
بدهر تا بود این پاك دودمان باقی   بوند وارث تاج نگین قبا و کمر
قرین لشکر جرار بر دلش نصرت   رفیق فوج غیورش همیشه فتح و ظفر
همیشه حافظ خیلی سپاه او خالق   همیشه تا که سپاه است حافظ کشور
همیشه باد دلش مهربان بملك ونظام   که تا کنند دعایش رعیت و لشکر
که تا همیشه بود جشن در وطن ثابت   همیشه عیش با هل وطن دهد داور
کنم زلجهٔ زخار طبع خویش روان   بمدح خسرو غازی چنین قصیدهٔ تر
سخنوری نشود تر زبان بذکر سخن   چو من شوم بمدیح خوشش سخن گستر
دهد بخسرو ما برتری خدای بزرگ   دهد بخلق بزرگیش خالق اکبر

مسدس استقلال

بهار عزت و شان ست کام استقلال   عروج و شوکت و جاه شد مرام استقلال
سعادت و شرف آمد بنام استقلال   زهی بلندی و اوج مقام استقلال
گرفته ایم بکف تا زمام استقلال
خوش است خاطر ما از دوام استقلال
نمیشود که چنین یادگار غیرت ما   ممثل خردو همت و شجاعت ما
مبلغ همه اعزاز و جاه و مکنت ما   مصدق هنر و اوج روح و فطرت ما
کشد نقاب برخ از وصال ملت ما
که نیست برلب ما جز پیام استقلال

دمیکه ملت ما عزم حریت فرمود   در مراد بما سعی و جد جهد کشود
ز اتحادو مواخات قدر ملك فزود   شب سیاه وطن رخ باختتام نمود
طلوع صبح سعا ت به برق تیغی بود
که می جهید به تحصیل کام استقلال

شها ! به تیغ تو موجود بوده آبحیات   نموده جوهر نیروی ملیت اثبات
چو خضر هادی ماآمدی تو ازظلمات   توئی فدائی ملت معلم حسنات
توئی محصل هرگونه رفعت و درجات
تراست سهم بزرگ مقام استقلال

دمیکه ملت آزادو مستقل گشتیم   زدرد زحمتو تکلیف اینو آن رستیم
بجمله اهل دول عهد دوستی بستیم   سلاسل غم دیرین خویش بگسستیم
بقصر آرزوی اصل خویش بنشستیم
بنوش شربت شیرین جام استقلال

شجاعت است که شد اقتدار ما بیقا   حماست است که فرموده درد ملك دوا
شها ! یقین شده از همت تو ملت را   که برکشد سرعزت چو خور باوج سما
توئی مبانی هرگونه فخر ملی ما
توئی محصل شانو قیام استقلال

چو آفتاب سعادت بملك تابان است   زنور عزت ملی وطن درخشان است
بحریت همه مطلوب ما بسامان است   گل مراد همه دوستان بدامان است
کجاست اینکه دل دشمنان بحرمان است
که واصلیم بمعنی تام استقلال

هر آنکه جهد نموده برای آزادی گذاشت جانو سرش در بهای آزادی
شهید گشت بعشق و هوای آزادی بهشت یافته آن جانفدای آزادی
دلا ببین شرف و اعتلای آزادی
که عزت دو جهانست رام استقلال

بزرگوار خدا یا بحق خون شهید که در محبت دین و وطن بخون بطپید
براه حریت از جان خویش دست کشید کاین وطن بود آزادو مستقل جاوید
بروز گار شود در تعالیات فرید
مباد رخنه غم در قوام استقلال

چنانکه درپی وصل نگار استقلال نمود ملت ما جان نثار استقلال
همان طریق بحفظ شعار استقلال همیشه ملت ما است یار استقلال
بود عزیز تر از جان وقار استقلال
دلا ببال بحرف و کلام استقلال

تو ای وطن شرف قلب ایشیا داری ببین بغور چسان موقع بجا داری
جبال شامخ و ابنای باوفا داری بوحدتی که توازدین مصطفی داری
رسی باوج ترقی که مدعا داری
بشا رتست ترا از سلام استقلال

بعهد حریت و ملت عزیز و طن بقوت تو شود سعی کوشش احسن
کنی عروج مدارج بیمن دانش فن برنگ و بوی شوی رشك عالم گلشن
بپاس ابهت شان تو ای صفا مأمن
چو خون بود ببدن اهتمام استقلال

شود قشون تو برجسته عسکر دوران کند تجارت تو اعتلا بروی جهان
به صنعت برسد رونق سرو سامان بآب تاب نماید زراعت میلان
کند عروج بتربیت صحیح عرفان
به مقتضای گرامی نظام استقلال

زسال سیزده حریت نوین روز است سراسر وطن ما مسرت آموز است
چمن بعالم زینت نمایش اندوز است بهرطرف که نظر میکنم گل افروزاست
بشکر آنکه وطن شادکام و فیروز است
بگیر دامن عشق مدام استقلال

چورفته درد اسیری این وطن ازیاد کشیده رخت ازین مملکت غم وفریاد
گرفته ملت ما دست حریت دلشاد سرورو فرحت امروز کشور آزاد
بشاه و ملت افغانیان مبارك باد
مبارکست (صبا) احتشام استقلال

(سرورصبا)

قصیدهٔ قاري صاحب

چمن نموده برنگ دگر بهار امروز چه خرمی است که گردیده آشکار امروز
کشیده اند بصحن خوشش بساط نشاط که خیره مانده در او چشم روزگار امروز
صفای بوم و بر این فضای نزهت بخش زچشم خیره زداید همی غبار امروز
زرفت و روب سرکهای پاك اوپیداست که رهگذار وطن پاك شد زخار امروز
نسیم دلکش جان پرور هوای خوشش نموده خون جگر نافه تتار امروز
بفرق سبزه سحردانه های شبنم ریخت که درقدوم چمن خوشش بود نثار امروز

برنگ فکر نکو از ضمیر صافدلان　　نموده رشحه تراوش ز آبشار امروز
صفاتر از نگه پاك در مظاهر حسن　　نسیم را بچمن میفتد گذار امروز
زبان سبزهٔ شاداب صحن دلکش او　　سزد که طعنه زن آید بلاله زار امروز
صدای موج بلنداست از پل مستان　　کهان ز کف ندهی طرف جویبار امروز
چه بخت داده خدا تپهٔ مرنجان را　　که شد بدامنش این جشن را مدار امروز
کنار کول چمن لحظهٔ بیاو ببین　　رسیده کشتی مقصود در کنار امروز
چنان زخرمی جشن گشته عشرت عام　　که نیست خاطر عشاق هم فگار امروز
هرانکه در طلب عیش بیقرار بود　　درین چمن چورسد میکند قرار امروز
که گفته است ندارد مدار عیش جهان　　درین چمن بنگر عیش را مدار امروز
خیال عیش که آمد رمندگی خویش　　چه خوش بدامن اینجشن شدشکار امروز
زنور برق چراغان شود فزای چمن　　دگر کسی نه زند حرف شام تار امروز.
شگفته خاطر گل غنچه میکند لب خند　　که می برد غم دل چهچه هزار امروز
زساز دلکشش آهنگ عیش می خیزد　　زند چو مطرب ما ناخنی بتار امروز
تهیه بزم سرور است و کوك سار طرب　　بگو به نی نکشد ناله های زار امروز
بمحتسب بنمائید گشته بی می مست　　که وا گذار شود رند میگسار امروز
کنونکه گوهر آمال در کف چمن است　　زننگ دست تهی وارهد چنار امروز
کنارهٔ سرك این چمن دکان بستند　　بهر دکان بنگر مشتری قطار امروز
زما متاع نفیس دکان چه می پرسی　　که چیده اند دراو عیش روزگار امروز
هزارچشم کشود از گروب وحیرانست　　نگشته سیر زسیر چمن منار امروز
ببین ببین که دراو از گروب گل بستند　　که بهر جشن بود زینتی بکار امروز

شده‌است خیمه‌و خرگاه هرطرف برپای　　زبهر تهنیت جشن یادگار امروز
درش گشاده تو از جبههٔ کریمان است　　که خاص‌وعام دراویافته‌است بارامروز
زگرم جوشی ار کان جشن هیچ مپرس　　بصد نشاط نمایند کارو بار امروز
بیادگاری فرخنده جشن استقلال　　گرفته بزم طرب شاه کامکار امروز
شهٔ بلند نظر فرد عصر نادر شاه　　که روشن‌است‌باوچشم‌روزگارامروز
نفائس گهر نطق او براه رشاد　　شده است ملت مارا دلیل کارامروز
رسیده است ازو جامعه به نیل مراد　　نباشدش پی مقصود انتظار امروز
بروی فتنه و آشوب داخل و خارج　　کشدز رای متین آهنین حصار امروز
دوساله زحمت اوملك را نموده قرار　　که بیغم آمده دلهای بیقرار امروز
کمر بخدمت افغانستان زغیرت بست　　که‌کار ملت وملك است استوار امروز
بکف گرفت سر از نوعنان استقلال　　که‌خوش‌بقبضهٔ ماهست اختیار امروز
دگر امور وطن را امید بهبودی است　　زکار دانی این شاه پخته کار امروز
هنوز زنده بود نابغ زمانه وزیر　　گزوچنین خلفی هست تاجدار امروز
شه از وزیرو امیر کبیر و احمد شاه　　برای ملت ما هست یادگار امروز
شهٔ مظفر رزم آزمای فاتح تل　　که در قلمرو ماهست شهریار امروز
هجوم فوج دلیر شهان افغان را　　نمونه حملهٔ فوجش بگیرودار امروز
زلطف خویش بملت حقوق شورا داد　　که درصلاح‌وطن‌خودکنندکار امروز
قضای شرع بفتوای‌اهل شرع گذاشت　　که جاری است شریعهٔ بهردیار امروز
جناب‌حضرت ما را وزیر عدلیه ساخت　　که کس زجور نیاید بزینهار امروز
شها توئی که زتدبیر رای والایت　　زآستین‌وطن کم‌شده‌است مار امروز
تمام جامعه را دست داده خاطر جمع　　که فتنه گشت زدست توتارمار امروز

اگر بسوی وطن کس بچشم بد نگرد ... سیاست توازو بر کشد دمار امروز
بغیرمزرعه کورشوه‌خواه انبار است ... بدوربین نتوان یافت‌رشوه‌خوار امروز
گرفته صفحهٔ تاریخ حسن اعمالت ... ز مجمع علما زیب افتخار امروز
زحضرت تو کنون‌روی‌حرف گردانم ... دوباره‌خودبخود آیم‌سخن گذار امروز
چوشاه آمده غمخوار وملك آزاد است ... دلا توقـدر چنـین نعمتی بدار امروز
مباد عمر تو از کف برایـگان برود ... بدخل‌و خرج نفس یکنظر گمار امروز
همیشهَ رنج برو سود بخش جامعه‌باش ... که رد خلق نگردی زعیب‌و عار امروز
سعادت وطن خود گر آر زو داری ... در آرزوی وطن باش جان‌سپار امروز
شده است‌پیچ وخم از جادهٔ تکامل‌دور ... قدم بنه که بود راست رهگذار امروز
کنون متاع هنر میخرند از من‌و تو ... چه‌مایه درکف تست‌هان بیابیار امروز
بدوش همت مردانه بار خویش بکش ... بدوش غـیر منـه زینهـار بار امروز
بگو بزاهد عزلت گزین برای خدا ... زخانه زود برا هست وقت کار امروز
فسرده چند نشینی که‌زنده جنبنده‌است ... نمای جنبشی ای زنده زینهار امروز
چوزندهٔ پی‌کاری میان جمع درای ... که جای مرده بود گوشهٔ مزار امروز
رهٔ معاش‌و معادی به پیش روداری ... بجـای تا برسی باش رهسپار امروز
مگر به نشهٔ تحقیق اصل کار رسی ... و گرنه درد سر آرد ترا خمار امروز
مباد روز شمار از حساب درمانی ... بگیر خیرو شر خویش را شمار امروز
هنوز نشهٔ خود بینی از سرت نپرید ... که مست جانی و آفاق هوشیار امروز
بود دولفظ مرادف حیات و استقلال ... نوشته اند بفرهنگ اعتبار امروز
اگر نگاه ندارند قـدر استقلا ل ... حیات را نبود لمحهٔ مدار امروز
بحفظ صحه حیـات احتیـاجها دارد ... تونیز صحت خود را نگاهدار امروز

مباد گوهر آزادیت کشند زکف چو کوهسار وطن باش پایه دار امروز
بحسن خلق وبتوحید فکر جامعه کوش که نرد بان عروجست این دوکار امروز
ملل بدانش خود در هوا بپر وازند توهم بکسب هنر بال وپر برار امروز
زمین تمام بود نقشه نزاع حیات زروی نقشه برون آبکار زار امروز
گشای راه نفس از برای خویش که هست هوای دهر پراز گاز زهر دار امروز
توهم علاج سپر کن زروی دانش وفن که روبروی شود؛ تانك؛ گله بار امروز
ثبات ورزو لیکن همیشه درپی کار مباش پای بدامن چو کوهسار امروز
بزورکار ترادست وپای سوده خوش است مباش پابحنا دست در نگار امروز
بچاره سازی فردای خویش در مانید اگر بهم نرسانید اقتدار امروز
زدست خامه برون رفت طرفه رشته حرف ولی زجشن خوش آید سخن بیار امروز
فزونتراست بمعنی زجشنهای دگر گرفته ایم ازین جشن خوش عیار امروز
مگوی جشن که محبوب سیزده ساله است که آمده است بصد عشوه درکنار امروز
زما تفاوت امروز ودی چه می پرسی که بهتر آمده ازوی هزار بار امروز
بکار گاه خیال از برای خلعت جشن کشیده کلك سخن باف پودوتار امروز
حدیث جشن خوش آمد ولی دعاخوشتر بصد نیاز بدربار کردگار امروز
بقای ملت و اقبال شاه افزون باد که تابجشن سرآرندصد هزار امروز
موافقان شهٔ ما زبخت برخوردار مخالفان وطن باد خوار و زار امروز

(قاری عبدالله)

ترتیب افتتاح جشن استقلال

بحسب پرو غرام دایرهٔ جشن استقلال باطراف و حواشی منار یادگار که باشکوه عالی صورت اهتمام را دربر داشت هیئت حکومت از کشوری وعسکری با کور دیپلوماتیك که هر یك بجاه‌ی مناسب قیام داشته در اثنائیکه از جوش و شوق وشغف اهالی وصنوف اهل معارف حظها برده همگنان انتظار تشریف آوری اعلیحضرت همایونی را داشتند عین ساعت (۸) بود که تاجدار دیانت شعاربیك طنطنهٔ شایانی حضوربهم آورده بر نردبان اعلای منار موصوف برپاایستاده بنام خداوند تعالی افتتاح و آغازجشن سال سیزدهمین استقلال افغنستان‌را بقرائت یك خطابه غرا فرمودند که عالم عالم مسرت وجهان جهان خرمی را بسامعین می بخشید از پند های نادرانه ومواعظ پدرانه دل های پراز شوق و اشتیاق را بخود جذب وسامعه های حاضرین را نوازش عطا می فرمود الحق درخورهم چون معلم یگانه ومربی حکیمانه آن چنان اندرزهای شفیقانه‌لایق، و به شایقین وسامعین از دل وجان چنین شنیدن سزاوار، لذتهای گرفتند که بیان کردن آن حظایظ بالا تر از قوهٔ توصیف محرر سطور هذا است باالجمله روح شهامت وجان فدائی بمقصد استقلال وغیرهااز فوایدسعی وعمل وترویج منسوجات وطنی ومنافع درست اقتصاد ومعارف صحیح وتسهیلات بهم آوری ذرایع حمل ونقل طرق وشوارع وهرگونه افادات مدنی ومنزلی واخلاقی رابیك پیرایهٔ درست که کلام الملوك ملوك الکلام را روشن نشان میداد حاوی بود هرکه ومه ساعی وجاهد بود که هرچه بیشتر خودرا متلذذ بگرداند ، سپس از اختتام خطابه غراء شهریار غازی ازهیئت کور دیپلوماتیك جلا لتمآب شیخ السفرا (ستارك) مختصر نطقی مبنی بر

تبریك وتهانی این روز فیروز جشن استقلال ازطرف عموم هیئت سفرای دول بحضور اعلیحضرت شاه وملت افغانستان عرض وتقدیم نمود که از حضور ملوکانه بابیانات مناسب ومتینی جواب وتشکر القاء گردید .

بعد ازان جناب عالیقدر رئیس شورای ملی آقای عبدالاحد خان معروضهٔ پرجوشی را از طرف عموم ملت افغانیه بوکالت جمع نمایندگان ملی بحضور شهریاری بشغف تمام قرائت نموده بآنذکار یگان یگان از خدمات شاهدار نمایان اعلیحضرت غازی وتمجید وتقدیر وبجا آوری مراتب خلوصیت و شکران بی‌پایان همگنان را بآستان عالی المال شاهانه فراهم آوردند بعدازان نیزمحررمیدید ازهرطرف علماء کرام و اهل شوق و ذوق نیز عرایض شکران را می خواستند قرات و تقدیم نمایند که اعلیحضرت غازی چون بالاتر ازهمه ، ملاحظات بی تکلفی عوام و خواص را مدنظر داشتند مطابق به پروغرام بساعت (ده) به دعا های خیر انجام‌داده [دربین کل افشانیهای تبریك وطیران نمائی‌های گوناگون طیاره‌ها عالم‌مسرت باری دیگری را ارائه میداد] باهمه شوق وشغف تمام ازکه ومه شاه و گدا بالاتفاق برای تماشای رسم گذشت عسکری بطرف چمن حضوری رهسپار گردیدند .

چون مرقع آن همه خطابه های را کاینبغی یك بیان عاجزانه دربر گرفته نمی تواند لازم دیده عیناً خطابه های که تاحال بدست آمده بطور آتی برای بهره بردن حقیقی خوانندگان کرام اینك اهدی میداریم .

عیناً خطابهٔ اعلیحضرت غازی

بنام خداوندفیاض وتوانا این جشن مقدس سال سیزدهمین استقلال ملی را آغاز و افتتاح مینمائیم وملت عزیز افغانستان رابورود این دورهٔ فرخنده وبهترین یادگار های افتخارات ملی تبریك وتهنیت میگوئیم .

ای ملت عزیز ودلیر من .

استقلال ملت ها ارجملهٔ آن نعمت های بزرگ خداوند قدیر است که در مقابل آن مالها و جانهارا قدر وقیمتی نمیباشد زیرا مالها و جانها برای زندگی چند روزه دنیا واین زندگی بحکم حقیقت و فطرت آدمیت برای استقلال و مخصوص آزادی نوع انسان است .

افغانستان که بفضل و مرحمت خداوند و حمیت و غیرت ملت نجیب خود سیزده سال پیشتر استقلال خودرا تحصیل ومالك آن گردیده والی ماشاالله درسایهٔ استقلال زندگانی باشرفانهٔ بسر برده استقلال شان برقرار وبردوام خواهد بود

اینست که ما امروز بیاد کارهمان جهاد پاك ملی وحصول استقلال افغانستان این جشن مقدس را افتتاح میکنیم و دوباره بکافهٔ ملت عزیز خویش تبریك و تهنیت میگویم : —

ای ملت شجیع وعزیز من !

وظایف ملیهٔ ما در راه حفظ استقلال وطن بسی مهم و سنگین است مقتضیات عصر حاضر و ایجابات مدنیت جهان بعلاوهٔ داشتن استقلال ملی برای ماوظائفی تعین ومقرر می کند که در عدم ایفای آن بنیان استقلال ملی متزلزل وناپدیدار است .

این وظایف مهمهٔ که گفتیم عبارت از استقلال اقتصادی وصنعتی وعرفانی مملکت است سنگهای اولین این تهداب ها نشر معارف صحیح وترقی صنایع ترویج زارعت تکثیر محصولات وطنی سهولت حمل ونقل تمدید راها و امثالها است واینها از همه اولتر محتاج امنیت داخله وتوحید واتفاق افکار ملیه است .

چون حفظ موجودیت یك ملت محتاج بقوت منتظم عسکری است لهذا قبلاً ما وحکومت ماحتی‌المقدور درتشکیل باقاعدهٔ آن کوشیده ایم وامید میکنم که بمعاونت خداوند درسایه حسن مساعی وفداکاری وزارت حربیه و افسران اردوی افغانی عسکر افغانستان بزودی دارای قدرت وانتظام مکمل عصری گردد ونا گفته نماند که درین عصر تاحال خدماتیکه اردوی افغانستان درراه اقامت امنیت داخله فداکارانه‌ایفا نموده اند البته ما وملت ما فراموش نخواهیم نمود راجع به توحید اتحاد افکار عمومی‌چارهٔ بهترین را که در عالم متمدن هستند ومتکا است همان دانستن حکومت ملی ومجلس شورا است که مانیز این چاره را بعون‌الله‌تعالی عملی ساختیم‌وامیدمیکنم که مجلس مقدس شورای میتواند درین راه بهترین خدمتی را انجام داده واسباب نظم ونسق مملکت را فراهم سازد .

بعلاوه ما وحکومت‌ما درین عرصه دوسال خدارا شکر میکنیم که‌درقایم کردن امنیت داخله نشر معارف نظم عسکر وادارات تمدید طرق وشوارع ترقی مطبوعات‌تهیهٔ آلات وادوات‌حربی و امثالها توانستیم خدمتی بنمائیم ولی‌نصب‌العین ما چون ازین هابلندتر است ازخدای متعال‌توفیق‌میخواهیم که بتوانیم‌درآینده خیالات وطن پرورانهٔ خویش را ازقوه بمیدان عمل آریم .

ای ملت‌عزیز من!

من‌بهمهٔ شما توصیه مینمایم که متحداً ومتفقاً فی‌القول والعمل درراه حصول این مقاصد مقدس ملی‌وترقی وتقدم وطن‌عزیز ازهیچگونه‌سعی وایثار مضایقه ودریغ نه نمائید من ازملت ودولت انتظار دارم که در ایفای و ظایف‌منتهای جدیت و صمیمیت را ابراز نمایند واز هئیت شورای مقدس‌خواهش مینمائیم که باقدم های سریع درتنظیم امور اجتماعی این ملت طی‌طریق نمایند من یقین میکنم

که درتمام طبقات ملت عزیزم دست بدست داده متحداً و متفقاً در راه تقدم و تمدن مملکتی قدم می‌بردارند واز مخالفت‌های قولی‌وعملی که باعث تشتت آراء و افکار اقوام ومنتج به نتایج سوء وپیش آمد های بربادی قوای مادی و معنوی ملت است اجتناب خواهند کرد .

درین صورت شك نیست که مملکت عزیزما افغانستان بزودی مراحل ترقی و تمدن را طی خواهند نمود ووظایف دینیه وملیه ما وشما در مقابل باز پرس خداوندعادل اداخواهدگردید . زیا ه از خداوند قادر و توانا مسئلت مینمائیم که ملت افغانستان موقع آن بخشد که تاقرن های درازی باسرت خاطر وترقیات روز افزون بیادگار جهاد پاك استقلال ملی خویش جشن های مقدس دائر وافتتاح نمایند .

معروضۀ که ازطرف شورای ملی بحضور مبارك اعلیحضرت غازی قرائت شده است :

اعلیحضرت غازی پادشاه محبوب القلوب ملت !

ورود این جشن بامسرت سال سیزدهمین استقلال را کاز آرزوهای تاریخی وعنوان دورۀ سعادت ملت افغانستان وبه فضل ومرحمت خدای کریم وفدا کاری وسربازی اعلیحضرت شما ملت افغانستان بآن نائل گردیده است بحضور اعلیحضرت شما تبریك میگوئیم . حمد میکنیم خدارا که ما ملت افغانستان ازفضل حضرت وکرم الهی ومجاهدت شما امروز باکمال امنیت واستقلال داخلی وخارجی وآسایش عمومی باینقسم جشن باشرف ملی خود نائل هستیم ـ حقیقةً شکران این لطف درخشان حضرت الهی را بهیچ صورت بجا آورده نمیتوانیم مسروریم که

در جشن استقلال امسال نسبت بسال پیشتر بدلهای مملو از صمیمیت خود حس میکنیم اینست که الحمدلله تعالی علاوه برحصول امنیت ورفاه عمومی درین سال بتأسیس یك مؤسسهٔ باشرف ملی که آن عبارت از افتتاح شورای ملی است و سعادت ودرخشانیت آیندهٔملت را نشان میدهد موفق شده ایم .

انحقوق شورای ملی را که دیگر ملل متمدنه عالم با کمال زحمت و خونریزی استحصال نموده اند اعلیحضرت غازی باساس دینی و اسلامی و ازنهایت عشق و علاقه مندی که بملت و وطن عزیز خود افغانستان دارند بحکم (وشاورهم فی الامر) برای حصول سعادت وتأمین اسباب ارتقای جامعهملت عطا فرموده‌اند .

اعلیحضرتا ما برأی العین مشاهده میکنیم که اعلیحضرت شما ازبدو جلوس شاهانه تاحال برای پیشرفت امورمملکتی و ایجاداسباب سعادت دینی ودنیوی ما خدمات قیمتداری را ابراز فرموده ومیفرمایند این اقدامات وطن خواهانه اعلیحضرت ماملت رابسعادت مستقبل آن امید وارمیسازد وامید قوی داریم که ازین افکار بی آلایش وپاك وخیالات مقدسهٔ شاهانه که نسبت بفلاح وآبادی ملت و وطن دارند موفقیات درخشان وخسارات دوره انقلاب افغانستان یوماً فیوماً تلافی وجبران شده ووطن بترقیات مشروعهٔ نائل گردد .

ما وکلای ملت ازطرف خود اصالةً واز جانب مؤکلین خود وکالةً بحضور اعلیحضرت شما اطمینان واثق میدهیم که باجرای تمام عزم وتصمیمات شاهانه که برای سعادت حال واستقبال مملکت در نظر دارند بهر گونه اقدامات جدیانه حاضر هستیم و از خداوند کریم برای هر فرد ملت بالخصوص شورای ملی وهیئت مامورین توفیق خدمت جامعهٔ ملت ووطن عزیزما افغانستان را تمنا میکنیم درخاتمه مراتب تبریکات خالصانه وعاجزانه خودرا بحضور اشرف همایونی تجدید کرده ورود بسی همچو روز های بامسرت واعیاد ملی را بسلامتی اعلیحضرت غازی و آبادی وسعادت ملت ووطن افغانستان ازدرگاه حضرت الهی نیازمینمائیم .

بیانیه جناب شیخ السفرا

اعلیحضرتا !

افتخار دارم که امروز باعلیحضرت شما تبریکات صمیمی خود و همقطاران محترم را بمناسبت سال گره سیزد همین استقلال افغانستان تقدیم مینمایم .

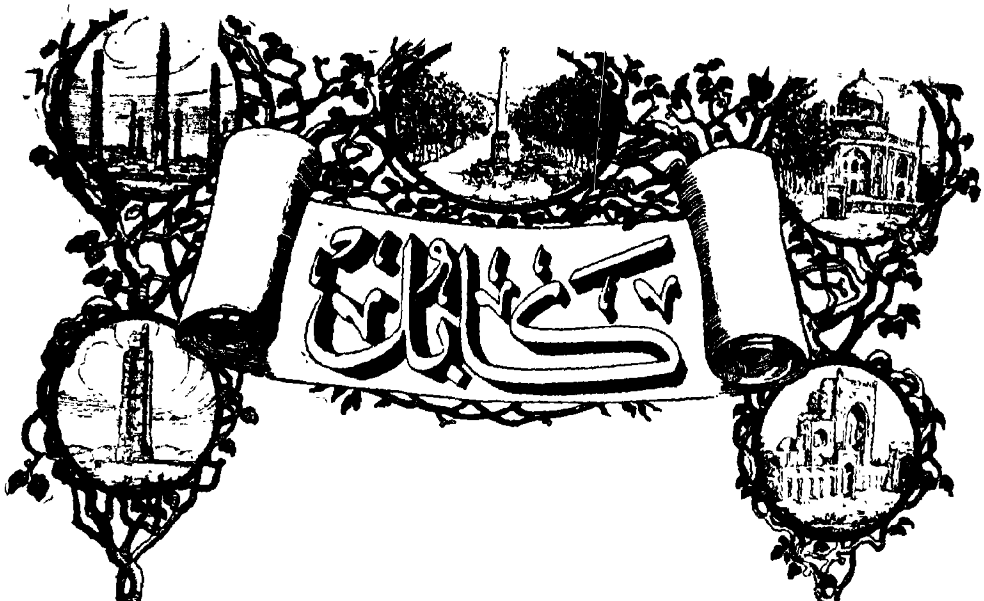
درین روز عید ملت افغان آرزو های بی آلایش خود هارا بجهت پیشرفت در راه ترقی مادی و عرفانی و تشیید استقلال بیان میداریم و باعلیحضرت شما قوة واستطاعت زیاد و صحت کامل که برای عمل نیك سعادت حکومت افغانستان لازمی است آرزو میکنم .

جوابیه که از حضور

اعلیحضرت ایراد شده است

جناب شیخ السفرا !

باتمام مسرت از تبریکات صمیمانهٔ جلالتمآب شماوهم قطاران محترم تان اظهار تشکر مینمایم ، وهمچنان ازابراز نظ یات نیك شما ها نسبت به تعالی ملت عزیزم بس ممنون گردیده آرزو مندم که بمددوالطاف خدای متعال افغانستان مستقل همیشه بحفظ حسن روابط وتشیید مناسبات دوستانه که خوشبختانه بادول متعاهدهٔ خود دارد سالیان بیشمار برهمان اساس قایم ومستحکم بوده وحیات باشرفانه خود را بردوام داشته باشد .



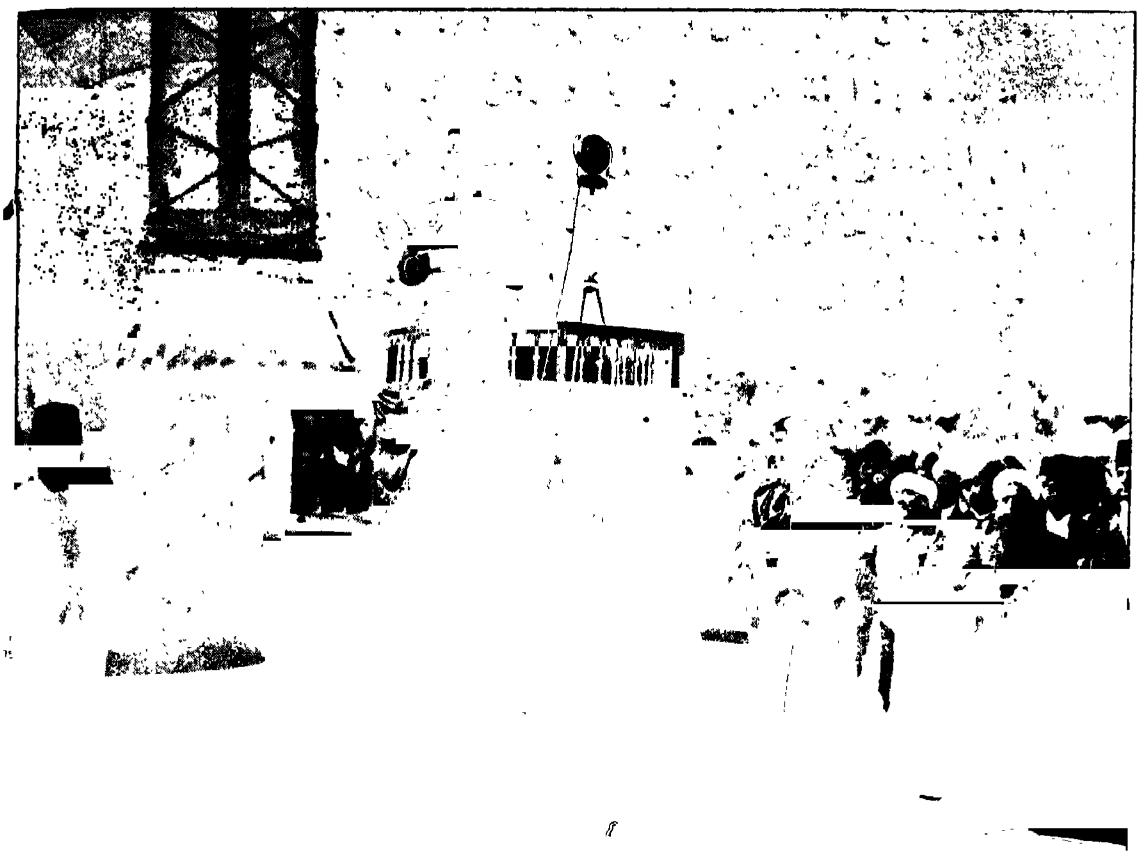
هدیهٔ انجمن ادبی

بمناسبت جشن سال سوم نجات وطن

۴ جمادی الثانی ه ق = ۲۳ میزان ۱۳۱۰ ه ش = ۱۵ اکتوبر ۱۹۳۱ میلادی

فهرست مندرجات

تصاویر



ذات همایونی درموقع ایراد خطابهٔ افتتاحیه جشن نجات وطن

جشن نجات

احساس لذت و الم از خصایص فطری بشر بوده ، از روز اول ولادت تا آخرین مراحل زندگانی یاخاتمهٔ حیات بااو همراه و همعنان است .

آثار جسمی جذبات موصوف تابع اعمال روحی بوده ، بنا براینکه فعالیت ذهنی نسبةً به انفعالیت آن موخر است ، تمام حرکات مسرت انگیز ، اوضاع بشاشت آلود فرحت خیز تبسمها ، قهقه ها ، شوخیها وشطارتها با کوچکترین انفعالیکه شائبهٔ لذت وخوشی در آن میرود . یابالعکس ، از انبساط وابتهاج یا از انقباض وتألم روح نشاة نموده ، بتعبیر دیگر همگی ازمنابع مذکوره است ، که تکون و نما می یابد .

روح انسان ؛ از مشاهدهٔ آثار قشنگ صنعی ، شاهکارهای زیبای دست توانای طبیعت ، لذت وهیجانی اکتساب نموده ، بعدها حرکات شوخ وشطارت خیزی ازان درتراویدن آغاز می نماید . یا عکس آن از رویت و پیش آمد یك واقعهٔ فجیع ، یك منظرهٔ جان خراشی ، همچنان روح انسان را تکدر فرا گرفته ، بچه اندازه اوضاع ملال بار وتأثر آمیزی ازان سر میزند ، درحالیکه علائم جسمی اعمال بوجود آمده اولین دوجذبهٔ متناقض کلیهٔ مغایر وضد همدیگر میباشند .

پس همچنانیکه انسان از مشاهدهٔ آثار فرحت انگیز یا از انهماك دریکعالم عیش وطرب ، نایل و کامیاب شدن بیکی از آمالو آرزوهای قلبی خویش مسرور وپیمانهٔ نشاطش لبریز میگردد ، هکذا از تخطر وقایع وخاطرات دیرینه پرشور وشغف آمیز ، تصور کامیابیهای لذت بخش نیز انبساط و هیجان بروح رو داده ،

مصادر اعمال پرنشاطی میشود ، که مختص جذبهٔ مذکوره است . ولو که مدتهای طولانی و سالهای درازی ازان وقایع و خاطرات گذشته باشد .

و در روی همین اساس و خصایص روحی بشر است . که پایه‌های اعیاد دینی ، جشن های شخصی و ملی هر ملت و دیانتی احراز و استوار گردیده است . و بلا استثنا هر یك از اعیاد و جشن های ملل و ادیان باشنده و حالیه اعم اینکه دینی باشد یاشخصی وملی . عبارت ازیاد همان‌روزهای فیروز پرافتخار و تذکارهمان خاطرات شور انگیز وکامیابیهای ملی و دینی است . که قبل از چندین سالها ملل مذکوره وپیروان ادیان موصوف بشرف اکتساب آن مواهب بزرگ نائل گردیده ، وتجدید آن ، خوشی وخرمی‌ها سالیانه درایام معین عیدها وجشنها گرفته‌میشد ، بعدها بواسطهٔ تکرارومحاکات ، اینك اساس اعیادوجشنهای دینی وملی گذاشته شده وعلی الدوام نامنقرض‌نشدن سلسله‌دیانت وملیت ، بیاد آن ایام شادمانی وپرافتخار ملی ودینی‌است ، که هرساله ملتها ، قوم‌ها ، دولت‌ها ، عیدها میکنند ، جشن‌ها میگیرند ، خوشی‌ها مینمایند . مانند عیدگرفتن مسلمین سالیانه روزهای اول ، دوم ، سوم شوال را یادهم ، یازدهم ، دوازدهم ذی الحجه . وهکذا سائر اعیاد مسیحی وغیره وغیره . . . .

یاسالیانه بنام جشن استقلال جشن گرفتن ما از ۲۲ الی ۲۸ اسد بیاد بهترین ایام میمون تاریخی وخاطرات کامیابی ومظفریت های ملی خویش درخاتمه حرب استقلال وآزادی . زیرا حرب استقلال ازامفاخر بزرگ ملی وتاریخی بشمار رفته ، حیثیت وعلومقام جشن آن باندازهٔ درنزد ما عزیز وبلند است . که نمیتوانیم آنرا ازسایر اعیاد خویش به اهمیت اش قائل نشویم .

وهمچنان این جشن‌نجات وطن نیز بنابرمنزلت تاریخی واهمیت سیاسی خویش

مقام رفیع را درنزد آمانیکه عشق مفرط وعـلاقهٔ شدیدی بوطن دارند اشتغال میکند که عبارت از نقطهٔ انقراض حکومت ظالمانهٔ سقوی و روی کار آمدن حکومت عادلهٔ امروزه ؛ یا دفعةً رهیدن از چنگال خونریز و بیرحم بلای مبرم انقراض و اضمحلال خانه جنگیهـا و اختلال و فائز شدن به تشکیل حکومت نادر شاهی است .

آری قدر وقیمت آروزهای نجات وطن وجشن آنرا کسانی بهترمیدانند ، که بماهیئت آن پی برده ، حقائق ضررهای مادی ومعنوی دوام حکومت سقوی برایشان آشکار بود . ازفجایع ظالمانه وافتراس کارسقو روح آزاد شان مخنوق جسم شان درشکنجه وفشار ، حیات درمخاطره ، جهان درنظرشان ازشب یلدا تیره تر می نمود .

آه چه بنویسم فجایع آروزهـای مشئوم ونکبت بار وطن به اندازهٔ مهیب وهیبت افزاست ، که ازتصورش انسان بخود لرزیده ، محاکم انکیز سیونهـای قرون وسطی را ازخاطرها فراموش می نماید . البته

لیکن بعدازان درمیان آنهمه فلاکت وبدبختی دربین تمام آن سفالت وبی سر وپائی چیزیکه بیشتر ازهمه استراحت بقلب وتسلی بخاطرهـای الم زده می بخشد . تنها همان خاطرات پرشور وشیرین ایام نجات وطن وجشن آن است .

زیرا این جشن (جشن نجات وطن) ازیادگارهای پربهای آن ایام بزرگ و فرخنده ، نمایندهٔ آن حماست وسطوتهای ملی مان است . که توانستند ؛ زمامدار باعزم ومجاهدین وطن پرست ، بحسن تدبیر ومقاومت دلیرانه ، بضرب شمشیر و نیروی قوی خویش اتکا کنان ، دشمنان وطن وملت را درساحهٔ کارزار منکوب ومغلوب نموده ، خطهٔ پاك را که معرکهٔ آفتناك اختلال وخانه جنگیها گردیده ،

مشرف به‌انقراض واضمحلال بود ، ازبلای مبرم فنا ونیست شدن نجات بخشید .

ای تاجدار عالیمقام ای ستارهٔ اقبال وسعادت مادی ومعنوی ما ! تاهنگامیکه جان در بدن داریم ، ترا عزیز واز صمیم خاطرها قدر وتقدیس می نمائیم . زیرا که تووهمان فدا کاریهای حیرت افزای تو بود درراه‌نجات وطن وما آوانیکه فضای طالع این خاك مقدس و سکنای آنرا سرتاسر ابرهای سیاه وتیره یأس وبدبختی پوشیده ، آرزوهای‌قلبی‌یکان یکان درکانون سینهٔ سوخته سوخته‌خاکسترمیشد که از شرق آمال بمثل طلوع خورشید پدیدار گردیده ، بدم تابناك شمشیر خویش پرده‌های ضخیم و تیره کیهای مظالم دزدانرا دریده ، چه مملکت ازضیای متلالای عدل ، عرفان منور وروشن ساختی .

ای‌جشن نجات وطن ترا دوست وبابشاشت قلب می‌پذیریم ، زیرا ؛ هنگامیکه سفالت و بدبختی تمام نقاط وطن را استیلا نموده ، شئونات ملی دست برد گروهٔ اراذل ودزدان ، اقتصادیات درهم وبرهم ، نظم ونسق امورات‌اجتماعی وسیاسی مختل ، معارف نیست ومعدوم ، مال وجان در معرض تهلکه و مخاطرات ، زمام مقدرات مملکت بدست دزدان خونخوار بوده ، از آن روح وطن پرستی سراسیمه وار درفضای زهرناك وطن به تفحص‌ملجا وماوای مصروف ، وحیات اینمملکت وسکنای آن با آخرین نفسهای خویش بایکعالم الم‌وبدبختی ، میخواست که این جهان پرشور را وداع وبدرود گوید . وبد بختانه کس نبود که اظهار تأسف خود را نموده بتواند .

همان بود که یگانه قهرمان صحنه نجات ما ، کمر همت را بسته ، بافدا کاریهای فوق‌الطاقهٔ خویش عیان بر آمد ، به اطفای شعله هـای سوزان اختلال و خانه جنگی ها وحمایت از وطن ضعیف مصروف شد .

واخیراً تا آنکه بزیور امن وعدل پیکر آنرا نیساراست ، از مرام خویش که تامین رفاه وسعادت ملت و مملکت باشد منصرف نشده ، از ایثار هیچیك جانفشانی وفدا کاری در راه نجات ما دریغ وخود داری نمود .

ای زمام دار غیور وفدا کار ماترا اطمینان میدهیم . در صورتیکه خاطرات هولناك مظالم سقویان از لوحهٔ ابنای این وطن زدوده شدنی نیست . خدمات برجسته وفدا کارهای عالیمقام تو (که ازانجمله یکی نجات وطن باشد) نیزدرمقابل آن فجایع چیزی نیست که ابدالدهر از پیش نظرما ملت افغان دور وازخاطرمان فراموش گردد .

ای جشن نجات ای بهترین نمونه کار ومساعی این مرد نیکو وزمام دار باتدبیرما ، مزایای درخشان تاریخی ترا هیچگاهی ملت از نظر دورانداخته نمیتواند توبودی یگانه طبیب حاذقی که وطن مریض بیچاره را از امراض مدهشه اختلال وسایر بدبختی های رنگارنگ نجات وروح تازه به پیکرافسرده اش دمیده ، حیات باشرفانه اش را دوباره عود دادی .

ای جشن نجات ای خاتمهٔ بدبختی ومرحله نخستین سعادت ما ، ازفوائد بی‌پایان وسعادتیکه باتویکجا مارا استقبال کرد . امتنان بالای امتنان وتشکر بالای تشکر نموده ، بیاد روح پاك شهیدان راه نجات وطن ومجاهدین باعزم وغیورتو ، که بمقابل ایثار قطرات گلگون خون پربهای خویش جائزهٔ نجات را درمعرکه تنازع باخائنین ربوده اند ، همیشه دسته دسته از گلهای ستایش ورحمت نثار می‌نمائیم .

آری مبارز وپهلوانان با اقتدارتو بود ، که درمقابل جانبازیهای حماست آلود خویش توانستند که دشمن وخائنین ملت و وطن را درعرصه گاه عبرت گیرجهان سرزنش ومغلوب نموده علم علم وعدالت را درسرتاسراین محیط پاك برافراشتند .

همان جانبازی و فدا کاریهای ایشان بود ، که شان و شرف ازدست رفته افتخارآت منجمد و پامال شـدهٔ ملی را سرازنو تجدید وبدست آورده ، اقتدار وحیـات باشهامت ملی مارا بعالم مدنیت وسیاست کنونی دنیا معرفی وشناسانید .

خلاصه ای جشن نجات ترا تقدیس وتمجید می نمائیم ، واز ورود اینروزهـای میمون سعادت بار که یادگار پرافتخارتست بغایت ممنون وکمال خوشی وخرمی‌را داریم . چه این ایام است که مفاخرملی مارا ممثل شده ، تا آخرین روزهای جهان عنعنات ملی وکار روائیهای زمامدار بزرگ مارا درسینهٔ خویش بیاد گار و محفوظ خواهد داشت .

ای ابنای وطن عزیز وبرادران محترم اجتماع شمارا درین روزها درین محفل سرور و شادمانی با یکجهان فرحت و خوشی تبریك گفته ، همیشه دوام چنین خوشی ومسرتهای شمارا ازخداوند رحیم (جل وعلا) آرزو برده بدین جمله دعائیه کلام خویش را خاتمه میدهیم .

زنده باد یگانه عامل سعـادت وباد شاه عادل نجات بخشـای ما اعلیحضرت محمدنادرشاه افغان ، پاینده ومستدام باد چنین خوشی وسعادت ملی مان .

(محمد کریم قاضی زاده)

بمیمنت وفیروزی روز مسعود

وجشن نجات وطن

حوادث حیرت انگیز ادوار حیات امم وسیر تحولات تعجب خیز زندگی اقوام جهان یکمده وقایعی را درصفحات تاریخ ضبط نموده وبعرصهٔ شهود میرساند که حقیقتاً ما نمیتوانیم درین جهان بی ثبات روش زمانه وگردش لیل و نهار را تماماً بآرزوها وآمال خود انتظار داشته ومقتضیات ومجاری این عالم کون وفساد را بهنظر لاقیدی وبی اعتنائی ملاحظه نمائیم !

صحائف تاریخ واقعات حیات اقوام معروفه را تاجائیکه بوضاحت نشان میدهد می‌بینیم که این دهر کهن درمرور روزگار خود اقوام و ملل گمنام وکوچکی را از زوایای خمود وبدبختی بعرصهٔ شهرت و خوش بختی رسانده ومدتی آنها بر آسمان عزت وارتقا چون ستاره های روشنی جلوه ونور افشانی نموده وبعدها در اثر تصادفات خیلی حیرت آوری راه زوال ونیستی پیموده وعدهٔ دیگری جای شانرا اشغال نموده است !

همین ترتیب ارتقا و انحطاط متوالیاً باحوال طبقات مختلفه اقوام بشر تطبیق یافته ویکی بعد دیگری درفضای موجودیت عرض جلوه کرده وبالاخره راه عدم یاخمود درپیش گرفته ورفته اند .

ملل عظیمه و دول جسیمه ازقبیل مصری ها، آثوریها، فنکیها، یونانیها، بالاخره رومیها وامثالها دراثر همین شعبده بازیهای دهر گاهی درصحنهٔ حیات جلوه کرده وگاهی درزوایای خمود یافنا بخواب سنگین و استرخای شدید و منزوی دچار گردیده اند وبجای آنها چراغی در دود مانهای دیگر اقوام وملل گمنامی

سپس افروخته شده ودراثر شعاع آن امروز مامیدانیم در زوایای تیره و تاریك ممالك جهان قبلاً هم اقوام وملل نامداری بوده وآنها هم گاهی تبسمی بر رخ حیات وسعادت زنده گی نموده وکوس جهان بانی وافتخارات درصحنه گیتی کوفته اند .

پیش آمد حادثات زمانه وتحولات روزگار برای همه اقوام وملل جهان یك امر طبعی وهیچ طائفه نمیتواند ازپذیرائی آن خود داری وازنفوذ قوهٔ قاهره اش چاره وجلو گیری کند . ولی بمشاهدات واطلاعات تاریخیه پیوسته است که تنها اقوامیکه فی الجمله بصیرتی ازمجاری حیات بهم رسانده وآشنا بفسون گری و پولتیك روش این دهر عجوزه بوده اند درهنگام وقوع حوادث نا ملائم بکلی خودرا نباخته ومتحمل خسارات کمتری شده اند . وبعضی ازملل جهان بمقتضای همان استعداد وتجارب عالیه رفته رفته سلاسل حوادث دهر را ازخود دور ساخته ودوباره درمیدان حیات عرض موجودیت کرده وتجدید عنوان زنده گی نموده اند که احیای تمدن و ترقیات فعلی ملل رومی و مصری ویونان شهود اینمدعا شده میتوانند . بالعکس اقوام مآل نیندیش وعاری از تحمل که سیر حوادث را بسختی و بی مبالاتی مقابله کرده اندامروز درساحهٔ حیات جز نامی ازانها باقی نمانده است .

وطن محبوب ما نه تنها ازهمین اعصار نزدیك داخل مبارزه باحوادث زمان است بلکه از ادواریکه این چرخ دولابی اقوام وملل جهان را زیر ورو مینماید اونیز در ردیف دیگر هم قطاران خود پستی وبلندی وزشت وزیبای ادوار حیات را دیده وتواماً حملات حوادث زمانه را مقابله کرده است .

اگر مسبوقین بتاریخ ومطلعین باحوال گذشتهٔ امم واقعات زندگی وحوادث قرون واعصار گذشته ملت و وطن مارا در قبال تحولات وانقلابات مهمهٔ اقوام جهان بانظر انصاف تدقیق نمایند البته تصدیق واعتراف خواهند نمود که ضربات

مدهشه وهنگامه های مهمهٔ حوادث بیشتراز همه همسایه های آسیائی پیکر اینخاك وساکنینش را فشرده وبامبارزات خونینی هجوم آورده است مخصوصاً از ظهور استیلای اسکندر مقدونی و هنگامهٔ خون ریزی چنگیزی ها و سپس و استیلای اعراب و لشکر کشی های تور کتازان هند و بالاخره اختلافات سرداران وشاهان وطوایف داخلی اقلاً درظرف اوقات کمی هم موقع استراحت و دم راسی باین ملك و ملت نداد که تا ممکن میشد این ملت زخم ها و آلام ایام مبارزه و زحمات خود را وارسی و مرهم داری کنند. مخصوصاً آخرین ضربهٔ بیرحمانهٔ که روز گار جفا کار در شورش سال ۱۳۰۷ به پیکرما وارد کرده ومملکت را بتجزیهٔ کبرائی نشانید حقیقتاً وقوع این حادثه از بزرگترین صدمات دهر و مدهش ترین مصائب روز گار نسبت بمملکت ما بحساب میرود.

چه قیام عامهٔ یك ملت مسلح برضد همدیگر و تعصب وافروخته گی شدیدی بمخالف حکومت که رفته رفته این اشتعال و افروخته گی ملت را از جهات شکایات معلومه وپرو گرام معینهٔ آنها آنطرف برت کرده و آخراً داخل شخصیات واعمال غیر اختیاری نموده بودالبته وجود آن شورش فجیع بآن سوزش والتهاب شدید وغضبناك خویش بهیچیك از شؤن وهستی وموجودیت ملی ما ابقا نکرده به نتائج خیلی دهشتناکی حیات آتیهٔ ما را تهدید مینمود نه تنها غلطیدن جوانان نوخاستهٔ ملت بخاك و خون یا در ایام بتوالی صدا های رعد آسای توپ وتفنگ و تیره گی فضادود باروت دهشت وهیبت این انقلاب خان و منسوز را اظهار ودلالت مینمود بلکه نتایج وخیم تر و شدید تری ار قبیل تجزیهٔ اقوام وتفرقه مملکت ودوام نفاق وشقاق درسالیان متمادی در حیات استقلالی ووحدت

ملی ما ملحوظ و بخاطرات بزرگتری مارا تهدید میکرد .

از آنجا که رحمت بیکرانه ذات اقدس واجب الوجود در هر آن و زمانی شامل حال وممد احوال این ملت بوده وتائیدات غیبیه در همچه مشکلات و مواقع بد بختی وبیچاره گی دست قوی ونیرومندی را از آستین خود این ملت بر آورده ودرد ها وبد بختی های ما را بوسیله آن چاره وعلاج فرموده است همچنان در هنگامه رستاخیز ودرعین شدت مصیبت و آلام که همه رجال معروفه که بآنها یك نوع انتظار حمایه وکمك میرفت از دفع این بلیه عظیم عاجز آمده و یکی بعد دیگری سقوط کرده ومیدان کارزار را بین مبارزین مشتعل تر وشدید تر ساخته ورفته اند تا بالاخره رحمت خدائی وتائیدات غیبی قرعهٔ فال به نیکنامی وافتخارات آتیه فرزند نامور ومرد بزرگ وطن پرور افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی زده وذات با کفایت وی را باطفای این شعلهٔ هولناك و این آتش بزرگ موفق نموده ودر عین لمحات یاس ونا امیدی که چراغ این ملت قویم بنای خاموشی وروز گار روشن کوهسار وطن مایل به تیره گی شده بود دست حق پرست مجاهد ومردانه این شهریار دلاور باعزم وهمت فوق العاده بامداد ونجات ملك وملت پیش آمده وبه نیروی عقل وتدبیر و اقدام بعملیات مدبرانه ومجدانه پنجه های قاهر وغدارانه حوادث خشن را از گریبان وطن قطع فرمودند .

پس اگر در اهمیت این حادثه شوم و واقعات هولناك گذشته نظری کرده و وخامت آتیه آنرا می سنجیم البته مساعی ومجهودات وخدمات دقیقت این ناجی بزرگ را خیلی بنظر قدر وامتنان دید وطبعاً قلب وممیزما را باحترام وشکریه فوق العاده این نابغه بزرگ وادار کرده ویك مدیونیت ابدی نسبت بذات همایونش

امروز که بافتخار آن روز مقدس که روز نخستین نجات وطن یاروز تجدید حیات و وحدت ملی ماست و درین روز مبارك جشن سروری برپا گردیده ما مقدماً تشکرات وامتنان قلبی خود را درقبال سایر افراد قدر شناس این ملت ومرسوماً بعنوان اعضای انجمن ادبی به پیشگاه ناجی یگانه وطن ومربی ومعاضد خوش بختی و سعادت ملك وملت افغان اعلیحضرت غازی (محمدنادرشاه) تقدیم داشته طول عمر و موفقیت کامله این شهریار عادل را از خدا تمنا مینمائیم .

وهم بهموطنان محترم میمنت و سعادت این روز متبرك جشن نجات وطن را تهانی و تبریك گفته ضمناً معروضمیداریم که : هموطنان عزیز ! این روزتاریخی و بزرگ یك یادگار پرقیمت عصرحاضر افغانستان است چه دراین روز مسعود بود که حیات‌وشئون ملی وتاریخی شما ومملکت شما بدست یکی ازبزرگترین‌رجال نامدار وطن تامین وتجدید میشود ! درهمین روز است که ملت افغانستان کلیم تعزیه را ازساحهٔ وطن پاك جمع کرده وتیغ های کینه ونفاق را درنیام فرو برده بصلح واتفاق میگرایند . همین روز است که سربرآوردگان ملی بصلح و آشتی دایمی قومی ورفع نفاق وشقاق باهمدیگر خود عهد ومیثاق کرده وبرای قیام امنیت عامه وادارهٔ عمومی مملکت بسلطنت وزمامداری فرزند نامور بزرگ افغانستان وآنکسی که وطن را از تشتت وتفرقه نجات بخشیده است یعنی اعلیحضرت محمدنادر شاه افغانستان متحداً توافق وپیمان مؤکد نموده واریکه سلطنت سنیه افغانیه را بوجود محترم او زینت می‌بخشایند .

آری این روز در نظر اولاد افغانستان خیلی قیمتدار است چه درین روز است که یکطرف بحران وبدبختی مملکت خاتمه یافته وروز نه های نو را نیت و آرامی برروی ملك وملت می‌کشاید ازدیگر طرف تاج پوشی و اریکه پیرای یك پاد شاه بزرگ وقابل افتخاری صورت میگیرد که بهر دوحال این روز از روز های خیلی پرمسرت ومسعود ما بشمار میرود .

مالازخدای متعال بعموم افراد این جامعه توفیق وتائیدات آلهی را خواستاریم که قیمت واجبی این عصر واین دوره را دانسته وباتفاق وصمیمیت وقدرشناسی تمامی ازین دورهٔ معظم استفاده کرده وآنرا بمقصد اصلاح مملکت وترقیات وطن خیلی مهم ونافع بدانند ! چه عصر زمامداری اعلیحضرت نامی افغانستان که عملاً بمقصد نجات وسعادت ملت تهلکهٔ عظیمی را بحیات شخصی وخاندانی خویش میخواست وارد کند ، ثابت و یقین است که این خادم صمیمی وطن درراه خوشبخت ساختن ملك وملت هر آن باتمام مجاهدات وفداکاری حاضر بوده وخیراندیشانه برای سعادت این ملك وملت آماده ومستعد خدمت میباشند.

درخاتمه این آرزو میگوئیم زنده باد اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی ناجی یگانه ملك وملت (افغانستان)

تشکر و تبریك

چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی   به بوی آنکه دگر نوبهار می آید

ببارگاه اقدس کبریائی هزاران حمد و ثنا میفرستیم که این دومین جشن نجات وطن را در تحت لوای قاید معظم و پادشاه دانشمند خود بامنتهای مسرت و انبساط می نگریم بجای اینکه آن روز های غم انگیز و ایام فلاکتبار را که از در و دیوار وطن نالهٔ یتیمان و نوحهٔ مظلومان شنیده میشد بیاد آورده اشك تاسف و تأثر بباریم بالعکس صدابصدای شاعر شیراز داده میگوئیم :

خوشش بادا نسیم صبحگاهی   که درد شب نشینان را دوا کرد

زیرا در حالتیکه وطن عزیز بآخرین دقایق نزع مبتلا بوده و هیچکس مختصر امیدی هم بآتیهٔ آن نداشت و به اقوال مختلفه از افغانستان جز اصطلاح جغرافیائی چیزی بیش نمانده بود ولی خدای کریم و رحیم ما نخواست که مملکت جوان و نیرو مند افغانستان تحت سلطهٔ دزدان و خاینین وطن در آمده و برای مدت های غیر معلومی نام ونشان ، عزت و بزرگی قدرت و سطوت ، سعادت و رفاه ، معارف و عسکر بالاخره استقلال و حریت خود را وداع و بدرود گوید بلکه ستارهٔ سعادت ملت بر آسمان افغانستان درخشان و لوأ پرمجد وافتخار نادری در صحن وطن افراشته شد و به تخت دل تبعهٔ خود جلوس نمود و تاج محبت ملت را بسر گذاشت ، ما بچشم سر دیدیم و تاریخ هم فراموشکار نخواهد بودکه از روز اول ورود خویشتن تا امروز برای انهدام کاخ آشوب وفساد ومحو آثار نا امنی وهرج ومرج های داخلی و برانداختن عوامل خیانت ، اعوان دجال و لشکر جهل و نادانی در نبرد و ستیزه بوده آنی راحت نفرمود و تمام موجودیت خود را وقف آرامی و استراحت ملت خویش نموده مانند حکیم حاذق ومعلم دانا یکدسته ملکات فاضله واخلاق پسندیده واطوار سنجیده باین ملت ومملکت عنایت نمود . ونام نامی خویش را ممدوح تاریخ ونسلهای آیندهٔ وطن قرارداد ، ما امروز ازصمیم قلب این جشن نجات وطن را بآن تاجی بزرگ وزمام دار اعظم اعلیحضرت نادر شاه افغان و کافهٔ ملت خود تبریك گفته از خداوند خویش استدعا داریم که روزهای خوشتر وجشن های پرمسرت تری بزیر لوای این قائد معظم وپاد شاه دانشمند خویش استقبال نمائیم .

شاها هزار سال چنین شهر یار باش
هرسال نو نکوتر و خوشتر زپار باش

مراسم افتتاح جشن

منطقهٔ جشن وتمام نقاط مربوطهٔ آن تاحوالی مینار یادگار نجات وطن بیك تزئینات وترتیبات خیلی ها باشکوه و مجلل ازطرف ارکان جشن آراسته گردیده واهالی وطن عزیز بایك نشاط و انبساط فوق العاده از ۷ بجهٔ صبح دسته دسته سوی چمن روانه گشته حوالی مینار یادگار را حلقه وار احاطه نموده وصنوف عسکری هم بجاهای مناسب خویش صف زده انتظار ورود موکب شهریاری را می نمودند در حالیکه تماماً هیئت محترم وزرا و هیئت محترم کورت دیپلو ماتیك و وکلای محترم شورای ملی ومنصبداران نظامی وعلمای کرام واعیان و مشاهیر کابل وطلاب مکاتب ملکی و عسکری حضور به هم رسانیده بودند که ذات اعلیحضرت همایونی تشریف آورده بر منبریکه قبلاً برای ذات شاهانه معین شده بود قیام فرموده به نطق ذیل این جشن ملی را افتتاح نمودند سپس بجواب خطابه کور دیپلو ماتیك پرداخته بعد ازان معروضه تبریکیهٔ شورای ملی را که مسلسلاً درذیل مرقوم است قبول فرمودند :

نطق افتتاحیه اعلیحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

ملت عزیز وقدر دانم !

اولاً بشما وعامهٔ ملت محبوبم ورود مسعود این روز فیروز را که مبدأ دور سعادت وحیات باشرف افغانستان ، وبهترین خاطرهٔ قیمتدارتاریخی است ؛ تبریك

وتهنیت میگویم. وبدرگاه خالق بی نیاز عموماً عرض ونیاز می نمایم ، که افغانستان را تا سالیان دراز، بمزید شرافت ها واعتلا از ، وافتخار اثمر باشد وممتازداشته باشد !

از خداوند برای شما وتمام ملت محبوب وعامهٔ مامورین وهمه عسکر مظفر خود مزید توفیق ومعاونت را مسئلت دارم تادر راه سعادت ملت وارتقای مملکت خود بیش ازبیش مظهر چنان خدمات مهمی شوید که ازان رضای الهی و خوشنودی ملت اسلامی و شرف و افتخار این خطهٔ افغانی حاصل گردد .

عزیزانم ! بمناسبت این روز فیروز که ماوشما آن‌را از فضل و مرحمت الهی وحسن مساعدت عموم ملت و مجاهدت فداکاران صادق وطن نائل گردیده ایم وبه این تقریب سعید در رفع افراط و تفریط ، ودفع وحشت و جهالت ، وازالهٔ مناظر بدبختی کسب موفقیت کرده ایم شکر نموده،بشماوکافهٔ ملت عزیزم توصیه مینمایم، تابرای حفظ موجودیت ملی وسیر مدارج تکامل وترقی خود همیشه وقایع تاریخی جشن امروزه را که حاوی یك سلسله خاطرات متضادهٔ غم انگیز و فرحت بخشی است ، بخاطر داشته‌اسباب و علل آن را که باعث انتباه و بیداری نفوس‌است ، بحافظه های نسل آیندهٔ وطن بسپارند زیرا اگر عدم آموختن تجربه از سوانح گذشته وغفلت آینده بارد گرمیدانی‌به اینگونه بلیات ملی بدهد همانا که (خدا ناخواسته) آبروی مملکت بخاك مذلت خواهد ریخت . (لاوقع الله)

آری اگر ملل واقوام جهان ازسیر ناملایم حوادثات سوء عبرت نگرفته ، دوصدد اصلاح وجلو گیری از مخاطرات آتیه نبرایند ، البته که روزگار برای اضمحلال وفشار دادن قوای هستی وموجودیت آنها حاضر ومنتظر خواهدبود ، برای اینکه ما وملت ما خدای منان راباین موفقیت ملی که جشن نجات وطن

بهترین یادگار تاریخی اوست شکر گفته باشیم ، فریضهٔ اولین ما وملت ماست که برای اعلای کلمةالله وحفظ بقای ملی باتمام موجودیت خویش در راه تقدم وترقی مملکت عزیز ایثار وفدا کاری نمائیم .

خداوند را شکر میکنیم ، که درین عرصهٔ دوسال بفضلحق سبحانه وتعالی ومعاونت واتحاد ملت عزیز حکومت شما توانسته است تا یك درجه بخدمات و اصلاح امور مملکت کامیاب گردد ، و ازان جمله است ترتیب اردوی عسکری بالوازم عصری ، تامین امنیت عمومیه وتنظیم امور پرا گندهٔ داخلیه ، تمدید راها وسرك هـا ، تهیهٔ وسایل حمل ونقل ، ترقی تجارت وگمرکات وزراعت وصناعت، تدویر مدارس ومکاتب ومطبوعات و طبی، تأسیس موسسه‌های مقدس شورای ملی ، واعیان وجمعیت العلماء ومجالس اطاق تجارت واصلاحیه، وانجمن های علمی وادبی ، ترویج و ترقی فابریکه هـای صنعتی ، کشف معادن تازه واستخدام متخصصین علمی وفنی خارجی وامثالها .

این چیز های که شمردیم همه دراثر اتفاق و اتحاد ملت با حکومت و حسن خدمت گذاری ووظیفه شناسی تمام مامورین وهیئت کابینهٔ دولت وصمیمیت ومعاونت تمام اقوام افغانستان است . لهذا امازعموم آنهـا اظهـار رضایت مینمائیم ، و از خداوند توفیقات مزید برای عموم شان میخواهیم. ولی ملتفت بایدبودکه باین خدمات واصلا حات قناعت کامل کرده نشود زیرا که این مملکت اسلامی‌ما محتاج مزید ترقیات سریع اداری و عسکری ، فلاحتی‌وتجارتی ، تخنیکی ، صنعتی وصحی ، یعنی محتاج حیات علمی وفنی است .

ترقیات علم‌وفن نیز ازهمه بیشترمحتاج باتحادآراء واتفاق افکار عموم‌ملت است، که صمیمانه باهم دست داده باحکومت خود متحداً درراه این وظایف ملی که

اسباب بقای حیات مملکتی وحفظ آئین مبین اسلامی است قدم بردارند .
ما برای ادای این واجبات دینی وملی خویش از همه بیشتر هیئت دولت را بمزید حسن اداره و اعتدال و ملت را بیشتر باتحاد و اتفاق و ابراز مودت و مساعدت بادولت ، وعموم افراد مملکت را به تحصیل علم وفن وحفظ الصحه که مراد از ورزش های جسمانی میباشد وتقویهٔ اخلاق حسنهٔ اسلامیه که سرچشمهٔ همه ترقیات مادیه ومعنویه است توصیه ودعوت مینمائیم .
مخصوصاً ازملت محترم تمنای ما اینست که دولت برای اجرا وعملی شدن آرزو ها وآمال ملی وجلب مطالب ومواد خوشبختی و ترقیات مملکتی هیچگاهی از مساعدت عملی وهمدردی وموافقت فکری ملت خودبی نیازشده نمیتواند وحکومات مترقیهٔ امروزه دراثر همین گونه معاضدت وپشتی بانی ملل خویش مدارج ترقی وسعادت را طی میکنند، البته که ملت عزیزما هم بحکم این ایجابات درهمراهی کردن وهر گونه مساعدت و رزیدن باحکومت متبوعهٔ خویش بیش ازپیش بذل مقدرت خواهند فرمود در خاتمه بانتهای صمیمیت وصفای نیت بقا واعتلای ملت ومملکت عزیز افغانستان را از بارگاه خداوند فیاض نیاز واسترحام میکنم .
زنده باد افغانستان (متابعت عموم)

تبریکنامهٔ شیخ السفراء

بحضور اعلیحضرت

درین موقع ع ج سفیر کبیر شوروی که سمت شیخ السفرارا داشت تبریکنامهٔ ذیل را بحضور همایونی قرائت نمود :

اعلیحضرتا

امروز افتخار دارم با علیحضرت شما وملت افغان تبریکات صمیمانهٔ همقطاران

محترم وتبریکات صمیمی خود را بتقریب جشن شاندار نجات وطن وجلوس تقدیم نمایم —

درین روز عیدما بملت افغان آرزو های بی آلایش وصمیمانهٔ نسبت به پیشرفت آن درراه ترقی مادی وعرفانی وتشئید استقلالش ابرازداده، وباعلیحضرت استطاعت وقوای زیاد وصحت کامل که برای اجراآت درخشان و دوستی و سعادت دولت افغانی لازمی است ، آرزو میکنم .

جوابیهٔ ذات شاهانه

جناب شیخ السفراء !

بامسرت تمام از احساسات و نظریات نیك جناب شما وهمقطاران محترم تان نسبت به تعالی ملت ومملکت عزیز خودمان وهم نسبت بشخص خویش امتنان می نمایم وآرزو دارم که افغانستان مستقل ، همیشه بحفظ حسن روابط صمیمانهٔ که خوش بختانه بادول دوست ومعاهد خود دارد، برهمان اساس سالیان درازقائم وپایدار بماند .

معروضهٔ وکلای شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلیحضرت استقلال ونجات بخش افغانستان

خوشبختی ومسرتیکه ما وکلای شورای ملی وعامهٔ ملت نجیب تان ازورود این روز فیروز سال سومین جشن نجات وطن که بیادگار اختتام دورهٔ نحوست و بدبختی ملت افغانستان وشکرانهٔ حیات باشرفانه گرفته شده است داریم ، مارا وادار میماید تابه حضورشما اعلیحضرت معظم غازی وتمام ملت افغانی خود عرض

تبریك این تقریب سعید را تقدیم نمائیم و این نصائح عالی و ارشاد های قیمق شهریاری را بگوش دل شنیده جداً به تعمیل آن بکوشیم وباین وسیله خود هارا بهمفخرت وشرافت مادی ومعنوی ومراتب بلند دینی ودنیوی واصل گردانیم !

اعلیحضرتا !

این روزیست که اجساد بیروح ملت دراثر مجاهدات ملت پرورانه ومساعیات وطنخواهانه وایثار وشجاعت تاریخی اعلیحضرت شماحیات باشرفانه نایل وازعزم بالجزم شما بالمره لکهٔ جمودت ازدامان ملت افغانستان زایل شده است.

این روزی است که طلوع خورشید پرچم مجاهدین بقیادت اعلیحضرت شما ابرهای تیره ومظلم شقاوت و بدبختی وابتلای جسمانی وروحانی ابنای وطن را از مملکت برطرف گردانیده است

این روزیست که فدا کاران وطن برای نجات مملکت صفحات خاك پاك افغانستان را ازخون گلگون خود لاله زار و ملت ومملکت را از اقدامات تاریخی شان مسرور وصاحب افتخار نموده اند .

این روزیست که دقایق یاس وحرمان ملت بیك عالم امید درخشان ومسرت بی پایان به نیروی همت اعلیحضرت شما مبدل شده است .

خلاصه این روز ، عنوان سعادت و ترقی ودیباچهٔ اتفاق ووطن پروری وپیش خیمه انواع شرافت ومفخرت وحمیت ملی ماست .

به این تقریب بدرگاه حضرت الهی بکمال اخلاص ونیازعرض شکران این لطف ومرحمت خداوندی را مینمائیم که بمامل این روز فرحت اندوزنجات وطن را ازکرم وفضل خود بواسطه حسن تدابیر نادرانهٔ اعلیحضرت شما کرامت و ارزانی فرموده که عظمت ملی وشرافت تاریخی این خاطرهٔ شیرین و خدمات

قیمتدار شما شهریار دیانت قرین مادائمانقش سینهٔ صداقت دفینهٔ ما ونسل‌های آیندهٔ افغانستان بوده در بطون اوراق تاریخ وطن بخطوط در شت طلائی ثبت و بیادگار می‌ماند .

اعلیحضرتا ! هرچند ملت افغانستان ازاثرانقلاب گذشته بسی خسارات مادی ومعنوی رامتحمل شده است ولی بهمراه آن ؛ تجارب مفیدی‌را حاصل ، ودوست ودشمن وخیر وشر خود ها را شنا ختندوازان لوحهٔ عبرت خوبترپند ونصیحت گرفته از یکطرف ملت شجاع ما برای جلب منفعت و دفع مضرت خیلی زیاد بذل مجاهدت دارند و از طرف دگر حکومت متبوع ما در اصلاح خرابی وارده وترمیم خساره های دورهٔ انقلاب و تنظیم عسا کر ونشر معارف و تعمیم وقوام امنیت وبسط انصاف وعدالت وفراهم آوری اسباب مسرت عامه ورفاه جامعه و غیره شعب اداریه ومدنیه فوق العاده بذل مقدرت می ورزد .

اعلیحضرتا ! امروزملت محبوبت ، حکومت شما را از خود وخودهارا ازشمادانسته تماماً سعادت ومرفه الحالی وآرامی خودهارا منوط ومربوط بوجود همین حکومت متبوع مقدس خود میدانند وتماماً متیقن هستند که این افتخار ونیکنامی که افغانستان را بعد ازین انقلاب خانمانسوز دو باره از الطاف ربانی نصیب گردیده است از اثر زحمت کشی وحسن نیت اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی است .

اعلیحضرتا ملت محبوب و قدردان شماهمه این زحمات قابل قدر تان‌را که شما آنرا محض جهته سعادت وآرامی ما متحمل شده درین عرصهٔ دو سال مملکت را بانواع فیوض ومکارم والطاف خود مالا مال فرموده اید ازدل و جان تقدیر وازخدای قدیر برای شما شهریار باتدبیر خود مزید توفیق‌را خواستاریم تاحسب آرزو ونیات بلند خویش وطن را شاداب و ملت را بمعارج بلند ترقی کامیاب

گردانید .

اعلیحضرتا ! امروز ملت افغانستان بر وجود مسعود شما می‌نازد و برین کار نامه های درخشان‌شما که موجب سربلندی وافتخار وطن درداخل‌و خارج است برخود می‌بالدو ازحسن‌ادارهٔ بازوی توانای شما و والاحضرت صدر اعظم و باقی کابینهٔ فعال شان که تحت اوامر و هدایات شاهانهٔ شما برطبق امیدواری وانتظار ملت اجرا آت مینمایند اظهار مسرت مینمائیم و اضافه براضافه دعای مزید موفقیت شما وحکومت تان را مینمائیم .

اعلیحضرتا ! مااین دورهٔ باسعادت نادرشاهی را که ازموهبت حضرت الهی برملت افغانستان احسان شده است ازمسعود ترین ادوار مملکت دانسته امرار ودوام آن را ازدرگاه حضرت قادرتواناخواستاریم که برای‌عموم ملت خصوص هیئت مامورین مزید توفیق اتحاد و اتفاق وحسن نیت وخلوص عقیدت وفعالیت و زحمت کشی را که بهترین و سیلهٔ ارتقای یك جامعه است عنایت نموده ملت افغانستان را از خوشبخت ترین ملت های دنیا بگرداند .

درخاتمه مزید موفقیت وکامیابی‌های اعلیحضرت استقلال ونجات بخشای خود را درانجاح همه مقاصدیکه برای سعادت ملت و ارتقای مملکت در نظر دارند خواستار بوده میگوئیم زنده باد اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی ! پاینده باد استقلال افغانستان !

کجا بود تدبیر و ناموس و غیرت — که دانند ملک و وطن چند تن را
توان برد دست از مخالف حریفی — که هر دم مهیاست جان باختن را
چها در وطن کرد دزد بد اختر — که مردن بدی مژدهٔ زیستن را
تن خلق ازان زشت رفتار دیدی — شب و روز زندان غم پیرهن را
بتکرار دیدند افراد ملت — غم و درد و رنج و بلا و محن را
ز بی‌ضبطی ضبط و تاراج مردم — ندانستی از خویشتن خویشتن را
ز کف داده هر واحدی خان و مان را — وداع ابد گفته فرزند و زن را
بجور و جفا سوخت جانها گروهی — که واقف نبودند دل سوختن را
چه بودی اگر دیدی آن سخت حالت — که آسان شدی بیستون کوه کن را
نمود ار غوانی رخان زعفرانی — برنگ بهی ساخت سیب ذقن را
وطن بود گلزار و خون شهادت — عزیزان کفن ساخته پیرهن را
نمودند درخاک بس جامه خونین — شهیدان ندانند رسم کفن را
شب ما کند روز ای قوم و ملت — خبر میرسد آفتاب زمن را
بپاریس خواهد شد آگاه روزی — کند در زمان عزم باز آمدن را
نجات وطن سخت باشد و لیکن — نه شاه توانای شمشیر زن را
وحید زمان نادر عصر و دوران — که جان میدهد لطف طبعش بدن را
ازان گوشهٔ دور این بود عزمش — که از خار و خس پاك سازد وطن را
بی راحت ملك و ملت چو مردان — پسندید برخویش رنج و محن را
وطن را کند باز خالی ز دشمن — کند خانهٔ عیش بیت الحزن را
خورشید طالع شد از صبح کشور — زدود آن شب تار تاری پرن را

شهٔ معدلت کیش یکتای گیتی — که در بست برروی رنج و حزن را
بهردل کهین کرده‌صد زخم کاری — که داند جز او زخم دل دوختن را
نظیرش نه بینم باخلاق نیکو — ازو یاد گیرید خلق حسن را
وطنخواه فرزانه دلسوز ملت — که بشکست خیل بلا و فتن را
شهٔ دانش آموز جان معارف — که پیوسته میپرورد علم و فن را
بعقل و بتدبیر و اقبال و طالع — زبد خواه دون کرد خالی وطن را
بدانگونه شد منجی قوم و ملت — که حاجت نشدجنگ وخون ریختن را
کند عزم ترمیم ویرانهایش — نوی میدهد این سرای کهن را
بجان‌و دل‌ا کنون‌وطنخواه گوید — روان شکر شاه فرید وطن را
توان خواستن حافظ جسم وجانش — خداوند دانای سرو علن را
وطن یافت‌از دست دشمن خلاصی — رسانید بادوستان این سخن را
منادی توان کرددر کوی‌و برزن — که سازد خبردار اهل و طن را
که آمد دگر بار عید مسرت — مبر بعد ازین نام رنج و محن را
کنون‌وقت‌عیش‌است و ایام عشرت — بیاور گل و سنبل و یاسمن را
چمن گرددازجوش گل جای‌فرحت — رساند خدا بلبلی همچو من را
صبا ازچمن سوی چین و ختا شو — که ارزان نماید مشك ختن را
چراغان چمن را کند صحن‌روشن — کند خیره از رشك چشم پرن را
وطن را کنون‌میکند برق‌روشن — نگیرد کسی نام شمع و لگن را
نفس وار هردم نماید مردم — بسوی چمن رفتن و آمدن را
چو نقش قدم هر که هرجا نشیند — نماید فراموش برخاستن را
گروهی تماشائی پهلوانی — کند سیر مغلوب و غالب شدن را

سرور سرود است و آوار مطرب — نوابرده از خویشتن ماو من را
بود جشن و زیبد بهرجامه زیبی — برنگین قبا پیکر آراستن را
بطرف چمن میسزد دوستان را — چو سرو سهی قامت افراختن را
بجشن نجات وطن دور نبود — که عشرت بوجد آورد روح من را
درین جشن شرطست خندان نشستن — بغم نیست نسبت گل خنده زن را
مکش دست زنهار از عیش و عشرت — بپرور بعیش و طرب جان و تن را
زهر ماتمی سور سر بر کشیده — نمیشاید اکنون بغم ساختن را
عداوت کنون رنگ الفت گرفته — نداند کسی تیغ کین آختن را
شب تار چون روز روشن نماید — نپرس از مه و مهر پرداختن را
بصد رنگ قوس قزح می نماید — نظر کن چراغان طرف چمن را
سوی کابل از نغز خوانان افغان — بخوانید هریك فرید زمن را
بعالم همین طوطی عصر دارد — ادای نواهای شکر شکن را
موافق بمیزان شد این جشن موزون — که رجحان دهد پله شعر من را
بود سالها یارب این جشن باقی — که تا نام گیرند شاه زمن را

مگر خلق در جمع مدحتگرانش
شمارند مستغنی خوش سخن را

استقبال از جشن

فزو دند رو نق بساط چمن را — مبارك بگوئید سرو و سمن را
چمن را بمیزان شد اردی بهشتی — به بلبل رسانید همان این سخن را
دراو بازترتیب جشن بزرگیست — که بستند آیین دگر انجمن را
بیکسوی او فوج شاهی ستاده — نماید دو چندان شکوه وطن را

درین فوج بر بسته از دل ببینید — جوانان سرباز لشکر شکن را
تماشای این منظر نزهت آئین — ز خاطر برد زنگ رنج و محن را
تکت ریخت طیاره ها برزمینش — فرامش صبا کرد گل یختن را
توگوئی بپرواز مرغان قدسیست — گرفته تهٔ پر فضای چمن را
کنون کول او بندر عیش گردید — دگر ره نپرسند نرخ عدن را
اگر در چمن یکدم آرام گیرد — زخاطر رود رم غزال ختن را
فروزان کروبش بشب خوشه خوشه — کند در نظر خیره عقد پرن را
منار نجا تش بیکپا ستاده — صلا میزند دعوت انجمن را
مکرر گرفتند جشن مسرت — مسلسل شد اقبال دور زمن را
که یادآورد این دوم جشن عالی — مه و روز نیک نجات وطن را
شود بزم او مایهٔ اتفاقی — چو یاد آوریم آن نفاق کهن را
حکایت نماید ازان روز فیروز — فتوحات شه نادر صف شکن را
جلوسش بیاد آیدو تازه سازد — دگر ایمنی خاطر مرد و زن را
قوی پنجه شاهی که از زوربازو — بهم بست یکباره دست فتن را
معارف پژوهی که برروی ملت — کشوده دو باره در علم و فن را
شهٔ نامداری که نام بلندش — ردیف است نام آوران زمن را
کنون رهروان بیغم ازامن راهند — که گم کرده تدبیر او راهزن را
تو آن شاه بافکروراُی که خواهی — هنرمندی ملت خویشتن را
وطن زندگی ازوجود تو بگرفت — که از فیض جان زندگی هست تن را
بعنوان دور تو نهضت نویسد — چو تاریخ افغان براند سخن را
بنا وا قفان رموز محبت — دهد نطق تو درس حب وطن را

چو دانم پسند تو ناید ستایش — مخاطب نمایم دگر انجمن را

خدارا ازین شاه نیکو خصائل -- بگیرید سر مشق خلاق حسن را

بتوحید افکار یکسر بکوشید — کشید از ضمائر دگر توو من را

بسر جادهٔ حسن اعمال پوئید — بجائی رسانید تا خویشتن را

حریفان ز کف نقد مطلب ربایند — ندانید اگر بردن و باختن را

به بینید آخر بمیدان کوشش — سواران گرو برده اند تاختن را

تمنای دل شرح و بسطش درازاست — کنون بر دعا ختم سازم سخن را

باقبال همه را خدا زنده دارد — بدورش ترقی فزاید وطن را

اثر طبع
اعظمی

مارش نجات وطن

صد شکر زین عهد نوین محفوظ شد ملت و دین
افسوس زان عهد غمین کوساخت این ملك وحزین
دگر مبر خبر ز دردو غم
گذشت و رفت عهد پر الم
که شاه داد خواه محترم
کند بنای ظلم منهدم
شاد شو ! وطن ! خوش بزی وطن !
بگذشت آن دردو محن ، خوش باش اولاد وطن
مامون شد ملك کهن ، از ظلم و جور زمن
بکن برای ملك کار و بار
بقوم خویش شو یارو غمگسار
شود وطن زجهد قوم بختیار
رسد بعزو جاوشان و افتخار
خوش عما وطن ! باصفا وطن !
امروز زین جشن نجات ، داریم عنوان صفات
شد ملك مشحون صفات ، هم قوم عالی درجات



هیئت محترم شورای ملی که پس ازخطابه
آقای عبدالاحد خان رئیس شورای ملی بحه
کور دیپلوماتیک قیام دارند که بعضی ازآنها د
موسیو ستارك سفیر کبیر دولت شوروی . ۲
۳ : نا ایقدرجلا لتمآب جناب حکمت بی
وزیر مختار ایتالیه .